

پانچ شد

۲۹۷/۱۵۶
ح ۲۸۱ م
۱۲۴۱
ج ۲

معاونت هماهنگی - اداره مخطوطات

(شناسنامه چاپ سنگی)

نام کتاب: حیات القلوب (ج ۲)

مؤلف: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق

مترجم / شارح / مصحح:

موضوع: قرآن - قصه‌ها ۲ پیامبران - سرگذشتنامه ۳ (احادیث اسلامی) زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۲۴۱ ق محل چاپ: —

کاتب: — تاریخ کتابت: —

طول: ۲۹/۵ عرض: ۲۰ شماره صفحه: ۴۴۷

شماره عمومی ۳۵۳۷۹ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: فاصلیان، ابوالحسن تاریخ: اسفند ۱۳۸۵

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:

زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یك بسببی از اسباب بان اسامی مسمی
گردیدند و گویند که از غواسم هود عم بود و بعضی گویند که غابر اسم انحضرت بود و اخنوخ ادریس
است و مادر انحضرت امنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود فصل دویم در
بیان ابتداء حدوث نور شریف انحضرت است ابن بابویه بسند خود از امام جعفر صادق عم روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که حق سبحانه و تعم نور مقدس حضرت رسالت پناه صم
را خلق فرمود پیش از انکه اسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت را و دوزخ را بیافریند
و پیش از انکه احدی از پیغمبران خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و با ان نور دوازده
حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب
کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت
پس ان نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او میگفت سبحان ربی الاعلی و
در حجاب عظمت یازده هزار سال و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت
سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادة
هشت هزار سال و میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت سبحان
من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب هدایت
پنج هزار سال و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و میگفت سبحان
رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان ذی الملك و الملکوت و در
حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت سبحان
ربی العظیم و بحمده پس نام مقدس انحضرت را بر لوح ظاهر کردانید پس چهار هزار سال بر لوح می در
خشید پس اسم اطهر ان جناب را بر عرش ظاهر کردانید و بر ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال
در انجا بود و نور می بخشید و هم چنین در احوال رفعت و جلال میگردید تا انکه حقتعم ان نور را در
پشت حضرت ادم عم جا داد پس از صلب ادم کردانید تا صلب نوح و هم چنین در اصلاب طاهره از صلبی
بصلبی منتقل میگردانید تا انکه حقتعم او را از صلب عبد الله بن عبد المطلب بیرون اورد و او را بشش
کرامت گرامی داشت پیراهن خوشنودی بر او پوشانید و بر داء هیبت او را مزین کردانید و بتاج هدایت
سرش را باوج رفعت رسانید و بدن او را جامهٔ معرفت پوشانید و کمربند محبت بر میان او بست
و نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت بدست او داد پس وحی نمود که ای محمد برو بسوی
مردم و امر کن ایشانرا که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل ان پیراهن از شش جوهر بود قامتش
از یاقوت و استین هایش از مروارید و دور دامنش از بلور زرد و زیر بغلهایش از زبرجد و
گریبانش از مرجان سرخ و چاك گریبانش از نور پروردگار عالمیان و حقتعم توبهٔ ادم را بان پیراهن

قبول کرد و یوسف را ببرکت ان پیراهن بسوی یعقوب برگردانید و یونس را بکرامت ان از شکم ماهی
نجات داد و ببرکت ان هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت و نبود ان پیراهن مگر پیراهن محمد صم و
معتبر منقولست که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از انکه خدا اسمان
و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند فرمود که ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی و تنزیه حق
مینمودیم پیش از انکه خدا اسمان و زمین و روشنی و ادم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال پس
چون حق تعم ادم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری برحم پاکیزه نقل
می نمود تا حقتعم محمد صم را مبعوث گردانید و بطرق متعدده از عبد الله بن عباس منقولست که حضرت
رسول صم فرمود که حقتعم خلق کرد مرا نوری در زیر عرش پیش از انکه خلق نماید ادم را بده و از ده
هزار سال پس چون ادم را خلق کرد ان نور را در صلب ادم انداخت پس ان نور از صلبی بصلب دیگر
منتقل می شد تا انکه جدا شدیم ما در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از ان نور خلق نمود و بسند
های دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه صم فرمود که بدرستی که حقتعم خلق کرد من
و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از انکه دنیا را خلق نماید بهفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا
بودید ای رسول خدا فرمود که در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه
مثال و مانند بودید فرمود که شبحی چند بودیم از نور پس چون حقتعم خواست که صورت ما را خلق نماید
ما را عمودی از نور گردانید و در صلب ادم عم جا داد پس بیرون اورد ما را بسوی صلبهای پدران
و رحمهای مادران و بما نرسید نجاست شرک و نه زناها که در زمان کفر بود پس گروهی چند در هر
زمانی بسبب ایمان اوردن بما سعادتمند می شدند و گروهی چند با ایمان نیاوردن بما شقی میشدند
پس چون ما را بصلب عبد المطلب در اورد ان نور را اید و نصف کرد پس نصف را در صلب عبد الله
جا داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس ان نصف که از من بود بسوی رحم امنه منتقل شد و نصف
دیگر برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از امنه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود
نور بمن برگشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام عمود نور بعلی برگشت و حسن و حسین از هر دو
نصف نور بهم رسیدند پس نور من در امامان از فرزندان حسین میگردد تا روز قیامت و بچندین سند
از حضرت رسول صم منقولست که حقتعم خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از انکه
خلق کند ادم را در هنگامی که نه اسمان بود و نه زمین و نه ظلمت و نه نور و نه افتاب و نه ماه و نه بهشت
و نه دوزخ پس عباس گفت که چگونه بود ابتداء افرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حقتعم
خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از ان کلام نوری افرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از
ان سخن روحی افرید پس نور را با روح ممزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را
افرید پس خدا را تسبیح میگفتیم در هنگامی که تسبیح گوینده دیگر نبود و بتقدس و پاکی یاد می کردیم

او را در هنگامی که تقدیس کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که سائر خلق را بیافریند نور
مرا اشکافت پس عرش را از ان افرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خدا است و نور من
افضل است از عرش پس نور برادرم علی را اشکافت و ملائکه را از ان خلق کرد پس ملئکه از نور علی
بهم رسیدند و نور علی از نور خدا است و علی از ملائکه افضل است پس بشکافت نور دخترم فاطمه را
پس بیافرید از ان اسمانها و زمین را پس اسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه افریده شدند و نور
فاطمه از نور خدا است و فاطمه از اسمانها و زمین افضل است پس بشکافت نور حسن فرزندم را و
بیافرید از ان افتاب و ماه را پس افتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیده اند و نور حسن از نور
خدا است و حسن از افتاب و ماه افضل است پس نور فرزندم حسین را اشکافت و از ان نور بهشت و حور
العین را افرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین افریده شده اند و نور فرزندم حسین از
نور خدا است و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین و بسند معتبر از ابوذر منقولست که
حضرت رسول صم فرمود که من و علی بن ابی طالب عم از یک نور افریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در
جانب راست عرش پیش از انکه خدا ادم عم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا ادم را افرید ان
نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار
شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را با اتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعم ما را از
اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس ان نور را اید و
نیم کرد مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد
و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند
صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای
رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال
پیش از انکه حقتعم خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه ان دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از
ان شعاعی لامع گردیده بود که فرع ان بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعم وحی نمود بسوی
ایشان که این نور یست از نورهای من که اصلش پیغمبر یست و فرعش امامت است اما پیغمبری پس
از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچ
یک از خلق را نمی افریدم و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حقتعم خطاب نمود بحضرت
رسول صم که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از انکه خلق
کنم اسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید می گفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد
میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس ان روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی

ا میکرد پس ان روح را اید و قسمت کردم و هر قسمت را اید و قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین
ع بهم رسیدند پس خلق کرد حقتعم فاطمه را از نوری تنها و حی بی بدن پس ان نور در ما اهل بیت
ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از امام محمد تقی ع منقولست که پیوسته حق تعم منفرد بود در
یکانکی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و
روزکار جمیع چیزها را افرید پس ایشانرا کواه کرفت بر افریدن انها و اطاعت ایشانرا بر سایر مخلوقات
واجب کردانید و امور خلق را بایشان کذاشت و ایشان هیچ کار نمی خواهند و اراده نمینمایند مکر بمشیت
الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود که در بهشت فردوس
چشمهٔ هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنك تر و از مشك خوشبو تر و در ان چشمه
طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از ان طینت افریده است پس هر که از ان طینت نیست از ما و شیعهٔ
ما نیست و در حدیث دیکر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صم که فرمود که من افریده شدم از نور
خدا و اهل بیت من افریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من افریده شدند از نور ایشان و سائر
مردم در اتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول صم
سوال نمود از تفسیر قول حقتعم که با شیطان خطاب نمود در هنکامی که ابا نمود از سجدهٔ حضرت ادم ع
استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش انست که ایا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان
پرسید که کیستند ان بلند مرتبه ها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول صم فرمود
که من و علی و فاطمه و حسن و حسین ع در سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه
به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حق تعم ادم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا ادم را
خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای ادم و امر نکرد ما را به سجود پس همه ملائکه سجده
کردند مکر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب نمود که ایا تکبر نمودی از سجود یا بودی
از انها که بلند تر اند از انکه سجود کنند ادم را یعنی این پنج بزرکوار که نام شریف ایشان در سراپرده
عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیکر از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که
حق تعم خلق کرد محمد را از طینتی که ان کوهری بود در زیر عرش و از زیادتی ان طینت امیر المومنین
ع را خلق نمود و از زیادتی طینت امیر المومنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای
شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست
بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول
خدا صم بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از امام زین
العابدین ع منقولست که حق تعم محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشانرا از نور عظمت خود افرید پس
ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از انکه احدی از خلق

را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعم چهارده نور افرید پیش از
انکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس انها ارواح ما بودند کفتند یابن رسول الله کیستند ان
چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که اخر ایشان
قایم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین
را از هر جور و ستم پاك خواهد کرد   موءلف کوید که احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار
است و این کتاب کنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و
اما اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب
هر یك مختلف است ممکن است که هر یك بر یکی از انها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعم مبعوث کردانید روح مقدس حضرت رسول
را بر ارواح سایر پیغمبران پیش از انکه خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت نمود بسوی
توحید و یکانه پرستی خدا و اطاعت و فرمان برداری و متابعت امر او و وعدهٔ بهشت نمود هر کرا متابعت
پیغمبران نماید در انچه ایشان قبول نمودند و وعید جهنم فرمود هر که را مخالفت ان نماید و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق
کننده در روز اول بتحقیق که باو ایمان اوردم و تصدیق او نمودم در هنکامی که هنوز روح ادم
ببدن او تعلق نکرفته بود و در امت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم پس مائیم پیشی
کیرندکان در اول و اخر و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول صم
پرسیدند که بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال انکه بعد از همه
مبعوث کردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردکار من و اول کسی که جواب
کفت در وقتی که حقتعم میثاق پیغمبرانرا کرفت و کواه کرفت ایشانرا بر خود که کفت الست بربکم و همه
کفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی کفتند پس سبقت کرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا
و در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعم ارواح را افرید پهن کرد ایشانرا نزد
خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردکار شما پس اول کسی که سخن کفت رسول خدا و امیر
المومنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند کفتند توئی پروردکار ما پس علم
و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه کفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند
در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس بافرزندان ادم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا
بپروردکاری و از برای این کروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس کفتند بلی ای پروردکار ما
اقرار کردیم پس حقتعم با ملائکه فرمود که کواه باشید پس ملائکه کفتند کواه شدیم که نکویند فردا که ما از
این غافل بودیم پس حضرت صادق ع کفت که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق

در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است
روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعم خواست که محمد صم
را خلق نماید با ملئکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را
بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی افریدم پس
بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را اعظیم شمارید برای عظمت من پس
ملئکه گفتند ای اله ما و سید ما بند گان را بر اقای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر
کرد حقتعم جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی انحضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند
و جبرئیل ان تربت را باسمان برد و در سلسبیل غوطه داد تا انکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر
روز انرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و صفای
انرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند انرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که
انرا میکردانید ملائکه اعتراف بفضل ان می کردند و میگفتند که اگر ما را امر نمایی که انرا سجده کنیم هر اینه
سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که حقتعم بود و هیچ خلقی با او نبود پس
اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را افرید پیش از انکه اب و عرش و کرسی و اسمانها
و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و ادم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار
سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صم را خلق کرد هزار سال نزد پروردکار خود ایستاد و او را بپاکی یاد
میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعم نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تو یی مراد و مقصود من از خلق
عالم و تو یی اراده کنندهٔ خیر و سعادت و تو یی برگزیدهٔ من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند
بخوردم که اگر تو نبودی افلاک را نمی افریدم هر که ترا دوست میدارد من او را دوست میدارم و هر که
ترا دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور انحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس
حقتعم از ان نور دوازده حجاب افرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیبة و حجاب
الجبروت و حجاب الرحمه و حجاب النبوة و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و حجاب الرفعه و حجاب السعادة
و حجاب الشفاعة پس حقتعم امر نمود نور محمد صم را که داخل شود و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت
سبحان العلی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال می گفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب
العزة ده هزار سال می گفت سبحان الملك المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی
لا یفتقر و در حجاب الجبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب
الرحمه میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب النبوه میگفت سبحان ربك رب
العزة عما یصفون و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزلة چهار
هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب الرفعه سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملك و

الملکوت و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب
الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که
پس حقتعم از نور پاك محمدی صم بیست دریا از نور افرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا
کسی نمیدانست پس امر فرمود نور انحضرترا که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و دریای
خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای
خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای
حیا تا انکه در جمیع ان بیست دریا غوطه خورد پس چون از اخر دریاها بیرون امد حقتعم وحی نمود بسوی
او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول افریدهای من و ای اخر رسولان من تو یی
شفیع روز جزا پس ان نور از هر به سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از
او ریخت پس خدا از هر قطرهٔ از نور انحضرت پیغمبری از پیغمبران افرید پس ان نورها بر دور نور
محمد صم طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو
غنی لا یفتقر پس حقتعم همه را ندا کرد که ایا می شناسید مرا پس نور محمد صم پیش از سائر انوار ندا کرد
که انت الله الذی لا اله الا انت وحدك لا شریك لك رب الارباب و مالك الملوك پس خدا او را
ندا کرد که تو یی برگزیدهٔ من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور
انحضرت جوهری افرید و انرا دو نیم کرد و در یك نیم ان بنظر هیبت نظر کرد پس ان اب شیرین شد و
در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از ان افرید و عرش را بر روی اب گذاشت پس کرسی را
از نور عرش افرید و از نور کرسی لوح را افرید و از نور لوح قلم را افرید و بسوی قلم وحی نمود که
بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون هوش باز امد گفت
پروردکارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را
شنید به سجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را
نوشت و گفت پروردکارا کیست محمد صم که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی
حق تعم وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس
او ست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از
حلاوت نام انحضرت گفت السلم علیك یا رسول الله انحضرت جواب فرمود که و علیك السلم منی و رحمة الله
و برکاته پس از ان روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حقتعم قلم را فرمود که بنویس
قضا و قدر مرا و انچه خواهم افرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند افرید که صلوات فرستند بر محمد
و ال محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صم بهشت را افرید
و بچهار صفت انرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل

طاعت خود مفرد فرمود پس اسمانها از دودی که از اب برخاست خلق کرد و از کف ان زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم افرید که پای ملك بر روی او قرار گرفت و گاوی عظیم افرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم افرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی ابست و اب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و انچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را اید و نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم و سخاوت را افرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت افرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صم و اهل بیت انحضرت تخمیر کرد پس بعد از ان ارواح مومنان از امت محمد صم را افرید پس افتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنایی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد افرید پس نور مقدس انحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور انحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور انحضرت را از اسمان باسمان منتقل کردانید تا باسمان اول رسانید پس در اسمان اول ماند تا حقتعم اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضهٔ از خاك برای بدن ادم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و بازمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملئکه بیایند بگو پناه می برم بخدا از انکه از من چیزی بگیرد که اتش را در ان بهرهٔ باشد چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس انرا رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هریك امدند و برگشتند پس حقتعم عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بخدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضهٔ از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان ادم مختلف شد پس حقتعم وحی نمود که چرا تو انرا رحم نکردی چنانچه انها رحم کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بران پس وحی نمود که میخواهم از این خاك خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کنندهٔ ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضهٔ سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملئکهٔ صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس انحضرت و ان قبضه را گرفتند و باب تسنیم و اب تعظیم و اب تکریم و اب تکوین و اب رحمت و اب خوشنودی و اب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از

بوی خوش افرید پس مخلوط گردانید ان طینت را با طینت ادم پس چون جسد ادم تمام شد بملئکه وحی نمود که من بشری می افرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه به سجده در ایید نزد او پس ملئکه جسد ادم عم را برگرفتند و در در بهشت گذاشتند و ملئکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند به سجود سجده نمایند پس حقتعم امر نمود روح ادم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حقتعم امر فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدهای سید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملئکه را می شنید پس چون بدماغش رسید عطسهٔ کرد پس خدا او را به سخن اورد و گفت الحمد لله و ان اول کلمهٔ بود که ادم بان تکلم نمود پس حقتعم باو وحی نمود که رحمك الله ای ادم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل انچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس ادم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت انحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از انکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد و نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق عم منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینهٔ ادم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او بود پس چون ادم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس ادم از پشت خود صدایی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای ادم این تسبیح محمد ع است که بهترین اولین و اخرین است پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسیست که او را مخالفت نماید پس بگیر ای ادم عهد مرا و او را امسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاك پس ادم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعم از طینت پاك دندهٔ ادم حوا را افرید و خواب را بر ادم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو افریده است ادم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حقتعم وحی نمود بسوی ادم که این کنیز منست و تو بندهٔ منی و شما را افریده ام از برای خانه که نام ان بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگویید ای ادم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده ادم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش انست که صلوات فرستی بر محمد و ال محمد ده مرتبه پس ادم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت انست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان

ودو عقد کننده جبرئیل بود و کواهان ملئکه مقربان بودند پس ملئکه در عقب ادم میستادند ادم کفت
پروردکارا بچه سبب ملئکه در عقب من می ایستند حق تعم فرمود که برای انکه نظر کنند در نور محمد
صم که در صلب تست کفت پروردکارا ان نور را از صلب در پیش روی من قرار ده تا ملئکه در برابر
روی من بایستند پس ملئکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس ادم از پروردکار خود سوال
کرد که ان نور در جای ظاهر شود که ادم نیز تواند دید پس حقتعم نور محمد صم را در انکشت شهادت
او ظاهر کردانید و نور علی را در انکشت میانین و نور فاطمه را در انکشت بعد از ان و نور حسن را
در انکشت کوچك و نور حسین را در انکشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت ادم ساطع بود مانند
افتاب و اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همکی باان انوار منور و روشن
کردیده بودند و هرکاه که ادم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود وضو بسازد و خود را
مطهر و خوش بو کرداند و میکفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و ان امانت و میثاق خدا است
پس پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث عم حامله شد پس ان نور منتقل شد بجبین حوا و
ملائکه نزد حوا می امدند و او را تهنیت میکفتند پس چون شیث عم متولد شد نور محمدی صم در جبین
او مشتعل بود پس جبرئیل پردهٔ در میان حوا و او بخت و از دیدها پنهان کردید پس چون بحد بلوغ
رسید ادم عم او را طلبید و کفت ای فرزند نزدیك شد که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیك من بیا که من
عهد و پیمان از تو بکیرم چنانچه حقتعم از من کرفت پس ادم عم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد پس چون
خدا مراد او را امد انست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم
پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری
شدن نهرها و صدای برکهای ان و همکی کردن کشیدند برای شنیدن ندای ادم و حق تعم وحی نمود
باو که ای ادم بکو انچه می خواهی پس ادم کفت خداوندا ای پروردکار هر نفس و روشنی بخش قمر
و شمس مرا افریدی هر نحو که خواستی و بمن سپردی ان نور مقدس را که از ان تشریفها و کرامتها
دیدم و ان نور منتقل کردید بفرزند من شیث و می خواهم بر او عهد و پیمان بکیرم چنانچه بر من کرفتی و
ترا کواه میکیرم بر او پس ندا از جانب حقتعم رسید که ای ادم بکیر بر فرزند خود شیث عهد را و کواه بکیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حقتعم امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود امد با هفتاد هزار
ملك و هر یك علم تسبیح در دست کرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی
افریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب ادم عم و کفت ای ادم پروردکارت ترا سلام میرساند
و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوت را و کواه کیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملئکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و دو جامهٔ سرخ بر او پوشانید
از نور افتاب روشن تر و از رنك اسمان خوش اینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند

جلیل فرمود که باشید پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمدی در جبین شیث لامع بود تا انکه محاوله
بیضا از تزویج نمود و جبرئیل ان حور به را بعقد شیث در اورد و چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش
پس منادی ندا کرد او را که کوارا باد و مبارك باد ترا ای بیضا که حقتعم نور سید پیغمبران و بهترین
پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او
کرفت و نور محمدی از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بادد و از او باخنوخ
که ادریس عم است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او کرفت پس منتقل شد بسوی
ملك پس بسوی حضرت نوح عم و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی
فرزند او عابر و از او بسوی قالع و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناحور و از
او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم عم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی
همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی
خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی
فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلاء میکفتند و نور حضرت رسول صم
در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام می شد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته
از روی انورش روشنایی بسوی اسمان بلند می شد و چون از مادرش عا که متولد شد دو کیسو
داشت مانند کیسوهای اسمعیل که نور انها بسوی اسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال
تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه امدند و کاهنان بحرکت در امدند و تنها بفضلت
پیغمبر مختار کویا شدند و هاشم بهر سنك و کلوخی که میکذشت بقدرت الهی بسخن میامدند و او را
ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که
کرامی ترین خلق باشد نزد خداوند و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صم که خاتم پیغمبرانست و چون
هاشم در تاریکی میکذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنکام وفات عبد مناف
شد عهد و پیمان از هاشم کرفت که نور حضرت رسالت پناه صم را انسپارد مکر در رحمهای پاکیزه از زنان
مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند
و مالهای بسیار برای او می فرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه
می امد و هفت شوط طواف میکرد و پردهای کعبه می چسبید و هر که نزد او میامد او را کرامی میداشت
و عریانرا کسوت می بخشید و کرسنه را طعام می خورانید و پریشانرا بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان
قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا بدیه میشد بنیابت او ادا مینمود و هرکز در خانه اش بر روی صادر و وارد
بسته نمیشد و هرکاه ولیمه میکرد با طعامی مینمود انقدر نعمت میکشید که زیادتی ان برای مرغان و

وحشیان میبردند و صیت کرم او بافاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکهٔ معظمه بر او مسلم کردید و
کلیدهای کعبه واب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان وسایر امور
مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انکشتری نوح را بمیراث
کرفت پس حاجیانرا کرامی میداشت و رفع حوایج ایشان می نمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر
میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه می خواند و میکفت ای کروه مردم بدرستی که شما امان
یافتکان خدا و همسایکان خانهٔ او یید و در این موسم زیارت کنندکان خانهٔ خدا میایند و ایشان
مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بکرامی داشتن از دیکران و حقتعم شمارا مخصوص کردانیده
است باین کرامت و بزودی حاجیان میایند بسوی شما ژولیده موو کردالوده از هر درهٔ عمیقی و قصد
نما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و کرامی دارید تا خدا شمارا کرامی
دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می اوردند و هاشم حوضهای
پوست نصب میکرد و از اب زمزم پر میکرد برای اشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت
ایشان وطعام از جهت ایشان نقل می نمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و ندا اشتند
چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت انهارا همکی
صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نکاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید
و اوازهٔ همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها
باو نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بکیرد شاید نور محمدی صم
با ایشان منتقل کردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین
هاشم است نور انحضرتست پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان
ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و مضر و عمر و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده
و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از ین بسیار متالم بود پس شبی از شبها بر دور
خانهٔ کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را بزودی فرزندی روزی
کند که نور حضرت رسول صم در او بوده باشد پس در اینحال او را خواب ربود و در خواب صدای
هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامان است از
کناهان پس مهر کران بده و او را خواستکاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او
فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد
و فرزندان عم و برادر خرد مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب کفت
که ای برادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف
بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن تو از ایشان در

شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان از زوی مواصلت تو دارند و اکر البته در این امر عازمی رخصت
فرما تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم کفت که حاجت براورده نمیشود مکر بسعی صاحبش من خود
میخواهم بتجارت شام بروم و ان کریمه را در عرض راه خواستکاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد
با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شد که قبیلهٔ بنی النجار در انجا می بودند چون
داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای
ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همکی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که
هرکز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال
او جهانرا روشن کرده است مطلب کفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقتعم مائیم فرزندان لوی بن
غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستکاری بسوی شما امده ایم و میدانید
که این برادر مارا جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که
سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان انکروه بود پس مبادرت نمود بجواب و کفت شمائید
ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و ان کریمه که شما خطبهٔ او می نمائید دختر من
است و او مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است اکر در این جا
توقف مینمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اکر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون
بکوئید کدام یک از شما خواستکاری او مینمائید کفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی کفت به به باین نسبت
بلند پایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او
مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود ائید ای بهترین زوار و فخر قبیله زوار پس
ایشانرا با نهایت عزت و مکرمت فرود اورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کردانید و شتران نحر کرد
و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور
جمال هاشم بیرون امدند و علمای یهود را چون نظر بران نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا
که در توریة خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر اخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول
و کریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب کریهٔ شما چیست کفتند این علامت ان
کسیست که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنک او را امداد کنند و در کتابهای شما نام
او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر کریان شدند و همکی
کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از ان روز عزم بر اطفاء نور انحضرت نمودند و چون روز دیکر
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر کذاشتند و زرهها
در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان کرفتند مانند ماه در میان ستارکان و غلامان

در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این همه متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر
سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک ان بازار رسیدند
و مردم اهل شهرها و بوادی از نزدیک و دور در ان بازار حاضر بودند همگی دست از کارهای
خود برداشته حیران نور جمال هاشم گردیده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در
میان ان گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او امد و گفت بشارت میدهم ترا
بامری که مورث سرور و شادی و فخر و عزت ابد است از برای تو سلمی گفت ان بشارت چیست
پدرش گفت ای سلمی این افتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمایی بخواست
گاری تو امده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از
غایت حیا روی از پدر گردانید و پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری
خیمه حریر سرخ بر پا کرد و سراپردها بر دور ان زدند و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از
هر سو نزد ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد
در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و اداب و حسن خلق و کمال
نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی امد و گفت من
از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی تو امده ام و این مرد اگر چه در حسن و جمال ان مرتبه
دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از
دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار
ترسان و جبانست سلمی گفت که اگر انچه می گویی در حق او راست باشد اگر قلعههای خیبر را برای من
پر از طلا و نقره کند در او رغبت نمایم پس ابلیس لعین امد و ارشد و بصورت شخص دیگر از اصحاب
هاشم متمثل شد و نزد سلمی امد و باز مانند ان افسانها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالث مصور
شد و ان اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر نزد او امد و او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای
سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور تست که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است
سلمی گفت ای پدر می خواهی مرا به شخصی تزویج نمایی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید
و ترسان است در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد هیچ یک از این
صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده
و از وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته
است و در شجاعت و بسالت مشهور افاق است و در خوش خویی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و
البته انکه این سخنان را بتو گفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت
ان نور که در جبین مبین او بود بی تاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن

و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت می نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم
با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی امدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب به سخن امد و گفت ای اهل
شرف و کرامت و فضل و نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف
انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صم که حق تعالی او را
مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و ان نور از ادم فرود امده است تا انکه بپدر
ما عبد مناف رسیده و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی ان نعمت را بسوی شما فرستاد
و امده ایم و برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از
برای شماست محبت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را
ولیکن ناچار است عمل کردن از عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شان مقدم دارید
و اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم
سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی امد و گفت
مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال
طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت که ای
جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه
کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک امدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب
گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب پدر سلمی گفت ای
جوان انچه میدهی باز بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم ایا
راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیر بد ضمیر دور
شو که مراد در این مجلس حملت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان
نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان
شام و عراقست چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمی شویم که دختر خود را بغریبی که از اهل
بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و
سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکردهٔ یهود حمله اورد و هاشم بر
ابلیس لعین حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم بر او رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون
نور حضرت رسالت بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب
مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند
و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بان طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند و

هزیمت اورد ند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صم محکم تر شد پس هاشم کفت که ظاهر شد تاویل
خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را بانده
مبدل مسازید پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضرانرا اطعام نمود و پدر
سلمی بنزد دختر امد و کفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اکر من از او التماس نمی کردم یکی از یهود را
زنده نمی کذاشت سلمی کفت ای پدر انچه خبر مرا دران میدانی بکن واز ملامت لائمان برو امکن پس
پدر سلمی بنزد اهل حرم امد و کفت ای بزرکواران اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من
هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب کفت انچه کفته ایم باز یادتی میدهیم و رو کرد بسوی
هاشم و کفت ای برادر بانچه کفتم راضی شدی کفت بلی پس بایکدیکر مصافحه کردند و پدر سلمی
زر بسیار و مشك و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سائر اصحاب ایشان نثار کرد و همکی بار
کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف ان غرهٔ عبد مناف با ان درهٔ صدف کرامت
و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ ان بدر تمام سلمی انچه از هاشم
بعلت مهر کرفته بود با اضعاف ان رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفهٔ طیب عبد المطلب در صدف
رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی صم از جبین مکین سلمی ساطع کردید و اهل یثرب همکی
سلمی را برای این کرامت عظمی تهنیت کفتند و از ان نور از هر حسن و طراوت ان یکانه کوهر مضاعف
کردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او امدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و بهر درخت و
سنك و کلوخ که میکذشت او را ندا به تحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست
خود ندائی می شنید که السلم علیك یا خیر البشر و این غرایب را هاشم نقل میکرد و از قوم اخفا مینمود تا انکه
در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خداتوا زانی داشت فرزندی را که بهترین
اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیکر نکذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم
چند روزی بعد از ان در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و کفت ای سلمی بتو سپردم اماتنی را که
حق تعم بادم سپرد و ادم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیکر سپرده اند تا انکه این
نور بزرکوار بما رسید و کرامت ما بسبب ان مضاعف کردید و اکنون ان نور را بامر الهی بتو سپردم و از
تو عهد و پیمان می کیرم که انرا حراست و محافظت نمائی و اکر در غیبت من ان فرزند بظهور اید باید که نزد
تو از دیده کرامی تر و از جان و زندکانی عزیزتر باشد و اکر تو انی چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد که
حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهود ان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اکر از این
سفر بر نکردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب
رسد او را بحرم خدا بر کردانی و او را از عموهای او دور نکردانی که حرم خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت
ماست سلمی کفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد اوردی و از

خداوند عظیم سوال مینمایم که ترا بزودی بمن برکرداند پس هاشم با برادر خود و سائر اقارب بیرون
امد و هاشم روی بسوی ایشان کردانید و کفت ای برادران و خویشان مرك راهیست که هیچ کس
را از ان چارهٔ نیست و من از شما غایب میشوم و نمی دانم که بسوی شما بر می کردم یا نه و شما را وصیت
می کنم که بایکدیکر متفق باشید و از یکدیکر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما می کردد نزد
پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود
میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اکر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید
و کلید های کعبه و سقایت زمزم و علم جد مانزار و انچه از کرامت های پیغمبران بما رسیده است باو
تسلیم نمائید فیروز و سعادت مند می کردید و دیکر وصیت می کنم شما را در حق فرزندی که در رحم
سلمیست که او را شانی عظیم و رتبهٔ بزرك خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان کفتند
شنیدیم کفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب
شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه ها و هدیها
برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضهٔ رو داد و از رفیقان باز ماند
و در روز دیکر مرض بر او سنکین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود کفت که علامت مرك در خود
مشاهده می نمایم و کویا مرا از این در دهائی نیست بر کردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا
بسلمی برسانید و او را تعزیت بکوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر ان فرزند
ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که اثار موت بر او ظاهر کردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید
فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه
ایست که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از نشاء فانی
دنیا بسوی نشاء باقی عقبی اما بعد این نامه را در هنکامی نوشتم که جان من در کشاکش مرك بود و هیچ
کس را از مرك کریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت
نمائید و ان کریمه را که از شما دور است و نور شما باو ست و عزت شما نزد او ست یعنی سلمی فراموش
مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام
مرا به سلمی برسانید و بکوئید که اه اه من از قرب و وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود
بهره مند نشدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کردانید
و بایشان سپرد و کفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی اسمان افکند و کفت مدارا کن ای رسول
پروردکار من بحق نور مصطفی که من حامل ان بودم و چون این را کفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود کویا
چراغی بود خاموش شد پس انجناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزهٔ شام ان معدن کرم و
انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و اهاشما بلند کردند

و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که واهاشماه کرم و عزت از موت تو مرد ندکی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و موهٔ او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده کریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند و چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبهٔ معظمه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سائر مکارم انبیاء که در دست ایشان بوده همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد الهی که زنان را می باشد باو نرسید ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی النجار پردها بر فرزند بیاویز و از دیدهٔ نظارگیان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست و پرده‌ها را آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد و تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه که قوابل و زنان اقارب او مطلع شدند و به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینهٔ او بی تاب می شدند زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و بارهای گران را برمیداشت و اطفال را بدست برمیداشت و بزمین میزد پس مردی از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می کند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و جمال و سیرت و صورت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی می کرد و می گفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند مرا و با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمدهٔ ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام من با ایشان برسان و بگو رسالتی دارم

سوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه می وزد شما را از او می شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شده و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند میخورم که فصحاء در جنب فصاحت او لالند و عقلا در مکالمهٔ او عاجزند خورشید اوج حسن و جمالست و نور دیدهٔ اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی می کند پس او را بنور محمدی ص شناخت و دید که سنگی عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید و گمان می برم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو او را در بر گرفت و می بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر می خواهی ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانهٔ عزت تست گفت بلی می خواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حقتعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود به اجلت نزدیک شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون آن خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اگرد در میان خود که ای گروه یهودان آن پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه برخود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر بما رسیدند آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راه نمای آن گمراهان خواهد گردید و بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد

پس مطلب جامه را سته کرد و بر روی شیبه او یخت پس ان نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خود شد جمال تو نور خدائیست بکل نمی توان اندود کسی ان را خاموش نمیتواند نمود ترا شانی بزرگ و قدر عظیم نزد حقتعالی هست و ان خداوندی که ان نور را بتو عطا کرده هر مذوری را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود اور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد و رو بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک با رفعت و قسمت کنندهٔ روزی های هر امت سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپردهٔ بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم و لکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهود خایب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه بایشان گفت که مگر ندیده اید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا باز برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب ان دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله اوردند و مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله می کرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذو الجلال می کرد تا انکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه امده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو اوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو اوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من انم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و بر او مهربان ترم از شما و امیدوارم که حقتعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش امدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی

با عم خود برو و اگر می خواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون افتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و ان روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود اوردهٔ برای مصلحت گفت بندهٔ منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه اورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که جد حضرت رسول ص خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می بردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول ص میشدند و حقتعالی دفع ان شداید از ایشان می نمود و معجزات باهرات از ان نور ظاهر میگردید

فصل سیم در بیان احوال ابای عظام و اجداد کرام ان حضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر انکه پدر و مادر حضرت رسول ص و جمیع اجداد و جدات انحضرت تا ادم همه مسلمان بوده اند و نور انحضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب انحضرت و ابا و امهات انحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد انحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد انحضرتند اوصیای حضرت ابراهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات ان با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی ع شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان شریعت بودند و بیکدیگر وصیت میکردند و اثار انبیا را بیکدیگر می سپردند تا بعبد المطلب ع رسید و عبد المطلب ابو طالب را ع وصی خود گردانید و ابو طالب کتب و اثار انبیا ع و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه ص نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت تنها زیرا که در ایمان در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان و در دو حدیث معتبر

و صحیح دیگر فرمود که عبد المطلب اول کسی بود که قایل شد بیدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی عبد المطلب حضرت رسول صم را فرستاد پی شتران خود و دیر برگشت پس عبد المطلب مضطرب شد و بهر درهٔ از پی او فرستاد و چنگ در حلقهٔ کعبه زد و تضرع نمود بدرگاه خدا و فریاد کرد که ای پروردگار من اباال خود را که وعده دادهٔ که او را بر دینها غالب گردانی هلاک خواهی کرد اگر چنین کنی پس امر دیگر ترا در باب او سانح گردیده است و چون انحضرت را دید او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر ترا پی کاری نمیفرستم میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حضرت رسول صم فرمود که یا علی عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حقتعالی ادر اسلام جاری گردانید اول انکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعم در قران فرستاد که ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء دویم انکه گنجی یافت و خمس او را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه سیم انکه چون چاه زمزم را حفر نمود انرا سقایهٔ حاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج چهارم انکه در دیهٔ کشتن ادمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم انکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود یا علی عبد المطلب بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت از برای ان می کشتند نمی خورد و میگفت بر دین پدرم ابراهیم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و گفت خدا ترا اسلام میرساند و میفرماید که حرام کردم اتش را بر پشتی که از او فرود امده یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی امنه و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صم منقولست که فرمود که والله که عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم و متمسک بدین انحضرت بودند و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش کعبهٔ معظمه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچیک از فرزندانش بر مسند او نمی نشستند برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول صم تشریف می اورد و میخواست که بران مسند بنشیند و عموهای او اراده میکردند که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شان بزرگ هست و عنقریب سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس برمیگرفت انحضرت را و در کنار خود می نشانید و دست بر پشتش میکشید و او را مکرر می بوسید و میگفت هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیده ام و بدنی از این نرمتر و پاکیزه تر نیافته ام و چون عبد الله و ابوطالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب میکرد و می گفت ای ابوطالب این پسر را شانی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت

نما که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که بدی باو نرسد پس او را بگردن خود سوار میکرد و هفت شوط بدور کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف انحضرت گذشت مادر انحضرت در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل گردید در وقتی که انحضرت را بمدینه برده بود نزد خالوهای او از بنی عدی پس چون انحضرت یتیم ماند از پدر و مادر رقت و شفقت عبد المطلب نسبت بانحضرت زیاده شد و چون هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت رسول صم را بر سینه خود نشانید و او را می بوسید و میگریست پس رو بسوی ابوطالب گردانید و گفت ای ابوطالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنید و مزهٔ شفقت مادر نچشیده باید که پارهٔ جگر خود دانی او را و من از میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که او را از یک شناخته بودم و تا توانی او را پیروی کن و یاری نما او را بدست و زبان و مال خود والله که او بزودی سر کردهٔ شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچیک از پدران مرا میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبد المطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان او را محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من اسان شد پس پیوسته انحضرت را می بوسید و میبوئید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و کاش زمان عالیشان ترا در می یافتم پس مرغ روح مقدسش بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در انوقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول صم گذشته بود پس ابوطالب انحضرت را بجان خود چسبانید و یکساعت در شب و روز از او مفارقت نمینمود و او را در پهلوی خود می خوابانید و هیچ کس را بر او امین نمی گردانید و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که از برای عبد المطلب عم مسندی نزدیک کعبه می انداختند و برای احدی غیر او در انجا مسند نمی انداختند و فرزندان او نزدیک سر او می ایستادند و نمی گذاشتند کسی را که نزدیک او بیاید و حضرت رسول صم چون تازه برفتار امد روزی امد و در دامن عبد المطلب نشست پس بعضی از فرزندان خواستند که انحضرت را دور کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزند مرا که عنقریب پادشاهی باو میرسد و ملک بر او نازل می گردد و در حدیث معتبر منقولست که داود رقی بخدمت حضرت صادق عم امد و گفت بر مردی مال دارم و میترسم بدست من نیاید فرمود که چون بمکه روی یکطواف و دو رکعت نماز بنیابت عبد المطلب بکن و یکطواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن و همچنین برای امنه و فاطمه مادر امیر المومنین عم بجا اور چون چنین کردم در همان روز مال بدست من امد

فصل چهارم در بیان قصه اصحاب فیل است بدانکه از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسالت پناه صم که در زمان حضرت عبد المطلب عم ظاهر شد قصه اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام

جعفر صادق ع منقولست که چون ابرهة بن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند
و بحوالی مکهٔ معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت اوردند و ازان جمله شتران عبد المطلب را بغارت
بردند پس عبد المطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته بود در
قبه دیبایی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد براو پس ابرهه رد سلام کرد و چون نظرش بر عبد
المطلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که ایا در پدران تو نیز این
نور و جمال که در تو مشاهده مینمایم بوده است عبد المطلب ع گفت بلی ای پادشاه همه پدران من صاحب
نور و حسن و ضیا و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما فایق گردیده اید بر همهٔ خلق بسبب فخر و
شرف و سزاوار است ترا که سید و بزرگ قوم خود باشی پس انحضرت را بر روی تخت خود جا داد و
او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش او را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه بان فیل
با پادشاهان دیگر مباهات میکرد امر کرد تا پس ان فیل را که انرا حاضر کرداند پس ان فیل را بانواع زینتها
و الوان لباس و حلی اراسته حاضر کردند چون برابر عبد المطلب رسید انحضرت را سجده کرد و هرگز
پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور حضرت رسالت پناهی بزبان عربی فصیح
بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانه کعبه و زمزم و
ای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب با تست عزت و شرف
هرگز ذلیل و مغلوب نمیگردی چون ابرهه این غرایب احوال مشاهده نمود بترسید و گمان کرد که اینها
جادو است و امر کرد فیل را برگردانیدند و با عبد المطلب گفت که بچکار امدهٔ بدرستیکه من شنیده ام
اوازهٔ سخاوت و شرف و فضل ترا و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو انچه بر من لازم گردانیده که هر
حاجت که از من طلب نمایی روا کنم پس انچه خواهی بطلب و او را گمان ان بود که سوال خواهد کرد که
از قصد خراب کردن کعبه برگردد پس عبد المطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت اورده اند امر
کن که انها را بمن پس دهند پس ابرهه بخشم امد و گفت از دیدهٔ من افتادی من امده ام که خراب کنم
خانهٔ شرف و مکرمت تو و قوم ترا که بان خانه بر عالم فخر میکنید و از همه ممتاز گردیده اید و ان خانه ایست
که مردم از اطراف عالم بحج او می ایند دران باب سخن نمیگویی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد
المطلب فرمود که من نیستم صاحب انخانه که تو قصد خراب کردن او کردهٔ و من صاحب ان شترانم که اصحاب
تو گرفته اند من در مال خود با تو سخن گفتم و ان خانه صاحبی دارد که از همه کس قادرتر و منیع تر است
و او اولی است بحمایت و حراست خانهٔ خود از دیگران پس ابرهه حکم کرد که شترانرا بعبد المطلب رد
کردند و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون بنزد حرم
رسید فیل داخل نشد و خوابید و هر وقت که فیل را میگذاشتند بر میگشت و چون او را جبر میکردند
بر دخول حرم میخوابید پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسر مرا طلبید چون عباس را اوردند

گفت این را نمیخواهم پسر مرا طلبید و هر یک را که می اوردند میگفت این را نمیخواهم پسر مرا طلبید
تا انکه عبد الله والد حضرت رسول صم حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای ابوقبیس و نظر کن بناحیهٔ
دریا و هر چه بینی که از انجانب می اید مرا خبر ده چون عبد الله بر کوه ابوقبیس بالا رفت دید که مرغان
ابابیل مانند سیل و شب تار رو بان طرف اورده بر ابوقبیس نشستند و از انجا پرواز کرده هفت شوط
بر گرد خانهٔ کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی عبد المطلب
شتافت و انچه دیده بود معروض داشت عبد المطلب فرمود که ای فرزند ببین که بعد از این چه میکنند و
مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که ان مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبد المطلب اهل مکه
را فرمود که بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید چون اهل مکه بلشکرگاه ایشان
رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند و هر یک از ان مرغان سه سنگ در منقار و
چنگالهای خود دارند و هر سنگی یکی از ان گروه را میکشند و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش
از ان کسی مانند ان مرغان ندیده بود و بعد از ان نیز ندیدند و چون انها همه هلاک شدند عبد المطلب
بنزد خانهٔ کعبه امد و چنگ زد در پردهای کعبه و شعری چند ادا کرد که مضمون انها حمد خدا بود بران
نعمت عظمی و برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانهٔ کعبه و اظهار تنهایی
خود در صبر بران داهیه و نگریختن از ان و توکل نمودن بر جناب مقدس الهی و بسند صحیح از انحضرت
منقولست که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه امده بودند شتران عبد المطلب را
بغارت بردند عبد المطلب بنزد او امد و رخصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار امده است گفتند
برای شتران او که برده اند امده است که رد نمایند باو پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتیست و من
امده ام که محل عبادت ایشانرا خراب کنم او دران باب شفاعت نمیکند و در باب شتران خود شفاعت میکند
اگر سوال میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شترانرا رد کردند و عبد المطلب
همان جواب گفت که گذشت پس عبد المطلب در هنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان گذشت که او را
محمود می گفتند و گفت ای محمود فیل سر خود را حرکت داد بجواب پس گفت میدانی که چرا ترا اورده اند
پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبد المطلب گفت که ترا اورده اند که خانهٔ پروردگار خود را
خراب کنی ایا خواهی کرد فیل اشاره کرد بسر خود که نه پس عبد المطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر
صبح شد روانه شدند که داخل حرم شوند و فیل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب بعضی از
موالی خود را گفت بر کوه بالا رو و نظر کن و انچه بینی مرا خبر ده چون بالا رفت گفت سیاهی از طرف دریا
می بینم و نزدیک است که برسند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگ
ریزه دارند بقدر سنگ ریزها که بانگشتان بیکدیگر می اندازند الو جکتر پس عبد المطلب گفت بحق
پروردگار عبد المطلب که ارادهٔ این جماعت دارند پس چون بر بالای سر انجماعت رسیدند سنگ ها را

انداختند و هر سنکی بر سر یکی از ان کروه امد و از دبر او بیرون رفت و او را کشت و هیچ یک از ایشان
بیرون نرفت مکر یک کس که برای قوم خود خبر برد و چون ایشانرا خبر میداد دید که یکی از ان مرغان
بر بالای سر او ست کفت چنین بودند مرغان پس سنکی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد و در
حدیث معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل شد تخت
ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیکر فرمود که ان مرغان مانند پرستک بودند
و بروایت دیکر سرشان مثل سرهای درندکان بود و منقار شان مانند منقار مرغان و در عدد فیلها
خلافست بعضی کفته اند یک فیل بزرک بود که انرا محمودی کفتند و بعضی کفته اند هشت فیل بودند
و بعضی کفته اند دو از ده فیل بودند و در سبب این اراده خلافست بعضی کفته اند که در برابر کعبهٔ
معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی ان خانه حج کنند و بر دور ان طواف
نمایند پس شخصی از قریش شب در انخانه ماند و در و دیوار انرا بفضله خود ملوث کرد و کریخت و باین
سبب ان ملعون در خشم شد و سوکند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است
که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسهٔ از کنایس نصاری شدند و اتشی
افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند پس بادی وزید و انچه در معبد ایشان بود سوخت
چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است کفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود
امده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته است چون این خبر را بپادشاه حبشه رساندند او در غضب
شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنکی و کفت برو و کعبهٔ
ایشانرا خراب کن و سنکهای او را در دریای جده بینداز و مردان ایشانرا بکش و اموال و فرزندان
ایشانرا غارت کن و احدی از ایشانرا مکذار پس ابرهه با تقیهٔ تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن
مقصود را بر جمعی لشکر خود کرد و با بیست هزار کس پیش فرستاد و کفت برو و مردان و زنان ایشانرا
بکیر و احدی از ایشانرا مکش تا من بیایم که می خواهم ایشانرا عذابی بکنم که احدی از عالمیانرا چنان
عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسید و اهل مکه ان خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع
نموده عزم کردند بر کریختن پس عبد المطلب ایشانرا نصیحت کرد که این ننکست بر شما که از کعبه دور
شوید کفتند مارا تاب مقاومت ایشان نیست و اکر برما دست یابند همه را می کشند عبد المطلب کفت
پروردکار خانه نمیکذارد که ایشان برخانه ظفر یابند و اکر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند
یافت اکثر ان نصیحت عبد المطلب را قبول نکرده پراکنده شدند بعضی بکوهها و درهها کریختند و بعضی
بدریا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بکریزم من از جای خود
حرکت نمیکنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با ان فیل های عظیم و لشکر کران
باو ملحق شدند و رو بمکه اوردند و جمیع چهار پایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد

ناقهٔ سرخ مو بردند و چون خبر بعبد المطلب رسید کفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانه
او و حاجیان خانهٔ او نکاه داشته بودم اکر بمن بر کرداند او را شکر خواهم کرد و اکر برنکرداند باز شکر
خواهم کرد پس عبد المطلب جامهای خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمر بند
ابراهیم خلیل ع را بر کمر بست و کمان اسمعیل ذبیح ع را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی
ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه بر او کرفتند و کفتند نمیکذاریم ترا که بروی بنزد ظالمی که
حرمت خانهٔ خدا و حرم خدا را نمیداند عبد المطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدا میدانم
انچه شما نمیدانید دست از من بردارید که انشاء الله بزودی بسوی شما بر می کردم پس روانه شد و چون
نظر ان قوم بر او افتاد از حسن و ضیای او متعجب کردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند و بنزد او
امدند و التماس کردند که بر کرد و نزد این جبار مرو که او سوکند یاد کرده است که احدی از شما را زنده
نکذارد و ما را رحم می اید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبد المطلب کفت شما
مرا بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر عبد المطلب را بابرهه رساندند و شجاعت و جرات
او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرک را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر
نهاد و امر باحضار عبد المطلب نمود و ان فیل را محمود می کفتند و بر سرش دو شاخ از اهن تعبیه کرده
بودند که اکر بر کوهی میزد میکردانید و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنک تعلیم او کرده بودند
و امر کرد که چون عبد المطلب بمجلس اید ان فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب بمجلس داخل شد
جمیع حضار را از او دهشتی عظیم بهم رسید و چون فیل را رو باو رها کردند بنزد او امد و سر بر زمین
کذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهدهٔ این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و
بعایت تعظیم و تکریم ان حضرت را در پهلوی خود نشانید و با او خطاب کرد که چه نام داری که از تو
خوشروتر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اکر کویی که بر کردم بر میکردم عبد المطلب
کفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند و انها را از برای حاجیان بیت الله
مهیا کرده بودم بکو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که انها را باو پس دادند و کفت دیکر حاجتی داری کفت نه
ابرهه کفت که چرا در باب بلد خود سوال نمیکنی من سوکند یاد کرده ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان
شما را بکشم و لیکن قدر ترا بزرک یافتم و اکر در این باب شفاعت نمایی شفاعت ترا قبول میکنم عبد المطلب
فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که ان خانه پروردکاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اکر خواهد
دفع ضرر از خانهٔ خود میتواند کرد ابرهه کفت اینک از عقب تو می ایم با فیل و لشکر و کعبه و نواحی انرا
خراب میکنم و ساکنان انرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که اکر تو انی بکن و بسوی مکه برکشت و
چون بر فیل بزرک کذشت فیل او را سجده کرد پس وزرا و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا
عبد المطلب را کذاشتی که برود کفت مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل

انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن گروه آمد و از دبر او بیرون رفت و او را کشت و هیچ یک از ایشان بیرون نرفت مگر یک کس که برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر میداد دید که یکی از آن مرغان بر بالای سر او ست گفت چنین بودند مرغان پس سنگی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پرستک بودند و بروایت دیگر سرشان مثل سرهای درندگان بود و منقار شان مانند منقار مرغان و در عدد فیلها خلاف است بعضی گفته اند یک فیل بزرگ بود که آنرا محمودی گفتند و بعضی گفته اند هشت فیل بودند و بعضی گفته اند دوازده فیل بودند و در سبب این اراده خلافست بعضی گفته اند که در برابر کعبهٔ معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی آن خانه حج کنند و بر دور آن طواف نمایند پس شخصی از قریش شب در آنخانه ماند و در و دیوار آنرا بفضله خود ملوث کرد و گریخت و باین سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسهٔ از کنایس نصاری شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند پس بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود آمده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته است چون این خبر را بپادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبهٔ ایشانرا خراب کن و سنگهای او را در دریای جده بینداز و مردان ایشانرا بکش و اموال و فرزندان ایشانرا غارت کن و احدی از ایشانرا مگذار پس ابرهه با قبهٔ تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن مقصود را چرخچی لشکر خود کرد و با بیست هزار کس پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشانرا بگیر و احدی از ایشانرا مکش تا من بیایم که می خواهم ایشانرا عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسید و اهل مکه آن خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم کردند بر گریختن پس عبد المطلب ایشانرا نصیحت کرد که این ننگست بر شما که از کعبه دور شوید گفتند ما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر بر ما دست یابند همه را می کشند عبد المطلب گفت پروردگار خانه نمیگذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند یافت اکثر ایشان نصیحت عبد المطلب را قبول نکرده پراکنده شدند بعضی بکوهها و درها گریختند و بعضی بدر یا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بگریزم من از جای خود حرکت نمیکنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیل های عظیم و لشکر گران باو ملحق شدند و رو بمکه آوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد

ناقهٔ سرخ مو بردند و چون خبر بعبد المطلب رسید گفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانه او و حاجیان خانهٔ او نگاه داشته بودم اگر بمن برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خواهم کرد پس عبد المطلب جامه های خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل ع را بر کمر بست و کمان اسمعیل ذبیح ع را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند نمیگذاریم که بروی بنزد ظالمی که حرمت خانهٔ خدا و حرم خدا را نمیدانند عبد المطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید دست از من بردارید که انشاء الله بزودی بسوی شما برمیگردم پس روانه شد و چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و صفای او متعجب گردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند و بنزد او آمدند و التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که او سوگند یاد کرده است که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می آید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبد المطلب گفت نه مرا بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر عبد المطلب را با برهه رسانیدند و شجاعت و جرات او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر باحضار عبد المطلب نمود و آن فیل را مذموم می گفتند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی میزد میگردانید و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند و امر کرد که چون عبد المطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب بمجلس داخل شد جمیع حضار را از او دهشتی عظیم بهم رسید و چون فیل را رو باو رها کردند بنزد او آمد و سر بر زمین گذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهدهٔ این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و بعایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و با او خطاب کرد که چه نام داری که از تو خوشرو تر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اگر گوئی که برگردم برمیگردم عبد المطلب گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند و آنها را از برای حاجیان بیت الله مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که آنها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی داری گفت نه ابرهه گفت که چرا در باب بلد خود سوال نمیکنی من سوگند یاد کرده ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم و لیکن قدر ترا بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت ترا قبول میکنم عبد المطلب فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که آن خانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانهٔ خود میتواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو می آیم با فیل و لشکر و کعبه و نواحی آنرا خراب میکنم و ساکنان آنرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که آنچه توانی بکن و بسوی مکه برگشت و چون بر فیل بزرگ گذشت فیل او را سجده کرد پس وزرا و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا عبد المطلب را گذاشتی که برود گفت مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل

من پیدا شد مگر ندیدید که فیل او را سجده کرد اکنون بگوئید در این امر که اراده کرده ایم چه مصلحت
میدانید گفتند آنچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آوریم پس لشکر تهیه کرد و بسوی مکه روانه شد و
چون عبد المطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت بر ابو قبیس بالا روید و خود بکعبه در آویخت و بنور
محمدی صلعم توسل جست و بدرگاه حقتعالی تضرع و زاری نمود که پروردگارا خانه خانهٔ تست و ما همه
عیال توئیم و ساکنان حرم توئیم و هر کس حمایت خانه و اهل خانهٔ خود مینماید و مانند این سخنان میگفت
و تضرع مینمود ناگاه صدای هاتفی را شنید او را ندا کرد که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود
رسیدی ببرکت نوری که در جبین تست پس رو بقوم خود آورد و گفت بشارت باد که نور جبین خود را
دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که دیدند که غبار لشکر
مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سراپای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه
در پیش لشکر خود باز داشته بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند و چندانکه فیل بانان
ایشان را زجر کردند قدم در حرم ننهادند و چون روی آنها را از حرم برمیگردانیدند تند میدویدند
پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شما را و خبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه رو داده است
ابرهه چون این خبر شنید خوف او زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مکرر کار خود را تجربه کردیم و از
تجربهٔ خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن و خبر
فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود و بگو بعد آنچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود
بمابدهند و آنچه از کنیسهٔ ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد
و رسالت او را ذکر کرد و آن رسول مردی بود به شجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار به شجاعت
خود مغرور بود و با لشکرها بتنهائی مقاومت میکرد و خلقتی مهیب داشت اسود باو گفت که تو رسول من
باش بسوی این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پدید آید حناطه گفت میروم و اگر قبول صلح
نکنند سرهای ایشان را بنزد تو می آورم و چون حناطه بمکه آمد و نظرش بر عبد المطلب افتاد دهشتی
عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند عبد المطلب گفت بچکار آمدهٔ گفت ای مولای من
ابرهه فضل شما را شناخته گردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب مینماید که دیه آنها که کشته شده اند
بدهید امر دانی چند بعد دانها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید
تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت که ما هرگز بی گناه را بعوض مجرم مواخذه نمیکنیم عادت ما امانت و
عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم باز داشته ایم و خلاف فرمودهٔ خدا نمیکنیم و اما آنچه در باب
کعبه گفتی من باو گفتم که آن پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از آن بکند و الله که هیچ
پروا نمیکنم از او و از خیل و حشم او حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبد المطلب
نمود عبد المطلب مبادرت نموده گریبان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و گفت اگر نه تو ایلچی بودی

الحال ترا هلاک میکردم پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت با این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه
خالیست می باید بر ایشان تاخت و چون بنزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند
ابر بر بالای سر ایشان صف کشیدند و آنها شبیه بودند به پرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی
در منقار و دو تا در پاها و آن سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر بود چون لشکر را نظر بر آن
مرغان افتاد بترسیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز ما مانند آنها ندیده ایم اسود گفت بر شما باکی نیست
مرغی چندند که روزی برای جوجهای خود میبرند پس کمان خود را طلبید و تیری در هوا بجانب
ایشان افکند پس آن مرغان بفریاد آمدند و منادی ندا کرد از آسمان که ای مرغان اطاعت کننده اطاعت
پروردگار خود بکنید آنچه بآن مامور شده اید بدرستی که غضب خداوند جبار بر این کفار شدید شده
است پس مرغان سنگها انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش
پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و بزمین فرو رفت و او بر خاک افتاد پس آن لشکر از جانب راست و
چپ پراکنده شدند و مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ بر سر ایشان می افکندند تا آنکه همه هلاک
شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش
افتاد پس پاهایش افتاد و چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضرموت
برادر خود را تکلیف حضور آن عسکر نمود و آن برادر ابا نمود و گفت من هرگز بجنگ خانهٔ خدا نیایم و آن
برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت و ببرادر خود ملحق شد و قصه را باو نقل کرد و چون سر
بجانب بالا بلند کرد یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد
و عبد المطلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و بنور مقدس محمدی توسل و استشفاع
مینمود و میگفت پروردگارا ببرکت نوری که بما بخشیدهٔ ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و
بر دشمنان خود نصرت نما و چون فیلها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند بشکر الهی قیام نمودند و غنایم
عسکر ایشان را متصرف شدند **فصل پنجم** در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبد الله و سایر احوال
عبد المطلب و اولاد آنحضرت است شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا بود و
پنج شمشیر چون قبیلهٔ خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن
شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را بسنگ و خاک انباشته کردند بنحوی که
اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاوردند و چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد و
مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان حضرت عبد المطلب که
ریاست مکهٔ معظمه باو منتهی شد و در پیش کعبه فرشی از برای او میگستردند و از برای دیگری در
آنجا فرشی نمیگستردند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی باو گفت که حفر نما بره را
چون بیدار شد ندانست که بره چیست شب دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را دید

خواب دید که کفت حفر نما طیبه را پس شب سیم بخواب او امد و کفت حفر نما مضنونه را پس شب چهارم
بخواب او امد و کفت حفر نما زمزم را که هرکز ابش تمام نشود و بیاشامند از ان حاجیان و بکن ان را در
جایی که کلاغ بال سفیدی نشیند نزد سوراخ موران و در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از ان
بیرون می امدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می امد و ان موران را بر می چید چون عبد المطلب این
خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست پس بنزد قریش امد و کفت من
چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم وان مایهٔ فخر و عزت ماست بیائید تا ان را حفر نمائیم ایشان
قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم شد و یک پسر داشت در ان وقت که او را حارث میکفتند و
او را یاری میکرد بر کندن زمزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه امد و دستها بسوی اسمان
بلند کرد و بدرکاه حقتعم تضرع نمود و نذر کرد که اکر خدا ده پسر او را روزی کند یکی از انها را که دوست
تر دارد قربانی کند پس جون بسیار کند و رسید بجایی که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و
دانست که باب رسیده است الله اکبر کفت پس قریش کفتند الله اکبر و کفتند ای پسر حارث این مفخر و
مکرمت ماست و ما را در ان بهرهٔ هست و بر توان را مسلم نخواهیم کذاشت عبد المطلب کفت شما مرا در
کندن ان یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر منقولست که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یک جانب چاه بوی
بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث بان سبب از چاه بیرون امد و او تنها ماند و ثبات قدم
نمود و دیکر کند تا انکه بچشمه رسید که از ان بوی مشک ساطع کردید جون بکذراع دیکر کند خواب
او را ربود و در خواب دید که مرد بلند دست خوش روی خوش موی نیکو جامهٔ خوشبویی با او کفت
که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی و انچه بیابی ذخیره منما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود
صرف کن شمشیرها از غیر تو است و طلا از تست قدر تو از همهٔ عرب بزرک تر است و پیغمبر عرب از تو
بیرون خواهد امد و ولی این امت و وصی ان پیغمبر از تو هم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود
اسباط و محبان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری ان پیغمبر در
قرن بعد از تو خواهد بود و باو خدا زمین را بنور هدایت روشن کرداند و شیاطین را از اقطار زمین
بیرون کند و ذلیل کرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک کرداند ایشان را بعد از قوت و بتهار اذلیل
کرداند و عابدان انها را بقتل رساند هر جا که باشند و بعد از او باقی ماند دیکری از نسل تو که برادر
و وزیر او باشد و سنش از او کمتر باشد و او بتها را در هم شکند و در همهٔ امور مطیع ان پیغمبر باشد
و ان پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیهٔ که بر او واقع شود با او مشورت نماید پس جون
عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خواب خود متحیر ماند ناکاه در پهلوی خود سیزده شمشیر دید
جون انها را کرفت و خواست بیرون اید با خود اندیشه کرد که چکونه بیرون روم که هنوز حفر را اتمام

نکرده ام جون بکشیر دیکر کند شاخها و سر اهوی طلا پیدا شد و جون بیرون اورد دید که بر ان نقش
کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فلان خلیفة الله و معنی فقرهٔ اخر اینست که حضرت
صاحب الامر خلیفهٔ خداست پس جون عبد المطلب اب را بیرون اورد و انها را برداشت و خواست از
چاه بالا رود شیطان را بصورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا میرود پس شمشیر زد و اثر
دمش را انداخت و او ناپیدا شد و حضرت قایم عم او را تمام کش خواهد کرد پس عبد المطلب خواست که
مخالفت از خواب نماید و شمشیرها را بر در خانهٔ کعبه نصب نماید پس حون بخواب رفت همان شخص را
در خواب دید که با او خطاب نمود که ای شیبة الحمد شکر کن پروردکار خود را زیرا که بزودی ترا زبان
زمین خواهد کرد و نام نیک ترا در عالم منتشر خواهد کردانید و جمیع قریش بعضی بخوف و بعضی بطمع
پیروی تو خواهند کرد شمشیرها را در جاهای خود قرار ده جون از خواب بیدار شد با خود کفت اکر انکه
در خواب می بینم از جانب پروردکار منست امر امر اوست و اکر شیطان است همان خواهد بود که دم
او را قطع کردم جون شب شد و باز بخواب رفت کروهی بسیار از مردان و اطفال دید که بنزد او امدند
و کفتند ما اتباع فرزندان توییم و ما در اسمان ششم ساکنیم شمشیرها از تو نیست دختری از قبیلهٔ بنی
مخزوم خواستکاری نما و بعد از او از سایر قبایل عرب دختران بخواه اکر مال نداری حسب بزرک داری
و مردم دختر بتو خواهند داد و این سیزده شمشیر را بفرزندان ان دختر که از بنی مخزوم خواهی خواست
بده و زیاده از این از برای تو بیان نمیکنیم و یکی از ان شمشیرها از دست تو ناپید اخواهد شد و در
فلان کوه پنهان خواهد کردید و ظاهر شدن ان علامت ظهور قایم ال محمد خواهد بود پس عبد المطلب
بیدار شد و شمشیرها را در کردن خود انداخت و بسوی ناحیهٔ از نواحی مکه روان شد پس یک شمشیر که
از همه نازکتر و لطیف تر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر
پس احرام بست بعمره و داخل مکه شد و با ان شمشیرها و اهوها بست و یک طواف کرد و در اثنای
طواف میکفت خداوندا وعدهٔ خود را راست کردان و کفتار مرا ثابت کردان و یاد مرا منتشر کردان و
بازوی مرا محکم کردان پس شمشیرها را همه بفرزندان مخزومیه داد و ان دوازده شمشیر بحضرت
رسول صم و یازده امام تا امام حسن عسکری عم رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر
امام دوازدهم در زمین پنهان شد و زمین با انحضرت تسلیم خواهد نمود و در حدیث موثق منقولست که
ابن فضال از حضرت امام رضا عم سوال نمود از معنی قول حضرت رسول صم که منم فرزند دو ذبیح یعنی
دو کس که هر یک را برای خدا خواستند که قربان کنند فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم و عبد الله
پسر عبد المطلب عم اما اسمعیل پس ان فرزند حلیم است که حقتعم بشارت داد باو ابراهیم عم را و جون با او
مشغول اعمال حج شد ابراهیم باو کفت که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر و فکر کن چه
می بینی و چه مصلحت میدانی کفت ای پدر بکن انچه مامور خواهی کردید و نکفت بکن ای پدر انچه

دیدی بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان پس چون ابراهیم ع عازم گردید بر ذبح
او حقتعالی فدا کرد او را بگوسفندی سیاه و سفید که در سیاهی میخورد و در سیاهی می آشامید و در
سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و پشکل می افکند و پیش از ان چهل سال
در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حقتعالی ترا بوده بود که باش پس هم
رسیده و برای آنکه فدای اسمعیل ع باشد پس هر گوسفند که در منی کشته میشود فدای آنحضرتست
تا روز قیامت و ذبیح دیگر قصه اش انست که حضرت عبد المطلب ع محلقهٔ در کعبه چسبید و دعا کرد که
حقتعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را
قربانی کند پس چون حقتعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر خود
وفا کنم پس فرزندان خود را داخل کعبهٔ معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله
پدر حضرت رسول ص که گرامی ترین اولاد او بود نزد او بیرون امد پس او را گرفت و خوابانید و بر ذبح
او عازم گردید و چون این خبر باکابر قریش رسید جمع شدند و عبد المطلب را از ان اراده ممانعت
کردند و زنان عبد المطلب حاضر گردیده صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت
ای پدر عذر میان خود و خدا اتمام کن در کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت ای فرزند چگونه عذر
تمام کنم که توئی صاحب برکت عاتکه گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم میچرند میان اینها و فرزند
خود قرعه بینداز و زیاده کن انقدر که حقتعالی راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید
و ده شتر را جدا کرد و میان اینها و عبد الله قرعه افکند و بنام عبد الله بیرون امد پس ده ده زیاده می کرد
و بنام عبد الله بیرون می امد تا انکه چون بصد شتر رسید قرعه بنام شتر بیرون امد پس همهٔ قریش
صدا بتکبیر بلند کردند بحدی که کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید پس عبد المطلب فرمود که تا
سه نوبت قرعه بنام شتر بیرون نیاید دست از عبد الله بر نمی دارم پس دو مرتبهٔ دیگر میان عبد الله و صد
شتر قرعه انداختند باز قرعه برای شتر بیرون امد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبد الله را
از زیر دست عبد المطلب کشیدند و پوست روی نازک نورانیش کنده شده بود از سائیدن بر زمین
پس ان یگانهٔ گوهر را دست بدست میگردانیدند و می بوسیدند و سجدات شکر الهی بر سلامتی او
بتقدیم میرسانیدند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبد المطلب که شتران را در
حزوره که در میان صفا و مروه واقع است نحر کردند و احدی را از گوشت انها منع نکردند و این از
جملهٔ سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که دیهٔ هر مرد مسلمان صد شتر بوده
باشد و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که فرزندان عبد
المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که نامهای ایشان عبد الله و
ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم و حجل و عبد العزی که او ابولهب است و ضرار و عباس

بود و حارث از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبد المطلب ده نام داشت
که پادشاهان او را بان نامها میشناختند عامر و شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و
غیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبد المطلب و حافر زمزم و در حدیث دیگر از انحضرت
منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت
یونس ع پس عبد المطلب نه پسر برای او بهم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم از برای او بهم رسد قربانی
کند او را برای خدا و چون حضرت عبد الله متولد شد و نتوانست که او را ذبح کند برای انکه حضرت
رسول ص در پشت او بود پس ده شتر اورد و قرعه زد و بنام عبد الله بیرون امد و ده ده زیاده کرد تا انکه
بصد شتر رسید پس بنام شتر در امد عبد المطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبد الله بیرون
امد و یک مرتبه بنام شتر بیرون امد من باخر عمل کنم و چون سه نوبت باسم شتر بیرون امد گفت الحال
دانستم که پروردگار من بقدر راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد مؤلف گوید که از کردار
حضرت عبد المطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم ع سنت بوده است
و محتمل است که این مخصوص عبد المطلب بوده باشد و بان ملهم شده باشد و ابن ابی الحدید و صاحب
کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت عبد المطلب ع اب زمزم را جاری ساخت
اتش حسد در سینهٔ سایر قریش مشتعل گردیده گفتند ای عبد المطلب این چاه از جد ما اسمعیل است
و ما را در ان حقی هست پس ما را شریک گردان در ان عبد المطلب گفت این کرامتیست که حقتعالی مرا بان
مخصوص گردانیده است و شما را در ان بهرهٔ نیست و بعد از مخاصمهٔ بسیار راضی شدند به محاکمهٔ زن
کاهنه که در قبیلهٔ بنی سعد و در اطراف شام می بود پس عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف
روانه شدند و از هر قبیله از قبایل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه
در یکی از بیابانها که اب در ان بیابان نبود ابهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش ابی که
داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیائید هر یک از
برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن ناشده در
این بیابان بماند بهتر است از انکه همه چنین بمانیم و چون قبرها کندند و منتظر مرگ نشستند عبد المطلب
گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید
که طلب کنیم شاید خدا ابی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند و چون
عبد المطلب بر ناقهٔ خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمهٔ از اب صافی شیرین جاری شد پس عبد
المطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند و اب خوردند و مشکهای خود را پر کردند و قبایل
قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا ما را اب داد و انچه خواهید بخورید و بردارید چون
قریش ان کرامت عظمی را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر

استماع محکم کاهنه نیست دیگر در زمزم با تو معارضه نمیکنیم ان خداوندی که در این بیابان بتو اب داد
او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بان حضرت مسلم داشتند وصاحب کتاب انوار ذکر
کرده است که چون عبد المطلب بسیار بته بر د چاه زمزم را دو اهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند
در چاه یافت پس باز قریش دعوای نصیب خود از انها کردند و عبد المطلب بقرعه قرار داد پس دو تیر
زرد بنام کعبهٔ معظمه و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم قریش وان شش تیر را بشخصی داد
که داخل کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای اهوها بیرون امد و دو تیر سیاه برای شمشیرها
و زرهها بیرون امد و تیرهای قریش برای هیچ یک از انها بیرون نیامد پس عبد المطلب شمشیرها و
زرهها را خود متصرف شد و دو اهوی طلا را صرف زینت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سقایت
حاجیان برای عبد المطلب مسلم بود و کسی با او منازعه نمینمود مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبد
المطلب در مکه مشار الیه بود و حسد بران حضرت میبرد پس روزی با عبد المطلب در مقام معارضه
گفت که تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی و یاوری نیست و از مدینه تنها بمکه امدی
بچه چیز بر ما تفوق یافتی پس عبد المطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش میکنی بکمی فرزند
با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از انها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال
حق الهی پروردگار این عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدرستیکه تو یی
خداوند یگانهٔ صمد و بعد از ان شروع کرد بخواستن زنان و شش زن را بحبالهٔ خود در اورد و ده پسر
از ایشان بوجود امد و هر یک از ان زنان بحسن و جمال اراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند
یکی از انها منعه دختر حارث کلابیه بود و دیگری سمرای دختر غدق و طلیفه و سیم هاجرهٔ خزاعیه
بود و چهارم سعدا دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود و ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه
بود و از فاطمهٔ مخزومیه ابوطالب و عبد الله پدر حضرت رسول صم بهم رسیدند و بعضی گفته اند که
زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان بودند و عبد المطلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه
مینمود پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست
و ردای خود را بر زمین میکشید و بر خود میلرزید تا بمجمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ای
ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون امد که نزدیک
بود که نور ان زنجیر دیدهارا برباید و ان زنجیر چهار طرف داشت یک طرف ان بمشرق و طرف دیگرش
بمغرب رسیده بود و یک طرفش باسمان و یکطرفش بزیر زمین رسید ناگاه دو شخص عظیم خوش رو
دیدم که در زیر ان زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر
پروردگار عالمیان و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن امده ایم که در سایهٔ
این شجرهٔ طیبه باشیم پس خوشا حال کسی که در سایهٔ ان باشد و وای بر کسی که از ان دور باشد کاهنان

گفتند ای ابو الحارث این بشارتیست ترا و خبریست که بتو میرسد و دیگر برادران نصیبی نیست
واگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون اید که اهل مشرق و اهل مغرب را بدین خدا دعوت
نماید برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد پس عبد المطلب شاد شد و گفت ایا کی این
نور جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد و در انحال نظرش بر اب صافی
شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود چون از ان تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین
تر بود و دانست که ان اب بهشت است که برای او فرود امده است پس برگشت و با فاطمهٔ مخزومیه که نجیب
تر و صالح تر و نیکوتر از همهٔ زنان بود مقاربت کرد و نطفهٔ عبد الله پدر حضرت رسول صم منعقد شد پس
ان نور که در جبین او بود بسوی زوجهٔ او فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد ان نور
از هر از جبین اطهر او ساطع گردید بحدی که اطراف اسمانرا روشن گردانید پس عبد المطلب از انتقال
ان نور بسوی ان مایهٔ شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت
امدند و محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبهٔ سفیدی بود که میگفتند جبهٔ حضرت یحیی ع است
که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و الوده بخون انحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده
بودند که هرگاه از ان جبه قطرهٔ از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون امدن ان پیغمبر که شمشیر خواهد
کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفتند و بسوی ان جبه نظر کردند دیدند که خون از ان
میریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر اخر الزمان صم نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند
و گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت انحضرت خبر گیرند و عبد الله در روزی انقدر نمو مینمود
که اطفال دیگر در ماهی انقدر نمو کنند و افواج تماشائیان بدیدن او می امدند و از حسن و جمال و
نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید انچه یوسف
از برادران دید و چون ده پسر برای عبد المطلب بهم رسیدند نذر خود بخاطر اورد پس فرزندان
خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من میدانید
که شما همه بر من گرامی بودید و بمثابهٔ نور دیدهٔ من بودید و خاری در پای هیچ یک از شما نمیتوانستم
دید و لیکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند
یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون حقتعالی بمن عطا کرده است شما از انچه میگویید شما در باب
نذر من پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا انکه عبد الله که از همه خورد سالتر بود گفت
ای پدر تو یی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب
تر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم
بامر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در انوقت از سن شریف عبد الله یازده سال گذشته
بود پس عبد المطلب چون سخنان شایستهٔ ان فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد

و رو کردانید بسوی سایر اولاد خود و کفت ای فرزندان من شما چه میکوئید کفتند شنیدیم و اطاعت
نمودیم و اکر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشانرا دعا کرد و کفت بروید بنزد مادران خود و ایشانرا
خبر دهید از انچه بشما کفتم و بکوئید که شمارا بشویند و سرمه در دیدهای شما بکشند و جامهای فاخر
بر شما بپوشانند و وداع کنید از مادران خود وداع کسی که بر نکردد پس چون ایشان این خبر وحشت
نشانرا بمادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و کریه
کذرانیدند و چون صبح طالع کردید حضرت عبد المطلب ردای ادم ع را بر دوش افکند و نعلین
شیث ع را در پا کرد و انکشتر نوح ع را در انکشت کرد و خنجر برنده در دست کرفت برای فدای فرزند
خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه بانواع زینتها خود را اراسته
بسوی پدر شتافتند بغیر از عبد الله که مادرش را دل کواهی میداد که ان کوهر یکتا لایق درکاه حقتعالی
است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد امد و اورا مانع میشد پس چون عبد المطلب بخانهٔ فاطمه امد و
دست عبد الله را کرفت که بیرون اورد مادرش فاطمه در او اویخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و
پدر اورا میکشید و مادر ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد و عبد الله میکفت ای مادر دست
از من بردار و مرا با پدر خود بکذار که انچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت
و کریبان خود را شکافت و کفت ای ابو الحارث این کار تو کار نیست که کسی بغیر از تو نکرده است و
چکونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اکر البته این کار را خواهی کرد دست از
عبد الله بردار که او از همه خرد سالتر است و بر کودکی او رحم بدار و حرمت ان نور که در جبین مکین
او ست نکهدار و چون دید که عبد المطلب باین سخنان دست از او بر نمیدارد فرزند دلبند خود را
بر سینهٔ نالان خود چسبانید و کفت خدا نخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش کردد چکنم که در
کار تو چارهٔ نمیدانم و در امر تو حیلهٔ نمیبینم کاش پیش از انکه از دیده ام پنهان کردی در خاک پنهان
کردیده بودم بناچار از برم میروی و امید بر کشتنت ندارم و از استماع این خطاب عبد المطلب بی تاب
کردیده سیلاب سرشک از دیدهارها کرد و رنکش متغیر کردید و پایش از رفتار ماند پس ان بندهٔ
مقرب اله کفت ای مادر بکذار مرا تا با پدر خود بروم اکر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی
سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اکر دیکری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی
تو بر خواهم کردید پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع
شدند و صدای اه و شیون بسوی هفت روزن بلند کردید و یهودان و کاهنان شاد کردیدند که
شاید ان نور نبوت خاموش کردد و ندانستند که نور خدایی را کسی خاموش نمیتواند کرد پس عبد المطلب
خنجر برهنه که مرک از دمش میریخت در کف کرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و کفت ای خداوند
کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردکار ملئکهٔ کرام و خالق جملهٔ انام دور کن بنام خود از ماهر تیرکی و

ظلمت را بحق انچه جاری کردیده است بران قلم تقدیر بر تو انچه تو خواهی کسی مانع ان نمیتواند کردید
و ضعیفانرا پناهی نیست مکر بسوی تو چون صاحب قوتی و رفع احتیاج فقیران نماید مکر چون تو بی
نیازی پروردکار امیدانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود را همه بدرکاه
تو اورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نمایی پروردکارا اکر مصلحت دانی در بزرکان قرار ده که
ایشانرا صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محل رحمند ای خداوند پروردکار کعبه و پردها و رکن
و سنکها و زمین پهناور و دریاها و ای فرستندهٔ ابرها و بارانها و ورکردان بلا را از کودکان پس نام
هر یک را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه کردانید پس مادران
صدا بشیون بلند کردند و از دیدهای حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان کردید و عبد المطلب
از ضعف بشریت می افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین برمیخاست و میکفت پروردکارا حکم خود را
بزودی ظاهر کردان و مردم کردنها کشیده بودند و اب از دیدها روان کرده منتظر بودند که بنام کدام
یک بیرون اید که ناکاه دیدند صاحب قرعه بیرون امد و ردای عبد الله را در کردن ان رشک خورشید
و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنک مبارکش مانند افتاب بزردی مایل
کردیده و مانند چراغ صبحکاهان قابل قربانی درکاه میلرزید پس کفت ای عبد المطلب قرعه بنام
این فرزند ارجمند بیرون امد اکر خواهی بکش و اکر خواهی ببخش پس عبد المطلب از استماع این خبر
مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون امدند و ابو طالب از همه بیشتر میکریست
و موضع نور جبین برادر خود را میبوسید و میکفت کاش نمیردیم و فرزند ارجمند ترا که وارث این نور
است و حقتعالی او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد
و کهانت کاهنانرا از ابل خواهد کردانید میدیدم و چون عبد المطلب بهوش امد صدای کریهٔ مردان
و زنان از هر ناحیه بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینهٔ خود را
می خراشید و از مشاهدهٔ این احوال و استماع ان اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمیرسید و بازوی
عبد الله را کرفت که او را بخوابانید و اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او اویختند پس بانک زد
بر ایشان که وای بر شما از من بر فرزند خود مهربانتر نیستید شما و تا حکم پروردکار خود را باو جاری
نکنم دست از او بر نمیدارم و ابو طالب بدامان عبد الله چسبیده بود و میکفت ای پدر برادرم را بکذار
و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردکار و فدای برادر خود باشم و عبد المطلب میکفت
که من مخالفت پروردکار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون امده است او را قربانی میکنم پس
اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیکر قرعه بیند از شاید نوع دیکر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند
راضی شد و بار دیکر قرعه انداخت و باز باسم عبد الله بیرون امد پس عبد المطلب کفت که الحال حکم

لازم گردید و او را شفاعت نمیدود و دشد پس عبد الله را بقربانگاه اورد و اکابر عرب در عقبش صف کشیدند و دست و پای عبد الله را ببست و خوابانید چون مادر دید که کار باین جا رسید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلبید و چون ایشان بسوی عبد المطلب شتافتند در وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی لطیف ان سرور گذاشته بود و در انوقت ملائکهٔ اسمانها خروش براوردند و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقتعالی وحی نمود که ای ملائکهٔ من همه چیز عالم و دانایم و بندهٔ خود را در معرض امتحان در اورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کنده رسیدند و بر دست عبد المطلب چسبیدند و گفتند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر انکه همهٔ ما را بقتل رسانی پس عبد المطلب سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمة بن عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیند از در بر شتران و عبد الله پس بر این امر قرار داده برگشتند و روز دیگر عبد المطلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبد الله را جامهای فاخر پوشانید و خوشبو گردانید و بانواع زینتها اراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانید و کارد و ریسمان با خود اورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پردهای کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نفذ است و حکم تو جاری است و قرعه افکند و قرعه باسم عبد الله بیرون امد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تو یی غفار ذنوب و کاشف کروب کرم نما بر من بفضل و احسان خود و باز قرعه باسم عبد الله بیرون امد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت تو یی که راز پنهان و مخفی ترا از اثر امیدانی و بر همهٔ احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را چنانچه از ابراهیم گردانیدی و باز بنام عبد الله ظاهر شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمع عباد این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از مفارقت ان سرور ازاد باز قرعه بنام عبد الله بر امد پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که از تست بخشش و منع و حکم تو نافذ است در همهٔ خلق در درگاه تو بنادانی خطا کرده ام و امیدوار رحمت توام پس مرا ناامید مگردان و باز نیز بنام عبد الله بیرون امد و چون بنود شتر رسید و نه مرتبه باسم عبد الله بیرون امد عبد المطلب ان معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان از هر طرف بلند شد پس عبد الله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پایهای مرا محکم ببند که

مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب اید و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامه های خود را گرد کن که مبادا بخون من الوده گردد و هرگاه که ان را ببینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که میدانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه ندهی پس از این سخنان اتش از نهاد عبد المطلب شعله کشید و عبد الله را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید باز دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیند ازد و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون اید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبد الله با صد شتر و در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون امد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد براوردند و بسوی عبد المطلب دویدند عبد الله را از زیر دست او کشیدند و عبد المطلب را تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبد الله را در بر کشید و میگریست و شکر حقتعالی مینمود پس عبد المطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبد الله بیرون امده است بیکمرتبه که باسم شتر بر اید دست از او بردارم پس دو مرتبهٔ دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون امد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که حقتعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل ان بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد امد پس قریش گفتند که ای عبد المطلب گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتفان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت ان سید اوصیای زمان بمکه امدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد پس چون یهودان و کاهنان از این امر ناامید گردیدند و عبد الله را سلامت یافتند حیلها در دفع انحضرت برانگیختند و از جملهٔ انها ان بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را ربیان میگفتند طعامی ساخت و زهری در ان داخل کرد و بجمعی زنان داد و بخانهٔ عبد المطلب فرستاد و بنزد فاطمه مخزومیه بردند برسم هدیه فاطمه پرسید که شما کیستید گفتند ما خویشان شما یم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را بجهت ان پخته ایم و برای شما حصه اورده ایم پس چون عبد المطلب بخانه امد پرسید که این طعام از کجا امده است فاطمه گفت که خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته اند و حصهٔ برای ما اورده اند و چون نزدیک اوردند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی ان طعام به سخن امد و بزبان فصیح گفت که مخورید از من که در من زهر داخل کرده اند پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند و چون عبد الله ع بسن شباب رسید نور نبوت در جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف ارزو کردند که باو دختر بدهند و نور او را بربایند و یگانهٔ زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان

از نور روشن روشن میکردید و اهل مکه او را مصباح حرم میکفتند تا انکه بتقدیر الهی عبد الله
با صدف کوهر رسالت پناه یعنی امنه دختر وهب جفت کردید و سبب ان مزاوجت با برکت ان بود که
علمای اهل کتاب چون اثار ظهور ان مفخر اولی الالباب را مشاهده کردند در شام با یکدیکر نشستند
و در باب ظهور پیغمبر اخر الزمان سخن کفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن میبود و از همه
معمرتر بود پس از ایشان پرسید که بچه جهت مجتمع کردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است
کفتند ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت ان پیغمبر سفاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد
و ما و دین ما بر دست او هلاک خواهیم شد و امده ایم که در ان باب با تو مشورت کنیم شاید ترا در دفع او
چارهٔ بخاطر رسد ان عالم کفت هر که خواهد باطل کرداند امر براکه حقتعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور
است و انچه دیده اید و خوانده اید امر یست شدنی و رفع ان ممکن نیست و او را و زیری خواهد بود
از خویشان او که در همه امری معین و یاور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و
حیران ماندند پس یکی از علمای ایشان که او را هیوبا میکفتند و کافر متمرد سجاعی بود برخاست و کفت
این مرد پیر شده است و بخرافت عقل او سبک کردیده است از او مشنوید و از من بشنوید درختی را
که از ریشه کندید دیکر سبز نمی شود باید که هلاک کنید این شخص را که ان پیغمبر از او بهم خواهد رسید
و از بیم او راحت یابید و چاره اش انست که متاعی خریداری نمایید و بوسیلهٔ تجارت بروید بشهر مکه
که مقصود شما در انجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای خود را
بزهراب دهید و برودی تهیهٔ سفر خود ساز کنید پس ان کافران سخنان ان بدبخت را بجان قبول کردند
و امتعه مناسب مکهٔ معظمه خریداری نموده بان صوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند
صدای هاتفی شنیدند که ای بدترین مردمان ارادهٔ بهترین شهرها کرده اید برای قصد ضرر رسانیدن
بهترین خلق خدا و هر که خواهد که غالب کردد بر تقدیر خداوند جبار بی شک مصیر او بسوی نار است
و در دنیا و عقبا خایب و زیانکار است از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برکردند
باز هیوبا بوسوسهای شیطانی و تسویل زخارف امال و امانی ایشان را بران سفر عازم کردانید و در راه
بهر که میرسیدند احوال عبد الله می پرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکرد و سبب زیادتی
حسد ایشان میکردید چون داخل مکه شدند متاع خود را بر مشتریان عرض میکردند و قیمت های کران
میکفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا انکه شبی از شبها
عبد الله ع خوابی مهیب دید و با پدر خود کفت که در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در
کف داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و اتشی
از اسمان فرود امد و همه را سوخت عبد المطلب کفت ای فرزند خدا ترا از همه بلایی نجات دهد تو
حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اکر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر

تو نتوانند زیرا که این نور ودیعهٔ خاتم پیغمبران است و حقتعالی ان را حفظ مینماید و در اکثر ایام عبد المطلب
و عبد الله بشکار میرفتند و ان کافران از بیم عبد المطلب متعرض نتوانستند شد تا انکه روزی
عبد الله تنها بشکار رفت هیوبا بنزد ایشان رفت و کفت چه انتظار میبرید که عبد الله تنها بشکار رفته
است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر
جامها پنهان کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی رسیدند بعبد الله که در میان دره داخل شده
بود و شکاری بدست اورده او را ذبح مینمود پس از همه طرف برامده راههای ان دره را بر ان حضرت
بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب اسمان بلند کرد و بسوی عالم
اشکار و پنهان تضرع نمود پس رو بایشان اورد و کفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من
دارید و الله که هرکز ضرری باحدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام
پس ایشان متعرض جواب او نشده بیکدفعه بر او حمله کردند و عبد الله نام حقتعالی برد و چهار تیر بسوی
ایشان افکند و هر تیر یکی از ان مدبران را بسوی بئس المصیر فرستاد پس ان کافران از راه حیله
شروع بعذرخواهی کردند و کفتند بچه سبب ما را میکشی و ما را با تو کاری نیست غلامی از ما کریخته
بود و از عقب او امده ایم چون ترا از دور دیدیم کمان او کردیم عبد الله بر عذر بی اصل ایشان خندید
و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست کرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود باز
دیکر بر او حمله اوردند و بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه ان بدر منیر کردیدند و او مانند شیر
بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی را بر خاک هلاک می افکند و چون کار بر انحضرت تنگ شد از اسب
فرود امد و پشت بر کوه داد و انکروه او را بسنگ خسته میکردند و از بیم او نزدیک نمیرفتند و در اول
حال که ان کافران عبد الله را در میان کرفتند وهب بن عبد مناف بان دره رسید و انحال را مشاهده
نمود از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم برکشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبد الله را که
دشمنان او را در فلان دره در میان کرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف کرفته بر اسبان برهنه
سوار شدند و بسوی ان دره بسرعت روان شدند و در اینوقت رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد
المطلب و ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل ان دره کردیدند پس عبد المطلب
کفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر ان خواب که دیده بودی و چون یهودان بنی هاشم را دیدند
دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدرهٔ تنکی بردند و بقدرت حقتعالی سنکی از کوه
کردید و ایشانرا هلاک کرد و بعضی را کرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که انقدر ما را مهلت
دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از ان انچه خواهید بکنید پس دستهای ایشانرا
بستند و بسوی مکه برکردانیدند و اهل مکه سنک بر ایشان می زدند و لعنت میکردند پس عبد المطلب
ایشانرا بخانهٔ وهب فرستاد چون وهب بسوی بره زوجهٔ خود برکشت کفت ای بره امروز امری چند از

عبد الله پسر عبد المطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را بحسن و
بهاو نور و ضیائی مخصوص گردانیده است که کسی مانند ان ندیده و نشنیده است و چون یهود او را
در میان گرفتند دیدم که افواج ملئکه از اسمان بسوی او فرود امدند برای نصرت او برو بنزد عبد
المطلب و استدعا کن شاید امنه دختر مارا بعقد عبد الله در اورد و مارا باین شرف سرافراز گرداند پس
گفت ای وهب جمیع روساء مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که دختر باو بدهند و او قبول
نکرد کی بدختر ما رغبت خواهد نمود وهب گفت که من امروز بر ایشان حقی بزرگ ثابت گردانیدم که
از قصهٔ عبد الله ایشانرا مطلع ساختم و ممکنست که باین سبب بدختر ما راضی شوند و چون بره بخانهٔ عبد
المطلب امد عبد المطلب گفت خوش امدی وامروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت
که از ما طلب نماید روا میکنیم بره گفت که ای عبد المطلب او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده
است و میخواست که شاید نور عبد الله بسوی دختر او امنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و
امنه هدیهٔ ایست بسوی شما پس عبد المطلب بسوی عبد الله نظر کرد و گفت ای فرزند اگر چه دختر
پادشاهانرا قبول نکردی اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و
طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبد الله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود
عبد المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب در امد عبد المطلب عبد الله را با خود بخانهٔ وهب
برد و چون با یک دیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن اغاز کردند یهودان که در خانهٔ وهب محبوس
بودند خلوت را غنیمت شمرده بندها را گسیختند و بسوی خانه که ایشان بودند دویدند و چون حربه
با خود نداشتند بسنگ بر ایشان حمله کردند و باعجاز نور حضرت رسالت پناه صم سنگ هر یک بر سر و
سینه اش برگشت و ان شیران بیشهٔ شجاعت شمشیرها از نیام کشیده و بنور سید انام توسل نموده ان
کافرانرا بسوی جحیم روانه کردند پس عبد المطلب باو هب گفت بیا باید اما و شما قوم خود را حاضر
میکنیم و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد
المطلب اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر پوشانید و وهب نیز خویشان خود را
جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطلب برخاست و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نمود و گفت حمد میکنیم خدا را حمد شاکرکنندگان حمدی که او مستوجبست برانچه انعام کرده است بر ما
و بخشیده است بما و گردانیده است مارا همسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت
مارا در دلهای بندگان خود و مارا شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع افتها و
بلاها و حمد میکنیم خداوندیرا که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده و بدانید که
فرزند ما عبد الله دختر شما امنه را خواستگاری مینماید بفلان صداق ایا راضی شدید وهب گفت راضی
شدیم و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبد المطلب در مکه چهار روز ولیمه کرد

و جمیع اهل مکه و نواحی را دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع
خورشید نبوت حقتعالی امر نمود جبرئیل ع را که ندا کند در جنة الماوی که تمام شد اسباب ثقه بر ظهور
پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد بنیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق
خواهد خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در
بلاد عالم هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای او ست
بدترین عذابها او ست که پیش از خلق ادم طینت پاکیزهٔ او را بر شما عرض کردم و نام او در اسمان
احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابو القاسم است پس ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس
و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت
مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدا بتسبیح خالق زمین و اسمان بلند کردند و
چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملک بزمین فرود امد و باطراف جهان ندای
بشارت انعقاد نطفهٔ برگزیدهٔ خداوند رحمان در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع
مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید تا انکه این مژده را باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت
او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین را
در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در اسمانها منع نمودند و بتیرهای شهاب ایشانرا از هر باب راندند
و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبد الله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در
انوقت در ان بیابان اب نبود ناگاه نهری از اب زلال صافی بنظر ایشان در امد و ایشان بسیار متعجب
گردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبد الله از این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از
عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از ان نهر اثری ندیدند پس عبد الله دانست
که ان نهر اسمانی برای انعقاد نطفهٔ ان برگزیدهٔ جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بزودی
بخیمه مراجعت نمود و امنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که نزدیک
شده است که مخزن ان نور ربانی شوی پس در ان وقت بسید رسل صم حامله گردید و نور از صلب
عبد الله برحم طاهرهٔ او منتقل شد و امنه گفت که چون عبد الله در ان هنگام با من مقاربت نمود نوری از
او ساطع گردید که اسمانها و زمین را روشن گردانید پس ان شعاع از جبین امنه مانند عکس افتاب در
اینه نمایان و لامع گردید و ابن شهراشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمه بنت مره میگفتند
و کتب انبیا و علمای گذشته را بسیار خوانده بود روزی حضرت عبد الله براو گذشت ان زن پرسید
تو یی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر با من نزدیکی کنی و یکمرتبه با من
نزدیکی کنی و من صد شتر بتو بدهم عبد الله ملتفت نشد و رفت و بعد از انکه نطفهٔ شریفهٔ حضرت رسالت
پناه صم در رحم امنه قرار گرفته بود باز روزی بر ان زن گذشت و از او ان خواهش سابق را ندید

ازسبب ان سوال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری شده است
و ان نور سبحانی را بدیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون تزویج امنه شد دویست
زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که ان نور از عبد الله منتقل گردد برحم امنه
بمرتبهٔ ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب ان نبود که دست بروی ان خود شد انور نظر کند و
هر ... و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون
عبد الله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول صم گذشته بود و بروایتی هفت
ماه و بروایتی هنوز انحضرت متولد نشده بود در مدینه وفات یافت و حضرت امنه چون بعالم قدس
رحلت نمود از عمر شریف انحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال
و چهار ماه و وفات او در ابوا واقع شد که منزلیست میان مکه و مدینه و چون حضرت عبد المطلب وفات
یافت عمر شریف انحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و در روایات خاصه و عامه وارد
شده است که شبی حضرت رسول صم بنزد قبر عبد الله پدر خود امد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد
ناگاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک نبی الله و رسوله
انحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی
تواست گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که دران بودی
پس بنزد قبر مادر خود امد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و امنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله
الا الله وانک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند فرمود
که اینک علی بن ابی طالب ولی تواست امنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد
بسوی باغستان خود که دران بودی مولف گوید که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان
بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای ان بود که ایمان ایشان کامل تر گردد باقرار بامامت علی بن
ابی طالب عم و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند باندک
اختلافی و اکثر موافق روایت شاذانست که در زمان عبد المطلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف بن
ذی یزن میگفتند و بر مکه معظمه مستولی گردید و پسر خود را در انجا والی گردانید پس عبد المطلب
با اکابر قریش و روءسای بنی هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده
نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند
که بنزد او بروند امرای او گفتند که او بقصر ... رفته است و عادت او انست که چون فصل گل
میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در انجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی
میباشد و در این ایام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در ان واقع بود
دری بسوی صحرا داشت و برهمه در بانها در بانان موکل بودند عبد المطلب روزی بسوی درگاهی

رفت که بجانب صحرا مفتوح بود و از دربان ان درگاه رخصت دخول طلبید دربان گفت که در این ایام
پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسر نیست و اگر
نظرش بر تو افتد مرا با تو بقتل میرساند عبد المطلب کیسهٔ زری باو داد و گفت تو مانع من مشو و امر قتل
مرا بمن بگذار و در باب تو عذری باو خواهم گفت که اسیبی بتو نرساند چون دربان دید اتش بزد سرخ
افتاد خون سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع ان مقرب درگاه اله نگردید و چون عبد المطلب
داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف ان
قصر دل نشین احاطه کرده و نهرهای صافی بر دور ان قصر میگردد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان
قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد در
غضب شد و با غلامان خود گفت که کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است بزودی
او را بنزد من اورید پس غلامان بسرعت شتافتند و انحضرت را بمجلس او در اوردند و چون عبد
المطلب داخل شد قصری دید بطلا و لاجورد و انواع زینتها اراسته و از جانب راست و چپ قصر او
کنیزان بیشمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده
اند و بر سر ان جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مملواست از مشک ناب و در جانب چپ او جامی از طلای
سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است پس از عبد المطلب سوال نمود که
تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت ادم عم ذکر کرد پس
سیف گفت ای عبد المطلب تو خواهرزادهٔ مایی گفت بلی زیرا که سیف از ال قحطان بود و ال قحطان از
برادر و ال اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبد المطلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش
امدی و مشرف ساختی و با انحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که برای چکار
امدهٔ عبد المطلب گفت ماییم همسایگان خانهٔ خدا و خدمهٔ ان و امده ایم که ترا تهنیت بگوییم بر ملک و
پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را بسیار دعا کرد و سیف را از مکالمهٔ انحضرت مسرت
بر مسرت افزود و انحضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافه فرمود و مهمان داری برای ایشان مقرر
نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس
شبی عبد المطلب را بخلوت طلبید و خدمهٔ خاص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ایزدی دیگری
بر سخنان ایشان مطلع نگردید و گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازهای خود را بتو بگویم
که تا حال بدیگری نگفته ام و ترا اهل ان میدانم و میخواهم که انرا پنهان کنی از غیر اهل ان تا وقت
ظهور ان در اید عبد المطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابو الحارث در شهر تهامه طفلی هست خوش
رو و خوش بدن و در حسن و قد و قامت یگانهٔ اهل زمین است و در میان دو کتف او علامتی است
و در زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و ... بر سر او درخت پیغمبری روییده است و هر جا که

رو دایر براو سایه می افکند و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و دو مهر پیغمبری که در میان
دو کتف اوست دو سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله سطر دویم محمد رسول الله و حقتعالی مادر
و پدرش را بمیرد و برحمت خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت مینمایند و در کتابهای بنی
اسرائیل وصف او از ماه چهارده روشن تر است و حقتعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او خواهد
گرداند و دوستانش را باو عزیز و دشمنانش را باو خوار خواهد کرد و بتها را خواهد شکست و
آتشکدها را خاموش خواهد کرد گفتار او حکمت است و کردار او عدالتست و امر میکند بنیکی و بعمل
نیکو و دانا و نهی میکند از بدی و باطل میگرداند آنرا و اگر نه آن بود که میدانم که پیش از بعثت او
وفات خواهم یافت هر آینه با لشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را یاری کنم
و اگر نه ترس براو داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر آینه امر او را ظاهر میکردم و در این وقت طوایف
عرب را بسوی او دعوت مینمودم و گمان دارم که تو جد او باشی عبد المطلب گفت بلی ای پادشاه منم
جد او پادشاه گفت خوش آمدهٔ و ما را مشرف نمودی بقدوم خود بخشیدهٔ و ترا گواه میگیرم بر خود که من ایمان
آورده ام باو و بآنچه او از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه بانهایت درد آه کشید و گفت چه
بودی اگر زمان او را در می یافتم و جان در یاری او می باختم پس سعی نما در حراست و حمایت او که او را
دشمنان بسیار است خصوصا یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود در حذر باش که
حسد میبرند براو و آزارها از ایشان باو خواهد رسید و عبد المطلب در ریش سفید موهای سفید بسیار
مشاهده نمود پس آنحضرت را مرخص گردانید و گفت فردا با یاران خود بمجلس عام حاضر گردید تا شما را
باکرام خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را مزین و خوشبو ساخته بمجلس او داخل شدند و
ایشانرا گرامی داشت و عبد المطلب را بمزید اکرام مخصوص گردانید و نزدیک خود نشانید پس عبد المطلب
گفت ای پادشاه دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی بینم سیف گفت من خضاب
میکنم گویند اول کسی بود که خضاب کرد پس سیف جمیع آن گروه را تکلیف حمام کرد و خضاب از
برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را بخضاب سیاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بدره
زر سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد المطلب
مضاعف هرچه بایشان داده بود فرستاد و بروایت دیگر هر یک را ده غلام و ده کنیز و دو بردیمنی و صد
شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را ده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و
استر اشهب و ناقهٔ غضبای خود را طلبید و گفت ای عبد المطلب اینها امانت است نزد تو که چون پسر
زادهٔ تو بزرگ شود باو تسلیم نمائی و بدانکه بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی با شکاری نرفته ام که
براو ظفر نیابم و از پیش هر دشمن که گریخته ام نجات یافته ام و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده ام و
از رهوار این هرگز نخواسته ام که از پشت آن فرود آیم پس این هدیه ها را بآنحضرت تسلیم نما و سلام

فراوان از من باو برسان عبد المطلب گفت آنچه گفتی بجان قبول کردم پس عبد المطلب سیف را وداع
کرد و متوجه مکه گردید و میفرمود که من از این عطاها چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانیست و لیکن
از امری شادم که شرف آن برای من و فرزندان من باقیست و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبران
و چون خبر قدوم شریف عبد المطلب بمکه رسید اشراف و اعیان مکه باستقبال شتافتند و حضرت سید
ابرار صم باستقبال جد بزرگوار حرکت فرموده با سکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی
قرار گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبد المطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من محمد
در کجاست گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبد المطلب نزدیک آنحضرت رسید از
اسب فرود آمد و آنجناب را در بر گرفت و میان دیدهایش را بوسید و گفت ای نور دیده این اسب و
استر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است و شما را اسلام میرسانند پس آنحضرت او را
دعا کرد و بر اسب سوار شد و از شادی و نشاط اسب قرار نمیگرفت و گویند که نسب آن اسب چنین بود
عقاب بن یعبوب بن قابل بن بطال بن زاد الراکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح و ریح را
خداوند عزت خود بی پدر و مادر آفریده بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه صم هشت سال
و هشت ماه و هشت روز گذشت عبد المطلب را مرض صعبی عارض شد پس فرمود که او را بر روی
تختی برداشتند و در پیش پردهای کعبهٔ معظمه گذاشتند و نه پسر او بر دور تخت او قرار گرفتند و همه
براو میگریستند و حضرت رسول آمد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابو لهب خواست که آنحضرت
را دور کند عبد المطلب بانگ زد براو گفت که ای عبد العزی تو عداوت این برگزیدهٔ خدا را از دل
بیرون نخواهی کرد پس رو بسوی ابو طالب گردانید و او را بسیار در باب رسول مختار وصیت نمود
و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آنحضرت مبالغهٔ بی حد فرمود و گفت عنقریب جلالت و عظمت شان
او بر شما ظاهر خواهد شد پس لحظهٔ بیهوش شد و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت آیا
مرا بر شما حقی هست همه گفتند بلی حق تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم گردیده است خدا ترا جزای خیر
دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند چه نیکو امیری و بزرگی بودی برای ما عبد المطلب گفت وصیت
میکنم شما را در حق فرزندم محمد که او را اکرام دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حق او و تعظیم
شان او تقصیر منمائید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس آثار احتضار بر آن سید عالی نژاد ظاهر شد و
حضرت سید ابرار را در بر گرفت و گفت ای فرزند سعادتمند از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی
من در راحتم پس بزودی مرغ روحش بسوی کنگرهٔ عرش رحمت پرواز کرد و بسندهای معتبر
بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صم منقولست که حقتعالی پیغمبر شرا یتیم گردانید و پدر
و مادر آنحضرت را در طفولیت او برحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا براو لازم نباشد
و کسی را بغیر او بر آنحضرت حق نباشد   فصل ششم   در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب

است پیش از بعثت آنحضرت در حدیث موثق بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست که پیوسته فرزندان
حضرت اسمعیل والیان خانهٔ کعبه بودند و برای مردم امر حج وامور دین ایشانرا بپا میداشتند و بزرگی
از بزرگ میراث میبردند تا آنکه زمان عدنان بن ادد شد پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان
ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خود احداث نمودند و بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند
پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال وجدال متفرق شدند و بسیاری از ملت
حنیفهٔ ابراهیم ع در میان ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حقتعالی در قرآن حرام
گردانیده است مگر حلیلهٔ پدر و دختر و خواهر و جمع میان دو خواهر که اینهارا احلال میدانستند و
اعتقاد بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند ولیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی
و کلمهٔ شرک را اظهار کرده بودند و حضرت موسی ع در مابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید
و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میل های حرم را او نصب
کرد و چون قبیلهٔ جرهم بر مکه غالب شدند و لایت کعبه را ایشان متصرف گردیدند و از یکدیگر میراث
میبردند تا آنکه ایشان نیز شروع کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف
شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند و در آن زمان چنان بود که
هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه مینمود بزودی هلاک میشد و باین سبب آنرا مکه میگفتند
که گردنهای ظالمانرا میشکست و آنرا بساسه میگفتند زیرا که هر که در آن ستم میکرد او را هلاک میگردانید
و ام رحم میگفتند زیرا که هر که ملازم آن میبود محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند
حقتعالی مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت
کردند که باقی ماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو
بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مصاص جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که
از جرهم مانده بودند بزمین جهینه رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن
خزاعه والیان کعبه بودند تا آنکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول صم بر خزاعه غالب شد و خزاعه را
بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در اولاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه صم و بسند
صحیح از حضرت صادق ع منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفه ابراهیم ع در دست داشتند
و صله رحم میکردند و رعایت مهمان میکردند و حج خانهٔ کعبه میکردند و میگفتند که بپرهیزید از مال
یتیم که او مانند عقال آدمی را در بند می افکند و بسیاری از محرمات را ترک میکردند از ترس عقوبت
زیرا که هرگاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمییافتند و بزودی ببلایی مبتلا میشدند و از پوست
درختان حرم میگرفتند و برگردن شتران می آویختند پس بهر جا که میرفت هیچ کس جرات نمیکرد که آنهارا
بگیرد و کسی هم جرات نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم برگردن شتر بیاویزد و اگر میکرد بزودی

عقوبتی باو میرسید اما امروز مهلت یافته اند و حقتعالی ایشانرا بزودی نمیگیرد و عقاب ایشانرا باخرت
انداخته است و بدرستیکه اهل شام آمدند و در ابوقبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حقتعالی ابری فرستاد
بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که مردی بخدمت حضرت رسول صم علیه و آله آمد و گفت مرا دختری بهم رسید و او را
تربیت کردم و چون بحد بلوغ رسید جامهای نیکو و زیورها برای او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم
و در چاه افکندم و آخر کلمهٔ که از او شنیدم آن بود که گفت یا ابتاه پس بفرما که کفارهٔ این عمل چیست
حضرت فرمود که آیا مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود که با خالهٔ خود نیکی کن
که او بمنزلهٔ مادر است و نیکی او شاید که کفارهٔ گناه تو شود بعد از تو به راوی از حضرت صادق ع
پرسید که این عمل شنیع را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول صم
چنین میکردند و دختران خود را میکشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشانرا اسیر کنند و در میان
قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان   باب دویم در بیان بشاراتیست که انبیا و اوصیا
ع و غیر ایشان برای بعثت و ولادت آن حضرت داده اند و احوال بعضی از مومنان که در زمان فترت
بودند احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که حقتعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که
خبر دهند امتهای خود را ببعثت پیغمبر آخر الزمان صم و اوصیای کرام آنحضرت و امر کنند ایشانرا که
تصدیق بحقیت و پیغمبری و امامت ایشان نمایند و منقولست که عبد الله بن سلام میگفت که والله ما میشناسیم
محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را میشناسیم زیرا که نعت آنحضرترا در کتابهای خود خوانده ایم و
در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد و سید بن طاوس روایت کرده است از
حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخاطر می آید که طفل هفت سالهٔ بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در
بالای تلی فریاد میکرد و یهود آنرا میطلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است آن ستارهٔ که
دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن ع منقولست که
گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صم آمدند و اعلم ایشان از مسئلهٔ چند سوال کرد و همه را
حضرت جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامهٔ سفیدی بیرون آورد که جمیع آن
جوابها که حضرت فرموده بود در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بحق
فرستاده است ننوشته ام این سوال ها و جواب ها را مگر از الواحی که حقتعالی برای حضرت موسی ع فرستاده
بود و در توریة آنقدر فضل ترا خواندم که در توریة شک کردم و چهل سالست که نام ترا از توریة محو میکنم
و هر چند محو کردم باز نوشته دیدم و در توریة خوانده بودم که این مسایل را بغیر از تو کسی جواب
نخواهد گفت و در توریة نوشته است که در ساعتی که از این مسایل جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب
راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی

گفتند وفات یافت فرمود که سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانیست هر نفسی چشندهٔ مرگ است گویا میبینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش کردید و چون خاموش کردید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید عمل نمائید و چون عمل کردید براستی بمردم برسانید بدرستیکه هر که زندگانی کرد میمیرد و هر که مرد دیگر باین جهان بر نمیگردد بدرستیکه در اسمان چیزها هست و در زمین عبرتها هست حقتعم برای شما سقفی بلند از اسمان و فرشی مهیا از زمین ساخته است و ستارگانرا متحرک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده و دریاها در اطراف زمین افریده است که عمقشان معلوم نیست سوگند میخورم که این هارا ببازی نیافریده اند و امور عجیبه در اخرت از پی اینها هست چرا اهالکه از دنیا میروند بر نمیگردند ایا راضی شدند بماندن انجا یا بخواب رفتند و ایشانرا در خواب گذاشتند سوگند میخورم براستی که خدارا دینی هست بهتر از دینی که شما دارید پس حضرت رسول صم فرمود که خدا رحمت کند قس را در روز قیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیلهٔ خود بایمان متفرد بود پس حضرت پرسید که ایا کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود و حکمت او بمرتبهٔ رسیده بود که هر که از قبیلهٔ او می امد حضرت رسول صم از اشعار حکمت او میپرسید و گوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او ششصد سال زندگانی کرد و او اول کسی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول صم را بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد مردم را بخروج و ظهور انحضرت و در اثنای خطبه ها و موعظهای خود مردم را باحوال انحضرت بشارت میداد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفهٔ حضرت ابراهیم عم و ملت یهودیت و نصرانیت را تفحص کرده بود و بانها راضی نشده بود پس رفت بجانب موصل و جزیرهٔ عرب تا انکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبی را میشنید قصد او مینمود تا انکه شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم ایشانست در انزمان چون باو رسید و از او سوال نمود از ملت حنیفه راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست که درست داشته باشد و مندرس شده است و لیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که از ان بیرون امدهٔ و بر ملت حنیفه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و می باید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشاء کرد و در روایت دیگر منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که ایا استغفار مینمائی برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که او در قیامت امت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان بمن اورد و در طلب دین حق

شهید شد و در روایتی دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول صم کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزنند باو فرمود که ای کعب ایا نفع بخشید ترا وصیت ابن حواش ان عالمی که از شام امده بود و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیش را امده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروج او در مکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت او خواهد بود و او بسیار خندان و کشندهٔ بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد پادشاهی او خواهد رسید بهر جا که سم ستوران رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید ایمان بتو می اوردم ولیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت فرمود تا گردن او را زدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صم منقولست که حقتعم وحی نمود بحضرت عیسی عم که ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و بر رسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت و طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست حقتعم فرمود که طوبی درختیست در بهشت که در زیر ان چشمهٔ جاریست که هر که از ان شربتی بیاشامد بعد از ان هرگز تشنه نمی شود عیسی گفت پروردگارا از ان اب شربتی بمن عطا کن فرمود که یا عیسی ان چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از انکه ان پیغمبر از ان بیاشامد و بر امتها حرام است پیش از انکه امت ان پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی نقل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صم بشام رفت با قافلهٔ تجار گفت چون داخل بازار بصری شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد که پرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت پرسید که ایا احمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است زیرا که این ماهیست که میباید او ظاهر شود و او اخر پیغمبرانست و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جایی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد راوی گفت چون بمکه برگشتم پرسیدم که ایا امر غریبی سانح گردیده است گفتند بلی محمد بن عبد الله امین ظاهر شده است و دعوای نبوت میکند و ابضار روایت کرده است از ابو سلام که روزی حضرت رسول پیش از مبعوث شدن در ابطح میگردید ناگاه دو شخص انحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند و گفتند السلم علیك انحضرت جواب سلام ایشانرا داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودم که درست رد سلام بکند بغیر از تو پس دیگری گفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس انمرد اول گفت که ایا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از من که احمد یا محمد نام داشته باشد پرسید که تو از اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد

گفتند وفات یافت فرمود که سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانیست هر نفسی چشندهٔ مرگ است گویا میبینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید عمل نمائید و چون عمل کردید براستی بمردم برسانید بدرستیکه هرکه زندگانی کرد میمیرد و هرکه مرد دیگر باین جهان برنمیگردد بدرستیکه در اسمان خبرها هست و در زمین عبرتها هست حقتعم برای شما سقفی بلند از اسمان و فرشی مهیا از زمین ساخته است و ستارگان را متحرک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده و دریاها در اطراف زمین افریده است که عمقشان معلوم نیست سوگند میخورم که این ها را بازی نیافریده اند و امور عجیبه در اخرت از پی اینها هست چرا اهلاکه از دنیا میروند برنمیگردند ایا راضی شدند بماندن انجا یا بخواب رفتند و ایشانرا در خواب گذاشتند سوگند میخورم براستی که خدارا دینی هست بهتر از دینی که شما دارید پس حضرت رسول صم فرمود که خدا رحمت کند قس را در روز قیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیلهٔ خود بایمان متفرد بود پس حضرت پرسید که ایا کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود و حکمت او بمرتبهٔ رسیده بود که هرکه از قبیلهٔ او می امد حضرت رسول صم از اشعار حکمت او میپرسید و گوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او ششصد سال زندگانی کرد و او اول کسی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول صم را بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد مردم را بخروج و ظهور انحضرت و در اثنای خطبه ها و موعظهای خود مردم را باحوال انحضرت بشارت میداد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفهٔ حضرت ابراهیم عم و ملت یهودیت و نصرانیت را تفحص کرده بود و بانها راضی نشده بود پس رفت بجانب موصل و جزیرهٔ عرب تا انکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبی را میشنید قصد او مینمود تا انکه شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم ایشانست در انزمان چون باو رسید و از او سوال نمود از ملت حنیفه راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست که درست داشته باشد و مندرس شده است ولیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که از ان بیرون امدهٔ و بر ملت حنیفه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و می باید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشاء کرد و در روایت دیگر منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که ایا استغفار مینمائی برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که او در قیامت امت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان بمن اورد و در طلب دین حق

شهید شد و در روایتی دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول صم کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزنند باو فرمود که ای کعب ایا نفع بخشید ترا وصیت ابن حواش ان عالمی که از شام امده بود و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیش را امده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروج او در مکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت او خواهد بود و او بسیار خندان و کشندهٔ بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد پادشاهی او خواهد رسید بهر جا که سم ستوران رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید ایمان بتو می اوردم ولیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صم منقولست که حقتعم وحی نمود بحضرت عیسی عم که ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت و طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست حقتعم فرمود که طوبی درختیست در بهشت که در زیر ان چشمهٔ جاریست که هرکه از ان شربتی بیاشامد بعد از ان هرگز تشنه نمی شود عیسی گفت پروردگارا از ان اب شربتی بمن عطا کن فرمود که یا عیسی ان چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از انکه ان پیغمبر از ان بیاشامد و بر امتها حرام است پیش از انکه امت ان پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی نقل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صم بشام رفت با قافلهٔ تجار گفت چون داخل بازار بصری شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد که پرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت پرسید که ایا احمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است زیرا که این ماهیست که میباید او ظاهر شود و او اخر پیغمبرانست و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد راوی گفت چون بمکه برگشتم پرسیدم که ایا امر غریبی سانح گردیده است گفتند بلی محمد بن عبد الله امین ظاهر شده است و دعوای نبوت میکند و ابن شهر اشوب روایت کرده است از ابو سلام که روزی حضرت رسول پیش از مبعوث شدن در ابطح میگردید ناگاه دو شخص انحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند و گفتند السلام علیک انحضرت جواب سلام ایشانرا داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودم که درست رد سلام بکند بغیر از تو پس دیگری گفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس انمرد اول گفت که ایا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از من که احمد یا محمد نام داشته باشد پرسید که تو از اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد

شده ام پس شتر خود را خوابانید و نزدیک انحضرت امد و کتف مبارکش را کشود و خاتم پیغمبری را
مشاهده نمود پس کفت شهادت میدهم که تو رسول خدایی و مبعوث خواهی شد بکردن زدن قوم خود
ایا تواند بود که توشهٔ بمن بدهی پس انحضرت رفتند و نان و خرمایی چند از برای او اوردند و کرفت و
در میان جامهٔ خود بست و بنزد رفیق خود رفت و کفت الحمد لله که نمردم تا پیغمبری از برای من توشهٔ
اورد پس انحضرت فرمود که ایا حاجتی بغیر این داری کفت میخواهم دعا کنی حقتعم میان من و تو اشنایی
بیندازد پس حضرت دعا کرد برای او و او برکشت بسوی دیار خود و ایضا از عبد الله مسعود روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صم داخل معبدی از معابد یهود شد با کروهی از اصحاب خود
پس دید که جمعی از یهود توریه میخوانند و رسیده اند باوصاف انحضرت که در توریه مکتوب است چون
انحضرت را دیدند ترک کردند خواندن را و در یک جانب کنیسهٔ ایشان مرد بیماری خوابیده بود پس
حضرت پرسید که چرا ترک کردید خواندن را ان مرد بیمار کفت که بوصف تو رسیدند و ترک کردند پس
نزدیک امد و توریه را از دست ایشان کرفت و تا اخر اوصاف انحضرت را خواند و کفت این وصف تو
است و وصف امت تو و من کواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه تو رسول اویی و در همان ساعت
برحمت الهی واصل شد و حضرت فرمود که او را ببرند و مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کردند و او را
دفن کردند و ایضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بیمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات
کرد و کفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم کفت بلی بغیر عورت هر جا خواهی نظر
کن پس یک سوراخ بینی او را کشود و نظر کرد پس در سوراخ دیکر بینی او نظر کرد و کفت شهادت
میدهم که در یک دست تو پادشاهیست و در دست دیکر تو پیغمبریست و ما چنین میدانیم که میباید
در میان بنی زهره بهم رسد ایا زنی از ایشان خواسته کفت نه کفت زنی از ایشان نکاح کن چون عبد المطلب
برکشت هاله دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا روایت کرده است که جبیر بن مطعم
کفت که من زیاده از همه کس ازار رسول صم میکردم چون کمان کردم که او را خواهند کشت بیرون
رفتم از مکه و بدیری ملحق شدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند که من بیرون نمیروم
کفتند ترا واقعه خواهد بود کفتم بلی من از شهر حضرت ابراهیم ام و پسر عم ما دعوای پیغمبری میکند و قوم
ما بسیار ازار کردند او را و چون ارادهٔ کشتن او کردند بیرون امدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن
او پس صورتی بیرون اوردند پرسیدند که ایا صورت او باین صورت شبیه است کفتم هیچ صورت
بانحضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام کفتند هرکاه چنین است او را نمیتوانند کشت و او پیغمبر است
و خدا او را بر ایشان غالب خواهد کردانید چون بمکه امدم شنیدم که انحضرت بجانب مدینه تشریف
برده اند پس از ایشان پرسیدم که این صورت را از کجا اورده اید کفتند حضرت ادم از پروردکارش
سوال نمود که صورت پیغمبران را باو بنماید پس حقتعم صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانهٔ ادم عم بود در

مغرب پس ذو القرنین انرا بیرون اورد و بدانیال عم داد و ایضا از جریر بن عبد الله بجلی منقولست که
کفت حضرت رسول صم نامهٔ بمن داد و بسوی ذو الکلاع حمیری فرستاد چون نامه را باو دادم تعظیم
نامهٔ انحضرت نمود و تهیه کرد و بالشکر عظیمی بخدمت انحضرت روانه شد و چون برکشتیم در اثنای راه
بدیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم راهب از ذو الکلاع پرسید که بکجا میروی کفت بنزد ان
پیغمبر میروم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است
راهب کفت میباید ان پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد من کفتم تو از کجا دانستی وفات او را کفت پیش
از انکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال عم را میخواندم و کذشتم بوصف محمد و نعت او و ایام او و اجل
او و در انجا یافتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذو الکلاع برکشت و من بمدینه امدم و کفتند که
انحضرت در همان روز بعالم قدس رحلت نموده بود و ابن شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که کعب
بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میکفتند و کعب
او را جمعه نامید پس خطبه میخواند و میکفت اما بعد بشنوید و یاد کیرید و بفهمید و بدانید شب تار
و روز روشن بر شما میکذرد و زمین مهد اسایش شماست و اسمان بنای محکمیست بر سر شما و کوهها
میخ هایند بر روی زمین و ستارکان نشان هایند برای شما و اینکان مانند کذشتکان خواهند کذشت
پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمائید
هرکز دیدید مرده بدنیا برکردد یا میتی از قبر بیرون اید بلکه خانهٔ دیکر در پیش دارید نه چنانست که
شما کمان میکنید که در اخرت زنده نخواهید شد و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود
بدرستی که در این زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و
خبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد و الله که اکر من بمانم تا انروز در خدمت او تعبها خواهم کشید
و بسرعت تمام در امر او خواهم شتافت و کویند که کعب اوصاف انحضرت را در صحف ابراهیم عم
خوانده بود و سید بن طاوس روایت کرده است از کتاب درة الاکلیل که ابن الناطور که عالم بزرک
نصارای شام و در شهر ایلیا میبود کفت که هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک میدانست و چون
بشهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او باو کفتند چرا امروز ترا متغیر
می یابیم کفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند
او را علما کفتند کروهی که ختنه میکنند یهود انند بنویس به پادشاه مداین که همه را بقتل رساند در
این سخن بودند که ناکاه پیکی رسید از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه صم را باو نوشته
بود و رسول و نامهٔ انحضرت را برای او فرستاده بود هرقل کفت که معلوم کنید که ان رسول که از جانب
حضرت امده است ختنه کرده شده است یا نه کفتند بلی ختنه کرده اند او را کفت قوم ان پیغمبر همه ختنه
میکردند کفت بلی هرقل کفت ان پادشاه که من در نجوم دیده ام اوست پس نامهٔ نوشت بحاکم رومیه که

نظیر او بود در علم در این باب و خود متوجه شهر حمص شد چون داخل حمص شد جواب حاکم رومیه
باو رسید که درست دیدهٔ و انکه ظاهر شده است هم پادشاهست و هم پیغمبر است پس داخل قلعهٔ از
قلعهای حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف
شد و گفت ای گروه روم اگر رشد و فلاح و رستگاری میخواهید ایمان بیاورید باین مرد که در میان
عرب مبعوث گردیده است ایشان چون ان سخن را شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که
او را هلاک کنند و چون درها را بسته دیدند برگشتند و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید گردید باز
دیگر ایشان را طلبید و گفت میخواستم که امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما
راسخید در دین و بر نمیگردید پس ایشان او را سجده کردند و از او راضی شدند و قطب راوندی و
غیر او ذکر کرده اند که در سفر اول توریة هست که ملک نازل شد بر ابراهیم و گفت متولد خواهد شد در
این عالم از برای تو پسری که نام او اسحق است ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت
میکرد پس حقتعالی گفت ابراهیم را که تو را است این و مستجاب کردم دعای ترا در اسمعیل و برکت خواهم
داد او را و بزرگ خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از او دوازده
شخص عظیم و خواهم گردانید ایشان را برای امت بسیاری و در جای دیگر از توریة مذکور است که
خدا یعنی کلام او و حجت او رو کرد از جانب طور سینا و تجلی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و
سینا کوهیست که حقتعالی با موسی در ان جا سخن گفت و ساعیر کوهیست در شام که عیسی در ان بود و کوه
فاران در مکه است و در کتاب حیقوق ع مذکور است که بزرگی از زمین یمن بیاید تقدیس کننده در
کوه فاران که اسمان را حسنی بخشد و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رو و پیش راه رود و در کتاب
حزقیل ع مسطور است که حقتعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من تایید مینمایم فرزندان قیدار را بملئکه
و میگردانم دین را در زیر پاهای ایشان پس شما را ابدین خود در اورند و جانهای شما را بشکنند بسبب
حمیت و غضب شما و انچه رضای من در انست نسبت بشما بعمل اورند و بدرستی که محمد را بیرون
اورم بسوی ایشان با الفاکه اطاعت او کنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشانرا بکشم و خدا تایید
نماید ایشانرا بملئکه در بدر و خندق و حنین و در سفر پنجم توریة نوشته است که بدرستی که من برپا
دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم
و برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال ع منقولست که بیاید خدا یعنی
دین و کتاب او از یمن و تقدیس او از کوههای فاران پس پر شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او
و مالک زمین گردد بمهابت خود و نور او زمین را روشن گرداند و لشکر بدریا و صحرا جاری گرداند
و در کتاب شعیاء در وصف انحضرت منقولست که بندهٔ من و برگزیدهٔ من و پسندیدهٔ نفس من بر او
فایض گردانم روح خود را پس ظاهر گردد بسبب او در امتها عدل من چشمهای کور را و گوشهای کر را

بینا و شنوا گرداند و بسوی لهو و لعب میل نکند و ان نور خدا است که خاموش نمیگردد تا انکه ثابت گرداند
در زمین حجت مرا و باو منقطع گردد عذرها و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کتف
او باشد و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن که برخیز و نظر کن چه می بینی پس گفتم
دو سواره می بینم که می ایند یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوار اند و یکی بدیگری میگوید که
بابل با بتهای ان افتاد و در زبور داود ع مذکور است که خداوندا مبعوث گردان برپا دارندهٔ سنت
را تا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است و خدا نیست و در بسیار جایی از ان علامت انحضرت مذکور
است و در انجیل مذکور است که مسیح ع با حواریان گفت که من میروم و بزودی بنزد شما خواهد امد
فارقلیط روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و انچه باو وحی رسد خواهد گرد و شهادت
خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود نزد او و هر چیز شما را اخبر خواهد داد و در حکایت یوحنا از
مسیح ع مذکور است که فارقلیط نمی اید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند
بر گناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از انچه شنود و بزودی دین حق را برای شما بیاورد
و خبر دهد شما را بحوادث و غیبها و در حکایت دیگر گفته است که فارقلیط ان روح حق که خدا او را
خواهد فرستاد با نام من او بیاموزاند بشما هر چیز را و من سوال میکنم از پروردگار خود که بفرستد
بسوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که
بشر میرود از میان شما و فارقلیط بعد از او می اید و زنده میگرداند برای شما رازهای او و تفسیر مینماید
برای شما هر چیز را و او شهادت میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من مثلها برای
شما اوردم و او تاویل انها را برای شما می اورد و در جای دیگر مذکور است که چون یحیی را حبس
کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح ع فرستاد و گفت بگوئید که ما انتظار تو بکشیم
که بسوی ما خواهی امد یا انتظار غیر تو بکشیم او در جواب گفت که بحق و یقین میگویم که زنان بهتر
از یحیی نزاییده اند و بدرستی که در توریة و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی امدند تا انکه
یحیی امد اکنون میگویم اگر خواهید قبول کنید بدرستی که الیا بعد از من خواهد امد پس هر که دو گوش
شنوا دارد بشنود گفته اند که احمد بجای الیا بوده است و تغییر داده اند و الیا علی است و بعضی گفته اند
برای ان علی را فرمود که امور دین حضرت رسول صم در حال حیوة و بعد از وفات انحضرت باو مستقر
گردید و از جملهٔ چیزها که حقتعالی وحی نمود بسوی ادم ع این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه
اهل ان همسایگان منند و زایران ان مهمانان منند اباد ان خواهم کرد انرا با اهل اسمان و اهل زمین
فوج فوج بسوی ان خواهند امد صدا بلند کرده بتکبیر و تلبیه پس هر که بزیارت ان بیاید خالص از
برای من پس مرا زیارت کرده است و بخانهٔ من فرود امده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود
مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از

فرزندان توکه نام او ابراهیم است بنا خواهم کرد برای او بنیاهای انرا و بردست او جاری خواهم کرد عمارت انرا و برای او جاری خواهم کردانید اب انرا و حل و حرم انرا باو خواهم شناساند مشاعر انرا پس امتها و قرنها انرا ابادان خواهند کرد تا منتهی کردد به پیغمبری از فرزندان توکه اسم او محمد است و او اخر پیغمبرانست پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم کردانید و از معجزات انحضرت انست که حقتعالی اسم انحضرت را یعنی محمد حفظ کرد که دیکری باو مسمی نشد تا انحضرت مبعوث کردید با انکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم چنانچه منقولست از سراقة بن جعشم که کفت من با سه نفر دیکر بشام رفتیم در کنار غدیری فرود امدیم که در دوران درختی چند بود و نزدیك ان دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و کفت کیستید شما کفتیم از قبیلهٔ مضر کفت از کدام مضر کفتیم از خندف کفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون باهل خود بر کشتیم برای هر یك از برای ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم و بروایت دیکر منقولست که کفار قریش نضر بن الحرث و علقمة بن ابی معیط را بمدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول صم را از ایشان معلوم کنند چون بمدینه امدند و از علمای یهود سوال کردند ایشان کفتند که اوصاف او را بیان کنید تا انکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما کفتند فقیران و ضعفای ما متابعت او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و کفت این پیغمبریست که نعت او را در توریة خوانده ایم و عداوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود و ابن شهر اشوب روایت کرده است که طلحه در بازار بصری براهبی رسید راهب از او پرسید که ایا احمد ظاهر شده است در این ماه میباید ظاهر شود عمکلان حمیری با عبد الرحمن بن عوف کفت که میخواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از تجارت تو بدرستی که حق تعالی در ماه کذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث کردانیده است و کتابی بر او نازل کردانیده است نهی میکند از پرستیدن بتها و میخواند بسوی اسلام زود بر کرد بسوی او پس عریضهٔ بخدمت انحضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونش اینست شهادت میدهم بخداوندی که پروردکار موسی است که تو مرسل شدهٔ در بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبد الرحمن بخدمت حضرت رسید از او پرسید که ایا امانتی و رسالتی برای من داری عبد الرحمن کفت بلی و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حارثه بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت انحضرت خبر داد ببعثت انحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول صم در حق او فرمود که خدا رحمت کند اوس را که بر دین حنیفه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که در وقتی که در خدمت حضرت امیر المومنین عم از صفین بر میکشتیم نزدیك دیر نصرانی نزول اجلال فرمود ناکاه از ان دیر مرد پیر خوش روی نیکو شمایلی بیرون امد و نامهٔ در دست داشت تا انکه بخدمت انحضرت امد و سلام کرد بر انحضرت و انحضرت جواب سلام او کفت

و فرمود که مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند ترا کفت حال من بخیر است ای امیر مومنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردکار عالمیان بدرستی که من از نسل بهترین حواریان عیسی عم شمعون بن یوحنا ام که از دوازده نفر حواری نزد او محبوب تر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را باو سپرد و پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بود و متمسك بدین انحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و ان کتابها نزد من است عیسی عم کفته و جدم نوشته است و در ان کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از انحضرت بوده اند تا انکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که انرا تهامه کویند از شهری که انرا مکه نامند و نام او احمد باشد کشاده چشمان و پیوسته ابروها بوده باشد صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت انحضرت را و هر که او را یاری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و انچه بر امت انحضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتی که عیسی عم از اسمان فرود اید و در ان کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسمعیل هست که ایشان بهترین خلقند و محبوب ترین خلقند بسوی خدا و حقتعالی دوست میدارد دوست ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را و هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید ایشان را کمراهست و اطاعت ایشان اطاعت خدا است و مخالفت ایشان مخالفت خدا است و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و انکه هر یك از ایشان چه مقدار زندکانی خواهند نمود و کدام یك ظاهر خواهند بود و کدام یك پنهان خواهند بود تا انکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد کفت که شمائید امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی کیرد پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد است رسول خدا و از نامهای او محمد است و یس و فتاح و ختام و حاشر و عاقب و ماحی و قاید و او پیغمبر خدا است و خلیل خدا است و حبیب خدا است و برکزیدهٔ خدا است و امین خدا است و با او سخن خواهد کفت برحمت خود و هر جا که خدا مذکور شود او مذکور میشود و کرامی ترین خلق و محبوبترین ایشانست نزد خدا و نیافریده است خدا خلقی را نه ملك مقربی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در فضیلت وصی اوست که علمدار اوست در قیامت و وصی او و وزیر او و خلیفهٔ اوست در امت او و محبوبترین خلق است نزد خدا بعد از او و نام او علی بن ابی طالب است و ولی هر مومنی بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان

او دو تای ایشان هم نام دو پسر هرون خواهند بود شبر و شبیر و نه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهد بود و اخر ایشان انست که عیسی عم در عقب او نماز خواهد کرد و در ان کتابها هست نام انها که از ایشان پادشاه خواهد شد و انها که پنهان خواهند بود پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد ما بین مشرق و مغرب را تا انکه بر همهٔ دینها غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان اورد بان حضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت در او نبود و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصی محمد و خلیفهٔ او که نامش و صفتش در این کتابهاست بعد از انکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از ان پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند او در این مقام بر تو خواهد گذشت و نام ان امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با قبالهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون ان وصی برحق بر این موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزلهٔ جهاد با محمد است و دوست او دوست انحضرتست و دشمن او دشمن انحضرتست و دران کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت انحضرت خواهند کرد و دعوای حق ایشان خواهند کرد و ایشانرا از حق خود محروم خواهند گردانید و تبری از ایشان خواهند نمود و ایشانرا خواهند ترسانید و نام و نعت هر یک و مدهٔ پادشاهی هر یک و انچه خواهند کرد نسبت بفرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوبست ای امیر المومنین دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و شهادت میدهم که تو خلیفهٔ اوئی در امت او و وصی اوئی و گواهی بر خلق خدا و حجت اوئی در زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دین که غیر دین اسلام است زیرا که ان دینیست که حقتعالی برای خود پسندیده است و از برای دوستانش انرا اختیار نموده است و ان دین عیسی بن مریم و سایر پیغمبران گذشته است و پدران من بر این دین رفته اند و من ولایت تو و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم بامامت امامان از فرزندان تو و بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و دعوای حق ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند از پیشینان و پسینان پس دست انحضرترا گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که بده نامهٔ خود را که در دست داری پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که برو با این راهب و مترجمی بنزد او ببر که این نامه را بعربی ترجمه کند و بتو بسد چون نامهٔ مترجم را بخدمت انحضرت اورد فرمود با حضرت امام حسن که ای فرزند بیاور ان کتابرا که پیشتر بتو داده بودم چون امام حسن ان نامه را حاضر کرد فرمود که بخوان که این نامه خط منست که حضرت رسول صم گفته و من نوشته ام و بان مرد گفت که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گویا یک شخص گفته و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیر المومنین حمد و ثنای الهی نمود و فرمود که شکر میکنم

خداوندی را که اگر میخواست و مصلحت میدانست قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند و شکر میکنم خداوندیرا که ذکر مرا در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود بلند گردانیده است پس شیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید ایمان و شکرگذاری ایشان گردید مولف گوید که بشارات ولادت و بعثت با سعادت انجناب زیاده از حد احصاست و بسیاری در ابواب اتیهٔ این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تع باب سیم در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صم و بیان غرایب و معجزاتیست که در انوقت بظهور امده بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر انکه ولادت با سعادت انحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مز بور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت انحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل اوردند برای خراب کردن کعبه و به حجارهٔ سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بان حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت انحضرت در مکهٔ معظمه شد در شعب ابی طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران ان حجره را از ان خانه بیرون انداخت و انرا مسجد کرد که مردم در ان نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب عدد قویه گفته است که ولادت انحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از ان یا سی سال بعد از ان و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر انست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و موید این قولست ان روایت مشهور که حضرت رسول صم فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت ان حضرت درجهٔ بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل و افتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانهٔ خود متولد شد پس حضرت انخانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل انرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او انرا داخل خانه کرد و چون زمان

هرون شد خبز ان مادر او ان خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمة کفته است که حامله شدن مادر انحضرت او در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که عبد المطلب کفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناکاه خوابی غریبی دیدم و برخاستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم میریزد است چون اثار تغیر در من مشاهده کرد کفت چه میشود بزرک عرب را که رنکش چنین متغیر کردیده است ایا حادثهٔ از حوادث دهر او را رو داده است کفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من رویید و چندان بلند کردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را کرفت و نوری از ان درخت ساطع کردید که هفتاد برابر نور افتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای ان درخت و پیوسته عظمت و نور ان در تزاید بود و کروهی از قریش میخواستند ان درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میکرفت و پشتهای ایشانرا میشکست و دیدهای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای انرا بکیرم ان جوان صدا زد مرا و کفت ترا از ان بهرهٔ نیست کفتم درخت از منست و من از ان بهره ندارم کفت بهره اش از ان کروهیست که در ان او بخته اند پس هراسان از خواب برامدم چون کاهنه این خواب را شنید رنکش متغیر کردید و کفت اکر راست میکوبی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد امد که مالک مشرق و مغرب کردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب کفت ای ابوطالب سعی کن که ان جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت ان حضرت این خوابرا ذکر میکرد و میکفت والله ان درخت ابو القاسم امین بود موءلف کوید که ظاهر انست که ان جوان تعبیرش امیر موءمنان باشد و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون بر مامون فرود علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او کفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نیاوردی بپیغمبر ما کفت چکونه ایمان بیاورم باو و حال انکه دروغ او بر من ظاهر کردیده است زیراکه او کفته است که من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیراکه در طالعی متولد شده است که هرکه در ان طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب کفت که ما از دلایل او میدانیم که او راستکوست زیراکه حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که بان طالع متولد شود میباید همان ساعت بمیرد و اکر بماند البته پیش از روز هشتم میمیرد و ان پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندکانی کرد و این علاوهٔ سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایزدخواه ماشاءالله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرکی و فطنت و کیاست و ریاست انحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها

و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و جهاد با انحضرت پس حقتعالی جمع کرد در انحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان کفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول صلعم میزان بود و بعضی کفته اند که طالع انحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او کفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور افتاب پس کفت پدرم که این پسر را شانی بزرک خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون امد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برکشت تا بر بام کعبه نشست پس همهٔ قریش او را سجده کردند پس بان مرغ بحیرت منکر بستند ناکاه نوری شد میان اسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو کرفت چون بیدار شدم از کاهنهٔ که در بنی مخزوم بود پرسیدم کفت ای عباس اکر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون اید که اهل مشرق و مغرب تابع او کردند عباس کفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که امنه را بعقد خود در اورد و او جمیلترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الله واصل شد و حضرت رسول از امنه متولد کردید دیدم نور از میان دو دیدهٔ انحضرت لامع بود و چون او را در بر کرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافهٔ مشک خوشبو کردیدم پس امنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن کرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانهٔ که در ان بودم که به سخن ادمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت او بخته بودند که میان اسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر انحضرت ساطع شد که اسمانرا روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ اتشی شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود میدیدم که بالها کشوده بودند بر دور من و شعیرهٔ اسدیه را دیدم که کذشت و میکفت ای امنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود کمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من امد و فرزندم را کرفت و اب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانهٔ از طلا داشت پس شکم ان حضرت را شکافت و دلش را بیرون اورد و شکافت و نقطهٔ سیاهی از میان ان دل منور بیرون اورد و انداخت پس کیسهٔ بیرون اورد از حریر سبز و انرا کشود و در میان ان کیسه کیاهی بود مانند ذریرهٔ سفید پس ان دل مقدس را از ان پر کرد و بجای خود کذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با انحضرت سخن کفت و او جواب کفت و من سخن ایشانرا نفهمیدم مکر انکه کفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بی بهترین بشر خوشاحال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسهٔ دیکر بیرون اورد از حریر سفید و سرش را کشود و انکشتری بیرون

او ر دو بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش کرفت پس کفت امر کرده است مرا پرورد کار من که بدمم
در تواز روح القدس پس در او دمید و پیراهنی براو پوشانید و کفت این امان تواست از افتهای دنیا
ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس کفت که کتفهایش را کشودم ونقش مهررا خواندم و
پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا انکه از خاطرم محو شد و بعد از انکه بشرف اسلام مشرف شدم
حضرت رسول صم بخاطر من اورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابلیس
هفت اسمان بالا میرفت و کوش میداد و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی عم متولد شد
اورا از سه اسمان منع کردند و تا چهار اسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صم متولد شد اورا از
همهٔ اسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش کفتند میباید
وقت کذشتن دنیا و امدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که
داناترین اهل جاهلیت بود کفت نظر کنید اکر ستارهای معروف که بانها هدایت می یابند مردم بانها و
میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اکر یکی از انها بیفتد بدانید که وقت انست که جمیع خلق هلاك
شوند و اکر انها بحال خودند و ستارهای دیکر ظاهر میشود پس امر غریبی می باید حادث شود و صبح
انروز که انحضرت متولد شد هر بتی که در هرجای عالم بود برو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنکرهٔ ان افتاد و دریاچهٔ ساوه که انرا میپرستیدند فرو رفت و خشك شد
و همانست که نمك شده است نزدیك کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی اب در ان ندیده بود
اب در ان جاری شد و اتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در انشب خاموش شد و دانا
ترین علمای مجوس در انشب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله
کذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و اب دجله
شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در انشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر کردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در ان صبح سرنکون شده بود و جمیع پادشاهان در ان
روز لال بودند و سخن نمیتوانستند کفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی
که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میکفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرك
شدند و ایشانرا ال الله کفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و امنه عم کفت والله که چون پسرم بزمین
رسید دستها را بزمین کذاشت و سر بسوی اسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع
شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب ان نور قصرهای شام را دیدم و در میان ان روشنی صدائی
شنیدم که قایلی میکفت که زائیدی بهترین مردم را پس اورا محمد نام کن و چون انحضرت را نزد عبد
المطلب اوردند او را در دامن کذاشت و کفت حمد میکویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن
این پسر خوش بو را که در کهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرکی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای

ارکان کعبه و شعری چند در فضایل انحضرت فرمود و در انوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد
کرد تا همه نزد او جمع شدند و کفتند چه چیز ترا از جا براورده است ای سید ما کفت وای بر شما از اول
شب تا حال احوال اسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که
تا عیسی عم باسمان رفته است مثل ان واقع نشده است پس بروید و بکردید و تفحص کنید که چه امر
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و کردیدند و بر کشتند و کفتند چیزی نیافتیم ان ملعون کفت
که استعلام این امر کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که
ملئکه اطراف حرم را فرو کرفته اند چون خواست که داخل شود ملئکه براو بانك زدند و برکشت پس
کوچك شد مانند کنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل عم کفت برکرد ای ملعون کفت ای
جبرئیل یك حرف از تو سوال میکنم بکو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل کفت محمد صم که
بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که ایا مرا در او بهرهٔ هست کفت نه پرسید که ایا در امت
او بهرهٔ دارم کفت بلی ابلیس کفت راضی شدم و در حدیث دیکر روایت کرده است که امنه کفت که چون
حامله شدم برسول خدا صم هیچ اثر از حمل در خود نیافتم و ان حالات که زنان را در حمل عارض میشود
مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من امد و کفت حامله شدی بیهترین مردمان چون
وقت ولادت شد باسانی متولد شد که ازاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین کذاشت
و فرود امد پس هاتفی مرا ندا کرد که کذاشتی بهترین بشر را پس اورا پناه ده بخداوند یکانهٔ صمد از
شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیکر کفت که چون اورا بر زمین کذاری بکو اعیذه بالواحد من
شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قایم و قاعد پس انحضرت در روزی
انقدر نمو میکرد که دیکران در هفتهٔ انقدر نمو نمیکردند و در هفته انقدر نمو میکرد که دیکران در ماهی
انقدر نمو کنند و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که کفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار
حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چکونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای
خود و ایا فضیلتی برای عترت انحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که به بیند که او
راضیست بکفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که کفت بکو ای ابو اسحق انچه دیدهٔ و میدانی
کعب کفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از اسمان فرود امده است و صحف دانیال را خوانده ام
و در همهٔ انها ذکر کرده بودند ولادت انحضرت و ولادت عترت او را و بدرستی که نام او معروفست
در همهٔ کتابها و در هنکام ولادت هیچ پیغمبری ملئکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صم و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و امنه و ملئکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر
از مادر مسیح و مادر احمد عم و علامت حمل انحضرت ان بود که شبی که امنه بانحضرت حامله شد منادی
ندا کرد در اسمانهای هفتکانه که بشارت باد شمارا که در شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و

جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژدهٔ مسرت ثمره را ندا کردند و در زمین هیچ رونده
و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت ایاب آنجناب
هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت
نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد
گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا
میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه میروند
که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از
رفتار آنها خبردار نمی‌شود آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق تعم آنرا
ساکن میگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده‌ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را
بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابوقبیس برای کرامت
محمد صم و جمیع درختها تقدیس حق تعم کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در
آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت
ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون
رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای
نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را
چهل روز در آب غرق گردید و بتها همه سرنگون شدند و فریاد واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی
از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست
عزت ابد و سودمندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند
بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معویه
گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای
خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند خواهد کشت ایشانرا بدترین خلق خدا
معویه گفت کی خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معویه بی تاب شد و گفت برخیزید اگر
میخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که فاطمه مادر امیر
المؤمنین عم بنزد ابوطالب عم آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صم و غرایب بسیار نقل کرد
ابوطالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو هم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه
کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام
ولادت رسول صم فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا میبینی آنچه

من می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در
این سخن بودند که ابوطالب عم در آمد و بایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر
کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید
که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت
آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقهٔ احمد است گفتند
چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی
و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم که در شبی که
حضرت رسول صم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که
اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابوزجرة بن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است
گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد
برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده
باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سوال کردند شنیدند که پسری برای
عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد
شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید بنزد او تا در
او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش
فرزندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد
که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا من به بینم
چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید
بی هوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن
مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله آنکه
ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق
و مغرب یاد کنند و ابن شهرآشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه گفت که
چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که
بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند
و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند
و سخنان می‌شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای

بهشت در ان کاسها بود پس کفتند بیاشام ای امنه از این شربتها و بشارت باد ترا ببهترین کذشتکان
و ایندکان محمد مصطفی صم پس چون از ان شربت ها بیاشامیدم نوری که درد و بیم بود مشتعل کردید
و سراپای مرا فرو کرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان اسمان و زمین را پر کرده بود و صدای
هاتفی را شنیدم که میکفت بکیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند
و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ
بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان اسمان و زمین را پر کرد و چون انحضرت بیرون امد
رو بکعبه به سجده افتاد و دستها بسوی اسمان بلند کرد و باحق تعم مناجات میکفت و ابری سفید
دیدم که از اسمان فرود امد تا انکه انحضرت را فرو کرفت پس هاتفی ندا کرد که بکردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همهٔ خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم
انحضرت را در جامهٔ پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی کسترده اند و سه کلید از مروارید
تر در دست داشت و کوینده میکفت که محمد کرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس
ابر دیکر فرود امد و انحضرت را از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیکر شنیدم که
بکردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندکان
و عطا کنید باو صفای ادم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی ضم را و چون ابر کشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم کوینده میکفت که محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود کرفت
پس هیچ چیز نماند مکر انکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا مرتبهٔ بودند که کویا
خورشید از روی ایشان طالع بود در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در دست دیکری
طشتی بود از زمرد سبز و ان طشت چهار جانب داشت و هر جانب مرواریدی منصوب بود و قایلی
میکفت این دنیاست بکیر ای دوست خدا پس میانش را کرفت پس کوینده کفت که کعبه را اختیار کرد
و کرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس انرا کشود و انکشتری از میان ان بیرون اورد
که شعاع ان دیدها را حیران میکرد پس انحضرت را هفت مرتبه شست بان ابی که در ابریق بود پس
انکشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش کرفت و با او سخن کفت و حضرت جواب او کفت پس انحضرت
را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان دل خود کرفتند و انکه انها نسبت بانحضرت کرد رضوان خازن
بهشت بود پس روانه شد و بجانب انحضرت ملتفت شد و کفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و اخرت
و بسند دیکر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت انجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناکاه
دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد
و کفت الله اکبر پروردکار محمد مصطفی و پروردکار من الحال مرا پاک کردانید از انجاس مشرکان و

ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند و ناکاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند
و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ امنه ایستاده است پس
عبد المطلب کفت پس بسوی خانهٔ امنه دویدم و کفتم من ایا خوابم یا بیدار کفت بیداری کفتم نوری که
در پیشانی تو بود چه شد کفت بان فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من کرفته اند
و بدست من نمیکذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است کفتم بیاور فرزندم را تا ببینم
کفت تا سه روز ترا نخواهند کذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و کفتم فرزندم را بیرون
اور و اکرنه ترا میکشم کفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون امد
و کفت بر کرد که احدی از فرزندان ادم او را نمیبیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود
بلرزیدم و بر کشتم روایت کرده است که انحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میکفت
که این فرزند مرا شان بزرکی هست و از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که چون انحضرت
متولد شد بتها که بر کعبه کذاشته بودند همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از اسمان رسید که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در انشب روشن شد و هر سنک و کلوخ
و درختی خندیدند و انچه در اسمانها و زمینها بود تسبیح خدا کفتند و شیطان کریخت و میکفت بهترین
امتها و بهترین خلایق و کرامی ترین بندکان و بزرکترین عالمیان محمد است صم و شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی عم که چون حضرت رسول صم از شکم مادر بزمین امد
دست چپ را بر زمین کذاشت و دست راست را بسوی اسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت
اورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف انرا از شام دیدند
و قصرهای سرخ یمن و نواحی انرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی انرا دیدند و در شب ولادت
انحضرت دنیا روشن شد تا انکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و کفتند در زمین امر غریبی حادث
شده است و ملئکه را دیدند که فرود می امدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند
و ستارها بحرکت امدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت انحضرت بود و ابلیس لعین
خواست که باسمان رود بسبب ان غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در اسمان سیم که او
و سایر شیاطین کوش میدادند به سخن ملئکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا بتیرهای
شهاب راندند برای دلالت پیغمبری انحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت
قرین السعادت حضرت رسالت پناه صم بلرزید ایوان کسری و چهارده کنکرهٔ ان ریخت و دریاچهٔ ساوه
فرو رفت و اتش فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی
چند میکشیدند اسبان عربی را تا انکه از دجله کذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این
احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر کذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع

کرد و ایشانرا خبرداد بانچه دیده بود پس در اثنای این حال نامهٔ رسید مشتمل برخبر خاموش شدن
اتشکدهٔ فارس پس غم واندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی
دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید که حادثهٔ در ناحیهٔ
مغرب واقع شده باشد پس کسری نامهٔ بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای
عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی از او سوال کنم چون بنعمان رسید عبد المسیح بن
عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد و وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار
این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت
برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت
شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر انکه از راه دور امده ام برای
سوالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام واکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای
خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح امده در هنگامیکه
نزدیکست که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی
شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه ای عبد المسیح وقتی که
بسیار شود تلاوت قران و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد
و زود خانهٔ سماوه پر اب شود و بحیرهٔ ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود
و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از ان
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع
کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد
کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت
چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمن پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح
در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و ان زیاده از سی قرن بود که
هر قرن سی سالست یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند
از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما
میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن
و از پاها تا چنبرهٔ گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از
زبان او و چون خواستند او را بمکه اورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بر روی ان انداختند
و بمکه اوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او امدند و گفتند ما بزیارت تو امده ایم بسبب انچه بما
رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بانچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای

گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند
کرد و بتهار را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه
جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که
خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از
نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند امد
گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد امد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را
براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح و سید بن طاوس
رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته
بود و مال بسیاری در ان خرج کرده بود و طاقی در انجا برای خود ساخته بود که کسی مانند ان ندیده
بود و ان مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران
و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را
سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه
را پیش می امد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مفر و چارهٔ ان امر از او سوال مینمود
و چون حضرت رسول صم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش اب جاری گردیده است گفت پادشاهی
من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت
فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان انها بود چون بیرون
امدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه
کهانت و نجوم و غیر ان بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سایب در ان شب بر روی تلی نشسته بود و در انحال حیران مانده بود ناگاه
برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای
خود ناگاه باغ سبزی بنظرش امد گفت مقتضای انچه من میبینم انست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او ابادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی
چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود
شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر اسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری
بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این راز او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود پس امدند بنزد کسری
و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا در ان گذاشته اند ساعت نحسی

بوده است و غلط کرده اند در حساب و بان سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد
و در انساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در انساعت سد دجله را بنا کردند
و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بی حساب در ان خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار
نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین برد و در خود گذاشت و چون درست
نشست اساس قصرش در هم شکست و باب فرو رفت و وقتی او را از اب بیرون اوردند که اندک
رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشانرا گردن زد و گفت من
شمارا مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید
ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب
دیگر میکنیم و بران حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بی حساب خرج کرد و بار
دیگر قصر را باتمام رسانید و جرات نکرد که بران قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر برهم شکست
و باب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون اوردند پس ایشانرا
طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همهٔ شمارا میکشم و اکتاف شمارا بیرون می اورم و شمارا در زیر پای
فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگویید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوییم چون
ان وقایع هایله را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم
و دانستیم که بسبب حادثه اسمانی این امور غریبه رو داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد
یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نمیتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست
اول بگویید تا من چارهٔ کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت و شاذان
بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صم گذشت
کوهها و درختها و اسمانها و زمین ها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس
عبد المطلب با عبد الله عم روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله برحمت اله واصل شد و سقف
خانه شکافته شد و هاتفی او از داد که مرد انکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مرد
پس چون دو ماه از انعقاد نطفهٔ شریف انحضرت گذشت حقتعم امر کرد ملکی را که ندا کرد در اسمانها
و زمین که صلوات فرستید بر محمد و ال او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه
از شام بر میگشت چون نزدیک بمکه رسید ناقهٔ او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه
چوبی بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقهٔ ندیده بودم ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه
مزن جانوری را که اطاعت تو نمیکند مگر نمیبینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی بغیر ادمیان
سجده کرده اند برای پروردگار خود بشکر انکه سه ماه گذشته است بر پیغمبری در شکم مادر و بزودی
او را خواهی دید وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه گذشت زاهدی

بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شد که یکی از دوستان خود را
ببیند در اثنای راه بطفلی رسید که به سجده افتاده بود و هر چند او را بر میداشتند باز به سجده میرفت
پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که دست از او بردار که سجدهٔ شکر پروردگار
میکند که بر پیغمبر پسندیدهٔ برگزیده چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود
برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و بر محراب او و محاریب جمیع ارباب صوامع
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان اورید بخدا و رسول او محمد صم که نزدیک شد بیرون امدن
او پس خوشا حال کسی که باو ایمان اورد و وای بر کسی که باو کافر شود پس حبیب گفت قبول کردم
و ایمان اوردم و انکار او نمیکنم و چون ششماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود
و رسم ایشان ان بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که ان را ذات انواط میگفتند
و میخوردند و می اشامیدند و شادی میکردند و ان درخت را میپرستیدند پس چون نزد ان درخت
جمع شدند صدای عظیمی از ان درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل یمامه و بت پرستان جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک و تلف شما پس
بترسیدند بسرعت بتخانهای خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب
امد و گفت دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای اسمان گشوده شد و ملئکه فرود امدند
بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد بیرون امدن محمد پسرزادهٔ عبد المطلب رسول
خدا بسوی کافهٔ خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست ان گفتند محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت
در دریای اعظم ماهی هست که او را طنوسا میگویند راست شد و بر دم خود ایستاد و دریا امواج
اورد پس ملکی او را صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریاها را بشوراوردی ان ماهی به سخن امد
و گفت پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت هرگاه محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او و امت او
دعا کن و اکنون شنیدم که ملئکه بعضی بعضی را بشارت میدادند پس باین سبب بحرکت امدم پس
ملک او را ندا کرد که قرار گیر و دعا کن و چون نه ماه گذشت حقتعم بملئکه هر اسمان وحی نمود که فرو روید
بسوی زمین پس ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میداد
بی روغن و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دور مکهٔ معظمه ایستادند و میگفتند
این نور محمد است صم و در همهٔ این احوال عبد المطلب مطلع میشد و امر بکتمان مینمود و در تمام ان ماه
کواکب اسمان در اضطراب بودند و شهب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد امنه با مادر خود بره گفت
ای مادر میخواهم داخل حجرهٔ شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و ابی بر اتش جان سوز خود
بریزم میخواهم کسی بنزد من نیاید بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن

از نوحه در چنین مصیبتی عین جفاست پس امنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و بشعلهای اه جانکاه
سقف خانه را سوخت ناکاه او را در این حال درد زاییدن کرفت و برجست که در را بکشاید هر چند
جهد کرد در کشوده نشد پس برکشت و نشست و از تنهایی وحشت عظیم بر او مستولی کشت ناکاه دید که
سقف خانه شکافته شد و چهار حور به فرود امدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و با امنه
کفتند مترس بر تو باکی نیست ما امده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهایی دلکیر مباش و ان حوریان یکی
در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس امنه
مدهوش شد و چون بهوش امد دید که حضرت رسول صم در زیر دامانش به سجده در امده و پیشانی
نورانی بر زمین نهاده و انکشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله میکوید و این ولادت با سعادت
در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در انوقت هفت هزار و نهصد سال
و چهار ماه و هفت روز از وفات ادم عم کذشته بود و بروایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز
امنه مشاهده کرد ان حضرت را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و نوری از روی مبارکش ساطع شد
و سقف را شکافت و در ان نور امنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید
و برقی ساطع کردید و بان برق هر خانه که خدا امید انست که اهل او ایمان خواهند اورد روشن کردید
و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود برو در افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده
نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و کفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی کرفتار نشده بودم
در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبد الله میکویند باطل خواهد کرد عبادت بتهارا
و مردم را بسوی یکانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولادش نیز خاک مذلت بر سر بیختند و همه
بدریای چهارم کریختند و چهل روز لرزیستند پس ان حوریان حضرت رسول صم را در جامهای
بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برکشتند و ملئکه را بشارت ولادت ان حضرت دادند پس جبرئیل
و میکائیل عم از اسمان فرود امدند و بصورت دو جوان داخل حجرهٔ امنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا
و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول صم را در دست کرفت و میکائیل
اب ریخت تا انحضرت را غسل دادند پس جبرئیل کفت که ای امنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل
نمیدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم پس انحضرت را بعطرهای
بهشت معطر کردانیدند ناکاه صداهای بسیار و اصوات مختلفه از در حجرهٔ مقدسه بلند شد و جبرئیل
کفت که ملائکهٔ هفت اسمان امده اند که بر پیغمبر اخر الزمان صم سلام کنند پس ان حجره بقدرت حقتعم
وسیع شد و فوج فوج از ملئکه داخل میشدند و میکفتند السلم علیک یا محمد السلم علیک یا محمود السلم
علیک یا احمد السلم علیک یا حامد پس چون ثلث شب کذشت حقتعم جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از
بهشت بزمین اورد و علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر ان علم بسفیدی دو سطر نوشته بود لا اله

الا الله محمد رسول الله و علم دویم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و ان علم دو شقه داشت و بر یک شقه
نوشته بود لا اله الا الله و بر شق دیکر نقش کرده بودند لا دین الا دین محمد بن عبد الله و علم سیم را بر بام
کعبه زد و بران نوشته بودند طوبی لمن امن بالله و بمحمد والویل لمن کفر به وود علیه حرفا مما یاتی به من
عند ربه و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بران نوشته بودند لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد
و ملکی بر کوه ابو قبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بمحمد او پیغمبر او و ایمان بیاورید بنوری
که فرستاده ایم و حقتعم ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه
بیرون رفتند بجانب حجر و برو در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی اورد و در کعبه اویخت که بی
روغن روشنی می بخشید و از جبین انور حضرت رسول صم برقی ساطع کردید و در هوا بلند شد
تا باسمان رسید و هیچ منظر و خانهٔ از اهل ایمان نماند مکر انکه ان نور در ان داخل شد و در ان شب
در هر توریة و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف انحضرت که در ان کتابها بود قطرهٔ خونی
ظاهر شد زیرا که انحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه که بود در ان شب بر محرابش نوشته
شده بود که بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس امنه در را کشود و بیرون امد و غرایبی که مشاهده نموده
بود برای مادر و پدر خود نقل کرد و چون عبد المطلب را بشارت دادند و بنزد انحضرت امد دید که
بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعم مینماید پس حق تعم خیمهٔ از دیبای سفید بهشت فرستاد که بران
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بران مالید و بان سبب بالا رفت و اکر چنین
نمیکردند تا قیامت میماند و چون روساء قریش و بنی هاشم ان خیمهٔ دیبا و بیرون امدن بتها و نثار
زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سائر امور عجیبه را مشاهده و استماع
نمودند بنزد حبیب راهب رفتند و شمهٔ از ان معجزات را ذکر کردند حبیب کفت میدانید که دین من دین
شما نیست اکر میخواهید از من قبول کنید و اکر نمیخواهید قبول مکنید انچه حق است میکویم نیست این
علامتها مکر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و ما در همهٔ کتابهای خدا وصف
او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن
خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد پس وای بر اهل کفر و طغیان
از شمشیر و نیزه و تیر او پس هر که باو ایمان اورد نجات یابد و هر که باو کافر شود هلاک کردد و در روز
دویم حضرت عبد المطلب حضرت رسول صم را برداشت و بسوی کعبه اورد و چون داخل کعبه شد
حضرت رسول کفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی به سخن امد و کفت السلم علیک یا محمد
و رحمة الله و برکاته و صدای هاتفی امد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز
سیم عبد المطلب کهوارهٔ خرید از خیزران سیاه که مشبک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند

از طلای سرخ و جواهر گران بها و پردهٔ از دیبای سفید مطرز بطلا بر روی ان افکنند و عقدی
ز مروارید و الوان جواهر بر گهوارهٔ او بیخت بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند و هر گاه که انحضرت
از خواب بیدار میشد بان دائما تسبیح حق تع میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبد المطلب
امد در وقتی که نزدیك کعبهٔ مشرفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور او احاطه کرده بودند
و گفت شنیده ام که پسری برای عبد الله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است میخواهم
بسوی او نظری بکنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس
با عبد المطلب بخانهٔ امنه امد و از احوال انحضرت سوال کرد گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون
داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را اشکافت
پس عبد المطلب و سواد از وفور نور استبهار ابر دیدهای خود گذاشتند پس سواد بیتابانه بر پای
ان شفیع روز معاد افتاد و با عبد المطلب گفت که ترا بر خود گواه میگیرم که ایمان اوردم باین پسر و بانچه
خواهد اورد از جانب خالق بشر پس روی مبارك انحضرت را بوسید و بیرون امد پس چون یکماه
از ولادت انحضرت گذشت هر که انحضرت را میدید گمان طفل یك ساله میکرد و از گهوارهٔ اش پیوسته
صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تع میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر امنه وفات
یافت و موءلف کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صم کاهنان و
ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب از ایشان بظهور می امد و اخبار باموز غریبه
مینمودند و شیاطین از اسمانها سخنان می شنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین بامه دو کاهن
مشهور بودند که بر همه عالم زیادتی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطیح میگفتند و از همهٔ
کاهنان اعلم بود و دیگری و شق بن باهلهٔ یمنی بود و سطیح خلقتی غریب داشت و حق تع او را خلق
کرده بود گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می پیچیدند و چون
او را پهن میکردند بر روی حصیری یا سله می افکندند و در شب خواب نمیکرد مگر اندکی و پیوسته
باطراف اسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را مطلبیدند بر روی سله او را گذاشته نقل میکردند
و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور اینده با ایشان میگفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر
چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف اسمان نظر میکرد ناگاه
برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل گردیدند و
دودی از انها ساطع شد و فرو میریختند و بر یکدیگر میخوردند و بزمین فرو میرفتند پس او را از
مشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را
برداشتند و بر قلهٔ کوه بلندی گذاشتند و باطراف اسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع
گردید و بر همهٔ انوار غالب شد و باقطار اسمان احاطه کرد و افاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود

گفت که مرا بزیر برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می یابم که رحلت من نزدیك
شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیك
باشد و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را گرد اورد و گفت امر عظیمی میبینم و اثار غریبه مشاهده
مینمایم و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس بهر شهر نامها نوشت و از انجمله نامه بوشق
نوشت و او در جواب نوشت که انچه تو مشاهده کردهٔ من نیز دیدم و عنقریب اثر ان ظاهر خواهد شد و نامهٔ
بزرقا نوشت که ملکه یمن بود و اعلم کاهنان ان دیار بود و بکهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود
و دیدهٔ بسیار تندی داشت که از سه روز راه میدید چنانچه کسی نزدیك خود را ببیند و اگر کسی از
دشمنانش ارادهٔ جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن ارادهٔ
شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطیح نامه را باصبح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد
و چون بسه روزهٔ یمن رسید زرقا او را دید و با قوم خود گفت که سواره می اید که در میان عمامه اش
نامهٔ مینماید و بعد از سه روز که صبح داخل شد و نامه را بزرقا داد او گفت خبری قبیح اورده است
صبح از جانب سطیح و سوال مینماید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردگار کعبه که این علامت
نزدیك شدن اجال و یتیم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر هم خواهد رسید بیخلاف
پس در جواب نوشت که ایات و علامات پیغمبر هاشمیست انچه نوشته چون نامهٔ مرا بخوانی از خواب غفلت
بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه انصوب میشوم شاید یکدیگر را
انجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم اگر بوجود امده باشد شاید چارهٔ در هلاك او بکنیم و
پیش از انکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم چون نامه بسطیح رسید و بر مضمون ان مطلع گردید
باواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکهٔ معظمه گردید و با قوم خود گفت که من میروم بسوی اتش
افروخته اگر انرا خاموش توانستم کرد بسوی شما بر میگردم و الا شما را وداع میکنم و بشام ملحق میشوم تا در
انجا بمیرم چون بمکه رسید ابو جهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش باستقبال او امدند
و گفتند ای سطیح نیامدهٔ مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر اورده خواهد شد سطیح گفت خدا
برکت دهد شما را امر ابسوی شما حاجتی نیست امده ام که خبر دهم شما را بانچه گذشته است و بعد از این
خواهد شد بالهام حق تع کجایند انها که متقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحق ستایش و حمد یعنی
فرزندان عبد مناف امده ام که مژده دهم ایشانرا ببشیر نذیر و ماه منیر که نزدیك شده است ظهور انوار
او کجاست عبد المطلب و شیران اولاد او چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشانرا خوش نیامد
و پراکنده شدند پس حضرت ابو طالب و سایر اولاد عبد المطلب بنزد او امدند در هنگامی که نزدیك
کعبه نشسته بود و گفتند ما اول نسب خود را باو نمیگوییم تا علم او را بیازماییم و ابو طالب شمشیر و نیزهٔ
خود را بغلام سطیح داد بهدیه و پیش از انکه غلام سطیح را اعلام نماید بنزد او امد و بر او محبت فرستاد

و سلام کرد پس سطیح کفت بر شما باد سلام و کوارا باد شمارا انعام شما از کدام کروه عربید ابوطالب توریه
نمود و کفت مائیم از کروه بنی جمح سطیح کفت ای بزرک نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بکذار
چون ابوطالب دست بر رویش کذاشت کفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و امرزندهٔ
خطاها و کشف کنندهٔ بلاها سوکند میخورم که تویی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و تویی که دادهٔ
بغلام من برسم هدیه نیزهٔ خطی و شمشیر هندی بدرستی که شمائید بهترین برایا و بهم خواهد رسید از
تو برادرت شریفترین ذریتها و بدرستی که تو و انها که با تواند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود
و تو بی شک عم پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میوشان
که من نیک میشناسم ترا و نسب ترا پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او و کفت ای شیخ راست کفتی
و خصلتهارا نیکو بیان کردی میخواهم مارا خبر دهی بانچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد
کردید سطیح کفت سوکند یاد میکنم بخداوند دایم ابد و بلند کنندهٔ اسمان بی عمد و یکانهٔ یکتای صمد
که از عبد الله بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند برشد و صلاح و خیر و احسان و
باطل کند بتان را و هلاک کرداند بت پرستان را و یاری نماید او را بر این امور یاوری که پسر عم او باشد
و صاحب صولتها و حملها باشد و بتیغ ابدار دمار از کافران روزکار براورد و شک نیست که تو پدر
او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم کفتند که میخواهیم که ان پیغمبر را برای ما وصف کنی و نعمتهای
او را بیان نمایی سطیح کفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر کردد شخصی نبیل که رسول باشد از
جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردیست نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند
با قامتی ارجمند و ان سرور سرش مدور باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر کذارد
و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرک اهل تهامه کردد و در تاریکیها نور از روی انورش
ساطع باشد و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن کردد و کسی بنیکویی خلق و خلق او
بر زمین راه نرفته است شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود
نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید اکر سخن کوید درست کوید و اکر از او سوال کنند براستی جواب کوید
ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزه باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن کردد
و بمومنان رووف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف و نامش در توریة و انجیل معروف باشد و فریاد
رس هر مضطر ملهوف و بکرامتها موصوف باشد نامش در اسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب
کفت ای سطیح ان شخص را که ذکر کردی که معین و یاور او خواهد بود وصفش را برای ما بیان
کن کفت او سیدیست بزرکوار و شیریست شیرشکار و پیشوائیست نیکوکردار و انتقام کشنده ایست
از کفار مشرکان را کاسهای زهر مرک چشاند و حملهای او زهرهٔ شیران را اب کرداند و پیوسته در
جنکها یاد پروردکار خود باشد و برای محمد ص وزیر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش

در توریة بریا و در انجیل الیا و نزد قومش علی باشد پس لحظهٔ سر در کریبان خاموشی فرو برد و در بحر
تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب ع ملتفت شد و کفت ای سید بزرکوار دست مبارکت را بار دیکر
بر روی من کذار چون ابوطالب دست بر رویش کذاشت اهی دردناک کشید و ناله کرد و کفت ای
ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بکیر که سعادت شما هویداست و بشارت باد شمارا ببلندی مکان
و مجد و رفعت شان که ان دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد رویید محمد از برادر تواست و علی
از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع کردید پس ابوجهل کفت که این اول بلیه
ایست که از بنی هاشم بما نازل شد و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که دینهای
مارا فاسد خواهند کرد پس ابوطالب ایستاد و باواز بلند کفت که ای کروه قریش بکردانید از دلهای
خود طیش را و انکار منمایید انچه را شنیدید از سطیح زیرا که مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت
در مکه از ما ظاهر کردیده است و انچه سطیح کفت علاماتش هویدا شده است و بزودی انچه کفت بظهور
خواهد رسید برغم انف هر که نتواند دید ابوطالب سطیح را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نموده و
ابوجهل نایرهٔ حسد در کانون سینه اش مشتعل کردید و شرر شرارت و فتنه برانکیخت و کروهی از
اهل فساد در اثارهٔ فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند و چون خبر با بوطالب رسید بجانب
ابطح خرامید و بوعد و وعید اجتماع اهل فساد را بتفرق مبدل کردانید و ایشانرا بنزد کعبه حاضر ساخت
پس منبه بن الحجاج برخواست و کفت ای ابوطالب مارا در تقدم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی
نیست و صیت جلالت و نجابت و هدایت شما افاق جهانرا پر کرده است و لیکن از کیاست تو عجب دارم که
بر کفته کاهنی اعتماد نمایی مکر نمیدانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افترا و بهتانند بار
دیکر او را حاضر کردان که او را بر محک امتحان کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری
ظاهر کردد که موجب ارتفاع اختلاج شکوک از سینها کردد پس ابوطالب فرمان داد که بار دیکر سطیح را
حاضر ساختند و چون او را بر زمین کذاشتند باواز بلند فریاد کرد که ای کروه قریش این چه تشویش
و اختلاف و تکذیب و ارتجافست که از شما می بینم و میشنوم در باب انچه من اظهار کردم از ظهور
پیغمبر صاحب برهان و شکنندهٔ اوثان و ذلیل کنندهٔ کاهنان والله که ما شاد نیستیم بظهور او زیرا که نزد
ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در ان وقت سطیح را در زندکانی خیری نخواهد بود و ارزوی
مردن خواهد کرد اکر خواهید که راستی کفتار من بر شما ظاهر شود مادران و زنان خود را حاضر کردانید
تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر کردانم کفتند مکر تو غیب میدانی کفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که از
ملئکه سخنان میشنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از امنه و فاطمه
بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطیح کفت مردان از زنان
جدا شوند و زنان نزدیک من ایند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد کفتند

چرا سخن نمیکویی سطیح نظر بسوی اسمان کرد و کفت سوکند میخورم بحرمت حرمین که دو تا از زنان
خود در احاضر نکرده اید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد و خیر
و سداد و نامش محمد است و دیکری حامله خواهد شد بپادشاه موءمنان و سید اوصیای پیغمبران و
وارث علوم انبیا و مرسلان چون امنه و فاطمه ع حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی
امنه و باواز بلند فریاد کرد و کریست که ای صاحبان شرف اینست والله حامله به پیغمبر بر کزیده و رسول
پسندیده پس امنه را پیش طلبید و کفت ایا تو حامله نیستی کفت بلی سطیح کفت اکنون یقین بکفتهٔ خود
زیاده شد اینست بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترین امم و هلاک کنندهٔ هر صنم وای بر عرب
از او به تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا کردیده است کویا می بینم مخالفانش را
کشته و در خاک افتاده خوشا حال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان اورد برسالت او که
ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد کرفت پس بجانب فاطمه ع ملتفت شد و نعرهٔ زد و
بیهوش شد و چون بهوش امد بسیار کریست و باواز بلند کفت اینست والله فاطمه دختر اسد مادر امامی
که بتهار ابشکند و امیری که شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ کونه خفت نباشد و هیچ
دلیری تاب مقاومت او نیارد او ست فارس یکتا و شیر خدا و مسمی بامیر المومنین علی پسر عم خاتم انبیا
اه اه دیده ام چه شجاعان و دلیران را بر خاک افتاده می بینم چون قریش این سخنان از سطیح شنیدند
شمشیرها از غلاف کشیدند و رو براو دویدند و بنی هاشم بحمایت او تیغها برهنه کردند و ابو جهل
ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را بقتل رسانم و اتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب
شمشیری بجانب او انداخت و سرش را مجروح کرد و خون بر روی نحسش جاری شد و ابو جهل ندا
کرد که ای سرکرده های قبایل این عار را بر خود مپسندید و سطیح و امنه و فاطمه را بکشید تا از شر
انچه این کاهن میکوید ایمن کردید پس همه قریش بر سطیح حمله اوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان
نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و مرویست از امنه ع که کفت
چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناکاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت امد و صدائی از او
ظاهر کردید و مقارن این حال صیحهٔ عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از ایشان بدر رفت و از کرد و مردان و
زنان همه بیهوش شدند و برو در افتادند پس نظر کردم بجانب اسمان و دیدم که درهای اسمان
کشوده شده است و سواری حربهٔ از اتش در دست دارد و باواز بلند میکوید که شما را از اهی
نیست بضرر رسانیدن برسول خدا و منم برادر او جبرئیل پس در این وقت خوف من بایمنی مبدل کردید
و همه بخانهای خود برکشتیم و ابوطالب دست عبدالله را کرفت و در پناه کعبهٔ معظمه نشستند پس منبه بن
حجاج بنزد ابوطالب امد و کفت محمد الله عزت و شرف و غلبه شما بر عالمیان ظاهر کردید و لیکن از تو التماس
دارم که سطیح را از قریش دور کردانی و نائرهٔ فتنه را فرو نشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و بنزد

سطیح امد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را باو کفت سطیح کفت ای ابوطالب من میروم و التماس
دارم که چون ان پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسانی و بکویی که او بشارت داد
بظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند و در این زودی زنی خواهد امد
بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از انچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را بر شتری
بستند و روانه شد و بنی هاشم بمشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحلهٔ نمایان شد که
زنی بران سوار بود و بسرعت می امد سطیح کفت که ای سادات مکه امد بسوی شما داهیهٔ کبری یعنی
زرقاء یمنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند کفت که ای کروه قریش بر شما باد
سلام بسیار و بشما معمور باد هر دیار بدرستی که ترک وطن خود کرده ام و بسوی مامن شما امده ام برای
انکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور انها و بزودی ظاهر کردد در بلاد شما امری
چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت انچه سطیح ایشانرا خبر داده بود پس کفت
که امده ام که شما را بشارت دهم و حذر فرمایم و انچه شما را بان مژده میدهم برای من وبال است
عتبه کفت این چه سخنان وحشت انکیز است که از تو ظاهر میشود مار او خود را و عید مینمایی بهلاک و
استیصال زرقا کفت ای ابوالولید بحق خداوندی که بر صراط خلایق را در کمین خواهد بود سوکند
میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از
فساد و نور پیوسته در روی او کردد و نام او محمد باشد و کویا میبینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد
شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب و نسب باو نزدیک باشد و اقران خود را هلاک کرداند و
شجاعان جهانرا بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد در میدانها و او را ساعدی باشد قوی
و دلی باشد جری و نام اوست امیر المومنین علی اه اه از روزی که او را به بینم و زهی مصیبت مرا از
وقتی که با او در یکسو نشینم پس شعری چند از روی حسرت ادا نمود و کفت هیهات جزع کردن چه سود
بخشد در امری که البته امدنیست سوکند میخورم بافریننده شمس و قمر و انکه بسوی اوست بازکشت
جمیع بشر که راست کفته است سطیح در انچه بشما کفته است از خبر نصیح پس نظری تند بسوی ابوطالب
و عبدالله ع افکند و عبدالله را بیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبدالله در سالی یمن رفته بود پیش
از انکه امنه را بعقد خود در اورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن
نزول فرموده بود چون زرقا نظر بران صدف کوهر نبوت افتاد از ارزوی لقای کریم او دل از دست
داد و کیسهٔ زری بر کرفته از غرفهٔ خود فرود امد و بسوی عبدالله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از
کدام قبیلهٔ از قبایل عرب که از تو خوش رو تر هرکز ندیده ام کفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف سید اشراف و اطعام کنندهٔ اضیاف زرقا کفت که ای سید من ایا تواند بود که یک جماع با من
بکنی و این کیسهٔ زر را بکیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو بدهم عبدالله کفت دور شو از من چه

بسیار قبیح است نزد من صورت تو مکر نمیدانی که ما کروهی هستیم که مرتکب کناه نمیشویم وشمشیر خود را
از غلاف کشید و بر او حمله کرد و زرقا کریخت و خایب برکشت در ان حال عبد المطلب داخل شد و
چون شمشیر برهنه در دست عبد الله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبد المطلب کفت
ای فرزند ان زن که تو وصف او مینمایی زرقای یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دیده شناخته
است و خواسته است که ان نور را از تو بکیرد و الحمد لله که خدا ترا از شر او حفظ نمود و چون در مکه
زرقا عبد الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و ان نور از او بدیکری منتقل شده است
کفت که تو ان نیستی که دیروز دیدم کفت بلی زرقا کفت چه شد ان نور که در جبین تو بود کفت در شکم
زوجهٔ طاهرهٔ من امنه است زرقا کفت شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری کردد پس
صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور انچه میکویم نزدیکست و امر شدنی را چاره
نمیتوان کرد امروز باخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شما را بر حقیقت اثار مطلع
کردانم و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب کذشت زرقا بنزد سطیح رفت و کفت علامات و
اثار ظهور ان انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است و در این باب چه مصلحت میدانی سطیح
کفت عمر من باخر رسیده است و من میروم بجانب شام و دران دیار میمانم تا مرک مرا دررسد زیرا که
میدانم که هر که سعی کند در اطفای ان نور البته منکوب و مقهور میشود و ترا نیز نصیحت مینمایم که متعرض
دفع امنه نکردی که پروردکار اسمانها و زمین نکهدار او ست و اکر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از
من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم امد و سلام
کرد بر ایشان و کفت محفلها همه بشما روشن خواهد شد در هنکامی که ظاهر شود در میان شما کسی که
توریة و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال
کسی که او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابوطالب بزرقا کفت که اکر حاجتی بما داری
بکو که حاجت تو براورده است کفت مالی از شما نمیخواهم و اعتباری از شما توقع ندارم و لیکن میخواهم
که امنه را بمن بنمایید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری را که از برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب او را
بخانهٔ امنه برد و نظر او بر امنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود
و باز خبرها از ان مولود مبارک داد و بیرون امد و در اندیشه بود که حیلهٔ برای هلاک امنه برانکیزد
پس با زنی از قبیلهٔ خزرج که او را تکنا میکفتند و مشاطهٔ امنه و سائر زنان بنی هاشم بود طرح اشنایی افکند
و در شب و روز با او میبود تا انکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد و دید که شخصی نزدیک سر زرقا
نشسته است و با او سخن میکوید و از جملهٔ سخنان او این بود که کاهنهٔ یمامه امده است بسوی تهامه
و بزودی پشیمان خواهد شد از ارادهٔ خود چون زرقا این سخن را شنید برجست و کفت تو بازوفا
دار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی کفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل کردیده

است ما باسمانها میرفتیم و سخن فرشتکان را میشنیدیم و در این ایام ما را از اسمانها میرانند و منادی شنیدیم
که در اسمانها ندا میکرد که حق تعم اراده کرده است که ظاهر کرداند شکنندهٔ بتان و ظاهر کنندهٔ عبادت
رحمن را پس افواج ملائکه ما را نشانهٔ تیرهای شهاب کردانیده اند و راههای ما را از اسمان مسدود
ساخته اند و امده ام که ترا حذر فرمایم پس زرقا کفت برو از پیش من که هر سعی که دارم در کشتن این
فرزند خواهم کرد ان شخص شعری چند خواند که مضمون انها ان بود که من انچه شرط خبرخواهی بود
بتو کفتم و میدانم که سعی تو بی فایده است و بجز وبال دنیا و عقبا برای تو ثمرهٔ نخواهد داشت و البته حق تعم
یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شر هر ساحر و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان
بسیار کفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را تکنا میشنید و چون صبح شد بنزد زرقا امد و کفت چرا ترا
غمکین می یابم کفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم و مرا
اوارهٔ دیار خود کردانیده است در باب زنیست که حامله است بفرزندی که بتها را خواهد شکست و
ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد کردانید و خانه ها را خراب خواهد کرد و تو میدانی که صبر کردن بر اتش
سوزان اسان تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری از دشمنان اکر کسی می یافتم که مرا یاری کند
بر کشتن امنه هر اینه هر چه از زر و زیور دارم باو میدادم و او را توانکر میکردانیدم و کیسهٔ زری برداشت
و در پیش تکنا کذاشت چون تکنا دیده اش بر زر افتاد دل از دست بداد و کفت ای زرقا کار بزرکی
نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطهٔ زنان بنی هاشم شاید چارهٔ در این کار توانم کرد
زرقا کفت تدبیرش چنان باید کرد که چون بنزد امنه روی و بمشاطکی او مشغول کردی این حجر زهر
الود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری کردد البته از حلیهٔ حیات عاری شود و چون دیه بر تو
لازم کردد من دیه از جانب تو بدهم بغیر انچه الحال بتو میدهم و هر سعی که مرا مقدور است در
خلاصی تو میکنم تکنا کفت قبول کردم اما میخواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سائر اهل مکه را از من
مشغول کردانی تا من مشغول مهم تو کردم زرقا کفت چنین باشد و در روز دیکر ولیمه بر پا کرد و جمیع
اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمهٔ خود حاضر کردانید و شتران بسیار کشت و
چون ایشان را مشغول اکل و شرب کردانید تکنا را طلبید و کفت اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید
شمرد و در تمشیت مهم من سعی خود را مبذول باید داشت تکنا حجر زهر الود را کرفته متوجه خانهٔ امنه
شد و چون داخل شد امنه او را نوازش نمود و کفت چرا دیر بنزد من امدی و هرکز عادت تو نبود که
اینقدر مرا مفارقت بفرمایی تکنا کفت ای خاتون من بغم روزکار خود درمانده بودم و اکر نعمت شما بر ما
نبود بدترین احوال میبودیم ای دختر کرامی نزدیک من بیا تا ترا مشاطکی کنم پس چون امنه در پیش روی
تکنا نشست و تکنا کیسوهای او را شانه کرد حجر مسموم را بیرون اورد که امنه را هلاک کند و باعجاز
محمدی صم چنان یافت که کسی دلش را کرفت و پردهٔ در پیش دیدهٔ بی بصیرتش اویخته شد و دستی

بردستش زدند و حجر از دستش بر زمین افتاد و نالهٔ و احزنا از او بلند شد پس چون این صدا بگوش
امنه رسید و بعقب التفات نمود و حجر برهنه را مشاهده کرد نعرهٔ زد و زنان از هر سو دویدند و تکنارا
گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی امنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و
خدارا شکر میکنم که بلارا از او دور گردانید پس امنه سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از
سبب این ارادهٔ شنیعه سوال کردند قصهٔ زرقار ابتمامی یاد کرد و گفت زرقا ادر باید پیش از انکه
از دست شما بیرون رود این سخن بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون این اوازه بلند شد کبیر و صغیر
بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بتفحص زرقا بیرون شتافتند و ابوطالب در مکه ندا کرد که
زرقای میشومه را در یابید که بیرون نرود و ان ملعونه از قصه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه
هر جانب از پی او دویدند و باو نرسیدند و چون سطیح خبر زرقار اشنید غلامان خود را امر کرد که
او را برداشتند و متوجه بلاد شام گردید و پیوسته امنه نداها و بشارتها از میان هوا و ارض و سما میشنید
و عبدالله را بر انها مطلع میگردانید و عبدالله او را وصیت بکتمان مینمود و امنه مطلقا ثقل حمل بر خود
احساس نمینمود و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت
امنه نزدیک شده است و در دست ما نیست انچه لایق ولیمه و عقیقه او باشد باید که بجانب مدینه روی
و بخری انچه برای ولیمهٔ او مناسب و ضرور است پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید
برحمت ایزدی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیه معجزات
ولادت را مبسوط تر از انکه سابقا مذکور شد ایراد نموده است و هر چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان
در درجهٔ اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و موید باخبار معتبرهٔ دیگر بودند
ایراد شد و زواید را از خوف تکرار اسقاط نمود باب چهارم در بیان احوال شریف انحضرتست در
ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت و معجزاتی که از انحضرت در این احوال بظهور امده است در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صم متولد شد چند روز گذشت که از
برای انحضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید پس ابوطالب انحضرت را بر پستان خود می انداخت و حقتعم
در ان شیری فرستاد و چند روز از ان شیر تناول نمود تا انکه ابوطالب حلیمه سعدیه را بهم رسانید و باو
تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله دختر حمزه رضه را عرض
کرد بر حضرت رسول که ان حضرت او را بعقد خود در اورند حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی
که او دختر برادر رضاعی من است و حضرت رسول صم و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند و
ابن شهراشوب روایت کرده است که اول مرتبه توبیه ازادکردهٔ ابولهب ان حضرت را شیر داد و بعد از
او حلیمهٔ سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه بیشتر حمزه را شیر داده بود و چون نه سال از
عمر ان حضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در انوقت دوازده سال از عمر

ان حضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش
گذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین صم منقولست که حقتعم مقرون گردانید با حضرت
رسول صم بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز انحضرت را بر مکارم اداب و محاسن اخلاق
میداشت و من پیوسته با ان حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی
بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت مینمود
که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال
کسی باو ایمان نیاورد و میدیدم نور وحی و رسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را بسند معتبر منقولست
که شخصی از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر این ایه الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من
بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حقتعم موکل میگرداند بپیغمبران خود ملکی چند را که احصا میکنند
اعمال ایشانرا و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشانرا و موکل گردانید بمحمد صم ملکی عظیم را
از روزی که از شیر گرفتند ان حضرت را که ارشاد مینمود انحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق
و باز میداشت ان حضرت را از شرور و مساوی اخلاق و ندا میکرد ان حضرت را که السلم علیک یا محمد
یا رسول الله در هنگامیکه در سن شباب بود و هنوز بدرجهٔ رسالت نرسیده بود پس گمان میکرد که این
صدا از سنگ و از زمین صادر میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که حضرت رسول صم فرمود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهائی
که ایشان میکردند مگر دو مرتبه که در شب امدم که گوش دهم بازی ایشانرا و نظر کنم بسوی لعب
ایشان پس حقتعم خواب را بر من مستولی گردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشانرا پس
دانستم که خدا را خوش نمی اید دیگر هرگز نظر باعمال ایشان نکردم و در روایت دیگر فرمود که چون در
سن هفت سالگی بودم خانهٔ برای شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم چون خاک در دامن خود
پر کردم و خواستم بردارم و مظنه ان بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم
که یا او بزار خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دامان خود را رها کردم و برگشتم و ابن
شهراشوب و قطب راوندی رحمه الله عم روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن
الحارث بود از قبیلهٔ مضر و حلیمه زوجهٔ حارث بن عبدالعزی بود حلیمه گفت که در سال ولادت رسول
خدا صم خشک سالی و قحط در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه امدیم که
اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه و شتر ماده همراه داشتیم که یک
قطره شیر از پستان ان جاری نمیشد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من انقدر شیر نمی یافت که قناعت
بان تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش اشنای خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچ یک از زنان
محمد صم را نگرفتند برای انکه ان حضرت یتیم بود و امید احسان از پدران می باشد و چون من فرزند

دیگر نیافتم رفتم ان در یتیم را از عبد المطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیدهای او ساطع شد و ان قرة العین اصحاب یمین پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت ان حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون بنزد شوهر خود بردم ان حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد انقدر که ما را و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو بما اورد و چون صبح شد و ان حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو بکعبه اورد و باعجاز ان حضرت سه مرتبه سجده کرد و به سخن امد و گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون امدم از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون امدم از برکت انکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و ایندگان بر من سوار شد و با ان ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یك از چهار پایان رفیقان ما بان نمیتوانستند رسید و جمیع رفقا از تغیر احوال ما و چهار پایان ما تعجب میکردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها گرسنه برمیگشتند و حیوانات ما سیر و پر شیر می امدند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از ان غار مردی بیرون امد که نور جبینش بسوی اسمان ساطع بود و سلام کرد بر انحضرت و گفت حقتعم مرا موکل گردانیده است برعایت او و گلهٔ اهوئی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند که ای حلیمه نمیدانی که کی را تربیت مینمایی او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگانست و بهر کوه و دشت که گذشتیم بر انحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت انحضرت و هرگز در جامهای خود حدث نکرده و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او میدیدم که جامهای او را بر عورتش می افکند و محافظت او مینمود پس پنج سال و دو روز ان حضرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که هر روز برادران من بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلهٔ کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت محمد را در یابید که او را بردند چون بنزد او امدم دیدم که نوری از او بسوی اسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت ای مادر مترس خدا با من است و بوی از او ساطع بود از مشك نیکوتر و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد و ایضا ابن شهراشوب از حلیمه روایت کرده است که چون انحضرت سه ماهه شد بر زمین نشست و چون نه ماهه شد با اطفال میگردید چون ده ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی میگرفت و جوانان را بر زمین می افکند پس او را بسوی جدش برگردانیدم و از ابن عباس روایت

کرده است که چون چاشت برای اطفال طعامی می اوردند انها از یکدیگر میربودند و انحضرت دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیدهای ایشان الوده بود و انحضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبد المطلب نزدیك کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبد المطلب در غضب شد و ندا کرد که ای بنی هاشم وای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپید اشده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نمی ایم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی وصد قریشی را بکشم و دور کعبه میگردید و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را باز دیگر بر من تازه گردان پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد پس ندایی از هوا شنیدند که حقتعم محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست ندا رسید که در فلان وادیست در زیر درخت خار ام غیلان چون بان وادی رفتند ان حضرت را دیدند که باعجاز خود از درخت خار رطب اندار میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزدیك او ایستاده اند چون نزدیك رفتند ان جوانان دور شدند وان دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس از انحضرت پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب انحضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط ان حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری امنه نزد او جمع شده بودند چون ان حضرت را بخانه اورد خود بنزد امنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات ننمود و یکمرتبهٔ دیگر عبد المطلب ان حضرت را برای گرداوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت ان حضرت از هر دره و راهی گروهی را برای تفحص انحضرت فرستاد و حلقهٔ در کعبه جنك زد و میگفت ایا برگزیدهٔ خود را هلاك خواهی کرد ایا انچه خبر دادهٔ از پیغمبری او تغییر خواهی داد و چون انحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید و گفت پدرم فدای تو باد دیگر ترا پی کاری نخواهم فرستاد میترسم که دشمنان ترا هلاك کنند و از عباس روایت کرده است که ابو طالب عم با او گفت که من محمد صم را با خود میداشتم و یکساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و هیچکس را بر او امین نمیکردم حتی او را در رخت خواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامهٔ خود را بکند و در فراش با من بخوابد کراهت از انحضرت یافتم و چون میخواست جامهٔ خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل لحاف من میشد میان خود و او جامه میافتم که من میان لحاف نبرده بودم و ان جامه را هرگز ندیده بودم و نرمترین جامها بود و گویا انرا در میان مشك غوطه داده بودند و چون صبح میشد ان جامه ناپید امیشد و بسیار بود که شبها او را در رخت خواب نمییافتم و چون بطلب او برمیخواستم از میان لحاف مرا صدا میزد که من در اینجایم ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی گرگی را دیدم

که بنزد انحضرت امد و او را بو بید و بر دور انحضرت کردید و تذلل میکرد و دم خود را بر زمین میمالید
و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوش روئی می امد و دست بر سر او میمالید و او را دعا میکرد و ناپیدا
میشد و در خواب دیدم که همهٔ دنیا مسخر او شد و بلند شد و باسمان رفت و روزی از من غایب شد
و بسیار از پی او کردیدم ناکاه دیدم که می اید و مردی با او همراه است که هرکز مانند او ندیده بودم پس
کفتم ای فرزند نکفتم که از من جدا مشو انمرد کفت مترس هرکاه که از تو جدا شود من با او یم و او را
محافظت مینمایم و پیوسته از اب زمزم می اشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام بر انحضرت
عرض میکرد او میکفت نمیخواهم من سیرم و هرکاه که ابوطالب میخواست که چاشت یا شام طعام باولاد خود
بخوراند بایشان میکفت که دست دراز مکنید تا انحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون انحضرت ابتدا
مینمود از برکت او همه سیر میشدند و طعام بحال خود بود و باز از ابوطالب منقولست که کفت در شبها از
انحضرت سخنان و دعاها و مناجاتها میشنیدم که تعجب میکردم عادت عرب نبود در هنکام خوردن
واشامیدن بسم الله بکویند و در طفولیت عادت انحضرت این بود که تا بسم الله نمیکفت نمیخورد و نمی اشامید
و چون از طعام فارغ میشد الحمد لله میکفت و بروایت دیکر در ابتدا میکفت بسم الله الاحد و بعد از فارغ
شدن میکفت الحمد لله کثیرا و بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا اسمان
کشیده بود و هرکز دروغ و سخن بیفایده از او نشنیدم و هرکز صدای خندهٔ او را نشنیدم و با کودکان
هرکز در بازی شریک نشد و نکاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائی را بهتر میخواست و در وقتی که
انحضرت هفت ساله بود کروهی از یهودان امدند و کفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که حقتعالی محمد را
از حرام و شبهه اجتناب میفرماید و میخواهیم او را بتجربه کنیم پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی
که ان حضرت و جمعی از قریش حاضر بودند اوردند و نزد ایشان کذاشتند و همه خوردند و انحضرت
دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمینمائی فرمود که این حرام است و خدا مرا از خوردن حرام نکاه
میدارد کفتند حلالست اکر میفرمائی ما لقمهٔ ازان در دهان شما کذاریم فرمود که اکر توانید بکنید چندانکه
خواستند که لقمهٔ ازان بنزدیک دهان انحضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان بجانب راست و چپ میرفت
و بجانب دهان مبارک انحضرت نمیرفت پس مرغ دیکر اوردند که از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود
کرفته بودند بقصد انکه چون او بیاید قیمتش را باو بدهند چون انحضرت لقمهٔ برداشت از دست
مبارکش افتاد و فرمود که این از مال شبهه است و پروردکار من مرا ازان نکاه میدارد و دیکران نیز
هرچند خواستند که لقمهٔ ازان نزدیک دهان انحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که
اینست که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که کفت در
صحن خانهٔ ما درختی بود که سالها بود که خشک شده بود پس روزی انحضرت بنزد ان درخت امد و دست
مبارک خود را بران مالید در ساعت ان درخت سبز شد و رطب ازان بهم رسید و کفت من هر روز

برای انحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نکاه میداشتم و چون تشریف می اورد میدادم و بیرون
میبرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت مینمود روزی انحضرت امد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب
نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه کفت بحق نور روئش سوکند میخورم که چون این سخن را از
من شنید برکشت بسوی درختان خرما و به سخنی چند تکلم نمود ناکاه دیدم که یکی از ان درختان خم
شد انقدر که دست مبارکش بسر درخت میرسید و انچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد
پس من در ان روز بدرکاه خدا تضرع کردم که ای پروردکار اسمان مرا فرزندی روزی کن که
برادر و شبیه او باشد پس در ان شب نطفهٔ امیر المؤمنین ع منعقد شد و ببرکت انحضرت هرکز پیرامون
بت نکردید و غیر خدا را نپرستید و شاذان روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول صلعم
چهار ماه کذشت امنه مادر انحضرت برحمت الهی واصل شد و ان سرور بی پدر و مادر ماند و از شدت
مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میکریست و عبد المطلب بیتابی و اضطراب
مینمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و کفت این فرزند دلبند مرا ساکن کردانید و دایهٔ برای
او تفحص نمائید پس عاتکه عسل بانحضرت میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید
پستان یکی از ایشانرا قبول کند پس چهارصد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانهٔ عبد المطلب
جمع شدند و انحضرت پستان هیچ یک را قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب میفرمود پس عبد المطلب
غمکین از خانه بیرون امد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناکاه مرد پیری از قریش که او را
عقیل بن ابی وقاص میکفتند حاضر شد و چون اثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب الحال
سوال نمود عبد المطلب کفت ای بزرک قریش سبب اندوه من انست که فرزندزادهٔ من از روزی که
مادرش برحمت حق واصل کردیده است تا حال از اضطراب قرار نمیکیرد و شیر هیچ زن را قبول نمیکند
و باین سبب خوردن و اشامیدن بر من کوارا نیست و در چارهٔ کار او حیران مانده ام عقیل کفت ای
ابو الحارث من در میان صنادید قریش زنی کمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت
حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر عبد الله بن الحارث است عبد المطلب چون اوصاف
حلیمه را شنید او را پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شمردل میکفتند و او را بر ناقهٔ
سریعی سوار کرد و بتعجیل او را بسوی قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد
و کفت برو و دی عبد الله بن الحرث عدوی را نزد من حاضر کردان پس در اندک زمانی او را حاضر کردانید
در هنکامی که نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او
برخواست و او را در بر کرفت و در پهلوی خود جا داد و کفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد
فرزندزادهٔ من چهار ماهه است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر کریه و اضطراب
بسیار میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اکر مصلحت

دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز که اگر شیراو را قبول کند ترا و عشیرهٔ ترا توانگر کردانم عبد
الله از استماع این مژده همایون بسی شاد شد و بسوی قبیلهٔ خود برکشت و حلیمه را اشارت داد پس
حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر کردانید و جامهای فاخر پوشیده و با پدر خود عبد الله و شوهر
خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانهٔ عاتکه اورد و حضرت
رسول صم را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای انحضرت بیرون اورد و انحضرت
او را قبول ننمود و بسوی پستان راست میل کرد و چون پستان راست او خشک بود و هرگز طفلی از ان
شیر نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مبادا انحضرت چون در پستان راست شیر نیابد بپستان چپ
میل ننماید و او مبالغه مینمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب میفرمود در گرفتن پستان راست
تا انکه حلیمه گفت ای فرزند بمک پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان
ایمن را انصاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از
کنار دهان انحضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است امر تو ای فرزند من
سوگند میخورم بحق خداوند اسمان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده ام و یک قطرهٔ شیر از
پستان راست من نچشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از ان میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت
ای حلیمه اگر نزد ما بمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و ترا در انجا ساکن میکردانم
و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست جامهٔ رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه
بتو عطا میکنم چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو
میسپارم بدو شرط اول انکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمایی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی
و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در گردن او در اوری و از او غافل نگردی
حلیمه گفت بحق پروردگار اسمان سوگند یاد میکنم که از وقتی که نظرم براو افتاد محبت او چندان در
دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبد المطلب گفت دوم انکه در هر جمعه او را بنزد
من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعم پس عبد المطلب امر
کرد که سر مبارک انحضرت را شستند و جامهای فاخر براو پوشانیدند و انحضرت را برداشت و با حلیمه
گفت که بیا با من بنزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون بنزد کعبه امدند انحضرت را هفت شوط بدور
کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و انحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید
باو داد و ده جامهٔ فاخر از جامهای خود و چهار کنیز رومی باو بخشید و حلهای یمنی براو خلعت پوشانید
و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود و چون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی سعد شد و روی انحضرت را گشود
نوری از روی از هرش ساطع شد که زمین و اسمان را روشن کرد و چون قبیله ان احوال جلیله را
مشاهده کردند خرد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را بان کرامت کبری

تهنیت گفتند و محبت انحضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که ان سرور را از دست یکدیگر میربودند
و حلیمه گفت که هرگز بول و غایت انحضرت را نشستم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضلهٔ از او جدا
میشد بوی مشک و کافور از ان میشنیدم و زمین انرا فرو میبرد و کسی نمیدید و چون ده ماه از عمر
شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه بر در خیمهٔ مخصوص انحضرت امد و منتظر بود که چون از خواب
بیدار شود انحضرترا بشوید و زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون امدن
انحضرت و جرات نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس انحضرت از خیمه بیرون
خرامید و چون نظر کرد بسوی انحضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده اند و الوان
جامها از سندس و استبرق براو پوشانیده اند پس از مشاهدهٔ ان احوال متعجب شد و گفت ای فرزند این
جامهای فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر جامها را از بهشت اوردند
و ملائکه مرا زینت کردند پس چون انحضرت را بنزد جد بزرگوار اورد و ان قصه را بعبد المطلب نقل
کرد گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او مشاهده مینمایی بدیگری نقل مکن و هزار درهم و ده
دست رخت و یک کنیزک رومیه بحلیمه بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هر که او را
مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است و چون حلیمه انحضرترا بقبیلهٔ خود برد بیست و دو گوسفند
داشت و چون انحضرت از قبیلهٔ او بیرون امد او هزار و سی گوسفند و شتر بهمرسانیده بود از برکت
ان حضرت و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن
گوسفندان محزون برگشتند گفتند ایمادر امروز گرگی امد و دو گوسفند از گلهٔ ما برد حلیمه گفت خدا
عوض بدهد و چون حضرت رسول صم سخنان ایشانرا شنید گفت ازرده مباشید که فردا من گوسفندان
شمارا از گرگ پس میگیرم بمشیت الهی ضمره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که در روز
گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب
قدرت خدا سهل است و چون صبح طالع شد ضمره با ان حضرت گفت که وفا بوعدهٔ خود میفرمایی گفت
بلی مرا ببر بان موضع که گرگ در انجا گوسفندان ترا برده است تا با تو اظهار ابر گردانم پس ضمره انحضرت را
بر دوش خود سوار کرد و چون بان موضع رسید گفت در این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است پس
ان حضرت از دوش او بزیر امد و به سجده افتاد و گفت ای اله من و سید من و مولای من میدانی حق
حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سوال میکنم از تو که گرگ را امر فرمایی که
گوسفندان او را ابر گرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را احاضر گردانید و سبیش ان
بود که چون گرگ گوسفندانرا برد هاتفی او را ندا کرد که ای گرگ بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند
را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله اظهار ابر گردانی پس گرگ در پای ان حضرت افتاد
و بامر خدا به سخن امد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از

تواست پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کار های تو پس چون دو سال از عمر شریف
ان حضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم و ایشانرا
بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم واز مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار
اشیار ابدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که ان حضرت بسیار
راغبست بسوی رفتن صحرا جامهای نیکو بران حضرت پوشانید و نعلین در پای ان حضرت بست و
اطعمهٔ نفیس برای ان حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت ان جناب وصیت
بسیار نمود و ان حضرترا با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال ان
خورشید فلک رسالت روشن شد و هر سنگ و کلوخ که میگذشت باو از بلند او واز امیکردند که
السلم علیك یا محمد السلم علیك یا احمد السلم علیك یا حامد السلم علیك یا محمود السلم علیك یا صاحب
القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسی که بتو ایمان اورد و عذاب الهی برای کسیست
که بتو کافر گردد یارد کند بر تو یك حرف از انچه از نزد پروردگار خود خواهی اورد و انحضرت جواب
سلام انها میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند که حیرت
ایشان زیاده میشد تا انکه افتاب بلند شد وان حضرت از حرارت افتاب متاذی شد پس حقتعم وحی نمود
بسوی ملکی که اورا اسمعائیل میگویند که ابر سفید برابر سر ان سرور بگستر که سایه بان ان سید
پیغمبران باشد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر انحضرت پیدا شد و مانند مشك اب میریخت
و یك قطره بران حضرت نمیریخت و رودخانها از سیلاب جاری میشد و بر سر راه ان حضرت هیچ گل
نبود و از ان ابر باران زعفران و مشك میبارید و کوه و دشت را برای ان سرور معطر میساخت و در ان
صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشك شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت
بان درخت رسید پشت مبارك را بران درخت گذاشت که استراحتی بفرماید ناگاه ان درخت باهتزاز امد
و سبز شد و برگ براورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت ان حضرت فرو ریخت پس سید
ابرار ساعتی در زیر ان درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش
بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و ریاحین اراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم بسیر این چمن
بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو می ایبم حضرت فرمود که شما باعمال
خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت مینمایم گفتند برو که
دلهای ما متوجه تواست پس ان نونهال گلشن انبیا دران چمن دلگشا سیر کنان میخرامید و در بدایع
صنایع ربانی بتامل و تفکر نظر مینمود تا انکه بکوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بران تواند بر امد و
چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید اسمعائیل بر کوه صدایی زد که بر خود بلرزید
و گفت ای کوه بهترین پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که بر تو براید برای او خاضع شو پس انکوه چندان

فرو رفت و فروتنی نزد ان معدن وقار و شکوه نمود که ان حضرت پای مبارك بران گذاشت و بالا رفت
و چون ان طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف دید و خواست که بان طرف خرامد و در ان
طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم انها در ان وادی عبور نمیتوانست نمود
پس اسمعائیل نهیبی داد ایشانرا که ای گروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها
پنهان کنید که سید اولین و اخرین شما را نبیند و چون همه پنهان شدند انحضرت از کوه بزیر امد پس
چشمهٔ ابی دید در غایت سردی از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر پس از ان اب تناول فرمود و لحظهٔ
در کنار ان چشمه استراحت نمود پس در انوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود امدند
و در خدمت انحضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلم علیك یا محمد السلم علیك یا احمد السلم علیك یا
حامد السلم علیك یا محمود السلم علیك یا طه السلم علیك یا ایها المدثر السلم علیك یا ایها المزمل السلم علیك
یا طاب طاب السلم علیك یا سید السلم علیك یا فارقلیط السلم علیك یا طس السلم علیك یا طسم السلم علیك
یا شمس الدنیا السلم علیك یا قمر الاخرة السلم علیك یا نور الدنیا والاخرة السلم علیك یا شمس القیمة السلم
علیك یا خاتم النبیین السلم علیك یا شفیع المذنبین پس سلام بسیار گفت و مناقب ان جناب را بسیار بیان
کرد و گفت خوشا حال کسی که بتو ایمان اورد و بد احال کسی که بتو کافر گردد و یا قبول نکند از تو یك
حرف از انچه از جانب پروردگار خود خواهی اورد پس حضرت رسول صم جواب سلام ایشان گفت و
فرمود که کیستید شما گفتند ما ئیم بندگان خدا و بردوران حضرت نشستند پس از جبرئیل پرسیدند که
نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری گفت عبید الله و از اسرافیل پرسید که
نامت چیست گفت عبد الجبار و از دردائیل پرسید گفت عبد الرحمن پس انحضرت فرمود که ما همه بندهٔ
خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود
از اب بهشت پس جبرئیل نزدیك امد و دهان خود را بر دهان انحضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار
خالق انس و جان را بر دهان ان معدن علم و ایمان میدمید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز انچه را
بیان کردم فرمود که بلی انشاء الله تعم و مملو گردانید انحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و مقام
نور روی ان خورشید فلك نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و بمرتبهٔ رسید که هیچ کس را
تاب ان نبود که درست بر روی انور ان سرور نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس ای محمد فرمود که
اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل
نظر کرد و گفت سزاوارست که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان ادم
گردانیده است پس انحضرت را بر پشت خوابانید وان جناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت باکی
نیست بر تو و نمیکنم مگر انچه خیر است از برای تو پس ببال خود شکم مبارك انحضرت را شکافت واز میان
دل حقایق منزلش نقطهٔ سیاهی بیرون اورد و ان دل را باب بهشت شست و میکائیل اب میریخت

و انحضرت پرسیدند که جبرئیل دل ترا از چه چیز شست فرمود که از شك وشبهها و فتنها و هرگز کفر بر دل
من نبود و پیغمبر بودم در وقتی که روح ادم هنوز بیدنش تعلق نگرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون
اورد که در دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس ان مهر را در میان دو کتف انحضرت
گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر بر دل او گذاشت تا پر از نور گردید و از نور او جهان روشن
شد پس دردائیل سران سرور را در دامن خود گرفت و انحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که
از سرش درختی عظیم روئید و بسوی اسمان بلند گردید و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخها شاخها
پدید امد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد انحضرت را که ای
محمد این درخت توبی و شاخهای ان اهلبیت تواند و ان گیاهها که در زیر درخت روئیده است محبان
و موالیان تو و اهلبیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد پیغمبری عظیم و ریاست بزرك پس دردائیل
ترازوی بیرون اورد که هر کفهٔ ان در گشادگی مانند مابین اسمان و زمین بود پس انحضرت را در یك
پلهٔ ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب ان حضرت را در پلهٔ دیگر گذاشت و ان حضرت زیادتی کرد پس
هزار نفر از خواص صحابه را در ان پله گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت را در ان پله
گذاشت و باز انحضرت سنگین تر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملئکه و کوهها و
دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی دران پله گذاشت و با ان حضرت برابر نشدند
و زیاده امد بر همه پس دانستند که انحضرت بهترین افریدگانست و همهٔ این احوال را در میان
خواب و بیداری مشاهده مینمود پس دردائیل گفت خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امت تست و شما
راست بازگشت نیکو و وای بر کسی که بتو کافر گردد پس ملئکه باسمان برگشتند و چون مدتی گذشت
و ان حضرت مراجعت نفرمود اولاد حلیمه بسیار گشتند و انحضرت را نیافتند برگشتند بسوی حلیمه و
ان قصهٔ هائله را باو گفتند پس حلیمه در میان قبیلهٔ خود صدا بشیون بلند کرد و جامها را بر بدن خود
درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها میدوید و خون از قدمهایش میریخت
و فریاد میکرد که ای فرزند دلبند من و ای نور دیدهٔ من و ای میوهٔ دل من کجایی و بمادر مهجور خود
چرا رخ نمینمایی و زنان قبیله با او میدویدند و موهای خود را میکندند و روهای خود را میخراشیدند
و هر بنده و ازاد و پیر و جوان که در قبیلهٔ او بودند سراسیمه بطلب انحضرت هر سو میدویدند و عبد الله
بن الحارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی
از قبیلهٔ بنی سعد و غطفان را بر روی زمین نگذارم و چون حلیمه در ان بیابان اثری از انحضرت
نیافت با ان حال پریشان رو بمکه دوید و وقتی بعبد المطلب رسید که او با رؤسای قریش و بنی
هاشم نزدیك کعبهٔ معظمه نشسته بود و عبد المطلب چون حلیمه را با انحال مشاهده نمود بر خود بلرزید و
از حقیقت حال سوال نمود و چون ان خبر وحشت انگیز را شنید ساعتی بیهوش گردید و چون بهوش باز

امد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانك زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر
گردان و بر کعبه بالا رفت و فریاد بر کشید که ای ال غالب و ای ال عدنان و ای ال فهر و ای ال نزار
و ای ال کنانه و ای ال مضر و ای ال مالك جمع شوید پس همه بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او جمع
گردیدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد دور و زاست که پیدا نیست سوار شوید
و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از ان بلد امین
بعرش برین بلند شد و سواران هر سو متوجه شدند و عبد المطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیلهٔ
بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم بمکه بر گردم و هر مرد و زن یهودی و هر که را
متهم دانم بعداوت انحضرت بشمشیر ابدار روح پلید شانرا بارواح سایر کفار ملحق گردانم و چون ابو
مسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می امدند گذار ایشان بان وادی
افتاد که حضرت رسول در انجا قرار گرفته بود و در انوادی نظر ایشان بر درختی افتاد و ورقه گفت که من
سه مرتبه ازین وادی عبور کرده ام و در اینجا درختی ندیده ام عقیل گفت راست میگویی بیا بنزدیك
درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون بنزدیك درخت رسیدند طفلی در پای درخت
مشاهده کردند که افتاب از تاب رشك او سوخته و ماه حلقهٔ بندگی او در گوش کشیده است پس بعضی
گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این نور و ضیا جن را نمی روا است البته ملکی خواهد بود
که بصورت بشر مصور گردیده است پس ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال
خود گردانیدی ایا از جنی یا از انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان ادمم پرسید که چه نام داری
فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو مسعود گفت تو فرزندزادهٔ عبد
المطلبی چگونه باین مکان ماندهٔ فرمود که بهدایت الهی باین مکان رسیده ام پس ابو مسعود فرود امد
و گفت ای نور دیده میخواهی ترا بجدت عبد المطلب برسانم فرمود که بلی ابو مسعود انحضرت را در پیش
خود گرفت و بجانب مکه روان شد و چون بنزدیك قبیلهٔ بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت
بان قبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب است که بطلب من امده است ایشان
گفتند ما کسی را نمیبینیم فرمود که بعد از زمانی خواهی دید چون بنزدیك رسیدند و عبد المطلب
نظرش بران نور شید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و انحضرت را در بر گرفت و گفت کجا بودی
ای نور دیدهٔ من والله اگر ترا نمییافتم کافری را در مکه زنده نمیگذاشتم پس انحضرة انچه گذشته بود از الطاف
یزدانی برای ان محرم اسرار ربانی نقل فرمود و عبد المطلب شاد شد و انحضرت را بمکه اورد و ابو
مسعود را پنجاه ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه
را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و بشوهرش زر بی حساب داد و دو فرزند حلیمه را دویست
ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد ازین ان نور دیده را از نظر خود دور نمیگردانم و مولف

کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز بدایه میدادند و چون انحضرت متولد شد زنان بسیار ارزو کردند که دایه انحضرت شوند و روزی امنه در پهلوی انحضرت خوابیده بود ناکاه ندایی از هاتفی شنید که اکر از برای فرزند خود مرضعه میخواهی اختیار کن از قبیلهٔ بنی سعد زنی را که او را حلیمه مینامند و دختر ابی ذویبست پس هر زنی را که می اوردند امنه اول نام او را میپرسید و چون ان نام را نمیشنید نمیپسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکه معظمه که از برکت ان مولود مکرم ابادان بود لهذا زنان قبیلهٔ بنی سعد برای دایکی اطفال اهل مکه متوجه مکه کردیدند و حلیمه روایت کرده است که چندان بر ما عیش تنک شده بود که یک روز و دو روز میکذشت که برای ما قوتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهار پایان خود شریک میشدیم پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی امد و مرا در نهری افکند که اتش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود و کفت از این تناول نما و چون سیراب شدم مرا بجای خود برکرداند و کفت برو بسوی مکه که برای تو در انجا روزی کشادهٔ مهیا شده است بسبب فرزندی که در انجا متولد شده است پس دست خود را بر سینهٔ من زد و کفت خدا شیر ترا فراوان و حسن و جمالت را افزون کرداند و چون بیدار شدم و بسوی قبیلهٔ خود رفتم کفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو و از فزونی حسن و جمال تو که از کجا اوردهٔ و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای هاتفی بکوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل کردید از شما زحمتها برکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است پس خوشا حال کسی که او را دریابد و شیر دادن او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای ان هاتف را شنیدند همکی بسوی مکه روانه کردیدند و ما از همه پریشانتر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بودند و بار برداری نداشتیم پس دیکران سبقت کردند و هر یک که نزد امنه میرفتند میپرسید که چه نام داری و چون ان نام را که در خواب شنیده بود نمیشنید ایشانرا جواب میکرداند و چون حلیمه داخل مکه شد حقتعالی او را هدایت کرد که در اول حال نزد عبد المطلب امد در هنکامی که نزدیک کعبه بر کرسی خود نشسته بود و بعد از تحیت کفت که من زنی هستم از قبیلهٔ بنی سعد و برای شیر دادن فرزندان امده ام اکر ترا فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبد المطلب کفت من فرزندزادهٔ دارم از پدر یتیم مانده است اکر خواهی او را بتو میدهم و کفایت امور میمنمایم حلیمه کفت مرا شوهری هست با او مشورت کنم و اکر او راضی شود بخدمت شما میایم چون برکشت با شوهر خود مشورت کرد شوهر کفت که اکر چه از فرزند یتیم نفعی متصور نیست ولیکن او را بکیر شاید که بسبب او خیر بسیار بما کرامت فرماید و جد او مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه نزد عبد المطلب امد و عبد المطلب او را بسوی امنه برد و امنه پرسید که چه نام داری کفت حلیمه بنت ابی ذویب امنه کفت اینست ان زن که من مامور شده ام که فرزند خود را باو دهم پس امنه کفت که ای حلیمه بشارت

باد ترا که این فرزندیست که از برکت او ابادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و اهل همه بلاد را بما احتیاج هست پس امنه حلیمه را به حجره برد که حضرت رسول در انجا بود حلیمه کفت ایا در روز چراغ برای فرزند خود افروخته امنه کفت نه والله از روزی که متولد شده است تا حال هرکز در شب و روز نزد او چراغ روشن نکرده ام و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی کردانیده است چون حلیمه را نظر بر انحضرت افتاد افتابی رادید که در جامهٔ سفیدی پیچیده اند و از او رایحهٔ مشک و عنبر ساطع است پس محبت انحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون ان خورشید زمین را در دامن کذاشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بر روی او خندید و از دهان واضح البرهانش نوری ساطع کردید که خانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل نمود برای رعایت فرزند حلیمه پس حلیمه انحضرت را برداشت و با شادی تمام روانه شد عبد المطلب کفت ای حلیمه باش تا ترا توشهٔ بدهیم و نوازش کنیم حلیمه کفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر است از خزانهای عالم پس عبد المطلب و امنه قدری از مال و پوشش و توشه باو دادند که محسود اقران خود کردید و امنه انحضرترا کرفت و بوسید و از مفارقت او کریست و بحلیمه تسلیم نمود و کفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینهٔ مرا حلیمه کفت که چون انحضرت را از خانهٔ امنه بیرون اوردم هر سنک و کلوخ و درختی که کذشتم مرا تهنیت کفتند و چون نزد شوهر خود رفتم از نور جبین ان رسول امین متعجب کردید و کفت ای حلیمه خدا ما را بسبب این فرزند بر همهٔ اهل قبیله زیادتی داد و شک نیست که این از اولاد ملوک است و چون بجانب قبیلهٔ خود روانه شدیم در اثنای راه کذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر اخر الزمان صم را بیان میکرد و میکفت با ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد ناکاه ابلیس بصورت انسانی مصور شد و کفت انکه وصف میکنید همین است که این زن الحال از پیش شما کذرانید پس برخواستند و بسوی من دویدند و ان نور ساطع را از جبین ان حضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانک زد بر ایشان که بکشید او را پیش از انکه بر شما مسلط شود و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بمن دویدند پس ان حضرت سر بجانب اسمان بلند کرد ناکاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و اتشی دیدم از اسمان فرود امد و حایل کردید میان ان حضرت و ایشان همه یکبار سوختند و صدایی شنیدم که خایب و ناامید کردید سعی کاهنان و چون ان حضرت داخل قبیلهٔ بنی سعد شد از برکت قدم انحضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پر میوه شد و قحط ایشان بفراوانی مبدل کردید و برکات انحضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم میرسید تا نزدیک انحضرت می اوردند شفا مییافت و هر روز معجزات بسیار از ان مخزن اسرار بر ایشان ظاهر میشد و میکفتند ای حلیمه خدا ما را سعادتمند کردانید بسبب فرزند تو حلیمه کفت که در هنکام خوردن شیر پیوسته از ان برکزیدهٔ علیم خبیر میشنیدم که می کفت

سپاس خداوندی را سزاست که مرا بیرون آورد از درختی که پیغمبران خود را از آن بیرون آورده
است و در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند و در ماهی آنقدر بزرگ میشد
که دیگران در سالی بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوریم و دست مبارکش را بر روی
آن میگذاشتیم چندان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و چون هفت
سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حلیمه فرمود که ای مادر انصاف نمی کنی در باب من و
برادران من مرا در سایه میداری و برادرانم در آفتاب می باشند و گوسفند میچرانند و من شیران
گوسفند ایشان را می آشامم و در تعب با ایشان موافقت نمی نمایم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو میترسم از
حاسدان تو می ترسم که ترا حادثهٔ رو دهد و من جواب عبد المطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر
بر من مترس که حقتعالی حافظ منست و چون صبح شد بسیار مبالغه فرمود و با برادران روانهٔ صحرا شد و
چون شب در آمد مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه باستقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت
ای فرزند تمام روز در اندیشهٔ تو بودم حلیمه گفت که یکی از گوسفندان مرا ضمره فرزند من پایش را
شکسته بود دیدم که بنزدیک آنحضرت آمد و چنان مینمود که شکایت از درد خود میکند پس دیدم که
آنحضرت دست مبارک خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند بزبان معجز بیان خود جاری گردانید
ناگاه پایش درست شد و بگوسفندان دیگر ملحق گردید و همهٔ حیوانات مطیع او بودند چون با ایشان
میگفت بروید میرفتند و هرگاه میگفت بایستید می ایستادند روزی گوسفندان ایشان را بصحرا بردند که
در آن صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آنحضرت
پیش رفت و سخنی گفت و شیر سر بزیر افکند و گریخت پس برادران بر آن حضرت ترسیدند و بجانب
او دویدند و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروا نکردی و گویا با او سخن میفرمودی فرمود که بلی
گفتم که دیگر نزدیک این وادی میا که میخواهیم گوسفندان در این جا بچرند پس شبی حلیمه خوابی
هولناکی دید و با شوهر خود گفت که بیا محمد را نزد جد او بریم که میترسم آسیبی باو برسد و مصیبت ما
نزد جد او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند
که جامهای استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت
و شکم او را اشکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حلیمه گفت آنچه میگوئی محالست که واقع
شود زیرا که حقتعالی حافظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر داده اند و میباید همه بظهور آید و معجزاتی
که از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار است و چون صبح شد هر چند حلیمه خواست که آن
حضرت را امروز بنزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود راضی نشد و با برادران بعادت مقرر متوجه صحرا گردید
چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حلیمه صدای
شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید

که چه میشود شما را و محمد را چه کردید ایشان گفتند ما امروز چون بصحرا رفتیم در زیر درختی قرار
گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که نزد ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان را ندیده بودیم و چون بنزدیک
ما آمدند محمد را گرفتند و بقله کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت و
شکم او را اشکافت و دل و امعای او را بیرون آورد و ما این قصهٔ هایله را مشاهده کرده بسوی
تو آمدیم پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت این بود تعبیر خواب من و نالهٔ وا ولداه و وا محمدا
بر آورد و بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربها برداشته از پی او روان شدند و چون بآن
موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته و گوسفندان بر گرد او برآمده اند پس حلیمه آنحضرت را در
بر گرفت و بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامهایش خونی ندید پس با
فرزندان خود گفت که چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ایشان را ملامت مکن ای مادر که آنچه
گفتند راست بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا اشکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل مرا
شکافت و از آنجا نقطهٔ سیاهی بیرون آورد و انداخت و گفت دیگر شیطان را از دل تو بهرهٔ نیست پس
دل مرا بآب بهشت شستند و در جای خود گذاشتند و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع
بود و پشت مرا مهر زد و گفت ای محمد اگر بدانی که ترا نزد حقتعالی چه قدر و منزلت هست هر آینه دیدهٔ تو
همیشه روشن و دلت شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فزون آمدم و ایشان باسمان
رفتند و من از کوه بزیر آمدم و بروایت دیگر از آنحضرت منقولست که چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد
ملائکه نزد من ایستاده بودند پس حلیمه گفت وا ضعیفاه ترا در میان رفیقانت ضعیف یافتند و کشتند پس
ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حبذا چون تو ضعیفی و چون حلیمه گفت وا وحیداه باز دیگر
مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یگانهٔ و تنهائی تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان یاور اند و چون
حلیمه گفت وا یتیماه مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یتیمی که از تو گرامی تری نزد حقتعالی نیست و خیر
بسیار خدا برای تو مهیا ساخته است و چون حلیمه بمن رسید مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان
بود و حلیمه ایشان را نمیدید مؤلف کتاب انوار گوید چون حلیمه این واقعه را شنید از وقوع حوادث
ترسید و آن حضرت را برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه بقبیلهٔ از قبایل عرب رسید که در
میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده اش افتاده بود و مردم بر دور او
جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید و چون بهوش آمد گفت
وای بر شما مبادرت نمائید بسوی آن زنی که سواره گذشت و بگیرید از او آن طفل را و بکشید پیش
از آنکه بلاد شما را خراب کند حلیمه گفت که ناگاه دیدم که مردان شمشیرها را کشیده رو بمن دویدند و
چون نزدیک من رسیدند بادتندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروا
نکردم تا داخل مکه شدم و آنحضرت را گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم و چون

برکشتم انحضرت را ندیدم از انجماعت پرسیدم ایشان کفتند ماندیدیم کفتم والله که اکر او را نیابم خود را
از این کوه بزیر می اندازم و کریبان خود را چاك کردم و فریاد کنان بهرسو می دویدم ناکاه مرد پیری
دیدم که عصای در دست داشت و از اضطراب احوال من سوال کرد چون قصهٔ خود را باو نقل کردم
کفت کریه مکن که من ترا دلالت میکنم برکسی که ترا نشان دهد که کجا رفته است پس مرا بنزد بتی برد
که او را هبل میکفتند و کفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را برد هبل برو در افتاد
و انمرد ترسید و کریخت پس بنزد عبد المطلب رفتم و قصه را نقل کردم عبد المطلب اهل مکه را ندا کرد و
تفحص انحضرت بهرسو روان کرد و خود پردهای کعبه در اویخت و کریه و تضرع بسیار بدرکاه
عالم اسرار کرد پس ندائی شنید که ای عبد المطلب مترس بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی
نزد درخت موز پس عبد المطلب بسوی ان وادی دوید و انحضرت را دید که در زیر درخت موز
نشسته است او را در برکرفت و بوسید و کفت ای فرزند کی ترا باین جا اورد فرمود که مرغ سفیدی مرا
ربود و درمیان بال خود کرفت و این جا کذاشت و من کرسنه و تشنه شده بودم از میوهٔ این درخت خوردم
و از این اب اشامیدم و ان مرغ جبرئیل ع بود پس عبد المطلب کفالت و خدمت انحضرت مینمود بعد از
چندکاه رمدی در دیدهٔ انحضرت بهم رسید و انحضرت را بنزد طبیبی برد که در جحفه میبود چون بنزدیك
صومعهٔ ان طبیب رسید او را صدا زد که بیماری اورده ام و میخواهم دیدهٔ او را اعلاج کنی طبیب سر از
صومعه بیرون کرد و کفت روپش را بکشا چون روی انحضرت را کشود صومعه برای تعظیم انحضرت
بلرزید و خم شد راهب چون این حال را مشاهده کرد شهاده کفت و اقرار بپیغمبری انحضرت نمود و کفت
چشم او احتیاج بمعالجهٔ من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرك
عرب است و سید پیشینیان و ایندکان است و شفاعت کنندهٔ روز جزاست و ملئکهٔ مقربان او را یاری
خواهند نمود و حقتعم او را امر خواهد کرد بقتال کافران و بنصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و دشمن
ترین مردم برای او قوم او خواهند بود و اکر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم و چون هنکام
وفات عبد المطلب شد انحضرترا بابو طالب وصیت نمود و مبالغه بسیار در اکرام و محافظت انحضرت نمود
و برحمت الهی منتقل کردید و ابوطالب و فاطمهٔ بنت اسد انحضرترا بر اولاد خود اختیار مینمودند و انچه
حق خدمت و سعی بود برای او بعمل می اوردند مولف کوید که قصهٔ شکافتن شکم انحضرت
را بعضی از علما انکار کرده اند و اکر چه صر محا در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است اما نفی ان
نیز بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول کذشت که دلالت بر حقیت این قصه میکرد پس جزم
بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبهٔ احتمال میباید کذاشت و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند
که کفت چون ان حضرت را در دامن کذاشتم اول مرتبه که شیر بدهم و چشمهای خود را کشود که
بسوی من نظر کند نوری از دیدهای انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غرایب احوال

ان حضرت ان بود که طفل من رعایت حرمت او میکرد و تا انحضرت شیر تناول نمی نمود او پستان قبول
نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از ان حضرت ساطع بود بسوی اسمان و مردی
سبز پوش نزد سر ان حضرت نشسته بود و او را می بوسید و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم
میکفت که غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان
و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرام است و چون انحضرت را از مکه بیرون
بردم بر هر چیز که میکذشتم مرا بشارت میدادند و بهر زمین که انحضرت را میکذاشتم ان زمین سبز و خرم
میشد و درختان ان زمین پر میوه میشدند و هرکز جامه و بدن او را نجس ندیدم کویا دیکری او را
پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم که بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیکذاشت
که عورتش کشوده شود و شبها که بیدار میشدم می شنیدم که ذکر خدا میکرد و میکفت لا اله الا الله
قدوسا قدوسا و قد نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و من نزد شوهر خود نمیخوابیدم از
مهابت انحضرت و هرکز چیزی بدست چپ بر نمیکرفت و هر چیز که بر میداشت بسم الله میکفت و هر که
انحضرت را میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در دامن من نشسته بود و کلهٔ کوسفندان ما
میکذشت ناکاه کوسفندی از کله جدا شد و نزدیك او امد و سجده کرد و سر ان حضرت را بوسید و
بکوسفندان دیکر ملحق شد و هر روزی یکمرتبه نوری از نور افتاب روشن تر از اسمان فرو می امد
و او را فرو می کرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا
میکرفت و از میان ایشان بیرون می اورد و میکفت بیائید ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون
ملئکه ان حضرت را کرفتند و سینهٔ حقیقت دفینهٔ او را برای انوار ربانی مشروح کردانیدند چنانچه
شرحش کذشت و ما بر ان حال مطلع کردیدیم اهل قبیله کمان کردند که این کار از جن است و کفتند
ببرید او را بنزد کاهنی که در حوالی ما می باشد ان حضرت فرمود که انچه شما میکوئید در من نیست
و بحمد الله نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی ان کاهن بردم و قصهٔ
او را نقل کردم کاهن کفت بکذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است چون حضرت
احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در برکرفت و باواز بلند ندا کرد که ای ال عرب حذر نمایید
از شری که بشما نزدیك رسیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اکر او را بکذارید که بحد
بلوغ رسد هر اینه عقلهای شما را بسفاهت نسبت دهد و دینهای شما را بدل کند و بخواند شما را بسوی
خدائی که نشناسید و دینی که ندانید حلیمه کفت چون این سخنان سفاهت نشانرا از رئیس کاهنان
شنیدم انحضرت را از دست او کرفتم و کفتم معلوم شد که تو دیوانه بودهٔ نه او و بزودی او را بخیمه
برکردانیدم و در انروز در جمیع خیمهای قبیله بوی مشك ساطع کردید و هر روز ده مرغ از اسمان
نازل میکردیدند و در میان جامهای او پنهان میشدند و در کتاب عدد روایت کرده است از حلیمه که

فرود می امدیم از برکت او حوضها پر اب میشد و زمینها پر کیاه میشد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و هر شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود را بران میمالید روان میشد و چون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعهٔ راهبی بنظر امد ناکاه دیدیم که ان صومعه باستقبال انحضرت روان شد مانند اسب تندرو و چون نزدیک ما رسید ایستاد و دران صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا میکفتند و هرکز با متردین اشنا نمیشد و با کسی سخن نمیکفت و قوافلی که از ان راه عبور میکردند هرکز احوال ایشان را نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند انحضرت را اشناخت و کفت اکر انکه خوانده ام و شنیده ام هست تویی و غیر او نیست پس فرود امدیم در زیر درخت عظیمی که نزدیک صومعهٔ راهب بود و شاخهای ان درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر ان درخت فرود می امدند چون انحضرت در زیر ان درخت قرار کرفت درخت باهتزاز امد و شاخهای بسیار براورد و شاخهای خود را بر سر انحضرت کسترد و سه میوه در ان درخت بهم رسید دو تا از میوهای تابستان و یکی از میوهای زمستان و اهل قافله از مشاهدهٔ ان احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظه ان غرایب متحیر کردیده طعامی برداشت بقدر انکه انحضرت را کافی باشد و از صومعه بزیر امد و بخدمت انحضرت شتافت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من کفتم که منم که بخدمت او قیام مینمایم پرسید که چه نسبت داری با او کفتم عم اویم کفت او عم بسیار دارد تو کدام عم اویی کفتم با پدر او از یک مادرم کفت شهادت میدهم که اوست که من میدانم و اکر او نباشد من بحیرا نیستم پس کفت رخصت میدهی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید کفتم ببر و عرض کردم بانحضرت که شخصی امده است و برای اکرام شما طعامی اورده است تناول نما فرمود که از برای من تنها اورده است که رفیقان نخورند بحیرا کفت که ای سرور من زیاده از این نداشتم فرمود که رخصت میدهی که انها با من بخورند بحیرا کفت بلی پس انحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم و همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود و انحضرترا باد میزد و از مشاهدهٔ انحال متعجب میکردید و هر ساعت خم میشد و سر مبارکش را میبوسید و میکفت اوست بحق پروردکار مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میکوید پس شخصی از مردم قافله کفت ای راهب کار تو در این وقت غریب است ما بیشتر از صومعه تو میکذشتیم و متوجه ما نمیشدی بحیرا کفت بلی در این مرتبه مرا حالی غریب هست و میبینم انچه شما نمیبینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اکر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر اینه او را بکردنهای خود سوار کنید تا بشهر او را بر کردانید و الله که در این مرتبه شما را اکرامی نداشتم مکر از برای او و چون از برابر صومعه من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا اسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و انحضرت را باد میزدند و کروه دیکر انواع میوها بر او نثار میکردند و این ابر با او

حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعهٔ من باستقبال او دوید بسرعت اسب رهوار و این درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود و باعجاز او سبز شد و بحرکت امد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر کردید و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسید بود داهای ایشان فرو رفته بود و در کتاب حضرت شمعون خوانده ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این ابها فرو رفت و خشک شد شمعون کفت که هرکاه ببینید که اب در این حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبریست که در زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در اسمان احمد خواهد بود و او از نسل اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود بخدا سوکند یاد میکنم که این همانست پس بحیرا متوجه انحضرت شد و کفت از تو سوال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم ترا بلات و عزی که مرا جواب بکویی پس حضرت رسول صم چون نام لات و عزی را شنید در غضب شد و کفت بایشان سوال مکن و الله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمیدارم اینها دو بت اند از سنک که قوم من از سفاهت خود انها را میپرستند پس بحیرا کفت که این یک علامت پس کفت بخدا سوکند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که بپرس از هر چه خواهی زیراکه مرا قسم دادی بپروردکاری که خدای من و تست و مانند ندارد بحیرا کفت سوال میکنم از ۱
خواب و بیداری تو و سوال نمود از اکثر احوال انحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با انچه در کتابها خوانده بود پس بحیرا بر پاهای انحضرت افتاد و میبوسید و میکفت ای فرزند چه نیکوست بوی تو ای انکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای انکه نورهای دنیا همه از نور تست و ای انکه نام تو مسجدها ابادان خواهد کردید کویا میبینم که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهد شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و کویا میبینم که لات و عزی را خواهی شکستن و خانهٔ کعبه را مالک خواهی شدن و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار سجاعان ۱ قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکند با تست کلیدهای بهشت و دوزخ و با تست سودمندی بزرک و تویی که بتها را هلاک خواهی کرد و تویی که قیامت قایم نخواهد شد تا تمام پادشاهان بمذلت و خواری در دین تو در ایند پس مکرر دستها و پاهای مبارک انحضرت را میبوسید و میکفت اکر زمان ترا دریابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم تویی بهترین فرزندان ادم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوکند میخورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت باسعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی وجود تو و باز سوکند یاد میکنم بخدا که کنیسها و بتها و شیاطین کریان شدند از ظهور تو و کریان خواهند بود تا روز قیامت تویی دعا کردهٔ حضرت ابراهیم و بشارت دادهٔ حضرت عیسی صم تویی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوطالب کردانید و کفت تو چه نسبت داری با او ابوطالب کفت فرزند منست بحیرا کفت نمیباید او فرزند تو

گفتیم ما گروهی از قریشیم گفت از کدام قبیلهٔ قریش گفتیم از فرزندان عبد الشمس گفت دیگری با شما هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را یتیم فرزندان عبد المطلب می‌گوئیم چون این سخن را شنید نعره زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا بر جست و گفت آه آه دین نصرانیت هلاک شد پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاگردان او بر دورش ایستاده بودند پس بما گفت که آیا میتوانید آن جوان را بمن بنمائید گفتیم بلی پس با ما همراه آمد تا ببازار بصری رسیدیم دیدیم که آنحضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش ساطع است و از هر سو نظارگیان بتماشای جمالش ایستاده‌اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف زرها حاضر کرده از شوق مشاهدهٔ جمال او با او سودا میکنند و متاعهای او را بقیمت اعلا میخرند و متاع خود را بقیمت نازل باو میفروشند پس خواستیم که ما دیگر او را باو نشان دهیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که شناختم او را بحق پروردگار مسیح و بی‌تابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت توئی مقدس و از علامات آنحضرت بسیار سوال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس گفت اگر زمان ترا دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کردنست پس بما گفت که با اوست زندگی و مردن هر که متابعت او نماید زنده جاوید گردد و هر که از طریقهٔ او بگردد بمیرد بمردنی که هرگز زندگی نیابد با اوست سود بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بکنیسهٔ خود برگشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که در سالی که حضرت رسول ص از برای خدیجه بجانب شام بتجارت رفت عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه آنحضرت بودند و چون بشام رسیدند ابو المویهب راهب ایشان را دید و پرسید که شما کیستید گفتند ما تاجری چندیم از اهل حرم از قبیلهٔ قریش پرسید که آیا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بلی جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابو المویهب گفت من او را میخواهم گفتند از میان قریش از او کم نام‌تری نیست و او را یتیم قریش می‌نامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه می‌گویند و برای او بتجارت آمده است تو با او چکار داری ابو المویهب سر خود را حرکت میداد و میگفت اوست اوست مرا بسوی او دلالت نمائید گفتند او را در بازار بصری گذاشتیم در این سخن بودند که ناگاه آنحضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت اینست و با حضرت خلوت کرد و ساعت طویلی با آنحضرت راز گفت پس میان دیدهای او را بوسید و چیزی از آستین خود بیرون آورد و خواست که بآنحضرت بدهد قبول نفرمود و چون جدا شد بنزد ایشان آمد و گفت از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنید در دامن او و اطاعت نمائید سخن او را که این جوان والله پیغمبر آخر الزمان است و باین زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله خواهد خواند و چون بیرون آید البته متابعت او بکنید پس از ایشان پرسید که آیا از عم او ابو طالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت یا متولد شده است یا در این

زودی متولد خواهد شد و اول کسی که باین پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود و وصف او را بوصی بودن در کتابها خوانده‌ایم چنانچه وصف محمد را به پیغمبری خوانده‌ایم و او سید عرب و عالم ربانی این امت خواهد بود و ذو القرنین آخر الزمانست و حق شمشیر را در جهاد خواهد داد و نام او در ملاء اعلا علیست و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبهٔ او از همهٔ خلق بلندتر خواهد بود و ملئکه او را بطل ازهر مفلح میگویند و بهر جانب که متوجه شود البته ظفر می‌یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شما در آسمان مشهورتر است از آفتاب تابان و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد که شخصی از ایشان گفت که هر یک از شما باید که پاکیزه‌ترین مال خود را بیاورد و بناورید مالی که از قطع رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکن گردیدند از ساختن آن پس شروع کردند در بنا تا آنکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قایم شود پس راضی شدند بحکم هر که اول از در مسجد الحرام بدر آید پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول بود چون بنزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را بعرض عرض رسانیدند آنحضرت امر کرد که جامه را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که روساء قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند پس حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حقتعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه سیل از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت دزد دزدیدند از کعبه آهوی طلائی را که پاهای آن از جواهر بود بسبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قصه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود بسی سال پس اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس ترسیدند از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد پس ولید بن مغیره گفت که بگذارید من ابتدا کنم بکندن اگر خدا راضیست بکندن بلائی بمن نمیرسد و اگر راضی نیست و اثر عقوبتی ظاهر میشود بحال خود میگذاریم پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمد و حمله آورد بر ایشان و آفتاب منکسف شد و چون این حال را مشاهده نمودند گریستند و بدرگاه حقتعالی تضرع کردند و گفتند خداوندا ما نخواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم ع گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند پی را بکنند و خانه را بزرگ کنند زلزلهٔ عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش گفتند طول و عرض را بحال خود میگذاریم و ارتفاع را زیاده میکنیم و چون بنا کردند و بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش

در گذاشتن حجر و هر قبیله میگفتند که ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون مشاجرهٔ ایشان در این باب بطول انجامید راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسی که از آن در داخل شد خورشید فلک نبوت بود و گفتند امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بفرمودهٔ او پس آن حضرت ردای مبارک خود را و بروایت دیگر عبای خود را پهن کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشهٔ جامه را گرفته بردارند پس عتبه بن ربیعه از عبد شمس و اسود بن المطلب از بنی اسد بن عبد العزی و ابوحذیفه بن المغیرة از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و آلتها آنچه از برای سقف خانه ضرور میباشد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند پس باد آن کشتی را بجانب مکه بساحل افکند و در گل نشست و حرکت نتوانستند داد آن را و چون این خبر بقریش رسید و بساحل دریا آمدند دیدند که آنچه از آنها برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیاست پس آنها را خریدند و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف با عرض کعبهٔ معظمه موافق بود و چون بنای کعبه را اتمام کردند از بردهای یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم با قریش قرعه زد در بنای کعبه پس از در کعبه تا بمیانهٔ ما بین رکن یمانی و حجر بآنحضرت افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود تا رکن شامی مخصوص بنی هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که حضرت رسول صم بیست حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود و بروایتی هفت حج پیش از بعثت بود و در سن چهار سالگی نماز کرد در هفت سالگی که با ابوطالب بشهر بصری رفته بود و در کتاب دلائل النبوة از عباس روایت کرده است که روزی بآنحضرت عرض کرد که یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین آن بود که ترا دیدم در هنگامی که در گهواره بودی با ماه سخن میگفتی و بانگشت خود اشاره بسوی آن میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس آنحضرت فرمود که با ماه سخن میگفتم و آن با من سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای افتادن او را هنگامی که در زیر عرش سجده میکرد و در بعضی از کتب مسطور است که در سال سیم ولادت یا در سال چهارم شق صدر انور آنحضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند و در سال ششم آمنه برحمت ایزدی واصل شد و در سال هشتم کاهنان بسیار خبر نبوت آنحضرت را باهل مکه دادند و در همان سال قصهٔ راهب جحفه واقع شد و در همان سال باران ببرکت آنحضرت و دعای عبد المطلب نازل شد و در همین سال عبد المطلب بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطلب را بنبوت آنحضرت و در سال هشتم عبد المطلب بعالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود و بروایت دیگر صد و بیست سال

و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت آنحضرت و ابوطالب متکفل کفالت و حمایت او گردید و گویند که در این سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسر او پادشاه شد و در سال نهم ابوطالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که شق صدر آنحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصهٔ بحیرا در سفر دویم بود و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند و در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند و در سال بیست و سیم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح و گویند که در این سال حضرت فاطمه عم متولد شد و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن روشنیها و شنیدن صداها بیشتر بر آنحضرت ظاهر شد و در سال چهلم مبعوث گردید برسالت کبری و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب را کشت و سفر تجارت آنحضرت بجانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب پنجم در بیان فضائل حضرت خدیجه و کیفیت مزاوجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه با او ست و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقولست که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا از مردان علی بن ابی طالب بود عم و از زنان خدیجه دختر خویلد بود و در اخبار متواترهٔ دیگر وارد شده است که حضرت رسول صم فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صم و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول صم داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه عم فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجه ترا گمان اینست که مادر ترا بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست نبود مگر مانند یکی از ما پس چون فاطمه آنحضرت را دید گریست حضرت فرمود که چه چیز ترا بگریه آورده است ای دختر محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول صم در خشم شد و گفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت میدهد در زنی که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند از من طاهر مطهر را بهم رسانید که او عبد الله بود و قاسم را آورد و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسید و خدا رحم ترا عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نرسد و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه عم بر گرد پدر بزرگوار خود میگردید و میگفت ای پدر مادر من کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار ترا امر میکند که فاطمه را سلام برسان و بگوی که مادر تو در خانه ایست از نی که کعب آنها از طلاست و پایهای آن عمودها از یاقوت سرخ است و خانهٔ او در میان خانهٔ آسیه و مریم دختر عمران است چون حضرت رسول صم پیغام حق تعالی را بفاطمه عم رسانید

فاطمه گفت خداست سالم از نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او بر میگردد تحیتها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد و برگردانید گفتم ای جبرئیل ایا ترا حاجتی هست گفت حاجت من انست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی پس چون حضرت رسول صم سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدا است سلام و از اوست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست که هرگاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر نبود او را اسلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل بر انحضرت نازل شد و گفت اینک خدیجه می اید و برای تو نان و طعام و اشامیدنی می اورد چون بیاید از جانب پروردگار و از جانب من او را اسلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در ان خانه تعب و ازار هانمیباشد و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول صم نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه رامذکور ساخت و گریست پس عایشه گفت چه گریه میکنی بر پیره زالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شماها تکذیب کردید مرا و او ایمان اورد بمن در وقتی که شماها کافر بودید و او فرزند اورد و شما عقیم بودید پس عایشه گفت هرگاه میخواستم نزد انحضرت قربی بهم رسانم خدیجه را بنیکی یاد میکردم و در روایت دیگر وارد شده است که خدیجه نیکو و زیری و معینی بود برای رسالت انحضرت هرگاه که مردم از او دوری میکردند او مونس ان حضرت بود و هرگاه اهل مکه انحضرت را ازار میکردند او دلداری مینمود و بحسن معاشرت و ملاطفت ان حضرت را از کدورت بیرون می اورد و بمال خود ان حضرت را معاونت مینمود و قطب راوندی و ابن شهراشوب و صاحب عدد روایت کرده اند که سبب تزویج خدیجه ان بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک که توانید سعی کنید که خود را بحباله او در اورید پس زنان سنگریزه براو افکندند و ان حرف در خاطر خدیجه ماند پس روزی ابوطالب بحضرت رسول صم گفت که ای محمد میخواهم که ترا زنی بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود بتجارت میفرستد ایا میخواهی که مایهٔ از برای تو بگیرم که بتجارت روی وحق تعالی ترا منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب بنزد خدیجه رفت و گفت محمد میخواهد بمال تو بتجارت رود خدیجه گفت بسیار خوبست و شاد شد و با غلام خود گفت که تو با مالی که در دست تواست از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس انحضرت با میسره روانهٔ سفر شام شدند و بروایت دیگر خزیمه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت ان حضرت بود و دران سفر محبت عظیمی از ان جناب در دل او قرار گرفت و چون بمیان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار انها بر زمین

خواهد ماند پس بخدمت ان حضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس ان حضرت بنزد شتران امد و دست مبارک را بر پاهای انها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بان حضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت ان حضرت اهتمام مینمود و چون بنزدیک شام رسیدند بنزدیک دیر راهبی فرود امدند و ان حضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سائر اهل قافله متفرق شدند و ان درخت سالها بود که خشک شده و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ براورد و میوهها از او ریخته شد و در اطراف درخت همه گیاه رویید و چون راهب ان حال را مشاهده نمود بسرعت از صومعه بزیر امد و بخدمت ان حضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهدهٔ جمال انحضرت مینمود و میگفت اوست اوست بحق انخداوندی که انجیل را فرستاده است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا ارادهٔ ضرری نسبت بانجناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کند و فریاد کرد که ای ال غالب پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعهٔ خود گریخت و در را بست و از بالای صومعهٔ خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیدید در ازار من سوگند یاد میکنم بخداوندی که اسمانرا بیستون برپا داشته است که قافلهٔ در این مکان فرود نیامده است که بسوی من محبوب تر از شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر این درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیانست و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافرانرا بخاک هلاک خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان او نبرد گمراه گردد پس با خزیمه گفت که تو از قوم اوی گفت نه و لیکن من خدمتکار اویم و انچه از معجزات انحضرت در اثر راه مشاهده نموده بود براهب نقل کرد راهب گفت ای مرد او پیغمبر اخر الزمانست و رازی بتو میسپارم پنهان دار من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ علم او از جنگ گاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود پس حذر کن از ایشان براو پس چون بشام رفتند دران تجارت ربح بسیار بهم رسید و چون برگشتند و نزدیک بمکه رسیدند میسره گفت ای ستوده خصال از تو معجزات بسیار در این سفر مشاهده کردم هر درخت و سنگی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند السلم علیک یا رسول الله و عجایبات در این راه بود که در سایر اوقات بچندین روز طی میکردیم در این سفر از برکت تو همه را در یکشب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را بسودمندی این سفر بشارت بدهی که او شاد گردد پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردیدند در انوقت خدیجه با بعضی از زنان خود در غرفه نشسته بود که بر راه مشرف بود ناگاه نظرش بر سوارهٔ افتاد که از دور می اید و ابری بر سر او سایه کرده

با او بسرعت می اید و ملکی از جانب راست او و ملك دیگر از جانب چپ او بر روی هوا می ایند و هر یك شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او اویخته و بر دور ابر قبهٔ از یاقوت بر روی هوا می اید خدیجه از مشاهدهٔ این احوال متحیر شد و گفت خداوندا چنین کن که این مغرب در کرد تو بکاشانهٔ محقر من در اید چون انحضرت نزدیك رسید و دانست که محمد است و بسوی خانهٔ او می اید پای برهنه بر سر راه انحضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت داد خدیجه گفت ای بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب می اید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا برگرد و امیسره بیاور مقصود خدیجه ان بود که بار دیگر انچه دیده بود بعین الیقین مشاهده نماید چون اعتاب برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه بجلالت انحضرت زیاده شد و چون میسره داخل شد گفت ای خاتون در این سفر چندان غرایب احوال از ان معدن فضل و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمیتوانم نمود هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم و دست مبارك خود را بران گذاشت گروه بسیار از ان سیر شدند و طعام کم نشد و هر گاه هوا گرم شد دو ملك او را سایه کردند و هر درخت و سنگی که گذشت بر او برسالت سلام کردند و قصهٔ رهبانان و غیر انها را بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از رطب برای ان کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با انحضرت شریك گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس میسره و فرزندانش را ازاد گردانید برای ان بشارت و ده هزار درهم باو عطا فرمود و گفت یا محمد برو و عمت ابو طالب را طلب که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستکاری نماید برای تو و نزد عم خود فرستاد که مرا بمحمد تزویج نما و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستکاری کردند و اشهر انست که در انوقت خویلد فوت شده بود و از عمش خواستکاری کردند و در انوقت از عمر شریف انحضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و مرویست که در انوقت عمر خدیجه بیست و هشت سال بود و مشهور انست که چون خدیجه بعالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول صم بدست مبارك خود او را دفن کرد و وفات خدیجه بعد از بیرون امدن از شعب ابی طالب بود نزدیك بسه سال پیش از هجرت و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود و فرزندان انحضرت همه از خدیجه بهم رسیدند بغیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید و در کشف الغمه روایت کرده است که اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عابد مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید و بعد از عتیق ابوهاله هند بن زرارهٔ تمیمی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا او را بحبالهٔ خود در اورد و از ده اوقیه طلا مهر او گردانید و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود در اورد ابوطالب با اهلبیت خود

و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقة بن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه ادا نمود که مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانهٔ کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم و از ذریت اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بوسایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را بخانهٔ خود که مردم از اطراف جهان قصد ان مینمایند و حرمی که میوهٔ هر جا بسوی او می اورند و برکت داده است برما در این شهری که در ان ساکنیم پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبد الله را هیچ یك از قریش نمیسنجند مگر بر او زیادتی میکند و هیچ مردی را با او قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال روزیست متغیر و مانند سایه ایست که بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز رغبت باو هست و امده ایم که او را از تو خواستکاری نماییم برضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود میدهم انچه در حال خواهید و انچه موجل گردانید و بپروردگار خانهٔ کعبه سوگند میخورم که او را شانی رفیع و منزلتی منیع و بهرهٔ شامل و رای کامل و دینی شایع و زبانی شافع هست پس ابوطالب عم ساکت شد و عم خدیجه که از جملهٔ قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن در امد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیك جواب بگوید چون خدیجه انحال را مشاهده نمود از غایت شوق انحضرت پردهٔ حیا را اندکی گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو بی اولی به سخن گفتن در این مقام از من اما اختیار من بیش از من ندارای تزویج کردم بتوای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت را که ناقه برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد زن خود در ای پس ابوطالب گفت ایگروه گواه باشید که او خود را بمحمد صم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شد و برخواست و هرگاه انحضرت بخشم می امد جمیع قریش از او میترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشند زنان گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف ان در صدف انبیا و صدف گوهر خیر النسا منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم میگفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش اینست گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگرهٔ عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و اخرین گردیدی و در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت اوست که بشارت داده اند بپیغمبری او موسی و عیسی و بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتابهای اسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحا و هدایت کنندگان اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب

خطبه را تمام کرد پیش از انکه عمرو بن اسد عم او جواب بگوید ورقه بن نوفل گفت حمد میکنم خداوند برا
که ما را چنان گردانیده است که گفتی و فضلت داده است برانها که شمردی پس مائیم بزرگان
و پیشوایان عرب و بر شما مسلم است انچه ذکر کردیم از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که رشتهٔ عزت
خود را بحبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر
خویلد را بمحمد بن عبد الله بر چهار صد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابو طالب گفت میخواهم
عمش نیز سخن بگوید پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف
زدند و بشادی برقص امدند و در همان روز ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن
بابویه رحمه الله روایت کرده است که اول فرزندی که خدیجه از انحضرت حامله شد عبد الله بود و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون قاسم فرزند حضرت رسول صم بعالم قدس
رحلت نمود و بروایت دیگر چون طاهر رحلت نمود روزی انحضرت بنزد خدیجه امد و او را گریان
دید فرمود که ای خدیجه چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله شیری از پستانم جاری شد و فرزند خود را
بخاطر اوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه گریه مکن ایا راضی نیستی که چون
بدر بهشت رسی او در انجا ایستاده باشد و دست ترا بگیرد و در نیکوترین منازل جنان ترا ساکن گرداند
خدیجه پرسید که ایا این ثواب برای هر مومن که فرزند او مرده باشد هست حضرت فرمود که خدا کریمتر
است از انکه از بنده میوهٔ دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا اورد و خدا او را
عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان
خدمتکاران در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بود و عالمی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول صم از
زیر غرفه او گذشت ان عالم گفت که الحال جوانی از پیش خانهٔ تو گذشت ایا تواند بود که او را تکلیف
نمائی که باین غرفه در اید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و انحضرت را تکلیف نمود چون
تشریف اورد ان عالم گفت تواند بود که کتف خود را بگشائی که من در ان نظر کنم حضرت اجابت او نمود
و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبریست خدیجه گفت که اگر عمش حاضر بود کی
میگذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بدرستیکه عموهای او بسیار حذر میفرمایند او را از علمای
یهود ان عالم گفت که کی را یارای ان هست که اسیبی باو برساند بحق کلیم سوگند میخورم که اوست
پیغمبر اخر الزمان و چون انحضرت از غرفه فرود امد محبت انحضرت در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت
و خدیجه ملکهٔ مکه بود و اموال و مواشی بیحساب داشت پس خدیجه گفت که ای عالم چه دانستی که محمد
پیغمبر است گفت صفات او را در توریة خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش
در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را
خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیرهٔ خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود

اشاره کرد بسوی خدیجه و گفت این سخن را از من نگاه دار ای خدیجه و شعری چند مشتمل بر جلالت
انحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت بانحضرت مضاعف شد و از
یاران خود مخفی داشت و چون ان عالم از پیش خدیجه برخواست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر
نرود که مزاوجت او موروث سعادت دنیا و اخرتست و خدیجه را عمی بود که او را ورقه میگفتند و در
نهایت علم و دانش بود و کتابهای اسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر اخر الزمان را در کتب دیده بود و
خوانده بود که او زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیار برای انحضرت خرج
کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت که ان زن خدیجه باشد بسبب
وفور مال و شرف او و مکرر میگفت بخدیجه که با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و
اسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیهٔ غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا انکه بعضی گفته اند که
زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود در هر مکان و در هر ناحیهٔ ملازمان و وکلای او بتجارت
مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر انها و ابو طالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت
حضرت رسول صم ترک سفر کرده بود روزی حضرت رسول بنزد ابو طالب رفت و او را غمگین یافت فرمود
که ای عم سبب اندوه شما چیست ابو طالب گفت ای فرزند برادر سببش انست که مالی ندارم و زمانه
بر ما بسیار تنگ شده است و پیر شده ام و تنگدست شده ام و وفاتم نزدیک شده است و ارزو دارم که
رازی بوده باشد که من بان شاد گردم و ضروریات ان مرا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شما را در
این باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابو طالب گفت ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد مال بسیار
دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شدند ایا راضی هستی که از برای تو مالی بگیرم که بتجارت بروی
شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب و ارزوهای من بان میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوبست
بر خیز و انچه صلاح میدانی چنان کن پس ابو طالب با برادران خود بخانهٔ خدیجه رفتند و او خانهٔ داشت
در نهایت وسعت و بر بامش قبهٔ از حریر سبز زده بودند منقش بانواع صورتها و نقشها و طنابهای
ابریشم بر میخهای فولاد بسته بودند و پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمرو کندی و دیگری عتیق بن
عابد و بعد از فوت ایشان عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب او را خواستگاری کردند و هر یک
چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابو جهل و ابو سفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را
محجوب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف
انحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از ان حضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود
پس عم خود ورقه بن نوفل را طلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و
دل من هیچ یک را قبول نمیکند ورقه گفت ای خدیجه میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت
کنم نزد من کتابی هست که در ان طلسمها و عزیمتها هست من عزیمتی میخوانم بر ابی و غسل میکنی بان

اب و من دعائی مینویسم از انجیل و زبور و در زیر سر بکذار و تکیه کن چون بخواب میروی البته انکه شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه بفرمودهٔ او عمل نمود و بخواب رفت در خواب دید که مردی بنزد او امد نه بلند و نه کوتاه و کشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و خدهای او برنک کل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام ان اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بالوان جواهر کران بها و روی ان اسب بر روی ادمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای کاو بود و کامش بقدر مد بصر بود و ان سواره از خانهٔ ابوطالب بیرون امد چون خدیجه او را دید او را در بر کرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانهٔ عم خود رفت و خواب خود را نقل کرد ورقه کفت ای خدیجه اکر خواب تو راستست سعادتمند و رستکار خواهی بود انکه تو در خواب دیدهٔ برسر اوست تاج کرامت و شفیع کناهکارانست در روز قیامت و بزرک عرب و عجم است در دنیا و اخرت او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخنان را شنید اتش محبت ان حضرت در سینه اش مشتعل کردید و بخانهٔ خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت ان حضرت میکریست و اشعار شورانکیز انشا مینمود و راز خود را بکسی اظهار نمیتوانست کرد در این اندیشه بود که ناکاه صدای در خانه شنید و از ان صدای اشنا امیدوار کردید ناکاه جاریهٔ امد و کفت ای سیدهٔ من اینک بزرکواران عرب یعنی فرزندان عبد المطلب بدر خانه امده اند خدیجه از استماع این نامهای اشنا از صبر و قرار بیکانه شد و کفت در را بکشا و میسره را بکو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتب کرداند و هر یک را در مرتبهٔ خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس پردهٔ حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او اغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطف و سخنان ظریف ایشانرا جواب کفت که ای بزرکواران مکه و حرم از انوار قدوم خود کلبهٔ مرا رشک کلستان ارم کرده اید هر حاجت که دارید براورده است ابو طالب ع کفت برای حاجتی امده ایم که نفعش بتو عاید میکردد و برکتش بر تو می افزاید برای پسر برادر خود محمد امده ایم چون خدیجه ان نام دلکشا را شنید دل از دست داد و بیتابانه کفت او خود کجاست که من حاجت او را از لبهای غمزدای او بشنوم و هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس کفت که من میروم و ان جناب را زودی حاضر میکردانم و عباس بابطح امد و ان حضرت را ندید و بهر سو بطلب ان حضرت میدوید تا انکه بکوه حرا برامد دید که ان برکزیدهٔ خدا در انجا خوابیده است در خوابکاه ابراهیم ع و ردای مبارک بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده و برک کلی در دهان کرفته است و ان حضرت را باد میزند عباس کفت که چون مار را دیدم بر ان حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر ان حمله کردم پس مار متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر مرا دریاب پس ان جناب چشم کشود و اژدها ناپیدا

شد و فرمود که برای چه شمشیر کشیدهٔ کفتم اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر ان حمله کردم و چون بر من غالب امد بتو استغاثه کردم و چون دیدهٔ مبارک کشودی ناپیدا شد پس حضرت تبسم نمود و فرمود که ان اژدها نیست و لیکن ملکیست از ملائکه که حقتعالی برای حراست من میفرستد و مکرر او را دیده ام و با او سخن کفته ام و او با من کفته است که من ملکی از ملائکه پروردکارم که مرا موکل کردانیده است که ترا حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز عباس کفت ای پسر برادر کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیا برویم بمنزل خدیجه که میخواهد ترا بر اموال خود امین کرداند که بهر ناحیه که خواهی بتجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام روم عباس کفت که اختیار با تست و چون متوجه منزل خدیجه کردیدند نور ساطع انحضرت بخانهٔ خدیجه سبقت کرفت و خیمه را روشن کرد خدیجه با میسره اعتراض کرد که چرا رخنه های خیمه را مسدود نکردهٔ که افتاب داخل قبه شده است میسره ملاحظه کرد و کفت ای خاتون رخنه در قبه نیست و نمیدانم سبب این روشنی چیست چون از خیمه بیرون امد دید که حضرت رسول صم با عباس می اید و نوری روشن تر از خورشید از جبین انورش میتابد بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید رسالت است که کلبهٔ ما را روشن ساخته است و چون داخل شد اعمام کرامش باستقبال او شتافتند و ان خورشید انور را مانند ماه در میان ستارکان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه در پس پرده امد و کفت ای سید من کلبهٔ تاریک مرا بنور جمال خود منور کردانیدی و وحشتهای امو انست خود مبدل ساختی ایا میخواهی که امین باشی بر اموال من و بهر سو که خواهی حرکت فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر نمایم خدیجه کفت اختیار داری و انچه میکنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیهٔ طلا و صد اوقیهٔ نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر کردانیدم ایا راضی هستی ابوطالب ع کفت که او راضی شد و ما راضی شدیم و ای خدیجه تو محتاج هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه کفت ای سید من ایا میتوانی شتر را بار کنی فرمود که بلی خدیجه کفت ای میسره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرکوار بار می بندد پس میسره بیرون رفت و شتری مست بسیار تنومند چموشی جهة امتحان اورد که هیچیک از راعیان را تاب مقاومت ان نبود و چون نزدیک او رفتند کفی از دهان خود بیرون اورده بود و دیدهایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس کفت ای میسره شتری از این نرم تر نیافتی که پسر برادرم را بان امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بکذار تا او را نزدیک اورد چون ان بعیر بنزدیک ان رسول بشیر رسید زانو بر زمین سائید و روی خود را بر پاهای ان سرور مالید و چون حضرت دست مبارک بر پشت ان کذاشت بزبان فصیح کفت کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید پس زنانی که نزد خدیجه حاضر بودند کفتند نیست این مکر سحر عظیم که از این

یتیم صادر شد خدیجه گفت اینها جادو نیست بلکه آیات بینات و معجزات واضحات است پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت ای سید من جامهای شما برای سفر مناسب نیست و استدعا مینمایم که این جامهها را بپوشی ولیکن این جامهای زیبا برای قامت رعنای شما دراز است و من کوتاه میکنم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامهٔ که میپوشید بر قامت با استقامتش درست می آمد اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن دو جامه قباطی مصر بود و دو جبهٔ عدنی یمن و دو برد یمنی و یک عمامهٔ عراقی و دو موزه از پوست و عصایی از خیزران پس جامهها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانهٔ خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقهٔ صهبای خود را طلبید که در مکه بحسن سیر مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت بدانید که این مرد برا که من امین اموال خود گردانیده ام پادشاه قریش است و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست هر چه در مال من کند مختار است و شما را نیست که در هیچ باب با او معارضه نمائید و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و او از شما برا و از او بلندتر نشود پس میسره گفت و الله که سالهاست که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی پس حضرت رسول صم خدیجه را وداع نمود و متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند چون بابطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند و دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بارها بر شتران نبسته اید گفتند ای سید عدد ما کم است و مال بسیار است پس آن معدن فتوت و کرم بر ایشان رحم نمودهٔ پا از راحله گردانید و فرود آمد و دامن بر کمر زد و شتران را بر بار میکشید و بقوت ید اللهی بیک طرفة العین بار هر شتری را محکم می بست و هر اشاره که شتران امیکرد بامر الهی قبول میکردند و رو بر پای مبارکش میمالیدند و چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهرهٔ گلگون آن گلدستهٔ بوستان قرب اله فرو میریخت دلهای حاضران همه از مشاهدهٔ آن حال در تاب شد و عباس خواست که سر سایهٔ برای آن حضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و دریای غیرت سبحانی بجوش آمد و ندا رسید بحضرت جبرئیل که برو بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آور دان ابر را که برای حبیب خود محمد صم خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و ببرو بر سر آن سرور بگشا که گرمی آفتاب باو ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیدهای ایشان از حیرت باز ماند و عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی تر است که احتیاج

بچتر من داشته باشد پس روانه شدند و چون به جحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه شما بسفری میروید که بیابانها و درههای مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم گردانید که همگی برای او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابو جهل را بر خود مقدم میداریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میگردانیم و بنو النضیر گفتند ما نضر بن حارث را سر کردهٔ خود میگردانیم و بنو زهره گفتند ما احیحة بن الجلاح را بر خود امیر میگردانیم و بنو لوی گفتند ما ابو سفیان را پیشرو خود میگردانیم و میسره گفت ما هیچ کس را بغیر از محمد بن عبد الله بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهل گفت که اگر چنین میکنید این شمشیر را بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون رود پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت ای خسیس ترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی و الله که من میخواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای ترا قطع کند و دیدهای ترا کور کند تو از کشتن خود ما را میترسانی پس حضرت رسول صم فرمود که ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استفتاح سفر را بفتنه و فساد مکن بگذارید اول روز ایشان بروند و آخر روز ما برویم و بهر حال قریش مقدمند چون چند منزل بر این نحو رفتند بوادی رسیدند که آن را وادی الابواء میگفتند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صم فرمود که من در این وادی از سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر آنچه رای شریف تو اقتضا نماید ما بآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند بغیر یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای گروه چه بسیار ضعیف است دلهای شما میگریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیلاب او را با اموالش باتش عذاب الهی برد و سائر مردم ببرکت آن حضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت ای سید من این سیلها تا یکماه قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمیتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرمود و بخواب رفت پس در خواب دید که ملکی باو گفت که ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست و چون بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی آب بکشد بدولت و اقبال بر روی آن آب از پی آن نشان بال روان شو و بگو بسم الله و بالله و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آن حضرت از خواب برخواست شاد و مسرور و امر فرمود میسره را که ندا کند که مردم بار کنند و میسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم

بمیسره گفتند که ما چگونه از این اب عبور خواهیم کرد و این ابیست که باکشتی عبور از ان مشکل است
میسره گفت من مخالفت محمد نمیکنم شما خود اختیار دارید پس ان حضرت برکنار وادی ایستاد ناگاه مرغ
سفیدی پیدا شد و از قلهٔ کوه پرواز کرد و بیال همایون فال خود خط سفیدی بر روی اب کشید که
نشانش بر روی اب پیدا بود پس حضرت رسول صم گفت بسم الله و بالله و روان شد و اب بنصف
ساقش نرسید و ندا فرمود که همه بگویید بسم الله و بالله و از عقب من بیائید و هر که این کلمه را بگوید
نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون امدند
بغیر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس ان دو تا نیز روان شدند و یکی بسم الله گفت
و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابو جهل گفت که این سحری بود عظیم
و دیگران گفتند که این سحر نیست ولیکن محمد گرامی ترین خلق است نزد پروردگار خود پس حسد
ابو جهل زیاده شد و در اثنای راه ابو جهل بجائی رسید و با اصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید
و پنهان کنید تا انکه چاه را انباشته کنیم و چون قافلهٔ بنی هاشم باینجا برسند و اب نیابند از تشنگی هلاک
شوند و سینهٔ من از غم محمد اسایش یابد زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بمکه برگردد بر ما تفوق
بسیار خواهد خواست و مرا تاب ان نیست پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند با خود با
اصحاب خود روانه شد و یکی از غلامان خود را مشک ابی داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو و چون
محمد و اصحابش باینجا برسند و از تشنگی هلاک شوند بشارت برای من بیاور تا ترا ازاد کنم و انچه خواهی
بتو عطا نمایم پس چون اصحاب انحضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود ناامید
گشتند و بخدمت حضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی اسمان بدعا برداشت
ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمهٔ اب شیرین صاف جاری شد که همه اشامیدند و چهارپایان را
سیراب کردند و مشکها را پر کردند و روانه شدند و غلام مبادرت کرد بسوی ابو جهل و ان ملعون
چون غلام را دید پرسید که ای فلاح چه خبر داری غلام گفت والله که رستگاری نمیابد هر کس
با محمد دشمنی میکند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابو جهل خشمناک شد و ان غلام را دشنام داد و رفتند
تا بوادیی از وادیهای شام رسیدند که انرا ذبیان میگفتند و درخت بسیاری در انوادی بود ناگاه
اژدهای عظیم از ان جنگل بیرون امد ببزرگی درخت خرما و دهان را گشود و صدای موحشی از او
ظاهر شد و از چشمهایش اتش میبارید پس شتر ابو جهل رم کرد و انملعون را انداخت و استخوانهای
پهلویش شکست و مدهوش شد چون بهوش باز امد با غلامان خود گفت بکناری فرود اییدشاید که
چون قافلهٔ محمد باینجا برسد شتر انحضرت رم کند و او را هلاک کند چون در انجا فرود امدند و قافلهٔ
حضرت رسول صم بایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود امده اید این جای فرود امدن
نیست ابو جهل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بر تو و تو سید عربی پس خواستم که تو مقدم

باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدم جوید پس عباس شاد شد و خواست که
پیش رود حضرت فرمود که باش ای عم که مقدم داشتن ایشان ما را نیست مگر برای مکری که تدبیر
کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره شدند اژدها پیدا شد و ناقهٔ
حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که از چه چیز میترسی و خاتم پیغمبران بر تو سوار است
پس با اژدها خطاب فرمود که برگرد از راهی که امدهٔ و متعرض احدی از قافلهٔ ما مشو ناگاه اژدها بقدرت
الهی به سخن امد و گفت السلم علیك یا محمد السلم علیك یا احمد حضرت فرمود السلم علی من اتبع
الهدی پس اژدها گفت ای محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه منم پادشاهی از پادشاهان جن و نام
من هام بن الهیم است و ایمان اورده ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل و از او سوال کردم که مرا شفاعت کند
گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را محمد میگویند و مرا خبر داد که در این مکان
بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام و بخدمت عیسی ع رسیدم در شبی که
او را باسمان بردند و او وصیت میکرد حواریان را که ترا متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند و اکنون
بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنین
باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو اژدها غایب شد و دوستان انحضرت شاد و
حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام انحضرت هر یك اشعار در مدح انحضرت خواندند و روانه
شدند تا بوادیی رسیدند که گمان اب در انجا داشتند و چون اب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت
رسول صم دستهای خود را تا مرفق برهنه کرد و در میان ریگ فرو برد و رو بجانب اسمان کرد اندو
دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش جوشید و نهرها روان شد بحدی که عباس گفت ای پسر
برادر بس است میترسم که مالهای ما غرق شود پس از ان اب تناول نمودند و حیوانات را اب دادند و
مشکها را پر کردند پس حضرت با میسره گفت که اگر اندکی خرما داری بیاور چون طبق خرما را نزدیك
انحضرت گذاشت انحضرت خرما را تناول میفرمود و هستهٔ انها را در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا
چنین میکنی ای فرزند برادر گفت ای عم میخواهم در اینجا نخلستانی بیاورم عباس گفت که کی میوه
خواهند اورد فرمود که در همین ساعت خواهی دید ایات بزرگ پروردگار مرا پس چون اندك راهی
از ان وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس
چون برگشت دید که نخلها سر بسوی اسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما او یخته است پس یك شتر
از ان خرما بار کرد و بخدمت انحضرت اورد تا همهٔ اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت
پناهی گفتند و ابو جهل میگفت که ای قوم مخورید از نیچه این جادوگر بعمل می اورد پس رفتند تا بکردن
گاه ایله رسیدند و در انجا دیری بود که راهب بسیار در ان دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود
که از همه داناتر بود که او را افلیق بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کنیت او ابی خبیر بود و ان

صفات انحضرت را از جمع کتب خوانده بود و هرکاه که تلاوت انجیل مینمود و بصفات پیغمبر اخر الزمان
میرسید میکریست و میکفت ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بامدن بشیر و نذیر که مبعوث
کردد از تهامه و متوج باشد بتاج الکرامه و سایه افکند براو غمامه و شفاعت کند عاصیانرا یوم القیامه
پس رهبانان باو میکفتند که خود را از کریه هلاک کردی مکر نزدیکست او میکفت بلی و الله میباید که
ظاهر شده باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلامست کی مرا بشارت خواهید داد که او از زمین
حجاز باین سرزمین رسیده و ابر براو سایه افکنده است و مکرر یاد انحضرت میکرد و میکریست تا انکه
دیده اش ضعیف شد روزی رهبانان ازان دیر بسوی راه نظر میکردند ناکاه دیدند که قافلهٔ از دامان
صحرا طالع کردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر میخرامد و نور نبوت از جبین او
بمرتبهٔ ساطع است که دیده را میر باید پس فریاد براو زدند که ای پدر عقلانی اینک قافلهٔ از جانب حجاز
پیدا شد راهب کفت ای فرزندان روحانی بسی قافله از انسو امد و من یوسف خود را در ان نیافتم
دیدهٔ خود را در مفارقت او باختم کفتند ای پدر نوری از این قافله بسوی اسمان ساطع است کفت
کو یا وقت ان شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق مواصلت مبدل کردد پس رو بسوی
اسمان کردانید و کفت ای خداوند و سید و مولای من بجاه و منزلت ان محبوبی که فکرم در باب او
پیوسته در تزاید است دیدهٔ مرا بسوی من باز ده که خورشید جمال او را ببینم هنوز دعایش باخر نرسیده
بود که دیده اش روشن شد پس برهبانان دیکر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام
الغیوب پس کفت ای فرزندان کرامی اکر ان پیغمبر مبعوث در میان این کروه است در زیر این درخت
فرود خواهد امد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد اورد دیدید رستکه بسیاری
از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی عم تا حال خشک شده است و این
چاه مدتهاست که اب در ان ندیده ایم و او از این چاه اب خواهد اشامید چون اندک زمانی کذشت قافله
رسیدند و در دور چاه فرود امدند و بارها را از شتران فرود اوردند و چون حضرت رسول پیوسته
از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میکردید بجانب ان درخت میل فرمود و چون در زیر
درخت قرار کرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه اورد پس برخواست و بر سر چاه امد و چون چاه
را خشک دید اب دهان مبارک خود را دران افکند و در همان ساعت از اطراف چاه چشمها جوشید و پر شد
از اب شیرین زلال چون راهب ان احوال را مشاهده نمود کفت ای فرزندان مطلوب من همین است
بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم بخدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و از او
امان بکیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکویی مهیا کردند پس کفت بروید
و سرکردهٔ این کروه را ببینید و بکویید پدر ما سلام میرساند شما را و ولیمه از برای شما مهیا ساخته و
التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید چون انمردیز برامد نظرش بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت

راهب را باو رساند ابو جهل ندا کرد در میان قافله که این راهب برای من طعامی مهیا کرده است همه
حاضر شوید در دیر او کفتند ماکی را نزد مالهای خود بکذاریم ابو جهل کفت محمد را بکذارید که او
راستکو و امین است پس اهل قافله بخدمت انحضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان
بنشیند و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از عقب او بجانب صومعه راهب روان شدند چون داخل صومعه
شدند ایشانرا اکرام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از
سر برداشت و در روهای ایشان یک یک نظر کرد در هیچ یک صفت پیغمبر اخر الزمانرا ندید پس کلاه
خود را انداخت و فریاد براورد که واخیبتاه ناامید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس کفت ای بزرکان
قریش ایا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل کفت بلی جوان خردسالی هست که اجیر
زنی شده است و برای او بتجارت امده است هنوز سخن را اتمام نکرده بود که حمزه برجست و چنان
بردهانش زد که بر پشت افتاد و کفت چرا نکفتی که در میان قافله مانده است بشیر نذیر و سراج منیر و او
را نکذاشته ایم نزد متاع خود مکر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری
نیست پس حمزه متوجه راهب شد و کفت بنما بمن ان کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در ان
کتاب هست تا من عقدهٔ ترا بکشایم و او را که مطلبی بتو بنمایم راهب کفت ای سید من این سفر نیست
که اوصاف پیغمبر اخر الزمان در ان نوشته است و صفت او چنانست که بسیار بلند نیست و بسیار
کوتاه نیست و معتدل القامتست و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر براو سایه می افکند و از
زمین تهامه مبعوث خواهد کردید و شفیع عاصیان خواهد بود در قیامت عباس کفت ای راهب اکر او را
ببینی میشناسی کفت بلی عباس کفت با من بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را بتو بنمایم پس راهب
بسرعت تمام روانه شد و بخدمت انحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب
بر انحضرت سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام ای عالم رهبانان ادیب و ای قلیق بن یونان بن عبد
الصلیب راهب کفت نام مرا چه دانستی و کی ترا خبر داد باسم پدر و جد من فرمود که انکه ترا خبر داده
است که من در اخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم انحضرت افتاد و بوسید و روی خود را
میمالید و میکفت ای سید بشر امید وارم که بولیمه حاضر کردی و کرامت مرا زیاده کردانی حضرت فرمود
که این کروه مال خود را بمن سپرده اند راهب کفت من ضامنم مال ایشانرا که اکر عقالی از ایشان کم شود
شتری بعوض بدهم پس انجناب با او روانهٔ دیر شدند و ان دیر دو درکاه داشت یکی بزرک و دیکری
کوچک و در پیش درکاه کوچک کلیساهی ساخته بودند و در انجا صورتها نصب کرده بودند و در
کاه را برای ان کوچک کرده بودند که هر که از ان درکاه داخل شود منحنی شود و بصورت تعظیم
ان صورتها بکند راهب حضرت را دانسته از ان راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده
کردد چون راهب منحنی شد و از درکاه داخل شد بقدرت الهی ان درکاه بلند شد و حضرت

درست داخل شد و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند
و راهب در خدمت او ایستاد و رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوهای لطیف شام را نزد انحضرت
اوردند پس راهب رو باسمان بلند کرد که پروردکارا خاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل امد
و جامهٔ انحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف انحضرت و نوری ازان ساطع کردید
که خانه روشن شد پس راهب از دهشت ان نور به سجده افتاد و چون سر برداشت کفت توانی که
من میطلبیدم پس قوم متفرق شدند و انحضرت با میسره نزد راهب ماندند و ابو جهل خایب و ذلیل
برکشت و چون خلوت شد راهب کفت ای سید من بشارت باد ترا که حقتعم کردنهای سرکشان عرب را
برای تو ذلیل خواهد کردانید و مالك سایر بلاد خواهی کردید و بر تو قران نازل خواهد شد و تو بی سید
انام و دین تست اسلام و بتانرا خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد و اتش خانهارا
خاموش خواهی کرد و چلیپاهارا خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا اخر الزمان ای سید من از
تو سوال میکنم که تصدیق کنی بر ما بامان جمیع رهبانان که جز یه بکیری از ایشان در زمان خود پس راهب
بمیسره کفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته بسید انام و خدا نسل این پیغمبر را
از فرزند او خواهد کردانید و نام خیر او تا اخر الزمان باقی خواهد ماند و همه کس بر او حسد خواهند برد
و بکو باو که داخل بهشت نمیشود مکر کسی که باو ایمان اورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستی که
او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست و حذر نما در شام بر او از یهود که ایذای او بنماید تا بر کردد بسوی
بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و
چون وارد شام کردیدند اهل شام هجوم اوردند و متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت
رسول صم از متاع خود چیزی نفروخت پس ابو جهل کفت که خدیجه هرکز از این شوم تر تاجری بسفر
نفرستاده بود متاعهای دیکران همه فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیکر شد عربان
نواحی شام از امدن قافله خبر شدند و هجوم اوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت
رسول صم انرا باضعاف انچه دیکران فروخته بودند فروخت و ابو جهل بسیار محزون شد و از متاع
خدیجه نماند مکر یك خروار پوست پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن قطمور میکفتند بنزد
انحضرت امد و او را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود و کفت اینست که دینهای ما را باطل
خواهد کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد کردانید پس بنزدیك انحضرت امد و کفت این وقر پوست را
بچند میفروشی ای سید من فرمود که بپانصد درهم کفت میخرم بشرط انکه با من بخانه بیایی و از طعام من
بخوری تا برکت در خانهٔ من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه
او روانه شد و چون تا بنزدیك خانه رسیدند یهودی پیش رفت و بازوجهٔ خود کفت که مردی را بخانه
می اورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت نمایی بر کشتن او زن کفت چکونه ترا

یاری کنم کفت سنك اسیا را بردار و بر بام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون او در متاع خود را
از من بکیرد و خواهد بیرون رود سنك را بکردان و بر سر او بینداز ان زن سنك را برداشت و بر بام
بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر ان زن بر جمال ان حضرت افتاد رعشه
بر او مستولی شد و سنك را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنك کردید و بر سر دو پسر
یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند یهودی چون این حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دوید و در
میان قوم خود فریاد کرد که ایقوم من این مردیست که دینهای شما را معطل خواهد کرد و الحال بخانهٔ من
امد و طعام مرا خورد و دو فرزندان مرا کشت و بیرون رفت چون ان یهودان انصدا شنیدند همه شمشیرها
برداشته بر اسبان سوار شدند و از پی ان حضرت روان شدند چون عموهای حضرت را نظر بر ان
یهودان افتاد مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمزه شیر خدا شمشیر بر ایشان
حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربها از دست انداختند و
نزدیك امدند و کفتند ایکروه عرب این مردی که شما برای حمایت او ما را میکشید چون ظاهر کردد اول
دیار شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست شما ما را باو
بکذارید که دفع شر او از شما و خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیکر بر ایشان حمله اورد
و کفت ای کافران محمد نور ماست و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت اکر خانهای ما برود
دست از حمایت او بر نداریم و چون ان کافران نا امید کردیدند و بر کشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان
کرفته فرصت را غنیمت شمردند و بار کردند و بسوی مکه بر کشتند پس در اثنای راه میسره قریش
را جمع کرد و کفت ایکروه قریش هر یك از شما چند مرتبه در این سفر امده اید ابا در هیچ سفری اینقدر
منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود کفتند نه میسره کفت میدانید که اینها همه از برکات محمد
است باید که هر یك هدیه برای ان حضرت بیاورید زیرا که او تصدق نمیکیرد اما هدیهٔ قبول میفرماید
پس هر یك متاعی چند هدیه برای ان حضرت اوردند تا انکه متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت
رد ننمود و جوابی هم نفرمود میسره انهارا برای ان حضرت ضبط کرد و چون بنزدیك مکه امدند و هر یك
از اهل قافله مبشری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت ان حضرت امد و کفت ای سید من کر
شما خود پیشتر بنزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او میکردد و چون
حضرت بجانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقهٔ ان حضرت پیچیده میشد تا انکه بزودی بکوههای
مکه رسید و در ان وقت خواب بر ان جناب مستولی کردید پس حق تعم وحی نمود بسوی جبرئیل که
برو بسوی جنات عدن و بیرون اور قبه را که از برای برکزیدهٔ خود محمد صم خلق کرده ام پیش از انکه
ادم را بیافرینم بدو هزار سال و ان قبه را بزمین برو بر سر مبارك او بکشا و ان قبه از یاقوت سرخ بود و
او ثمته بود بعلاقهها از مروارید سفید و از بیرون ان اندرونش مینمود و از اندرونش بیرون پیدا

دو چهار رکن و چهار در داشت و ارکان ان از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود و چون
جبرئیل ان قبه را بیرون اورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند
تراست حمد ای خداوند بخشنده که پیغمبر نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه و نسیم رحمت
از جانب عرش وزید و درهای بهشت بصدا امد پس جبرئیل قبه را بزمین اورد و بر سر ان حضرت
برپا کرد و ملئکه ارکان ان را گرفتند و بتسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش ان
حضرت کوبید و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملئکه همه اواز بلند
کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار
خود و در این وقت خدیجه در غرفهٔ بلندی در خانهٔ خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند
ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پردهٔ از دیده اش گشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از
طرف معلی و چون نیک نگریست قبهٔ دید که می اید و گروهی دید که در هوا می ایند و دور ان قبه را
فرو گرفته اند و اعلام ساطعه دید که در پیش ان قبه می اید و شخصی را دید که در میان ان قبه در خوابست
و نور از او باسمان ساطع است از مشاهدهٔ این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای
سیدهٔ عرب این چه حال است که ما در تو مشاهده مینمائیم گفت ای خواتین مکرمه بگوئید من در خوابم
یا بیدارم گفتند بیداری و خدا نخواهد که ترا چنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلا و بگوئید که چه
می بینید چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطع است بسوی اسمان پرسید که ان قبهٔ نورانی و
انکه در میان قبه است و انها که بر دور قبه اند بنظر نمی ایند گفتند نه گفت من سواری می بینم از افتاب
نورانی تر در میان قبهٔ سبزی که هرگز چنان قبهٔ ندیده بودم و ان قبه بر روی ناقهٔ رهوار بست و
چنان گمان میکنم که ناقهٔ صهبای منست و سوارهٔ ان محمد است گفتند اما که تو وصف میکنی محمد از کجا
اورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شان محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته
خدیجه نظر میکرد بران طرف تا انکه ان حضرت از درگاه معلا داخل شد و ملئکه با قبه باسمان رفتند و
ان حضرت بجانب خانهٔ خدیجه روان شد و چون حضرت بدر خانه رسید خدیجه را کنیزان بقدوم ان
حضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را گشودند حضرت
گفت السلم علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای نور دیدهٔ من حضرت فرمود که
بشارت باد ترا که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافیست ای قرة
العین و الله که تو نزد من گرامی تری از دنیا و انچه در دنیاست و شعری چند در بشارت قدوم بهجت
لزوم انحضرت ادا نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید که
کی از ایشان جدا شدی فرمود که یک ساعت بیش نیست خدیجه گفت بالله که ایشان را در جحفه گذاشته
و بزودی امدهٔ فرمود که بلی حق تعالی زمین را برای من پیچید و راه را بر من نزدیک گردانید باز تعجب

خدیجه زیاده شد و شادی او فزون گردید و گفت ای نور دیده التماس دارم که برگردی و با قافله داخل
شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه کند که ان قبه عود
خواهد کرد یا نه پس توشه در غایت عطر و لطافت برای ان جناب مهیا کرد و مشکی از اب زمزم همراه کرد
و چون حضرت روانه شد از عقب ان حضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرود امد و ملئکه برگشتند و
بهمان طریق سابق بر دور راحلهٔ ان حضرت میرفتند و چون ان حضرت بقافله رسید میسره گفت ای
سید مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نمودی فرمود که نه رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمائی
بپای کوه رفتهٔ و برگشتهٔ فرمود که نه بلکه رفتم بنزد خانهٔ کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و
برگشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و
برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام اوست
و اینک اب زمزم است که او همراه من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش ایا
محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفته و برگشته است و توشهٔ خدیجه همراه
اوست پس ایشان تعجب کردند و ابو جهل گفت که از ساحر اینها عجب نیست پس روز دیگر که قافله بار
کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه باستقبال قافله بیرون امدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را
باستقبال ان حضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارایید و قربانیها بکشید برای شادی
قدوم شریف ان حضرت و خدیجه چشم براه ان حضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه
و وفور منافعی که ان حضرت برای او اورده بود در تعجب و حیرت بودند تا انکه خورشید فلک نبوت
از در خانهٔ خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود
و از وفور حسن و جمال ان حضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او اورده بود تعجب مینمود پس فرستاد
و پدر خود خویلد را طلبید و بعرض او رسانید که این رو مبارک در این سفر برای من انقدر منافع و
غنایم اورده است که در جمیع تجارات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه میسره شد و گفت بگو
احوال سفر خود را که چگونه بود و چها مشاهده کردید در این سفر از اوصاف و کرامات محمد میسره گفت
مگر مرا طاقت ان هست که شمهٔ از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات
ان معدن سعادت را احصا نمایم پس قصهٔ سیل و چاه و اژدها و درخت را ذکر کرد و انچه راهب در حق
ان حضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای میسره بس است زیاده
کردی شوق مرا بسوی محمد برو که از برای خدا ترا و زوجهٔ تو و فرزندان ترا ازاد کردم و دویست
درهم با دو شتر باو بخشید و خلعت فاخر براو پوشانید پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعدهٔ کرامت
بسیار کرد و ان حضرت از او مرخص گردید و بخانهٔ ابوطالب امد و ارباح و فواید ان سفر را با ابوطالب
گذاشت و فرمود که ای عم انچه در این سفر بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد ابوطالب او را در بر

گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیدهٔ من ارزوی که دارم انست که برای تو زنی
مخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر شد ان حضرت بحمام رفت و
جامهای فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد و چون خدیجه ان حضرت
را دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من رواست
و بگو که اموال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد فرمود که
عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من زوجهٔ خواستگاری نماید پس خدیجه تبسم نمود
و گفت ای سید من ایا میخواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دل خواه من باشد فرمود که بلی خدیجه
گفت زنی برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت
و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو بقلیلی راضیست
و در نسب بتو نزدیکست و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشک ترا خواهند برد اما دو
عیب دارد اول انکه دو شوهر پیش از تو دیده است و دویم انکه در سال از تو بزرگتر است حضرت
فرمود که نام نمیبری او را که کیست خدیجه گفت کنیزک تو خدیجه است چون حضرت این سخن را شنید از
نهایت حیا جبین انورش در عرق غرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعادهٔ این نوع کلمات
نمود و گفت ای سید من چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من
پریشانم و من زنی میخواهم که در مال و حال بمن شبیه باشد خدیجه گفت والله ای محمد من خود را کنیز
تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از ان تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد
چگونه در مال با تو مضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندی که محجب گردیده از ابصار و عالم است
بخفایای اسرار و بحق کعبه و استار که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و
عموهای خود را بنزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستگاری نمایند و از بسیاری مهر پروا
مکن که من از مال خود میدهم و گمان نیک بدار بمن چنانچه من گمان نیکو دارم بتو پس حضرت رسول
صم از خانهٔ خدیجه بیرون امده بنزد ابوطالب رفت و در ان وقت سائر اعمام او نزد ابوطالب بودند و فرمود
که ای اعمام کرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید ایشان چون
از حقیقت حال مطلع نبودند متامل گردیدند و صفیه دختر عبد المطلب را برای استعلام احوال بمنزل
خدیجه فرستادند چون صفیه داخل خانهٔ خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لاکلام فرمود و چون
صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد موید است از جانب
پروردگار اسمان و من مزاوجت او را موروث عزت دنیا و شرف عقبا میدانم و از او هیچ توقع ندارم و
خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران امد و گفت
برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حقتعم دانسته است و در محبت او بی تابست پس

عموها همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد غمگین شد پس عباس برجست و گفت چه نشسته اید
برخیزید که در امور خیر تعجیل ضرور است و ابوطالب بر حضرت رسول صم جامهای فاخر پوشانید و
شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و عموها مانند ستارگان بر دور ماه تابان
انحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم بسیار نمود و چون
خطبه کردند گفت خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و صنا
دید عرب او را طلب کردند و راضی نشد اختیار با اوست ایشانرا جواب او خوش نیامد و بیرون امدند
چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان و علما بود
و کتب انبیا بسیار خوانده بود چون ورقه بنزد خدیجه امد و او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست
ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد کسیرا که یاوری و مونسی نداشته باشد
ورقه گفت مگر ارادهٔ شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای
عم میخواهم از مکه بیرون روم ورقه گفت اهل مکه نیز ترا بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و
عقبه و ابوجهل خدیجه گفت اینها از اهل جهالت و ضلالتند دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها
باشد ورقه گفت شنیده ام که محمد بن عبد الله ترا خواسته است خدیجه گفت ای عم چه عیب در او میبینی
ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیب او اینست که اصل نجابت و کرامتست و شاخ عزت و مکرمتست
و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد و در فضل و کرم و علم و جود مشهور افاق است گفت ای عم
چنانچه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو ورقه گفت عیبش انست که بدر جهانست و افتاب زمین و اسمان
است و گفتار او شیرین تر از عسل است و در حسن اطوار در جهان مثل است گفت ای عم اگر از او عیبی
میدانی بگو گفت عیب او انست که در حسن شامخ و در نسب باذخ است و در حسن سیرت و صفای
سریرت بر همهٔ عالم فضیلت دارد و در خوش روئی و خوش بوئی و خوش خوئی و خوش گوئی مانند
ندارد خدیجه گفت هر چند عیب او را میپرسم تو فضلش را بیان میکنی ورقه گفت من کیستم که احصای
مدایح او توانم نمود یا صد هزار یک فضایل او را توانم شمرد خدیجه گفت من او را خواسته ام و جلالت
او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و بغیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد ورقه گفت هرگاه چنین
است بشارت باد ترا که بزودی او بدرجهٔ رسالت حقتعم خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم
خواهد گردید ای خدیجه چه میدهی بمن که امشب ترا بوصال او فایز گردانم خدیجه گفت اموال من همه
نزد تو حاضر است هر چه خواهی بردار ورقه گفت که من مال دنیا نمیخواهم میخواهم که در قیامت نزد محمد صم
مرا شفاعت کنی و بدان ای خدیجه که ما را حساب و کتابی عظیم در پیش است و نجات نمییابد در انروز
مگر کسیکه متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد پس وای بر کسی که در انروز
از بهشت دور شود و داخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو شدم پس ورقه بیرون امد

و بخانهٔ خویلد رفت و گفت چه میخواهی باخود بکنی گفت چه کرده ام ورقه گفت دلهای فرزندان عبد المطلب را از خود رنجانیدهٔ و بر تو میجوشند و نمیترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و ترا بشمشیر خون خوار خود هلاک کند گفت چه کرده ام بایشان ورقه گفت رد خطبهٔ ایشان کردهٔ و پسر برادر ایشانرا حقیر شمردهٔ خویلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت بمحمد که همهٔ عالم بنیکی او شهادت میدهند ولکن دو چیز مرا مانع است یکی انکه اکابر عرب را جواب گفته ام اگر باو بدهم همه از من میرنجند و دویم انکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچکس نیست که فضیلت محمد را نداند و ارزو نداشته باشد که باو دختر بدهد و اما خدیجه چون کرامت بسیار از او مشاهده نموده باو راضیست پس وعد و وعید بسیار نموده و خویلد را راضی کرده برداشت و بخانهٔ ابوطالب اورد و سایر اولاد عبد المطلب در انجا حاضر بودند و ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش ان مناکحهٔ میمونه را منعقد سازند و ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب برداشت و بنزد کعبه اورد و در مجمع قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بمحمد صم عقد خواهم بست و همهٔ قریش را بر وکالت خود گواه گرفت و خوشحال بخانه خدیجه برگشت و او را بشارت داد و خدیجه خلعت فاخری باو عطا کرد که بپانصد اشرفی خریده بود و ورقه گفت مرا باین امتعه دنیا رغبتی نیست و مراد در این امر که سعی در ان مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد صم نیست و گفت خانهٔ خود را مزین گردان و اسباب ولیمهٔ فردا را مهیا گردان که اکابر قریش حاضر خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و وسایدو انچه از اسباب زینت داشت بیرون اوردند و خانه را بهر زینتی اراستند و خوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوهها و سایر اطعمه لذیذه ترتیب دادند و ورقه بیرون امد و بمنزل ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها داد و ابوطالب مشغول تهیهٔ زفاف شد و روایت کرده اند که در انوقت عرش و کرسی باهتزاز امدند و ملئکه بسجدهٔ شکر الهی قیام نمودند و حقتعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند و کوههای مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان بتسبیح حقتعالی گشودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همه کرسیها ممتاز بود چون ابو جهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه ان کرسی شد که بران قرار گیرد پس میسره بانگ زد بر او که جای خود را بشناس و پا از اندازهٔ خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار گیر که ان مکان تو نیست و در این اثنا صدا ها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و باستقبال

شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب میخرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ای اهل مکه دست از شیمه ادب برمدارید و باستقبال سید عجم و عرب بشتابید که امد بسوی شما محمد مختار خداوند جبار و متوج بتاج انوار و صاحب مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته و نور جبین از هر طرف ساطع گردیده و پیراهن عبد المطلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب را بر پا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنارش افواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیده اند و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام ان فخر کعبه و مقام را در میان گرفته می ایند پس همه اکابر و اشراف باستقبال ان غرهٔ ناصیه عبد مناف دویدند و چون داخل مجلس شدند ان زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابو جهل از جای خود حرکت نکرد مانند شیر بیشهٔ شجاعت بسوی ان معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بقدرت گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی از نوایب و نجات نیابی از مصایب پس ان لعین دست بقبضهٔ شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نمود و دست پلیدش را گرفت و چنان فشرد که خون از بن ناخنها یش روان شد و اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست از او برداشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبهٔ در نهایت بلاغت انشا فرمود و باو ورقه انحضرت را بخدیجه عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف ان شریفه اشراف و ان در صدف عبد مناف منعقد گردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را بانحضرت بخشید و چون برسالت مبعوث گردید اول کسی که از زنان بانحضرت ایمان اورد خدیجه بود و تا خدیجه در حیات بود انحضرت بهیچ زن دیگر رغبت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت و بانجا منتهی شد انچه از کتاب انوار اختصار نمودیم و صاحب کتاب عدد روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صم حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد و کیفیت ولادت انحضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صم در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر ناگاه جبرئیل عم نازل شد با صورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا کرد انحضرت را که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و امر نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی پس انحضرت چهل روز بخانهٔ خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت و شبها تا صباح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود مگر نیکی و بدرستیکه حقتعالی بتو مباهات میکند هر روز چند مرتبه با ملئکه خود باید که هر شب در خانهٔ خود را ببندی و در رخت

خواب خود بخوابی و من در خانهٔ فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعدهٔ الهی منقضی گردد و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت انحضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر انحضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا اسلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و کرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی اورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی ان پوشیده بودند و در پیش انحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیر المومنین عم گفت که هر شب چون هنگام افطار انحضرت میشد مرا امر میکرد که در را میگشودم که هر که خواهد بیاید و با انحضرت افطار نماید در این شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون ارادهٔ افطار نمود طبق را گشود و در میان ان طبق از میوهای بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از اب بهشت پس از ان میوها انقدر تناول فرمود که سیر شد و از ان اب اشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت اب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد و طعام باقی مانده با ظرفها باسمان بالا رفت و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت ترا نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حقتعم میخواهد که در این شب از نسل تو ذریت طیبه خلق نماید پس انحضرت متوجه خانهٔ خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را میبستم و پردها را می اویختم و نماز خود را میکردم و در جامهٔ خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در این شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را اشنیدم پرسیدم که کیست که دری را میکوبد که بغیر محمد دیگری را روا نیست کوبیدن انحضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افزای انحضرت را اشنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت انحضرت ان بود که چون ارادهٔ خوابیدن مینمود اب میطلبید و وضو را تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجای اورد و داخل رخت خواب میشد و در این شب مبارک سحر هیچ از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت و برخت خواب برد و چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت انحضرت و معجزاتی که در انوقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات انحضرت بیان خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول صم ذکر خواهد شد انشاء الله تعم

باب ششم

در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر انهاست از انچه بانحضرت صم منسوب بوده است و در ان چند فصل است فصل اول در ذکر نامهای نامی ان حضرت است ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول خدا صم فرمود که من شبیه‌ترین مردمم بحضرت ادم عم و حضرت ابراهیم عم شبیه‌ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حقتعم مرا از بالای عرش

عظمت و جلالت خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نمود و مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود یکنام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت من بر اتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در اسمان و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قران مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همهٔ امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب انکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بمحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران امدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی کامل جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که ان سورهٔ فاتحة الکتاب و ایات سورهٔ بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون گردم که هر گاه که امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا بپیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صم امدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای انکه مرا ستایش میکنند در اسمان و ابو القاسم نامیدند برای انکه حق تعم در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و ایندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان اورده بمن و اقرار نماید بپیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای انکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای انکه میترسانم باتش هر که را نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای انکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال

از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صم را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود که
زیراکه فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که ایا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که
بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صم فرمود که من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود که مگر نمیدانی که
حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است
گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعم او را ابو القاسم
کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صم نسبت
بجمیع امت خود مانند شفقت پدر انست بر فرزندان و علی بهترین امت ان حضرتست و هم چنین شفقت
علی بعد از ان حضرت برای امت مانند شفقت ان حضرت بود زیراکه او وصی و جانشین و امام و پیشوای
امت بود بعد از ان حضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صم
روزی بر منبر برامد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد و وارثی
داشته باشد مال او از وارث اوست پس باین سبب ان حضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای
ایشان و هم چنین امیر المومنین بعد ان حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق
دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر صم را ده نام بود پنج نام در قران هست و پنج
نام در قران نیست اما انها که در قران است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما انها که در قران نیست
ناحی و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعم ان حضرت را مزمل
نامیده است زیراکه وقتی وحی بر انحضرت نازل شد خود را بجامهٔ پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار
رجعت ان حضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار
دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبرهٔ بسیار وارد شده است که حضرت
رسول صم فرمود که حق تعم من و امیر المومنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود
اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعم علی اعلا است و امیر المومنین
علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول صم در صحف
ابراهیم ماحی است و در توریه حاد و در انجیل احمد و در قران محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی
چیست فرمود که یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده
با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای ان گفتند که حق تعم
ثنای نیکو گفته است برای او بسبب انچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او و تاویل محمد انست که خدا
و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همهٔ امتهای ایشان ستایش میکویند او را و درود میفرستند
بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت
صادق ع که حضرت رسول را ده نام هست در قران محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل

و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه
احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و یس و القران الحکیم
ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع
فرمود که ذکر از نامهای ان حضرت است و ماییم اهل ذکر که حق تعم در قران امر کرده است که هر چه
ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی از علما از قران مجید چهارصد نام برای ان حضرت بیرون
اورده اند و مشهور انست که نام انحضرت در توریه موذموذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور
فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط و اما اسما و القاب که اکثر علما از قران استخراج کرده اند بغیر
انچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رءوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم
و حم و سماء و تین و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت امیر المومنین ع از جنگ صفین
برمیگشت بدیر راهبی رسیدند که از نسل حواریان عیسی ع و از علمای نصاری بود پس از دیر فرود
امد و کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط
اوست که عیسی گفته و او نوشته است در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد
از فرزندان ابراهیم خلیل ع از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود محمد و عبد الله و یس و فتاح و خاتم
و حاشر و عاقب و ماحی و قاید و نبی الله و صفی الله و حبیب الله و هر گاه نام خدا مذکور شود باید که نام او
مذکور شود و او محبوب ترین خلق است نزد خدا و حق تعم خلق نکرده است احدی را نه ملک مقرب
و نه پیغمبر مرسل از ادم تا اخر پیغمبران که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او حق تعم در قیامت او را
بر عرش خود خواهد نشانید و او را شفیع خواهد گردانید و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد
و بنام او جاری شده است قلم بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول صم چون نماز میکرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد
تا انکه پاهای مبارکش ورم میکرد پس حق تعم فرستاد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی یعنی ای محمد
ما قران را بر تو نفرستادیم که خود را بتعب افکنی و طه بلغت طی بمعنی محمد است و در حدیث دیگر
از حضرت صادق ع منقولست که طه یعنی ای طلب کنندهٔ حق و هدایت کننده بسوی حق و یس یعنی
ای سامع و شنوندهٔ وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه
منقولست که یس نام محمد صم است و ال یس اهل بیت ان حضرتند که حق تعم در قران بر ایشان سلام
فرستاده است و فرموده است که سلام علی ال یس و بر غیر پیغمبران در قران سلام نفرستاده است مگر
بر ایشان و در قراءت اهل بیت ع چنین است و در روایت دیگر وارد شده است که یس را نام مکنید که
نام ان حضرتست و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع

منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام محمد است در کتابی که خدا بر هود ع فرستاده بود
و کتاب مبین امیر المومنین است و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تع و النجم اذا
هوی که حق تع قسم یاد فرموده بپیغمبر در هنگامی که بمعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم ان
حضرت است که نجم فلک هدایت است و هم چنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حق تع علامات
و بالنجم هم یهتدون که علامات ائمه ع اند که نشانهای راه هدایتند و نجم حضرت رسول است که ایشان
باو هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر و الشمس و ضحیها که مراد از شمس خورشید
فلک رسالت است و مراد بقمر ماه اوج امامتست یعنی امیر المومنین که تالی ان حضرت است و مراد بنهار
ائمه اطهارند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در تفسیر و التین وارد شده است که مراد
از تین سید المرسلین است که بهترین میوهای شجرهٔ نبوت است و زیتون امیر المومنین است که علم او
روشنی بخش هر ظلمت است و طور سینین حسن و حسین اند که کوه وقار و تمکینند و بلد امین ائمهٔ
مومنانند که شهرستان علم یزدانند و از حضرت امام رضا ع منقولست که با راس الجالوت گفت که
در انجیل نوشته است که بارقلیطا بعد از عیسی خواهد امد و تکلیفهای گران را از شما اسان خواهد
کرد و شهادت بحقیت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیت او دادم و او تاویل هر علم را برای
شما خواهد اورد راس الجالوت گفت بلی چنین است و در طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول ص گفت که ای گروه مردم هر که افتاب را نیابد دست از ماه برندارد
و هر که ماه را نیابد زهره را غنیمت شمارد و هر که زهره را نیابد در فرقدان چنگ زند پس فرمود که
منم شمس و علی است قمر و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدانند فصل دویم در بیان معنی
امی است و بیان انکه ان حضرت بهمهٔ خط و زبان و لغت عارف بود بدانکه خلاف است که ان حضرت را
حق تع چرا امی فرموده است بعضی گفته اند برای انکه سواد و خط نداشت و بعضی گفته اند منسوب
بامتست یعنی در عدم تعلم ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بام است یعنی بحسب ظاهر
بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی و در بعضی احادیث وارد
شده است که نسبت بام القری است یعنی مکه و در این خلافی نیست که ان حضرت پیش از بعثت تعلم
خط و سواد از کسی ننموده بود چنانچه حق تع میفرماید که و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینك
اذا لارتاب المبطلون یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامه را و نمینوشتی کتابی را بدست
راست خود اگر چنین میبود بشك می افتادند اهل بطلان و خلاف است که ایا بعد از بعثت میتوانست
خواند و نوشت یا نه و حق انست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست
و بقدرت الهی بر کارهایی که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمینوشت و غالب
اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نیاموخته بود چنانچه در

حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص نامه را میخواند و نمینوشت و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که از چیزهایی که حق تع منت گذاشته بود بر پیغمبر خود ان بود که امی بود و نمینوشت و
نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر این ایه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم که
ترجمه اش انست که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان حضرت فرمود که ایشان خط
داشتند و لیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده
بود باین سبب ایشان را امی نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی ع پرسید که چرا
حضرت رسول را امی نامیدند حضرت فرمود که سنیان چه میگویند گفت میگویند که زیرا که نمیتوانست
چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال انکه حق تع
میفرماید که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان ایات او را و تعلیم
نماید با ایشان کتاب و حکمت را چگونه با ایشان تعلیم مینمود چیزی را که خود نمیدانست والله که ان حضرت
میخواند و مینوشت بهفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امی نامید برای انکه از اهل مکه است و یك نام مکه
ام القری است چنانچه فرموده است که و لتنذر ام القری و من حولها و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس نامهٔ بخدمت ان حضرت نوشت و حقیقت را
عرض کرد چون نامه را اوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را
اعلام نکرد و فرمود که داخل مدینه شوید و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را با ایشان نقل کرد
و در حدیث دیگر فرمود که ان حضرت میخواند و مینوشت و انچه خود ننوشته بود هم میخواند یا انکه نوشته
را میخواند و میدانست پس چون نوشته را اند اند و در حدیث صحیح از ان حضرت منقولست در تاویل
قول حق تع که و اوحی الی هذا القران لانذرکم به و من بلغ فرمود که یعنی خدا وحی کرده است بسوی
من قران را برای انکه بترسانم شما را و هر کس را که دعوت من باو برسد بهر زبانی و هر لغتی و در حدیث
معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تع هیچ کتاب و وحی نفرستاد مگر بعربی و لیکن بگوش انبیا بزبان
و لغت قوم ایشان میرسید و بگوش پیغمبر ما ص بعربی میرسید و با هر کس سخن میگفت بعربی سخن
میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بگوش او بلغت او میرسید و هر کس با حضرت رسول ص بهر لغت که سخن
میگفت بلغت عربی بگوش ان حضرت میرسید اینها همه را جبرئیل برای ان حضرت از جانب او ترجمه
مینمود برای تشریف و تکریم ان حضرت فصل سیم در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و
سائر اسباب ان حضرت است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص انگشتری بحضرت امیر المومنین ع داد و گفت یا علی این انگشتر را
بده که محمد بن عبد الله بر ان نقش کنند پس حضرت ان انگشتر را بحکاك داد و چنانچه حضرت رسول
ص فرموده بود امر فرمود که نقش کنند چون روز دیگر انگشتر را از حکاك گرفت دید که محمد رسول الله

نقش کرده است کفت من تراچنین امر نکردم کفت راست میکوبی یا امیر المومنین من خطا کردم و از
دستم چنین جاری شد چون انکشتر را نزد حضرت رسول اورد و واقعه را عرض نمود حضرت انکشتر را
کرفت و در انکشت مبارك کرد و فرمود که منم محمد بن عبد الله و منم محمد رسول الله و چون روز
دیکر صبح شد و نظر فرمود بنکین دید که در زیر نکین نقش شده است علی ولی الله پس حضرت متعجب
کردید و دران حال جبرئیل نازل شد و کفت حقتعم میفرماید که تو انچه خواستی نقش کردی و ما انچه
خواستیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که انکشتر حضرت رسول صم از نقره
بود و نقش نکین ان محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیکر از حضرت صادق عم منقولست که ان حضرت
دو انکشتر داشت بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیکری نوشته بود صدق الله و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول صم انکشتر را در دست راست میکردند
و در حدیث صحیح فرمود که حضرت رسول سه کلاه داشتند یکی یمنیه و یکی بیضا که سفید بود و دیکری
مضربه که دو کوش داشت در جنکها بر سر میکذاشتند و عصای کوچکی داشتند که بر ان تکیه میکردند
و در عیدها با خود بصحرا میبردند و در وقت خطبه بر ان تکیه میفرمودند و چوب دستی داشتند که
ان را ممشوق میکفتند و خیمهٔ داشتند که او را الکن میکفتند و کاسهٔ داشتند که ان را منبعه میکفتند و
کاسهٔ داشتند که ان را ری میکفتند و دو اسب داشتند یکی مرتجز و دیکری سکب و دو استر داشتند
یکی دلدل و دیکری شهبا و دو ناقه داشتند یکی غضبا و دیکری جدعا و چهار شمشیر داشتند ذو الفقار
عون و مجذم و رسوم و دراز کوشی داشتند که ان را یعفور میکفتند و عمامهٔ داشتند که ان را سحاب
میکفتند و زرهی داشتند که ان را ذات الفضول میکفتند و ان سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش و
دو تا در عقب و علمی داشتند که ان را عقاب میکفتند و شتر بار برداری داشتند که ان را دیباج میکفتند
لوایی داشتند که ان را معلوم میکفتند و خودی داشتند که ان را اسعد میکفتند پس همهٔ اینها را در
هنکام وفات بحضرت امیر المومنین عم عطا فرمود و انکشتر خود را بیرون اورد و در انکشت ان حضرت
کرد پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که در قامهٔ یکی از شمشیرهای ان حضرت صحیفه یافتم که دران
علوم بسیار بود و از جملهٔ انها این سه کلمه بود پیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بکو اکرچه برای
ضرر کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیکر منقولست که چون حضرت رسول صم
خیبر نمود دراز کوش سیاهی را بغنیمت کرفت و دراز کوش با ان حضرت به سخن امد و کفت از نسل
جد من شصت دراز کوش بهم رسیده که هیچ یك را بغیر پیغمبران سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر
من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند و من پیوسته انتظار تو میبردم و پیشتر از یهودی
بودم و دانسته بسر می امدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که ترا
یعفور نام کردم پس فرمود که ایا زنی میخواهی کفت نه و هر کاه میکفتند رسول خدا ترا میطلبد میشتافت

بخدمت انحضرت و چون ان حضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی
افکند و مرد و ان چاه قبر ان شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ان حضرت را ناقهٔ
بود که ان را قصوا میکفتند و هر کاه که حضرت از ان بزیر می امد مهار ان را بر کردنش می انداخت و
ان میکردید و مسلمانان باو چیزی می دادند و کرامی میداشتند تا سیر میشد روزی سر خود را داخل
خیمهٔ سمرة بن جندب کرد او عصا بر سرش زد و سرش را شکست ناقه بر کشت بخدمت حضرت و شکایت
سمره را بان حضرت کرد و در حدیث دیکر فرمود که حلقهٔ بینی ناقهٔ ان حضرت از نقره بود و در روایت
دیکر فرمود که در خانهٔ حضرت رسول یك جفت کبوتر سرخ بود و در چند حدیث دیکر فرمود که انکشتر
ان حضرت از نقره بود و نکین او مدور بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقولست که کفت رفتم بخدمت
حضرت امام موسی عم و در دست ان حضرت انکشتر فیروزهٔ دیدم که نقش ان الله الملك بود پس فرمود
که این سنکیست که جبرئیل از برای حضرت رسول صم از بهشت هدیه اورد و انحضرت انرا بامیر
المومنین عم بخشید و بسند معتبر از عبد الله بن سنان منقولست که کفت حضرت صادق عم انکشتر حضرت
رسول صم را بمن نمود حلقهٔ ان از نقره بود و نکینش سیاه و در ان نکین در دو سطر نوشته بود محمد
رسول الله و در حدیث معتبر منقولست از انحضرت که فرمود که حلیهٔ سیف حضرت رسول صم از نقره بود
و بسند معتبر از امام رضا عم منقولست که ذو الفقار شمشیر حضرت رسول صم را جبرئیل از اسمان اورده
بود و حلیه ان نقره بود و سایر اسباب و اسلحه و اثواب انحضرت را در کتاب حلیة المتقین و کتاب بحار
الانوار ایراد کرده ایم و در اینجا همین اکتفا نمودیم فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عایل
است حقتعم فرموده است که والضحی واللیل اذا سجی سوکند یاد میکنم بوقت چاشت و بشب هر کاه تاریکی
او بسیار و ساکن کردد یا اشیا را بپوشاند ما ودعك ربك وما قلی وداع نکرد از تو پروردکار تو که دیکر
بتو وحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانچه کافران بسبب دیر امدن وحی بتو نسبت دادند وللاخرة خیر
لك من الاولی و البته اخرت بهتر است برای تو از دنیا ولسوف یعطیك ربك فترضی و البته در وقتی
عطا خواهد کرد ترا پروردکار تو پس تو راضی خواهی شد از زید بن علی روایت کرده اند که رضای
حضرت رسول صم انست که حقتعم اهل بیت انحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت کرداند و در حدیث
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت فاطمه در امد
و دید که انحضرت بدست مبارك خود اسیا میکرداند و عبایی درشت پوشیده است از جنسی که جل شتر
میکنند پس چون ان حالت را مشاهده نمود کریست و فرمود که ای فاطمه تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم
ابدی اخرت پس حقتعم این دو ایه را برای انحضرت فرستاد و در حدیث دیکر وارد شده است که حقتعم
عرض کرد بر پیغمبر خود انچه امت او فتح خواهند کرد از شهرها و حضرت بان شاد شد پس حقتعم فرستاد
که اخرت برای تو بهتر است از دنیا و حقتعم در قیامت بتو خواهد داد انقدر که راضی شوی پس حقتعم

هزار قصر در بهشت بانحضرت داد که خاك انها از مشك است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران
نقدر هست که سزوار ان قصر است الم یجدك یتیما فاوی و وجدك ضالا فهدی و وجدك عائلا فاغنی
بدانکه در تاویل این ایهٔ کریمه میان مفسران خلافست وجه اول انست که ایا ترا خدا یتیم و بی پدر
و مادر نیافت پس پناه و ماوای داد ترا و عبد المطلب و ابو طالب را برای تربیت و حراست تو موکل
کردانید و ترا کم شده یافت که از جد خود کم شده بودی در درهای مکه یا از حلیمه دایهٔ خود کم شده
بودی پس هدایت کرد عبد المطلب را بسوی تو چنانچه قصه اش کذشت و بعضی کفته اند که انحضرت
در سفری با ابوطالب همراه بود در شبی شیطان امد و مهار ناقهٔ انحضرت را کرفت و از راه کردانید پس
جبرئیل امد و شیطان را دور کرد و ناقه را بقافله ملحق کردانید و ترا عایل یافت یعنی فقیر و بی مال پس
غنی کردانید ترا بمال خدیجه و بعد از ان بغنیمتها و در حدیث معتبر منقولست که از امام زین العابدین
ع پرسیدند که بچه سبب حقتعالی پیغمبر خود را یتیم کردانید و پدر و مادر او را در طفولیت برد فرمود
برای انکه مخلوقی را بر انحضرت حقی نبوده باشد و در حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق ع منقولست
که برای انکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد وجه دوم از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام رضا ع منقولست که فرمودند که تو یتیم بودی یعنی یکانهٔ دهر خود در کمالات مانند
در یتیم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا ملجا و ماوای خود کردانید و کم بودی در میان کروهی که
ترا نمیشناختند و بزرکی ترا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشانرا تا ترا شناختند و ترا عایل یافت
زیرا که بسیاری مردمی که بتو محتاج بودند پس غنی و بی نیاز کردانید ایشانرا بعلم تو وجه سیم از حضرت امام
رضا ع منقولست که یعنی ترا تنها یافت پس مردم را بسوی تو راه داد و قوم تو ترا کمراه میدانستند پس
ایشانرا بشناختن تو هدایت نمود و ترا بر ایشان و بی مال یافت بانکه قوم تو ترا فقیر و بی مال میدانستند
پس ترا بی نیاز کردانید بانکه دعای ترا قرین اجابت کردانید که اکر دعا کنی که خدا سنك را برای
تو طلا کند دعای ترا رد نمیکند و در جای که طعام نبود باعجاز تو طعام برای تو حاضر کردانید و جایی که
اب نبود برای تو اب اورد و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو کردانید باب هشتم در بیان خلقت با برکت
شمایل کثیرة الفضایل ان حضرتست و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف انجناب در حدیث
معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین ع منقولست که حضرت رسالت پناه صلعم در دیدها با عظمت
مینمود و در سینها مهابت او بود و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی
بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرك بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود
و موی سرش اکثر اوقات از نرمهٔ کوش نمیکذشت و اکر بلندتر میشد میانش را بمیکافت و بر دو طرف
سر می افکند و رویش سفید نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باریك و مقوس و کشیده بود
و پیوسته نبود و بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و رکی در میان پیشانیش بود که در هنکام غضب

پر میشد و بر می امد و بینی انحضرت کشیده و باریك بود و میانش اندکی برامدکی داشت و نوری از ان
میتافت ریش مبارکش انبوه بود و لو پهایش هموار بود و برامده نبود دهان حلواییانش بسیار کوچك
نبود و دندانهایش سفید و براق و نازك و کشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف انحضرت روییده
بود کردنش در صفا و نور و استقامت مانند کردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند
عضای بدنش همه معتدل و قوی اندام خوش نما بود و سینه و شکمش برابر یکدیکر بود میان
دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت
و قوتست و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه
باریکی از مو بود مانند نقرهٔ که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها
و اطراف سینه و شکم انحضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت بندهای دستهایش
دراز بود کف مبارکش کشاده بود دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است
و علامات قوت و شجاعت است انکشتانش کشیده و بلند بود ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود کف
پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدی
که اکر قطرهٔ ابی بر انها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه میرفت قدمها را برویش متکبران بر زمین
نمیکشید بلکه از زمین میکند و میکذاشت و سر را بزیر می افکند بروش کسی که از بلندی بنشیب اید
و کردن را بروش متجبران نمیکشید و کامها را دور میکذاشت اما بتانی و وقار میرفت و چون بجانب
خود ملتفت میشد که با کسی سخن کوید بروش ارباب دولت بکوشهٔ چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن
میکشت و سخن میکفت و در اکثر احوال دیده اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش
بسوی اسمان و در نظر کردن چشم نمیکشود و بکوشهٔ چشم نظر مینمود و هر که را میدید مبادرت بسلام
مینمود و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دایم بود و هرکز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج
سخن نمیفرمود و دهانرا به سخن میکشود و جلی و واضح میفرمود و کلمات جامعهٔ میکفت که لفظش اندك
و معنیش بسیار بود و ظاهر کنندهٔ حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افادهٔ مقصود قاصر نبود
و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمیشمرد و اندك نعمتی را عظیم
میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما خوردنی و اشامیدنی را مدح هم نمینمود و از برای فوت
امور دنیا بغضب نمی امد و چون حقی باو میرسید که ضایع میشد چنان در خشم می امد از برای خدا که
کسی او را نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی ایستاد تا انکه انتقام از برای حق میکشید و حق
را جاری می کردانید و چون اشاره می نمود بدست اشاره میفرمود نه بچشم و ابرو و در مقام تعجب
دستهای مبارك را می کردانید و حرکت می داد و کاه دست راست را بدست چپ میزد و چون بخشم
می امد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام می نمود و چون شاد میشد دیده برهم می کذاشت و بسیار

اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن انحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خندهٔ انحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانهای تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و چون بخانه میرفت اوقات شریف خود را سه قسمت می کرد جزئی برای عبادت حقتعالی و جزئی برای زنان و اهل خود و جزئی برای خود و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت مینمود و هیچ از ایشان ذخیره نمیفرمود و اول صرف خواص میکرد و بعد از ان مشغول عوام میگردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و انچه بکار ایشان می امد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران انچه از من میشنوند بغایبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حقتعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر این نوع سخنان فایده مند نزد انحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسی را بر لغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند بمجلس انحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر انکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و چون بیرون می امد بی فائده سخن نمیگفت و دلداری مردم مینمود و ایشانرا نفرت نمیفرمود و کریم هر قومی را گرامی میداشت و او را بر ان قوم والی میگردانید و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوش روئی و خوش خوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید انچه شایع است در میان ایشان و نیک را تحسین مینمود و تقویت میفرمود و بد را تقبیح مینمود و سعی در قلع ان میفرمود امورش همه معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود هرگز غافل از احوال مردم نمیشد مبادا که غافل شوند و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از ان نمیگذشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بمردم بیشتر کند و اداب مجلس انحضرت چنین بود که در مجلسی نمینشست و بر نمیخاست مگر بیاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمیداد و نهی میفرمود از این و چون داخل مجلسی میشد در اخر مجلس که خالی بود مینشست و مردم را باین امر میفرمود و هر یک از اهل مجلس خود بهرهٔ از اکرام و نظر و التفات میرسانید و چنان معاشرت میفرمود که هر کس را گمان ان بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هر که مینشست تا او ارادهٔ برخاستن نمیکرد بر نمیخاست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود رد نمیکرد و الا بسخن نیکی و وعدهٔ جمیلی او را راضی میکرد و خلق عمیمش همهٔ خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در ان بلند نمیشد و بد کسی در ان گفته نمیشد و بدی از ان مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل

نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیرانرا توقیر میکردند و بر خردسالان رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت انحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمیشد و درشت خو و درشت گو نبود و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم نمیکرد اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و امید کسی از او قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزی که فائده نداشت متعرض ان نمیشد و کسی را مذمت نمیکرد و احدی را سرزنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود و سخن نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در ان داشت و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سرها بزیر می افکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و در خدمت ان حضرت منازعه در سخن نمیکردند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را گوش میدادند تا از سخن خود فارغ میشد و بر خلاف سخن او سخن نمیگفتند و ان حضرت با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت مینمود و بر خلاف اداب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی انکه صحابه ایشان را با خود بمجلس می اوردند که ایشان سوال کنند و خود مستفید شوند و ان حضرت خود میفرمود که چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید بنزد من و ثنا ان حضرت را خوش نمی امد مگر از کسی که احسانی باو رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر انکه سخن باطلی گوید پس نهی میکرد او را یا بر میخواست و سکوت ان حضرت بر چهار وجه بود یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید از روی بردباری ساکت شود یا برای حذر از ضرر بود یا برای اندازهٔ قدر هر کس بود یا برای تفکر اما اندازه پس در این بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را و اما تفکر ان حضرت در امور دنیای فانی و اخرت باقی بود و از برای ان حضرت جمع شده بود حلم و صبر پس هیچ امری او را بغضب نمی اورد و از هیچ چیز بجادر نمی امد و در حذر چهار خصلت برای او جمع شده بود کردن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن در رای که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای امت خیر دنیا و اخرت را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صم رنگ چهرهاش سفید مخلوط بسرخی بود و چشمانش سیاه و گشاده بود و ابروهایش پیوسته بود و انگشتانش ریخته و محکم بود و بسرخی مایل بود و نور از انها ساطع بود و استخوانهای دوش انحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود بمرتبهٔ که چون اب تناول میفرمود نزدیک بود که باب برسد و کسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل ان حضرت نبوده و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که در لب پائین ان حضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر

صادق عم منقولست که چون ان حضرت درخشم میشد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید میریخت
و از عبدالله بن سلیمان روایت کرده اند که کفت در انجیل عیسی عم خواندم که حق تعم باو وحی نمود که
ای عیسی ای فرزند طاهرهٔ بتول برسان باهل سوریا که منم خداوندی که زوال ندارم تصدیق
کنید پیغمبر امی را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصاست و کشاده چشم و پهن پیشانی و واضح
الخدین و کشیده بینی و کشاده دندان خواهد بود و کردنش مانند ابریق نقره باشد و از پائین کردنش
نور ساطع باشد کویا که طلا بران جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سائر شکم
و سینه اش مو نباشد و کندم کون باشد و چون با جماعتی اید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان
نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد و مانند
او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نه بینند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم
باشد و نسل او از دختری با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانهٔ باشد که در ان خانه ازارها و محنتها
نباشد و ان دختر را در اخر الزمان کفالت نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از ان زن دو فرزند
بهم رسد که شهید شوند سخن ان پیغمبر قران باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسی است که زمان
او را دریابد و بایام او برسد و کلام او را بشنود عیسی کفت پروردکارا طوبی چیست خدا وحی نمود
که درختیست در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همهٔ بهشتها سایه افکنده است اصلش
از رضوان است و ابش از چشمهٔ تسنیم است و اب ان چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که
از ان چشمه یک شربت بخورد هرکز تشنه نشود عیسی کفت خداوندا مرا از ان چشمه اب ده خدا فرمود
که ای عیسی اب ان چشمه بر همهٔ خلایق حرام است تا ان پیغمبر و امت او از ان بیاشامند ای عیسی
ترا باسمان خواهم برد پس در اخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت ان پیغمبر عجایب مشاهده نمایی
و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی
بدرستی که ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که فرمود که
ندیدم کسی را که میان دو شانهایش کشاده تر از رسول خدا صم بوده باشد و بسند موثق از حضرت امام
محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که ما کروه پیغمبران دیدهای ما بخواب میرود و دلهای
ما بخواب نمیرود و از پشت سر می بینیم چنانچه از پیش رو می بینیم و در چند حدیث دیکر از حضرت
صادق عم منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول صم را کفتند که در فلان باغست چون
داخل باغ شد ان حضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را کرفت و شکست که امتحان کند که حضرت در
خوابست یا بیدار است حضرت چشم کشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مکر نمیدانی که من در
خواب می بینم شما را چنانچه در بیداری میبینم و چشمم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود و بسندهای
صحیح بسیار از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول فرمود که من میبینم شما را از پس سر چنانچه

از پیش رو می بینم پس صفهای خود را درست کنید و اکر نه حق تعم مخالفت می اندازد میان دلهای شما
و در دو حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که حق تعم برای پیغمبرش
هریسهٔ از بهشت فرستاد و چون تناول فرمود در مجامعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیکر
وارد شده است که حضرت رسول صم بحق تعم شکایت نمود وجع پشت را پس حق تعم امر فرمود او را که
هریسه تناول نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول صم را هرکه در
شب تاریک میدید نوری از روی انورش مشاهده مینمود مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه از
معجزات بدن شریف ان حضرت بسیار نقل کرده اند و قلیلی از ان را ایراد مینماید اول انکه پیوسته نور
از جبین نورانیش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار می تابید و نقل کرده اند که در شبی
عایشه سوزنی کم کرده بود چون ان حضرت داخل حجره شد بنور روی ان حضرت سوزن را یافت
و روایت کرده اند که در شب تاری براهی میرفتند دست مبارک را بلند کرد و از انکشتان منورش
نور میتابید و بنور ان براه میرفتند دوم بوی خوش ان حضرت که از هر راه که میکذشت بعد از دو روز
هرکه میکذشت از عطر ان حضرت میدانست که از ان راه عبور فرموده و از عرق ان حضرت جمع میکردند
و هیچ عطری بان نمیرسید و داخل عطرها میکردند و دلو ابی بنزد ان حضرت اوردند و کف ابی کرفت
و مضمضه کرد و در دلو ریخت ان اب از مشک خوشبوتر کردید سیم انکه چون در افتاب می ایستاد ان
حضرت را سایه نبود چهارم انکه با هر که ان حضرت راه میرفت هر چند او بلند بود ان حضرت بقدر
یکسر از او بلندتر مینمود پنجم انکه پیوسته در افتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد و
هرکز مرغی از بالای سرش پرواز نمیکرد ششم انکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید هفتم هرکز
بوی بدی بمشام مبارکش نمیرسید هشتم انکه اب دهان هر چیز می افکند در ان برکت بهم میرسید و هر
صاحب دردی که میمالید شفا مییافت نهم انکه هر لغت سخن میفرمود دهم انکه در محاسن شریفش هفده
موی سفید بهم رسیده بود که مانند افتاب میدرخشید یازدهم انکه در خواب میشنید چنانچه در بیداری
میشنید و سخن ملئکه را میشنید و دیکران نمیشنیدند و هرچه در خاطرها میکذشت میدانست دوازدهم
مهر نبوت که در پشت مبارکش نقش کرفته بود و نور ان بر نور افتاب زیادتی میکرد سیزدهم اب از میان
انکشتانش جاری میشد و سنکریزه در دستش تسبیح میکفت چهاردهم انکه ختنه کرده و ناف بریده
متولد شد و هرکز محتلم نشد پانزدهم انکه انچه از انحضرت جدا میشد بوی مشک از ان ساطع بود و کسی
ان را نمیدید زمین از جانب خدا مامور بود که فرو بردان را شانزدهم انکه بر هر دابهٔ که انحضرت سوار
میشد ان دابه پیر نمی شد هفدهم انکه در قوت کسی با ان حضرت مقاومت نمیتوانست کرد هجدهم انکه
همهٔ مخلوقات رعایت حرمت ان حضرت میکردند و بر هر سنک و درخت که میکذشت کج میشدند و بر ان
حضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه کهوارهٔ انحضرت را می جنبانید و مکس و جانوران دیکر بر

انحضرت نمینشستند نوزدهم انکه اکر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش بر زمین نمیماند و کاه بر سنك
سخت راه میرفت و اثر پایش میماند بیستم انکه حق تعم مهابتی از ان حضرت در دلها افکنده بود که با ان
تواضع و شکستکی و شفقت و مرحمت کسی درست بر روی مبارکش نظر نمی توانست کرد و هر کافر و
منافقی که ان حضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و در دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر
میکرد مولف کوید که هر یك از اینها مفصل در ابواب اتیه بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از
حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چون قراءت قران مینمود بسیار بود که
جمعی که از ان راه میکذشتند از خوشی او از ان حضرت مدهوش میشدند و اکر امام خوشی او از خود
را برای مردم ظاهر کرداند هیچ کس تاب شنیدن ان نیاورد راوی عرض کرد که پس چکونه حضرت
رسول صم با مردم نماز میکرد و صدا بتلاوت قران بلند میکرد و مردم تاب می اوردند فرمود که ان حضرت
انقدر از حسن صوت خود ظاهر میکرد که مردم تاب بیاورند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که چون حضرت یوسف پادشاه شد زلیخا بدر خانهٔ انحضرت امد و رخصت طلبید چون داخل
شد یوسف از او پرسید که چرا الحا کردی که کذشت کفت حسن تو مرا بی تاب کرده بود یوسف کفت که اکر
پیغمبر اخر الزمان صم را میدیدی که از من خوش روتر و خوش خلق تر و بخشنده تر خواهد بود چه
میکردی زلیخا کفت راست کفتی یوسف کفت چه دانستی که راست کفتم کفت زیرا که چون نام او را بردی
محبت او در دل من افتاد پس حق تعم وحی فرستاد بسوی یوسف که راست میکوید و من بسبب انکه
انحضرت را دوست داشت او را دوست داشتم پس او را بعقد خود در اورد و در روایات معتبر منقولست
که از انحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سورهٔ هود و
واقعه و مرسلات و عم یتسائلون که در انها احوال قیامت و عذاب امتهای کذشته مذکور است و در
احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول موی سر را انقدر نمیکذاشتند
که احتیاج بشکافتن بشود و بسیار که بلند میشد بنرمه کوش انحضرت میرسید و نمی تراشید مکر در حج
و عمره و چون در عمره حدیبیهٔ انحضرت ممنوع شد از عمره موی سر را تا سال اینده می کذاشت و سبب
نتراشیدن انحضرت ان بود که سر تراشیدن در ان زمان بسیار بدنما بود و نبی و امام کاری نمی کنند
که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمهٔ ماعم می تراشیدند باب هشتم
در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن انحضرتست در حدیث حسن از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که جامهٔ حضرت رسول صم کهنه شده بود شخصی بخدمت ان حضرت امد و دوازده
درهم هدیه از برای انحضرت اورد که تقریبا پانزده شاهی این زمان باشد پس انجناب فرمود که یا علی
این دراهم را بکیر و برای من جامهٔ بخر که بپوشم حضرت امیر المومنین فرمود که بباز ار رفتم و دوازده
درهم را دادم و پیراهنی برای انجناب کرفتم و چون بنزد انجناب اوردم و در ان نظر کرد فرمود که از

این پست تر مرا خوشتر می اید یا علی ایا کمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس کیرد کفتم نمیدانم
فرمود که ببین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش امدم و کفتم رسول خدا این جامه را نخواست و جامهٔ
از این پست تر میخواهد پس او باقالهٔ بیع راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدمت انجناب اوردم
با من همراه امد بباز ار که پیراهن بکیرد ناکاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و میکرید
حضرت فرمود که چرا کریه میکنی کفت یا رسول الله اهل خانهٔ من چهار درهم بمن داده بودند که برای
ایشان چیزی بخرم و انرا کم کرده ام و جرات نمیکنم که بخانه بر کردم پس چهار درهم را بان کنیز داد و کفت
برکرد بخانهٔ خود و بباز ار امد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی ادا فرمود و چون از
باز ار بیرون امد مردعریانی را دید که میکفت هر که مرا بپوشاند خدا او را از جامهای بهشت بپوشاند
پس ان حضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و بباز ار بر کشت و بچهار درهم که مانده بود
پیراهن دیکر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و بر کشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است
باو فرمود که چرا بخانه نرفتی کفت یا رسول الله دیر شده است و میترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش برو
و مارا رهنمایی کن بخانه پس با ان کنیز رفت تا بدر خانهٔ ایشان ایستاد و کفت السلام علیکم ای اهل خانه
و کسی جواب نکفت پس بار دیکر سلام کرد و کسی جواب نکفت چون بار سیم سلام کرد کفتند علیك السلم
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول و دویم جواب سلام من نکفتید کفتند یا رسول
الله خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما کردد پس فرمود که این کنیز دیر برکشته
است او را مواخذه منمائید کفتند یا رسول الله برای تشریف اوردن تو او را ازاد کردیم حضرت فرمود
که الحمد لله هرکز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد دو عریان باو پوشیده
شد و بندهٔ باو ازاد شد و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود
که پنج خصلت است که تا مردن ترك نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن
دراز کوش باجل و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا انکه اینها سنت
شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیکر بجای دوشیدن بز پینه کردن کفش و نعل
بدست خود وارد شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که روایت
میکنند از پدر شما که حضرت صم هرکز از نان کندم سیر نشد فرمود که نه چنین است بلکه نان کندم هرکز
نخورد و از نان جو هرکز سیر نخورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از
حضرت رسول صم چند دینار میطلبید روزی امد و مطالبهٔ ان کرد حضرت فرمود که ای یهودی
ندارم که بدهم یهودی کفت از تو جدا نمیشوم تا بدهی فرمود که پس مینشینم در اینجا با تو و حضرت با ان
یهودی در ان موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد و اصحاب
ان حضرت یهودی را تهدید و وعید می نمودند پس ان حضرت متوجه ایشان شد و فرمود که چه کار

داریدبااو کفتند یارسول الله یهودی تراحبس کرده است ونمیکذارد که بجایی روی حضرت فرمود که حقتعم مرامبعوث نکردانیده است که ستم کنم بر کسی که درامانست یاغیراوچون روز بلند شد یهودی کفت اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونصف مال خودرا در راه خدا دادم والله کردم این را مکر برای انکه ببینم که ان وصفی که در توریة برای پیغمبر اخر الزمان خوانده ام در توهست یانه زیراکه در توریة خوانده ام که محمد بن عبدالله مولد او مکه است ومحل هجرت او مدینه است ودرشت خو وغلیظ نیست وصدا بلند نمی کند وفحش وسخن رکیك نمیکوید وشهادت میدهم بوحدانیت حقتعم وبانکه تو پیغمبر فرستادهٔ اویی واین مال من است هرحکم که موافق فرمودهٔ خداست در ان بکن وان یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی عم فرمود که فراش ان حضرت عبایی بود وبالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش ان حضرت رادوته کردند که استراحت او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراش دیر بنماز برخاستم دیکر فراش مرادوته نکنند وبسند حسن از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که شبی حضرت رسالت پناه صم در خانهٔ ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه ان حضرت رادر رخت خواب نیافت برخاست وان حضرت رادر اطراف خانه طلب می کرد تاانکه دید که ان حضرت در کنار خانه ایستاده ودست بدعا برداشته است ومیکرید ومیکوید که خداوندا از من سلب مکن چیزهای شایسته که بمن دادهٔ ودشمن وحسودی را برمن شاد مکردان خداوندا برمکردان هرکز بسوی بدی چند که مرا از ان نجات دادهٔ ومرا بخود مکذار یك چشم زدن هرکز پس ام سلمه کریان شد وبرکشت چون حضرت صدای کریهٔ او راشنید فرمود که ای ام سلمه سبب کریهٔ تو چیست کفت یارسول الله چون کریه نکنم پدر ومادرم فدای تو باد وحال انکه تو باان درجه ومنزلتی که نزدخدا داری وکناه کذشته واینده ترا امرزیده است چنین میکویی ومیکریی فرمود که ای ام سلمه چون ایمن شوم وحقتعم حضرت یونس رابقدر یك چشم زدن بخود کذاشت واز او صادر شد انچه صادر شد وبسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که سایلی بنزد حضرت رسول خدا امد وچیزی طلب کرد حضرت فرمود که ایا کسی هست که بما قرضی بدهد پس شخصی از انصار برخاست وکفت نزدمن هست حضرت فرمود که چهار وسق خرما باین سایل بده چون خرمارا بسایل داد ومدتی کذشت بخدمت ان حضرت امد وطلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاءالله بهم رسد بدهیم پس بار دیکر امد وچنین جواب شنید در مرتبهٔ سیم کفت که بسیار کفتی یارسول الله انشاءالله بهم رسد بدهیم حضرت دربرابر سخن ناملایم او تبسم فرمود وکفت ایا کسی قرض دارد بما بدهد پس شخصی برخاست وکفت من دارم فرمود که چه مقدار داری کفت هرچه خواهی فرمود که هشت وسق خرما باین مرد بده ان انصاری کفت یارسول الله من چهار وسق داده بودم فرمود که چهار دیکر را بتو بخشیدیم ودر حدیث معتبر دیکر فرمود که چون حضرت رسول صم از دنیا رفت نکذاشت درهم و

دیناری ونه غلامی ونه کنیزی ونه کوسفندی ونه شتری بغیر از شتر سواری خود وچون برحمت الهی واصل شد زرهش درکرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ عیال خود از او بقرض کرفته بود وفرمود که در زمان ان حضرت نفر از مسجد میخواستند شبی با ایشان افطار کرد نزد منبر خود یك سنکی وسی نفر از ان خوردند وسیر شدند وبقیهٔ انرا برای زنان خود اورد که همه سیر شدند ودر حدیث موثق از حضرت صادق عم منقولست که در هنکامی که حضرت رسول پیر وکران شده بود ایستاده نماز نافله میکرد ویك پای خودرا برای زیادتی مشقت برمیداشت وبریکپامی ایستاد تا انکه حقتعم فرستاد که طه ما انزلنا علیك القران لتشقی ای طاهر طیب هدایت کننده خلق ما نفرستادیم بتو قرانرا که خودرا بتعب بداری پس بعد از ان هردو پا را بر زمین می کذاشت وبسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ملکی بنزد رسول خدا صم امد وکفت پروردکار تو ترا سلام میرساند ومیکوید که اکر میخواهی صحرای مکه را همه از برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی اسمان بلند کرده کفت پروردکارا میخواهم یکروز سیر باشم وترا حمد کنم ویکروز کرسنه باشم واز تو سوال کنم وفرمود که انحضرت سه روز از نان کندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد وانکشتر را در دست راست میکرد ودو کوسفند سیاه سفید شاخدار قربانی میکرد ودر حدیث دیکر منقولست که از ان حضرت پرسیدند که ایا حضرت رسول صم تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از انکه ایهٔ والله یعصمك من الناس نازل شد وحقتعم ضامن شد که انحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیکر تقیه نکرد وپیش از ان کاهی تقیه میکرد واز ابن عباس منقولست که حضرت رسول صم برروی خاك مینشست وبرروی خاك طعام تناول مینمود وکوسفند را بدست خود میبست واکر غلامی انحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانهٔ خود اجابت او مینمود ودر حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امیر المومنین میفرمود که کسی شکر نعمت حضرت رسول نکرد باانکه حق نعمت بر قرشی وغیر قرشی وبرعرب وعجم داشت وکی حق نعمتش برخلق زیاده از ان حضرت بود وما اهل بیت ان حضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمیکند ونیکان مومنان نیز هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمی کند ودر حدیث معتبر از امام رضا منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل کردید وکفت ای محمد پروردکارت ترا سلام میرساند ومیکوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه اند بر درخت چون میوه پخته شد انرا بغیر چیدن چارهٔ نیست واکرنه افتاب انرا فاسد میکند وباد انرا متغیر میکرداند ودختران باکره چون بالغ شدند دوای ایشان شوهر دادن است واکرنه ایمن نمیتوان بود از فتنهٔ ایشان پس حضرت برمنبر رفت ومردم را جمع کرد ووحی خدارا بایشان رسانید پس مردم کفتند که بکی تزویج کنیم ایشانرا فرمود که بکفو ایشان پس فرمود که مومنان همه کفو یکدیکرند پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خودرا بمقداد بن الاسود نکاح کرد وفرمود که ای کروه مردم من دختر عم خودرا بمقداد دادم تا نکاح پست شود

بدانکه در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمیباید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صم در حضور مردم قضای حاجت نمینشست روزی در مکانی بود که عمارتی و کودالی نبود و اراده قضای حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه انحضرت بود و در ان مکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود بان دو درخت خرما که بنزدیک یکدیگر امدند و بیکدیگر چسبیدند و در عقب ان دو درخت پنهان شد و قضاء حاجت نمود و چون حضرت برخاست و بیرون امد ان مرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول پیش از بعثت در مر الظهران کوسفند میچرانید و می فرمود که کوسفند سیاه مرسانید که نیکوتر است واز انحضرت پرسیدند که خوب است کوسفند چرانیدن فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که کوسفند نچرانیده باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من کوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول صم و انحضرت نیز میچرانید پس من بانحضرت عرض کردم که در فخ چراگاه نیکوئی هست خوبست در انجا بچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر بان موضع رفتم دیدم که حضرت پیش از من رفته است و منع میکند کوسفندان خود را از داخل شدن ان صحرا چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده بودم میخواستم که کوسفندان من پیش از کوسفندان تو بچرند موءلف گوید که چون پیغمبران برای هدایت عوام کالانعام مبعوث میکردند حق تم اول ایشانرا بچرانیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام و سوء اداب ایشان بران ذوات مقدسه بسیار گران نباید و صبر کردن بر مشقتهای ایشان دشوار نباید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که حق تم چون عقل را افرید گفت باو پس امد پس گفت برو رفت پس گفت که خلقی نیافریده ام که از تو محبوبتر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بمحمد صم عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا منقول است که حضرت رسول فرمود که مرا ضعفی از نماز و جماع بهمرسیده بود پس طعامی از اسمان برای من نازل شد و چون از ان تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که گفت یا رسول خدا صم بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه امد و پارهٔ نانی برای انحضرت اورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما اوردم حضرت فرمود که سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامیست که میخوردم و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول بروش بندگان طعام میخورد بی خوان و بروش بندگان مینشست یعنی دو زانو و بر زمین میخوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن بدویه بر انحضرت گذشت و دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید گفت ای محمد تو بروش بندگان طعام میخوری و بروش بندگان مینشینی حضرت رسول صم فرمود که کدام بنده از من بنده تر است نزد

حقتم پس ان زن گفت که لقمهٔ از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در دهان گذاشتهٔ حضرت لقمه را از دهان مبارک بیرون اورد و باو داد و او خورد پس حضرت صادق ع فرمود که ببرکت ان لقمه ان زن را دردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد و بروایت دیگر ان زن بدزبان و بی شرم بود ببرکت ان لقمه صاحب حیا و ازرم شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که والله دیدهٔ ندید حضرت رسول صم را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزیکه مبعوث شد برسالت تا روزیکه از دنیا مفارقت کرد و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود من نمیگویم که نمی یافت گاه بود که یک کس را صد شتر می بخشید اگر میخواست میتوانست خورد و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینهای زمین را برای انحضرت اورد و گفت اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین بکن که هر چه بر روی زمین باشد از تو باشد بی انکه از ثواب اخرت تو چیزی کم شود وانحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که رفیق اعلی را بهتر میخواهم از دنیا و هرگز کسی از ان حضرت حاجتی سوال نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت بهمرسد بدهیم و هر چه از جانب خدا ضامن میشد البته حقتم عطا میکرد حتی انکه بهشت را بکسی میداد و حق تم برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حراست انحضرت مینمودند چون این ایه نازل شد که والله یعصمک من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد و در روایات معتبره از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صم هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال و از مجلسی بر نمیخاست هر چند که مینشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد و روزی هفتاد مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله می گفت و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول میفرمود که عجب دارم که هرگاه قران میخوانم چرا پیر نمیشوم و در حدیث حسن از انحضرت منقول است که روزی عایشه نزد حضرت رسول صم نشسته بود یهودی امد و گفت السام علیکم یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس دو یهودی دیگر امدند و هر یک چنین گفتند و حضرت چنین جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و خوک پس حضرت گفت ای عایشه اگر دشنام و فحش ممثل شود هر اینه بد صورتی خواهد داشت و رفق و نرمی را بر هر چه بگذارند البته انرا زینت میدهد و از هر چه بر میدارند البته انرا قبیح میگرداند عایشه گفت یا رسول الله مگر نشنیدی که اینها چه گفتند فرمود که بلی شنیدم اما من هم انچه گفتند بر ایشان بر گردانیدم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلم علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیک و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صم گاهی زانوها را از زمین بر میداشتند و دستها را بر زانوها حلقه میکردند و گاه دو زانو می نشستند و گاه یک پا را دوته میکردند و پای دیگر را بر روی ان

می کذاشتند وچهار زانو هرکز نمی نشستند وبسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که اعرابی بود
وهدیه از برای حضرت رسول صم می اورد ومیکفت یا رسول الله ثمن هدیهٔ مرا بده وحضرت تبسم
می فرمود وچون ان جناب را غمی عارض می شدمی فرمود که کاش اعرابی می امد وما را میخندانید ودر
حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صم نظر کردن خود را میان اصحاب خود
مساوی قسمت میکرد که بیکی زیاده از دیکری نظر نمی کرد وهرکز پای خود را در حضور اصحاب خود
دراز نکرد وچون کسی با ان حضرت مصافحه می کرد دست را نمیکشید تا ان شخص دست خود را بکشد
وچون مردم این را یافتند هرکه مصافحه می کرد زود دست خود را می کشید وبسند صحیح دیکر منقولست
که حضرت رسول فرمود که جبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا بمسواک کردن تا انکه ترسیدم که دندانهای
من سائیده شود یا بریزد وبسند حسن از ان حضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد
واب بر قبرش میریختند حضرت رسول کف مبارک خود را بر قبر میکذاشت تا انکه اثر انکشتان ان حضرت
در قبر میماند واین را نسبت بغیر بنی هاشم نمیکرد ودر احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که حضرت
رسول صم هرکز تکیه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود از برای تواضع وشکستکی
ونمیخواست که شبیه بپادشاهان باشد ودر روایتی منقولست که ان حضرت در بعضی از سفرها مشغول
نماز بودند وجمعی از سواران امدند واز صحابه احوال انحضرت را پرسیدند وثنا کردند وکفتند اکر نه
استعجال داشتیم انتظار ان حضرت میبردیم پس سلام ما را بان حضرت برسانید ورفتند چون ان جناب
از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می ایند بنزد شما واحوال من میکیرند وسلام میفرستند وشما
تکلیف فرود امدن وچاشت خوردن نمی کنید ایشان را بر من دشوار است که کروهی که در میان
ایشان جعفر بن ابی طالب باشد وجمعی از او بکذرند وچاشت نخورند نزد او ودر احادیث معتبره از
حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صم عصای کوچکی داشتند که چون در صحرا ای نماز
میکردند انرا در پیش روی خود نصب میکردند ودر حدیث دیکر فرمود که رحل انجناب بلند بیش
بقدر یک ذراع بود وهرکاه نماز میکردند او را پیش روی خود میکذاشتند تا انکه ستره باشد میان ان
حضرت وهرکه از پیش نماز کذرد ودر حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت
رسول صم شبی نزد عایشه بود وعبادت بسیار میکرد عایشه کفت چرا اینقدر خود را تعب میفرمایی وحال
انکه حق تع کناه کذشته واینده ترا بخشیده است فرمود که ای عایشه ایا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم پس
امام محمد باقر ع فرمود که انجناب بر سر انکشتان پاهای می ایستاد ونماز میکرد پس حق تع فرستاد که طه ما
انزلنا علیک القران لتشقی ودر حدیث موثق دیکر از امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول صم
در سفری بر ناقهٔ سوار بود ناکاه بزیر امد وپنج سجده بجا اورد چون سوار شد صحابه کفتند یا رسول الله
کاری کردی که پیشتر نمی کردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال کرد وپنج بشارت داد من برای

هر بشارتی سجدهٔ شکری ادا کردم ودر حدیث معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که فرمود که خلق
نیکو خوش اینده است روزی حضرت رسالت پناه صم در مسجد نشسته بود ناکاه کنیز شخصی از انصار
امد وکنار جامهٔ ان حضرت را کرفت حضرت کمان کرد که با او کاری دارد برخاست پس او حرفی نکفت
وحضرت نشست پس بار دیکر دست بکنار جامهٔ حضرت دراز کرد وحضرت برخاست وباز او ساکت شد
وحضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد در مرتبهٔ چهارم که حضرت برخاست تاری از کنار ردای
مبارک انحضرت جدا کرد صحابه ان کنیز را عتاب کردند که چکار داشتی که اینقدر ان جناب را تعب
فرمودی که چهار مرتبه از برای تو برخاست کفت ما بیماری در خانهٔ خود داشتیم واهل مامرا فرستادند
که تاری از جامهٔ ان حضرت بکیرم برای شفا وهر مرتبه که خواستم بکیرم انحضرت برمیخاست ومن
شرم میکردم که از او سوال کنم تا انکه در اخر خود جدا کردم ودر حدیث موثق از امام محمد باقر ع
منقولست که چون زن یهودیه کوسفند را برای انحضرت بزهر الوده کرده بود وبنزد ان حضرت اورد که
تناول نماید وکوسفند بسخن امد که یا رسول الله مخور که مرا مسموم کرده اند حضرت ان زن را طلبید و
فرمود که چرا چنین کردی کفت کفتم که اکر پیغمبر است زهر باو ضرر نمیرساند واکر پیغمبر نیست مردم
را از او براحت می افکنم حضرت عفو کرد از او واسیبی باو نرسانید ودر روایت معتبر از امام جعفر صادق
ع منقولست که حضرت رسول صم روزی بنزد عایشه امد دید که پارهٔ نان خشکی بر زمین افتاده است
ونزدیک بود که پا بران کذارد پس برداشت وتناول نمود وفرمود که ای حمیرا کرامی دار نعمتهای
خدا را بر خود که چون نعمت از کسی کریخت دیکر بر نمیکردد ودر حدیث حسن از ان حضرت منقولست
که شب جمعه حضرت رسول خدا صم در مسجد قبا ارادهٔ افطار نمود وفرمود که ایا اشامیدنی هست که
بان افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسهٔ شیری اورد که عسل در ان ریخته بود چون بر دهان
کذاشت وطعم انرا یافت از دهان برداشت وفرمود که این دو اشامیدنیست که از یکی بدیکری اکتفا
میتوان نمود من نمیخورم هر دو را وحرام نمیکنم بر مردم خوردن انرا ولیکن فروتنی میکنم برای خدا وهرکه
فروتنی کند برای حق تع خدا او را بلند میکرداند وهرکه تکبر کند خدا او را پست میکرداند وهرکه
در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی میدهد وهرکه اسراف کند خدا او را محروم میکرداند
وهرکه مرک را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد ودر حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست
که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین صم امد وکفت خدا ترا مخیر کردانیده است میان انکه
بنده ورسول تواضع کننده باشی یا پادشاه ورسول باشی واز مرتبهٔ تو نزد حق تع چیزی کم نشود و
کلیدهای خزینهای زمین را برای ان حضرت اورده بود که اینک کلیدهای خزانهای دنیاست
پروردکار تو میفرماید که اکر خواهی بکیر وهر یک را که خواهی بکشا حضرت فرمود که میخواهم بنده و
رسول تواضع کننده وشکسته باشم وپادشاهی نمیخواهم ودر روایت دیکر چنان است که فرمود که دنیا

خانه کیست که خانهٔ اخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس ان
ملك کفت که بحق ان خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوکند میخورم که چون کلیدها را بمن دادند
که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی شنیدم از ملکی که در اسمان چهارم میکفت و در
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ چیز از دنیا ان حضرت را خوش نمی امد مکر انکه در
دنیا کرسنه و ترسان باشد و در حدیث دیکر فرمود که بهترین نان خورشها نزد ان حضرت سرکه و زیت
بود و در حدیث معتبر دیکر فرمود که روزی حضرت رسول صم بنزد ام سلمه امد ام سلمه پارهٔ نانی بنزد
ان حضرت اورد فرمود که مکر نان خورش نداری کفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان
خورشی است سرکه خانهٔ که سرکه در ان هست از نان خورش خالی نیست و فرمود که از برای انجناب
طعام کرمی حاضر کردند فرمود که خدا اتش را طعام ما نکردانیده است بکذارید تا سرد شود که طعام کرم
برکت ندارد و شیطان در ان شریك میشود و فرمود که ان جناب کاهی خربزه را با رطب و کاهی با شکر
تناول میکرد و از سبزها بادروج را دوست میداشت و چون اب می اشامید میکفت الحمد لله الذی سقانا
عذبا زلالا و لم یسقنا ملحا اجاجا و لم یؤاخذنا بذنوبنا و در قدح شامی اب می اشامید و فرمود که چون
ان حضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بحلوا مینمود و اکر نبود بشکر افطار میفرمود یا بخرما و اکر اینها نبود باب
نیم کرم افطار مینمود و در حدیث دیکر فرمود که در زمان رطب برطب و در زمان خرما بخرما افطار مینمود
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت رسول صم اسب بکرو دوانید
و برسه درخت خرما کرو بسته بودند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مالی از برای رسول
صم اوردند و قسمت فرمود و بر همه اهل صفه نرسید ببعضی از ایشان داد و ببعضی نداد پس ترسید
که مبادا انها که نکرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون امد و کفت ای اهل صفه عذر
میخواهم بسوی خدا و بسوی شما بدرستی که مالی از برای ما اوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم
کنجایش نداشت پس مخصوص کردیم بان جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی
و در حدیث صحیح از ان حضرت منقولست که حضرت رسول صم در اول بعثت مدتی انقدر روزهٔ
پیاپی کرفت که کفتند دیکر ترك نخواهد کرد پس مدتی ترك روزه کرد که کفتند نخواهد کرفت پس مدتی
یکروز روزه میکرفت و یك روز افطار می نمود بطریق حضرت داود ع پس انرا ترك کرد و در
هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه میداشت پس انرا ترك فرمود و سنتش بران قرار کرفت
که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه اخر ماه و چهارشنبه اول از دههٔ میان ماه را روزه میداشت
و بر این طریقه بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میداشت و در حدیث معتبر
دیکر فرمود که هر چه از حضرت رسول صم سوال میکردند عطا میفرمود تا انکه زنی پسرش را بخدمت
انجناب فرستاد و کفت از انحضرت سوال کن اکر کوید که نیست بکو پیراهن خود را بمن ده ان پسر چنان

کرد و انجناب پیراهن خود را کند و باو داد و چون هنکام نماز شد برهنه بود و بنماز نتوانست بیرون
امد پس حق تعا ان جناب را امر بمیانه روی فرمود و این ایه را فرستاد و لا تجعل یدك مغلولة الی عنقك
و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مکردان دست خود را بسته در کردن خود که چیزی
بکسی نبخشی و مکشا دست خود را تمام کشودن که انچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده
و ممنوع از نماز با عریان و در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون جناب رسول صم برخت خواب میرفت
سرمه سنك در دیدهای خود میکشید طاق طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم
راست و سه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که ان جناب در بعضی از راههای
مدینه میکذشت و کنیز سیاهی سرکین بر میچید کفتند دور شو از سر راه جناب رسول صم ان کنیز کفت که
راه فراخ است صحابه خواستند که او را ازار کنند فرمود که بکذاریدش که او جباره است یعنی تکبر
دارد و در روایت معتبر دیکر مذکور است که ان جناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون
می امد در روز پنجشنبه بیرون می امد و در زمستان که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و
در روایت دیکر وارد شده است که داخل شدن و بیرون امدن هر دو در شب جمعه بود و در حدیث
معتبر دیکر منقولست که ان جناب بدست مبارك خود بزهای اهل خود را میدوشید و بسند موثق از
حضرت صادق منقولست که چون دههٔ اخر ماه رمضان داخل میشد جناب رسول صم کمر برای عبادت
محکم می بست و از زنان دوری میکرد و شبها را بعبادت احیا میکرد و بکار دیکر بغیر عبادت متوجه
نمی شد و در حدیث حسن دیکر فرمود که چون دههٔ اخر رمضان میشد خیمهٔ از مو برای ان جناب در
مسجد میزدند و مشغول عبادت میشد و شبها خواب نمیکرد و نزد زنان نمیخوابید و چون جنك بدر در
ماه رمضان واقع شد و اعتکاف دههٔ اخر ان جناب را میسر نشد در سال دیکر بیست روز اعتکاف نمود
ده روز برای ان سال و ده روز قضای سال کذشته و فرمود که انجناب در شب و روز ده طواف
میکرد و در عید اضحی دو کوسفند قربانی میکرد یکی برای خود و یکی برای هر که قربانی نداشته باشد
از امت انجناب و نهی فرمود از انکه باغهای مدینه را دیوار بکذارند برای انکه راه کذری میوهٔ توانند
خورد و چون وقت رسیدن میوها میشد میفرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غربا و
راهکذاری و ان جناب کدو را دوست میداشتند و از روی صحن بر میچیدند انرا و تناول میفرمودند
و در حدیث دیکر منقولست که ابو سعید خدری بعیادت ان جناب امد و دست بر روی لحاف ان جناب
کذاشت و از شدت تب احساس حرارت کرد پس کفت چه بسیار شدید است تب شما فرمود که ما اهل
بیت چنین میباشیم بلای ما شدید است و ثواب ما مضاعف است و در حدیث معتبر دیکر فرمود که حضرت
رسول هدیه را میخورد و تصدق را نمی خورد و میفرمود که اکر پاچه کوسفندی برای من هدیه بیاورند
قبول میکنم و در حدیث صحیح دیکر فرمود که چون ان جناب از دنیا رفت قرض داشت و در حدیث صحیح

دیکر فرمود که اداب نماز ان جناب ان بود که اب وضو را نزدیك سر خود میکذاشت و سرش را میپوشانید
و مسواك را در زیر فراش خود میکذاشت وقدری میخوابید و چون بیدار میشد نظر باطراف اسمان
میکرد و ایات اخر سورهٔ ال عمران را میخواند پس مسواك میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت نماز
میکذارد و رکوع و سجود را بقدر قراءت طول میداد و رکوع را انقدر طول میداد که میکفتند سر از
رکوع بر نخواهد داشت امشب و همچنین سجود را طول میداد پس برخت خواب برمیکشت و قدری
می خوابید پس بیدار میشد و باز نظر باسمان میکرد و ایات را میخواند و مسواك میکرد و وضو میساخت
و همان طریقه چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب برمیکشت و قدری می خوابید و باز بر
می خواست و همان اداب عمل میکرد و نماز وتر و نافلهٔ صبح را میکذاشت پس بمسجد میرفت برای نماز
صبح و در حدیث معتبر دیکر فرمود که اکر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب کردد بیاد او ر زندکانی رسول
صم خدا را که قوت ان جناب نان جو بود و حلوای او خرما بود و اتش افروزش سعف خرما بود اکر
بدستش می امد و در حدیث دیکر فرمود که جناب رسول صم هرکز بکنه عقل خود با مردم سخن نکفت
و میفرمود که ما کروه پیغمبران مامور شده ایم که سخن کوئیم با مردم باندازه عقلهای ایشان و در حدیث
صحیح منقولست که قوت ان حضرت نان جو بود بی نان خورش و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم
منقولست که خواهر رضاعی جناب رسول صم بنزد ان جناب امد چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای
خود را برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشاند و با او سخن کفت و بر روی او می خندید
پس او برخواست و رفت و برادر او امد و نسبت ببرادرش نکرد انچه نسبت باو کرد صحابه کفتند یا
رسول الله نسبت بخواهر که زن بود اکرام و بشاشت بیشتر بعمل اوردید از برادر فرمود که زیرا که او
نسبت بپدرش نیکوکار تر بود و در حدیث معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که روزی حضرت
رسول بمردی رسید از قبیلهٔ بنی فهد و او غلام خود را میزد و غلام میکفت که پناه میبرم بخدا او او باز
میزد چون غلام نظرش بر ان حضرت افتاد کفت پناه میبرم بمحمد پس دست از او برداشت حضرت فرمود
که او پناه بخدا برد و او را پناه ندادی و چون بمن پناه اورد دست از او برداشتی خدا احق است بانکه
کسی که باو پناه برد امان یابد ان مرد کفت که او را ازاد کردم از برای خدا حضرت فرمود که بحق
خدائی که مرا بپیغمبری فرستاده است که اکر او را ازاد نمیکردی هر اینه کرمی اتش بر روی تو میرسید
و در حدیث دیکر فرمود که روزی حضرت رسول صم با جمعی از صحابه براهی میرفت ناکاه ببزغالهٔ
هر دو کوش بریده رسیدند که در مزبله افتاده بود پس حضرت فرمود که کدام یك از شما میخواهید که این
را بیك درهم بکیرید کفتند ما این را هیچ نمیکیریم و بمفت هم نمیخواهیم پس حضرت فرمود که والله که دنیا
نزد من بیقدر تر است از این بزغاله نزد شما و بسند صحیح منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول صم
امد دید که ان حضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی ان حضرت جا کرده است و بالشی

از لیف خرما در زیر سر کذاشته که نقش ان در خد مبارکش نشسته پس کفت که پادشاه عجم و پادشاه
روم بر حریر و دیبا میخوابند و تو بر چنین حصیر و بالشی میخوابی حضرت فرمود که والله که من از ایشان
بهترم و نزد حقتعالی کرامی ترم و مرا با دنیا چه کار است نیست مثل دنیا مکر مثل سوارهٔ که برد درختی بکذرد
و ساعتی در سایهٔ ان درخت قرار کیرد و چون سایه بکردد باز کند و درخت را بکذارد و در حدیث
معتبر دیکر منقولست که اعرابی با حضرت رسول صم شتر بکرو دوانید که اکر ببرد ... حضرت را بکیرد
و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت کرد حضرت فرمود باصحابه که شما شتر مرا بلند کردید و کفتید البته
سبقت خواهد کرفت پس خدا انرا پست کرد چنانچه کوهها برای کشتی نوح کردن کشی کردند و جودی
تواضع کرد پس حقتعالی کشتی را بر جودی قرار داد و بسند صحیح منقولست که حضرت رسول روزی
هفتاد مرتبه توبه میکرد بی کناهی میکفت اتوب الی الله و در حدیث معتبر دیکر فرمود که شخصی از انصار
برای جناب رسول صم یکصاع رطب هدیه اورد حضرت بخادم کفت که داخل خانه شو و اکر کاسه یا طبقی
بیابی بیاور خادم رفت و برکشت و کفت نیافتم پس انجناب بجامهٔ خود زمین را جاروب کرد و فرمود که
همین جا بریز و فرمود که بحق خداوندی که جان من بدست قدرت اوست سوکند میخورم که اکر دنیا
نزد حق تعالی بقدر پر پشهٔ اعتبار میداشت هیچ کافر و منافق یکشربت اب نمیداد و در نهج البلاغه از حضرت
امیر المؤمنین عم منقولست که فرمود که برای ترك دنیا تراتاسی بحضرت رسول خدا صم و ملاحظهٔ احوال
انجناب کافیست و از برای مذمت و عیب دنیا همین بس است که از برای انجناب میسر نشد و برای
دیکران مهیا کردید و لب بشیر دنیا الوده نکرد و پهلو از ان خالی میکرد دنیا را در هم شکست شکستنی و
نظر خواهش بسوی ان نکرد هرکز پهلویش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام هرکز سیر
نبود حق تعالی دنیا را برای او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست که خدا دنیا را دشمن میدارد پس انرا
دشمن داشت و دانست که خدا انرا حقیر شمرده است پس انرا حقیر شمرد و بدرستی که ان جناب بر روی
زمین طعام تناول مینمود و بروش بندکان دو زانو مینشست و نعلین و جامهٔ خود را بدست خود پینه
میزد و بر درازکوش برهنه سوار میشد و دیکری را از دنبال خود میکرد و پردهٔ در خانهٔ خود دید که در
ان صورتها بود بیکی از زنان خود کفت که این را پنهان کن از من که هرکاه نظر بسوی این می افکنم دنیا و
زینتهای ان بیادم می اید پس ان جناب روی دل خود را بالکلیه از دنیا کردانیده بود و یاد انرا در دل
خود میرانده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامهای زیبای انرا نکیرد و انرا خانه
قرار ندهد و امید ماندن در ان نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر محو نموده بود
و از دیده پنهان کرده بود و کسی که چیزی را دشمن داشت نمیخواهد که بسوی ان نظر کند و دشمن
میدارد که نزد او مذکور شود بدرستی که در احوال ان جناب هست انچه ترا دلالت نماید بر بدیها و
عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود که با اهل بیت خصوص خود کرسنه میماند و با انهمه زینتهای او از احق تر

باو نداده بود باان قرب و منزلت که او را نزد حق تعم بود بدرستی که از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از تصرف در دنیا و ازدعفیا شد و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسالت پناه صم دست و کتف گوسفند را دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیکتر و از محل بول و سرگین دورتر است و از ران کراهت داشت برای انکه بمحل بول و سرگین نزدیکتر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از ان حضرت پرسیدند که بچه سبب رسول خدا صم دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای ان دوست میداشت فرمود که زیرا که حضرت ادم عم گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از ان را نام برد و از برای انحضرت دست را نام برد پس باین سبب ان جناب انرا دوست میداشت و بر سایر اعضا تفضیل میداد و بسند معتبر از جناب امام حسین منقولست که چون حضرت رسول صم دست بدعا بر میداشت تضرع و ابتهال مینمود و انگشتانرا حرکت میداد مانند سایلی که طعام از کسی طلبد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من مبعوث شده ام باخلاق نیکوی پسندیده و در حدیث معتبر از امام زین العابدین عم منقولست که فرمود که پدر و مادرم فدای جدم رسول خدا صم باد که باان منزلت که او را نزد حق تعم بهم رسید و ان وعدهای کرامت که باو داد اهتمام و سعی در بندگی خدا را ترك نکرد تا انکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم محترمش ورم کرد پس گفتند بان حضرت که چرا اینقدر بخود تعب میفرمایی و حال انکه خدا گناه گذشته و اینده ترا امرزیده است فرمود که ایا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول صم خود را بمشك خوشبو میکرد که برق مشك از سر ان جناب مینمود و مشکدانی داشت ان حضرت که هرگاه وضو میساخت انرا بدست میگرفت و بر خود میمالید و چون سر ان حضرت درد میکرد روغن گنجد بدماغ میریخت و چون قسم یاد میکرد میگفت لا و استغفر الله و سوگند نمی خورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی ان حضرت را عقرب گزید پس فرمود که خدا ترا لعنت کند که پروا نمیکنی از ازار کردن مومن و کافر و نیکوکار و بدکردار پس نمك طلبید و بران موضع مالید تا ساکن شد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نمك چه فایدهاست هر اینه محتاج نشوند بتریاك فاروق و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که روزی حضرت رسول صم نشسته بود و جبرئیل عم نزد انحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی اسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه بحضرت رسول اورد پس نظر کرد بسوی اسمان و دید که جسمی عظیم از اسمان بزیر می اید که ما بین مشرق و مغرب را پر کرده است تا انکه نزدیك شد بانحضرت و گفت مرا حقتعم بسوی تو فرستاده است که مخیر گردانم ترا میان انکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس ان حضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید که رنگش بحال خود بر گشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت

فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم پس ان ملك پای راست خود را برداشت و در میان اسمان اول گذاشت و پای دیگر را در اسمان دویم گذاشت و همچنین هر قدمی را در اسمانی میگذاشت و هر چند بلند میشد کوچك میشد تا انکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول صم بجبرئیل گفت که من ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت که یا نبی الله مرا ملامت مکن بر ترسیدن ایا میدانی که این ملك کیست فرمود نه جبرئیل گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعم اسمان و زمین را خلق کرده است بزمین نیامده است چون دیدم که او بزمین می اید گمان کردم که قیامت بر پا شده است و تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو امده است رنگم بحال خود برگشت ایا ندیدی که چگونه کوچك میشد هر چند بلند میشد هر چیز که بدرگاه جلال حق تعم و محل مناجات و قرب او نزدیك میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملك حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیدهٔ اوست از یاقوت سرخ چون حق تعم وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند در لوح و انچه در انجا می یابد بما القا میکند و ما باسمان و زمین میرسانیم و با انکه او نزدیکترین خلق است بمحل صدور وحی میان او و محل صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی نود حجاب است از نور که دیدها نزد انها مانده میشود و بشمار و وصف در نمی ایند و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار ساله راهست و ابن شهراشوب گفته است که بعضی از اداب شریفه و اخلاق کریمهٔ حضرت رسالت پناه که از اخبار متفرقه ظاهر میشود انست که ان حضرت از همهٔ مردم حکیمتر و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود و هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیادی امد و شب میرسید قرار نمیگرفت تا انرا بمصرفش میرسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست ترین طعامها نگاه میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود ایثار میفرمود و بر زمین مینشست و بر زمین طعام میخورد و بر زمین میخوابید و نعلین و جامهٔ خود را پینه میکرد و در خانه را خود میگشود و گوسفند را خود میدوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن اسیا مانده میشد مدد او میکرد و اب وضو را بدست خود حاضر میکرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمینمود و خدمتهای اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و هرگز اروق نزد و از ازاد و بنده که ان حضرت را بضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پاچهٔ گوسفندی بود و هدیه را قبول می نمود اگر چه یك جرعهٔ شیر بود و تصدق را نمی خورد و نظر بروی مردم بسیار نمیکرد و هرگز از برای دنیا بخشم نمی امد و از برای خدا غضب میکرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هر چه حاضر میکردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمیفرمود و برد یمنی می پوشید

وجبهٔ پشم می پوشید وجامه های کنده از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامهای انحضرت سفید بود و عمامه
بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود و جامهٔ فاخری داشت که مخصوص روز
جمعه بود و چون جامهٔ نو می پوشید جامهٔ کهنه را بمسکینی می بخشید و عبایی داشت که هر جا که میرفت
دو ته میکرد و بزیر خود می افکند و انکشتر نقره در انکشت کوچك دست راست میکرد و خربزه را دوست
میداشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواك میکرد و کاه بنده خود را و کاه
دیکری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسر میشد سوار میشد کاه اسب و کاه استر و کاه
دراز کوش بی پالان و زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه بی رداو عمامه کاه کاهی راه میرفت و
باقصای مدینه میرفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران و با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام
میخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را کرامی می داشت و شریف هر قوم را تالیف قلب
می نمود و خویشان خود را احسان میکرد بی انکه ایشانرا بردیکران اختیار کند مکر بچیزی چند که خدا
بان امر کرده است و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر می طلبید قبول عذر او مینمود و تبسم
بسیار میکرد در غیر وقت نزول قران و موعظه و هرکز صدای خنده اش بلند نمیشد و در خوردن و
پوشش بر بندکان خود زیادتی نمیکرد و هرکز کسی را دشنام نداد و هرکز زنان و خدمتکاران خود را
نفرین نکرد و دشنام نداد و هر ازاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می امد بر میخاست و با او میرفت و
درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمیکرد و بدی را بنیکی جزا میداد و هر که میرسید ابتدا بسلام
میکرد و ابتدا بمصافحه می نمود و در هر مجلس که می نشست یاد خدا میکرد و اکثر نشستن انحضرت رو بقبله
بود و هر که نزد او می امد او را کرامی میداشت و کاهی ردای مبارك خود را برای او پهن میکرد و او را
ایثار می نمود بیالش خود و رضا و غضب او را مانع از کفتن حق نمیشد خیار را کاه با رطب و کاه با نمك
تناول می فرمود و از میوهای تر خربزه و انکور را دوست ترمیداشت و اکثر خوراك ان حضرت اب
و خرما یا شیر و خرما بود و کوشت و ترید کدو را بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد و اما کوشت
شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از کوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نان
خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست میداشت و شیخ طبرسی کفته
است که تواضع و فروتنی انحضرت بمرتبهٔ بود که در جنك خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز کوشی
سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام میکرد روزی شخصی با
انحضرت سخن می کفت و می لرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست که
کفت من نه سال خدمت ان حضرت کردم یکبار بمن نکفت که چرا چنین کردی و هرکز کاری را بر من
عیب نکرد و هرکز بوی خوشی خوشتر از بوی انحضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش
بر زانوی او پیشی نمی کرفت روزی اعرابی امد و ردای مبارکش را بعنف کشید بجدی که در کردن

مبارکش جای کنار ردا ماند پس کفت از مال خدا بمن بده ان حضرت از روی لطف بسوی او التفات
فرمود و خندید و فرمود که باو عطایی دادند پس حق تعم فرستاد که انك لعلی خلق عظیم بدرستی که تو
بر خلق عظیمی هستی و حیای انحضرت بمرتبهٔ بود که چیزی که مکروه انحضرت بود اظهار نمی فرمود و ما
از رنك مبارکش می یافتیم و جودش مرتبهٔ کمال بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که انحضرت
از همهٔ خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه اش از همه کس راست تر بود
و جراتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرم تر بود و با مان و پیمان از همه کس بیشتر وفا
می کرد و در اول مرتبه هر که انحضرترا ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون با او
معاشرت میکرد او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم و از ابن عباس
منقول است که حضرت رسول صم فرمود که من تادیب کردهٔ خدایم و علی تادیب کردهٔ منست حقتعم مرا امر
کرد به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعم بدتر از بخل و بدی خلق نیست
و شجاعت انحضرت بمرتبهٔ بود که حضرت اسد الله الغالب میکفت که هر کاه جنك کرم میشد ما پناه بانحضرت
میبردیم و هیچ کس بدشمن از انحضرت نزدیکتر نبود و در روایات بسیار نقل کرده اند که خوشنودی
و غضب انجناب را در چهره اش می یافتند چون شاد میشد رویش درخشان میشد بنوعی که عکس
دیوارها را در روی انورش میتوانست دید و چون غضبناك میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت
ان حضرت نسبت بامت چنان بود که هر که را سه روز نمیدید البته احوال او را میپرسید اکر میکفتند بسفر
رفته است از برای او دعا میکرد و اکر حاضر بود بدیدن او میرفت و اکر بیمار بود عیادت میکرد او را و
از جابر انصاری مرویست که کفت جناب رسول صم در بیست و یك جنك خود همراه بود و در نوزده
جنك از انها من همراه بودم در بعضی از جنکها شتر من مانده شد و خوابید و ان جناب در عقب مردم بود
و ضعیفان را بقافله میرساند و ردیف میکرد و دعا میکرد برای ایشان پس بمن رسید کفت کیستی کفتم
منم جابر پدرم و مادرم فدای تو باد فرمود که چه میشود ترا کفتم شترم مانده است فرمود که عصا داری
کفتم بلی پس عصای مرا کرفت و بر شتر زد و انرا برخیزاند پس خوابانید و پای مبارك را بر دستش
کذاشت و فرمود که سوار شو چون سوار شدم باعجاز ان جناب شتر من بر شتران جناب پیشی کرفت
پس در انشب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عبد الله پدر تو چند فرزند کذاشته
است کفتم هفت دختر فرمود که قرض کذاشته است کفتم بلی فرمود که چون بمدینه رسی با قرض خواهان
مقاطعه کن که هر چند کاه قدری بکیرند تا تمام شود و اکر راضی نشوند چون هنکام چیدن خرما شود مرا
خبر کن پس پرسید که زن خواستهٔ کفتم بلی زن ثیبه را کرفته ام فرمود که چرا دختر جوانی نکرفتهٔ که تو
با او بازی کنی و او با تو بازی کند کفتم یا رسول الله از بیم انکه مبادا با خواهران من سازکاری نکند
فرمود که درست کردهٔ پس فرمود که شتر خود را بچند خریدهٔ کفتم بپنج اوقیه طلا فرمود که ما از تو کرفتیم

چون بمدینه رسیدیم شتر را بخدمت انجناب بردم گفت ای بلال پنج اوقیه قیمت شتر را بده که بقرض پدر
خود بدهد و سه اوقیه دیگر باو بده و شتر را نیز باو پس ده پس پرسید که با قرض خواهان عبد الله
مقاطعه کردی گفتم نه یا رسول الله فرمود که انقدر مال گذاشته است که وفا بقرض او بکند گفتم نه فرمود
که بر تو باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس در انوقت انجناب را خبر کردم امد و
دعا کرد برای ما و ببرکت دعای انحضرت خرما چیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم و زیاده از انچه
هر سال برمیداشتیم برای ما ماند پس فرمود که بردارید خرماها را و کیل مکنید چنان کردیم و مدتها از ان
معاش کردیم و از ابن عباس منقولست که چون سوالی از انحضرت میکردند مکرر میفرمود تا بر سایل
مشتبه نشود و از ابی الحمیسا منقولست که گفت پیش از بعثت با انحضرت سودایی کردم و مرا در مکانی
وعده فرمود و من فراموش کردم و بوعده گاه نرفتم انروز و روز دیگر و روز سیم که رفتم حضرت برای
وعده در انجا مانده بود در ان سه روز و از جریر بن عبد الله منقولست که روزی بخدمت انحضرت
رفت و خانه پر بود و جای او نبود او در بیرون نشست حضرت جامهٔ خود را نزد او انداخت و فرمود که
بر روی این بنشین او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید و سلمان گفت روزی در خدمت
انحضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود ان بالش را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که داخل شود
بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او بیندازد برای اکرام او خدا او را بیامرزد منقولست که چون
ابراهیم فرزند انحضرت محتضر شد اب از دیدهٔ انحضرت روان شد و فرمود که چشم اب میریزد و بدل
اندوه میرسد و نمیگوییم مگر چیزی که خدا پسندد و ما بسبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم و
منقولست که انحضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از
جابر منقولست که چون انحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر را برای ملائکه
میگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که چون انحضرت سواره میرفت نمیگذاشت کسی با او پیاده
برود تا انکه او را ردیف خود میکرد و اگر قبول نمیکرد میفرمود که برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب
و از حضرت امیر المومنین ع منقولست که حضرت رسول صلعم را چون دو عبادت پیش می امد هر یک که
دشوارتر بود اختیار مینمود و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود و خطبه اش از همه کس کوتاهتر و
پرفایده تر بود و چون بجانبی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند که بان سو می اید و چون با جماعتی
طعام میخورد پیش از همه دست دراز میکرد و بعد از همه دست برمیداشت و از نزدیک خود تناول
میکرد و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد و اگر رطب و خرما بود دست بهمه میگردانید و اب را بسه نفس
تناول مینمود و اب را میمکید و دهان پر نمیکرد و همهٔ کارها را بدست راست میکرد مگر انچه متعلق
باسافل بدن بود و در همه چیز ابتدا بجانب راست میکرد و در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش
کندن و چون رخصت مطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت مطلبید و سخنش جدا کنندهٔ

حق و باطل و ظاهر کنندهٔ مقصود بود و چون به سخن می امد نور از میان دندانهای نورانیش ساطع
میشد که بیننده گمان میکرد که گشاده است میان دندانها و گشاده نبود و در نظر کردن دیده را تمام نمیگشود
و با کسی سخنی نمیگفت که او را خوش نیاید و از حضرت صادق منقولست که حضرة رسول شخصی را بر
سر سنگی وعده کرد و فرمود که من او را اینجا وعده کرده ام اگر نیاید همین جا میمانم تا بمیرم و از اینجا محشور
شوم و در روایت دیگر منقولست که کاهی کودکی را بی او رو دند نزد ان حضرت که دعا کند برای او
ببرکت یا او را نام بگذارد حضرت او را میگرفت و در دامن میگذاشت برای گرامی داشتن اهل او پس
بسیار میشد که ان طفل بول میکرد در دامن انحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول
طفل را و میگذاشت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد یا نام میگذاشت برای انکه اهل ان طفل شاد شوند
و ندانند که ان حضرت از بول طفل ایشان متاذی شده است و چون میرفتند جامهٔ خود را میشست
و میفرمود که ما بستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند و از حضرت صادق منقولست که
چون حضرت رسول نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار یعنی
افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما انیکوکاران و در روایت دیگر منقولست که
ان حضرت بسه انگشت و زیاده طعام میخورد و هرگز بدو انگشت نمیخورد و از حضرت صادق منقول است
که پیوسته طعام انحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود   مولف گوید که احادیث در باب نان
گندم خوردن انحضرة مختلف وارد شده است و ممکنست که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب
یا بر انکه از مال خود نخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی وارد
شده است که روزی حضرت رسول صلعم رطب میخورد بدست راست و هستهٔ انرا در دست چپ جمع
میکرد و بر زمین نمی انداخت پس گوسفندی گذشت بان گوسفند اشاره کرد تا نزدیک امد و دست چپ را
پیش او داشت که دانهارا میخورد از دست حضرت و هرچه تناول مینمود هسته را پیش ان می انداخت
و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت و در روایت دیگر وارد شده است که انحضرت سیر و پیاز و تره
و عسل بدبو تناول نمینمود و هرگز طعامی را مذمت نمیفرمود اگر خوشش می امد میخورد و الا ترک میکرد
و کاسه را میلیسید و انگشتان را یک یک میلیسید و بعد از طعام دست میشست و دست بر رو میکشید و
تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد و در اب اشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی می اشامید و از لب
برمیداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه کاهی بیک نفس می اشامید و کاهی در ظرف چوب و گاه در
ظرف پوست و گاه در خزف تناول مینمود و چون اینها نبود دستها را پر از اب میکرد و می اشامید و گاه از
دهان مشک می اشامید و سر و ریش خود را بسدر میشست و روغن مالیدن را دوست میداشت
و ژولیده مو بودن را کراهت داشت و انواع روغنها را بر خود میمالید و اول روغن بر سر و
ریش میمالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و ریش خود را شانه

میکرد و انچه از وجد امیشد مردم برای برکت برمیداشتند و کویند که این موها که در دست مردم هست از این است و انچه در حج و عمره میتراشید جبرئیل باسمان می برد و روزی دو مرتبه ریش را شانه میکرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت نوبت از بالا شانه میکرد و خود را بمشک و عنبر و غالیه خوشبوی میکرد و بعود بخور میکرد و از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت خرج خوشبوئی زیاده از طعام میکرد و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که در حضرت رسول صم سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود او را سایه نبود و براهی نمیگذشت مگر انکه بعد از سه روز میدانستند که از ان راه گذشته است برای بوی خوش او و هیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر انکه سجده میکردند برای او و میفرمود که لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه میکشید و نظر در اینه میکرد و شانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت میکرد و در سفرها شیشهٔ روغن همراه برمیداشت و سرمه دان و مقراض و اینه و مسواک و شانه و سوزن و ریسمان و درفش و مسواک را بعرض میکرد و گاهی کلاه در زیر عمامه میگذاشت و گاه عمامهٔ بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه برسر میگذاشت و در سفرها عمامهٔ خز سیاه بر سر میبست و گاهی جبه و عمامهٔ پشم میپوشید و چون جامهٔ نو میپوشید حمد حقتعم میکرد و چون میخوابید بر جانب راست میخوابید و دست راست را در زیر رو میگذاشت و اية الکرسی میخواند و حضرت امام محمد باقر عم فرمود که انحضرت هرگاه که از خواب بیدار میشد سجدهٔ شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک میکرد و چون از خواب برای نماز شب برمیخاست یکمرتبه مسواک میکرد و چون بنماز صبح بیرون می امد یکمرتبه مسواک میکرد و مسواک را با چوب اراک میکرد و انحضرت مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که روزی انحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بندهٔ خدا و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که انست که در چشمش سفیدی هست ان زن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهیست و پیرزالی از انصار بحضرت رسول صم عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس ان زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل بهشت میشوند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی انحضرت با زن پیری گفت که پیرزالان داخل بهشت نمیشوند ان زن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب گریهٔ او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت امد با ان زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقتعم ایشانرا جوان و با بهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده اند که زنی بخدمت انحضرت امد و از مردی

شکایت کرد که مرا بوسید انجناب او را طلبید و گفت چرا چنین کردهٔ او گفت اگر بد کرده ام او هم بتلافی این بد را نسبت بمن بکند انجناب تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده اند که سویبط مهاجری در سفری بنزد نعمان بدری امد و از او طعام طلبید نعمان گفت که رفقا حاضر نیستند سویبط دید که جمعی مسافران می ایند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان اور و میخواهم او را بفروشم اگر گوید که ازادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع می کنید پس نعمانرا بده شتر بایشان فروخت مشتریها امدند و ریسمان در گردن نعمان کردند و کشیدند نعمان گفت این استهزا بشما کرده است که مرا بشما فروخته است و من ازادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا انکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول صم عرض کردند بسیار خندید و نعمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی شنید که مخرمة بن نوفل که نابینا بود میگفت که کیست که مرا ببرد که بول کنم نعمان دستش را گرفت و اورد او را در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که کی بود انکه مرا اینجا اورد گفتند نعمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون باو برسم این عصا را براو بزنم چون این خبر بنعمان رسید روزی بنزد مخرمه امد و گفت میخواهی نعمان را بتو بنمایم که عصا براو بزنی گفت بلی پس او را اورد بنزدیک عثمن در وقتی که عثمن نماز میکرد و گفت اینست نعمان و گریخت مخرمه عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمن نواخت مردم براو شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت کی بود که مرا اینجا اورد گفتند نعمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعمان کاری نداشته باشم مؤلف گوید که اداب حسنه و اخلاق حمیده انحضرت زیاده از انست که احصا توان نمود و چون در کتاب حلیة المتقین و عین الحیوة اکثر انها را بیان کرده ام در این کتاب بهمین اکتفا نمودم

باب نهم

در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص ان حضرت است در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صم فرمود که حق تعم پنج خصلت بمن عطا کرده است که باحدی پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز گردانیده است که در هر جای زمین که خواهم نماز کنم و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که تیمم بدل وضو و غسل میشود و نه کفش و عصا را پاک میکند و غنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است و بترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است و کلمات جامعه که لفظ شان اندک و معانی شان بسیار است بمن عطا کرده است و شفاعت قیامت را بمن داده است و بسندهای بسیار از حضرت صادق و جابر انصاری و غیر او منقولست که از حضرت رسول صم پرسیدند که کجا بودی تو در هنگامی که ادم در بهشت بود فرمود که در پشت او بودم و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح عم و مرا باتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم و هیچ یک از پدران و مادران من بزنا یکدیگر نرسیدند و پیوسته حق تعم مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای

پاك متفل میساخت تا انکه خدا عهد مرا بپیغمبری از پیغمبران کرفت و پیمان مرا باسلام از امتهای ایشان
کرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر کردانید و ذکر مرا در توریة و انجیل ثبت کرد و مرا باسمان
خود بالا برد و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد پس امت من حمد کنند کانند و خداوند عرش
محمود است و من محمدم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسالت پناه صم فرمود که حق تعم
جمیع خلق را دو قسمت کرد یعنی اصحاب یمین و اصحاب شمال و مرا در قسمت نیکوتر که اصحاب یمینند
کذاشت پس ایشان را سه قسمت کرد اصحاب میمنه و اصحاب مشامه و سابقان و مرا در قسم نیکوتر که
سابقانند قرار داد پس من از سابقانم و بهترین سابقانم پس این سه قسمت را قبیلها کردانید و مرا در بهترین
قبیلها جا داد چنانچه فرموده است که کردانیدیم شمارا شعبها و قبیلها تا یکدیکر را بشناسید بدرستی که
کرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و من پرهیزکارترین فرزندان ادمم و کرامی ترین
همه ام نزد خدا و فخر نمیکنم بلکه نعمت خدا را یاد میکنم پس قبیلها را خانه ابادها کردانید و مرا در بهترین
خانه ابادها جا داد چنانچه فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی
نمیخواهد و اراده نمینماید خدا مکر انکه از شما ببرد و دور کرداند شك و شبهه را ای اهل خانه پیغمبری
و پاك کرداند شمارا از کناهان و بدیها پاك کردانیدنی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی
ابوذر و سلمان حضرت رسول صم را طلب کردند کفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بانجانب رفتند
دیدند که انحضرت در زیر درختی به سجده رفته است پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا انکه کمان
کردند که انحضرت بخواب رفته است خواستند که ان حضرت را بیدار کنند ناکاه سر از سجده برداشت
و فرمود که دانستم امدن شمارا و شنیدم صدای شمارا و در خواب نبودم بدرستی که حق تعم پیش از
من هر پیغمبری را که فرستاد بلغت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سیاه و سرخی بزبان عربی مبعوث کردانید
و مرا در امت من پنج چیز عطا کرد که بپیغمبران پیش از من نداده بود مرا یاری کرد برعب و ترس که اوازهٔ
مرا میشنوند و یکماهه راه میان من و ایشان هست و از ترس ایمان بمن می اورند و غنیمت را از برای من
حلال کردانید و زمین را برای من سجده کاه و پاك کننده کردانید که هر جا که باشم از خاکش تیمم کنم و
برویش نماز کنم و هر پیغمبری را یك سوال ایشان را در باب امت ایشان مستجاب کردانید و چون مرا
تکلیف سوال کرد سوال خود را تا اخر کردم برای شفاعت مومنان امت خود در قیامت پس بمن داد و عطا
کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن و انچه بمن داده است هیچ پیغمبر پیش از من نداده بود پس
سوال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی که شرك بخدا نیاورد و ایمان بپیغمبری
من بیاورد و اعتقاد خلافت وصی من علی بن ابی طالب عم داشته باشد و اهلبیت مرا دوست دارد و
در حدیث دیکر فرمود که ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم عم بود که مرا از خدا طلبید و عیسی عم
بشارت داد بمن و در هنکام ولادت من مادرم نوری دید که در ان نور قصرهای شام را دید و در

حدیث معتبر دیکر فرمود که حق تعم عرب را از سایر مردم اختیار کرد و قریش را از عرب اختیار کرد و
بنی هاشم را از قریش اختیار کرد و فرزندان عبد المطلب را از بنی هاشم اختیار کرد و مرا از فرزندان
عبد المطلب اختیار کرد و بسندهای معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صم فرمود که حق تعم
مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد یعنی قران و علی را جوامع علم داد و
مرا پیغمبر کردانید و او را وصی کردانید و بمن کوثر داد و باو سلسبیل داد و بمن وحی داد و باو الهام
داد و مرا باسمان برد و درهای اسمان را برای او کشود که هرچه من دیدم او دید و هرچه من نظر کردم
او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حق تعم چهار پیغمبر را باشمشیر فرستاد
که جهاد کنند ابراهیم و موسی و داود و محمد صم و در حدیث دیکر از حضرت رسول صم منقول است
که در روز قیامت بیایم بدر بهشت و کویم که در را بکشا خازن بهشت کوید کیستی کویم منم محمد
کوید که مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از تو در را نکشایم و در احادیث متواتره منقولست
که انحضرت فرمود که من سید و بهتر فرزندان ادمم و فخر نمیکنم و اول کسی که در قیامت محشور شود
من خواهم بود و اول کسی که شفاعت کند و شفاعتش را قبول کنند من خواهم بود و در حدیث معتبر
دیکر فرمود که حقتعم اسلام را بر دست من ظاهر کردانید و قران را بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح
کرد و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و در دنیا مرا سید فرزندان ادم کردانید و در اخرت مرا زینت
قیامت کردانید و حرام کردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از انکه من داخل شوم و بر امتهای
ایشان پیش از انکه امت من داخل شوند و خلافت زمین را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن
صور پس هرکه کافر شود بانچه من میکویم کافر است بخداوند عظیم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست
که چهل مرد از یهودان در مدینه بیرون امدند و کفتند میرویم نزد این دروغکو که میکوید که من
بهترین پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر کردانیم چون بخدمت ان حضرت امدند حضرت فرمود که من توریة
را میان خود و شما حکم میکنم کفتند ما راضییم بتوریة یهودان کفتند ادم از تو بهتر است برای انکه حق تعم
او را بدست قدرت خود افرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که ادم پیغمبر پدر من است
و حق تعم بمن داده است بهتر از انچه باو داده است یهودان کفتند ان چیست فرمود که منادی روزی
پنج مرتبه ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و نمیکوید ادم رسول الله و علم
حمد در دست منست در روز قیامت و در دست ادم نیست یهودان کفتند راست کفتی ای محمد در
توریة چنین نوشته است فرمود که این یکی یهودان کفتند موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعم چهار هزار
کلمه باو سخن کفت و با تو هیچ سخن نکفت حضرت فرمود که بمن بهتر از ین داده است فرمود که مرا بر بال
جبرئیل نشانید و باسمان هفتم رسانید پس از سدرة المنتهی که نزد انست جنة الماوی کذشتم تا بساق
عرش در اویختم پس ندا رسید بمن از ساق عرش که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم

سالم از عیب و نقص و امان دهندهٔ خلایق از عذاب وشاهد بر ایشان و عزیز جبار متکبر رءوف رحیم و خدا را بدل دیدم نه بدیده پس این افضل است از انچه بموسی ع داده است یهودان کفتند راست کفتی ای محمد در توریة چنین نوشته است پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان کفتند که نوح ع از تو بهتر است زیرا که حق تع او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدا بمن از ین بهتر داده است نهری در اسمان بمن داده است که از زیر عرش جاری میشود و بر کنار ان هزار هزار قصر هست که خشتی از انها از طلاست وخشتی از نقره و کیاه انها زعفرانست و سنک ریزهٔ انها مروارید و یاقوت است و زمین انها از مشک سفید است وان نهر کوثر است که حق تع بمن و امت من عطا کرده است چنانچه کفته است انا اعطیناک الکوثر کفتند راست کفتی ای محمد چنین در توریة نوشته است و این بهتر است ازان حضرت فرمود که این سه فضیلت پس یهودان کفتند که ابراهیم از تو بهتر است زیرا که حقتع او را خلیل خود کردانید حضرت فرمود که اکر ابراهیم را خلیل خود کردانید مرا حبیب خود کردانید و مرا محمد نام کرد پرسیدند که چرا ترا محمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد خدا محمود است و من محمدم و امت من حامد اند یهودان کفتند راست کفتی یا محمد این از ان بهتر است حضرت فرمود این چهار فضیلت پس یهودان کفتند عیسی بهتر است از تو زیرا که عیسی روزی در کردن کاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر برسانند پس حق تع امر کرد جبرئیل را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشانرا در اتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر داده است چون از بدر بر کشتم از قتال مشرکان و بسیار کرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه مرا استقبال کرد و کاسهٔ بزرکی در سرش بود و بزغالهٔ بریانی در ان کاسه بود و در استین خود شکری داشت پس کفت الحمد لله که حق تع ترا بسلامت بر کردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر کرده بودم از برای خدا که اکر بسلامت و غنیمت بر کردی از جنک بدر من این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان کنم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که پس من فرود امدم از استر شهبا و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناکاه ان بزغالهٔ بریان بقدرت خداوند منان برجست و بر چهار پا ایستاد و به سخن امد و کفت ای محمد صم مخور از من که مرا بزهر الوده اند کفتند راست کفتی ای محمد این ازان بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان کفتند که یکی مانده است اینرا میکوئیم و بر میخیزیم سلیمان ع از تو بهتر است زیرا که حق تع انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و درندکانرا مسخر او کردانیده بود حضرت فرمود که خدا براق را از برای من مسخر کردانید که از دنیا و انچه در دنیاست بهتر است و ان چهار پائیست از چهار پایان بهشت رویش مانند روی انسانست و سمش مانند سمهای اسبانست و دمش مانند دم کاو است و از دراز کوش بزرکتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد

مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد رسول الله یهودان کفتند راست کفتی در توریة چنین نوشته است واین از ملک سلیمان بهتر است ای محمد ما شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و باینکه تو پیغمبر اوئی پس حضرت فرمود که نوح ع هزار کم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حقتع فرموده است که ایمان نیاوردند باو مکر اندکی و در این سن قلیل و عمر اندک من تابع من شده اند انقدر که مثل ان تابع نوح نشده بودند با ان عمر دراز و زندکانی بسیار او و بدرستی که در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود امت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امتهای دیکر چهل هزار صف و حقتع کتاب مرا کواه بر حقیت کتابهای دیکر و نسخ کنندهٔ انها کردانید و مبعوث شده ام بحلال کردانیدن چیزها که پیغمبران دیکر حرام کرده بودند و حرام کردانیدن بعضی از انها که ایشان حلال کردانیده بودند از جملهٔ انها انست که در شرع موسی ع شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی انکه حق تع بسبب تعدی از ان جمعی را بصورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه حق تع فرموده است که احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و در امت من پیه و چربیها حلال است و شما نمیخورید پس بدرستی که خداوند عالم بر من صلوات فرستاد در قران و فرمود که ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که خدا و فرشتکان او درود میفرستند بر پیغمبر ای کروهی که ایمان اورده اید صلوات فرستید بر ان حضرت و تسلیم کنید فرمودهای او را تسلیم کردنی یا سلام کنید براو سلام کردنی نیکو پس مرا وصف نمود خدا برافت و رحمت و در قران کفت لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم بتحقیق که امده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیلهٔ شما دشوار است براو مشقت و ضرر شما بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان اوردن شما و مهربان و رحیم است بر مؤمنان پس حضرت فرمود که حقتع فرستاد که با من سخن نکویند تا تصدقی بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود پس برطرف کرد این حکم را بعد از واجب کردانیدن برحمت خود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که حق تع عطا کرد بمحمد صم شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ع را که ان یکانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفه ابراهیم و در ملت ان حضرت رهبانیت یعنی ترک زنان و لذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهان کردی قرار نداد و چیزهای پاکیزه را براو حلال کردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام کردانید و از امت او برداشت بارهای کران و تکلیفهای دشواری را که بر امتهای کذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت ان حضرت را ظاهر کردانید و در شریعت او واجب کردانید نماز و زکوة و روزه و حج و امر بنیکیها و نهی از بدیها و مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث وحدها و جهاد در راه خدا را و زیاده کرد در شرع ان حضرت وضو را و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیکر بسورهٔ

فاتحه الکتاب وایات اخر سورهٔ بقره و سورهای مفصل که از سورهٔ محمد است تا اخر قران وحلال کردانید از برای او غنیمت و اموال مشرکانرا و یاری کرد او را برعب و زمین را برای او مسجد و پاک کننده کردانید و او را بکافهٔ خلق مبعوث کردانید از سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه کرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا کرفتن از ایشان را برای او مقرر کردانید پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود از برای او شمشیر برهنه از اسمان فرستاد و براو فرستاد که قاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسك یعنی قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مکر نفس خود را پس می بایست که ان حضرت جهاد کند هر چند هیچ کس با او موافقت نکند و یاری او ننماید و در حدیث دیکر فرموده که چون این ایه نازل شد چنان رو بدشمن میرفت که شجاعترین مردم کسی بود که بان حضرت در جنککاه ملحق تواند شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت امام حسین عم فرمود که بعد از وفات حضرت رسول صم روزی اصحاب ان حضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل انحضرت را ذکر میکردند ناکاه عالمی از علمای یهود شام امد که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسته بود پس سلام کرد برما و نشست و بعد از زمانی کفت ای امت محمد از برای هیچ پیغمبری و رسولی درجهٔ و فضیلتی نکذاشته اید مکر انکه از برای پیغمبر خود ثابت میکنید اکر سوالی چند بکنم ایا جواب میتوانید کفت حضرت امیر المومنین عم کفت سوال کن ای یهودی از انچه خواهی که من جواب میکویم بعون الله تعالی پس بدانید که حق تعم عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مکر انکه بحضرت عطا کرده است واضعاف مضاعفه زیاده از انها بانحضرت داده است و حضرت رسول صم چون از برای خود فضیلتی ذکر میکرد میکفت که من فخر نمیکنم و من امروز ذکر میکنم از فضیلت ان حضرت بی انکه تحقیر شان احدی از پیغمبران کنم ان قدر که خدا دیدهای مومنان را بان روشن کردانید برای شکر انکه حق تعم بمحمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جملهٔ فضیلتها و شرفهای او نزد خدا ان بود که واجب کردانید امرزش و عفو را برای کسی که صدا را نزد ان حضرت پست کرداند پس فرمود که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم انها که پست میکردانند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان کروهی اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری برای ایشان است امرزشی عظیم و اجری بزرك پس مقرون کردانید خدا اطاعت ان حضرت را باطاعت خود و کفت من یطع الرسول فقد اطاع الله هرکه اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس ان حضرت را نزدیك کردانید بدلهای مومنان و محبوب کردانید او را بسوی ایشان و ان حضرت فرمود که دوستی من مخلوط شده است باخویهای امت من پس ایشان اختیار میکنند مرا بر پدران و بر مادران و برخالهای خود و ان حضرت

نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان ومهربانترین مردم بود نسبت با ایشان چنانچه حقتعم فرموده است که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا اخر ایه که کذشت و در جای دیکر فرموده است که النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم یعنی پیغمبر اولی است بمومنان از جانهای ایشان و زنهای او مادران ایشانند و الله که فضیلت ان حضرت در دنیا و اخرت بمرتبهٔ رسیده است که وصفها از ان قاصر است ولیکن خبر میدهم ترا بانچه دل تو تاب تحمل ان داشته باشد و عقل توانکار ان ننماید بتحقیق که فضیلت او بدرجه رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله می کنند از روی ندامت و پشیمانی انکه چرا اجابت ان حضرت ننموده اند در دنیا چنانچه حق تعم از احوال ایشان خبر داده است یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یالیتنا اطعنا الله واطعنا الرسول یعنی روزی که کردانند روهای ایشان را در اتش جهنم در حالتی که کویند ای کاش ما اطاعت میکردیم خدا را و اطاعت میکردیم رسول را و حق تعم او را در قران مجید با پیغمبران دیکر یاد کرد و او را مقدم داشت بر انها با انکه بعد از همه مبعوث شده است چنانچه فرموده است واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح حقتعم او را تفضیل داد بر پیغمبران و امت او را بر امتهای ایشان چنانچه فرمود که کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر بودید شما بهترین امتها که بیرون اورده شدید از برای مردم امر میکنید بنیکی و نهی میکنید از بدی پس یهودی کفت که خدا ملئکه را امر کرد به سجدهٔ ادم ایا محمد را چنین فضیلتی هست حضرت فرمود که خدا ملئکه را امر فرمود که سجده کنند ادم را برای انکه نور محمد و اوصیای او عم را در پشت او سپرده بود و سجدهٔ ایشان مر او را پرستیدن او نبود بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تحیتی بود برای او مانند سلامی که بر کسی کنند و اعترافی بود برای ادم عم بانکه او افضل است از ایشان و اکر بادم این را عطا کرد بمحمد صم از این بهتر عطا کرد که خود براو صلوات فرستاد و امر کرد ملئکه را که براو صلوات فرستند و بر جمیع خلق لازم کرد که صلوات براو فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده است که ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس صلوات نمیفرستد بران حضرت احدی در حال حیوة و بعد از وفات او مکر انکه صلوات می فرستد براو حقتعم ده مرتبه و بعدد هر صلواتی ده حسنه باو عطا میکند و هرکه بران حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او میداند و رد سلام میکند بر انکه صلوات فرستاده است زیرا که حق تعم موقوف کردانیده است اجابت دعای هر دعا کننده را بر صلوات بران حضرت و این فضیلت بزرکتر و عظیمتر است از انچه بادم عطا کرده بود و بتحقیق که حقتعم سنکهای سخت و درختان را به سخن اورد که سلام کردند براو و تحیت کفتند او را و ما با او راه میرفتیم پس هیچ دره و درختی نمیرسید مکر انکه صدا از انها بر میخواست که السلم علیك یا رسول الله از برای محبت او و اقرار بپیغمبری او و کرامت او را زیاده کردانید بانکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیکر کرفت و پیمان از پیغمبران کرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند بفضل او و تصدیق پیغمبری او بکنند

چنانچه فرموده است که و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم و فرموده است و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذالکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین و یاد اور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرگاه بدهم بشما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نماینده مر ان چیزی را که باشماست هر اینه البته ایمان بیاورید باو و البته یاری نمایید او را گفت ایا اقرار کردید و گرفتید براین عهد مرا گفتند اقرار کردیم گفت گواه باشید و من باشما از گواهانم و خدا فرموده است که پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و فرموده است که و رفعنا لك ذکرك و بلند کردیم از برای تو ذکر ترا پس کسی بلند نمیکند صدا بکلمهٔ اخلاص و شهادت لا اله الا الله مگر انکه بلند میکند با ان صدا بشهادت محمد رسول الله در اذان و اقامه و نماز و عیدها و جمعها و اوقات حج و در هر خطبهٔ حتی در خطبهٔ نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و ان حضرت از برای حضرت رسول افضل از ان را اثبات نمود تا انکه یهودی گفت که حقتعم مناجات کرد با موسی در کوه طور بسیصد و سیزده کلمه که در همهٔ انها میگفت یا موسی انی انا الله یا نسبت بمحمد چنین کرد حضرت فرمود که خدا ان حضرت را بهفت اسمان بالا برد و بر بالای هفت اسمان با او مناجات گفت در دو موطن یکی نزد سدرة المنتهی و او را در ان مکان مقام محمودی بود پس بالا برد او را تا ساید بساق عرش و او یخت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را فرو گرفته بود و بان رفرف چنان نزدیك شد یك کمان یا نزدیکتر و با او مناجات کرد بانچه در قران فرموده که مر خدا راست انچه در اسمانها و در زمین است و اگر ظاهر گردانید انچه در نفسهای شماست یا پنهان کنید خدا احساب میکند شما را بان پس می امرزد برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و این ایه را بر سایر امتها از زمان ادم تا ان حضرت عرض کرد و از گرانی ان هیچ یك قبول نکردند و محمد صم قبول کرد پس چون حقتعم دید که او و امت او قبول کردند تخفیف داد از او گرانی انرا و فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان اورد رسول بانچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او پس خدا تفضل کرد بر محمد و ترسید بر امت ان حضرت از گرانی ایهٔ که ان حضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب ان حضرت و امت او که و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مؤمنان هر یك از ایشان ایمان اوردند باو ملئکه او و کتابهای او و رسولان او میگویند ما جدایی نمی اندازیم میان احدی از رسولان او پس حقتعم فرمود که از برای ایشان است امرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند پس حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و الیك المصیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال مینماییم امرزش ترا و بسوی تست بازگشت ما در اخرت پس خدا جواب داد که کردم این را بتو بکار ان امت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان امرزیدن گناهان را پس حق تعم فرمود که چون تو و امت تو

قبول کردید چیزی را که عرض شده بود بر پیغمبران و امتهای ایشان و قبول نکردند لازم است بر من که رفع نمایم انرا از امت تو پس خدا گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر انچه طاقت داشته باشد و بر او اسان باشد از برای او ست هر چه کسب کرده است از نیکی و بر او ست ضرر انچه اکتساب نموده است از بدی پس حقتعم الهام نمود پیغمبر خود را که گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ای پروردکار ما مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حق تعم گفت عطا کردم این را بتو برای کرامت تو ای محمد بدرستی که امتهای گذشته اگر فراموش میکردند امری را که بیاد ایشان اورده بودند بر ایشان میگشودم درهای عذاب خود را و رفع کردم این را از امت تو پس ان حضرت گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ای پروردکار ما بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند پس حق تعم فرمود که برداشتم از امت تو تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعهای زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هر چند دور باشند از او و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امت تو پاك کننده و نمازگاه و این از ان تکلیفهای دشوار بود که از امت تو برداشتم و امتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس می بردند و قربانی هر که را قبول میکردم اتشی را می فرستادم که انرا میخورد و اگر قبول نمیکردم از او نا امید و محروم بر میگشت و قربانی امت ترا در شکم فقرا و مساکین قرار داده ام پس از هر که قبول میشود ثوابش را مضاعف میگردانم باضعاف بسیار و اگر قبول نمیکنم بر میدارم از او عقوبتهای دنیا او برداشتم این را از امت تو و این هم از تکلیفهای دشوار است که از امت تو برداشتم و نمازهای امتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز و این بر ایشان دشوار بود و از امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشانست از خواب و شغلها و امتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت و از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان یکی و ثواب امت ترا ده برابر گردانیده ام و گناه ایشان را یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان نوشته میشد و اگر نیت عمل بدی میکردند برای ایشان نوشته میشد هر چند نمیکردند و این را از امت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمینویسیم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یك ثواب برای ایشان مینویسیم و امتهای گذشته اگر گناهی می کردند گناه ایشان بر در خانهٔ ایشان نوشته میشد و توبهٔ ایشان بان مقبول میشد که حرام گردانم بعد از ان بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی ایشان و امتهای گذشته صد سال و دویست سال از یك گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بدون انکه ایشان را در دنیا بعقوبتی مبتلا گردانم و اینها را از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کند

و توبه کند و بقدر یك چشم زدن پشیمان شود جمیع کناهان او را می امرزم و توبهٔ او را قبول میکنم و
امم سابقه چون بیدن ایشان بعضی نجاستها میرسید میبایست ان موضع نجس را مقراض کنند و اب را
برای امت تو پاك کننده کردانیده ام از جمیع نجاستها و خاك را در بعضی اوقات پاك کننده کرده ام اینهاست
ان بارهای کران که از امتهای تو برداشته ام حضرت کفت خداوندا چون این نعمتها را ایمن و امت
من عطا کردی احسان خود را زیاده کردان پس خداوند او را الهام کرد که کفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به
ای پروردکار ما بار مکن مارا انچه طاقت نداشته باشیم بان حقتعم کفت چنین کردم بامت تو و این حکم من
است در جمیع امتها حضرت کفت و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا و عفو کن از ما و بیامرز مارا و رحم
کن مارا تو یی مولای ما حقتعم فرمود که کردم این را برای توبه کاران امت تو حضرت فرمود فانصرنا
علی القوم الکافرین پس یاری ده مارا بر قوم کافران حق تعم فرمود که کردم این را و کردانیدم امت ترا
در میان کافران ای محمد مانند خال سفید در کاو سیاه و حال انکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند
قهر کنندکان ایشان خدمت میفرمایند انها را و انها ایشان را خدمت نمی فرمایند برای کرامت تو و لازم
است بر من که غالب کردانم دین ترا بر دینها تا انکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مکر دین تو و جزیه
دهنده بسوی اهل دین تو بمذلت و خواری و به تحقیق که چون برکشت باز دیکر جبرئیل را دید نزد
سدرة المنتهی که نزد انست بهشتی که جایکاه نیکان است در هنکامی که فرا کرفته بود سدره را انچه فرا
کرفته بود از ملائکه و ارواح مومنان و انوار خداوند عالمیان دیده اش را میل نکرد و نکذشت
یعنی هر چیز را چنانچه بود دید به تحقیق که دید از ایات بزرك پروردکار خود پس اینها اعظم است ای
یهودی از مناجات موسی عم بر طور سینا و از برای محمد صم زیاد کرد این را که متمثل کردانید پیغمبران
را که با او اقتدا کردند در نماز و بهشت و دوزخ را در ان شب باو نمودند و بهر اسمان که بالا رفت ملائکه
ان اسمان بر او سلام کردند یهودی کفت که خدا بر موسی انداخت محبتی از خود حضرت امیر المومنین
فرمود که چنین بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حق تعم نمود
با براهیم عم صورت محمد را و امت او را ابراهیم کفت پروردکارا ندیدم از امتهای پیغمبران نورانی تر
و روشن تر از این امت این کیست پس ندا رسید باو که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق
خود بغیر او جاری کردانیدم یاد او را پیش از انکه اسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم
در وقتی که پدر تو ادم از کل بود و روح در او جاری نکرده بودم و در هنکامی که فرزندان ادم را از
پشت او در اوردم و پهن کردم ترا با او همراه انداختم و حق تعم در قران بحیات ان حضرت سوکند خورده
است چنانچه فرموده است لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی بحیات تو سوکند میخورم چنانچه دوستی
بدوستی و یاری بیاری کوید بجان تو قسم و همین بس است برای شرف و رفعت ان حضرت یهودی
کفت پس مرا خبر ده از انچه حق تعم تفضیل داده است بان امت ان حضرت را بر سایر امتها حضرت امیر

المومنین عم فرمود که حقتعم امت انحضرت را بر امتهای دیکر بچیزهای بسیار زیادتی داده است من از
انها یاد میکنم اندکی از بسیار را اول انکه حقتعم فرموده است که کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما
نیکوترامتی که بیرون اورده شدند برای مردم دویم انکه چون قیامت شود و خدا همهٔ خلق را در یك
حال جمع کند از پیغمبران سوال کند که ایا رسانیدید رسالتهای مرا پس بکویند بلی پس سوال نماید
از امتها پس بکویند نیامد بسوی ما بشارت دهندهٔ و ترسانندهٔ پس خدا کوید به پیغمبران و حال انکه
خود بهتر داند که کیستند کواهان شما امروز کویند محمد صم و امت ان حضرت پس شهادت دهند برای
ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند و محمد صم تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی انکه
حق تعم فرموده است که شما را امت وسط کردانیده ایم تا بوده باشید کواهان بر مردم و بوده باشد رسول
بر شما کواه سیم انکه این امت را پیش از همه امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت
شوند چهارم انکه خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب کردانیده است دو نماز در
شب و سه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز کردانیده است و کفارهٔ کناهان ایشان
ساخته است چنانچه فرموده است که ان الحسنات یذهبن السیات فرمود که یعنی نمازهای پنجکانه کفارهٔ
کناهان است اکر اجتناب کنند از کناهان کبیره پنجم انکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان
نوشته میشود و اکر بکنند ده برابر و زیاده نوشته میشود تا هفصد برابر و زیاده ششم انکه حقتعم از این
امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده
باشد و جمعی دیکر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بحسب اختلاف مرتبهای ایشان و میان ایشان
اختلاف و دشمنی نخواهد بود هفتم انکه اکر یکی از ایشان دیکری را بکشد اولیای مقتول اکر خواهند
عفو میکنند و اکر خواهند دیه میکیرند و اکر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده بوده است در توریة
که البته بکشند و دیه نکیرند و عفو نکنند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردکار
شما و رحمتیست از او هشتم انکه حق تعم سورهٔ فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را
برای بندهٔ خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود چون میکوید
الحمد لله مرا حمد کرده است و چون میکوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردکار عالمیانم و چون
میکوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون میکوید رب العالمین مرا
شناخته است که پروردکار عالمیانم و چون میکوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و
مهربانم و چون میکوید مالك یوم الدین پس ثنا کرده است مرا و چون میکوید ایاك نعبد و ایاك نستعین
حقتعم میکوید راست کفت بندهٔ من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است
نهم انکه حقتعم جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و روشنی و رفعت و
کرامت و نصرت دهم انکه خدا مباح کردانید از برای ایشان تصدقهای ایشان را که بخورند و بکذارند

در شکمهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست بردارند و بمکان دوری برند تا باتش سوخته شود یازدهم انکه خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس و بامتهای کذشته نداد و حقتعم میکذرد از کناهان بزرک ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان صم دوازدهم انست که در روز قیامت خواهند کفت که نیش ایند حمد کنندکان پس امت محمد صم پیش از امتهای دیکر بیایند و در کتابهای کذشته نوشته است که امت محمد حامدانند حمد میکنند خدا را بر هر منزلتی و تکبیر میکویند برای او در هر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان در اسمان پیچیده است مانند صدای مکس عسل سیزدهم انست که خدا ایشانرا بکرسنکی نمیکشد و ایشانرا بر کمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیکرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را و همه را بعذاب معذب نمیکرداند و طاعونرا شهادت ایشان کردانیده است چهاردهم انست که مقرر کردانیده است برای کسی که صلوات بر محمد و ال او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده کناه از او محو کند و بر او برکرداند مانند صلواتی که بر انحضرت فرستاده است پانزدهم انست که حقتعم ایشانرا سه صنف کردانیده است ظلم کننده بر خود و میانه رو و سبقت نماینده بخیرات پس انکه سبقت کننده بخیرات است داخل بهشت میشود و میانه رو را حساب میکنند حساب اسان و ظلم کننده بر خود را اکر خدا خواهد می امرزد شانزدهم انست که حقتعم توبهٔ ایشانرا پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر کناه کردانیده است و بنی اسرائیل یکتوبهٔ ایشان ان بود که یکدیکر را بکشند هفدهم انست که خدا بپیغمبر ایشان وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا زلزله و پریشانیست هجدهم انست که خداوند عالمیان برای بیمار و پیر از امت می نویسد از حسنات مثل انچه در جوانی و صحت میکرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتکان که بنویسید برای بنده مثل حسنات او که پیشتر می کرده است نوزدهم انست که خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امت محمد صم کردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت را برای ایشان در اخرت قرار داده است بیستم انست که حضرت رسول خدا صم در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامند یا در رکوع اند از روزی که مخلوق شده اند پس با جبرئیل کفت که عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل کفت یا محمد سوال کن از پروردکار خود که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان و حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد صم اقتدا می کنند بملئکه که در اسمانند و حضرت رسول فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعم صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیا براستکویی و امانترا ادا کردن و زهد در دنیا و هیچ پیغمبر بهتر از محمد صم و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابی طالب نفرستاده است و در روایات معتبره از انحضرت منقولست که از حضرت رسول صم پرسیدند که بچه سبب سبقت کرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث کردیده فرمود زیرا که من

اول کسی بودم که ایمان اوردم بپروردکار خود و اول کسی که جواب کفت در وقتی که خدا پیمان از پیغمبران کرفت و کواه کرفت ایشانرا بر خود و کفت ایا نیستم پروردکار شما و همه کفتند بلی من بودم و در حدیث موثق فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت هر یک نسخ کنندهٔ شریعتهای کذشته بود پنج کس بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صم و شریعت محمد صم نسخ کنندهٔ همه شریعتهاست و حلال او حلالست تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا صم فرمود که حضرت موسی عم کفت پروردکارا مرا بکردان از امت محمد پس خدا باو وحی فرستاد که تو باین نخواهی رسید و در حدیث معتبر مرویست که حضرت رسول صم کفت یا علی بدرستی که حق تعم مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو پس فاطمه را اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که جاری شد فضیلت از برای امیرالمؤمنین و امامان بعد از او مثل انچه جاری شد از برای رسول خدا صم و محمد را فضیلت هست بر هر که خدا خلق کرده است و اوست درکاه خدا که بخدا نمیتوان رسید مکر از او و راه خدا که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بقرب و رضای خدا میرسد و در احادیث بسیار از ائمه عم منقول است که ما در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام بیک منزله ایم اما رسول خدا و امیرالمؤمنین عم فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که حضرت رسول صم فرمود که چون مرا باسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم بسوی زمین مطلع شدنی پس برکزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا مذکور نمیشوم من مکر انکه تو با من مذکور میشوی پس منم محمود و تویی محمد پس دیکر مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از ان علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا و اوست علی یا محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اسمانها و زمین و هر که در انهاست پس هر که قبول کرد ولایت شما را نزد من از ظفر یافتکان است و هر که انکار کرد نزد من از کافران است ای محمد اکر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بکردد مانند مشک پوسیده پس بیاید بنزد من انکار کنندهٔ ولایت شما هر اینه نیامرزم او را و در حدیث معتبر دیکر فرمود که کامل نمی کند بنده ایمانرا تا بداند که جاریست از برای اخر ائمه عم انچه جاریست از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد و علی صم فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت رسالت پناه صم فرمود که منم بهترین مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را

بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید
دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم میرسند که
اطاعت ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست نهم ایشان قایم و مهدی ایشان خواهد بود
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تع عرش را آفرید دو ملک آفرید بر دور
عرش و گفت شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت
بدهید که محمد رسول خدا است پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیر المومنین
است پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا
ص که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل ع که من از تو بهترم زیرا که منم سرکردهٔ هشت ملک که حامل عرشند
و منم که در صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه ام بمحل صد و روحی الهی جبرئیل گفت من بهترم
زیرا که من امین خدایم بر وحی او و رسول او یم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها
و قذفها و خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بر دست من و مخاصمهٔ خود را بخدمت جناب مقدس
ایزدی تع شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما گفتند آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از
نور خود خلق کردهٔ فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت گشوده شدند تا کاه دیدند که در
ساق راست عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند
پس جبرئیل گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حقتع فرمود
که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ماست و بسند معتبر از حضرت صادق
ع منقولست که یهودی بنزد حضرت رسول آمد و ایستاد و تند در آن حضرت نظر میکرد حضرت فرمود که
ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریة
و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر بر سر او سایه کرد حضرت فرمود که مکروه است
که بنده مدح خود کند و لیکن مرا لازم است و میگویم که چون آدم ع خطا کرد توبه اش آن بود که گفت
خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح ع
چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که
مرا از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابراهیم ع را چون باتش انداختند چنین گفت و خدا
آتش را برا او سرد و سلامت گردانید و موسی ع چون عصا را انداخت و ترسید گفت خداوندا سوال
میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی پس خدا باو وحی نمود که مترس که تو بی اعلای
یهودی اگر موسی مرا درمی یافت و ایمان بمن و پیغمبری من نمی آورد ایمان او و پیغمبری او نفعی نمی
بخشید او را ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم برای

یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و او پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت
رسول صم منقولست که چون حضرت آدم ع از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سوال
میکنم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی پس حق تع وحی کرد بسوی او که محمد کیست آدم گفت خداوندا
چون مرا آفریدی نظر کردم بسوی عرش تو و دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس
دانستم که احدی قدرش عظیم تر نیست از آنکه نام او را با نام خود قرار دادهٔ پس خدا وحی نمود باو که
ای آدم او آخر پیغمبرانست از ذریت تو اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر
المومنین ع منقول است که کلماتی که آدم از خدا گرفته بود و سبب قبول توبهٔ او گردید این بود که گفت
سوال میکنم بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حقتع فرمود که چه میدانی که محمد کیست گفت او را دیدم که
در سراپردهٔ اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
فرمود که خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا صم احدی را تفضیل مدهید که
خدا او را بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا محمد صم
بهترین فرزندان آدم بود فرمود که والله که بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده است
و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین ع منقولست که حقتع هیچ بندهٔ بهتر از محمد صم نیافریده است
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ما اول اهل بیتی بودیم که حق تع نامهای ما را مشهور
و بلند گردانید زیرا که چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا
اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان امیر المومنین حقا و در احادیث
معتبره از آن حضرت منقولست که حقتع حضرت رسول صم را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران
که همهٔ ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت
رسول صم فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدق و امر کرده شده ایم که وضو را کامل بسازیم
و دراز گوش را بر اسب عربی نجهانیم و مسح بر موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع منقولست در تفسیر این آیه کریمه که حق تع میفرماید که و توکل علی العزیز الرحیم
الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خداوند غالب مهربانی که میبیند ترا
چون بر میخیزی و گردیدن ترا در سجده کنندگان فرمودند یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از
پشت پیغمبری بپشت پیغمبر دیگر موءلف گوید که علمای خاصه و عامه از خصایص آنحضرت بسیار ایراد
کرده اند بعضی از آنها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر آنحضرت و در این
خلاف است دویم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت و بر این معنی احادیث بسیار وارد شده
است سیم واجب بودن قربانی بر آن حضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و پریشان
باشد پنجم مشورة کردن با صحابه و در این خلاف است ششم انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از

مردم مشاهده نماید هفتم مخیر کردانیدن زنان میان انکه اختیار ان حضرت نمایند یا اختیار مفارقت و بعضی از احکام ان که در کتب فقه مذکور است هشتم حرام بودن زکوة واجب بر ان حضرت و اهل بیت و ذریت انحضرت و در حرمت زکوة سنت و تصدقات سنت بر ان حضرت خلاف است نهم انکه سیر و پیاز نمیخورد و بعضی کفته اند که بر ان حضرت حرام بود و ثابت نیست دهم انکه تکیه کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی کفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم انکه کفته اند که خط نوشتن و شعر کفتن بر ان حضرت حرام بود و در این نیز سخن هست دوازدهم انکه چون انحضرت اسلحهٔ جنگ میپوشید حرام بود بر انحضرت کندن ان بی انکه جنگ کند یا برابر دشمن برود و بعضی کفته اند مکروه بود سیزدهم انکه چون ابتدا بفعل سنتی میکرد حرام بود بر انحضرت ترک ان پیش از تمام کردن ان و این نیز محل خلاف است چهاردهم انکه بر انحضرت حرام بود اشاره بچشم و ابرو از برای زدن و کشتن و در این نیز خلافست پانزدهم بعضی کفته اند که بر انحضرت حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد و ثابت نیست شانزدهم بعضی کفته اند که حرام بود بر انحضرت عطا کردن چیزی بکسی بقصد انکه زیاده بکیرد و در این نیز سخن هست هفدهم کفته اند که حرام بود بر ان حضرت نکاه داشتن زنی که انحضرت را نخواهد و این نیز محل خلافست هیجدهم اکثر کفته اند که نکاح کنیز بر انحضرت حرام بود و هم چنین نکاح کتابیه نوزدهم وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تاخیر نماید یا قصد ان بر انحضرت جایز بود و بر دیکران حرام است و از انحضرت منقولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب نزد پروردکار خود بسر می اورم و مرا طعام و اب میدهد بیستم اختیار انچه خواهد از نفایس غنیمت بر انحضرت حلال بود بیست و یکم حلال شد بر انحضرت داخل شدن مکه با صلاح بغیر احرام و بر دیکران حرام است بیست و دویم بر انحضرت جایز بود قورق کردن زمین برای چراکاه حیوانات و دیکران را جایز نیست و بعضی کفته اند که امام را نیز جایز است بیست و سیم انحضرت را جایز است برداشتن طعامی که صاحبش بان محتاج باشد در هنکام ضرورت و بعضی کفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و چهارم بر انحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر غیر ان حضرت حرام بود بیست و پنجم عقد بلفظ بخشیدن بر ان حضرت مباح بود که زنی خود را بان حضرت ببخشد و بر دیکران مباح نیست بیست و ششم کفته اند که هر زنی که انحضرت رغبت بنکاح او مینمود اکر بی شوهر بود اجابت ان حضرت بر او واجب بود و اکر شوهردار بود بر شوهرش واجب میشد که طلاق او بکوید و در این سخنی هست بیست و هفتم خلافست که ایا قسمت میان زنان بر ان حضرت واجب بود یا نه و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص ان حضرت است بیست و هشتم انکه نکاح زنان ان حضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از وفات ان حضرت بر دیکران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که صدا را در سخن کفتن بلندتر از صدای ان حضرت کنند سی ام حرام بود که از پشت حجرها ان حضرت را ندا کنند سی و یکم

حرام بود که ان حضرت را بنام ندا کنند یا محمد و یا احمد و حقتعم نیز در قران در هیچ موضع ان حضرت را بنام ندا نکرده است بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده سی و دویم استخفاف بان حضرت کفر بود و امام نیز چنین است سی و سیم بعضی کفته اند که اکر ان حضرت کسی را ندا میکرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بکوید و نمازش باطل نمیشد بجواب کفتن و در این باب نصی بنظر نرسیده است سی و چهارم کفته اند که فرزندان دختران ان حضرت فرزندان ان حضرت بودند برخلاف دیکران سی و پنجم بعضی کفته اند که جمع میان اسم و کنیت انحضرت دیکران را جایز نیست و بعضی منع کرده اند از کنیت ان حضرت مطلقا و هیچ یک در نصوص معتبره وارد نشده است مولف کوید که فضایل ان حضرت از حد عد و احصا فزونست و در ابواب فضایل اهل بیت عم بسیاری ایراد خواهد شد انشاء الله تعم و بسیاری در ابواب احوال انبیاء عم کذشت و چون فضل ان سرور از خورشید انور روشن تر است همین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصایص انجناب چون بعضی ثابت نبود ترک کردیم و انچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما بمتابعت مشهور ایراد کردیم و تحقیق اینها چندان ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است

باب دهم

در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت انحضرت است بدانکه ایات کریمه در وجوب اطاعت و محبت انحضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر انها موجب تطویل است اکتفا بترجمهٔ احادیث مینماییم در حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حق تعم تادیب نمود پیغمبرش را بنحوی که میخواست پس فرمود که و انک لعلی خلق عظیم پس امور امت و ملت را باو کذاشت و فرمود که و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی انچه عطا کند شما را رسول پس بکیرید و عمل نمائید و انچه نهی کند شما را از ان پس منتهی شوید و ترک نمائید و فرمود که من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرمود که بدرستیکه پیغمبر خدا تفویض نمود امر امت و دین را بعلی و او را امین کردانید بر همه پس شما شیعیان تسلیم کردید و دیکران انکار کردند پس والله که دوست میداریم برای شما که بکوئید هر چه ما بکوئیم و خاموش باشید هرکاه ما خاموش باشیم مائیم واسطه میان شما و خدا حقتعم خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است و احادیث صحیحه و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترکست ذکر انها موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت رسول صم فرمود که ایمان نیاورده است بنده مکر انکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از جان او و بوده باشند عترت و ذریت من نزد او محبوبتر از فرزندان و خویشان او و بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوبتر از هر چیز او و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود در هنکامی که مردم نزد انحضرت مجتمع بودند که دوست دارید خدا را برای نعمتها که بشما کرامت می فرماید و دوست دارید مرا از برای

خدا او دوست دارد بدخو یشان مرا از برای من و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمومنین ع
منقولست که شخصی از انصار بنزد رسول خدا صم امد و گفت یا رسول الله من تاب مفارقت تو ندارم
و چون داخل خانهٔ خود میشوم ترا یاد می اورم پس کارهای خود را ترک میکنم و می ایم که نظر کنم بسوی
تو برای محبتی که دارم بتو پس بخاطرم امد که چون روز قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و باعلا علیین
بروی دیگر ترا کجا بیابم که جمال با اجلال ترا ببینم پس در انوقت این ایه نازل شد و من یطع الله والرسول
فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا پس
حضرت ان شخص را طلبید و ایه را بر او خواند و او را بشارت داد و ترجمه اش اینست که هر که اطاعت
کند خدا و رسول را پس ایشان با ان جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان و در حدیث دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه بخدمت
حضرت رسول صم امد و گفت قیامت کی قایم میشود حضرت فرمود که چه چیز مهیا کردهٔ از برای قیامت که
خبر از امپرسی گفت والله که عمل بسیاری از نماز و روزه برای ان مهیا نکرده ام مگر انکه خدا
و رسول را دوست میدارم حضرت فرمود که ادمی با انکسی خواهد بود که او را دوست میدارد

باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم و توقیر و اداب معاشرت انحضرتست که حقتعم فرموده
است که انما المومنون الذین امنوا بالله و رسوله یعنی مومنان مگر انان که ایمان یاورند بخدا و
رسول او از صمیم قلب و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه و هرگاه بوده باشند با رسول
برامری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنگها از شورها نمیروند تا رخصت بطلبند از
انحضرت ان الذین یستاذنونك اولئك الذین یومنون بالله و رسوله بدرستیکه انها که رخصت میطلبند
از تو ایشان ان گروهند که ایمان می اورند بخدا و رسول و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه
در شان جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول صم ایشانرا برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی
بغیر اذن و رخصت انحضرت متفرق میشدند خدا نهی کرد ایشانرا از ان فاذا استاذنوك لبعض شانهم
فاذن لمن شئت منهم پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده
از برای هر که خواهی از ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه در باب رخصت طلبیدن
حنظله بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصهٔ احد احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعم واستغفر لهم الله
ان الله غفور رحیم و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا مگردانید خواندن حضرت رسول را شما مثل خواندن
بعضی از شما بعضی را که جایز دانید اجابت نکردن انحضرت را یا مگردانید ندا کردن ان حضرت را مانند
ندا کردن بعضی از شما بعضی را که بنام انحضرت را بطلبید و بگوئید یا محمد یا ابا القاسم و از پشت حجرها
صدا بزنید بلکه باید از روی تعظیم و تکریم یا نبی الله و یا رسول الله و مثل اینها بگوئید و این وجه اخیر

از امام محمد باقر ع مرویست قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذا بتحقیق که خدا میداند انها را که
دزدیده از مجلس تو بیرون میروند پناه برند کان بدیگران فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم
فتنة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر نمایند انان که مخالفت مینمایند از امر انحضرت از انکه برسد بایشان
محنتی در دنیا یا برسد عذابی دردناک در اخرت و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ای گروه مومنان داخل مشوید خانهای
پیغمبر را مگر انکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظار برنده باشید پختن اورا ولکن
اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسین لحدیث ولیکن هرگاه بخوانند شما را داخل شوید
و هرگاه طعام بخورید پراکنده شوید بی انکه با یکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن ان ذلکم کان
یوذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق بدرستی که این مکث کردن شما سبب ایذای
پیغمبر میشود پس او حیا میکند از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیکند از گفتن حق علی بن
ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم زینب را تزویج کرد و او را بسیار دوست میداشت
ولیمه کرد و اصحاب خود را طلبید و اصحاب انحضرت چون طعام میخوردند میخواستند بنشینند و سخن
بگویند نزد انحضرت و می خواست ان حضرت که با زینب خلوت کند و گاهی بی رخصت انحضرت داخل
میشدند و بسخن مشغول میشدند و انتظار رسیدن طعام انحضرت میکشیدند و این موجب تضییع
اوقات شریف انحضرت بود پس حقتعم این باب را برای تادیب ایشان فرستاد و اذا سالتموهن متاعا
فاسئلوهن من وراء حجاب و هرگاه سوال کنید از زنان انحضرت متاعی از امتعه خانهٔ ایشانرا پس طلب کنید
ایشان را از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن این سوال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مر دلهای
شما و دلهای ایشانرا از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی و من کان لکم ان توذوا رسول الله و لا ان
تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما و نشاید شما را که ازار کنید و برنجانید رسول
خدا را و نه انکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستی که ایذای انحضرت و نکاح کردن زنان
او نزد خدا گناه بزرگست علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب نزول این ایات ان بود که چون ایه
نازل شد که زنان حضرت رسول صم بمنزلهٔ مادران مومنانند و بر ایشان حرامند طلحه در غضب شد
و گفت پیغمبر میخواهد که زنهای ما را نخواهد و ما زنان او را نخواهیم بعد از انحضرت زنان او را نکاح
خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این ایات نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بدرستی که خدا و ملائکه او
درود میفرستند بر پیغمبر ای کسانی که ایمان اورده اید صلوات فرستید بر انحضرت و سلام گوئید
بر انحضرت یا تسلیم و انقیاد کنید انحضرت را در ولایت اهل بیت ان حضرت انقیاد کردنی در کتب عامه
بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این ایه نازل شد از انحضرت پرسیدند که یا رسول الله سلام

بر تو را دانستیم چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و ال محمد کما صلیت علی
ابراهیم و ال ابراهیم انك حمید مجید و بارك علی محمد و ال محمد کما بارکت علی ابراهیم و ال ابراهیم انك
حمید مجید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صلوات خدا بر رسول چه معنی
دارد فرمود که خدا او را ستایش و مدح مینماید در اسمانهای بلند پرسیدند که تسلیم چه معنی دارد
فرمود که یعنی انقیاد کردن انحضرت را در هر امری که بفرماید ان الذین یوءذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا انانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا و رسول او را
لعنت کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشانرا از رحمت خود در دنیا و اخرت و مهیا
گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه در شان
انها نازل شد که غصب کردند حق امیرالموءمنین و فاطمه ع را و ازار ایشان کردند چنانچه حضرت رسول
ص در مواطن متعدده فرمود که ازار فاطمه ازار من است و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین
امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها ای گروه موءمنان مباشید
مانند انان که ازار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید براءت او را از انچه گفتند و بود نزد خدا مقرب
و رو شناس و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
واتقوا الله ان الله سمیع علیم ای انکسانی که ایمان بخدا و رسول او اورده اید پیش میرید اقوال خود را پیش
از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از انکه پیغمبر سخن گوید یا انکه تعجیل مکنید در امر
و نهی پیش از ان حضرت یا انکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از انحضرت برود بلکه از عقب او
برود و بترسید از خدا بدرستی که خدا شنوا و داناست یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ای گروه گرویدگان
بلند مکنید اوازهای خود را بالای اواز پیغمبر یعنی چون سخن گوید اواز خود را بلندتر از اواز
انحضرت مگردانید و باواز بلند با او سخن مگوئید چنانچه بیکدیگر را بلند ندا میکنید و سخن میگوئید
تا باطل نشود عملهای شما بسبب این ترك ادب از روی نادانی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله
اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بدرستی که انان که اواز خود را پست
میگردانند نزد رسول خدا از روی ادب و ازرم سخن میگویند انگروه انانند که امتحان کرده است خدا
دلهای ایشانرا برای قبول پرهیزکاری مر ایشانراست امرزش گناهان و مزدی بزرگ ان الذین
ینادونك من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بدرستی که انان که ندا میکنند ترا از عقب حجرها بیشتر ایشان
صاحب عقل و دانش نیستند و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و اگر
ایشان صبر کردندی تا بیرون ائی بسوی ایشان هر اینه بهتر بود از برای ایشان و خدا امرزنده است
اگر توبه کنند و مهربانست نسبت ببندگان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایات در شان

گروه بنی تمیم نازل شد چون بنزد انحضرت می امدند بر در حجره می ایستادند و فریاد میکردند که یا محمد
بیرون ای بسوی ما چون انحضرت بیرون می امد در راه رفتن پیش از او میرفتند و چون سخن میگفتند
صداهای از صدای ان حضرت بلندتر میکردند و می گفتند یا محمد چنانچه بایکدیگر سخن می گفتند پس
این ایات برای تادیب ایشان نازل شد و در جای دیگر فرموده است که الم تر الی الذین نهوا عن النجوی
ثم یعودون لما نهوا عنه و یتناجون بالاثم و العدوان و معصیة الرسول ایا نمی بینی بسوی انان که نهی کرده
شده اند از راز گفتن بایکدیگر پس باز عود می نمایند بسوی انچه نهی کرده شده اند از ان و راز میگویند
بانچه ایشان را مستحق گناه می گرداند بعدوان و ظلم و بنافرمانی رسول منقولست که این ایات در شان
منافقان و یهودان نازل شد که بایکدیگر راز میگفتند و بمسلمانان چشمك میزدند و این باعث اندوه
ایشان میشد و حضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترك نکردند پس این ایات نازل شد و در بعضی
روایات وارد شده است که این در شان ابو بکر و عمر و امثال انها نازل شد چنانچه بعد از این انشاء الله
مذکور خواهد شد و اذا جاءوك حیوك بما لم یحیك به الله و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول حسبهم
جهنم یصلونها فبئس المصیر و چون بیایند بسوی تو تحیت گویند ترا بانچه تحیت نگفته است ترا بان خدا و
میگویند در خاطر خود یا بایکدیگر که چرا عذاب نمیکند خدا ما را بانچه میگوئیم بس است ایشان را
عذاب جهنم و بد جایگاهیست جهنم منقولست که یهودان بنزد ان حضرت می امدند و میگفتند السام
علیك یعنی مرگ بر تو باد پس این ایه نازل شد و بروایت دیگر جمعی می امدند و میگفتند انعم صباحا
یا انعم مساء بروش اهل جاهلیت پس خدا فرستاد که چرا سلام نمیکنند که تحیت اهل بهشت است یا ایها
الذین امنوا اذا تناجیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان و معصیة الرسول و تناجوا بالبر و التقوی و اتقوا الله
الذی الیه تحشرون ای گروه موءمنان چون راز گوئید بایکدیگر پس راز مگوئید بگناه و تعدی و
ظلم و نافرمانی رسول و راز گوئید بنیکوکرداری و پرهیزکاری و بترسید از خداوندی که بسوی
او محشور خواهید شد انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و
علی الله فلیتوکل الموءمنون نیست راز گفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوهگین گرداند موءمنان را
و نیست ضرر رساننده ایشان را مگر باذن و تقدیر خدا و بر خدا و بس باید که توکل کنند موءمنان یا ایها
الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین
امنوا و الذین اوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبیرا ای کسانی که ایمان اورده اید هرگاه گویند
بشما جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز پس جای بگشائید از برای مردم تا گشادگی دهد
خدا برای شما در قبر و در بهشت و هرگاه گویند برخیزید و برتر روید تا دیگران بنشینند برخیزید تا
بلند گرداند خدا انان را که ایمان اورده اند و انان را که علم بایشان داده شده است در بهشت درجهای
بسیار و خدا بکردهای شما اگاهست طبرسی روایت کرده است که صحابه تنافس میکردند در مجلس

حضرت رسول صم و کسی که می امد ضنت میکردند وجا باو نمیدادند پس خدا امر کرد ایشانرا که جا بدهند
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلکم خیر لکم و اطهر فان لم تجدوا
فان الله غفور رحیم ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فان لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا
الصلوة و اتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله والله خبیر بما تعلمون ای کروه مومنان چون خواهید که راز
کوئید با رسول پس مقدم دارید پیش از راز کفتن خود صدقهٔ که بمستحقان بدهید این بهتر است از
برای شما و پاك کننده تر شما را از کناهان پس اکر نیابید چیزی را که تصدق کنید پس خدا امرزنده و
مهربانست ایا ترسیدید از انکه پیش از راز کفتن تصدقی چند بدهید پس چون نکردید این کار را و
خدا توبهٔ شما را قبول کرد پس بر پای دارید نماز را و بدهید زکوة را و اطاعت کنید خدا و رسول
او را و خدا اکاه است بانچه شما میکنید بدانکه حقتعالی باین ایات صحابه را امتحان نمود و از جملهٔ حکمتهای
این تکلیف ان بود که کمتر تصدیع انحضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابها یابند و موجب تعظیم
ان حضرت باشد و باتفاق مفسران و محدثان سنی وشیعه صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از راز
کفتن با ان حضرت و کسی باین حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیر المومنین عم که ان حضرت یکدینار
داشت و انرا بده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با ان حضرت راز کفت و هر مرتبه یك درهم داد و بعد
از ان این حکم بایهٔ بعد از ان منسوخ شد وخاصه و عامه بطرق متواتره از حضرت امیر المومنین عم نقل
کرده اند که فرمود که در قران ایهٔ هست که هیچ کس بغیر من بان ایه عمل نکرده است و این ایه تصدق
نزد راز کفتنست و انشاء الله بعد از این در بیان فضایل ان حضرت مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که چون نام حضرت رسول نزد شما مذکور شود بسیار صلوات فرستید
بر انحضرت که هر که یك صلوات بر انحضرت بفرستد حقتعم هزار صلوات بر او بفرستد در هزار صف ملائکه
و نماند چیزی از افریدهای خدا مکر انکه صلوات فرستند بر ان بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و
ملائکه بر او پس کسی که در چنین ثوابی و فضلی رغبت ننماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول
و اهل بیت عم از او بیزارند و در حدیث معتبر دیکر فرمود که حضرت رسول صم فرمود که هر که من نزد
او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من را خدا او را از راه بهشت کردانیده است و در
حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که جابر انصاری کفت که روزی حضرت رسول صم در
خیمهٔ بود از پوست و ما در بیرون خیمه بودیم دیدم که بلال حبشی از خیمه بیرون امد و اب دست شوی
انحضرت را بیرون اورد پس صحابه مبادرت کردند و هر که را دست بان اب رسید برای برکت بر روی
خود کشید و هر که را دست بان ظرف نرسید بدست دیکران دست مالید و بر روی خود کشید و باب
وضو و دست شوی امیر المومنین عم نیز چنین میکردند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم
مرویست که حضرت رسول صم هر ازاری که بهم میرسانید حجامت میکرد ابوطیبه کفت که من روزی

انحضرت را حجامت کردم یك اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چکردی کفتم خوردم برای برکت
فرمود که دیکر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و اتش جهنم ترا مس
نخواهد کرد و از اسامة بن شریك منقولست که کفت بخدمت انحضرت رفتم صحابه را دیدم دور انحضرت چنان
ساکن و ساکت یافتم که کویا مرغ بر سر ایشان نشسته و عروة بن مسعود چون در غزوه حدیبیه از جانب
قریش بخدمت حضرت رسول صم امد دید که هرکاه انحضرت وضو میساخت یا دست میشست مبادرت
میکردند در کرفتن ان اب بمرتبهٔ که نزدیك بود که مردم یکدیکر را بکشند و هر مرتبه که اب دهان یا اب
بینی می انداخت بدستهای خود انرا میربودند و برای برکت بر رو و بدن خود میمالیدند و هر موکه از
انحضرت جدا میشد مسارعت میکردند و انرا میربودند و چون امری میفرمود بر یکدیکر سبقت
میکرفتند در امتثال ان و چون سخن میفرمود صداهای خود را پست میکردند و تند بر روی مبارك
انحضرت نظر نمیکردند و سرها در پیش می افکندند چون عروه بنزد قریش برکشت کفت ای کروه
قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته ام و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را
تعظیم و اطاعت کنند مثل انکه اصحاب انحضرت تعظیم و اطاعت او مینمایند و انس کفت که دیدم که سرتراش
سر انسرور را میتراشید و اصحاب بر کرد انحضرت جمع شده بودند و چنان ان موها را میربودند که هر
موبی بدست کسی می افتاد و رسولان ملوك که بنزد انحضرت می امدند چون نظر ایشان بر انجناب
می افتاد اعضای ایشان می لرزید و مغیره کفت که اصحاب انحضرت چون میخواستند در خانهٔ ان حضرت
را بکوبند ناخن بران میزدند و بسنك نمیکوبیدند و حرکت نمیدادند و براء بن عازب میکفت که بسیار
بود که میخواستم سوالی از ان حضرت بکنم و از مهابت ان حضرت بتاخیر می انداختم تا دو سال مولف
کوید که تعظیم و تکریم ان حضرت و اهل بیت طاهرین ان حضرت چنانچه در حیوة ایشان واجب بود
بعد از وفات ایشان نیز لازم است زیرا که دلایل تعظیم عامست و احادیث بسیار وارد شده است که
حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیوة و حی و میت ایشان مساویند و ایشان را
بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید که در روضات مقدسه و ضرایح منورهٔ ایشان بادب
داخل شوند و بارعایت ادب بیرون ایند و پشت بضریح نکنند و پا دراز نکنند و صدا بلند نکنند و در
هنکام زیارت باداب بایستند و اهسته بخوانند و انچه بحسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم است
بعمل بیاورند مکر انچه نهی از ان مخصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر کذاشتن
و نام شریف ایشان را در کفتن و نوشتن تعظیم بکنند و هرکاه کویند و شنوند صلوات بفرستند و احادیث
ایشان را احترام بکنند و ذریت طیبهٔ ایشان را و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را
برای تعظیم ایشان تعظیم کنند مجملا هرچه بایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشانست و تعظیم
ایشان تعظیم خداوند عالمیانست باب دوازدهم در بیان عصمت انحضرتست از کناه و سهو و نسیان

بدانکه اشاره بدلایل عصمت جمیع پیغمبران ع در جلد اول کذشت و تفصیل دلایل در کتاب بحار الانوار مذکور است و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که انحضرت از وقت ولادت تا وفات معصوم بود از کناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و خطا و ابن بابویه و بعضی از محدثین اکرچه تجویز کرده اند که حقتعم برای مصلحت انحضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیران بغیرانچه متعلق بتبلیغ رسالت باشد که دران هیچ وجه جایز نیست و لیکن معظم علمای امامیه رضوان الله قایل نشده اند و هیچ جهت سهو و نسیان را بران حضرت روا نداشته اند و احادیثی که دلالت بر وقوع ان میکند حمل بر تقیه کرده اند و چون این کتاب برای انتفاع عامه خلق نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلایل و شبهات و جوابها چنانچه باید میسر نیست و کاه باشد که باعث لغزش ایشان کردد لهذا استیفای دلایل عصمت و تاویل ایات و احادیثی که موهم خلاف انست حواله بکتاب بحار الانوار نمود و احادیث معتبرهٔ بسیار از حضرت صادق ع منقولست که حقتعم در پیغمبر صم پنج روح قرار داده بود روح حیوة که بان حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت که بان جهاد میکرد و عبادات ثقیله را متحمل میشد و روح شهوت که بان میخورد و می اشامید و باز نان حلال مقاربت میکرد و روح ایمان که بان امر میکرد و حکم بعدالت مینمود و روح القدس که بان متحمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس بامام تعلق کرفت و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشی نمی باشد و بروح القدس می بینند و میدانند انچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریاست و در روایات خاصه و عامه مذکور است که حضرت رسول صم شبی در معرس که نزدیک مدینهٔ مشرفه واقع است فرود امد و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال نیز بخواب رفت و حقتعم خواب را بر همه مستولی کردانید تا افتاب طالع شد پس چون بیدار شدند بلال کفت یا رسول الله انکسی که ترا بخواب برد مرا نیز بخواب برد پس نماز را قضا کردند و حقتعم برای رحمت بر امت ان حضرت را بخواب برد که اکر یکی از امت بیدار نشود تا افتاب براید و او را تشنیع کنند بکوید که پیغمبر نیز بخواب رفت و در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جوابها در کتاب بحار الانوار مذکور است

باب سیزدهم

در بیان وفور علم ان حضرت و رسیدن اثار و کتب و علوم انبیا بان جنابست ع در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعم میفرماید که نمیداند تاویل متشابهات قران را مکر خدا و راسخان در علم پس رسول خدا صم بهترین راسخان در علم بود و حقتعم او را تعلیم کرده بود جمیع انچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تاویل قران و نبود انکه خدا چیزی را بر او نازل کرداند و تاویل ان را باو تعلیم ننماید و اوصیای ان حضرت بعد از او همهٔ علم او را میدانند و در حدیث معتبر دیکر فرمود که حضرت امیر المومنین ع میفرمود که حقتعم میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین بدرستی که در قصهٔ هلاک کردن قوم لوط یا در غیران در قران ایتها و نشانها هست برای صاحبان فراست و زیرکی حضرت فرمود که رسول خدا صم متوسم بود که بعلامتها علوم بسیار

و احوال اخبار و اسرار بر او ظاهر میشد و من بعد از او و امامان از فرزندان من هم چنین اند و در احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول صم اعمال نیکوکاران و بدکاران این امت عرض می شود پس حذر نمائید از اعمال ناشایست و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق ع به شخصی از اصحاب خود فرمود که چرا میر نجانید و ازرده می کنید رسول خدا صم را کفتند بکو که چکونه ان حضرت را ازرده می کنیم فرمود که مکر نمیدانید که اعمال شما بر ان حضرت عرض می شود و اکر دران اعمال معصیتی می بیند ازرده میشود پس ان حضرت را با اعمال زشت خود ازرده مکنید بلکه با اعمال نیک خود شاد کردانید و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار ع منقولست که حق تعم علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول صم جمع کرد و ان حضرت همه را باوصیای خود بمیراث داد و بانحضرت رسید توریة و انجیل و زبور و صحف ادم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران ع و حق تعم هیچ علمی و کرامتی و معجزهٔ به پیغمبری نداده است مکر انکه بان حضرت داده است و باو داده است انچه بانها نداده است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر ع منقولست که فرمود که حضرت رسول صم وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همهٔ ایشان بود راوی کفت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست کفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را می فهمید و حضرت رسول صم همهٔ اینها را داشت بدرستی که سلیمان ع چون هدهد را تفحص کرد و نیافت و در غضب شد از برای ان بود که او را بر اب دلالت می کرد پس بان مرغ علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و اب را در زیر هوا نمید انست و ان مرغ می دانست و حق تعم میفرماید که اکر قرانی هست که بان کوهها را براه توان انداخت یا زمین را بان پاره پاره توان کرد یا بطی الارض قطع توان کرد یا با مردکان بان سخن توان کفت این قرانست و ان قران بما رسیده است بمیراث که میتوانیم بعلم قران کوهها را حرکت داد و ریم و شهرها را طی کنیم و مردکان را زنده کنیم و ما اب را در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا ایهٔ چند هست که بسبب ان ایات هر امری را که اراده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعم بعیسی ع دو اسم اعظم داده بود که بانها مرده را زنده میکرد و ان معجزها از او ظاهر میشد و بموسی ع چهار اسم داده بود و بابراهیم ع هشت اسم داده بود و بنوح ع پانزده اسم داده بود و بادم ع بیست و پنج اسم داده بود و این همه را بحضرت رسول صم داد باز یاده بدرستی که اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است یک نام مخصوص ذات مقدس اوست که هیچ کس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را بحضرت رسول صم تعلیم کرده است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حقتعم در شب معراج بحضرت رسول صم علم کذشته و اینده را اعطا کرد و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادیی هست راوی کفت ان شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول صم با ارواح ائمهٔ بنزد عرش الهی

حاضر میشوند و روح ما نیز حاضر می شود پس هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد
هر پایهٔ از پایهای عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیکردد روح ما بسوی بدنها مکر بعلم تازهٔ و اکر این
نباشد علم ما تمام میشود و در احادیث دیکر وارد شده است که هر علم تازهٔ که خدا خواهد بر ما افاضه کند
اول بر روح حضرت رسول صم عرض میکند و بعد از ان بر روح امیر المومنین عم و هم چنین بترتیب
بارواح ایمهٔ عم تا اخر بر امام زمان عم افاضه مینماید و در احادیث صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عم منقولست که جبرئیل عم برای حضرت رسول صم دو انار اورد از بهشت و بانحضرت
داد یکی را تناول نمود و دیکری را ببرید و نیم کرد و نصف را بامیر المومنین عم داد و نصف را خود تناول
نمود و فرمود که یا علی انار اول که همه را خوردم بسبب پیغمبری بود و ترا در ان نصیبی نبود و انار
دویم علم بود و تو شریک منی در علم و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل یمن بخدمت
حضرت امام محمد باقر عم امد حضرت فرمود که ایا فلان دره را میدانی کفت بلی فرمود که فلان درخت که
در ان دره واقع است میدانی کفت بلی فرمود که فلان سنک که در زیر ان درخت است میدانی کفت
بلی کفت ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد حضرت فرمود که ان سنکیست که
الواح موسی عم را ضبط کرد تا بحضرت رسول صم تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست و در حدیث معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که الواح موسی عم از زبرجد سبز بود که از بهشت اورده بودند و در ان الواح
علوم کذشته و اینده تا روز قیامت نوشته بود چون ایام موسی عم منقضی شد حقتعم وحی نمود بسوی او
که الواح را بکوه بسپار پس موسی بنزد کوه امد و کوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامهٔ
پیچید و در شکاف کوه کذاشت پس شکاف کوه بهم امد و الواح ناپدید شد و پیوسته در ان کوه بود
تا حقتعم محمد صم را مبعوث کردانید پس قافلهٔ از یمن بخدمت انحضرت می امدند چون بان کوه رسیدند
بامر خدا شکافته شد و ان الواح چنانچه موسی عم پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله انرا برداشتند و حقتعم
در دل ایشان انداخت که انرا نکشایند و بخدمت حضرت رسول صم بیاورند و جبرئیل بر انحضرت نازل
شد و خبر ایشان را بانحضرت رسانید چون بخدمت انحضرت امدند خبر انچه یافته بودند بایشان نقل کرد
و ان را از ایشان طلبید کفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردکار من مرا خبر داد و انچه
یافته اید الواح موسی عم است کفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدایی و الواح را بیرون اوردند
و بانحضرت تسلیم کردند و حضرت در ان نظر کرد و خواند و ان بزبان عبری نوشته شده بود پس
حضرت امیر المومنین عم را طلبید و کفت بکیر این را که علم اولین و اخرین در این جا نوشته است و این
الواح موسی است و خدا مرا امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم کفت یا رسول الله من نمیتوانم این را
خواند فرمود که جبرئیل مرا امر کرده است که ترا امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بکذاری و بخوابی
چون صبح می شود همه را میتوانی خواند چون امیر المومنین عم ان را در زیر سر خود کذاشت و صبح

برخاست انچه در ان الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول صم انحضرت را امر کرد که انها را
بنویسد پس در پوست کوسفندی نوشت و اینست جفر و در ان علم اولین و اخرین هست و ان نزد
ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول صم بما بمیراث رسیده است و بسند
معتبر از حضرت امیر المومنین عم منقولست که یوشع وصی موسی عم بود و الواح موسی از زمرد سبز بود
و چون موسی از کوساله پرستیدن بنی اسرائیل در خشم شد الواح را از دست انداخت پاره پاره شد
و پارهٔ ماند و پارهٔ باسمان بالا رفت و چون غضب از موسی عم زایل شد یوشع از انحضرت پرسید که ایا
علم الواح نزد تو هست کفت بلی پس الواح را اوصیای موسی دست بدست میدادند تا انکه بدست چهار
نفر از اهل یمن افتاد و چون خبر بعثت حضرت رسول صم بایشان رسید پرسیدند که چه میکوید این پیغمبر
کفتند نهی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو و کرامی داشتن همسایکان کفتند پس او
اولاست بانچه در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بخدمت انحضرت حاضر شوند
پس جبرئیل خبر داد انحضرت را که فلان و فلان و فلان و فلان الواح موسی بایشان رسیده است
و در فلان شب از فلان ماه بنزد تو خواهند امد پس انحضرت انتظار امدن ایشان می کشید در ان شب
تا انکه انها امدند و در را کوبیدند حضرت هر یک را بنام خود و نام پدر ندا کرد و فرمود که کجاست
الواحی که از یوشع بشما بمیراث رسیده است چون این معجزه را مشاهده کردند کفتند شهادت میدهیم
بوحدانیت خدا و برسالت تو والله که تا این لوحها بدست ما امده است هیچ کس بر این مطلع نشده بود
و چون الواح را انحضرت کرفت دید که بخط عبری خفی نوشته اند پس بمن داد و در زیر سر کذاشتم و چون
صبح برخاستم و نظر کردم بخط عربی نوشته شده بود و در ان علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که
خدا دنیا را افریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت
موسی بن جعفر عم پرسیدند که ایا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول صم فرمود که نه و لیکن امانت دار
وصیتها و کتابها بود که باو سپرده بودند که بحضرت رسول تسلیم نماید پس تسلیم کرد بانحضرت و از دنیا
مفارقت کرد و از حضرت صادق عم بسند موثق منقولست که ابی اخر اوصیای حضرت عیسی عم بود و در
حدیث صحیح از انحضرت منقولست که اخر اوصیای عیسی عم مردی بود که او را ابالطی کفتند و در
روایت معتبر دیکر فرمود که سلمان فارسی بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا انکه
بنزد ابی امد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول صم ظاهر شد ابی کفت یا سلمان
عم که انکه تو او را می طلبی در مکه ظاهر شده است برو بخدمت او پس سلمان متوجه خدمت انحضرت
شد و در مدینه انحضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیکر منقولست که حضرت ابوطالب عم
امانت دار وصایا و کتابها بود و ایمان بحضرت رسول صم اورد و امانتهار ابانجناب تسلیم کرد و در همان
روز از دنیا مفارقت نمود و برحمت ایزدی واصل کردید و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که

موسی ع وصیت کرد بسوی یوشع و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هرون نه بفرزندان خود و نه
بفرزندان موسی زیراکه اختیار وصیت و خلافت کبری باجناب مقدس حقتعم است و بشارت دادند
موسی و یوشع که مسیح ع بعد از ین مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد بابنی اسرائیل کفت
که بعد از من پیغمبری خواهد امد که نام او احمد است و از فرزندان اسمعیل است واو تصدیق من
و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از انجناب انها که حافظان علم و شریعت انجناب بودند علوم انجناب را
دست بدست می دادند و یك دیکر را وصی میکردند و بشارت میدادند مردم را بمبعوث شدن پیغمبر
اخر الزمان صم چنانچه حقتعم فرموده است که انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور یحکم بها النبیون الذین
اسلموا للذین هادوا و الربانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء بدرستی که
ما فرستادیم توریة را که در ان هدایت و نور بود حکم میکردند بان پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند
برای یهودان و حکم میکردند علمای ربانی و عباد و زاهدان بسبب انچه بایشان سپرده شده بود
و طلب حفظ ان از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بران کتاب از کواهان حضرت فرمود که خدا
برای این ایشانرا مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرکتر را یعنی کتابی را که بان میتوانست
دانست علم هر چیزی را که با پیغمبران بوده است که از جملهٔ انها بود توریة و انجیل و زبور و کتاب
نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم ع پس پیوسته این وصیتها و امانتها را عالمی بعالم دیکر
میسپرد تا انکه بحضرت رسول صم تسلیم کردند پس چون انجناب مبعوث شد فرزندان انها که مستحفظان
و صایا بودند ایمان بان حضرت اوردند و جماعت دیکر از بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر
دیکر از انحضرت منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید اوصیاست
و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند و ادم ع از خدا سوال کرد که برای او وصی شایستهٔ قرار
دهد پس حقتعم باو وحی فرستاد که من کرامی داشته ام پیغمبرانرا بپیغمبری پس اختیار و امتحان کردم
خلق خود را و بهترین ایشانرا اوصیا کردانیدم پس خدا وحی نمود باو که وصیت کن بسوی شیث که او
هبة الله است و شیث وصیت کرد بسوی پسر خود شبان واو فرزند ان حوریه بود که خدا برای ادم بزمین
فرستاد از بهشت و ادم او را بشیث تزویج نمود و شبان وصیت نمود بمحلث و محلث وصیت نمود بسوی
محوق و محوق بسوی عمیشا و او بسوی اخنوخ که ادریس ع است و ادریس بسوی ناحور و ناحور
وصیتها را تسلیم کرد بسوی حضرت نوح ع و نوح سام را وصی خود کردانید و سام عثامر را و او
برعیثاشا را و او یافث را و او بره را و او جفیسه را و او عمران را و عمران وصیتها را تسلیم نمود بسوی
حضرت ابراهیم خلیل ع و ابراهیم اسمعیل را وصی خود کردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را
و یعقوب یوسف را و یوسف بثریا را و بثریا شعیب را و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی ع نمود
و موسی یوشع را وصی کردانید و او داود را و داود سلیمانرا و سلیمان اصف بن برخیا را و اصف زکریا را

و زکریا وصیتها را تسلیم حضرت عیسی ع نمود و عیسی شمعون را وصی کردانید و شمعون یحیی بن
زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده ع را و برده وصیتها و کتابها را بمن تسلیم نمود و من
بتو تسلیم میکنم یا علی و تو بوصی خود تسلیم کن تا او باوصیای تو از فرزندان تو تسلیم نماید که هر یك
بدیکری بدهند تا برسد بامام دوازدهم که بهترین اهل زمینست بعد از تو و بدرستی که امت من کافر
خواهند شد بتو و بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار هر که بر خلافت تو ثابت بماند با منست و هر که
از تو مفارقت کند در اتشست و اتش جهنم جایکاه کافرانست مولف کوید که از احادیث مختلفه چنان ظاهر
می شود که وصایا و کتابها و اثار و معجزات پیغمبران صم از چندین جهت بحضرت پیغمبر اخر الزمان صم
رسیده است الواح از ان جهتی که در حدیث کذشت و اثار موسی و عیسی و سایر انبیاء ع پارهٔ از جهت
برده و بعضی از جهت ابی بن واسطهٔ سلمان یا بواسطهٔ او یا هر دو علی اختلاف الروایات و وصایای
حضرت ابرهیم و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بحضرت عبد المطلب شد
و بعد از او بابوطالب از جهت ابوطالب ع زیرا که چنانچه از بعض احادیث مستفاد میشود اوصیای
ابراهیم ع دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل در انها داخلند و یکی
فرزندان اسمعیل که اجداد کرام حضرت رسول صم در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت اهل ابراهیم
بودند و حفظ شریعت او مینمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند و در جلد اول
کذشت و بعد ازین خواهد امد احادیث بسیار که پیراهن یوسف که حق تعم برای ابراهیم فرستاد
وقتی که او را باتش انداختند و عصا و سنك موسی و انکشتر سلیمان و طشت قربان و تابوت سکینه
و غیر اینها از اثار پیغمبران بانحضرت رسید و از انحضرت بائمهٔ طاهرین صم منتقل کردید و ذکر اینها
در این مقام موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر بحضرت رسول صم عرض
کرد که میخواستم که تو در میان ما بقدر عمر نوح زندکانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من
برای شما خیر است و وفات من بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر کناه که میکنید برای شما
طلب امرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل
بیت من و بدرستی که عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و نسبها و قبیلهای شما
اکر عمل خیر است خدا را حمد میکنم و اکر عمل شر است استغفار میکنم برای شما چنانچه حقتعم فرموده است
که قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون بکو یا محمد که بکنید انچه خواهید پس می بیند
خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان فرمود که مؤمنان ال محمد اند صلوات الله علیهم و در روایات
دیکر وارد است که فرمود که در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میشود و در روایت دیکر فرمود
که در هر روز دوشنبه و پنجشنبه و در روایات بسیار دیکر هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز و در
کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد امد انشاء الله تعم و در حدیث معتبر منقولست که

حضرت صادق عم فرمود که بپروردکار کعبه سوکند میخورم که اکر من در میان موسی و خضر میبودم هر اینه خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم و خبر میدادم ایشانرا بانچه در دست ایشان نبود زیرا که بموسی و خضر علم کذشته را داده بودند و علم اینده را نداشتند و حق تعم بحضرت رسول صم علم کذشته و اینده را تا روز قیامت داد و ان علم بما رسیده است و در احادیث معتبره دیکر فرمود که خدا پیغمبران اولو العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق بعلم و علم ایشانرا بما میراث داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد و حضرت رسول صم دانست انچه ایشان ندانستند و ما علم انحضرت را دانستیم و در احادیث معتبره بسیار منقولست که در تفسیر قول حق تعم وکذلك نری ابرهیم ملكوت السموات والارض ولیکون من الموقنین فرمودند که کشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین و انچه در زمین بود و بسوی اسمانها و انچه در اسمانها بود و بسوی عرش و انچه در عرش بود و ملائکه که حامل اینها بودند همه را دید و از برای حضرت رسول صم و اوصیای کرام انحضرت نیز چنین کرد و در احادیث بسیار از امام محمد باقر عم و امام جعفر صادق عم منقولست که حق تعم در شب معراج بحضرت رسول صم داد نامهٔ اصحاب الیمین و نامهٔ اصحاب الشمال را پس نامهٔ اصحاب الیمین را در دست راست کرفت و کشود و نظر کرد در ان و دید که در ان نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان پس کشود نامهٔ اصحاب شمال را و دید که در ان نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیلهای ایشان پس فرود امد و صحیفها در دست انحضرت بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود که ایها الناس میدانید که چه چیز در دست من است صحابه کفتند خدا و رسول او بهتر میدانند پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت یکی زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود خدا حکم کرده است و بعدالت حکم کرده است و همه بکردهای خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند کروهی در بهشت اند و کروهی در جهنم پس ان نامها را بحضرت امیر المؤمنین عم داد و در روایات معتبرهٔ بسیار دیکر فرمودند که حضرت رسول صم فرمود که خدا امت مرا تا روز قیامت برای من ممثل کردانید در طینتهای ایشان که شناختم ایشانرا بنام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب عملها که در قیامت خواهند امد فوج فوج بر من کذشتند و همه را دیدم و همه را میشناسم چنانچه شما اشنایان خود را میشناسید پس در میان انها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی و بدانکه خداوند وعده داده است مرا در حق شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هر که ایمان اورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان را بنیکی بدل کند و در روایات دیکر چنانست که خدا امت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس اول کسی که بمن ایمان اورد و تصدیق من نمود علی بود مؤلف کوید که احادیث علم ان حضرت

بسیار است و در ابواب اینده انشاءالله مذکور خواهد شد و باید دانست که علوم ان حضرت همه از جانب خداوند عالمیان است و بظن و کمان و اجتهاد و رای هرکز سخن نمیفرمود چنانچه حق تعم در وصف ان حضرت فرموده است که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سخن نمیکوید او از روی هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مکر وحی که باو فرستاده شده است و باید دانست که اعمال و اقوال انحضرت همه موافق فرمودهٔ خدا بود و همچنین ائمهٔ معصومین عم که اوصیای کرام ان حضرتند علم ایشان همه مقتبس از ان حضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و بظن و کمان سخن نمیکفتند چنانچه انشاءالله بعد ازین بیان خواهد شد

باب چهاردهم در بیان اعجاز قران مجید است

بدانکه چون حضرت رسول صم در میان قومی مبعوث کردید که پیشهٔ ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود و هرکس را بقدر فصاحت در میزان اعتبار میسنجیدند و شعرای حلو اللسان و خطبای فصیح البیان را از همهٔ خلق برتر میدیدند لهذا حق تعم معجزهٔ کبری انحضرت را از جنس سخن کردانید و قران مجید را اورد و اول تحدی نمود با ایشان که مثل این قران بیاورید اکر راست میکوئید که من پیغمبر نیستم و این قرانرا خود انشا میکنم و با وجود انکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از عد و احصا و بیشتر از ریك صحرا بود و همه با ان حضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر ان حضرت بهر حیله میکوشیدند زیرا که انحضرت در مقام ابطال دین ایشان که بران نشو و نما کرده بودند درامده بود و بتهای ایشانرا که خدایان خود میدانستند و می پرستیدند ببدی یاد میکرد و ابا و اجداد ایشانرا نسبت بکفر و فساد میداد و رؤسای ایشانرا که باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند بسوی خاکساری و انقیاد دعوت مینمود و بر مخالفت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود عم وعید اتش میفرمود با این مراتب اتیان بمثل قران ننمودند و بسی ظاهر است که اکر قادر بودند در ان تکاهل نمیورزیدند پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سورهای کوچك قران بیاورید و نیاوردند و باز اسانتر کرد و فرمود که همه با یکدیکر معین و یاور شوید و یك سوره مثل سورهای این قران بیاورید و مثل سورهٔ کوچکی از قران نیاوردند و اکر قادر می بودند می اوردند و خود را از مهالك جنك و جدال و معارك قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و اکر اورده بودند البته اولیای اعادی ان حضرت منتشر میکردید و در مواطن متعدده بران حضرت الزام می نمودند و خبر ان بما میرسید و بدانکه علما خلاف کرده اند در انکه ایا اعجاز قران از غایت فصاحت و بلاغت است یا از انکه هرکاه ارادهٔ معارضه می کردند حق تعم صرف قلوب و سد اذهان ایشان می نمود که اتیان بان نمی توانستند نمود و اکرچه اعجاز بهردو وجه حاصل میشود و لیکن حق انست که اعجاز از چندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر اعجمی که قران را میشنود امتیاز انرا از سخنان دیکر می فهمد و هر فقرهٔ از ان که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد

وجمیع فصحای متقدمین ومتاخرین اذعان بفصاحت و بلاغت ان نموده اند و درحدیث معتبر منقولست
که در زمان حضرت امام جعفر صادق عم ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند
اتفاق کردند که کتابی در برابر قران بیاورند وهر یك ربعی از انرا تمام کنند و این عهد را بایکدیکر در مکه
پنهان کردند و بایکدیکر وعده کردند که در سال دیکر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال
دیکر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان کفت که من چون دیدم قول خدارا که یاارض
ابلعی ماءك و یاسماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر دانستم که معارضهٔ قران نمیتوان کرد و دست از
معارضه برداشتم پس دیکری کفت که چون این ایه را دیدم فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا ناامید شدم
از معارضهٔ قران پس در این حال حضرت صادق عم از پیش ایشان کذشت و باعجاز این ایه را برایشان
خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا یعنی اکر جمع شوند ادمیان وجنیان برانکه بیاورند مثل این قران را هراینه نتوانند اورد وهرچند
بعضی یاور بعضی باشند چون این معجزه را از انحضرت دیدند متحیر ماندند و خایب وخاسر برکشتند
و در روایت دیکر وارد است که هر که سخن فصیحی میکفت بر کعبه می اویخت برای مفاخرت چون ایهٔ
یاارض ابلعی نازل شد در شب همه امدند و سخنان خود را از بیم رسوایی برداشتند دویم از جهت
غرابت اسلوب که هرچند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار وخطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب وشبیه
باین اسلوب غریب نمی یابد چنانچه منقولست که چون قریش از قران و غرابت اسلوب ان متعجب شدند
بنزد ولید بن مغیره امدند که از حکماء عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر مسلم
داشتند و باو کفتند که برو و کلام محمد را بشنو و چارهٔ بکن برای ما که سخن او را انچه چیز نسبت توانیم
داد پس او بنزدیك ان حضرت امد و کفت ای محمد شعر خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر
نیست ولکن کلام خداوند یست که پیغمبران را فرستاده است پس حضرت سورهٔ حم سجده را براو
خواند و چون باین ایه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدنش بلرزید
و موهایش راست شد و برخاست و بخانهٔ خود برکشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او
مسلمان شده باشد و او عم ابو جهل بود پس ابو جهل بنزد او امد و کفت ای عم ما را سرشکسته و رسوا
کردی و بدین محمد میل کردی کفت نه من بر دین شمایم ولکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها از
ان بلرزد ابو جهل کفت اباشعر است کفت شعر نیست کفت خطبه است کفت نه زیرا که خطبه کلام
متصلیست واین کلام پراکنده است و بعضی ببعضی نمیماند و انرا حسن وحلاوتی هست که وصف نتوان
کرد کفت پس کهانت است کفت نه کفت پس چه بکوئیم کفت بکذار تا فکری بکنم پس روز دیکر کفت که
بکوئید که جادوست زیرا که دلهای مردم را میربابد و در روایت دیکر منقولست که ولید امد بنزد
انحضرت و کفت بخوان برمن پس حضرت این ایه را خواند ان الله یامر بالعدل والاحسان تا اخر کفت باز

دیکر بخوان چون خواند کفت بخدا سوکند که حلاوت وحسن وطراوت دارد وشاخهایش میوه دهنده
است وساقش بار اورنده است سیم عدم اختلاف چنانچه حق تعم فرموده است که ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اکر از نزد غیر خدا میبود هراینه می یافتند دران اختلاف بسیار زیرا که از غیر
بشر کلامی باین طول که صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضا کلام هریك از
بلغا را اکه ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت میدارد و اکر یك فقره فصیح است فقرهٔ دیکر فصیح است
و اکر یك بیت عالیست دیکری واهیست وکلامی که از اول و اخر در یکمرتبه از فصاحت باشد صادر
نمیشود مکر از کسی که هیچ کونه اختلاف در ذات وصفاتش نیست چهارم از جهت اشتمال بر معارف
ربانی زیرا که دران وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و ان حضرت پیش از
بعثت باهیچ یك از علمای اهل کتاب وغیر ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت ببلاد دیکر بسیار ننمود
که طلب علم کند و انچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هرسوره وایه
باحسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد دران نیست و این اعظم
معجزات قران است و ببرکت ان حضرت عرب که بعدم علم و ادب مشهور افاق بودند از وفور علم و
اداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق کردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال بایشان محتاج
شدند پنجم از جهت اشتمال بر اداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق انچه حکما و علما
سالها فکر کرده بودند در هرسوره اضعاف ان بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و رفع نزاع و فساد
مقرر کردانیده که در هرباب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه دران نمی توانند یافت و در هیچ
امر قاعدهٔ بهتر از انچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر کردیده نمیتوانند ساخت و اکر کسی
عقل خود را حکم سازد میداند که معجزهٔ از این عظیمتر نمیباشد ششم از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه
و قرون خالیه که دران زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیکران را خصوصا اهل مکه برانها اطلاع نبوده
و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب ان حضرت نمایند
در هیچ جزوی از اجزای ان قصها وانچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیت انرا برایشان ظاهر کردانید
وانچه مخفی میداشتند ودر کتب ایشان بود برایشان ثابت کردانید چنانچه در قصهٔ رجم و غیران ظاهر شد
و در حلال بودن کوشت شتر یهود کفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حقتعم تکذیب ایشان نمود و
فرمود که قل فاتوا بالتوریة فاتلوها ان کنتم صادقین بکو یا محمد پس خبر داد از روی یقین از انچه در
توریة بود با انکه توریة را ندیده و نخوانده بود و باز فرموده است که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا
یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفوا عن کثیر ای اهل کتاب بتحقیق که امده است بسوی شما
رسول ما در حالتی که بیان میکند برای شما بسیاری از انها را که شما مخفی میکنید از توریة از صفت محمد
صم و از حکم سنکسار وغیران و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمیکند برای مصلحت هفتم از جهت

خواص و اثار سور و ایات کریمهٔ ان که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع مضار نفسانی
و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی همه در ایات و
سور قرانی هست و تجارب صادقه معلوم کردیده و تاثیرات قران در جلای قلوب و شفای صدور
و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از انست که صاحب دلی انکار ان نماید یا
عاقلی را در ان مجال تاملی باشد دلهای سنکین دلان را بسان کوه بحرکت می اورد و از انها چشمها بسوی
جویبار دیدها روان میکرداند و زمین سینهای غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت یزدانی در ان
میپاشد و مردکان سرای غرور را بسان نفخهٔ صور زنده میکرداند و به سخن می اورد هشتم از جهت
اشتمال قرانست بر اخبار مغیبه که غیر حقتعالی را بر انها اطلاعی نیست و ان در قران کریم زیاده از انست که
احصا توان نمود و ان بر دو قسم است قسم اول انست که در بسیاری از ایات کریمه حقتعالی خبر داده است
بانچه کافران و منافقان در خانهای خود میکفتند با یکدیگر براز و پنهان مذکور میساختند یا در خاطرهای
خود میکذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت میکردند و اظهار ندامت و توبه میکردند و
چون سخنی میکفتند میترسیدند و میکفتند همین ساعت جبرئیل برای انحضرت خبر خواهد اورد که
ما چنین کفتیم و از این ایات در قران بسیار است مثل انکه فرموده است که و اذا خلا بعضهم الی بعض
قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان یهود فرمود که می امدند بخدمت انحضرت و
میکفتند ما ایمان اورده ایم و وصف ترا در توریة خوانده ایم چون بخلوت میرفتند بعضی با بعضی می کفتند
که چرا انچه خدا بر شما علم انرا کشاده است در توریة از وصف انحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنید
پس حقتعالی امر پنهان ایشانرا اشکار نمود و در جای دیکر فرموده است که علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم و
در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار میکردند
فرستاد که خدا داناست انکه شما خیانت میکنید با نفسهای خود و در جای دیکر فرموده است که و قالت
طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار و اکفروا اخره لعلهم یرجعون
مرویست که یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیکر توطیه کردند که میرویم بنزد محمد و در اول روز یاد
ایمان می اوریم و در اخر روز کافر می شویم و میکوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم با انچه در توریة
خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برکردند پس حقتعالی از توطیهٔ پنهان ایشان پیغمبر
خود را مطلع کردانید و در جای دیکر خبر از احوال ایشان داده است که و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ و چون خلوت میکنند میکزند بر شما انکشتان خود را از خشم و باز فرموده است که و یقولون
طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة منهم غیر الذی تقول و الله یکتب ما یبیتون و می کویند منافقان در
حضور تو که از ماست فرمان برداری در هر چه فرمائی پس چون بیرون میروند از نزدیک تو بشب
با یکدیکر میکویند کروهی از ایشان غیر انچه تو با ایشان می کوئی یا غیر انچه در حضور تو میکویند و

خدا می نویسد انچه ایشان میکویند و باز فرموده است در قصهٔ طعمة بن ابیرق و مکر منافقان یهود که
تدبیر کرده بودند و دیکری را بر ان مطلع نساخته بودند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو
معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول شرم می دارند از مردمان و پنهان می دارند خیانت را و شرم
نمیدارند از خدا و حال انکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هنکامی
بشب تدبیر میکنند انچه را خدا نمی پسندد از کفتار و شرح این قصه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد
شد و باز فرموده است که و اذا جاؤکم قالوا امنا و قد دخلوا بالکفر و هم قد خرجوا به و الله اعلم بما کانوا
یکتمون و چون می ایند منافقان بنزد تو میکویند ایمان اوردیم و حال انکه با کفر داخل میشوند و با کفر
بیرون میروند و خدا داناتر است بانچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیکر فرموده است که یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا سوکند یاد میکنند بخدا که نکفته
اند و بتحقیق که کفتند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که بان
نمیرسند و این ایه در شان ابو بکر و عمر و جمعی دیکر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین
سخنان کفر کفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلعم بعقبه برسد او را هلاک کنند و دبها انداختند
که شتر انحضرت رم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان ان حضرت را مطلع کردانید و امدند و سوکند
دروغ یاد کردند که ما نکفته ایم و خدا دروغ ایشانرا ظاهر کردانید و اقوال دیکر در تفسیر این ایه هست و
بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است و در موضع دیکر فرموده است که
قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبانا الله من اخبارکم بکو یا محمد که عذر مطلبید ما عذر شما را قبول
نمیکنیم به تحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است و لیحلفن ان اردنا الا
الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و سوکند یاد می کنند که ما اراده نکرده ایم مکر نیکی و خدا شهادت
میدهد که البته ایشان دروغکویانند و در موضع دیکر فرموده است که و لقد علمنا المستقدمین منکم
و لقد علمنا المستاخرین به تحقیق که دانستیم انهار اکه پیش امدند از شما و به تحقیق که دانستیم انهار اکه
پس رفتند منقولست که زن خوشروئی بنماز می امد بعضی از نیکان صحابه پیش میرفتند که در نماز
نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند حقتعالی از اسرار ایشان خبر داد و
فرموده است که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم میکویند بزبانهای خود انچه نیست در دلهای
ایشان و از این باب در قران مجید بسیار است و قسم دویم انست که در بسیاری از ایات کریمهٔ قرانی
حقتعالی خبر داده است بامور ایندهٔ که غیر خدا را بر انها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از
وقوع انها و بعد از ان مطابق ان واقع شده است و ان نیز بسیار است و بر چند نوعست اول مثل خبر
دادن از ایمان نیاوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب انحضرت نیز اظهار ایمان نکردند
چنانچه در سورهٔ تبت از عدم ایمان ابولهب خبر داده و در جای دیکر فرموده است که سواء علیهم ءانذرتهم

ام لم تنذرهم لا یومنون یکسانست بر ایشان انکه بترسانی ایشانرا یا نترسانی ایمان نمی اورند و از این مقوله در قران مجید بسیار است دوم مانند خبر دادن در ایات بسیار که مانند این قران و سورهٔ از این قران نمیتوانند اورد و موافق ان واقع شد چنانچه فرموده است که فان لم تفعلوا و لن تفعلوا پس اگر نیاورید مثل این قرانرا و حال انکه هرگز نخواهید اوردن و اگر انحضرت صاحب یقین نبود در حقیت خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تهدید در برابر ان کافران عنید میفرمود که نخواهید اوردن سیم خبر دادن از مذلت یهودان تا اخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند بخاتم پیغمبران و لعنت کردن انحضرت بر ایشان و واقع شدن ان که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند از همهٔ خلق ذلیل ترند چنانچه در ایات بسیار فرموده است و از انجمله این ایاتست لن یضروکم الا اذی و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس و باءوا بغضب من الله و ضربت علیهم المسکنة هرگز یهودان ضرر نمیتوانند رسانید بشما مگر اندک ازاری که بزبان شوم خود رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما گردانند و بگریزند و پس از گریختن یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان مذلت و خواری هر جا که یافته شوند مگر بعهدی از خدا و عهدی از مومنان که قبول جزیه کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند و باز گشتند یهود بغضبی از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر مالدار باشند هم اظهار پریشانی میکنند از ترس جزیه و اینها همه واقع شد که با انکه ایشان بدترین دشمنان انحضرت بودند و دشمنان خانگی بودند و دور مدینه را فرو گرفته بودند و مظنهٔ غلبه ایشان زیاده از دیگران بود حقتعم همه را ذلیل و مستاصل گردانید و گریختند و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال بمذلت گرفتارند که بخواری ایشان مثل میزنند و در بسیار جای از قران مانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانچه فرموده است والقینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله انداختیم میان یهودی و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هرگاه افروزند اتشی برای جنگ محمد صم خاموش گردانید انرا خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته برانگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها را رساند بر ایشان چهارم خبر دادن از مغلوبیت سائر مشرکان و غلبهٔ دین انحضرت بر سائر ادیان با انکه ابتدای حال انحضرت حالی نبود که کسی بعقل از ان استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ انحضرت با وفور اعادی قویه و عدم ناصر از جملهٔ خوارق عادات بود چنانچه فرموده است که قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد بگو ای محمد مر انکسانرا که کافر شدند از یهودان یا از کافران قریش زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مومنان بر شما و محشور شوید در عقبا بسوی جهنم و بد ارامگاهیست جهنم و در موضع دیگر فرموده است قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن

یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین چون یهودان میگفتند که بغیر ما کسی داخل بهشت نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم حقتعم فرمود که بگو ای محمد یهودانرا که اگر راست میگویید که خانهٔ اخرت نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در ان بهره ندارند پس ارزوی مرگ کنید اگر هستید راستگویان زیرا که هر که یقین داند که از اهل بهشت است می باید که مشتاق اخرت باشد پس فرمود که ارزو نخواهند کرد مرگ را هرگز بسبب انچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا داناست باحوال ستمکاران و این نیز از خبرهای غیبست که خدا خبر داد که ایشان ارزو نمیکنند و نکردند و حضرت رسول صم فرمود که اگر ارزو میکردند هر یک در جای خود میمردند و یک یهودی بر روی زمین نمیماند و این معامله با یهود شبیه است بمباهلهٔ نصاری که بعد از این خواهد امد و دلیل عظیمیست بر یقین انحضرت بر حقیت خود و بطلان مخالفان او و در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بگو یا محمد خداوندا ای مالک الملک پادشاهی میدهی هر که را میخواهی و میگیری پادشاهی را از هر که میخواهی و عزیز میگردانی هر که را میخواهی و ذلیل میگردانی هر که را میخواهی بدست تست نیکیها بدرستی که تو بر همه چیز توانایی موافق روایات معتبره این ایه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنگ خندق حضرت رسول صم خبر داد که خدا بمن و امت من داد ملک پادشاهان عجم و روم و یمن را و منافقان گفتند که محمد اکتفا بمکه و مدینه نمیکند و طمع در ملک پادشاهان میکند پس خدا این ایه را فرستاد و این نیز خبریست که بعمل امد و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و باز فرموده است که فعسی الله ان یاتی بالفتح شاید که خدا بیاورد فتح را و شاید در کلام حقتعم بمعنی محقق است و مرویست که مراد فتح مکه بود و بعضی گفته اند فتح بلاد مشرکان و همه واقع شد و باز فرمود فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم در شان امیر المومنین و اصحاب ان حضرت نازل شد و حضرت رسول صم بعد از نزول این ایه فرمود که یا علی زود باشد که جنگ کنی با انها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی عایشه و طلحه و زبیر و انها که ظلم و طغیان کنند یعنی معویه و اتباع او و انها که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بیرون رود یعنی خارجیان نهروان و مضمون ایه انست که زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند نزد مومنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کننده و باز فرموده است که و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و یاد اورید ان وقتی را که خدا وعده داد شما را که یا قافلهٔ قریش بشما خواهد رسید یا اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان و در جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و باز

فرموده است که فسینفقو نها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون پس بزودی زرها خرج خواهند کرد برای
جنگ کردن باتو در بدر با احد پس خواهد بود بر ایشان حسرت و پریشانی پس مغلوب و منکوب خواهند
گردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم نوره و لوکره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لوکره المشرکون میخواهند یهودان و ترسایان و سایر کافران که فرو نشانند و خاموش کردانند
نور خدارا که پیغمبری حضرت رسول و ایات حقیت او از قران و غیر انست بدهنهای خود و ابا
می نماید خدا مگر انکه تمام کرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشند انرا کافران اوست
ان خداوندی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب کرداند دین خود را بر همهٔ دینها
و اگر چه کراهت دارند مشرکان و اثر این وعده الهی ظاهر کردیده دین حق انحضرت عالم را گرفت و تمام این
وعده در زمان قایم ع بعمل خواهد امد انشاء الله تعم و باز فرموده که والله یعصمك من الناس و خدا نگاه
میدارد ترا از شر مردم و حقیت این وعده نیز ظاهر شد و هر چند سعی در هلاك و اضرار ان حضرت کردند
نتوانستند و منقولست که پیش از نزول این ایه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها پاسبانی انحضرت
میکردند چون این ایه نازل شد حضرت ایشان را مجاب کردانید و گفت احتیاج بپاسبانی شما ندارم خدا
ضامن محافظت من شده است و این نیز دلیل وثوق ان حضرت است بر حقیت خود و باز فرموده است که
قل لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا یکو یا محمد با منافقان بعد ازین بیرون نخواهید امد با من
بسفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی و این بعد از مراجعت از جنگ تبوك بود و چنان
شد که خبر داد و باز فرمود که ان الذی فرض علیك القران لرادك الی معاد بدرستی که انکه واجب
کردانید بر تو قرانرا البته برگرداننده است ترا بمحل بازگشت تو یعنی مکهٔ معظمه موافق مشهور و در
اندك زودی حق تعم فتح مکه را برای انحضرت میسر کردانید و باز فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض
و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله
ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون مغلوب کردیدند
رومیان که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند در نزدیکترین زمینهای ایشان بزمین
عرب و رومیان بعد از مغلوب شدن از فارسیان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند
اندك از میان سه تا نه خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از ان و در روزی
که غالب شوند رومیان بر گبران شاد شوند مؤمنان بیاری خدا هر که را خواهد خدا یاری می نماید
و اوست غالب و قادر بر هر چه اراده نماید و مهربان نسبت بمؤمنان وعده کردن خداست و خدا خلاف
نمیکند وعدهٔ خود را و البته رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد کردانید و لیکن اکثر مردم نمیدانند
صحت وعدهٔ الهی را و باور نمیکنند خبرهای پیغمبر او را مشهور در سبب نزول این ایات کریمه انست

که چون حضرت رسول در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه میشد تا انکه خبر رسید
که خسرو که پادشاه عجم بود لشکری فرستاد و با رومیان که نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان
غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این خبر شاد
شدند و از روی شماتت با مسلمانان گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما و گبران کتاب نداریم
چنانچه گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد پس حق تعم این ایات را فرستاد و خبر
داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد و در انوقت مسلمانان نیز شاد خواهند
شد بیاری که خدا ایشانرا بر مشرکان خواهد کرد پس در روز جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند و بر
مشرکان مکه غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان
پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر ع در تاویل این ایات منقول است که فرمود که
این ایه را تاویلی هست که نمیدانند انرا مگر خدا و انها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمهٔ معصومین ع
بدرستی که چون حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامهٔ بپادشاه روم نوشت
و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی دین اسلام دعوت کرد و همچنین نامه و رسولی بسوی
پادشاه عجم فرستاد و او را بسوی اسلام دعوت کرد پادشاه روم تعظیم نامهٔ انحضرت نمود و رسول انحضرت
را گرامی داشت و پادشاه عجم نامهٔ انحضرت را پاره کرد و رسول انحضرت را سبك شمرد و در انوقت
میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن پادشاه روم زیرا که
از او امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان
غمگین شدند پس خدا این ایات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند
شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان بعد از انحضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزاندند و
ملك او را متصرف شدند و بر هر تقدیر این از معجزات قران و صاحب قرانست که خبر از امری داده است
که غیر خدا را بر ان اطلاع نیست و موافق ان واقع شد و در این وقت حضرت رسول صم فرمود که
پادشاهان فارس یك شاخ یا دو شاخ بیش نخواهند زد یعنی غلبهٔ قلیلی ایشانرا هم خواهد رسید و برطرف
خواهند شد و دیگر پادشاهی بایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی
ایشان تا زمان اخر خواهد بود و موافق فرمودهٔ انحضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوت و شوکت ایشان
برطرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر ع ایشانرا برطرف کند و
حق تعم در چند ایهٔ دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر انها
مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است و باز فرموده است که سیهزم الجمع و یولون
الدبر زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند و بزودی در جنگ بدر گریختند و باز فرمود که
لقد صدق الله رسوله الرءیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله امنین محلقین رءوسکم و مقصرین

لا تخافون محقق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب براستی که البته داخل خواهد شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید و واقع شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و سورهٔ انا اعطیناک الکوثر که کوچکترین سورهای قرانست مشتمل است بر چندین معجزه ظاهره بغیر از فصاحت باهره چنانچه بطرق بسیار منقولست که عاص بن وایل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد الله فرزند انحضرت فوت شد گفتند محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت حق تعالی فرستاد که انا اعطیناک الکوثر بدرستی که ما عطا کردیم بتو کوثر را یعنی بسیاری در هر چیز پس علم و کمال انحضرت را از همهٔ خلق فزون گردانید و اتباع و امت انحضرت را دو برابر امت جمیع پیغمبران گردانید و فرزندان انحضرت را با انکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشان را شهید میکردند بمرتبه بسیار گردانید که نزدیکست که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت انحضرت را زیاده از جمیع انبیا گردانید و نهر کوثر را بانحضرت داد که همهٔ خلق در قیامت بان محتاج باشند و درجات او و اوصیا و امت او را از همه خلق بیشتر و بلندتر گردانید مجملا هر کمالی و قربی و درجهٔ که بشر قابل ان بود بانحضرت زیاده از جمیع خلق عطا کرد پس فرمود که ان شانئک هو الابتر بدرستی که دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و چنان شد که انها که انحضرت را ابتر میگفتند با کثرت ایشان و اولاد ایشان برافتاد و بنی امیه با ان کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را بقتل رسانیدند اکنون نام ایشان مذکور نمیشود و نشانی از انها نیست و ذریت طیبهٔ انحضرت عالم را منور کرده اند و همین سورهٔ کریمه برای اعجاز قران عظیم و رسول کریم کافیست برای کسی که طالب یقین باشد ای عزیز هر چند برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان نکردم اما اگر نیکو تاملی نمایی بفضل سبحانی در ضمن این هشت فایده هشت در از درهای بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین در ایی مو ایدفو اید بیکران و شقایق حقایق بی پایان برای تو مهیاست و در کتاب عین الحیوة نیز عیون حکم و معارف در این جنات جاری کرده ام و بدانکه یک امتیاز قران از معجزات سایر پیغمبران انست که معجزات ایشان مخصوص بزمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امتیاز دیگر انکه فواید ان معجزات بغیر اظهار حقیت نبود و اگر فایدهٔ دیگر داشت فایده اش عام نبود و این خوان نعمت ربانی تا روز قیامت برای اقاصی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده دل از ان حیات ابدی می یابند و در هر لحظه چندین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای نهان می یابند و در هر ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان بر لب دریاهای علم ان می نشینند هر الفش کار عصای موسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس مسیحائی نماید و از چشم میمش چشمهای کلیم روانست و

در دریای هر نونش ذو النون حیرانست از صادش صفای ادم ظاهر و از حایش حلم نوح باهر از چشمهای هایش علم هود هویدا و کشش مدهایش چون عمامهٔ بنی اسرائیل مملو از من و سلوی خضر از چشمهٔ عینش سیراب است و ذو القرنین از قاف قدرتش در حجابست دال ودش راداود ورد زبان گردانیده تا از ترک اولای خود ملامت نیافته و سینش را ابراهیم لامهٔ خود گردانیده تا از اتش نمرود سلامت یافته و شین شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا گردیده و فای شرفش را یوسف بکف گرفته تا خود را در غرش عزت و علا دیده فاتحهٔ هر سوره اش نفاع تر از خاتم سلیمان گردیده و هر که ورقی از ان در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیدهٔ الحان قاریانش از مزامیر داود خوش اینده است و صریر کاتبانش از نغمهٔ عندلیبان جنان ربایندهٔ ایة الکرسی کنایهٔ تعویذ عرش رحمانیست و هفت اسمان سنگ ریزهٔ چند از بحار سبع سبع المثانیست و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قران را بیشتر میخوانند تازه تر میشود و کهنه نمیشود و بسیاری خواندن مکرر نمیگردد فرمود که زیرا که خدا انرا برای زمان مخصوصی نفرستاده است و از برای گروه معینی مقرر نساخته بلکه برای همهٔ خلق فرستاده است تا روز قیامت لهذا انرا چنین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد و در حدیث دیگر فرمود که قران ریسمان محکم خداست و عروة الوثقای متمسکانست و طریق مستقیم است که سالکان خود را میکشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و بمرور زمانها کهنه نمیشود و بسیاری وارد شدن بر زبانها بی قدر نمیشود زیرا که انرا برای زمانی دون زمانی نفرستاده اند بلکه دلیلست و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی اید نه از پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب حکیم حمید باب پانزدهم در بیان انکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از انحضرت صم بظهور امده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مسطور است که بحضرت امیر المومنین گفتند که ایا محمد صم را معجزهٔ بوده مانند معجزهٔ موسی عم در بلند کردن کوه بر سر انها که قبول توریة نکردند حضرت فرمود که بلی بحق انخداوندی که او را براستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزهٔ خدا بپیغمبری نداده است از ادم تا اخر پیغمبران مگر انکه بانحضرت داده است مثل انرا یا بهتر از انرا و بدرستی که نظیر این معجزه که پرسیدی خدا باو داده است با معجزات بیشمار دیگر و ان چنان بود که چون حضرت رسول در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای انحضرت تیرهای عداوت خود را بکمان کمان پیوستند و بهر حیلهٔ در دفع انحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که بانحضرت ایمان اوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه باو نماز کردم و هفت سال من تنها باو نماز می کردم تا انکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حقتعم دین خود را بعد از ان تقویت نمود پس روزی بنزد ان حضرت رفتم پیش از انکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان بنزد

انحضرت امدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشدهٔ
بلکه ادعا مینمایی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگویی معجزهٔ چند مانند معجزهٔ پیغمبران گذشته
که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقهٔ اول گفتند که ما مانند معجزهٔ نوح از تو
میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مومنان در کشتی نجات یافت فرقهٔ دویم گفتند برای ما ظاهر
گردان ایتی مانند ایت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقهٔ سیم گفتند
معجزهٔ مانند معجزهٔ ابراهیم بما بنما که او را در اتش انداختند و اتش برای او سرد شد و فرقهٔ چهارم گفتند
که معجزهٔ مثل معجزهٔ عیسی علیه بنما که مردم را خبر میداد بانچه خورده بودند یا در خانها ذخیره
کرده بودند حضرت رسول فرمود که من از برای شما پیغمبر ترساننده معجز نماینده ام و معجزهٔ ظاهره
مانند قران برای شما اورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز شدید از معارضهٔ ان پس ان حجت
خدا و رسول اوست بر شما و مرا نیست که جرات نمایم بر جناب مقدس الهی و ایتها اختراع نمایم و از او
سوال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیت من بسا باشد که
ایتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما پس در این وقت جبرئیل
نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم
از برای ایشان این ایات و معجزات را که طلب کردند و بدرستی که ایشان بعد از دیدن انها بر کفر خود
خواهند ماند مگر انکه را من نگاه دارم ولیکن می نمایم بایشان انچه از تو طلبیده اند برای زیادتی اتمام حجت
بر ایشان پس بگو بانها که معجزهٔ نوح عم را طلب کرده اند که بروید بسوی کوه ابو قبیس و چون بدامان
کوه برسید ایت نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی و دو
فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید و بگو بانها که معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که بروید
بهر جا که خواهید از صحرای مکه که اتش ابراهیم را مشاهده خواهید کرد و چون اتش شما را فرو گیرد
در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش را او یخته است پس باو متوسل شوید تا
نجات یابید و اتش را از شما دور گرداند و بگو بانها که معجزهٔ موسی را خواستند بروند بنزدیک کعبه
تا ایت موسی را به بینند و عموی تو حمزه ایشانرا نجات خواهد داد و بگو بگروه چهارم که رئیس ایشان
ابو جهلست که باشید نزد من تا خبر معجزهٔ انها را بشنوید و بعد از ان انچه طلبیده اید در حضور خود بشما
بنمایم چون حضرت رسالت الهی را بایشان رسانید ابو جهل لعین با ان سه گروه گفت که پراکنده شوید
بسوی ان مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفتهٔ او ظاهر گردد پس فرقهٔ اول بدامنهٔ ابو قبیس رفتند
ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر ایشان بی ابر باران فرو ریخت و باندک زمانی
اب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند بکوه بالا میرفتند اب بلند میشد
تا بقلهٔ کوه رسیدند و اب بنزدیک دهانشان رسید و دانستند که غرق می شوند ناگاه علی را دیدند

که بر روی اب ایستاده و صورة دو طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند پس علی ندا کرد
بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید پس بعضی از انها دست علی را گرفته و بعضی
دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری را پس از کوه بزیر می امدند و اب کم میشد پارهٔ بزمین و
پارهٔ باسمان میرفت و چون بپای کوه رسیدند هیچ اب نماند پس حضرة امیر با ایشان بنزد حضرت رسول امد
و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهیم که تو بی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما
دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشانرا نمی بینیم
حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و
بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان بدانید که دنیا دریائیست عمیق و خلق بسیاری
در ان غرق شده اند و کشتی نجات دنیا ال محمد اند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشانرا دیدید
و سائر افاضل اهل بیت من که اوصیای منند پس هر که در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که
تخلف نماید غرق میشود و همچنین در اخرت اتش جهنم و جحیم ان مانند دریاست و اینها کشتیهای امت
منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میگذرانند و بیهشت میرسانند پس رسول خدا صم فرمود که ای
ابو جهل ایا شنیدی انچه گفتند گفت بلی تا ببینم که فرقهای دیگر چه میگویند پس فرقهٔ دویم گریان
امدند و گفتند شهادت میدهیم که تو بی رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلق ما رفتیم بصحرای
همواری و خبری که دادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که اسمان شکافته شد و پارهای اتش فرو ریخت
و زمین شکافته شد و زبانهای اتش از ان بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را فرو گرفت و اتش
در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش امد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت
ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش او یخته بود بسوی ما که دستهای ما بر ریشهای
ان میرسید و منادی از اسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ زنید بریشهٔ از ریشهای این
مقنعه پس هر یک از ما بریشهٔ از ریشهای ان چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخگرها
و زبانهای اتش را و ضرر گرمی و شرر ان بما نمیرسید و ان ریشهای باریک گسسته نمیشد از سنگینی
ما پس ما را از ان اتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانهٔ خود افکند بسلامت و عافیت پس از خانها
بیرون امده بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چارهٔ نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی
که باو ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راستگوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار
خود پس حضرت رسول صم با ابو جهل گفت این فرقهٔ دویم را حقتعالی معجزهٔ ابراهیم نمود ابو جهل گفت تا به بینم
فرقهٔ سیم را و سخن ایشانرا بشنوم پس حضرت با فرقهٔ دویم فرمود که ای بندگان خدا حقتعالی شما را بان زن
نجات داد و ان دختر منست فاطمه و بهترین زنانست و چون حقتعالی خلایق اولین و اخرین را مبعوث
گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه

دختر محمد سیدهٔ زنان عالمیان بر صراط پس همهٔ خلایق دیدهای خود را بپوشانند مگر محمد و علی و
حسن و حسین و امامان فرزندان ایشان که ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد و دامان چادرش
بر صراط کشیده باشد و یک طرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد
پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان فاطمه بچسبید بریشهای چادر فاطمه بهترین زنان
عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بریشهٔ از ریشهای و تاری از تارهای آن چنگ زند تا آنکه
بچسبند بان زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار هزار کس باشند و ببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش
جهنم نجات یابند پس فرقهٔ سیم آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول
پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از آل
جمیع ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امت تو بهترند از امتهای ایشان دیدیم از آیات و معجزات
تو آن مقدار که چارهٔ بجز اذعان و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید گفتند در پناه کعبه
نشسته بودیم و استهزا بگفتهای تو میکردیم و دعوای معجزهای ترا دروغ می پنداشتیم ناگاه دیدیم
که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم
و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه را با آن عظمت
بنیزهٔ خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه
برگشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابو جهل خطاب کرد که
اینک فرقهٔ سیم آمدند و ترا خبر دادند بآنچه دیده بودند ابو جهل گفت نمیدانم راست میگویند یا دروغ
میگویند و نمیدانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است اگر بمن آنچه طلبیده ام
بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگرنه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که
هرگاه این جماعت را با این وفور و کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمینمائی
پس چگونه تصدیق می نمائی بمآثر و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که پیوسته
یاد میکنی و چگونه تصدیق می نمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک را ندیدهٔ و مخبرهای
مردم باور کردهٔ بدرستی که حجت خدا بر ایشان تمام شد بآنچه دیدند و بر تو تمام شد بآنچه شنیدی از ایشان
پس حضرت رو گردانید بسوی فرقهٔ سیم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گردانید عم رسول
خدا است حقتعالی او را بمنازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را بفضائل بسیار گرامی داشته
است بسبب محبت محمد و علی بدرستی که حمزه عم محمد جهنم را در روز قیامت از محبانش دور میکند
چنانچه امروز کعبه را نگذاشت که بر سر شما فرود آید بدرستی که او خواهد دید در پهلوی صراط گروه
بسیار از مردم را که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیداند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار
کرده باشند و باین سبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب گناههای

ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که ما در چه حال مانده ایم حمزه با رسول خدا و امیر
المؤمنین میگوید که می بینید که دوستان من استغاثه می نمایند بمن پس رسول خدا با ولی خدا میگوید
که یا علی اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشانرا از آتش جهنم پس
امیر المؤمنین نیزهٔ حمزه را که در دنیا بآن جهاد میکرده است در راه خدا می آورد و بدست حمزه می دهد
و میگوید که ای عم رسول خدا و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه
در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه نیزه را بگیرد و سنان آنرا
بگذارد بر آن دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع
کند که پانصد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از
صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول با ابو جهل خطاب نمود که ای ابو جهل این فرقهٔ
سیم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بنمایم گفت آن معجزه را میخواهم که
تو میگوئی که عیسی داشته است و خبر میداده است مردم را بآنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره
کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر
میدهم ترا بآنچه خوردهٔ و ذخیره کردهٔ و بآنچه در اثنای خوردن کردهٔ که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد
بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه می نمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا ضرر نرساند
و اگر ایمان نیاوری با فضیحت دنیا رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از
عذاب نجات نخواهی داشت ای ابو جهل در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده
بودند و چون لقمهٔ برداشتی ابو البختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس
تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریک تو شود و بخل کردی و آنرا در زیر دامن خود پنهان کردی و او را
رخصت دادی ابو جهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آنرا ذخیره
نکردم اکنون خبر خود را اتمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده
هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از
دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یک در کیسهٔ بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در
اموال ایشان و پس ندهی و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره
کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر تست
ابو جهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت
مردم را دزد برد حضرت فرمود که من این را از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل
حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور باقی
ماندهٔ مرغی را که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد فرمود که ای ابو جهل می شناسی

این مرغ را ابو جهل گفت نمیشناسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابو جهل بمن نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ میگویم و بجبرئیل نسبت میدهد که بر پروردگار عالمیان دروغ می بندد پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابو جهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که تو نبی رسول خدا و بهتر جمیع خلایق و شهادت میدهم که ابو جهل که دشمن خداست و دانسته با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که بنزد او برود و مرا از بر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد پس تو یا رسول الله راستگوتر از جمیع راستگویانی و ابو جهل دروغگو و افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابو جهل آیا بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ابو جهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال مردم می افکنی و بوهم مردم می اندازی و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن آن و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابو جهل گفت نه حضرت فرمود که پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک نمایی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه اظهار امید آنم که خیال نیست حضرت فرمود که هرگاه فرقی میان این و آنها نمی یابی پس بدان که این هم محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت تو هم چیزی میکنم و یقین نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور بنزد ما آن مالها را که این معاند حق در خانهٔ خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه کیسهای زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسها همه موافق بود با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مال تست که ابو جهل خیانت کرده بود و همچنین یک یک از صاحبان مال را طلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابو جهل متحیر و رسوا ماند و سیصد اشرفی ابو جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سیصد دینار خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارتر از جمیع قریش شوی و بر ایشان امیر گردی گفت ایمان نمی آورم و لیکن مال خود را می گیرم چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد بآن مرغ بریان که بگیر ابو جهل را و مگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ بقدرت الهی برجست و ابو جهل را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت آن زر را بفقرای مؤمنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزهٔ بود که پروردگار ما برای ابو جهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای

شما در بهشت پرواز خواهد کرد بدرستی که در بهشت انواع مرغان هستند هر یک بقدر شتری و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مؤمن دوست محمد و آل محمد صم آرزوی خوردن یکی از آنها بکند فرو می آید در پیش روی او و بالها و پرهایش ریخته میشود و پخته میشود برای او بی آتش و یکطرف آن کباب میشود و طرف دیگر بریان میشود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود و گفت الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و در هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت و میگوید کیست مثل من که دوست خدا بامر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که اصحاب حضرت رسول صم نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین عم در میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهودان آمد و گفت ای امت محمد شما هیچ درجهٔ پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای پیغمبر خود آنرا دعوی میکنید پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که چنین است اگر خدا با موسی در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را روشن کرد و مرده را زنده گردانید بدرستی که قریش از محمد صم سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها بقدرت حقتعالی بیرون آمدند و خاک از سرهای ایشان میریخت و بدرستی که در جنگ احد نیزه بر دیدهٔ ابو قتاده انصاری آمد و حدقه اش بیرون آمد پس حدقهٔ خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول صم آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زوجهٔ من مرا دوست نخواهد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و چنان باصلاح آمد که فرق نمیکردند میان این دیده و دیدهٔ دیگر مگر باینکه این نیکوتر و روشنتر از آن دیگر بود و در همان جنگ دست عبد الله بن عتیک جدا شد و در شب بخدمت حضرت آورد حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بریدن پیدا نبود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزهٔ ظاهر نگردانید مگر اینکه برای محمد و علی صم مثل آنرا ظاهر گردانید و از آن عظیمتر برای آنحضرت مقرر گردانید گفتم یا ابن رسول الله مانند معجزات عیسی عم چگونه برای آنحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بآنچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد و علی صلوات الله علیهما در کوچهای مکه راه میرفتند و ابو لهب از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول صم می انداخت و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود و ابو لهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغگو است پس سنگ بر او بزنید از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آنحضرت میکرد و از پی آنحضرت می آمدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند و هر سنگ که بر آنحضرت می انداختند بر حضرت امیر المؤمنین عم نیز میخورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی

تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز جنگی ندیدهٔ در شجاعت نظیر خود نداری چرا در این وقت یاری او نمیکنی حضرت ندا کرد ایشانرا که ای اوباش قریش من بی رخصت و اذن انحضرت کاری نمیکنم اگر بفرماید خواهید دید که چه خواهم کرد و پیوسته از عقب ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه گردیدند بجانب انحضرت پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاك خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار بنزدیك ان دو بزرگوار رسیدند هر یك بقدرت خداوند جبار به سخن امدند و گفتند السلام علیك یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن عبد مناف السلام علیك یا علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلم علیك یا رسول رب العالمین و خیر الخلق اجمعین السلم علیك یا سید الوصیین و یا خلیفة رسول رب العالمین چون کافران این حالت غریب رامشاهده کردند متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند که این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در کودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از انها صادر گردیده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و اعجاز انجناب ده سنگ از ان سنگها بلند شدند و هر یك محاذی سر یکی از ان کافران امد و بر سر او میخورد و بلند میشد و باز بر میگردید و بر سر او میخورد تا انکه سرهای ایشانرا نرم کردند و مغز سر ایشان از بینی های ایشان فرو ریخت و جمیع ان ده نفر هلاك شدند و بجهنم واصل شدند خویشان ایشان زاری کنان امدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان انست که محمد شادی خواهد کرد که باعجاز او مرده اند و چون ایشانرا بر جنازها گذاشتند جنازهای ایشان بفریاد امد که راست گفت محمد و دروغ نگفت و شما دروغ میگوئید پس جنازها بلرزیدند و ان مردهارا بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمیداریم این دشمنان خدارا که بسوی عذاب خدا میبریم پس ابو جهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازها و ان سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست بگوید تا دعا کند که خدا این مردگانرا زنده گرداند چون کافران این سخن را بانحضرت رسانیدند با امیر المومنین گفت که یا علی شنیدی سخن ایشانرا بگو که چند جراحت از این سنگها بتو رسیده است امیر المومنین گفت یا رسول الله چهار جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و ان کافران ده نفرند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشانرا باذن بنیا بر گرداند چون دعا کردند همه زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شان عظیم و مرتبهٔ بلندی هست دران مملکتها که ما در انها بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ اسمانها و عرش و کرسی و ملائکهٔ حجابها بر گرد ایشان بر امده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند اطاعت

مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشانرا شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان اوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری عم فرمود که اگر خدا عیسی را بروح القدس موید گردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت رسول صم عبا بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را در عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند من جنگم با هر که با ایشان جنگست و صلحم با هر که با ایشان صلح است و دوست باش با هر که با ایشان دوست است و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای ترا مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت رسول صم فرمود که تو داخل این جماعت نیستی هر چند حال تو نیکست پس جبرئیل گفت که یا رسول الله مرا از خود بگردانید حضرت فرمود که تو از مایی جبرئیل گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلی بالا رفت و حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل بر گشتی بخلاف انچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال انکه داخل اهلبیت محمد شده ام پس ملئکه اسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است ترا باین شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیر المومنین عم چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب او و ملك موت در پیش روی او میرفتند و اما شفا بخشیدن کور و پیس و خبر دادن با سرهای پنهان پس چون حضرت رسول صم در مکه بود روزی کافران قریش با انحضرت گفتند ای محمد پروردگار ما هبل که بت بزرگ ماست شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالك نجات می بخشد حضرت فرمود که دروغ میگویید هبل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد میترسیم که هبل ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب انکه مردم را از پرستیدن ان منع میکنی حضرت فرمود که بر اینها که گفتید کسی بغیر از خدا قادر نیست گفتند یا محمد اگر راست میگویی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را باین بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریك پروردگار تست پس جبرئیل فرود امد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من ایشانرا مبتلا گردانم پس حضرت رسول صم بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المومنین بر ده نفر نفرین کرد و در همان ساعت مبتلا شدند بخوره و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاها شان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشانرا بنزد هبل بردند و دعا کردند که ایشانرا شفا بخشد و گفتند محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشان را شفا ده پس بقدرت خدا هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند میخورم بان خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همهٔ پیغمبران گردانیده است که

اکر نفرین کند برمن که جمیع اعضاو اجزای من ازهم بریزد و اجزای مرابادباطراف جهان پراکنده کند
که اثری از من نماند و بزرکترین اجزای من بقدر صد یك خردلی کردد هراینه خدا چنین خواهد
کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید کردیدند بسوی انحضرت دویدند و استغاثه
کردند و کفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد پس بفریاد ما برس و خداوند خودرا بخوان که
اصحاب مارا از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیکر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفرراکه
حضرت رسول بر ایشان نفرین کرده بود اوردند و نزد انحضرت باز داشتند و ان ده نفر دیکر را نزد
حضرت امیرالمومنین باز داشتند پس محمد و علی کفتند بایشان که دیدهای خود را بپوشید و بکوئید
خداوندا بجاه محمد و علی وال طیبین ایشان سوکند می دهیم که مارا عافیت بخشی چون کفتند همه صحیح
شدند و نیکوتر از انچه بودند شدند و ان سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان اوردند و باقی
قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت بایشان کفت ایمان بیاورید
کفتند ایمان اوردیم فرمود که میخواهید بینائی شمارا زیاده کردانم کفتند بلی کفت خبر دهم شمارا بانچه
خورده اید و دواکرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد هر یك را بانچه در ان روز خورده بودند و
مداوا ان کرده بودند و در خانهای خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای ملائکه پروردکار من
حاضر کردانید نزد من باقی ماندهٔ طعامهای ایشانرا در همان سفرها که در انها خورده اند پس دیدند که
از هوا جمیع سفرها و خوانهای ایشان فرود امد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هردو
از کیست پس فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است
پس طعام به سخن امد و کفت از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او خورد و من باقی ماندهٔ
انهایم پس حضرت فرمود که ای طعامها بکوئید که من کیستم کفتند تو پیغمبر خدا پس اشاره بعلی نمود
و فرمود که بکوئید که این کیست همه کفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین کذشتکان واینده کانست
و وزیر تست و خلیفهٔ تست و بهترین خلیفهاست پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری عرض
کرد که ایا حضرت رسول و امیرالمومنین را معجزها بود که شبیه باشند بمعجزات حضرت موسی حضرت
فرمود که علی بمنزلهٔ جان حضرت رسولست و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات
رسولست و هر معجزه هر پیغمبر را خدا به پیغمبر اخر الزمان صم داده است و زیاده از انها اما عصای موسی
عم که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحرانرا بلعید پس محمد صم را معجزهٔ از ان بزرک
تر بود زیراکه کروهی از یهودان بخدمت انحضرت امدند و سوالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و
حجتهای الهی را بر ایشان تمام کرد پس کفتند ای محمد اکر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای
موسی حضرت فرمود که انچه من از برای شما اوردم از عصای موسی بهتر است زیراکه معجزهٔ من قرانست
تا روز قیامت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچ کس

قادر نیست برانکه در برابر سورهٔ از ان معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و
برطرف شد و باوجود ان معجزهٔ باز برای شما معجزهٔ می اورم که عظیم تر و غریب تر باشد از ان زیراکه
عصای موسی در دست او بود و می انداخت و قبطیان میکفتند که در عصای خود حیله کرده است که
چنین میشود و حقتعم برای اظهار حقیت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من بانها نرسیده
باشد و من در انجا حاضر نباشم چون بخانهای خود بر میکردید وامشب در مجلس خود جمعیت میکنید حقتعم
چوبهای سقف انخانه را همه افعی خواهد کرد و ان زیاده از صد چوب است و چون انها افعی خواهند
شد زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بامداد روز دیکر یهودان
دیکر نزد شما جمع خواهند شد و قصهٔ شب را بایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس باز ان چوبها
نزد ایشان اژدها خواهند شد چون این سخنانرا از انحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیکر کفتند که
به بینید چه دعواهای کند و چکونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون
ان معجزه را به بینید خواهید کریست و از حیرت مدهوش خواهید کردید اکر در ان وقت بکوئید
خداوندا بجاه محمد که او را برکزیدهٔ و بجاه علی که او را پسندیدهٔ و بحق اولیای ایشان که هرکه تسلیم
نماید امر ایشانرا او را افضیلت دادهٔ که مارا قوت ده برانچه می بینیم واکر این دعارا بخوانید برانها که در ان
مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان بخانهای خود بر کشتند و در مجمع خود جمع شدند
استهزا بانحضرت میکردند و فرمودهای انحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناکاه سقف خانه بحرکت
درامد و چوبهای ان سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوار بیرون اوردند و قصد ایشان کردند
وابتدا کردند بانچه در انخانه بود از خمها و سبوها و کوزها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجرها و غیر انها
انچه در انخانه بود همه را فرو بردند پس انچه حضرت خبر داده بود بعمل امد و چهار نفر ایشان مردند
و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت انحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان
کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعارا بر ان مردکان خواندند و انها نیز زنده
شدند و چون این احوال را مشاهده کردند کفتند دانستیم که این دعا مستجابست و محمد در هرچه میکوید
صادقست و لیکن بر ما دشوار است ایمان اوردن بانحضرت پس باید که باز این دعارا بخوانیم و ایشانرا
در درکاه خدا شفیع کردانیم تا خدا ایمانرا برما اسان کرداند چون دعا کردند خدا ایمانرا محبوب ایشان
کردانید و کوارا کردانید اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان اوردند بخدا
و رسول چون صبح شد یهودان دیکر امدند و انچه حضرة فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند بعضی
مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرت موسی انحضرت
را معجزهٔ بود از ان روشن تر و بلند تر زیراکه بسیار بود که در شبهای تار میخواست که حضرت امام حسن
و امام حسین عم را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبدالله بیائید بنزد من و در هرجا

که بودند حقتعم صدای غمزدای انحضرت را با ایشان میرسانید پس انکشت شهادت خودرا از روزنهٔ
در بیرون میکرد و از ان ید بیضا نوری هویدا می شد چندین مرتبه از افتاب وماه روشن تر وان دو
اختر برج امامت از پی ان نور می امدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست خود را میکشید و ان
نور برطرف میشد و چون میخواستند بخانهٔ خود بر کردند باز انکشت خودرا بیرون میکرد و ایشان در ان
نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانهٔ خود میرسیدند و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد مانند
ان ابر کروه مشرکان فرستاد برای اعجاز انحضرت و ان چنان بود که مردی از اصحاب انحضرت که او را
ثابت بن افلح میکفتند در بعضی از جنکها مردی از مشرکان را کشته بود و زن ان مشرک نذر کرده بود
که در کاسهٔ سر ان مسلمان که او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان کریختند
ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژدهٔ کشته شدن او را غلام ان زن برای او اورد پس ان غلام را
باین بشارت ازاد کرد و کنیز خود را باو بخشید و چون مشرکان بر کشتند و حضرت رسول صم مشغول
دفن کردن اصحاب خود کردید ان زن بنزد ابوسفیان امد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن
که بروند و سر کشندهٔ شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من بنذر خود وفا کنم پس ابوسفیان در میان
شب دو بیست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر ان مسلمان را جدا کنند و بیاورند چون
بنزدیک ان موضع رسیدند حق تعم باران عظیمی فرستاد که ان دو بیست نفر را غرق کرد و اثری از ان
کشته و ان دو بیست نفر نیافتند و این معجزه عظیمتر از طوفان موسی بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل
فرستاد عجیب تر از ان بر دشمنان انحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی مردان قبطیان را نخورد بلکه
زراعتهای ایشان را خورد و ملخ انحضرت ان دشمنان را خورد و ان چنان بود که وقتی که انحضرت
بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه کردید دو بیست نفر از یهودان بقصد هلاک انحضرت
از شام بیرون امدند و در عقب انحضرت می امدند و متهز فرصت بودند و عادت انحضرت چنان بود که
چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و یا در پشت درختان پنهان می شد یا انقدر دور
میرفت که کسی انحضرت را نه بیند پس روزی انحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از
قافله دور شد ان یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب انحضرت رفتند و چون با نحضرت رسیدند
از همه طرف احاطه کردند انجناب را و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حقتعم از زیر پای انحضرت
ملخ بسیاری برانکیخت که ایشان را فرو کرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان
خود کرفتار شدند و از انحضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله معاودت نمود
اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما امدند انها چه شدند فرمود که انها بقصد هلاک من امدند و
حقتعم ملخ را بر ایشان مسلط کردانید و اکنون ببلای خود کرفتارند چون اهل قافله بنزدیک ایشان امدند
دیدند که ملخ بی پایان در بدنهای ان کافران افتاده و بدنهای ایشانرا میخورد و بعضی مرده اند و

بعضی در کار مردنند انقدر ایستادند تا همه هلاک شدند و بر کشتند و اما قمل که حقتعم بر دشمنان
مسلط کردانید مثل انرا نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صم مسلط کردانید و قصه اش چنان بود که چون
امر انحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن
از امتحانهای خدا نسبت بپیغمبران عم و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این
سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که نمرده اند مکر بازار کرسنکی و شپش پس
بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیکر کفتند که بیائید با یکدیکر اتفاق کنیم و این دروغ کو را بکشیم
که چنین دروغها نکوید پس دو بیست نفر از این دو کروه با یکدیکر هم سوکند شدند و منتظر فرصت
بودند تا انکه روزی انحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب انحضرت
بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامهٔ خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون کریبان خود را کشود
شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخاریدن امد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش
بر حال او مطلع کردند و باین سبب از ایشان کریخت و هم چنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند
و میکریختند تا انکه همه بر کشتند بخانهای خود و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش
ایشان زیاده میشد تا انکه حلقهای ایشانرا سوراخ کرد و اب و طعام در کلوی ایشان نمیرفت و همه در
عرض دو ماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از دو
ماه هیچ یک زنده نماندند تا انکه همه بدرد شپش و کرسنکی و تشنکی بمردند و اما ضفادع که خدا بر
دشمنان موسی عم مسلط کردانید مثل ان را بر دشمنان حضرت رسول مسلط کردانید و قصه اش انست که
در مکه در موسم حج دو بیست نفر از کافران عرب و یهودان و سائر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن انحضرت
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل ببرکه رسیدند که اش در نهایت عذوبت
و صفا بود پس اب مشکهای خود را ریختند و از ان اب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود امدند
حقتعم بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط کردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و ابها در
ان بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها امدند و انحال را مشاهده کردند بسرعت بسوی
ان برکه بر کردیدند که اب بردارند ناکاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و ان برکه را
سوراخ کرده اند و جمیع اب برکه در ان سنکستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ اب در برکه نمانده است
پس همه از زندکانی ناامید کشتند و در ان بیابان افتادند و تن بمردن دادند و از تشنکی هلاک شدند
مکر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود ان بلا عداوت سید انبیاست و کینهٔ انحضرت را از سینهٔ
خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت ان سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان
خود کردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میکفت ای پروردکار محمد و ال محمد من
توبه کردم از ازار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و ال محمد پس حق تعم ببرکت دلالت انحضرت او را

سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و او را آب دادند و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله بخدمت آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را باو بخشید و اما خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول حجامت کرد و خون حجامت را بابوسعید خدری داد که ببر و پنهان کن این خون را پس ابوسعید رفت و آن خون برکت مسحون را تناول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چکردی گفت خوردم یا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده یعنی در بدن خود فرمود که زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند با آنحضرت و از روی سخریه میگفتند که ابوسعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد نیست او مگر کذاب و افترا کننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانهٔ ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی از خون هلاک نشدند پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبا رسیدند و اما قحط و کمی میوه‌ها که خدا منکران موسی ع را بآن معذب گردانید دشمنان آنحضرت را نیز بآن معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیلهٔ مضر و گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف پس حق تع ایشانرا مبتلا گردانید به قحط و گرسنگی و از هر ناحیهٔ تجار از برای ایشان طعام می آوردند و چون میخریدند هنوز بخانهای خود داخل نکرده بودند که کرم آنها را فاسد می کرد و میگندید و مالشان تلف میشد و از طعام بهره نمیبردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبهٔ رسید که گوشت سگهای مرده را خوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزاندند و خوردند و قبرهای مردها را نبش میکردند و گوشت و استخوان آنها را می خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و می خورد تا آنکه گروهی از رؤسای قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و چهارپایان ما رحم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد آنحضرت از مضر و گفت خداوندا بلا را از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حق تع فرموده است که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پس باید عبادت کنند پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشانرا از بیم و اما طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد و علی ع شد و آن چنان بود که مرد

پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول صم آمدند و آن مرد پیر میگریست و می گفت یا رسول الله این فرزند منست و من این را در طفولیت تربیت کردم و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من بر طرف شده است بقدر قوت ضروری بمن نمی دهد حضرت با آن پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو بدهم حضرت با پدر گفت چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدرها و کیسها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود که ما در این ماه قوت او را میدهیم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت اسامه را گفت که صد درهم باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقهٔ خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری اما امروز که بشب میرسد از پدرت پریشانتر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون آن جوان برگشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاک می شویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار کرد که اینها را ببرند و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسهای زر آمد که اجرت آنها را بیرون آورد دید که زرهای نقره و طلای او همه سنگ شده است و حمالان تشدد میکردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانهٔ خود فروخت و باجرت حمالان داد و قوت یک شب در دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق پدران و مادران اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در آخرت بدل آنچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حق تع یهود را مذمت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس زنهار که شبیه آنها مباشید گفتند چگونه شبیه آنها می شویم یا رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید مخلوقی را در طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از یهودان شام که توریة و انجیل و زبور و سائر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد در وقتی که اصحاب حضرت رسول صم در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین ع و ابن عباس و ابومعبد جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر درجهٔ و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگوئید مرا از آنچه سوال کنم پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آری ای یهودی خدا هیچ پیغمبری

درجه با فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعفه بر انها زیادتی داده است یهودی گفت من سوال میکنم مهیای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت که خدا ملئکه را امر کرد که حضرت ادم عم را سجده کنند ایا نسبت محمد چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجدهٔ ملائکه برای ادم پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حق تعم محمد را بهتر از این داد و خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بران بر مومنان واجب گردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت یهودی گفت که خدا توبهٔ ادم را قبول کرد حضرت فرمود که خدا برای محمد بزرگتر از این فرستاد بی انکه گناهی از او صادر شود گفت لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر تا بیامرزد برای تو خدا انچه گذشته است از گناه تو و انچه می اید چون محمد صم بقیامت در اید هیچ وزر و گناه و خطائی نباشد او را یهودی گفت که ادریس را خدا بمکان بلند بالا برد و از میوهای بهشت بعد از مردن او را روزی کرد حضرت فرمود که خدا محمد را از این بهتر عطا کرده است زیرا که باو خطاب کرد که ورفعنا لك ذکرك یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر ترا و همین بسست برای رفعت شان انحضرت و اگر ادریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد را که یتیم از پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای انحضرت اورد که در ان تحفها بود و چون بدست انحضرت داد جام و تحفه در دست انحضرت سبحان الله والحمد لله والله اکبر والحمد لله و لا اله الا الله گفتند و بدست من و فاطمه و حسن و حسین داد و بدست هر یك که داد ان جام و تحفه به سخن امدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه ایست که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس انحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت ان طعام را در کام خود می یابم یهودی گفت که نوح صبر کرد بر مشقتها که از امت کشید و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که اری چنین بود و محمد صم نیز صبر کرد در مکه از ازارهای قریش و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا انکه او را بسنگ ریزه خسته میکردند و ابولهب بچه دان ناقه را با کثافتهای ان بر سر انحضرت انداخت پس حق تعم وحی نمود بسوی جابیل که ملکیست موکل بکوهها که کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود بفرماید اطاعت کن پس ان ملك بخدمت انحضرت امد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که بفرمائی اطاعت کنم اگر می فرمائی کوهها را میکنم و بر سر ایشان می افکنم تا هلاك شوند حضرت فرمود که من برای رحمت مبعوث شده ام پروردگارا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقت کرد بر فرزند خود و اظهار شفقت بر او نمود و گفت پروردگارا پسر من از اهل منست پس حقتعم برای تسلی او فرمود که او

از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است و محمد صم چون دانست که قوم او دشمن حق اند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقت خویشاوندی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست یهودی گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او اب بی اندازه از اسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح دعای غضب بود و محمد صم برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و اب بی اندازه از اسمان برحمت امت نازل شد و ان قصه چنان بود که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله باران اسمان از ما حبس شده است و درختها زرد شده است و برگها ریخته است پس دست مبارك را بسوی اسمان بلند کرد چنان که سفیدی زیر بغل او نمودار شد در انوقت هیچ ابر در اسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بجدی امد که مردم خود را بشواری بخانها رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعهٔ دویم امدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما خراب شد و راه قافلها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزند ادم چنین زود از نعمت ملال می یابد پس گفت خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران خداوندا باران در محل روییدن گیاهها و چراگاه حیوانها پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه می بارید و در مدینه یك قطره نمی بارید برای کرامت انحضرت نزد خدا یهودی گفت که خدا برای هود عم بباد انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لکن برای محمد از این بهتر عطا کرد و در روز خندق بادی فرستاد که سنگ ریزها با ان بود و لشکرها از ملئکه فرستاد که انها را نمیدیدند پس معجزهٔ محمد دو زیادتی بر معجزهٔ هود داشت اول انکه هشت هزار ملك با انحضرت همراه بودند دویم انکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد انحضرت باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بکافران اسیبی نرسید چنانچه حق تعم میفرماید یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها یهودی گفت که حقتعم برای حضرت صالح شتر از سنگ بیرون اورد برای عبرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر داد ناقهٔ صالح با صالح سخن نگفت و شهادت بپیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت انحضرت نشسته بودیم ناگاه شتری بنزدیك انحضرت امد و فریاد کرد و خدا انرا به سخن اورد و گفت یا رسول الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو اورده ام پس حضرت کسی بنزد صاحب ان فرستاد و ان شتر را از او طلبید و صاحبش انرا بانحضرت بخشید و حضرت انرا رها کرد و روز دیگر در خدمت انحضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی امد و ناقهٔ را میکشید و دیگری بران ناقه دعوی میکرد و گواهان اورده بود که بدروغ گواهی میدادند پس بامر الهی ان ناقه به سخن امد و گفت یا رسول الله فلان مرد را در من حقی نیست و من از اعرابیم و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم را حقتعم

در سن طفولیت بعبرت کرفتن از عجایب خلق اسمان و زمین اکاه کردانید و در معرفت الهی کامل کردید و دلایل حق شناسی را بیان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما ابراهیم بعد از پانزده سال چنین اکاه شد و حضرت رسول صم هفت سال از عمر شریفش کذشته بود که کروهی از تجار نصاری بسوی مکه امدند و در میان صفا و مروه فرود امدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی انحضرت و شناختند او را بصفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند و کفتند ای طفل چه نام داری کفت محمد کفتند پدر تو کیست کفت عبد الله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد کفت زمین پس اشاره باسمان کردند و کفتند این چیست کفت اسمان کفتند پروردکار اینها کیست کفت خداوند عالمیان پس بانک زد بر ایشان که می خواهید مرا در دین خود بشک اندازید من هرکز در دین حق شک نکرده ام ای یهودی انحضرت در وقتی عبرت کرفت و اکاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت می پرستیدند و قمار بازی میکردند و بخدا شرک می اوردند و او تنها لا اله الا الله میکفت یهودی کفت ابراهیم از نمرود بسه حجاب محجوب شد حضرت فرمود که چنین بود و لیکن محمد صم از کسی که ارادهٔ کشتن او داشت بپنج حجاب پنهان شد دو حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حق تعم در وصف امر انحضرت میفرماید که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و کردانیدیم از پیش روی ایشان سدی این حجاب اولست و من خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دویم است فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم چشمهای ایشانرا پس ایشان نمی بینند و این حجاب سیم است و در جای دیکر فرموده است که و اذا قرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا و هرکاه بخوانی قرانرا میکردانیم ما میان تو و میان انها که ایمان نیاورده اند بروز باز پسین پرده پوشیده یا پوشندهٔ این حجاب چهارم است و باز فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بدرستی که ما کردیم در کردن ایشان غلها پس ان غلها پیوسته شده بزنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا ماندکانند و چشم برهم نهادکان این حجاب پنجم است یهودی کفت ابراهیم حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود که حضرت رسول صم روزی نشسته بود و شخصی بنزد او امد که انکار میکرد زنده شدن مردکانرا در قیامت و او را ابی بن خلف میکفتند و استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوان را ریزه کرد بدست خود و کفت کی زنده میکند استخوانهای پوسیده را پس حقتعم محمد را بوحی خود کویا کردانید که در جواب او کفت که زنده میکند انها را انکسی که افریده است ایشانرا اول مرتبه و بهر مخلوقی عالم و داناست پس مغلوب و منکوب برکشت یهودی کفت که ابراهیم عم بتهای قوم خود را اشکست از روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول صم سیصد و شصت بت را از کعبه سرنکون کرد و شکست و از جزیرهٔ عرب بت پرستی را برطرف کرد و بت پرستانرا بشمشیر خود ذلیل کردانید یهودی کفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان کند حضرت فرمود که برای ابراهیم بعد از

خوابانیدن فرزند خود فدا فرستادند و ذبح نکرد فرزند خود را و محمد صم دردی از این عظیم تر بدل او رسید در وقتی که در جنک احد بر سر عم خود حمزه امد که شیر خدا و رسول بود و یاور دین او بود و او را کشته و پاره پاره دید و با ان محبتی که باو داشت برای رضا بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزعی نکرد و اهی نکشید و ابی از دیده جاری نکردانید و فرمود که اکر نه این بود که صفیه محزون میشد و بعد از من سنتی میشد هر اینه او را چنین میکذاشتم که درندکان و مرغان او را بخورند و از شکم انها محشور شود یهودی کفت که ابراهیم را قوم او باتش انداختند و خدا اتش را بر او سرد کرد حضرت فرمود که حضرت رسول صم چون بخیبر فرود امد زن خیبریه ان حضرت را زهر داد و خدا اتش ان زهر کشنده را در جوف انحضرت سرد و سلامت کردانید تا بنهایت خود رسید و اخر بان زهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیابد یهودی کفت که خدا بهرهٔ یعقوب عم را در خیر عظیم کردانید که اسباط را از نسل او بدر اورد و مریم از فرزندان او بود حضرت فرمود که بهرهٔ محمد صم در خیر زیاده از او بود که فاطمه بهترین زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان نسل حسین عم از فرزندان اویند یهودی کفت که یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا انکه نزدیک بهلاک رسید حضرت فرمود که اندوه یعقوب اخر بمواصلت منتهی شد و حضرت رسول صم باختیار خود راضی شد بمردن فرزندش ابراهیم و صبر کرد بر ان و فرمود که نفس اندوهناک است و دل جزع میکند و ای ابراهیم ما بر تو محزونیم و نمیکوئیم چیزی که موجب ناخوشنودی پروردکار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال منقاد امر خدا بود یهودی کفت که یوسف تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک معصیت اختیار مشقت زندان نمود و او را در چاه انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول هجرت کرد بسوی مدینه از حرم خدا که محل انس و مامن و منشا او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فرزندانرا اختیار نمود و چون حق تعم میدانست شدت اندوه او را بر مفارقت مکه و کعبه باو خوابی نمود مانند خواب یوسف و بر عالمیان راستی ان خواب را ظاهر کردانید چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق تا اخر ایه و اکر یوسف عم در زندان محبوس شد رسول خدا صم سه سال خود را برای خدا در شعب ابی طالب محبوس کردانید و خویشان و دوستان از او دوری کردند و کار را بر او در همه باب تنک کردند تا انکه حق تعم مکرهای ایشانرا بضعیف ترین خلق خود باطل کردانید و ارضه را فرستاد که نامهٔ ایشانرا که برای قطع خویشی انحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و باین سبب پیمان ایشان باطل شد و حقیت انحضرت ظاهر شد و بعد از ان از دره بیرون امد یهودی کفت که حق تعم توریة را برای موسی فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی حضرت فرمود که خداوند عالمیان بپیغمبر اخر الزمان سورهٔ بقره و مائده را بعوض انجیل داد و طاسینها و طه و نصف سورهای مفصل را که از سورهٔ محمد است تا اخر قران و حامیمها را بعوض توریة داد و نصف مفصل را با مسبحات

بعوض زبور داد و سورهٔ بنی اسرائیل و براءة را بعوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای پیغمبران بان حضرت داد و هفت سورهٔ طولانی و سورهٔ حمد که سبع مثانی است و سایر کتاب و حکمتهای بی حساب را یهودی گفت که حق تعم با موسی عم مناجات کفت در طور سینا حضرت فرمود که خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدرة المنتهی بنکر تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس مقام انحضرت در اسمانها مشهور و نزد عرش الهی مذکور است یهودی گفت که حق تعم محبتی از خود بر موسی افکنده بود که هر که او را میدید در محبت او بی اختیار میکردید حضرت فرمود که برای انحضرت درجهٔ و محبتی عظیم مقرر کردانیده و از انست که شهادت بوحدانیت خود را مقرون بشهادت برسالت او کردانیده است که در هیچ محل صدا باشهد ان لا اله الا الله بلند نمیکنند مکر انکه باان صدا باشهد ان محمدا رسول الله بلند میکنند یهودی گفت که برای منزلت موسی خدا بسوی مادر او وحی کرد حضرت فرمود که بمادر محمد صم نیز ندای ملئکه رسید و شهادت دادند که او رسول خدا است و در جمیع کتابهای خدا نام نامی او مکتوب است و در خواب دید که باو گفتند که این فرزند که در شکم تست سید اولین و اخرین است و او را احمد نام کن پس خدا از نامهای بزرکوار خود نامی برای او اشتقاق کرد پس خدا محمود است و او محمد است یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون مبعوث کردانید و ایت بزرك باو داد حضرت فرمود که محمد صم را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاده مانند ابو جهل و عتبه و شیبه و ابو البختری و نضر بن الحرث و امیة بن خلف و منبه و نبیه و بسوی ان پنج نفر دیکر که استهزا بان حضرت میکردند یعنی ولید بن المغیره مخزومی و عاص بن وایل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلاطله پس خدا ایات و معجزات نمود بایشان در افاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد برایشان که او حق است یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود که برای محمد نیز از فرعونها انتقام کشید اما ان پنجنفر که استهزا و سخریه با نحضرت میکردند پس خدا فرستاد که انا کفیناك المستهزئین بدرستی که از تو کفایت کردیم شر استهزا کنندکان را پس هر پنج نفر را در یك روز هلاك کرد هر یکرا بنوع خاصی اما ولید را پس باینکه کذشت بموضعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزهٔ از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از ان موضع خون روان شد و هر چند سعی کردند خون بند نشد و فریاد میکرد که پروردکار محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد و عاص بن وایل پی کاری بیرون رفت در اثنای راه سنکی از زیر پای او کردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردکار محمد مرا کشت تا اتش افروز جهنم کشت و اسود بن عبد یغوث باستقبال زمعه پسر خود بیرون رفت و در سایهٔ درختی قرار کرفت جبرئیل امد و سر او را کرفت و بر درخت میزد و او بغلام خود میکفت که مکذار این را که با من چنین کند و غلامش می گفت که تو خود سر بر درخت میزنی من کسی را نمی بینم پس فریاد می کرد که پروردکار محمد مرا کشت تا به جحیم واصل کشت و اسود بن مطلب را حضرت رسول

صم نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و بمرك فرزندش مبتلا کرداند پس در این روز پی کاری رفت جبرئیل برك سبزی بر صورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرك فرزندش را دید و بر فاقت او بدرك اسفل رسید و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد و انقدر اب خورد که شکمش شق شد و میکفت پروردکار محمد مرا کشت تا بجحیم جهنم رسید و جمیع پنج نفر در یکساعت معذب شدند و سببش ان بود که روزی بنزد حضرت رسول صم امدند و کفتند ای محمد ما ترا امهلت دادیم تا ظهر اکر از کفتهٔ خود برنکردی ترا خواهیم کشت پس انحضرت غمکین بخانه مراجعت فرمود و در را بر روی خود بست پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این ایه را اورد که فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان حضرت فرمود که یا جبرئیل چکنم با مستهزئان که مرا وعید کشتن کرده اند جبرئیل این ایه را خواند انا کفیناك المستهزئین حضرت فرمود که ای جبرئیل ایشان یك ساعت قبل از این نزد من بودند جبرئیل گفت که همه را دفع کردم پس بیرون امد و امر خود را ظاهر کردانید و باقی فراعنه را خدا در روز بدر بشمشیر ملائکه و مؤمنان هلاك کرد و باقی مشرکان کریختند یهودی گفت که خدا موسی عم را عصا داد که هر کاه که می انداخت اژدها میشد حضرت فرمود که خدا محمد صم معجزه از این نیکوتر داد زیرا که مردی از ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و بشراب خوردن مشغول شده بود و ان مرد باو راه نمی یافت پس یکی از انها که استهزا بحضرت رسول صم میکردند از ان مرد پرسید که کی را مطلبی گفت عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر خود را می خواهم کفت می خواهی من ترا دلالت کنم بر کسی که حقهای مردم را میکیرد کفت اری پس او را بسوی حضرت رسول صم دلالت کرد و پیوسته ابو جهل میکفت که ارزو دارم که محمد را بمن کاری بیفتد و من با او سخریه کنم و حاجتش را بر نیاورم پس انمرد بنزد حضرت امد و کفت شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام اشنایی هست می خواهم که برای من شفاعت کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخاست و بدر خانهٔ او امد و فرمود که برخیز ای ابو جهل و حق این مرد را بده و در انروز حضرت او را بکنیت ابو جهل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل نمی کفتند پس او بسرعت برخواست و حق انمرد را داد و بمجلس خود بر کشت یکی از اصحاب او کفت که از ترس محمد زر را دادی ابو جهل کفت مرا معذور دارید که چون انحضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربها در دست داشتند و ان حربهامی درخشید و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها برهم میزدند و اتش از چشمهای ایشان شعله میکشید اکر امتناع میکردم ایمن نبودم که ان مردان بحربها شکم مرا بدرند و ان اژدهاها مرا درهم بشکنند پس یك اژدها برابر اژدهای موسی است و خدا یك اژدهای دیکر را با هشت ملك که حربها در دست داشتند زیاده از ان بانحضرت عطا فرمود و بدرستی که انحضرت کفار قریش را بسیار ازار میکرد در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق پس روزی

درمیان ایشان ایستاد و عقلهای ایشان را بسفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را بکمراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمکین شدند و ابو جهل کفت و الله که مرك از برای ما بهتر است از این زندکانی ایا در میان شما ای کروه قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد کفتند نه ابو جهل کفت من او را میکشم اکر فرزندان عبد المطلب خواهند مرا بکشند و اکر خواهند ببخشند قریش کفتند اکر چنین کنی احسانی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بان یاد کنند ابو جهل کفت که او سجدهٔ بسیار میکند در دور کعبه هر کاه بنزد کعبه بیاید و سجده کند من سنکی بر سر ان می اندازم پس چون انحضرت بنزدیك کعبه امد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد ابو جهل سنك کرانی برداشت و از جانب سر ان حضرت امد و چون بنزدیك ان حضرت رسید دید که شتر مستی دهن کشوده از جانب انحضرت متوجه او شد چون ابو جهل ان صورت را دید بلرزید و سنك بر پایش افتاد و مجروح کردید و خون الوده و متغیر بر کشت و عرق از او میریخت اصحاب او کفتند که ما هرکز چنین حالتی در تو مشاهده نکرده بودیم کفت مرا معذور دارید که چنین حالی مشاهده کردم که هرکز ندیده بودم یهودی کفت که خدا بموسی عم دست نورانی داده بود حضرت فرمود که خدا انحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که انحضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ ان حضرت نوری ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند یهودی کفت که در دریا راهی برای موسی کشوده شد حضرت فرمود که برای محمد صم بهتر از این شد در وقتی که در خدمت او بجنك حنین میرفتیم برودخانه رسیدیم که عمق ان چهارده قامت بود ... کردند یا رسول الله چکونه خواهد شد حال ما دریا در پیش است و دشمن از عقب چنانچه اصحاب موسی کفتند انا لمدرکون پس ان حضرت از ناقه فرود امد و کفت خداوندا برای هر پیغمبر مرسل معجزهٔ دادی پس ایت قدرت خود را بمن بنما و سوار شد و بر روی اب روان شد و صحابه نیز از عقب او بر روی اب روان شدند و از اب کذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برکشتیم و حق تعم فتح روزی کرد یهودی کفت که خدا بموسی سنکی داد که دوازده چشمه از ان جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود امد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب انحضرت از تشنکی شکایت کردند و چهارپایان ایشان از تشنکی نزدیك بود که هلاك شوند پس فرمود که ظرفی اوردند و دست مبارك خود را در میان ان کذاشت و اب از میان انکشتانش جاری شد و انقدر امد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم و باز در حدیبیه اب نایاب شد و در ان موضع چاهی بود که خشك شده بود پس تیری از جعبهٔ خود بیرون اورد و بدست براء بن عازب داد و کفت ببر این تیر را و در میان چاه خشك نصب کن چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر ان تیر روان شد و در روز میضاة عبرتی و دلالتی مانند سنك موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد

که اب نداشتند و تشنه بودند و بوضو محتاج بودند پس ظرف وضو طلبید و دست معجزاثار خود را در میان ان ظرف استوار کرد پس اب جاری شد و بلند شد تا انکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را اب دادند و انچه توانستند برداشتند یهودی کفت که حق تعم بموسی من و سلوی داد حضرت فرمود که خدا برای ان حضرت و امت او غنیمت کافران را حلال کردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاده از ان بانحضرت و امت او کرامت کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امتهای دیکر مقرر نکرده بود پس اکر یکی از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یك ثواب برای او نوشته میشود و اکر بعمل اورد ده ثواب برای او نوشته میشود یهودی کفت که خدا ابر را سایه بان موسی و لشکر او کردانید حضرت فرمود که خدا این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در تیه حیران کرده بود و بحضرت رسول صم از ان بهتر داد که ابر بر او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر یهودی کفت که خدا اهن را برای داود نرم کرد که از ان زرهها بدست خود ساخت حضرت فرمود که حق تعم برای محمد سنك سخت را در روز خندق نرم کرد و صخرهٔ بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مانند خمیر و مکرر امثال این معجزه را در غزوات ان حضرت مشاهده کردیم یهودی کفت که داود بسبب خطای خود انقدر کریست که کوهها با او براه افتادند و بناله امدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه از شدت خوف اله چون بنماز می ایستاد از سینهٔ معرفت دفینهٔ او صدائی شنیده می شد مانند صدای جوشیدن دیکی که بر روی اتش نهاده باشند از بسیاری کریهٔ انحضرت با انکه حق تعم او را از عقاب خود ایمن کردانیده بود میخواست که خشوع نماید برای پروردکار خود و دیکران پیروی ان حضرت نمایند در تضرع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انکشتان ایستاد و نماز کرد تا انکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنك کلکونش زرد شد و تمام شب بنماز می ایستاد تا انکه حق تعم او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قران را بر تو که خود را بتعب اندازی و انقدر میکریست که مدهوش میشد پس میکفتند که یا رسول الله ایا خدا کناه کذشته و اینده ترا نبخشیده است میکفت بلی ایا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم و اکر کوهها با داود بحرکت امدند و تسبیح کفتند روزی با ان حضرت بودم در کوه حرا ناکاه کوه بحرکت در امد حضرت فرمود که قرار کیر که نیست بر پشت تو مکر پیغمبری و صدیق و شهیدی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد و روزی با ان حضرت بر کوهی کذشتیم که مانند قطرات اشك ابی از ان میریخت حضرت خطاب نمود بان کوه که چرا کریه میکنی کوه بامر الهی به سخن امد و کفت یا رسول الله روزی حضرت مسیح بر من کذشت و مردم را میترسانید باتشی که اتش افروز ان مردمان و سنك خواهد بود پس من تا حال میکریم از بیم انکه مبادا من از ان سنك باشم حضرت فرمود که مترس که ان سنك کبریت است پس کوه قرار کرفت و ساکن شد و کریه اش برطرف شد یهودی کفت که خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای

احدی بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که بهتر از این بحضرت رسول عطا کرد روزی ملکی را بسوی انحضرت فرستاد که هرگز پیش از ان بزمین نیامده بود و گفت ای محمد اگر خواهی زنده باشی همیشه در زمین بانعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینهای زمین است برای تو اورده ام و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند هر جاکه روی و از انچه در اخرت برای تو مقرر کرده ام از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خلیل انحضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد بان حضرت که اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت بلکه می خواهم که پیغمبر باشم و بندهٔ ذلیل باشم و یکروز بیابم و بخورم و در روز دیگر نیابم و نخورم و زود ملحق شوم ببرادران خود از پیغمبرانی که پیش از من بوده اند پس حق تعم بر درجات او زیاد کرد حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگ تر است از پادشاهی دنیا از اول تا اخر دنیا هفتاد مرتبه و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و فرمانرا در انروز مخصوص او گرداند یهودی گفت که خدا بادرا برای سلیمان مسخر گردانید که تخت او را بامداد یکماهه راه و پسین یکماهه راه می برد حضرت فرمود که حق تعم سید انبیا را در کمتر از ثلث یکشب از مکه بمسجد اقصا که یکماه راه است و از انجا بملکوت سموات که پنجاه هزار سال راه است برد و در قرب او را بمرتبهٔ قاب و قوسین و نزدیک تر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذوالجلال را بدیدهٔ دل مشاهده نمود و حق تعم با انحضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امتهای دیگر را برامت انحضرت اسان گردانید چنانچه سابقا مذکور شد یهودی گفت که خدا شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت فرمود که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان گردیدند و حق تعم شیاطین و جنیانرا مسخر انحضرت گردانید که باو ایمان اوردند پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای ایشان شصاه و مصاه و الهملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و حاضب و عمرو بود بخدمت انحضرت امدند در وقتی که انحضرت در بطن النخل بود و ایمان اوردند چنانچه حق تعم قصهٔ ایشانرا در قران فرموده است که و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران و مراد این نه نفرند و بعد از ان هفتاد و یک هزار نفر از جن امدند و با انحضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکوة بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه کردند و معذرت طلبیدند از کفر و بت پرستی خود و باختیار خود ایمان اوردند و ترک تمرد نمودند و انحضرت مبعوث بود بر جمیع جنیان و ادمیان یهودی گفت که یحیی را حق تعم حکمت و علم داد در سن طفولیت و گریه میکرد بی انکه گناهی کرده باشد حضرت فرمود که یحیی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیا صم را خدا حکمت و علم و فهم داد در طفولیت در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز بت پرستی رغبت نکرد و در عیدگاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را امین و راستگو بردبار میگفتند و روزه یک هفته و زیاده و کم را بیکدیگر وصل میکرد که در میان

ان طعام و اب تناول نمیفرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر می اورم و مرا طعام و اب میدهد و انقدر میگریست از خوف خدا که جای نمازش تر میشد از ترس خدا بی گناهی و جرمی یهودی گفت میگویند که عیسی در گهواره سخن گفت حضرت فرمود که حضرت رسول صم چون از شکم مادر بزمین امد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی اسمان برداشت و لب بکلمهٔ شهادت حرکت داد و از دهان نیرالبیانش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف انرا دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی انها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او منور گردید و جن و انس و شیاطین بترسیدند و گفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده است که این اثار غریبه بظهور امده است ملئکه را میدیدند در ان شب نورانی که فرود می امدند از اسمان و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشانرا میشنیدند و ستارها مضطرب شده فرو می ریختند و تیرهای شهاب از همه طرف میدویدند و شیطان از مشاهدهٔ این غرایب مضطرب گردید و خواست که برای استعلام این باسمان بالا رود زیرا که او را تا اسمان سیم راه بود و شیاطین گوش میدادند در اسمان و سخنان از ملئکه میشنیدند و چون خواستند که در ان شب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملئکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات و علامات پیغمبری انحضرت بود یهودی گفت میگویند که عیسی عم کور و پیس را شفا می بخشیده است باذن خدا حضرت فرمود که رسول خدا صم بسیاری از اصحاب عاهات و بلیات را صحت رسانید از انجمله روزی از احوال یکی از صحابه سوال کرد گفتند یا رسول الله او از شدت بلا بمنزلهٔ جوجه شده است که پرهای ان ریخته باشد پس حضرت بعیادت او رفت و پرسید که ایا در ایام صحت دعایی میکردی گفت بلی میگفتم پروردگارا هر عقوبت که مرا در اخرت خواهی کرد انرا زودی در دنیا بر من بفرست حضرت فرمود که چرا نگفتی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکویی و در اخرت نعمت و رحمت نیکویی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی رها شد و برخاست و با ما بیرون امد و باز شخصی از قبیلهٔ جهینه که بخوره مبتلا شده بود و اعضایش می ریخت بخدمت ان حضرت امد و از مرض خود شکایت کرد حضرت قدحی از اب گرفت و اب دهان معجز نشان خود را بر ان انداخت و فرمود که این اب را بر بدن خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز بلایی نداشته است و ایضا اعرابی بخدمت انحضرت امد که ببرص مبتلا شده بود و اب دهان مبارک خود در ابر برص او افکند و هنوز از پیش ان حضرت برنخواسته بود که شفا یافت و اگر میگویی که عیسی عم دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس بدان که محمد صم روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی امد و گفت یا رسول الله پسر من مشرف بر مردن شده است هر چند طعام نزد او می اوریم خمیازه میکشد و طعام نمیتواند خورد پس انحضرت

برخاست و متوجه خانهٔ او شد و مادر خدمت او رفتیم و چون بان بیمار رسید بیم حضرت فرمود که جانب
یا عدو الله من ولی الله فانا رسول الله یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا
پس شیطان از او دور شد و برخاست و الحال در میان لشکر ماست و اگر میگویی که عیسی کور انرا بینا
کردانید پس بدان که محمد صم زیاده از این کرد بدرستی که قتاده پسر ربعی مرد خوش روئی بود
و در جنگ احد تیره بر دیدهٔ او خورد و حدقه اش بیرون امد پس انرا بدست خود گرفت و بخدمت
انحضرت امد و گفت یا رسول الله بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت پس حضرت حدقهٔ او را از
دست او گرفت و بجای خود گذاشت و نمیتوانست از دیدهٔ دیگر فرق کرد مگر بانکه نیکوتر و روشن تر
از ان بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبد الله بن عتیک را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب
دست خود را نزد ان حضرت اورد و حضرت انرا بجای خود گذاشت و دست بران مالید و چنان شد
که از دست دیگر فرق نمیتوانستند کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی
بدست و دیدهٔ او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو مالید و باصلاح امد و همچنین عبد الله پسر
انیس را چنین بلائی بدیدهٔ او رسید و دست مبارک بر دیدهٔ او کشید و چنان شد که از دیدهٔ دیگر
تمیز نمیتوانستند کرد اینها همه دلالتهای نبوت او بود یهودی گفت میگویند که عیسی مرده را باذن خدا
زنده کرد حضرت فرمود که محمد صم نه سنگ ریزه در دست معجزنمایش تسبیح گفت که با جمادیت انها نغمه
و صدای انها را میشنیدند بی انکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از مردن بان حضرت سخن گفتند
و استغاثه بانحضرت کردند از انچه دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود بر میتی که شهید شده
بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هست در اینجا این میت ایشان را در در بهشت نگاه
داشته اند برای سه درهم که از فلان یهودی در ذمت او بوده و نداده است بدهند و او را خلاص
کنند و اگر میگویی که عیسی عم با مردگان سخن گفت محمد صم از این عجیب تر کاری کرد چون در
قلعهٔ طایف فرود امد و اهل انرا محاصره نمود گوسفند بریان کردهٔ برای انحضرت فرستادند که در زهر
بخته بودند پس ذراع ان گوسفند به سخن امد و گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر الوده اند اگر
حیوان زنده سخن گوید از بزرگترین معجزاتست پس هرگاه حیوان کشته بریان کرده سخن گوید عظیمتر
خواهد بود و چنان بود که درخت را میطلبید و اجابت او میکرد و می امد و بهایم و حیوانات و درندگان
در مواطن بسیار با انحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او حذر
فرمودند و اینها زیاده از معجزهٔ عیسی است یهودی گفت که میگویند که عیسی عم خبر میداد قوم خود
را بانچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند فرمود که عیسی عم خبر میداد قوم خود را بانچه در
پس دیواری پنهان بود و حضرت رسول صم خبر داد قوم خود را از جنگ موته و کیفیت حرب ایشانرا
نقل میفرمود و هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان انحضرت و ایشان یکماهه راه

بود و مگر مردی می امد که از چیزی سوال کند حضرت فرمود که تو میگویی حاجت خود را با من بگویم
او میگفت بلکه تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان مطلب امدهٔ و انچه در خاطر او
بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را برازهای پنهان ایشان و از انجمله وقتی که عمیر بن وهب
از مکه بمدینه امد و بانحضرت گفت که برای خلاص کردن پسر خود امده ام حضرت باو فرمود که دروغ
گفتی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم برخوردی و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید و الله مرگ از
برای ما بهتر است از زندگانی بعد از انچه محمد صم با ما کرد و ایا زندگانی میتوان کرد بعد از ان کشتگان
که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هر اینه ترا از محمد
راحت میدادم صفوان گفت که من ضامن میشوم که قرض ترا بدهم و دختران ترا با دختران خود جا دهم
که هر چه بر سر دختران من می اید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد تو گفتی که بپوشان بر من و بکسی
اظهار مکن و تهیهٔ سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار امدهٔ گفت راست گفتی یا رسول الله
و اکنون من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بانکه تو پیغمبر و فرستادهٔ اوئی و امثال اینها بسیار واقع
شد که احصا نمیتوان کرد یهودی گفت میگویند که عیسی از گل هیئت مرغ میساخت و در ان میدمید
پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد نیز شبیه این را کرد در روز حنین سنگی را بکف
گرفت و ما از ان سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس باسنگ خطاب کرد که شکافته شو و ان
سنگ سه پاره شد و از هر پاره صدای تسبیحی میشنیدیم بغیر انچه از دیگری میشنیدیم و در وقت
دیگر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیک او امد و از هر شاخ ان درخت
صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که بدو نیم شو بدو نیم شد پس گفت
باز بیکدیگر بچسبید چسبیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من بپیغمبری چون شهادت داد
فرمود که برگرد بجای خود تسبیح و تهلیل و تقدیس گو بان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در
پهلوی قصاب خانه مکه یهودی گفت میگویند که عیسی عم جهانگردی میکرده و در زمین سیاحت
مینموده است حضرت فرمود که حضرت رسول صم بیست سال جهاد کرد و با لشکر خود سفرها مینمود برای
جهاد با کافران عرب و عدد بیشمار از ایشان را بشمشیر ابدار غرق دریای تبار و روانهٔ درک اسفل
نار گردانید که هر یک به شجاعت و شمشیر مشهور دیار و پیوسته مشغول هر کار زار بودند و سفر
نکرد مگر بقصد جهاد دشمنان دین یهودی گفت میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد
صم زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با انها مقاربت مینمود و هرگز خوانی
از پیش او برنداشتند که طعام در ان مانده باشد و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد
و چون از دنیا رحلت نمود زره ان حضرت نزد یهودی مرهون چهار درهم بود و زر سرخ و سفید از
او نماند با ان شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت و بسیار بود که در روزی سیصد هزار

درهم و چهار صد هزار درهم بمردم قسمت میکرد و چون شب میشد و سایلی بنزد او می امد و سوال میکرد میکفت سوکند میخورم بان خدایی که محمد را براستی فرستاده است که در خانهٔ ال محمد امشب نه یکصاع جو هست و نه یکصاع کندم و نه یکدرهم و نه یکدینار یهودی کفت پس من شهادت میدهم که بجز خدای یکانه خداوندی نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجهٔ و فضیلتی نبخشیده است مکر انکه همه را برای محمد رسول خود جمع کرده است و اضعاف انچه بهمهٔ ایشان داده بود باو داده است پس ابن عباس با علی بن ابی طالب عم کفت کواهی میدهم که تو از راسخان در علمی حضرت فرمود که چون بتوانم کفت این فضیلتها را در حق کسی که حق تعم با ان عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرك شمرده و فرموده است که و انك لعلی خلق عظیم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که چون حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت نمود و ایات راستی و معجزات پیغمبری انحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر در امدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای انحضرت و از جملهٔ جماعتی که سعی میکردند در تکذیب و رد حجج انحضرت مالك بن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حی بن اخطب و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابولبابة بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالك با رسول خدا صم کفت که ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدایی من ایمان نمی اورم بتو مکر انکه ایمان اورد از برای تو این بساط که در زیر ماست و کواهی دهد بر حقیت تو و ابولبابه کفت که ایمان نمی اورم مکر وقتی که کواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب کفت که ایمان نمی اورم تا کواهی دهد این دراز کوشی که بران سوارم بر حقیت تو حضرت فرمود که بندکان را نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درکاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بانچه خدا برای ایشان ظاهر کردانیده است ایا بس نیست شما را که حقتعم اوصاف مرا و حقیت و نبوت مرا در توریة و انجیل و صحف ابراهیم عم برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ منست و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزهٔ باهری مانند قران برای من فرستاده است که همهٔ خلق عاجزند از انکه مثل ان بیاورند و انچه شما طلب کردید من جرات نمینمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میکویم که انچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است بس است از برای من و شما پس اکر عطا فرماید انچه طلبیدید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما و اکر ندهد برای انست که مصلحت در دادن انها نیست و انچه داده است برای اتمام حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی ان بساط بسخن امد و کفت شهادت میدهم که نیست خدایی بجز معبود یکتا و او را شریك نیست و یکانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغیر و زوال بر او محالست و زن و فرزند او را نیست و

هیچ کس را در حکم با خود شریك نکردانیده است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اویی و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب کرداند ترا بر همهٔ دینها هر چند نخواهند مشرکان و کواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ تو است در امت تو و بهترین خلق است بعد از تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحق سعادت میکردد و خشنودی خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحق عذاب الیم خدا میکردد در اتش جهنم چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب کردیدند و کفتند نیست این مکر سحر هویدا چون این سخن کفتند بساط بحرکت امد و بلند شد و انها را که بر بالای ان نشسته بودند بر رو افکند و بار دیکر خدا او را بسخن اورد و کفت من که بساطم حقتعم مرا کرامی داشت و کویا کردانید بتوحید و تمجید خود و کواهی دادن از برای محمد پیغمبر او بانکه او بهترین پیغمبرانست و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت و حق مینماید در میان بندکان خدا و کواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار اوست و ادا کنندهٔ قرضهای اوست و وفا کننده بوعدهای اوست و یاری کنندهٔ دوستان و براندازندهٔ دشمنان اوست و انقیادی نمایم کسی را که محمد امام کردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی بکند پس سزاوار نیست که کافران بر من پا کذارند و بر روی من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مکر انها که ایمان بخدا و رسول صم و وصی او اورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار کفت برخیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما بانچه این بساط کواهی داد ایمان اورده اید و چون ایشان بر روی ان بساط قرار کرفتند حقتعم بقدرت کاملهٔ خود تازیانه ابولبابه را کویا کردانید و کفت شهادت میدهم بیکانکی خداوندی که افرینندهٔ خلایقست و پهن کنندهٔ روزیهاست و تدبیر کنندهٔ جمیع امور است و بر همه چیز قادر و تواناست و کواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و برکزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدایی ترا بسفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند و بدبختان بتو هلاك کردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب در ملاء اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان ترا بقبول دین تو در اورد اکر خواهند و اکر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قران با منافقان که از دین منحرف کردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب کردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خود را بشمشیر اب دار بنار ملك قهار خواهد رسانید پس تازیانهٔ خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را بر رو افکند و هر چند او بر میخواست او را می انداخت ابولبابه کفت وای بر من مرا چه میشود تازیانه کفت ای ابولبابه من

که تازیانهٔ توام حقتعم مرا کو پاکردانید بتوحید خود و کرامی داشت بمحمد خود و مشرف کردانید بتصدیق پیغمبری محمد بهترین بندکان خود و کردانید مرا از انها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد از انحضرت که مخصوص کردیده است بشوهری دختر او که بهترین زنان عالمیانست و مشرف کردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که ارادهٔ قتل او کردند و ذلیل کردانندهٔ دشمنان اوست بشمشیر خود بیان کننده است در میان امت او حلال و حرام و شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت ان حضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا انکه ایمان بیاوری یا کشته شوی ابو لبابه کفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بانچه تو شهادت بان دادی و اعتقاد کردم و ایمان اوردم بانچه کفتی تازیانه کفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار کرفتم و خدا اعلم است بانچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت پس حضرت باقر عم فرمود که اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد بظهور امد پس ان یهودان از خدمت حضرت برخاستند و پنهان بیکدیکر میکفتند که محمد مختی دارد و هر چه می خواهد از برای او بعمل می اید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز کوش سوار شود بر جست و او را بر سر انداخت و مجروح کردانید چون بار دیکر سوار شد باز او را بر زمین افکند تا انکه هفت نوبت چنین کرد و در مرتبهٔ هفتم به سخن امد و کفت ای بندهٔ خدا بد بندهٔ بودهٔ تو ایات خدا را دیدی و کافر شدی بانها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا کرامی داشت مرا بتوحید خود و کواهی میدهم بیکانکی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلم است فرستاده شده است تا سعادتمند کرداند انها را که حقتعم سعادت ایشان را مقدر دانسته و شقی کرداند انها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی رسول اوست حقتعم باو قیروز میکرداند سعادتمندان را هرکاه توفیق قبول کردن پندهای او بیابند و باداب او عمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجا اورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند و بدرستی که حقتعم بشمشیرهای سطوت او و حملهای قوت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد کردانید پس ایشان را خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع یا بسوی درجات ایمان یا درکات نیران پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مکر کسی که ایمان اورد بخدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع کفتهای او و درست داند جمیع کردهای او را خصوصا نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفهٔ او و وارث علم او و شاهد بر امت او و اداکنندهٔ قرضهای او و وفاکننده بوعدهای او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان اوست پس حضرت رسول صم فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز کوش تو از تو عاقل تر است و ابا کرد از انکه تو بر او سوار شوی و بعد از این هرکز بر ان سوار نخواهی شد پس بفروش او را ببعضی

از مومنان کعب کفت من نیز او را نمیخواهم برای انکه جادوی تو بر ان اثر کرده است پس حمار بقدرت خداوند جبار ان نکونسار تبه کار را اندا کرد که ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر خدا انحد اسو کند یاد میکنم که اکر نه از ترس مخالفت او بود هر اینه ترا بسمهای خود نرم میکردم و سر ترا بدندانهای خود میکندم پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و با مشاهدهٔ این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس ان حمار را از او بصد درهم خرید و پیوسته بر ان سوار میشد و بخدمت حضرت رسول صم می امد و بانهایت نرمی و رهواری و همواری راه میرفت و حضرت باو میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمان بردار تو کردیده است پس چون یهودان از خدمت ان حضرت رفتند این ایه کریمه نازل شد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون یکسان است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را و خواه نترسانی ایمان نمی اورند و ایضا در تفسیر امام عم مذکور است که روزی از والد بزرکوار خود امام علی نقی از معجزات مشهورهٔ حضرت رسالت پناه سوال نمودم فرمود که معجزهٔ اول که سایه انداختن ابر بود بر سر ان حضرت چنان بود که حضرت رسول صم چون برای خدیجه عم بسفر شام بمضاربه رفت و یکماه راه بود و در عین شدت کرما بود و در ان بیابانها کرما شدت میکرد و بادهای کرم می وزید پس حقتعم برای ان حضرت ابری میفرستاد که محاذی سر ان سرور بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هر کاه می ایستاد ابر می ایستاد و بهر سو که میرفت او همراه بود و نمیکذاشت که حرارت افتاب بان حضرت برسد و چون باد تند میوزید که ریک و خاک بر روی قریش میریخت بنزدیک ان حضرت که میرسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف میشد و مانند نسیم ملایم بدون ریک و غبار بر ان حضرت می وزید پس قریش می کفتند مجاورت محمد بهتر است از خیمهها و خانها و در وقت شدت باد پناه بان حضرت می اوردند و چون بنزدیک ان حضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میکردیدند و لیکن ابر مخصوص ان حضرت بود و اثر ان بدیکری نمیرسید و چون جمعی از غریبان بقافله میرسیدند میکفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکانست و با قافله حرکت میکند و بر همه سایه نمی افکند اهل قافله میکفتند نظر کنید بسوی ابر که بر ان نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند میدیدند که بر ان نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین و شرفته بالله الموالین له و لعلی و اولیائهما و المعادین لاعدائهما یعنی نیز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خدا است و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیاست و مشرف کردانیدم او را با ال او که دوست و پیرو محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانست پس هر صاحب سواد و بی سوادی ان خط را می خواند و می فهمید معجزهٔ دویم که سلام کردن کوهها و سنکها بود بر انحضرة چنان بود که چون انحضرت از سفر شام مراجعت نمود و هر دیمی که در ان سفر برای او بهم رسیده بود در راه خدا تصدق کرد هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قلهٔ ان کوه نظر میکرد بسوی اثار رحمت خدا و انواع عجایب خلقت

وبدایع حکمت حقتعم ونظرحقیقت بین خودرا باطراف زمین واکناف اسمان واقطار دریاها وکوهها
وبیابانها بجولان درمی اوردو از ان اثاربر وحدت وقدرت وحکمت وعظمت وجلال قادر مختار
استدلال میکردو از دقایق حکمت هریك عبرتها میکرفت وخدارا چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت
میکردپس چون چهل سال از عمرشریف ان حضرت کذشت ودل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار
سبحانی ومخزن حکم واسرار ربانی کردید حقتعم درهای اسمان صورت ومعنی رابرای او کشود که
پیوسته در ملکوت اعلا نظر میکردو افواج ملائکه رابخدمتش فرستاد که فوج فوج براو نازل میشدند
وایشان رامیدیدو باایشان سخن میکفت وانوار رحمت یزدانی از ساق عرش اعظم تافرق ان رسول
مکرم پیوسته شد واشعهٔ خورشید جلال کریم متعال ظاهر وباطن اورافرو کرفت وجبرئیل مطوق بنور
که طاوس ملائکه رحمان است بسوی او نازل شد وبدست قدرت بازوی عزتش راکرفت و
حرکت داد وکفت ای محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم کفت اقرء باسم ربك الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرء وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم یعنی بخوان بنام پروردکار تو که
همه چیزرا افرید بیافرید ادمیان را از خونهای بسته وپروردکار توان بزرکوار یست که کریم تراست
از همه کریمان ان خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن بقلم وبیاموخت انسان را انچه نمیدانست
پس حق تعم وحی نمود بسوی او انچه وحی نمود وجبرئیل باسمان رفت وحضرت رسالت پناه صم از کوه
بزیرامد واز اثار تعظیم جلال الهی که اورافرو کرفته بود وغرایب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی
برانحضرت طاری شد مانند تب ولرز وتفکر مینمود درانکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور
نخواهند کرد ومرا بدیوانکی ومصاحبت شیطان نسبت خواهند داد وانحضرت پیوسته داناترین خلق و
کرامی ترین عباد بود نزد مردم ودشمن ترین چیزها نزد او شیاطین وافعال واقوال دیوانکان بود و
باین سبب دلتنك شده بود پس حق تعم خواست که سینهٔ اورا کشایش دهد ودلش را صاحب شجاعت
کرداند لهذا هر کوه وسنك وکلوخ را برای او بسخن اورد که هر چیز که از انها میرسید او راندا
میکردند که السلام علیك یا محمد السلم علیك یا ولی الله السلم علیك یا رسول الله بشارت باد ترا بدرستی
که حق تعم ترا فضیلت وجمال وزینت وکمال داده وترا کرامی ترین خلایق اولین واخرین کردانیده
از این دلتنك مباش که قریش ترا دیوانه وسفیه ومفتون کویند بدرستی که فاضل کسیست که خدا او
را تفضیل دهد وکریم انکسیست که خداوند عالمیان اورا کرامی دارد پس دلتنك مشو از تکذیب
قریش وستمکاران عرب پس بزودی ترا پروردکار تو باقصای مراتب کرامات وارفع منازل درجات
خواهد رسانید وبزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابی طالب که علوم ترا درمیان
عباد وبلاد پهن خواهد کرد واو درکاه شهرستان علم تست وبزودی دیدهٔ تو روشن خواهد شد
بدختر تو فاطمه واز او واز علی بیرون خواهند امد حسن وحسین که بهترین جوانان اهل بهشتند وبزودی

دین تو در عالم منتشر خواهد شد ودر اخرت مزد دوستان تو وبرادر ترا عظیم خواهد کرد ولوای حمد را
بدست تو خواهد کذاشت وتو بدست برادرت علی خواهی داد وهر پیغمبر وصدیق وشهید درزیر
ان علم خواهند بود وعلی ایشانرا بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای انحضرت از اسمان
اوردند وان حضرت را در یك کفه کذاشتند وجمیع امت انحضرت را در کفهٔ دیکر کذاشتند واو از
همه سنکین ترامد پس انحضرت را از میزان فرود اوردند وعلی را در پلهٔ او کذاشتند وباسایر امت
سنجیدند وانحضرت از همه سنکین ترامد پس ندا رسید بانحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب
است برکزیدهٔ من که دین ترا باو قوت خواهم داد وبهتر از جمیع امت تست بعد از تو پس درانوقت حقتعم
سینهٔ معرفت دفینه انحضرت را کنجایش اداء رسالت وتحمل مشقتهای امت داد وبراو اسان کردانید
معارضهٔ ایشانرا وجنك کردن وجدال نمودن باطاغیان قریش را   معجزهٔ سیم   انست که حق تعم دفع
کرد وهلاك کردانید انهارا که قصد کشتن انحضرت نمودند واز جملهٔ انها این بود که در وقتی که هفت
سال از سن انحضرت کذشته بود چنان نشو ونما کرده بود در خیر وسعادت که درمیان اطفال قریش نظیر
وشبیه خود نداشت ودرانوقت کروهی از یهودان شام وارد مکه شدند وچون نظر ایشان بران حضرت
افتاد ودر او مشاهده کردند صفتها ونعتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان بیکدیکر کفتند که بخدا
سوکند که این ان محمد است که خوانده ایم که در اخر الزمان بیرون خواهد امد وبر یهود وسایر اهل
دنیا غالب خواهد شد وحقتعم باو دولت یهود را زایل خواهد کردانید وایشانرا ذلیل خواهد کرد پس
حسد ایشانرا باعث شد برانکه این صفات را کتمان کردند وبسایر یهودان کفتند که این پادشاهیست که
پادشاهی او برطرف خواهد شد وبیکدیکر کفتند که بیائید تا حیله برانکیزیم برای کشتن او زیرا که خدا
انچه را مقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند برقتل ان حضرت وکفتند اول اورا امتحان
میکنیم از صفات او اکر همان باشد که ما خوانده ایم اورا میکشیم زیرا که حلیه وصورت بسیار مشتبه
میباشد پس کفتند ما در کتب خوانده ایم که خدا اورا از خوردن حرام وشبهه اجتناب میفرماید پس اورا
بطلبید وطعام حرامی وشبههٔ نزد او حاضر کردانید تا تجربه کنیم که حرام وشبهه را خواهد خورد یا نه پس
اکر یکی از انهارا بخورد ان نیست که ما خوانده ایم واکر نخورد میدانیم که او ست پس باید که سعی کنیم در
هلاك کردن او تا دین ما را برطرف نکند پس امدند بنزد ابوطالب وانحضرت را با ابوطالب وجمعی از
قریش بضیافت طلبیدند ومرغ مسمنی که کلویش را فشرده بودند وبی ذبح انرا هلاك کرده بودند و
بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند وابوطالب وسایر قریش از ان خوردند وان حضرت هر چند
دست بسوی ان مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی اختیار بجانب دیکر میرفت وبان مرغ نمیرسید یهودان
کفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمینمائی فرمود که ای کروه هر چند دست دراز کردم که لقمهٔ بردارم
دستم بسوی دیکر رفت می باید که این مرغ حرام باشد که پروردکار من مرا از خوردن ان اجتناب

میفرماید کفتند این حلالست اکر رخصت میفرمایی مالقمهٔ ازان دردهان تو بکذاریم حضرت فرمود که
اکر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان مطهران سرور کذارند هر چند سعی
کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیکر میرفت حضرت فرمود که چون دانستید که خدا مرا از این
طعام اجتناب میفرماید اکر طعام دیکر دارید بیاورید پس مرغ مسمن دیکر بریان کردند و اوردند و انرا
از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود بی رخصت او کرفته بودند بقصد انکه چون بیاید قیمتش را باو
بدهند و باین سبب شبهه داشت و چون حاضر کردند و حضرت لقمهٔ ازان برداشت و خواست که بدهان
کذارد ان لقمه سنکین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه برمیداشت چنین میشد کفتند یا محمد چرا
از این نمیخوری حضرت فرمود که از این طعام نیز مرا منع میکنند و چنان کمان میبرم که از شبهه باشد که
خدا مرا از خوردن ان منع می نماید یهودان کفتند شبهه نیست اکر میفرمایی مابدهان تو بکذاریم فرمود
که اکر توانید بکنید پس هر چند لقمه بر کرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان ان حضرت لقمه
سنکین شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا مرا از خوردن ان نکاه میدارد
پس قریش از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بانحضرت شد پس یهود
قریش کفتند که از این طفل بسی ازارها بشما خواهد رسید و نعمتهای شمارا از شما سلب خواهد کرد
و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل ان حضرت و حربهای خود را
بزهراب دادند و در شب تاری که ان حضرت بر کوه حرا بالا میرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها
کشیدند و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند و چون اراده کردند که متوجه ان
حضرت شوند و شمشیرها را فرود اورند ناکاه دو طرف کوه در میان ایشان و ان حضرت بیکدیکر
پیوست و حایل کردید میان ایشان و ان حضرت چون انحالت را مشاهد کردند شمشیرهای خود را در
غلاف کردند پس کوه کشوده شد باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون
شمشیرها را در غلاف کردند کشوده شد و پیوسته این حالت بود تا رسیدن ان حضرت ببالای کوه چهل و
هفت مرتبه این حالت رخ نموده چون ببالای کوه رسیدند دور ان حضرت را احاطه کردند و خواستند
که متوجه ان حضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان ان حضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته
این حالت بود تا ان حضرت ص از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون ارادهٔ فرود امدن از
کوه نمود از عقب انحضرت روانه شدند و هر چند ارادهٔ قتل ان حضرت کردند باز دو طرف کوه بیک
دیکر متصل شد و مانع وصول ایشان کردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبهٔ اخر که
حضرت بپائین کوه رسیده بود شمشیرها را بجانب ان حضرت انداختند پس کوه ایشانرا افشرد که استخوانهای
ایشانرا شکست و همه بجهنم واصل شدند پس ندا از عالم بالا بسید انبیا رسید که نظر کن بجانب عقب
خود و بنکر که دشمنان ترا چکونه دفع کردیم پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیکر جدا شد و ان

کافران از میان ان دره فرو ریختند و همه روها و پشتها و پهلوها و رانها و ساقهای ایشان شکسته بود
و خون از ایشان میریخت و ان حضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندا
میکردند که کوارا باد ترا یاری حقتعالی که بیاد شمنان ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهد کرد در هنکامی
که امر تو ظاهر کردد بر جبار ان امت تو بعلی بن ابی طالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز
دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و بزودی حقتعالی او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و بمثابهٔ
جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزلهٔ کوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و
قرضهای ترا ادا خواهد کرد و وفا بوعدهای تو خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود
و زود باشد که پروردکار تو دوستان او را بسبب او سعادتمند کرداند و دشمنان او را اهلاک کرداند
معجزهٔ چهارم ان بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت میرفت از دیدهٔ مردم پنهان می شد و کسی
در ان حال ان حضرت را نمیدید پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و کروهی از
منافقان که در میان لشکر ان حضرت بودند کفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و کودالی
نیست امروز که ان حضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او مطلع میشویم تا او را بر انحالت مشاهده
کنیم بعضی کفتند که حیای ان حضرت از دختران باکره بیشتر است هر کاه داند که کسی بر او مطلع است
نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشان را بانحضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد که برو
بنزد ان دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیکر بسیار دورند در میان انها بایست و فریاد کن
که رسول خدا امر میفرماید شمارا که بنزدیک یکدیکر روید و ملصق کردید بیکدیکر تا انحضرت در
عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید ان ندا را کرد بامر الهی ان دو درخت از زمین کنده شدند
بسوی یکدیکر و بسرعت روان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیکر جدا مانده باشند و بنهایت
اشتیاق یکدیکر را دیده باشند و بیکدیکر چسپیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف
یکدیکر را در بر کیرند پس حضرت بعقب ان دو درخت رفت و بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان
کفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بانجانب رفتند درختها بان طرف کردیدند
تا هر جانب که میرفتند درختها بان جانب میکردیدند کفتند باید هر جمعی از طرفی بایستیم و بردور او
حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و بمثابه انبوه از همه جانب انحضرت را در میان کرفتند
تا از حاجت خود فارغ کردید و برخاست و بلشکر خود بر کشت و زید بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها
و بکو بایشان که رسول خدا امر میکند شمارا که بجاهای خود بر کردید چون ایشانرا ندا کرد بسرعت
بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سوارهٔ تند رو شمشیر کشیده که قصد کشتن او داشته
باشد کریزد پس منافقان کفتند که هر کاه نکذاشت او را بر انحال مشاهده کنیم بیایید برویم و مدفوع
او را ببینیم که مانند مدفوع ماست یا نه چون رفتند هیچ اثر در ان موضع نیافتند و چون اصحاب انحضرت

از مشاهدهٔ ان احوال متعجب کردیدند از اسمان ندا رسید بایشان که ایا تعجب کردید از سعی کردن ان
درختان بسوی یکدیکر بدرستی که سعی کردن ملائکه باکرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی
ع تند تراست از سعی این دو درخت بسوی یکدیکر و کریختن زبانهای اتش در قیامت از دوستان
ایشان و بیزاری جویندکان از دشمنان ایشان زیاده از کریختن این دو درخت است از یکدیکر معجزهٔ
پنجم انست که مردی از قبیلهٔ ثقیف که او را حارث بن کلده میکفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت
انحضرت امد و کفت یا محمد بنزد تو امده ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانکان بسیار را دوا کرده ام و
شفا یافته اند بردست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بعمل می اوری و مرا بجنون نسبت
میدهی حارث کفت من چکار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا
بدیوانکی بی انکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث کفت
که دانستم دروغ و دیوانکی ترا بانکه دعوای پیغمبری میکنی و قدرت بران نداری حضرت فرمود
که این کفتن تو که قدرت بران نداری از کفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیدهٔ که چرا
دعوای پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از ان عاجز شده باشم حارث کفت راست
میکویی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب میکنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که
ریشهای ان بسیار در زمین فرو رفته بود و کفت این درخت را طلب اکر بیاید بسوی تو میدانم که
تو رسول خدایی و کواهی میدهم برای تو به پیغمبری و اکرنه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده ام
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیا ناکاه درخت بحرکت امد و
زمین را شکافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک انحضرت امد و ایستاد و باواز فصیح کفت که اینک امدم
بنزد تو یا رسول الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که کواهی دهی برای من به پیغمبری
بعد از شهادت بوحدانیت الهی و کواهی دهی برای علی بامامت و انکه او پشت و قوت و بازو و فخر و
عزت من است و اکرنه او بود خدا هیچ چیز را نمی افرید پس درخت بصدای بلند کفت که شهادت میدهم
که خدا یکانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول او یی فرستاده
است ترا براستی که بشارت دهی مطیعانرا و بترسانی عاصیانرا و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او
و چراغ شاه راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی که پسر عم تواست و برادر تواست در دین و
بهرهٔ او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت
و عزت تست و براندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان تست و درکاه علوم تست در میان امت تو و
کواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او
دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث کفت که ای حارث کسی که بعد از
این معجزات دعوای پیغمبری کند دیوانه است حارث کفت نه والله یا رسول الله ولکن کواهی میدهم

که تو رسول پروردکار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نیکو شد معجزهٔ ششم انست که
چون حضرت رسول صم از جنک خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد
بخدمت انحضرت امد و دست برهٔ از برای انحضرت هدیه اورد و انرا بزهر الوده بود حضرت فرمود که این
چیست کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنک خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که
میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم
و چون میدانستم که تو بریان را دوست میداری و دست کوسفند را از همه اعضای ان بیشتر میخواهی
پس از برای خدا نذر کردم که اکر خدا ترا از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش
را برای تو بیاورم و چون خدا ترا بسلامت برکردانید بنذر خود وفا کردم و دستهای انرا برای تو اوردم
و با انحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب ع نشسته بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون
نان اوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمهٔ از ان برداشت و در دهان کذاشت حضرت امیر
المؤمنین کفت ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون اعرابی بود واداب نمیدانست کفت یا علی مکر
پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم و توقیر انحضرت انست
که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در کفتار و کردار و خوردن و اشامیدن بر او سبقت نکیریم
باز براء کفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این نمیکویم ولیکن برای
ان میکویم که این زن از یهود است و این را اورده است و احوال او را نمیدانیم اکر بامر حضرت رسول
صم بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اکر بغیر امر او بخوری او ترا بخود میکذارد حضرت اینها را
میفرمود و براء در کار خوردن بود ناکاه حق تع ان دست بره را بسخن اورد و بزبان فصیح کفت یا
رسول الله مخور از من که مرا بزهر الوده اند و در ساعت براء بسکرات مرک افتاد و مرد پس حضرت رسول
صم ان زن را طلبید و کفت چرا چنین کردی ان یهودیه کفت تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا
کشتهٔ من این کار کردم و کفتم اکر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اکر پیغمبر است و
عدهٔ فتح مکه و غیر ان که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باین نخواهد مرد حضرت
فرمود که راست کفتی خدا مرا حفظ میکند و مغرور نشوی بمردن براء که او را خدا امتحان کرد و مخود
کذاشت بسبب انکه تقدم کرد بر رسول خدا و اکر بامر رسول خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس
حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت
امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بران بریان کذاشت و بادی بران دمید
و کفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بخورید بنام خدا و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر
شدند و اب هم بر روی ان اشامیدند پس ان یهودیه را فرمود که حبس کردند چون روز دوم شد

او را طلبید و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر ان
نمود از پیغمبر و صحابهٔ او ان زن کفت یا رسول الله تا حال در شك بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم
که تو رسول خدائی پس شهاده کفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین
ع فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازهٔ براء بن معرور را اوردند که حضرت رسول براو
نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب ع کفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی
قبا پس حضرت نشست و نماز نکرد کفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی براو فرمود که خدا امر امر کرده است
که تا علی حاضر نشود و ابرای ذمت او نکند از انچه با انحضرت کفت در حضور من براو نماز نکنم بعضی
از حاضران کفتند یا رسول الله ان سخن را بر سبیل مزاح کفت و بجد نکفت که خدا او را مواخذه نماید
حضرت فرمود که اکر بجد میکفت حق تع جمیع اعمال او را حبط میکرد و اکر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری
تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است میخواهیم
که احدی از شما کمان نکند که علی از او ازرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال
کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در اخرت بلندتر شود
در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و کفت خدا رحمت کند
ترا ای براء بدرستی که بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت
رسول صم فرمود که اکر احدی از مردکان از نماز رسول صم مستغنی میشد هر اینه براء مستغنی میشد
بدعای علی از برای او پس برخاست و براو نماز کرد و او را دفن کردند و چون بر کشتند فرمود که ای
وارثان و دوستان براء شما بتهنیت او لائید از تعزیت زیرا که برای میت شما قبها بستند از اسمان اول
تا اسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را در ان قبها و سراپردها بالا بردند تا داخل بهشت
کردند و خزینه داران بهشت همه باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفها مشرف کردیده و اله
او شدند و کفتند خوشا حال تو ای روح براء که برای نماز تو سید انبیا انتظار سید اوصیا برد تا امد و بر تو
ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستی که حاملان عرش پروردکار ما خبر دادند ما را از
پروردکار ما که کفت ای بندهٔ من که در راه من مرده اکر کناه داشته باشی بعدد سنك ریزها و ذرهٔ خاك
و قطرهٔ باران ها و برك درختان و عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و
سکنات ایشان هر اینه همه امرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول صم فرمود
که پس متعرض شوید ای بندکان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که
هر که را نفرین کند البته هلاك شود هر چند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد هم چنانچه هر که علی
از برای او دعا کند خدا او را سعادتمند کرداند هر چند کناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزهٔ هفتم
انست که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناکاه شبانی امد و بر خود میلرزید چون انحضرت را از

دور دید باصحاب خود فرمود که این مرد که می اید قصهٔ غریبی دارد چون بنزد انحضرت رسید فرمود که
خبر ده ما را با انچه باعث ترس تو کردیده است راعی کفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان
کوسفندان خود بودم ناکاه کرکی حمله کرد بر انها و بره را کرفت و من بفلاخن سنك بر ان کرك افکندم و
انرا از ان کرفتم پس از جانب دیکر امد و کوسفندی را کرفت و من انرا بفلاخن از ان کرفتم تا انکه از چهار
جانب امد و چنین کردم و چون در مرتبهٔ پنجم با ماده خود امد و خواست که بر بره حمله اورد و من سنك
بران افکندم بر دم خود نشست و به سخن امد و کفت ایا شرم نداری که مانع میشوی میان من و روزیی
که خدا برای من مقرر کرده است ایا من غذائی نمیخواهم که بخورم من کفتم چه بسیار عجیب است که کرك
بی زبانی بزبان ادمیان سخن میکوید کرك کفت میخواهی ترا خبر دهم بامری که از این عجیب تر است محمد
رسول پروردکار عالمیان در میان دو سنکستان مدینه خبر میدهد مردم را از خبرهای کذشته و اینده
و یهودان با علم ایشان براستی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردکار عالمیان که او راست
کوترین راستکویانست و فاضلترین فاضلانست او را تکذیب و انکار میکنند و او الکنون در
مدینه است و با اوست شفای هر دردی ای راعی باو ایمان بیاور تا ایمن کردی از عذاب خدا و مسلمان
شو و منقاد او باش تا سالم کردی از عقاب علیم خدا پس بان کرك کفتم که در عجب امدم از کفتار تو و شرم
میکنم که ترا منع کنم از کوسفندان خود پس هر یك را که خواهی بخور من ترا دفع و منع نمیکنم کرك کفت ای
بندهٔ خدا حمد کن پروردکار خود را که ترا از انها کردانید که عبرت میکیرند بایات خدا و انقیاد میکنند
امر او را و لیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند ایات محمد را در حقیت برادرش علی بن ابی
طالب و انچه از جانب خدا ادا مینماید از فضایل او و ببیند و فور علم و عمل و زهد و عبادت او را و دانند
شجاعت و یاری کردن او محمد صم را بنحوی که هیچ کس کسی را چنان یاری نکرده است و بشنود که
حضرت رسول امر می نماید مردم را بموالات او و دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا
قبول نمی نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و با این مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید و
براو ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند و این از همه احوال عجیب
تر است راعی کفت من کفتم ای کرك ایا چنین امری میباشد کرك کفت بلی از این عظیمتر خواهد بود زود
باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوای
مسلمانی کنند و از این غریب تر امری نمی باشد و باین سبب حق تع مقرر کرده است که ما کرکان در
اتش جهنم ایشانرا از یکدیکر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب
سرور ما کردد من کفتم والله که اکر نه این بود که بعضی از این کوسفندان امانت است نزد من هر اینه
انهارا میکذاشتم و بنزد انحضرت میرفتم که او را ببینم کرك کفت ای بندهٔ خدا برو بسوی محمد و
کوسفندانرا بکذار تا من برای تو بچرانم کفت چکونه من اعتماد کنم بر امانت تو کفت انخداوندی که

مرا برای هدایت تو به سخن اورد مرا قوی و امین میکرداند بر حفظ انها ایا ایمان نیاوردی بمحمد و انقیاد او نکردی در انچه خبر میدهد از جانب خدا برای برادر خود علی پس برو که من شبانی تو میکنم و حقتعم و ملائکهٔ مقربان مرا حفظ میکنند برای انکه خدمت دوست علی راکه ولی خداست اختیار کردم پس کوسفندان خود را بان کرکان سپردم و بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس انحضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و شك رو ترش کردند و منافقان بایك دیکر پنهان کفتند که این توطیه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلانرا بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اکر شما شك کردید در کفتار راعی من یقین کردم که او راست میکوید و یقین کرد ان کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد کردید در نهرهای زندکانی در دار القرار و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیبه و ارحام طاهره و با من سیر میکند در مدارج ترقیات و فضل بر او پوشانیده اند انچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای علم و حلم و عقل و شفیق نور من است و در اکتساب محامد و مناقب عدیل منست یعنی علی بن ابی طالب که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت و عداوت او حلال زاده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عده و ذخیرهٔ موءمنانست دین مرا قوام است و علوم مرا اعلامست در جنکها دلیر است و بر دشمنان شیر است پیشی کیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده است بخشنودی خداوند رحمان بر کننده است ریشهٔ ظلم و طغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل بهتان را خدا او را بمنزلهٔ کوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و موءید من کردانیده هرکاه او با من موافقت کند از مخالفت دیکران پروا نمیکنم و هرکاه او مرا یاری کند از خذلان دیکران اندیشه نمی نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیکران غمکین نمی شوم حقتعم بهشت را باو و محبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد کردانید کسی از امت مرا نزدیکی مرتبهٔ او روا نیست چون در وقت خبر دادن راعی روی او بنور ایمان افروخته شد از ترش روئی دیکران مرا پروا نیست و چون محبت او برای من خالص است برو کردانیدن دیکران مرا اعتنا نیست انکه کفتم علی بن ابی طالبست که اکر جمیع اهل اسمان و زمین کافر کردند هر اینه خدا این دین را باو تنها یاری خواهد کرد و اکر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین و باطل کردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای کروه شك کنندکان و منافقان بیائید تا برویم بر سر کله این راعی و ان دو کرك را به بینید تا حقیت کفتار او بر شما ظاهر کردد پس انحضرت با کروه مهاجران و انصار متوجه کلهٔ راعی شدند و چون بانموضع رسیدند ان دو کرك را دیدند که بر دور کله میکردند و حراست انها مینمایند پس حضرت فرمود که میخواهید بر شما

ظاهر کردانم که این دو کرك را غرض از ان سخن غیر من نبوده است کفتند بلی یا رسول الله فرمود که بر دور من برائید تا کرکان مرا نه بینند چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بکو بان کرکها که کیست ان محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس کرکها امدند و راه را کشودند و داخل حلقه شدند و چون بانحضرت رسیدند کفتند السلم علیك ای رسول پروردکار عالمیان و بهترین جمیع خلق و روهای خود را نزد انحضرت بر خاك مالیدند و کفتند ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر ترا باین راعی کفتیم و او را بخدمت تو فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقانرا دیکر حیلهٔ نماند پس حضرت فرمود که راستی راعی را در باب من دانستید میخواهید راستی او را در باب علی بدانید کفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی را فرو کیرید چون چنین کردند حضرت بان کرکها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این کروه بدانند که انچه در شان او کفته اید حقست پس ان کرکها امدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظرشان بر انحضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاك کذاشتند و کفتند السلم علیك ای معدن کرم و سخاو محل عقل و ذکا و دانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی صم السلم علیك ای انکه خداوستان ترا سعادتمند کردانیده و دشمنان ترا شقاوت ابد رسانیده و ترا سید اولاد محمد کردانیده السلم علیك ای انکه اکر اهل زمین ترا بمثابه اهل اسمان دوست میداشتند هر اینه از نیکان و برکزیدکان بودند و ای انکه اکر کسی مابین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرهٔ از بغض تو در دل خود بیابد هر اینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد پس صحابه بسیار معجب شدند و کفتند ما نمیدانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیعند علی را حضرت فرمود که شما اطاعت یك حیوانرا برای او دیدید و تعجب میکنید پس چکونه خواهد بود حال شما اکر به بینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکهٔ زمین و اسمانها و فرشتکان کرسی و عرش اعلا والله که در اسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حقتعم برای مزید شوق روءیت ملائکه جمال انحضرت را در اسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد ان صورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از تذلل این دو کرك نزد انحضرت و چکونه تواضع نکنند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال انکه حقتعم سوکند یاد کرده است بذات مقدس خود که هرکه نزد علی بقدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند کرداند و این تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزهٔ هشتم انست که انحضرت اول که بمدینه تشریف اورد در هنکام خطبه و موعظه پشت میداد باسطوانه از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه کفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اکر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بران منبر برائی و همه کس ترا به بینند حضرت ایشانرا مرخص فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و انحضرت بمسجد تشریف اورد و از ان ستون

گذشت و بر منبر بالا رفت ان چوب خرما از مفارقت ان سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زن فرزند
مرده و ناله کرد مانند نالهٔ زنی که او را درد زاییدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریهٔ ان
بفغان امدند و از نالهٔ ان بفریاد امدند پس ان پیغمبر رئوف رحیم از منبر تعظیم و تکریم فرود امد و
از روی لطف ان ستون را نوازش کرد و در بر گرفت و دست مبارک بر ان مالید و اتش حرقت ان سوخته
نایرهٔ فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نگذشت برای تهاون بحق تو یا استخفاف
بحرمت تو ولیکن میخواست که مصلحت بندگان خدا کاملتر باشد و جلالت و فضل تو برطرف نمی شود
چون مدتی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بودهٔ پس نالهٔ ان نهال حدیقه عرفان بدلنوازی ان
محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت بمنبر معاودت نمود و فرمود که ای گروه مسلمانان این
ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوهگین میشود و در میان
بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا نمیکنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در
بر نمیگرفتم و دست بر ان نمیکشیدم هرگز نالهٔ ان ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستی که هستند بعضی از
بندگان و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند نالهٔ این ستون همین بس است
مومن را که دلش سپیده باشد بر محبت محمد و علی و ال پاکیزهٔ ایشان ایا دیدید نالهٔ حزین این ستون
چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت گفتند بلی یا
رسول الله فرمود که سوگند میخورم بان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق و نالهٔ
خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل ان بسوی دوستان و معتقدان
محمد و ال طیبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و نالهٔ این ستون است
بسوی رسول خدا و چیزی که حنین و انین ایشان را تسکین می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است
بر محمد و ال پاکان او یا نماز نافله که کنند یا تصدقی که دهند یا روزهٔ که گیرند و بیشتر چیزی که باعث
تسکین ایشان میگردد انست که بایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادران
مومن خود را چون این خبرها بایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل مکنید که صاحب شما برای
این دیر بنزد شما می اید که درجات او در بهشت زیاده گردد بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مومن
خود و بزرگتر چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مومنان میگردد انست که حقتعالی ساکنان
و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و
ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان بتقیه سلوک میکنند و صبر بر این
شدتها می نمایند پس ایشان می گویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند
بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرگان خود و چنانچه جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت
از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند

پس در انوقت پروردگار ماندا میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران رحمت من
امدن شوهران و اقایان و یاران شما را بنزد شما تاخیر نکرده ام از برای بخل ولیکن برای ان تاخیر کرده ام
که کامل گردانند بهرهٔ خود را از کرامت من بسبب نیکی ها و احسانها که با برادران مومن خود میکنند و
بسبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران پس چون
بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین
احوال پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن گردد معجزهٔ هم
انست که چون حضرت رسول صم در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبد الله بن ابی بر ان حضرت
شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در ته ان چاه نیزها و کاردهای بزهراب داده
نصب کند و بر روی ان چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول صم را بخانهٔ خود بضیافت بطلبد تا انکه
انحضرت چون بر ان بساط بنشیند در ان چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای
برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون ایند و علی بن ابی طالب
و مخصوصان اصحاب انحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرد که در ان زهر کرده بود که
اگر ان تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام شد بخدمت انحضرت امد و انحضرت را
با صحابه بضیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام انچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید
که هر جا که او میگوید بنشین و از هر طعام که می اورد بخور تا ایات و معجزات تو ظاهر گردد و انها که
توطئهٔ قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانهٔ ان ملعون رفت و بر روی چاهی که او
تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور انحضرت نشستند و بقدرت الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب
شد و چون نظر کرد دید که باعجاز ان حضرت روی ان چاه زمین سخت شده است پس طعام زهرالود را
بنزد انحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست بان طعام دراز کند حضرت امیر المومنین
عم را گفت یا علی ان تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله
الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع
العلیم پس حضرت رسول و امیر المومنین صم علیهما و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از ان طعام انقدر
خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبد الله بن ابی دید که از خوردن ان طعام اسیبی بایشان
نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند پس امد و مخصوصان اصحابش را
بجای ایشان نشاند و باقی ماندهٔ ان طعامها را خوردند و دختر عبد الله بن ابی که اکثر ان تدبیرها از او
کرده بود چون دید که سر ان چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده امد و بر روی ان نشست
چون قرار گرفت بحال اول برگشت و موافق مضمون من حفر بیرا لاخیه وقع فیه در ان چاه افتاد و هلاک
شد و راه چاه ها و به پیش گرفت و صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و این جماعت را بسبب عروسی ان

دختر طلبیده بود پس عبد الله با اهل خانهٔ خود تاکید کرد که بگوئید که درچاه افتاد که مارسوا میشویم
واصحاب ابن ابی که ازان طعام خوردند همه هلاك شدند پس چون عبد الله بن ابی بخدمت حضرت امد
از سبب مردن ان دختر و ان جماعت از او پرسید گفت دختر از بام افتاد و ان جماعت طعام بسیار خوردند
و بامتلا هلاك شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاك شدند معجزه دهم ان
بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود که حریره میخواهم
که با روغن و عسل بعمل اورده باشند حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که من هم انرا
می خواهم که حضرت رسول صم خواست پس حضرت رسول با ابو بکر گفت که تو چه چیز می خواهی گفت
تهی گاه برهٔ بریان می خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیز می خواهید گفتند سینه برهٔ بریان می
خواهیم پس حضرت فرمود که کدام مومن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را بانچه خواهش
کردند عبد الله بن ابی در خاطر خود گفت که امروز می توانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل
اورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخواست و گفت یا رسول الله انچه خواهش کردید همه نزد من هست
و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه برگشت و حریره و برهٔ بریان را بعمل اورد و در هر یك زهر بسیار
داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت
با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابو بکر و عمر و عثمن و طلحه
و گفت اینها نیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریك بودند و نمیخواست که ایشان هلاك شوند
حضرت فرمود که من طعامی را بدون این گروه مهاجران و انصار نمیخورم عبد الله گفت یا رسول الله این
طعام کمیست که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعم بر حضرت عیسی خوانی
فرستاد که در ان چند ماهی و چند گردهٔ نان بود و خدا انرا چندان برکت داد که چهار هزار و هفصد نفر
از ان خوردند و سیر شدند عبد الله گفت اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار
بیائید بسوی خوان عبد الله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با انحضرت روانهٔ خانهٔ ان منافق
شدند ان ملعون با اصحاب خود گفت که نمیدانم چه کنم من میخواهم محمد را با چند کسی از مخصوصان
صحاب او بکشم و ارادهٔ کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقانرا که همه سلاح بپوشند که بعد از انکه
انحضرت بزهر او هلاك شود و اصحاب انحضرت ارادهٔ انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون
حضرت داخل منزل او شد اشاره بخانهٔ تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار
باین خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوچه بوده باشند و هر گروهی که طعام
بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت میتواند
داد خانهٔ تنگ را نیز گشادگی میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه حلقه بدور
انحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبد الله از مشاهدهٔ انحال متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبد الله

طعامی که حاضر کردهٔ بیاور چون حریره و بریانرا حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی
بخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود که حقتعم میان من و علی در هیچ امر جدائی
نیفکنده و من و او را خدا از یك نور افرید و عرض کرد نور ما بر اهل زمین و اسمانها و حجب و اهل
بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند
و هر که ما را دوست دارد ایشان دوست دارند و هر که را دشمن دارد ایشان دشمن دارند پیوسته ارادهٔ
من و علی یکی بوده است و نخواسته است بغیر انچه من خواسته ام و شاد میکند مرا انچه او را شاد میکند و
بدرد می اورد مرا انچه او را بدرد می اورد ای عبد الله علی با من همراه خواهد خورد عبد الله گفت
چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی زودتر هلاك شود برای من بهتر است مبادا او بعد از
محمد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او نیاوریم پس حضرت رسول و امیر المومنین عم از ان طعام
خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند عبد الله گفت یا رسول الله
چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشادگی داد دست
ایشانرا دراز می تواند کرد پس همهٔ صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان
ماند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت یا علی ان حریره را بر روی این بریز تا بخورند
پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیری می خواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقتعم برای عیسی مرده را زنده کرد از برای
پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی ان استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا
چنانچه بر این حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت ان سیر گردانیدی پس باز برکت ده انرا و چنان
کن که ما از شیران بیاشامیم پس بقدرت الهی گوشت بر ان استخوانها روئید و بحرکت در امد و ایستاد
و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشکها و ظرفها و انچه مشك و ظرف اوردند همه
را مملو کرد و همه سیراب شدند از ان شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند
و انرا مانند گوساله بنی اسرائیل به پرستند هر اینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه
زمین بخورد پس گفت خداوند انرا استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابهٔ از خانهٔ ان منافق بیرون
امدند و صحابه ذکر میکردند گشاده شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که
من از مشاهدهٔ این احوال بیاد اوردم انچه خداوند عالمیان در روضات جنان زیاد خواهد کرد در منازل
شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که
ببخشد خدا با او در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات انقدر که جمیع دنیا و نعمتهای
ان در جنب انها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مومنی را در بهشت منزلی هست
پس او در دنیا برادر مومن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و او را گرامی میدارد و اعانت

او میکند و نمیکذارد که او ابروی خود را نزد کسی بسوال کردن بریزد پس حقتعم منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف میکرداند مانند انچه دیدید از مضاعف کردانیدن این خانهٔ کوچك و طعام کم و خدمتکاران ان منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف میکرداند و زیاده در خود در قوت ایمان صاحبشان و زیادتی اعمال حسنهٔ او و هر چند احسان برادر انرا زیاده میکند وسعت منازلش بیشتر میشود و نعمتهایش افزونتر میکردد و نظیر خوردن این طعام زهرالود و ضرر نرسانیدن ان و برکت فرستادن خدا بران صبر کردن شیعیان است و بر تقیه و بر فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان زیرا که حقتعم ان جرعهای زهرالود را سبب راحتهای عقبا و نعمتهای بی انتها میکرداند و در بهشت ایشانرا خطاب میکنند که کوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب ان ازارها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا ایشما کرامت کرده

باب شانزدهم

در بیان معجزاتیست که متعلق است باجرام سماویه و اثار علویه و ان چند نوع است اول شق شدن ماهست چنانچه حقتعم در قران مجید ذکر کرده است که اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا ایة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی نزدیك شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر به بینند ایتی و معجزهٔ رو میکردانند و میکویند سحریست پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این ایات وقتی نازل شد که قریش از انحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق تعم بدو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چهارده نفر از ان منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول صم را هلاك کنند در شب چهاردهم ماه ذی حجه بنزد انحضرت امدند و گفتند هر پیغمبری را معجزهٔ نمایانی بود امشب از تو معجزهٔ بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر کردانم گفتند اگر ترا نزد حقتعم قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم شود پس جبرئیل عم فرود امد گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا اسلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند پس انحضرت سر بسوی اسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو نیم شد و انحضرت برای شکر خدا به سجده رفت و شیعیان ما به سجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برکردد حضرت امر کرد و بحال خود برکشت و درست شد گفتند بفرما که یك جانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای محمد مسافران ما که از شام و یمن می ایند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند انچه ما دیدیم باور می کنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کردهٔ پس حقتعم این ایات را فرستاد و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبدالله بن عمرو عبدالله بن عباس و جبیر بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است که چون مسافران ایشان امدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در ان شب چنین دیدیم که بدو

نیم شد و باز بهم امد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پارهٔ ماه بود و ضحاك روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادو ست می باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سوال کرد پس خبر اوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در ان شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی انحضرت در حجر اسمعیل نشسته بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند یکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در اسمان کار نمیکند بیائید برویم و از او سوال کنیم که معجزهٔ در اسمان بنماید پس برخاستند و بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا محمد اینها که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در اسمان بنما زیرا که میدانیم که جادو در اسمان مستمر نمیکردد حضرت فرمود که این ماه را می بینید که در شب چهارده است و تمام است میخواهید که معجزه را در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانکشت معجزنما بسوی ماه اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد و نیمی در بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد پس گفتند که انرا بجای خود برگردان حضرت اشاره نمود و هر دو نیم پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و چون این معجزه را دیدند یکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در اسمان و زمین پیوسته و مستمر است و در روایت دیگر مذکور است که مقدار مابین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند سحریست مستمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول صم بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید دویم برگردانیدن افتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم حضرت امیرالمومنین عم را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر امد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صم سر مبارك خود را در دامن انحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر انحضرت نازل شد و سر خود را بجامهٔ پیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیك شد که افتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کردهٔ گفت نه یا رسول الله نتوانستم که سر مبارك ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس افتاب را براو برکردان اسماء گفت والله دیدم که افتاب برکشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برکشت و حضرت نماز کرد و باز افتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیرالمومنین عم مذکور خواهد شد انشاءالله و در روایت دیگر منقولست که چون حضرت رسول صم قصهٔ معراج را نقل کرد و فرمود که قافلهٔ قریش را دیدم در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در امد قریش منتظر بودند که کذب انحضرت را ظاهر کردانند و روز باخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که

حق تعالی آفتاب را یک ساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شده و صدق آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن آفتاب غروب کرد سیم ریختن ستارگان و بسیاری شهب است که سابقا مذکور شد که از علامت ولادت آن حضرت بود و شیاطین ممنوع شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم آنست که خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون قبایل عرب بایکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده و گیاه‌های ما منقطع گردیده و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت باران جاری شد و یکهفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول الله میترسیم غرق شویم و خانهای ما منهدم شود پس حضرت اشارهٔ فرمود بسوی آسمان و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا ابر را حوالی ما ببار ان و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه یکقطره نمی بارید و یکماه سیلاب در رودخانها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابوطالب زنده میبود دیده‌اش روشن میشد پنجم سایه کردن ابر بر سر آن حضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابوطالب براه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات متواترهٔ آن حضرت است ششم نازل شدن مایده و طعامها و میوها برای آن حضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه عم منقولست که روزی فاطمه عم نزد حضرت رسول صم آمد و امام حسن و امام حسین را عم برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون امیرالمومنین عم حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک گردنی و من در میان عتبهٔ در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت مخور از این میوها مگر پیغمبر یا وصی

پیغمبر یا فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول صم علی را پی کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجرهٔ من بود پس حضرت برخاست و علی را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او آورد ناگاه دیدم که ابری هر دو را فرو گرفت و از دیدهٔ من غایب شدند و چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشهٔ از انگور سفید در دست آن حضرت بود و خود تناول می نمود و بعلی میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود می خوری و بعلی می خورانی و بمن نمیدهی فرمود که این از میوهای بهشت است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسندهای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا صم سوار شد و بنزد کوهی رفت و از کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی نشسته و بسنگ ریزه تسبیح خدا میگوید و سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من بیاور انس گفت که رفتم بآن موضع و علی عم را سوار کرده بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال ابری دیدم که بنزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرود آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه ایست از خدا بسوی من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی علی برادر منست زیرا که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند بسه هزار سال و آنرا در مروارید سبزی جا داد و چنان در علم الهی بود تا آدم عم را خلق کرد پس آن آب را در صلب آدم جاری گردانید پس آنرا بصلب شیث نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی آنرا منتقل میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس آنرا دو حصه کرد و نصفی را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابوطالب قرار داد پس من از یک نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر منست در دنیا و آخرت و باین اشاره کرده است حق تعالی در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس گردانید آنرا نسب و دامادی و پروردگار تو قادر است و در روایت دیگر انس گفت که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر خورده‌اند که من از همهٔ آن پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همهٔ آن اوصیا نزد حقتعالی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت امیرالمومنین عم فرمود که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد و داخل بود در خوانی که برای حضرت رسول صم از آسمان فرود آمد مولف گوید که احادیث نزول مائده بسیار است و در ابواب فضایل امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین عم مذکور خواهد شد

انشاءالله تعم هفتم روایت کرده اند از انس که حضرت رسول صم مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنهٔ عرب که او را بوحدانیت خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را باو رساند گفت بگو که ان خدایی که مرا بسوی او میخوانی از طلاست یا از نقره است یا از اهن ان مرد برگشت و رسالت او را بحضرت رساند پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و باز رسول ان حضرت در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقهٔ از ان ابر ظاهر شد و کاسهٔ سر او را برداشت پس خدا این ایه را فرستاد که و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال هشتم در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت رسول صم با ابو جهل لعین گفت که خدا عذاب را برای این از تو دور میکرداند که میداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهد شد یعنی عکرمه و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسانید و اگر در ان ولایت اطاعت خدا کند نجات خواهد یافت و هم چنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای انکه میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی را برای انکه میداند که از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی اسمان چون نظر کردند دیدند که درهای اسمان کشوده شد و اتشی فرود امد و در برابر سر ایشان ایستاد و انقدر نزدیک شد بایشان که گرمی انرا در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمیسوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و ان اتش را برگردانید تا باسمان رسانید و حضرت فرمود که این نورها بعضی نور انهاست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانیست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد

باب هفدهم در بیان معجزهٔ چند است که از انحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد و ان بر چند وجه است اول انکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق عم و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم در درهای مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای تعظیم انحضرت و میگفتند السلم علیک یا رسول الله دویم بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که چون علامت وفات عبد المطلب عم ظاهر شد بفرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما زیرکتر است هر که را خود اختیار نماید باو بگذار عبد المطلب گفت یا محمد جد تو بر جناح سفر اخرت است کدام یک از عموها و عمهای خود را اختیار مینمایی که ترا کفالت نمایند حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب من دانسته ام امانت و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبد المطلب برحمت حق واصل شد ابوطالب انحضرت را بخانه او برد و من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و در خانهٔ ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از همسنان ان حضرت

که هر روز می امدند و رطبها که از درخت ریخته بود بر میچیدند و از دست یکدیگر میربودند و هرگز ندیدم که ان حضرت از دست دیگری رطب بگیرد و من هر روز از برای ان حضرت قدری بر میچیدم و کاهی کنیز من بر میچید روزی چنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای ان حضرت برنداشتیم و او در خواب بود و کودکان امدند و انچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند و من از خجلت و شرم ان حضرت خوابیدم و استین خود را برو کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریهٔ من از ان حضرت معذرت طلبید که ما امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را برداریم دیدم که باز بجانب نخلستان خرامید و بیکی از ان درختان خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه ام دیدم که ان درخت نزدیک تخت سر بر پای مبارکش سود و شاخهای خود را نزد ان حضرت کشود تا انقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و عزت سر بر اسمان رفعت کشید و ان حضرت باز گردید فاطمه گفت من از مشاهدهٔ ان حال متعجب گردیدم و چون ابوطالب در خانه را زد برخلاف عادت دویدم و در را کشودم و انچه دیده بودم بخدمتش تقریر نمودم ابوطالب گفت از مشاهدهٔ این غرایب از ان مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سن ناامیدی فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه باو و وزیر و وصی او باشد پس زیاده از بیست سال از ان حال که گذشت حضرت امیر المومنین عم متولد شد سیم بسندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقولست که گفت با حضرت رسول صم در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرایی فرود امدیم که درخت در ان صحرا کم بود و چون ارادهٔ قضای حاجت نمود نظر کرد دو درخت از دور دید گفت ای عمار برو بنزد ان دو درخت و بگو رسول خدا شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت خود نماید چون عمار رسالت ان حضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل شدند مانند یک درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود برگردید پس بزودی بجاهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المومنین و حضرت صادق عم مرویست که حضرت خود فرمود درختها نزدیک یکدیگر امدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که بجاهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه بانموضع امدند اثری از مدفوع ان حضرت ندیدند چهارم بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم بمدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمایی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بران درخت تکیه میفرمود پس رومی امد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بران قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایهٔ سیم می نشست اول مرتبه که ان حضرت بر منبر بر امد ان درخت بناله امد مانند نالهٔ که ناقه در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر امد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که

اگر من او را در بر نمیگرفتم تا قیامت ناله میکرد و انرا حنانه میگفتند و بود تا انکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و ان درخت را بر بدند و در روایت دیگر منقولست که حضرت فرمود که ان درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که حضرت بان درخت خطاب نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوهٔ تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اولی بر گردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی پس ان درخت اختیار اخرت نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون ان درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود ان را بنزد خود طلبید پس ان درخت زمین را شکافت و بجانب انحضرت حرکت کرد و چون بنزدیک منبر رسید حضرت انرا در بر گرفت و تسکین ان مینمود و از ان نالهٔ میشنیدند مانند نالهٔ کودکی که او را از گریه ساکن گردانند و این معجزه متواتر است و اکنون جای ان درخت معروفست و انرا اسطوانه حنانه میگویند نهم در نهج البلاغه و غیر ان از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول صم بودم روزی که اشراف قریش بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا محمد تو دعوای بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سوال میکنیم اگر اجابت ما نمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید اورد گفتند بلی فرمود که من مینمایم بشما انچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید اورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند اورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق انخداوندی که او را بحق فرستاد که ان درخت با ریشها کنده شد از زمین و بجانب ان حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد ان حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک ان حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر انحضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست ان حضرت ایستاده بودم چون این معجزهٔ نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن انرا که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند حضرت انرا امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت سرعت دوید تا بنزدیک ان حضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود و چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان می اوردم منم و اول کسی که اقرار میکند که انچه درخت کرد بامر حق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همهٔ ان کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکند

مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطرق بسیار منقولست ششم بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مردی بنزد رسول خدا صم امد و گفت بمن معجزه بنما و در برابر انحضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت بان درختها خطاب نمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و ان مرد ایمان اورد هفتم بسند معتبر از عباس منقولست که ابوطالب با حضرت رسول صم گفت که ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است گفت بلی ابوطالب گفت پس معجزهٔ بمن بنما گفت این درخت را بخوان حضرت انرا طلبید و امد در پیش انحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود هشتم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان ال محمد این ایه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما ارادهٔ مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرمترند و اطاعت حق بیش از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم بنزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راستگوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوبست هر کوه را که اختیار میکنید میرویم بنزدیک ان پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را بنزدیک ان کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجاه محمد و ال پاکیزهٔ او که حق تعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از انکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست نتوانستند انرا حرکت دادن و سوال میکنم بحق محمد و ال طیبین او که بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبهٔ ادم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد بانچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود بلرزید و اب از ان جاری گردید و بلغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلایق اولین و اخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردهٔ از سنگ سخت تر است از انها خیری بیرون نمی اید و از سنگ گاهی اب بیرون می اید و شهادت میدهم که ایشان دروغگویانند در انچه ترا بان نسبت میدهند از افترای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجاه محمد و ال طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید اتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان اتش متمکن گردانید بر تخت مزین و فرشهای ملون که ان پادشاه جبار مانند انها را در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده

بود و بردو رتخت او انواع درختها سبز خوش اینده رو بانید و اصناف گلها و ریاحین و میوها ظهور
او رد که هر یك در فصلی از فصول سال بعمل می اید کوه گفت کواهی مید هم برای تو انچه کفتی حق است
و شهادت مید هم که اکر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را همه میمون و خوك کرداند میکند و اکر سوال
کنی که همه را فرشتگان کرداند میکند و اکر دعا کنی که اتشها را اب و یخها را اتش کرداند میکند و
اکر بطلبی که اسمان را بزمین اورد و زمین را باسمان بردد میکند و کواهی مید هم که خدا اسمانها
و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمان بردار تو کردانیده است و جمیع مخلوقات حق تع مطیع
تواند و هر چه بفرمایی بعمل می اورند بعد از مشاهدهٔ این معجزات و اصحات ان کروه یهود عنود کفتند
یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که انها سخن
میکویند و بما میکویی که کوه سخن میکوید اگر راست میکویی از کوه دور شو و امر کن انرا که از بیخ کنده
شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بر اید و نیم زیر بیالا
رود اکر چنین کنی میدانیم که حیلهٔ نکردهٔ و از خدا است انچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بکرد پس کردید و بنزدیك ان حضرت ایستاد حضرت بان
یهودی کفت که این سنگ را بردار و بنزدیك کوش خود بدار تا انچه انکوه شهادت داد این سنگ نیز
شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا به سخن امد و جمیع انچه از کوه صدا امد از ان سنگ نیز صدا
امد حضرت فرمود که ایا در پشت این سنگ ادمی هست که با تو سخن کوید کفت نه و لیکن انچه من طلب
کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و
فرمود که ای کوه بحق محمد و ال طیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندکان خدا با ایشان حقتعم بر قوم
عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعرهٔ بر قوم صالح
زد و ایشانرا هلاك کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا بنزدیك من باین موضع و دست بر زمین
کذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت امد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار امد تا بانجا که حضرت نشان
داد و ایستاد و کفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردکار عالمیان هر چند بر خاك مالیده شود
بینیهای این معاندان هر امر که میفرمایی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این کروه میکویند که از زمین
کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر بیالا رود و نصف بالا بر اید کوه کفت ای رسول رب
العالمین تو میفرمایی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که کفتند پس کوه خطاب کرد با ان معاندان
که ایا انچه دیدید کمتر است از معجزات موسی که کمان میکنید که باو ایمان اورده اید پس یهودان
بیکدیکر نظر کردند و بعضی کفتند که دیکر مفری نماند مارا و بعضی کفتند این مرد بسیار بختی دارد
و هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند از برای او میسر میکردد پس کوه ندا کرد ایشانرا که ای
دشمنان خدا با انچه کفتید نبوت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی ع میتواند کفت که معجزهای او

از بحث بود نهم در تفسیر امام ع مذکور است که کافران قریش که با حضرت رسول مجادله میکردند کفتند
بیا تا برویم بنزد هبل و او را حکم کردانیم تا کواهی دهد براستی ما و دروغ تو چون بنزد هبل امدند و
حضرت نزدیك ان رسید برو در افتاد برای تعظیم ان حضرت و کواهی داد برای انحضرت بپیغمبری
و برای برادرش علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت دهم باز در تفسیر امام مذکور
است که چون کفار قریش حضرت رسول صم را در شعب ابی طالب محصور کردانیدند و در دهنهٔ شعب
جماعتی را موکل کردند که نکذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نکذارند کسی را که از دره
بیرون اید و طلب از قه برای ایشان بکند در انوقت حق تعم ان حضرت و خویشان و اصحاب او را
در ان دره غذایی داده بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای انحضرت هر چه
خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوها و حلواها برای ایشان حاضر کردانید و فاخرترین جامها بر ایشان
پوشانید و چون کفتند که ما از این دره دلتنگ شدیم و سینهای ما تنکی میکند بدست مبارك خود از جانب
راست و چپ بکوهها اشاره کرد که دور شوید پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی
بهم رسید که دو طرفش را نمیتوانستند دید پس بدست مبارك اشاره نمود و فرمود که بیرون اورید انچه
حق تعم بشما سپرده است از درختان و میوها و ریاحین و کلها و کیاهها پس بقدرت حق تعم تمام ان صحرا
مملو شد از کیاه و سبزه و کل و ریحان و انواع درختها و الوان میوها و ان صحرا از شك جمیع کلستانها کردید
یازدهم در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که انحضرت سنکی در میان راه کذاشت که اب
را از زمین خود بکرداند و تا امروز باقیست و در این مدت باعجاز انحضرت پای کسی بران سنگ نیامد
و بحیوانی ضرر نرسانید دوازدهم روایت کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود
بر مسلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در ان باشد پس حضرت رسول صم امر کرد امیر
المومنین ع را که هستهٔ خرما حاضر کرد بعدد ان درختان که شرط کرده بودند و ان حضرت هسته را در
دهان مبارك میکذاشت پس بعلی میداد و او در زمین فرو می برد و چون بهستهٔ دیکر می پرداختند
هستهٔ اول سبز شده بود و چون هستهٔ سیم را بزمین فرو می بردند اول بیار امده بود تا انکه در یکساعت
ان باغ را اتمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه بمیوه رسیدند و بیهودی
تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصهٔ سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد سیزدهم در حدیث
معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول صم با امیر المومنین ع در میان نخلستانی راه میرفتند پس
یکی از ان درختان بدیکری کفت که این رسول خدا است و وصی اوست پس باین سبب ان خرمارا
صیحانی کفتند که صدا بشهادت برسالت و وصایت بلند کرد چهاردهم از جابر انصاری منقولست که کفت
چون در جنگ احزاب خندق را کندیم بر دور خندق تل بلندی از خاك بهم رسید چون رفتم و بخدمت
ان حضرت عرض کردم فرمود که از این غمکین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون

شب شد نزد ان خاك صدا ها میشنیدم و کسی را نمیدیدم و شعرهای چند میشنیدم که مضمونش اینست
خاك را از بیخ بر کنید و بیلد بعدی بیفکنید و اعانت کنید محمد را شید راو یاور او و پسر عم بزرگوار
او باشید چون صبح شد مقدار یك کف از ان خاك نمانده بود پانزدهم ابن شهراشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صم پشت داد بدرخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه اورد شانزدهم باز
روایت کرده است که حضرت رسول صم روزی در جحفه فرود امد در زیر درخت کم سایه و اصحاب
انحضرت بر کرد او فرود امدند و انها در افتاب بودند و این بر انحضرت کران امد که خود در سایه باشد
و ایشان در افتاب ناکاه بامر خدا ان درخت بلند و بزرك شد و جمیع صحابه را در زیر سایهٔ خود کرفت پس
حقتعالی این ایه را فرستاد الم تر الی ربك کیف مد الظل و لوشاء لجعله ساکنا یعنی ایا نمی بینی پروردکار خود را
که چکونه کشید و پهن کرد سایه را و اکر خواهد انرا ساکن میکرداند هفدهم عیاشی از سعید بن جبیر
روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت کذاشته بودند از هر قبیله یك بت و دو بت
بود چون ایهٔ شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد همهٔ ان بتها به سجده افتادند هجدهم ابن بابویه و غیر او
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول صم بر کن غربی رسید
و از ان کذشت ان رکن به سخن امد و کفت یا رسول الله ایا من رکنی از ارکان خانهٔ پروردکار تو نیستم
چرا دست مبارك خود را بمن نمیرسانی پس حضرت بنزدیك ان رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد
سلام و ترا متروك نخواهم کردانید نوزدهم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بصدا امدند و کفتند السلام
علیك یا رسول الله و هر یك استدعا کردند یا رسول الله از من بخور و خوشهای خود را او یختند و از هر
یك تناول فرمود و چون بخرمای عجوه رسید سر فرود اورد و سجده کرد انحضرت را حضرت فرمود که
خداوندا برکت فرست بر این و نفع بخش مردم را باین پس باین سبب روایت کرده اند که عجوه از بهشت
است بیستم راوندی و ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرداند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت
رسول خدا صم امد و کفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اکر این خوشهٔ خرما را بطلبم
و از بالای درخت بزیر اید کواهی میدهی که منم رسول خدا کفت بلی حضرت ان خوشه را طلبید و ان
جدا شد و بزیر امد و خود را بر زمین میکشید و ان حضرت را سجده میکرد تا بنزدیك انحضرت امد حضرت
فرمود که بر کرد بجای خود پس بر کشت و بجای خود پیوست اعرابی کفت کواهی میدهم که تو ئی رسول
خدا و ایمان اورد و بیرون امد و میکفت ای ال عامر بن صعصعه من هرکز او را تکذیب نخواهم کرد
بیست و یکم باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میکفتند و کافر بود و بسیار
بر کشتن مردم حریص بود و کوسفند میچرانید در وادیی که انرا اضم میکفتند روزی حضرت رسول صم
بان وادی رفت چون نظر رکانه بر انحضرت افتاد کفت اکر نه خویشاوندی میان من و تو میبود هر اینه

با تو سخن نمیکفتم تا تو را میکشتم تو ئی که خدایان ما را دشنام میدهی اکنون خدای خود را بخوان تا ترا از
من نجات دهد پس بیا کشتی بکیریم اکر مرا بر زمین افکنی ده کوسفند من از تو باشد حضرت او را برداشت
و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست رکانه کفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد
بیا بار دیکر کشتی بکیریم اکر باز مرا بیندازی ده کوسفند دیکر از تو باشد پس مرتبهٔ دیکر حضرت او را
بر زمین زد باز کفت بار دیکر کشتی میکیریم بر ده کوسفند دیکر و باز حضرت او را انداخت رکانه کفت
یاری کرده نشوند لات و عزی که مرا یاری نکردند بکیر سی کوسفند خود را و برو حضرت فرمود که من
کوسفند را نمیخواهم و لیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اکر مسلمان شوی از
عذاب الهی سالم میکردی رکانه کفت مسلمان نمیشوم مکر انکه معجزهٔ بمن بنمائی حضرت فرمود که خدا
را بر تو کواه میکیرم که عهد کنی که اکر از من معجزهٔ ببینی بمن ایمان بیاوری کفت بلی درختی نزدیك
انحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس ان درخت بدو نیم شد و نصف ان با ساقش روان
شد و در پیش انحضرت ایستاد رکانه کفت معجزهٔ بزرکی نمودی بکو که بر کردد حضرت امر کرد انرا و برکشت
و متصل شد بنصف دیکر پس فرمود که مسلمان میشوی کفت نمیخواهم که زنان مدینه بکویند که من
از ترس مسلمان شده ام و لیکن کوسفندان خود را اختیار کن و بردار حضرت فرمود که چون مسلمان
نشدی مرا بکوسفندان تو احتیاجی نیست بیست و دویم ابن شهراشوب روایت کرده است که چون
رسول خدا با صحابه بجنك مقفع بن همیسع میرفتند بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع
ان پس حضرت دعا کرد و ان کوه بزمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان کشوده شد بیست و سیم
ابن بابویه و صفار و راوندی رحمه الله بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که حضرت رسول خدا صم مرا طلبید و به یمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم کفتم یا رسول الله
ایشان جماعت بسیارند و مردم سالدارند و من کم سالم فرمود که یا علی چون بعقبهٔ افیق بالا روی
باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما ها را اسلام میرساند
پس رفتم بسوی یمن و چون ببالای عقبهٔ افیق رسیدم دیدم که اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده اند
و نیزه ها راست کرده اند و رو بمن می ایند چون باواز بلند انچه حضرت فرموده بود کفتم هر درخت و کلوخ
و خاکی که در ان عرصه بود همه بیك صدا او از بلند کردند و کفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام
چون ان صدا ها را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان بر هم میخورد و حربه ها را
انداختند و از روی اطاعت بنزد من امدند تا میان ایشان اصلاح کردم بیست و چهارم علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بپای قلعهٔ بنی قریظه رفت که ایشانرا محاصره نماید در دور
قلعهٔ ایشان درخت خرمای بسیاری بود بدست خود اشاره فرمود که دور شوید پس درختان از
پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند بیست و پنجم شیخ طوسی و قطب راوندی و دیکران

بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که من میشناسم سنکی را
که در مکه بر من سلام میکرد پیش از انکه من مبعوث شوم والحال اثر امیشناسم بیست و ششم بسند معتبر
شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که کفت ما روزی نزد حضرت رسول صم نشسته بودیم ناکاه
علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت سنک ریزه در دست داشت و بدست انحضرت داد هنوز سنک
ریزه در دست او قرار نکرفته بود که بقدرت الهی به سخن امد و کفت لا اله الا الله محمد رسول الله
رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما صبح کند
و این دعا نخواند و راضی باشد بخدا و بولایت علی بن ابی طالب ایمن میکردد از خوف خدا و عقاب او
بیست و هفتم ابن بابویه و راوندی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که مردی از یهود
که او را سبحت میکفتند بخدمت حضرت رسول صم امد و کفت یا محمد امده ام از تو سوال کنم از
پروردکار خود فرمود که سوال کن کفت کجاست پروردکار تو فرمود که علم و قدرتش بهمه مکان احاطه
کرده است و در هیچ مکان نیست کفت چکونه است پروردکار تو فرمود که چکونه او را بچکونه بودن
وصف کنم و حال انکه چکونکی را او افریده و او بمخلوق خود متصف نمیکردد کفت چه دانم که تو
پیغمبری پس هر سنک و کلوخ و هر چیز که در دور انحضرت بودند همه بلغت عربی فصیح به سخن
امدند و کفتند اینست رسول خدا سبحت کفت هرکز باین هویدایی امری ندیده بودم کواهی میدهم
بوحدانیت الهی و کواهی میدهم که تو رسول خدایی بیست و هشتم در بصایر الدرجات بسند معتبر
روایت کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از
باغهای بنی النجار شدند ناکاه سنکی از سر چاه ایشان ندا کرد انحضرت را باواز بلند و کفت بر تو باد
سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردکار خود که نکرداند مرا از سنکهای جهنم که
کافران با انها عذاب میکند حضرت دست بسوی اسمان برداشت و کفت خداوندا مکردان این سنک را
از سنکهای جهنم پس ریک انحضرت را ندا کرد و کفت السلم علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن
پروردکار خود را که نکرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و کفت خداوندا مکردان
این ریک را از کبریت جهنم بیست و نهم شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهراشوب روایت
کرده اند که چون حضرت رسول بجنک طایف میرفت بصحرایی رسیدند که در انجا درخت سدر
بسیار بود و ان حضرت را خواب کرفته بود پس درخت سدری بر سر راه انحضرت واقع شد و بقدرت
الهی بدو حصه شد و از میان خود راه انحضرت را کشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی
ایستاد و تا امروز بران هیئت مانده است و مردم تعظیم ان مینمایند و انرا سدرة النبی میکویند و انرا نمی
برند و محافظت ان می نمایند و بان تبرک می جویند و برک انرا برای حفظ بر کوسفندان و شتران خود
می اویزند و این معجزه ایست که تا امروز اثرش باقیست سی ام راوندی روایت کرده است که در

ابتدای بعثت انحضرت کروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که انرا میپرستیدند ناکاه صدایی از جوف
ان صنم امد که بزبان فصیح کفت محمد بسوی شما امده است و شما را بسوی دین حق می خواند پس متفرق
شدند و تفحص انحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان اوردند سی و یکم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که شب تاری که باران می بارید انحضرت از نماز خفتن برمیکشت و برقی در پیش انحضرت
روشنی میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده کفت یا نبی الله میخواهم با تو نماز
کنم و در شبهای تار مرا امقد و ربیست حضرت چوب خوشهٔ خرمایی در دست داشت باو داد و فرمود
که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی دزد او بهٔ خانهٔ تو
شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی دزد او بهٔ خانه
دید و چون بر او حمله کرد بدیوار بالا رفت و برطرف شد سی و دوم راوندی روایت کرده است که
روزی جبرئیل عم بر انحضرت نازل شد و او را غمکین یافت کفت یا رسول الله چرا غمکینی کفت از جود
وتکذیب کافران دلکیرم جبرئیل کفت میخواهی ایتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار
تو کردانیده است کفت بلی جبرئیل کفت این درخت را طلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید و
امد در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برو برکشت و بجای خود قرار کرفت سی و سیم راوندی
بچند بن سند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا صم امد حضرت فرمود
که میخواهی ترا بخیری راه نمایی کنم کفت بلی فرمود که بکو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
اعرابی کفت ایا کواهی داری فرمود که برو بنزد این درخت و بکو که رسول خدا ترا میطلبد چون بنزدیک
درخت امد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت امد و زمین را می شکافت و بخدمت ان حضرت
میشتافت تا بنزدیک ان حضرت ایستاد پس حضرت فرمود که کواهی بده بر حقیت من درخت به سخن امد
و برسالت و حقیت ان حضرت کواهی داد اعرابی کفت بکو بجای خود برکردد حضرت فرمود که برکرد وان
برکشت و بجای خود قرار کرفت پس اعرابی کفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر
خدا روا نیست و اکر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر اینه امر میکردم که زنان شوهران
خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست ان حضرت را بوسید و کفت رخصت فرما که من بقبیلهٔ خود
بروم و ایشان را با سلام دعوت کنم اکر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص
شد و بجانب قبیلهٔ خود رفت سی و چهارم تسبیح کفتن سنک ریزه در دست انحضرت عامه و خاصه
بطرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقولست که مکرر در عامری بخدمت
انحضرت امد و معجزهٔ طلبید حضرت نه سنک ریزه در کف کرفت و همه باواز بلند تسبیح کفتند و چون
بر زمین کذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح کفتند و بروایت دیکر کفتند سبحان الله والحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت انحضرت

امدند و گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزها به سخن امدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری انحضرت دادند و از انس منقولست که حضرت رسول صم کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست انحضرت تسبیح کردند پس انها را در دست امیرالمؤمنین عم ریخت و در دست ان حضرت نیز تسبیح گفتند بنحوی که ماشنیدیم پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند سی و پنجم راوندی روایت کرده است از ابواسید که حضرت رسول صم روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانهٔ ایشان رفت و ایشانرا نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای امین از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بلند شد سی و ششم کلینی و راوندی و ابن شهراشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق عم که مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد امدند و بخدمت حضرت رسول صم عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود نبایست قبر او بدشواری کنده شود پس خود حاضر شد و قدح ابی طلبید و دست مبارک خود را در ان قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز انحضرت چنان شد که چون کلنگ میزدند مانند ریگ فرو می ریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد ان حضرت و بعد از ان باسانی کندند سی و هفتم راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود امدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل امد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای ان حضرت مانند جامهٔ که به پیچند تا انکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان امده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانهٔ داشت و بکوهها گریختند جبرئیل بنزد ان پیرزال امد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانها و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت که خدا اینرا مخصوص تو گردانیده و بتو بخشیده و مردم را در این بهرهٔ نیست پس این ایه فرود امد که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول و لذی القربی یعنی انچه خدا برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسولست و باز فرستاد که فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی پس نتاختید بران هیچ اسبی و شتری و لیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبرانش را بر هر که میخواهد زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لیکن خدا انرا بی جنگ بپیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانها و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست و کلیدها را بان حضرت تسلیم کرد و حضرت ان کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز

شتر او ریخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از ان مجلس برنخاسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا انرا بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون اورد و بایشان نمود که این کلیدهای قلعهای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه امد و چون داخل شد بخانهٔ حضرت فاطمه عم رفت و گفت ای دختر حقتعالی فدک را بپدر تو داده است و او را مخصوص بان گردانیده است و مسلمانان را در ان بهرهٔ نیست و هر چه خواهم در ان میتوانم کرد و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را بعوض ان بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد پس پوستی طلبید و حضرت امیرالمؤمنین عم را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خداست برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنیست از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول صم امدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان باشد سی و هشتم راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بسوی جعرانه برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه از پی انحضرت میرفتند و سوال میکردند و حضرت بایشان میداد تا انکه ملجا کردند انحضرت را که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم اوردند و انحضرت را ازار میکردند تا انکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید و الله که اگر بعدد درختان مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده از جعرانه بیرون امد و از برکت پشت مبارک ان حضرت هرگز ان درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همهٔ فصل که گویا همیشه اب بران میپاشیدند سی و نهم ابن شهراشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است که چون در خدمت ان حضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند چهلم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی را از مکه طلبید و ان درخت زمین را شکافت تا بنزد انحضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری انحضرت داد چهل و یکم روایت کرده است که ان حضرت عبدالله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو انست که در شب و روز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد و بان علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت کرد و ابصار روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون بمسجد الحرام داخل شوی پنبهٔ در گوشهای خود پر کن که قران خواندن محمد را نشنوی مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه بیشتر در گوش خود فرو میبرد صدای ان حضرت را بیشتر میشنید و باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سر کرده و

مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشانرا باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوندا او را علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود چهل و دوم خاصه و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب ان حضرت کندن خندق را میان صحابه قسمت فرمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصهٔ سلمان و حذیفه زمین بسنگی رسید که کلنگ در ان اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت انحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر امد و کلنگ را از ایشان گرفت و سه مرتبه زد و در هر مرتبه ثلثی از ان جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد که جهان روشن میشد والله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا انرا بمن داد و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا انرا بمن داد در برق سیم قصرهای مداین را دیدم و ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و در روایت دیگر وارد شده است که چون ان زمین سخت پیدا شد و کلنگ در ان اثر نمیکرد حضرت قدحی طلبید و اب دهان معجز نشان خود را در ان ریخت و بدست مبارک خود در انموضع ریخت باعجاز انحضرت چنان سست شد که تا کلنگ میزدند فرو میریخت چهل و سیم ابن شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی باو داد که باین جنگ کن و چون بدست گرفت شمشیری شد که بعد از ان همیشه بان جنگ میکرد چهل و چهارم روایت کرده اند که در جنگ احد بعبد الله بن جحش چوبی داد و بابودجانه برگ نخل خرمائی داد و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند و بانها جنگ میکردند چهل و پنجم روایت کرده اند که انحضرت در روز فتح مکه گفت با علی کفی از سنگریزه بمن بده پس ان سنگریزه ها را بجانب بتها انداخت و فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس ان بتها همه برو در افتادند و اهل مکه گفتند ما جادوگرتر از محمد ندیده ایم چهل و ششم روایت کرده اند که کمانی برای انحضرت هدیه اوردند و در ان کمان صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بران گذاشت ان صورت درساعت محو شد چهل و هفتم در تفسیر امام عم مذکور است که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت انحضرت رفتم و هنوز در پیغمبری او شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق بتو نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شکی هست ایا معجزهٔ داری که رفع ان شک از من بکند حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنگ را که به بینی از حال من از ان سوال کن چون برگشتم هر درخت و سنگ که رسیدم گفتم ای درخت و ای سنگ محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس ان به سخن می امد و می گفت شهادت میدهم که محمد رسول پروردگار ماست چهل و هشتم در تفسیر امام عم مذکور است که مردی از مومنان روزی بخدمت رسول خدا امد حضرت از او پرسید که چگونه می یابی دل خود را با برادران مومن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشانرا مانند جان خود

میدانم هرچه ایشانرا بد رد می اورد مرا بدرد می اورد و هرچه ایشانرا شاد میگرداند مرا شاد میگرداند و هرچه ایشانرا غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تو بی دوست خدا و پروا مکن از بلاها و تنگیهای دنیا که حقتعالی بسبب انچه گفتی انقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال نیکی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدرستی که تو با این حال از همه توانگران غنی تری پس زنده دار همهٔ اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و ال طیب ایشان پس انمرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر انحضرت و ال مطهر او مداومت میکرد روزی ابو بکر و عمر باو رسیدند ابو بکر گفت ای فلان محمد نیکو توشهٔ برای گرسنگی و تشنگی بتو داد و عمر گفت محمد از ارزوی باطل و وعدهای دروغ که همیشه مردم را بانها بازی میدهد خوب توشهٔ همراه تو کرد و در روز دیگر او را در بازار دیدند و بایکدیگر گفتند این سفیه را می باید استهزا کنیم پس بنزد او امدند و عمر گفت امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم و لیکن صلوات میفرستادم بر محمد و ال محمد عمر گفت سود ناامیدی و محرومی بردهٔ و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای خیبت و حرمان در ان چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و تشنگی و مذلت می اورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود انمرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خدا است و هر که باو ایمان اورد از محقان و سعادتمندانست و بزودی خدا گرامی خواهد داشت انها را که باو ایمان اورده اند بانچه خواهد از گشادگی روزی و بانچه مصلحت داند از تنگی که بعد از ان راحتهای بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو و فاسد شده بود بر سبیل طنز ان دو منافق گفتند که این ماهی را باین مرد که از صحابهٔ رسول است بفروش ماهی فروش بان مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد گفت زری ندارم ان منافقان گفتند بخر که زرش را رسول خدا میدهد پس ماهی را ان مرد گرفت و صاحب ماهی بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که یکدرهم باو بدهد و انمرد شاد برگشت و گفت این درهم چند برابر قیمت ماهی منست پس ان مومن در حضور ایشان ماهی را اشکافت ناگاه دو جوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون امد که بدو بیست هزار درهم می ارزید ان منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را فروختهٔ و اینها را انفروختهٔ برگرد و گوهرها را بگیر و چون صاحب ماهی امد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و انها را از دست انداخت ابو بکر و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس ان مومن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر

یافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی کفتند که اینها نیز از تست بکیر چون اراده کرد که بکیرد انها
دو مار شدند و براو حمله کردند و او را کزیدند صاحب ماهی فریاد زد که بکیر اینهارا که من نمیخواهم
پس ان مومن مارها را عقربها را کرفت و باعجاز حضرت رسول صم جهاز جواهر کران بها شدند و ابو بکر
و عمر بیکدیکر کفتند کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم انمومن کفت ای دشمنان خدا اکر اینها
سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای
خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت خود را بشما نموده است پس ان چهار کوهر را بخدمت حضرت
پیغمبر اوردند جمعی تجار غریب که بمدینه امده بودند برای تجارت حاضر شدند و انها را بچهارصد هزار
درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب ان بتو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا
و علی برادر و وصی او را ایا میخواهی ترا خبر دهم بتجارت سودمندی که این مالها را در معرض ان
تجارت دراوری کفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را انجم درختان بهشت کردان و قسمت کن بر
برادران مومن خود که بعضی مانند تواند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند
و بعضی از تو بلند ترند بدرستی که هر حبه که بایشان انفاق میکنی انرا برای تو تربیت میکند و ثوابش
را مضاعف میکرداند تا انکه هزار برابر کوه ابو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر می شود و خدا بان
برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که کنکرهٔ ان قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکند که کنکرهٔ
انها از زبرجد باشد پس مرد دیکر برخاست و کفت من که اینها ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب
خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای درجات بهشت
بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما چهل و نهم قصهٔ سراقة بن مالك است که متواتر است
و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب
انحضرت فرستادند و چون بان حضرت رسید بدعای ان حضرت پاهای اسبش بزمین فرو رفت پس
از حضرت استدعا کرد که دعا کند خدا او را نجات دهد و بدعای انحضرت نجات یافت و بار دیکر قصد
انحضرت کرد و باز پاهای اسبش بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امانی از انحضرت
کرفت و برکشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد پنجاهم از حضرت صادق
ع منقولست که حضرت رسول صم هستهٔ خرما را در دهان مبارك خود میمکید و در زمین فرو میبرد و در
همانساعت سبز میشد

در بیان معجزاتیست باب هجدهم

که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهراشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان
خود حضرت رسول صم را بسیار اذیت میرسانید روزی از پیش انحضرت لذشت و طفل دو ماههٔ در
دوش خود داشت چون بنزدیك انحضرت رسید ان کودك بقدرت الهی به سخن امد و کفت السلم
علیك یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستی

که منم رسول خدا و محمد بن عبد الله کفت مرا اعلام کرد پروردکار من و پروردکار عالمیان و روح
الامین حضرت پرسید که روح الامین کیست کودك کفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده
است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر کفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ایمان
و اعتقاد ندارم بعزی تو هر نام که میخواهی مرا بکذار یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم
کفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو کرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد
و او کفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان اورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این را کفت و نعره زد و برحمت
الهی واصل شد دوم کلینی و راوندی و ابن بابویه و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده اند که در عقب یمن وادی هست که انرا برهوت میکویند و دران وادی بغیر از مارهای
سیاه و بوم جانوری نمیباشد و دران وادی چاهی هست که انرا بلهوت میکویند و هر پسین ارواح
کافران و مشرکانرا بسوی ان چاه می برند و از صدید جهنم در انجا می اشامند و در پشت ان وادی
کروهی چند هستند که ایشانرا ذریح میکویند چون حضرت رسول صم برسالت مبعوث شد کوساله
در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای ال ذریح میکویم بصدای فصیح که
مردی امده است در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیکر کفت
ای ال ذریح شما را میخوانم بسوی عمل نیکو فریاد کنندهٔ او از میکند بزبان فصیح که خدایی نیست
بغیر خداوندی که پروردکار عالمیانست و محمد رسول خدا بهترین پیغمبرانست و علی وصی او بهترین
اوصیاست ان قوم کفتند برای امر عظیمی خدا این کوساله را به سخن اورد پس بار دیکر چنین در میان
ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در ان کشتی سوار کردند و از توشه انچه خدا در دل
ایشان افکند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدای
تدبیر ناخدا باد ایشانرا بجده رسانید چون بخدمت انحضرت امدند پیش از انکه سخن بکویند حضرت
فرمود که ای ال ذریح کوسالهٔ در میان شما ندا کرد کفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب
خود را پس حضرت دین اسلام و قران و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از
بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان
ایشان نیست سیم ابن شهراشوب روایت کرده است که کودکی دیر به سخن امده بود و کمان میکردند که
او لال است او را بخدمت انحضرت اوردند حضرت پرسید از او که من کیستم کفت تو پیغمبر رسول خدا او
بعد از ان به سخن امد چهارم روایت کرده است که عمرو بن منتشر بحضرت رسول صم کفت که ماری
در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع ان نیستیم اکر انرا از ما دفع میکنی و درخت خرمایی که در
وادی ما خشك شده و ریخته است انرا بر میکردانی و بیار میرسانی ما ایمان بتو می اوریم چون حضرت
بوادی ایشان رفت ان مار بیرون امد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند کاو و خود را بر زمین

زینب دختر حارث و زن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از انکه حضرت از ان طعام میل کند لقمهٔ خورد و در ساعت مرد و مادر او در مرض اخر انحضرت بخدمت ان حضرت امد حضرت فرمود که ای مادر بشر ان طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو بان طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد تا انکه در این وقت رگ دل مرا پاره کرد و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از ان طعام مسموم رحلت فرمود و بعضی گفته اند بعد از سه سال و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که زنی از یهود حضرت رسول صم را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که ان حضرت ذراع و کتف گوسفند را دوست میداشت و ران را کراهت داشت زیرا که بمحل بول نزدیک است و چون گوسفند بریان را برای ان حضرت اورد از ذراع ان بسیاری میل کرد پس ذراع به سخن امد و گفت یا رسول الله مرا بزهر الوده اند پس ترک خوردن کرد و ان زهر پیوسته بدن ان حضرت را درهم می شکست تا بعالم بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر انکه بشهادت از دنیا میروند دهم شیخ طوسی از زید بن ثابت روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم در اثنای راه اعرابی امد و مهار ناقهٔ خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت السلم علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلم اعرابی گفت چگونه صبح کردهٔ پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او تو چگونه صبح کردهٔ ناگاه در عقب ناقه مردی گفت یا رسول الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از منست پس ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو کرد بان مرد و گفت دست از اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگویی و ان مرد برگشت پس با اعرابی گفت که چه گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من بیایی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و ال محمد حتی لا تبقی صلوة اللهم بارک علی محمد و ال محمد حتی لا تبقی برکة اللهم سلم علی محمد و ال محمد حتی لا تبقی سلام اللهم ارحم علی محمد و ال محمد حتی لا تبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کردهٔ که خدا شتر را بقدرت تو گویا گردانید و ملئکه افق اسمان را فرو گرفته اند یازدهم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم باهویی گذشت که بر طناب خیمه انرا بسته بودند چون نظرش بر انحضرت افتاد بقدرت ذی المنن به سخن امد و گفت یا رسول الله من مادر دو فرزندم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و ایشان را شیر بدهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال انکه جمعی ترا شکار کرده اند و بسته اند گفت بلی یا رسول الله من باز می ایم که بدست مبارک خود مرا ببندی پس انحضرت پیمان خدا از ان گرفت که البته برگردد و انرا رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت انرا بر طناب خیمه بست و پرسید که این صید از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت و ان مردی

که انرا شکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او سخن گفت که اهو را از او بخرد او گفت من خود انرا رها میکنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله پس حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ انچه شما میدانید هرگز اینها یک حیوان فربه میخوردید دوم راوندی و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی انحضرت در صحرایی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس باز دیگر ندا شنید و کسی را ندید در مرتبهٔ سیم که نظر کرد اهویی را دید که بسته اند اهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و ایشانرا شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت انرا رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت انرا بست چون اعرابی انحال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله انرا رها کن چون انرا رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهراشوب روایت کرده است که ان اهو را یهودی شکار کرده بود و چون اهو بنزد فرزندان خود رفت و قصهٔ رفتن خود را با ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت انحضرت برویم پس بخدمت انحضرت شتافتند و بر انحضرت ثنا گفتند و ان دو اهو بچه روهای خود را بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت اهو را رها کردم و در انموضع مسجدی را بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن ان اهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان و بروایت دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت و الله من اهوها را در بیابان دیدم که تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند که نام صاحب اهو اهیب بن سماع بود دوازدهم صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق عم روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه شتری امد و نزدیک انحضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم بانکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر امده است و شکایت میکند از صاحبانش و میگوید که من از ملک ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و الحال که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر اینه امر میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمهٔ داشتیم و خواستیم که انرا بکشیم حضرت فرمود که انرا مکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا بنزدیک انحضرت امد و سینهٔ خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و اب از دیده اش میریخت حضرت

فرمود که میدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که صاحبش انرا اکار فرموده واکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است میخواهد انرا نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچها برد تا بمجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و انجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول صلعم و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیکست و لیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفت بیا که جناب رسول خدا ترا میطلبد گفت برای چه مرا میطلبد گفتم این شتر امده شکایتها از تو در خدمت انجناب کرد پس او همراه من امد و چون بخدمت انجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر گفت راست میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش انرا گفت بتو بخشیدم انرا یا رسول الله فرمود که نه باید که بفروشی پس حضرت انرا خرید و ازاد کرد و ان در نواحی مدینه میگردید و بر دوش سایلان نخلهای انصار میرفت و انرا حرمت میداشتند و علف و طعام میدادند و دختران در خانها برای ان طعام نگاه میداشتند که چون بیاید بان بدهند و میگفتند ازاد کردهٔ رسول خداست وانقدر فربه شد که در پوست نمی گنجید سیزدهم در بصایر الدرجات و غیر ان بسند معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی در خدمت رسول خدا صلعم نشسته بودیم ناگاه شتری امد و نزدیک انحضرت خوابید و فریاد میکرد و اب از دیدهایش میریخت حضرت پرسید که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصاریست فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه میگوید یا رسول الله فرمود که میگوید که تو انرا بسیار خدمت میفرمایی و از علف سیرش نمیکنی گفت یا رسول الله راست میگوید ما اب کشی بغیر این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که او را اسیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت یا رسول الله خدمتش را سبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق که گرگان بنزد جناب رسالت پناه صلعم امدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از انحضرت طلبیدند حضرت گله داران را طلبید و فرمود که از برای گرگ حصهٔ از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر بگوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند و بار دیگر امدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود گرگانرا که شما بربائید و صاحبان گوسفند را فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصهٔ از برای انها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از انچه انحضرت قرار کرده بود در گوسفندان تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق عم که در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقهٔ حضرت رسول صلعم را رم دهند ناقه بامر خدا باسید انبیا سخن گفت که بخدا سوگند

میخورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای پای خود پا بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که روزی انحضرت داخل باغ مردی از انصار شد و گوسفندی چند در ان باغ بودند چون ان گوسفندان نظر بسوی انحضرت کردند به سجده افتادند ابو بکر گفت ما نیز ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی امد که بر ناقهٔ سرخی سوار بود و بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بران سوار است از او نیست و دزدیده است ناگاه ناقه به سخن امد و گفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که ترا با کرامت فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرا نه دزدیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی تو چه گفتی که خدا ناقه را بعذر تو گویا گردانید اعرابی گفت این دعا خواندم اللهم انك لست باله استحدثناك و لا معك اله اعانك على خلقنا و لا معك رب فیشركك فی ربوبیتك و انت ربنا كما تقول و فوق ما یقول القائلون اسالك ان تصلی على محمد و ال محمد وان تبرءنی ببراءتی پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا مینوشتند و هر که را چنین بلایی عارض شود باید که مثل انچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و بر ال من بفرستد هجدهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم فتح خیبر نمود در از گوش سیاهی با کبودی را بغنیمت برداشت و ان دراز گوش با حضرت به سخن امد و گفت خدا از نسل جد من شصت دراز گوش بیرون اورده که سوار نشده اند انها را مگر پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته انرا بر زمین میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح عم در کشتی بود حضرت نوح دست بر پشت ان کشید و گفت از صلب این حمار حماری بیرون اید که سید و خاتم پیغمبران بران سوار شود و حضرت زکریا عم نیز مارا این بشارت داده است و الحمد لله که خدا مرا ان حمار گردانید پس حضرت بان گفت که ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته اند و فرمود که ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند انرا که حضرت ترا میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت انرا طلب کسی می فرستاد بدر خانهٔ او می امد و سر را بر در میزد تا صاحب خانه بیرون می امد پس اشاره میکرد که بیا که ترا میطلبند و بعد از وفات انحضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و ان چاه قبر ان شد نوزدهم راوندی و ابن شهراشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخدمت انحضرت امدند و گوسفندی چند اوردند و از انحضرت سوال کردند که علامتی در ان گوسفندان قرار دهد که بان علامت بشناسند انها را حضرت انگشت مبارك خود را در پایین گوش انها فشرد پس گوش انها

سفید شد و ان علامت در نسل ان گوسفندان تا امروز مانده است بیستم راوندی و ابن شهر اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه اعرابی امد و سوسماری شکار کرده بود و در استین خود داشت پرسید که کیست این گفتند پیغمبر خدا است گفت بلات و عزی سوگند میخورم که هیچ کس را از تو دشمن تر نمیدارم و اگر نه ان بود که قوم من مرا عجول میگفتند هر اینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از استین خود انداخت و گفت ایمان نمی اورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت با ان سوسمار خطاب نمود که ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح جواب گفت که لبیک و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشانندهٔ رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت حضرت فرمود که کی را میپرستی گفت ان خدائی را که عرشش در اسمانست و پادشاهیش در زمین است و عجایب او در دریاست و بدایع او در صحراست و میدانند انچه در رحمهاست و عقاب خود را در اتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی رستگار است هر که ترا تصدیق کند و ناامید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح تر نمیباشد و وقتی که بنزد تو امدم هیچ کس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر میدارم پس شهاده گفت و ایمان باحضرت اورد و بسوی بنی سلیم که قبیلهٔ او بودند برگشت و زیاده از هزار نفر از ان قبیله بان معجزه ایمان اوردند و گویند که نام ان اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت او را بر قبیلهٔ خود امیر کرد بیست و یکم راوندی روایت کرده است از عبد الله بن اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صم نشسته بودیم ناگاه مردی امد و گفت شتر ال فلان سر بر گرفته و کسی بران دست نمیتواند یافت و هر که پیش ان میرود او را هلاک میکند حضرت روانهٔ انصوب شد و ما در خدمت او رفتیم چون شتر نظر بر انحضرت افتاد نزد ان حضرت به سجده افتاد و حضرت دست مبارک بر سر ان کشید و ریسمان طلبید و در گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشانرا سفارش کرد که رعایت ان بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در ان روایت مذکور است که ان شتر از بنی نجار بود و چون حضرت بنزد ان رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف نمیدهد و بارم را گران میکند و حضرت سفارش انرا بصاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد بیست و دویم روایت کرده است که انحضرت در راهی میگذشت شتری نزد انحضرت تذلل کرد و رو بر زمین مالید انجناب فرمود که شکایت میکند که اهلش با ان بد سلوک میکنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون انجناب روانه شد شتر همراه انجناب افتاد و چند انکه سعی کردند برنگشت و فریاد میکرد انجناب فرمود که استدعا میکند که من انرا بخرم پس حضرت انرا خرید و بامیر المومنین داد ع و نزد انحضرت بود تا جنگ صفین را بران شتر کرد بیست و سیم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیر المومنین را ضیافت

کرد و ایشان روزه بودند چون طعام خوردند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات فرستادند و چون حضرت برخاست سعد التماس کرد که بر دراز گوش او سوار شود و دراز گوش او بسیار کم راه و بد راه بود چون حضرت بران سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهارپائی بپای ان نمیرسید بیست و چهارم راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه ازاد کردهٔ حضرت رسول صم گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تختهٔ بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی امد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بان کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در اخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا ادا کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون امد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست باسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بندهٔ تو و ازاد کردهٔ پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی ایا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا حرمت انحضرت را در حق مولای او نگاهدار والله که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه بنزد من امد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیرهٔ رسانید که در انجا درختان و میوهای بسیار و ابهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود ای و در برابر من ایستاد تا از ان ابها خوردم و از ان میوها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را بانها پوشانیدم و از ان برگها خرجینی ساختم و از ان میوها پر کردم و جامهٔ که با خود داشتم در اب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا باب احتیاج شود انرا بیفشرم و بیاشامم و چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامهٔ خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون بنزدیک امدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند تو کیستی از جنی یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول صم و این شیر برای رعایت حق ان نبی بر نشیر اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام انحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود اوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود امدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامها بنزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول صم زیاده از امت او بکند پس من بنزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله دیدم که اب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و

پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت نامهٔ بسفینه داد که ببرد بیمن و بمعاذ بدهد در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد پس گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامهٔ انحضرتست پس شیر یک تیر پرتاب پیش او دوید و بعد از ان صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصهٔ شیر را حضرت فرمود که صدائی که اول کرد در وقت رفتن گفت چگونه است رسول خدا و در برگشتن گفت رسول خدا را از من سلام برسان بیست و ششم راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر رضی الله گفت در بعضی از سفرها با انحضرت بیرون رفتم در اثنای راه شتر خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود امد و از مطهرهٔ ابی در دهان خود کرد و بر ان شتر پاشید و صدا زد بر او پس باعجاز انحضرت مانند اهو برجست و فرمود که سوار شو من سوار شدم و در خدمت انحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناقهٔ غضبای انحضرت پیشتر از ان نمیرفت حضرت فرمود که شتر را بمن میفروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته می باید بقیمت بفروشی پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه شدیم شتر را بخدمت انحضرت بردم فرمود که ای انس صد درهم قیمت شتر بعمار بده و شتر را باو پس ده که هدیهٔ ماست بسوی او بیست و ششم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صم نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت خداوندا درندهٔ از درندگان را بر تو مسلط گرداند پس روزی حضرت رسول با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علف زاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب انحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را گرفته بکنار منزلگاه انحضرت امد و فریادی کرد که همه متوجه ان شدند و بزبان گویا گفت این عتبه پسر ابولهب است از مکه پنهان بیرون امده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ از گوشت ان نخورد بیست و هفتم راوندی از سلمان روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول صم نشسته بودیم ناگاه اعرابی امد و گفت یا محمد مرا خبر ده بانچه در شکم ناقهٔ منست تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم پس حضرت متوجه حضرت امیر المومنین عم شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده بانچه در شکم ناقه است امیر المومنین مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی اسمان نظر کرد و گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت محمد و باسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن اوری تا خبر دهد ما را بانچه در شکم انست پس ناقه بقدرت حقتعالی متوجه سید اوصیا شد و گفت یا امیر المومنین این اعرابی روزی بر من سوار شد و بدیدن پسر عم خود رفت و چون بوادی الحسک رسید از من فرود امد و مرا خوابانید و با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید کدام یک از اینها پیغمبرند گفتند او پیغمبر است و این

که ناقه با او سخن گفت برادر و وصی اوست پس اعرابی شهادتین گفت و مسلمان شد و از حضرت استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و ان ننگ از او زایل گردد و حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد بیست و هشتم راوندی و ابن شهراشوب از ابوذر روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسول صم رفتم فرمود که گوسفندان تو چون شدند گفتم قصهٔ انها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گلهٔ من حمله اورد و بره از انها گرفت و من نماز را قطع نکردم ناگاه دیدم که شیری امد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر دل با نماز خود بدار که خدا مرا بگوسفندان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بگوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند انها که بر دور انحضرت بودند بیست و نهم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز عرفه خطبهٔ خواند و مردم را بر تصدیق تحریص نمود مردی گفت یا رسول الله این شتر من از فقراست حضرت چون بان ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من از فقرا بخرید چون خریدند شب به حجرهٔ انحضرت امد و بر انحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا مبارک گرداند ناقه گفت من از صاحبان خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم و گیاهها و حیوانات صحرا همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که مولای تو چه نام داشت گفت غضبا پس حضرت ان ناقه را غضبا نام کرد و چون هنگام وفات انحضرت شد غضبا بنزد انحضرت امد و گفت مرا با کی میگذاری و بکی مرا سفارش میکنی بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و اخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه عم امد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و اب بعد از انحضرت برای من گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات انحضرت بنعم و نعیم اخرت رسید و تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبا را برای خود پسندید سی ام ابن شهراشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هر که داخل ان باغ میشد او را مجروح می کرد پس حضرت رسول صم داخل ان باغ شد و چون ان شتر را طلبید پیش امد و دهان خود را بر زمین گذاشت نزد انحضرت و تذلل نمود حضرت انرا مهار کرد و بدست صاحبانش داد صحابه گفتند یا رسول الله حیوانات پیغمبری ترا میدانند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مرا نداند بغیر از ابوجهل و سائر کافران قریش صحابه گفتند ما را سجدهٔ تو کردن سزاوارتر است از حیوانات حضرت فرمود که من میمیرم کسی را سجده کنید که زنده است و هرگز نمی میرد سی و یکم در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که ده نفر از یهود برای لجاجت و مخاصمه بخدمت حضرت رسول صم امدند و خواستند سوال چند بکنند ناگاه اعرابی امد و عصای بر دوش خود گرفته بود و بر سر عصا همیان سر

بسته او بخته بود و کفت یا محمد مرا جواب بکو از انچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو امده اند رخصت میدهی که سوال ایشانرا اول جواب بکویم اعرابی کفت من غریبم وانها از اهل این شهرند و باز انها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند و اکر میان تو و ایشان چیزی بکذرد خاطر من جمع نمی شود و احتمال میدهم که با یکدیکر توطیه کرده باشید و از تو قانع نمی شوم مکر بمعجزهٔ هویدایی حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را بطلبند چون ان حضرت حاضر شد اعرابی کفت یا محمد اینرا برای چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالبست صاحب بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او درکاه ان شهر است هر که حکمت و علم خواهد باید که از در در اید پس باواز بلند فرمود که ای بندکان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی ادم با جلالت او و بسوی شیث و حکمت او و بسوی ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردکار خود را و عبادت او و بسوی ابراهیم و وفای او و خلت او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت او با هر مومنی پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب بسبب این سخن ایمان مومنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی کفت ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من اینها را قبول نمیکنم مکر با کواهی کسی که کواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد کفتند او کیست کفت این سوسمار که در میان همیانست و در پشت خود او یخته ام حضرت فرمود که ای اعرابی انرا بیرون اور تا کواهی بدهد برای من بنبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی کفت من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم و میترسم بکریزد حضرت فرمود که نخواهد کریخت و اکر بکریزد همین بس است ترا برای تکذیب من و لیکن نخواهد کریخت و بحق کواهی خواهد داد و چون کواهی دهد انرا رها کن که محمد از ان بهتر چیزی بتو عوض خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون اورد و بر زمین نهاد سوسمار رو بانحضرت ایستاد و پهلوهای روی خود را نزد ان حضرت بر خاک مالید پس سر برداشت و بقدرت حقتعالی به سخن امد و کفت کواهی میدهم بوحدت خدایی که شریک ندارد و کواهی میدهم که محمد بنده و رسول و برکزیدهٔ اوست و بهترین پیغمبرانست و بهترین جمیع خلایقست و خاتم پیغمبرانست و کشانندهٔ مومنانست بسوی بهشت و شهادت میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنانست که تو او را وصف کردی و فضلش چنانست که تو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی کریست و کفت یا رسول الله من نیز کواهی میدهم بانچه این حیوان کواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم انچه با ان چارهٔ بجز از ایمان اوردن ندارم پس اعرابی با ان یهودان کفت که وای بر شما بعد از این معجزهٔ که مشاهده کردید دیکر چه معجزهٔ میخواهید و اکر با مشاهده چنین ایتی ایمان نیاورید هلاک خواهید شد پس ان یهودان ایمان اوردند و کفتند این سوسمار تو حق

عظیم بر ما دارد حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول اورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنس خود امیر باشد و اکر انرا رها کنی خدا عوضی نیکوتر از ان بتو عطا فرماید سوسمار کفت یا رسول الله عوض را من بکذار که باو برسانم اعرابی کفت چه عوض بمن میتوانی رسانید کفت برو بنزد ان سوراخی که مرا شکار کردی و از انجا ده هزار اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار اعرابی کفت این جماعت همه شنیدند و انها صاحب زورند و من تعب کشیده و وامانده ام و انها پیش از من خواهند رفت و انها را متصرف خواهند شد سوسمار کفت خدا انرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد کذاشت که کسی پیش از تو انرا بردارد پس اعرابی بتانی روانه شد و جمعی از منافقان که در ان مجلس حاضر بودند سبقت کرفتند و هر یک که دست را بسوراخ دراز کردند افعی بزرکی سر از سوراخ بیرون اورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید افعی با او خطاب کرد و کفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون اورد و نتوانست برداشت افعی او را ندا کرد که بکشا ریسمانی را که بر کمر بستهٔ و یکسرش را بر این دو کیسه ببند و سر دیکرش را بر دم من ببند که من اینها را میکشم و بخانهٔ تو میرسانم و من خدمتکار و حراست کنندهٔ مال توام اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانهٔ او رسانید و پیوستهٔ حراست ان مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون مال تمام شد افعی برکشت

باب نوزدهم

در بیان استجابت دعای ان حضرتست در زنده کردن مردکان و سخن کفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها و انچه از برکات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا بظهور امده اول شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهراشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر المومنین ع فرمود که رسول خدا صم مرا طلبید در جنک خیبر و دیدهٔ خود را از درد و از ار نمیتوانستم کشود پس اب دهان مبارک خود را بر دیدهای من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامهٔ خود را بر سر من بست و کفت خداوندا سرما و کرما را از او دور کردان و از برکت دعای انحضرت تا امروز از سرما و کرما متاثر نشدم و حضرت در زمستانهای سرد یا یک پیراهن میکردید و پروا نمیکرد و نیز ابن شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه قحط عظیم بهم رسید و بعضی از قریش کفتند بلات و عزی پناه برید و بعضی کفتند بمنات پناه برید پس ورقه بن نوفل کفت چرا از حق دور افتاده اید در میان شما بقیهٔ ابراهیم و سلالهٔ اسمعیل ع هست ابو طالب را در طلب باران شفیع کردانید پس ابو طالب بیرون امد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر اخر الزمان پس ان مهر سپهر نبوت امد و پشت بکعبه داد و دست بسوی اسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد و باران ریخت پس ابو طالب قصیدهٔ در شان ان حضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش

اینست سفید روی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر می نمایند فیض بخش یتیمان و پناه بیوه
زنان است سیم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب ان حضرت تشنکی بهم
رسید و صحابه بانجناب استغاثه کردند تا دست مبارک بدعا برداشت ناکاه ابری پیدا شد و انقدر باران
امد که همه سیراب شدند چهارم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مرد نابینایی
بخدمت حضرت رسول امد و کفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدهای مرا بمن بر کرداند حضرت دعا کرد
و او بینا شد پس نابینای دیکر امد و کفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیدهٔ مرا روشن کرداند حضرت
فرمود که بهشت را بهتر می خواهی یا دیدهٔ خود را کفت یا رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت
فرمود که خدا از ان کریم تراست که بندهٔ مومن خود را بکوری مبتلا کرداند و ثواب او را بهشت ندهد
پنجم در بصایر و خرایج از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده اند که رسول خدا صم روزی
نشسته بود و مذکور ساخت که چند روز کذشته که کوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این
سخن را شنید برخاست و بخانه رفت و با زن خود کفت که بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت
شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر از این بزغاله حیوانی نداشتند زن کفت بکیر
انرا و بکش و چون ان بزغاله را بریان کرد و بخدمت انحضرت اورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش
را مشکنید چون انصاری بخانه برکشت دید که همان بزغاله در خانه اش بازی میکند ششم در بصایر
بسند معتبر از امام جعفر صادق عم مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین عم برحمت حق
واصل شد امیر المومنین بنزد رسول صم امد و کفت مادرم فوت شد رسول خدا صم کریست و فرمود که
والله مادر من نیز بود پس بجنازهٔ او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که یا علی او را در
اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون اوردند رسول خدا بر او نمازی کرد
که پیش از ان و بعد از ان بر کسی چنان نماز نکرده بود پس رفت و در قبرش خوابید و چون او را
در قبر کذاشت کفت ای فاطمه جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود که ایا یافتی انچه خدا ترا وعده داد
براستی کفت بلی خدا ترا جزاء نیکو بدهد پس مدتی با او راز کفت در قبر و بیرون امد کفتند یا رسول الله
در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیکری نکردی فرمود که روزی من با او کفتم که مردم از قبرهای
خود برهنه محشور میشوند و او فریاد کرد که واسواتاه زهی رسوایی پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم
و از خدا طلبیدم کفنهای او را کهنه نکند تا با انها داخل بهشت شود و روزی ضغطه و سوال قبر را با او
کفتم و او استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت
کشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت کرداند هفتم در خرایج روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صم اهویی را طلبید و امر کرد که انرا ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند
فرمود که کوشتش را نخورید و استخوانهایش را مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانها

را در میانش ریختند و دعا کرد تا اهو زنده شد و مشغول چریدن کردید هشتم در خرایج و اعلام
الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت ان حضرت اوردند که برای او دعا کند چون سرش را
کچل دید و موندانست دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو براورد و شفا یافت چون این خبر
باهل یمن رسید طفلی را نزد مسیلمه اوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و ان
طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او هم چنین اند نهم در خرایج مذکور است
که مردی از جهینه اعضایش از خوره ریخته بود و بان حضرت شکایت کرد فرمود که قدحی از اب
اوردند و اب دهان مبارکش را در ان قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون ان اب را بر
بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم راوندی و ابن شهر اشوب از حضرت امام حسین روایت
کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول صم امد و کفت من در جاهلیت از سفری بر کشتم
دختر پنج سالهٔ از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را کرفتم و بردم و او را
در فلان وادی انداختم و بر کشتم حضرت فرمود که با من بیا و ان وادی را بمن بنما ان مرد با ان حضرت
بان وادی رفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت کفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه
زنده شو باذن خدا ناکاه ان دختر بیرون امد و کفت لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر و مادر
تو مسلمان شده اند اکر میخواهی ترا با ایشان بر کردانم دختر کفت مرا حاجتی با ایشان نیست خدا را برای
خود از ایشان بهتر یافتم یازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمة بن الاکوع را در جنک
خیبر زخم منکری رسید حضرت بدهان مبارک بر ان موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت و دیدهٔ
قتادة بن نعمان را در جنک احد جراحتی رسید و بر روی او ریخته شد و بروایت دیکر جدا شد و حضرت
بدست مبارک بجای خود کذاشت و از دیدهٔ دیکرش بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او
روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و ان جوان بیمار بود و حضرت بعیادت او
رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش کفت خداوندا اکر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت
کرده ام بامید انکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را
از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با انحضرت طعام خورد سیزدهم راوندی و غیر او
از اسامة بن زید روایت کرده اند که کفت در خدمت حضرت رسول صم متوجه حجة الوداع شدیم
چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود کرفته بخدمت ان حضرت امد و کفت یا رسول الله
این کودک تا متولد شده است پیوسته کلو پیش میکیرد و مصروع و بیهوش است حضرت ان طفل را
کرفت و اب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت و ارادهٔ قضای حاجت نمود و در
ان صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد ان درختهای خرما و سنکها و بکو
بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیکر شوید و سنکها را بکو که شما را امر میکند که

دو رشو بد اسامه گفت بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون فرمودهٔ آنحضرت را
گفتم درختان را دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آن پراکنده شدند
تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان و سنگها بجاهای خود بر
گشتند چهاردهم شیعه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده‌اند که پیش از آنکه حضرت رسول صم
بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه
شد فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب گردانیدی و
هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و بابرکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را به جحفه منتقل
گردان پس ببرکت دعای آن حضرت هوای مدینه از همه جا صحیح‌تر است و نعمتها در آنجا از همهٔ
بلاد فراوان‌تر است و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد پانزدهم راوندی و ابن شهر
اشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند که ابوطالب عم بیمار شد و حضرت رسول بعیادت او رفت ابوطالب
گفت ای پسر برادر دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد حضرت گفت خداوندا شفا ده عم
مرا در همان ساعت برخاست گویا در بندی بود و رها شد شانزدهم راوندی و غیر او روایت
کرده‌اند که حضرت امیرالمومنین عم بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و میگفت خداوندا اگر اجلم نزدیک
شده است مرا راحت ده و اگر دور است برمن لطف کن و اگر برای من بلا را می‌پسندی مرا صبر بر بلا ده
حضرت رسول صم گفت خداوندا او را شفا ده خداوندا او را عافیت ده پس فرمود که برخیز یا علی امیر
المومنین فرمود که برخاستم و بعد از آن هرگز آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آنحضرت هفدهم
راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب
دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و متصل شد هجدهم راوندی و غیر او از ابن عباس
روایت کرده‌اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول خدا صم آورد و گفت این طفل را جنون و صرع
میگیرد هر بامداد و پسین حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی
مانند فضلهٔ شیر بیرون آمد و شفا یافت نوزدهم راوندی و ابن شهراشوب و محدثان خاص و عام
روایت کرده‌اند که در جنگ بدر بضربت ابوجهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریدهٔ خود
را برداشت و بخدمت آن حضرت آورد حضرت آب دهان معجزنشان خود را بر آن موضع افکند و دست
بریده را پیوند کرد و قوی‌تر از سابق شد بیستم راوندی روایت کرده است که مردی در سجده
موی سرش موضع سجود را میگرفت حضرت فرمود که خداوندا سرش را قبیح گردان پس موهای سرش
تمام ریخت بیست و یکم روایت کرده است که مادر انس گفت یا رسول الله برای انس دعا کن که خادم
تست چون آن بی‌دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود خداوندا مال و فرزندش را بسیار کن
و در آنچه باو دادهٔ برکت بده پس آنقدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند

زادهٔ او در یک طاعون مردند بیست و دوم راوندی و ابن شهراشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند
که حضرت رسول صم مردی را دید که بدست چپ طعام می‌خورد حضرت فرمود که بدست راست
بخور گفت نمیتوانم و دروغ میگفت حضرت فرمود که نتوانی بعد از آن هر چند میخواست که دست راست
خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید بیست و سیم راوندی و ابن شهراشوب
و دیگران از عمر بن اخطب روایت کرده‌اند که حضرت رسول صم آب طلبید و من آب از برای آنحضرت
آوردم و موئی در آن افتاده بود من آن مو را برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن
و جمال بده ابونهیک ازدی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یکموی
سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود بیست و چهارم سید مرتضی و ابن شهراشوب و راوندی و
غیر ایشان روایت کرده‌اند که نابغهٔ جعدی برای آنحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این
بود که رسیدیم باسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را
گمان داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهانت را نشکند راوی گفت
من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل
بابونه بود و جمیع بدنش در هم شکسته بود بغیر از دهانش و بروایت دیگر هر دندانش که می‌افتاد از آن
بهتر میروئید بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت رسول صم آمد
و گفت یا رسول الله من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که
شوهر خود را طلب چون حاضر شد از زن پرسید که آیا شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی حضرت
از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا الفت ده میان ایشان
و هر یک را محبوب دیگری گردان بعد از آن آن زن گفت که هیچ کس نزد من از شوهرم محبوب‌تر نیست
حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا بیست و ششم راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده‌اند
که عمرو بن الحمق خزاعی آب داد آنحضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از
جوانی خود بهره‌مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یکموی سفید بر محاسن او ظاهر نشد
بیست و هفتم روایت کرده است از عطا که گفت میان سر مولای خود سائب بن یزید را دیدم که سیاه بود
و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده‌ام که میان سر تو سیاه است و
باقی سفید است گفت سببش اینست که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول صم گذشت من
بر آنحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که تو کیستی گفتم منم سائب برادر نمر بن قاسط پس
دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارکش
چنین سیاه مانده است بیست و هشتم در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول صم چون
امیرالمومنین عم را بیمن فرستاد گفت یا رسول الله اگر در قضایای شک کنم چکنم حضرت فرمود که خدا دل ترا

هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق کویا خواهد کرداند امیر المؤمنین فرمود که بعد از ان در هیچ حکمی شك نکردم بیست و نهم راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که مره بن جعبل کفت یا رسول خدا در بعضی از غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسب کفتم یا رسول الله لاغر و ناتوانست حضرت تازیانهٔ کوچکی در دست داشت اهسته بران زد و کفت خداوندا برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان تند شد که هر چند ضبطش میکردم نمی ایستاد و بر همه اسبان سبقت میکرد و از شکم ان موازی دوازده هزار درهم از فرزندان ان فروختم ببرکت دعای ان حضرت سی ام راوندی از عثمن بن جنید روایت کرده است که مرد نابینایی بخدمت انحضرت امد و از حال خود شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی اسئلك و اتوجه الیك بمحمد نبی الرحمه صم یا محمد انی اتوجه بك الی ربك لیجاوابه عن بصری اللهم شفعه فی و شفعنی فی نفسی عثمن کفت هنوز در انمجلس نشسته بودیم که برکشت و بینا شده بود و کویا هرکز کور نبوده است سی و یکم راوندی روایت کرده است که ابیض بن جمال کفت که در روی من قوبا بود و سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارك بر روی من کشید در همانساعت چنان شد که هیچ اثر بر روی من نبود سی و دویم راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت انحضرت امد و کفت من بخیل و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر و شجاعتر و کم خواب تر نمیدیدند سی و سیم راوندی و دیکران روایت کرده اند که حضرت رسول صم دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را غضب و نکال خود چشانیدی اخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد سی و چهارم راوندی از بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناکاه برخاست و اندکی از ما دور شد پس دست دراز کرد کویا با کسی مصافحه میکند پس برکشت و نزد ما نشست کفتیم ما سخنی میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم فرمود که این اسمعیل ملك باران بود از پروردکار خود مرخص شده بود که بزیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و کفتم با او که باران از برای ما بیاور کفت وعدهٔ باران در فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر نشد چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت فرمود که چرا میخندید کفتیم برای انکه وعدهٔ ملك بظهور امد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق کردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مثل این روایت کرده است سی و پنجم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید و او فرستاد پس بخدمت ان حضرت امد و کفت انچه طلبیده بودید بشما رسید فرمود که رسید یهودی کفت هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من میدهم حضرت او را دعا کرد که خدا حسن و جمال ترا

دایم کرداند انیهودی هشتاد سال عمر کرد و یکموی سفید در سر و ریش او بهم نرسید سی و ششم راوندی روایت کرده است که در جنك تبوك مردم را تشنکی عظیم عارض شد و اب نداشتند و بحضرت عرض کردند که یا رسول الله اکر دعا کنی خدا ترا اب میدهد فرمود که بلی اکر دعا کنم دعای مرا رد نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانها جاری شد کروهی در کنار رودخانه کفتند بسبب فلان ستاره باران امد بروشی که منجمان میکویند حضرت فرمود به صحابه که نمی بینید چه میکویند این بی اعتقادان خالد کفت رخصت میفرمایی که کردن ایشانرا بزنم حضرت فرمود که نه چنین میکویند و میدانند که خدا فرستاده است سی و هفتم راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صم روزی کفت اکنون از این در کسی داخل میشود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه کس نزدیکتر است پس علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت رسول فرمود که خداوندا از او کرما و سرما را برطرف کن پس انحضرت دیکر کرما و سرما نیافت تا برحمت حق واصل کردید و در زمستانها یك پیراهن میکذرانید سی و هشتم راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغالهٔ داشت انرا ذبح کرد و بزوجهٔ خود کفت که بعضی را بپز بدو بعضی را بریان کند شاید حضرت رسول ما را مشرف کرداند و امشب در خانهٔ ما افطار کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی بدیکری کفت که بیا ترا ذبح کنم و کارد را کرفت و او را ذبح کرد مادر که ان حال را مشاهده کرد فریاد کرد و ان پسر دیکر از ترس کریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد ان زن مؤمنه هر دو طفل مردهٔ خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل عم فرود امد و کفت یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر کرداند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان کفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند برکشت و کفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته میباید حاضر شوند باز پدر بیرون امد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع کردانید و پدر ان دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند سی و نهم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم نامهٔ بقبیله بنی حارثه نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد ایشان نامهٔ حضرت را شستند و دلو خود را با ان پینه کردند حضرت ایشانرا نفرین کرد که خدا عقل ایشانرا سلب کند بعد از ان ایشان چنان شدند که در قلت عقل و تدبیر و نامربوط کفتن در میان عرب مثل شدند چهلم ابن شهراشوب روایت کرده است که چون حضرت در مکه از اذیت قریش دلکیر شد بجانب اراك عرفات بیرون رفت و در انجا شتری چند از ابوثروان می چریدند چون انملعون امد کفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا کفت برخیز که شتری که تو در میان انها باشی شایسته نمی باشد حضرت فرمود که خداوندا عمر و تعب او را طولانی کردان راوی کفت که من او را دیدم بیدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا ارزوی مرك میکرد و

او را میسر نمیشد و مردم میکفتند که این از اثر نفرین انحضرت است چهل و یکم ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صم در باب سبی هوازن با صحابه سخن کفت و التماس فرمود که پس دهند با ایشان همه دادند بغیر از دو کس حضرت فرمود که ایشانرا مخیر کنید میان منت کذاشتن و فدا کرفتن پس یکی بفرمودهٔ حضرت رها کرد و دیکری ابرام کرد و کفت رها نمیکنم چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا بهرهٔ اش را خسیس کردان چون امد که حصهٔ خود را جدا کند از اسیران بدخترهای باکره و پسران می رسید و میکذشت تا انکه به پیرزالی رسید کفت اینرا میکیرم که مادر قبیله است و فدای بسیاری برای خلاصی او میخواهند داد چون او را کرفت زن بیقدری بود که هیچ کس در قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی اید که او را فدا بدهد او را رها کرد چهل و دویم ابن شهر اشوب روایت کرده است که نزد خدیجه زن کوری بود حضرت باو کفت که دیدهای تو صحیح باد همان ساعت روشن شد خدیجه کفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالمیانم چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنک نامهٔ حضرت را تعظیم کرد و پادشاه عجم نامهٔ حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنکان پاینده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم ابن شهر اشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی که کفت در خدمت انحضرت بودم در جنک تبوک روزی تازیانه از دست انحضرت افتاد من از اسب بزیر امدم و تازیانه را بانحضرت دادم حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز کرداند پس او سیصد و بیست سال زندکانی کرد چهل و پنجم ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی ان حضرت بعبد الله بن جعفر طیار کذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانهٔ از کل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی اینرا کفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی کفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت بکذار و سودا یش را سودمند کردان پس چنان شد ببرکت دعای انحضرت که هیچ چیز نخرید که در ان سودی نکند و انقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میکرفتند وعده میدادند که چون وقت عطای عبد الله بن جعفر بشود پس میدهیم چهل و ششم روایت کرده است که ابو هریره مشت خرمایی نزد انحضرت اورد و کفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن و هر چه خواهی بیرون اور و چندین وسق از ان کیسه بیرون اورد و باز باقی بود چهل و هفتم روایت کرده است که سعد بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد از ان هرکز تیر او خطا نشد چهل و هشتم روایت کرده است از سلمان که چون حضرت رسول صم داخل مدینه شد و بخانهٔ ابو ایوب انصاری فرود امد و در خانهٔ او بغیر از یک بزغاله و یک صاع کندم نبود بزغاله را برای انحضرت بریان کرد و

کندم را نان پخت و بنزد حضرت اورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید بخانهٔ ابو ایوب پس ابو ایوب ندا میکرد و مردم میدویدند و می امدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله کذاشت و کفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا بکفتن شهادتین بلند کردند چهل و نهم روایت کرده است که ابو ایوب در عرس فاطمه بزغالهٔ اورد و چون ان را کشتند و پختند حضرت فرمود که مخورید مکر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید پس چون فارغ شدند حضرت فرمود که ابو ایوب مرد فقیر یست الهی تو افریدهٔ این بزغاله را و تو او را فانی کردانیدی و تو قادری که او را برکردانی پس زنده کردان او را ای زندهٔ که بجز تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت خدا زنده شد و حق تعم در ان برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیر ان می خورد شفا می یافت و اهل مدینه انرا مبعوثه میکفتند یعنی زنده شده بعد از مردن پنجاهم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که یهودی بحضرت رسول کذشت و کفت السام علیک یعنی مرک بر تو باد حضرت فرمود که علیک صحابه کفتند یا رسول الله او کفت مرک بر تو باد حضرت فرمود که من هم همانرا براو برکردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد کزید و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش خود کرفت و برکشت صحابه کفتند یا رسول الله او زنده برکشت حضرت یهودی را طلبید و کفت هیزم را بر زمین کذار چون کذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند که چوبی را بدندان کرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چکار کردی یهودی کفت کاری نکردم بغیر انکه دو کردهٔ نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیکری را بمسکینی تصدق کردم حضرت فرمود که بهمان تصدق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و بتصدق خدا امرکهای بد را دفع میکند پنجاه و یکم شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند که ابو براکه او را ملاعب اسنه میکفتند و از بزرکان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را بخدمت انحضرت فرستاد با دو اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم لبید کفت من کمان نمیکردم که کسی از عرب هدیهٔ ابو برا را رد کند حضرت فرمود که اکر من هدیهٔ مشرکی را قبول میکردم البته از او رد نمیکردم پس لبید کفت که علتی در شکم ابو برا بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و اب دهان مبارک خود را بر ان انداخت و باو داد و کفت این را در اب بریز و بده باو که بخورد لبید انرا کرفت و کمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون اورد و بخورد ابو برا داد در ساعت شفا یافت چنانچه کویا از بندی رها شد پنجاه و دویم شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهر اشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در جنک تبوک و از وقه برطرف شد و کرسنکی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند

حضرت فرمود که ندا کردند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی یک مدی اورد و دیگری نیم مدی اورد و جمیع انچه اوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست با برکت خود در ادر میان ان طعام فرو برد و فرمود که پیش دستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید بر مدارید پس اول گروهی که امدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و همچنین فوج فوج می امدند و ظرفهای خود را پر میکردند و برمیگشتند تا انکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بران کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها بحال خود بود پنجاه و سیم راوندی و ابن شهراشوب و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت امیرالمومنین عم گفت با رسول خدا صم بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که دران منزل اب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صم ظرفی طلبید که دران اندک ابی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان انحضرت اب جوشید تا همهٔ مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر انحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان ان گودال افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت فرمود که اندک ابی بر روی دست انحضرت ریختند و نام خدا برد پس اب از میان انگشتان معجزنشانش جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره انحضرت است پنجاه و چهارم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند انست که حضرت رسول صم چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید و ابوبکر و عمرو عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط در خدمت انحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفتند ازم و توشهٔ ایشان اخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان بچریدن برود و برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که ایا شیر دارد گفت از ان ناتوان تر است که توقع شیر از ان توان داشت و مدتهاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من انرا بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بران برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد دوشید انقدر که ان ظرف پر شد بام معبد داد که خورد تا سیر شد

پس باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا ان ظرف مملو شد و باز اشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابومعبد که شوهر ان زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجا اورده ام معبد قصه را نقل کرد ابومعبد گفت می باید ان کسی باشد که در مکه پیغمبری مبعوث شده است پنجاه و پنجم طبرسی و راوندی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی از شوری و کمی اب خود بان حضرت شکایت کردند پس انحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و اب دهان مبارک خود را در ان چاه انداخت در ساعت ابش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروفست ان چاه در بیرون مکه و انرا غسله میگویند و اهل ان چاه این را اعظم مکرمتهای خود می شمارند و بان فخر میکنند و چون قوم مسلمه کذاب اینرا شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر کن او بر سر چاهی امد که ابش بسیار شیرین بود پس اب دهان نحس خود را در ان چاه ریخت ان اب شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال ان چاه نیز در یمن معروفست پنجاه و ششم خاصه و عامه روایت کرده اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب کرده بود بر باغ خرمائی و حضرت ان باغ را در یک روز باعجاز خود دانهٔ خرما کشت و بار اورد و تسلیم او نمود و سلمان را ازاد کرد چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی پنجاه و هفتم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و باعجاز ان حضرت جمیع قرض خود را از ان ادا کرد پنجاه و هشتم راوندی از انس روایت کرده است که با حضرت رسول صم بیازار رفتیم و ده درهم با من بود و ان حضرت میخواست که بان درهم عبائی بخرد در عرض راه کنیزی را دید که گریه میکند از سبب گریهٔ او پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون بیازار رفتیم و حضرت عبا خرید فرمود که زر بده کیسه را که گشودم ده درهم بحال خود بود پنجاه و نهم راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که ابوهریره روزی مشت خرمائی بخدمت ان حضرت اورد و گفت دعا کن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کن در کیسه و دراور و خالی مکن و پیوسته از ان میخورد و می بخشید تا انکه امیرالمومنین ع از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و ان برکت از او سلب شد باز توبه کرد و حضرت امیر دعا کرد و از برای او برگشت و چون نزد معویه رفت بالکلیه از او قطع شد شصتم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم شبی سه مرتبه بمسجد شریف می اورد در بعضی از شبها اخر شب بیرون امد و نزد منبر جمعی از فقرای خوابیدند پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود که اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی از سنگ اورد که اندک طعامی در ته ان بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد

و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیکر را ایسدار کرد و خوردند تا سیر
شدند و در دیک باقی ماند و کفت ببر اینرا بسوی زنان   شصت و یکم   راوندی و غیر او روایت
کرده اند از حضرت صادق ع که حضرت رسول ص بنزد فرزندان شیرخوارهٔ حضرت فاطمه ع می امد
و اب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میکفت که ایشانرا شیر مده
شصت و دویم   راوندی روایت کرده است که سلمان کفت که من سه روز روزه کرفتم و بغیر
اب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول ص حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا چون رفتم
در راه بزی را دید بصاحبش فرمود که انرا نزدیک بیاور کفت یا رسول الله شیر ده نیست فرمود که پیش
بیاور چون پیش اورد دست مبارک را بر پستانش کشید در ساعت پستانش اویخته شد و پر از شیر
شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را اورد حضرت انرا پر از شیر کرد و بصاحب بز داد که اشامید
پس بار دیکر پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیکر پر کرد و خود اشامید   شصت و سیم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و
بر نمی خاست پس حضرت ابی طلبید و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و اب مضمضه و وضو را
در دهان و سر ان ریخت و دعا کرد پس ان شتر بر جست و در پیش شترهای دیکر میرفت   شصت و چهارم
راوندی و دیکران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع کفت که داخل بازار شدم و یک درهم
کوشت و یک درهم ذرت خریدم و بنزد فاطمه ع اوردم چون فاطمه کوشت را پخت و ذرت را نان
کرد کفت اکر پدرم را طلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت ان حضرت دیدم که بر پهلو خوابیده و میکوید
که پناه میبرم بخدا که از کرسنکی بر پهلو خوابیده باشم کفتم یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده است
حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانهٔ فاطمه امد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس
فاطمه قزقان را با قرصهای نان اورد و حضرت جامه بر روی انها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای
ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا انکه از برای همهٔ زنان خود فرستاد هر یک را یک قرص
نان با مرق و کوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایکان
خود بفرست و بعد از ان انقدر ماند که تا چند روزی خوردند   شصت و پنجم   راوندی و ابن
شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که چون از حدیبیه برکشتند در اثنای راه بوادی رسیدند که
انرا وادی المشقق میکفتند و در انجا اب قلیلی بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود
که هر که پیشتر باب برسد نیاشامد تا من بیایم چون باب رسید قدحی طلبید و ابی در دهان خود کردانید
و در ان اب ریخت و بروایت دیکر اب از ان برکرفت و بدست مبارک خود ریخت پس اب از ان چشمه
جوشید و صدای عظیم از ان ظاهر شد تا انکه همهٔ لشکر ان حضرت سیراب شدند و مشکها و مطهرهای
خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این اب چندان زیاد

خواهد شد که اطراف خود را سبز کرداند و چنان شد   شصت و ششم   راوندی و ابن شهراشوب
و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبدالله بن رواحه از پیش انحضرت کذشت در ایامی که خندق
را حفر میکردند حضرت فرمود که کجا میخواهی کفت این خرماها را برای عبدالله می برم حضرت فرمود
که بیاور دختر ان خرماها را در دست ان حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها اوردند و ندا کرد
که بیائید و بخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند و باقی را بان دختر
داد و بروایت دیکر سه هزار نفر بودند   شصت و هفتم   راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت
کرده اند که کفت پدرم در جنک احد شهید شد و دو بیست سال از عمر او کذشته بود و قرض بسیار
از او مانده بود روزی حضرت رسول مرا دید و پرسید که چون شد قرض پدر تو کفتم بر حال خود هست
فرمود که کی از او می طلبد کفتم فلان یهودی پرسید که وعده اش کی میرسد کفتم وقت خشک شدن
خرما فرمود که چون انوقت شود تصرفی مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علاحده ضبط کن چون
وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من امد بر سر خرماها و از هر یک کفی بدست مبارک خود کرفت و باز
ریخت و فرمود که یهودی را طلب چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما هر صنف را که
می خواهی برای قرض خود اختیار کن یهودی کفت همهٔ این خرماها بقرض من وفا نمیکند من چکونه یک
صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف را که می خواهی از ان ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد
بسوی خرمای صیحانی و کفت ابتدا باین میکنم حضرت بسم الله کفت و فرمود که کیل کن و برادر یهودی
کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام کرفت و خرما بحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود
که ایا قرض کسی مانده است کفت نه فرمود که بردار خرماهای خود را و بخانه بر خدا برکت دهد ترا
جابر کفت که خرما را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از انرا فروختم و بخشیدم و هدیه
فرستادم و خرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه   شصت و هشتم   علی بن ابراهیم و ابن شهراشوب و قطب
راوندی رحمهم الله و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری کفت
در جنک خندق روزی ان حضرت را دیدم که خوابیده و از کرسنکی سنکی بر شکم بسته پس بخانه رفتم
و در خانهٔ خود کوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را کفتم که من حضرت را بر ان حال مشاهده
کردم این کوسفند و جو را بعمل اور تا ان حضرت را خبر کنم زن کفت برو و از حضرت رخصت بکیر
اکر بفرماید بعمل اوریم پس رفتم و کفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول
فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری کفتم یک کوسفند و یک صاع جو فرمود که با هر که می خواهم بیایم
یا تنها نخواستم بکویم تنها کفتم با هر که میخواهی و کمان کردم که علی را همراه خود خواهد اورد پس برکشتم
و زن خود را کفتم که تو جو را بعمل اور و من کوسفند را بعمل می اورم و کوشت را پاره پاره کردم و
در دیک افکندم و اب و نمک در ان ریختم و پختم و بخدمت انحضرت رفتم و کفتم یا رسول الله طعام مهیا

شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ای کروه مسلمانان اجابت
نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون امدند و متوجه خانهٔ جابر شدند و
هر کروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و
بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر کفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم
و کفتم کروه بی حد و احصا با انحضرت رو بخانهٔ ما اورده‌اند زن کفت که ایا بحضرت کفتی که چه چیز نزد ما
هست کفتم بلی کفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند ان زن از من داناتر بود پس حضرت مردم
را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیر المومنین داخل خانه شدند و بروایت دیکر همه را
داخل خانه کرد و خانه کنجایش نداشت هر طایفهٔ که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار
پس میرفت و خانه کشاده میشد تا انکه انخانه کنجایش همه بهمرسانید پس حضرت بر سر تنور امد و اب
دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیک را کشود و در دیک نظر کرد و بزن لفت که نان را از تنور
بکن و یک یک بمن بده ان زن نان از تنور میکند و بانحضرت میداد و حضرت با امیر المومنین در میان
کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع کوسفند را با مرق بیاور او اوردم و
بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیکر کاسه را پر از
ترید کرد و ذراع دیکر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیکر کاسه را پر کرد و ذراع دیکر طلبید و جابر
اورد مرتبهٔ چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر کفت یا رسول الله کوسفندی دو ذراع بیشتر
نمیدارد و من تا حال سه تا اوردم حضرت فرمود که اکر ساکت میشدی همه از ذراع این کوسفند
میخوردند پس باین نحو ده نفر ده نفر میطلبیدند تا همهٔ صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر
بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی خوردیم و بیرون امدیم و تنور و دیک بحال خود بود و هیچ کم
نشده بودند و چندین روز بعد از ان نیز از ان طعام خوردیم شصت و نهم راوندی روایت کرده است
از زیاد بن الحرث صیدائی که رسول خدا لشکری بر سر قوم من فرستاده من کفتم یا رسول الله لشکر را
بر کردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را بر کردانید و من نامهٔ بقوم خود نوشتم
و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود کفتم بلکه خدا
ایشانرا باسلام هدایت فرمود پس نامهٔ نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد کفتم قدری از تصدقات ایشان
برای من مقرر کردان حضرت نامهٔ نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود و این واقعه
در سفری بود چون بمنزل دیکر فرود امدند اهل ان منزل امدند و از عامل خود نزد ان حضرت شکایت
کردند حضرت فرمود که در امارت خیری نیست برای مرد مومن پس مرد دیکر امد و از حضرت
تصدق طلبید حضرت فرمود که هر که با توانکری از مردم سوال کند باعث درد سر و درد شکم میکردد
کفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حق تعالی در صدقه راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه

بحکم غیر او و خود در ان حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اکر تو از ان اجزا هستی ما حق ترا بتو
میدهیم صیدائی کفت چون ان سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در
دلم کراهتی از هر دو بهمرسید و نامهٔ امارت و نامه صدقه را بخدمت حضرت اوردم و از هر دو استعفا
کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد من عرض کردم یکی از
انهارا که از جانب قوم برسالت امده بودند پس عرض کردم بخدمت انحضرت که ما چاهی داریم که چون
زمستان میشود اب ان ما را کافیست و همه بر سر ان جمع میشویم و چون تابستان میشود ابش کم میشود
و متفرق میشویم بر ابها که در حوالی ماست و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند
کرد و بر سر اب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که اب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم حضرت
هفت سنکریزه در دست مبارک خود کرفت و دست بر انها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این
سنکریزهارا و چون بر سر چاه برسید یکی از انهارا در ان چاه بیندازید و نام خدا ببرید زیاد کفت که
چون بفرمودهٔ حضرت عمل کردیم بعد از ان هرکز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری اب و بسند
دیکر روایت کرده است که اعرابی بخدمت انحضرت امد و از کمی اب شکایت کرد حضرت سنکریزهٔ کرفت
و انکشت بر ان مالید و باعرابی داد و فرمود که در ان چاه بینداز چون در چاه انداخت اب جوشید و تا لب
چاه امد هفتادم راوندی و ابن شهراشوب از انس روایت کرده‌اند که کفت ابو طلحه در حضرت
رسول اثر کرسنکی یافت پس مرا بخدمت انحضرت فرستاد که تکلیف کنم که بخانهٔ او تشریف بیاورد چون
حضرت مرا دید پیش از انکه سخن بکویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده است کفتم بلی پس حضرت
برخاست و با حاضران فرمود که برخیزید و بیائید ابو طلحه با ام سلیم کفت که حضرت رسول خدا امد با کروه
بسیار و ما انقدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود که ای ام سلیم انچه داری
بیاور پس قرصی چند از نان جو اورد و اندکی از روغن که از ته مشک خود فشرده بود اورد حضرت
ان نانهارا ترید کرد و روغن را بر ان ریخت و دست مبارک خود را بر سر ان ترید کذاشت و ده ده از
صحابه را میطلبید و میخوردند و سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و ایشان هفتاد نفر
یا هشتاد نفر بودند هفتاد و یکم روایت کرده‌اند که زنی که او را ام شریک میکفتند مشک روغنی
از برای انحضرت اورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و باو پس دادند چون بخانه برد دید که
مشک پر از روغن است و تا مدتی از ان روغن میخوردند و خالی نمیشد و بروایت دیکر حضرت بخیمهٔ ام
شریک وارد شد او اهتمام در ضیافت ان حضرت کرد و مشکی بیرون اورد که کمان روغنی در ان
داشت و هر چند فشرد روغن از ان بیرون نیامد حضرت ان مشک را کرفت و حرکت داد تا پر از
روغن شد و همهٔ رفقای حضرت از ان سیر شدند و مدتها از ان میخوردند و امر فرمود که دهان مشک را
نبندند هفتاد و دوم ابن شهراشوب روایت کرده است که ان حضرت کاسهٔ عسلی بزنی داد و ان

زن میخورد از ان عسل مدتها و منتهی نمیشد روزی انرا از ان ظرف بظرف دیکری کردانید همان
ساعت برطرف شد پس بخدمت حضرت رسول صم امدو و اقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اکر در ان
ظرف میکذاشتی همیشه از ان میخوردی هفتاد و سیم ابن شهراشوب از جابر روایت کرده است که
مردی بخدمت ان حضرت امد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع کندم باو داد پس پیوسته ان مرد
با عیالش از ان میخوردند و کم نمیشد روزی بخاطرش رسید که انرا کیل کند و معلوم کند که چه مقدار
مانده است چون کیل کرد تمام شد حضرت فرمود که اکر کیل نمیکردید همیشه از ان میخوردید هفتاد و
چهارم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم در حدیبیه فرود امدند
با هزار و پانصد نفر از صحابه هوا در غایت کرمی بود کفتند یا رسول الله اب روان خشک شده است و
چاهی که در جانب ماست اب ندارد و چاههای پر اب را قریش کرفتند پس حضرت دلوی از اب طلبید
و وضو ساخت از ان و اب در دهان خود کردانید و در دلو ریخت و فرمود که اب ان دلو را در چاه ریختند
پس در ساعت چاه از اب لبریز شد و بروایت دیکر تیری از جعبهٔ خود بیرون اورد و در چاه انداخت
و بروایت دیکر تیر را بناجیهٔ دختر عمرو یا ببراء بن عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو
برد چون فرو بردند اب از زیر تیر جوشید و چون کافران این حالت را مشاهده کردند تعجب کردند
و کفتند این از جادوی محمد بعید نیست و چون خواستند که از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون
اورید چون بیرون اوردند اب برطرف شد بنحوی که کو یا هرکز در ان چاه اب نبوده است و بروایت
دیکر در جنک تبوک از تشنکی و کمی اب بان حضرت شکایت کردند حضرت تیری بمردی داد و فرمود
که برو و بته چاه فرو بر چون چنین کرد اب تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از ان چاه
سیراب شدند هفتاد و پنجم ابن شهراشوب از جابر انصاری روایت کرده است که کفت من بیمار
بودم و مدهوش شده بودم و ان حضرت بعیادت من امده بود پس دست خود را شسته بود و از ان اب
بر روی من ریخته بود من بهوش امدم و عافیت یافتم هفتاد و ششم ابن شهراشوب روایت کرده
است که طفیل عامری را و بروایت دیکر حسان بن عمرو را مرض خره عارض شد و از انحضرت طلب
شفا نمود حضرت ظرف ابی طلبید و اب دهان مبارک خود را در ان افکند و فرمود که بان اب غسل کند
چون غسل کرد شفا یافت هفتاد و هفتم روایت کرده است که قیس مجمی پیس شد و حضرت اب دهان
مبارک خود را بر ان موضع افکند و شفا یافت هفتاد و هشتم از محمد بن خاطب روایت کرده است
که در طفولیت بر ساعد من قزقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول صم
اورد پس اب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس
رب الناس و اشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لا یغادر سقما پس در ساعت شفا یافتم هفتاد و نهم
روایت کرده است که ان حضرت بر سر پسری دست کشید و کفت زندکانی کن قرنی پس ان طفل صد

سال عمر کرد هشتادم روایت کرده است که یکدیدهٔ قتاده بن ربعی و بروایت دیکر قتاده بن
نعمان در جنک احد از حدقه بیرون امد و حضرت انرا بجای خود کذاشت و صحیح شد و ان دیده دیکر
کاهی بدرد می امد و این دیده هرکز بدرد نمی امد و بروایت دیکر عبد الله بن انیس را نیز چنین
حادثه عارض شد و بدست مالیدن انحضرت شفا یافت هشتاد و یکم روایت کرده است که پای
محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را
بر انموضع کشید و مانند پای دیکر شد هشتاد و دویم از عروة بن الزبیر روایت کرده است که زنی
بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکه کفتند لات و عزی
او را کور کردند حضرت دست بر دیدهٔ او کشید و او بینا شد کافران کفتند اکر اسلام خوب می بود زهره
پیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حقتعالی این ایه را فرستاد وقال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا ما
سبقونا الیه هشتاد و سیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم عبد الله بن عتیک را فرستاد که
ابو رافع یهودی را در قلعهٔ او بقتل رساند در هنکام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت امد
فرمود که پا را دراز کن پس دست مبارک بر ان کشید و در همان ساعت شفا یافت هشتاد و چهارم ابن
شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم در بادیهٔ در زیر درختی قیلوله فرمود
و چون بیدار شد اب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و اب مضمضهٔ خود را در زیر ان درخت
ریخت چون روز دیکر صبح شد دیدند که ان درخت بزرک شده و میوهٔ بزرکی بهم رسانیده است
برنک مورد و بوی عنبر و بطعم عسل و هر کرسنه که از ان میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد
سیراب میشد و هر بیمار که میخورد شفا می یافت و هر حیوان که از برک ان درخت میخورد شیرش فراوان
میشد و مردم بادیه از اطراف می امدند و برک انرا برای شفا می بردند و ان درخت بجای طعام و اب ان
قبیله بود و پیوسته از برکت ان درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا انکه
روزی دیدند که میوهای ان درخت ریخته و برکش زرد و کوچک شده است بعد از چند روز
خبر بایشان رسید که حضرت رسول صم بدار بقا ارحلت نموده پس بعد از ان میوه میداد کوچکتر و کم
شهدتر و کم بوتر از انچه پیشتر میداد و سی سال بر این حال بود بعد از سی سال روزی دیدند که
طراوتش کم شده و میوهایش ریخته و حسنش نمانده پس خبر رسید که امیر المومنین عم در ان روز
شهید شده بود بعد از ان میوه نداد اما مردم از برکش شفا و برکت می جستند و مدتی بر این حال ماند
تا انکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زیرش خون تازه می جوشد و از برکهایش اب خونی
مانند اب کوشت میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در انروز حضرت امام حسین عم شهید
شده بود هشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که روزی
حضرت رسول صم صبح کرد کرسنه و امد بخانهٔ فاطمه پس حسن و حسین عم را دید که از کرسنکی کریه

میکردند پس حضرت اب دهان مبارك خودرا در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند
و با حضرت امیر المؤمنین ع بخانهٔ ابو الهشیم رفت و گفت مرحبا بر سول الله نمی خواستم که تو و اصحاب تو
بنزد من بیائید و چیزی نداشته باشم که بنزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم و همسایکان خود
قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه مرا وصیت میکرد در حق همسایکان تا انکه کمان کردم که
میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانهٔ او دید فرمود که ای
ابولهشیم رخصت میدهی که نزدیك ان درخت برویم گفت یا رسول الله این درخت نر است و هرکز بار
نیاورده است اکر خواهید بروید بنزدیك ان حضرت بپای درخت رفت و فرمود که یا علی قدح ابی بیاور
چون اورد اب را در دهان کردانید و بران درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی ان درخت
پر شد از خوشهای بسر و رطب پس فرمود که اول همسایکان بدهید و بعد از ان خوردیم انقدر که
سیر شدیم و اب سردی بر بالایش خوردیم پس گفت یا علی این از جملهٔ ان نعیم است که خدا فرموده که در
روز قیامت از ان سوال خواهند کرد یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین ع
بردار و بعد از ان ان درخت خرما پیوسته میوه می اورد تبرك بان می جستیم و انرا نخله الجیران میگفتیم
تا انکه در سال حره که یزید حکم بقتل اهل مدینه کرد ان درخت در ان فتنه بریده شد   هشتاد و ششم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبد الله را بخدمت انحضرت
اورد و ان پنج ماهه یا شش ماهه بود و گفت یا رسول الله کامش را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را
کام بر نمیدارند پس او را کرفت و اب دهان مبارك خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی
خواهش حضرت فرمود که خدا او را اب روزی خواهد کرد پس او ببرکت انحضرت چنان بود که هر
زمینی را که متوجه میشد البته اب از ان بیرون می اورد و مزارع و قنوات او مشهورند   باب بیستم
در بیان معجزاتیست که از ان حضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان   اول ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی ابولهب بنزد حضرت رسول امد و انحضرت را تهدید
کرد حضرت فرمود که اکر از جانب تو خدشه بمن برسد من دروغکو خواهم بود و این از جملهٔ معجزات
انحضرت بود   دویم شیخ مفید و راوندی و دیکران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم ابن ابی
العاص عم عثمان بحضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید انحضرت میکرد روزی
حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد و روزی انحضرت راه میرفت و حکم در عقب انحضرت راه
میرفت و دوشهای خود را حرکت میداد برای استهزا براه رفتن ان حضرت پس حضرت فرمود که چنین
باش ای حکم پس او ببلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا انکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و
حکم فرمود که دیکر او را بمدینه نکذارند و چون زمان خلافت عثمان شد ان شقی از برای مخالفت ان
حضرت ان ملعون را بمدینه اورد   سیم   علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهر اشوب و دیکران

روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر ع که روزی حضرت رسول نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل
سوکند خورده بود که هرکاه انحضرت را در نماز ببیند هلاك کند چون نظرش بر انحضرت افتاد سنك کرانی
برداشت و متوجه انحضرت شد و چون سنك را بلند کرد دستش در کردنش غل شد و سنك بر دستش
چسبید و چون برکشت و بنزدیك اصحاب خود رسید سنك از دستش افتاد و بروایت دیکر بحضرت
استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنك از دستش رها شد پس مرد دیکر برخاست و گفت من میروم که او را بکشم
چون بنزدیك انحضرت رسید ترسید و برکشت و گفت میان من و انحضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد
و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برکشتم و بروایت دیکر ابوجهل امد که پا بر کردن انحضرت بکذارد
پس از عقب برکشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و ان حضرت خندقی از اتش
دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اکر نزدیك من می امد ملائکه او را پاره
پاره میکردند   چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهر اشوب و شیخ طبرسی و دیکران در تفسیر
انا کفیناك المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول
کسی که با او ایمان اورد علی بن ابی طالب ع بود پس خدیجه ایمان اورد پس ابوطالب ع با جعفر طیار
رضی الله عنه روزی بنزد ان حضرت امد دید که نماز میکند و علی در پهلویش نماز میکند پس
ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ ان حضرت ایستاد و
حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان اورد و این پنج نفر نماز میکردند و پس تا سه سال از بعثت
ان حضرت کذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر کردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان
بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندکانرا و استهزا کنندکان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و
عاص بن وایل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته اند
و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل ع امد و با ان حضرت ایستاد و چون ولید کذشت
جبرئیل گفت این ولید پسر مغیره است و از استهزا کنندکان نیست حضرت گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی
او کرد پس او بمردی از خزاعه کذشت که تیری میتراشید و پا بر روی تراشهٔ تیر کذاشت و ریزهٔ از انها
در پاشنهٔ پای او نشست و خونین شد و تکبرش نکذاشت که خم شود و انرا بیرون اورد و جبرئیل
همین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پایین کرسی خوابید
پس خون از پاشنه اش روان شد و انقدر امد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس
دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشك را نبستهٔ ولید گفت این خون پدر تست اب مشك نیست
فرزندان مرا و فرزندان برادرم را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد
بعبد الله بن ربیعه گفت که عماره بن ولید در زمین حبشه است از محمد نامهٔ بکیر و برای نجاشی بفرست
که او را برکرداند بمکه پس با فرزند کوچك خود که هاشم نام داشت گفت که ای فرزند ترا پنج وصیت

میکنم باید که اظهار احفظ کنی و صیت میکنم ترا بکشتن ابودهم دوسی هر چند سه دیه بدهند بتوز براکه زن مراکه دختر او بود از من بزور کرفت و اکراو را بامن میکذاشت از او فرزندی ماند تو هم میرسید و خونی که از قبیلهٔ خزاعه طلب دارم فراموش مکنید و خونی که از خزیمة بن عامر طلب دارم تدارک کن و دیهٔ چند که از قبیلهٔ ثقیف طلب دارم بکیر و اسقف بجران از من دویست دینار طلب دار د پس ده اینهارا کفت و بجهنم واصل شد و چون عاص بن وایل کذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون امد و از ان مرد و بروایت دیکر خاری بکف پایش فرو رفت و بخارش امد و انقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب کذشت اشاره بدیده اش کرد و او کور شد و سررا بردیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیکر اشاره بشکمش کرد و انقدر اب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور کرداند و بمرک فرزند خود مبتلا شد چون این روز شد جبرئیل برک سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای انحضرت ماند تا روزی که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خودرا شنید و مرد و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسر او و چرک از سرش امد تا مرد و کویند که مار او را کزید و مرد و کویند که سموم باو رسید و رنکش سیاه و هیاتش متغیر شد و چون بخانه امد او را نشناختند و انقدر زدند او را که کشتند و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و انقدر اب خورد که مرد موءلف کوید که روایات در عدد مستهزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است با براد بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد سیم راوندی روایت کرده است که زنی از یهود جادوی برای ان حضرت کرده بود و کرهی چند زده بود و در چاهی افکنده بود جبرئیل ان حضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد که در فلان چاهست و چند کره بران زده است و چون از چاه بیرون اوردند چنان بود که فرموده بود و ضرری از سحر او بان حضرت نرسید ششم راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی ان حضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند ان ملعون فرستاد که بچه دان ان شتر را اوردند و بر پشت انحضرت افکندند و حضرت فاطمه امد و انرا از پشت انحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند هفتم خاصه از حضرت صادق عم و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه پسر ابولهب کفت کافر شدم برب نجم و اب دهان بجانب انحضرت انداخت حضرت فرمود که نمیترسی که درنده ترا بدرد و بروایت دیکر فرمود که خداوندا مسلط کردان بر او سکی از سکان خودرا پس در مجارتی بجانب یمن رفتند و بروایت دیکر بجانب شام و او میکفت که بنفرین محمد مرا درنده خواهد درید ابولهب کفت ای کروه قریش او را حراست کنید و مکذارید که دعای محمد در حق او مستجاب

شود پس بارهای خودرا جمع کردند و جای او را در بالای انها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند چون شب شد شیر امد و یک یک ایشانرا بو میکرد پس جست بر بالای بارها و او را درید هشتم روایت کرده اند که ان حضرت نزدیک کعبه بنماز می ایستاد و حقتعم او را از دیدهٔ کافران مستور میکردانید که او را نمیدیدند هم راوندی و غیر او از حضرت صادق عم روایت کرده اند که عبد الله بن امیه با رسول خدا صم کفت ما ایمان نمی اوریم بتو تا خدا و ملائکه بیایند و کواهی بدهند بر حقیت تو یا باسمان بالا روی و از اسمان کتابی فرود اوری و اکر اینهارا نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم اورد یا نه پس حضرت از ایشان دلتنک شد و بخانه برکشت و ابو جهل کفت اکر روز دیکر بیاید بمسجد بزرکتر ین سنکهارا بر سر او خواهم زد چون روز دیکر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز کردید ابو جهل سنک کرانی کرفت و متوجه ان حضرت شد چون نزدیک ان حضرت رسید لرزه بر اندام او افتاد و برکشت چون از او پرسیدند کفت مردان دیدم در بزرکی مانند کوهها که دور انحضرت را فرو کرفته بودند و همه در میان اهن غوطه خورده بودند اکر حرکت میکردم مرا میکرفتند دهم راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در بعضی از شبها در نماز سورهٔ تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس کفتند بام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت میکرد و شمارا مذمت میکرد ان ملعونه در خشم شد و بطلب انحضرت بیرون امد و میکفت اکر او را ببینم سخنان بد باو خواهم شنوانید و میکفت کیست که محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابو بکر نزد حضرت نشسته بود کفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل می اید و میترسم که حرفهای بد بشما بکوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون بنزدیک امد حضرت را ندید و از ابو بکر پرسید که ایا محمد را ندیدی کفت نه پس بخانهٔ خود برکشت پس حضرت باقر عم فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که انحضرت را ندید و انملعونه و سائر کفار قریش انحضرت را مذمم میکفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمیبرند و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و سائر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسماء دختر ابو بکر و غیر او روایت کرده اند که حضرت این ایه را خواند و اذا قرات القران جعلنا بینک وبین الذین لا یوءمنون بالاخرة حجابا مستورا و چون بنزدیک امد و حضرت را ندید با ابو بکر کفت که شنیده ام که صاحب تو مرا هجو کرده است ابو بکر کفت بحق پروردکار کعبه که ترا هجو نکرده است یازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که ابو جهل و ولید بن المغیره با کروهی از بنی مخزوم با یکدیکر اتفاق کردند که چون حضرت رسول بمسجد اید انحضرت را بکشند چون روز دیکر حضرت بمسجد امد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند که انحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را میشنید و او را نمی دید پس برکشت و این

حال را باشان گفت ایشان باور نکردند و همه باتفاق بنزدیک انحضرت امدند چون صدای حضرت را شنیدند و از پی صدا رفتند صدا را از پس سر خود شنیدند باز برگشتند و بجانب صدا رفتند باز صدا را از جانب اول شنیدند و چند انکه از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند حیران ماندند و برگشتند پس حقتعالی این ایه را فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی پس پوشیدیم دیدهای ایشانرا پس نمی بینند دوازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که چون یهودان مدینه باحضرت رسول عهد کردند که با ان حضرت قتال نکنند و در دیهایی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را بخطا کشته بود و دیه لازم شده بود حضرت بنزد بنی النضیر رفت و از ایشان اعانت طلب کرد در باب ان دیه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم نمائیم و رفتند بقصد انکه ان حضرت را هلاک کنند پس جبرئیل امد و حضرت را بر ارادهٔ ایشان مطلع گردانید و حضرت بیرون امد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد سیزدهم شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که انحضرت بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که انرا ذی امر میگفتند و ایشان گریختند و بسر کوهها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود امد که ایشانرا میدید پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی امد و جامهای او تر شد پس جامهارا کند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر ان درخت خوابید و اعراب میدیدند انحضرت را پس بزرگ ایشان که او را دعثور بن حارث میگفتند امد و بر بالای سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کی ترا از من منع میکند و حفظ می نماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینهٔ او و شمشیر از دستش جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که کی ترا امروز از من نجات میدهد گفت هیچ کس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حوالهٔ انحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد و بروایت ابوحمزهٔ ثمالی دعثور گفت که مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد و دانستم که ملکی بود چهاردهم ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند و سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را در مسجد به بینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس فاطمهٔ ع این را شنید و گریان بخدمت انحضرت امد و سخن ایشانرا نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر اب وضوئی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد امد چون حضرت را دیدند گفتند اینک امد و حقتعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها بزیر انداختند و ذقنهاشان بسینهاشان چسبید پس حضرت قبضهٔ از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس ان خاک بهر که رسید در روز بدر کشته شد پانزدهم ابن شهراشوب روایت کرده است که روزی انحضرت در ابطح میرفت

ابوجهل لعین سنگ ریزهٔ بجانب انحضرت انداخت پس ان سنگ ریزه هفت شب و هفت روز در میان هوا معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که انکسی که اسمانها را بی ستون نگاه داشته است شانزدهم ابن شهراشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین شیبة بن عثمان ارادهٔ قتل ان حضرت کرد و چون از عقب سر انحضرت امد شعلهٔ اتشی در میان خود و ان حضرت دید پس حضرت یافت انچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک امد گفت خداوندا شیطانرا از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوستتر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله کن و چون جنگ برطرف شد انچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و فرمود که انچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از انچه خود از برای خود خواستی هفدهم سید بن طاوس و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و ازید بن قیس بقصد قتل ان حضرت امدند و چون داخل مسجد شدند عامر بنزدیک انحضرت امد و گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود انچه برای همهٔ مسلمانانست و بر تو خواهد بود انچه بر همهٔ مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این امر بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میگردانی فرمود که ترا مقرر میگردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال من این را دارم برخیز با تو سخنی چند بگویم پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد باربد پسر عم خود که شمشیر را بکش و بزن اربد بعقب حضرت رفت و شمشیر را یکشبر کشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشید و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر اربد گفت دیواری میان من و انحضرت حایل شد و چون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود و انحضرت دیدم چون حضرت را نظر باربد افتاد و دید که او سعی میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان بکن و مردم هجوم اوردند و ایشان گریختند و هیچیک بمنزل خود نرسیدند حقتعالی بر اربد صاعقهٔ فرستاد و او را هلاک کرد و عامر بخانهٔ زن سلولیه فرود امد و مادهٔ طاعونی در انگشتش بهم رسید و میگفت ای عامر اباغده مانند غدهٔ شتر بهم رسانیدی و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود امدن در ان قبیله را ننگ خود میدانستند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرک اسفل منزل گزید هجدهم ابن شهراشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود امدند بقصد هلاک انحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا دیدهای ایشانرا گرفت که صحابه ایشانرا دستگیر کردند و انحضرت منت گذاشت و سر داد ایشانرا پس خدا این ایه را

فرستاد و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة نوزدهم ابن شهراشوب و اکثر مورخان
روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام
شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند
بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین و هیچکس
در برابر انها نمیتوانست ایستاد ابورافع با ام الفضل دختر عباس گفت که اینها ملائکه اند ابولهب که این را
شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست
و بعد از ان هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت
ان حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز نزدیک او نمیرفتند که او را
دفن کنند تا انکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی او انداختند تا پنهان
شد موءلف گوید که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از ان موضع میگذرد سنگی چند بر انموضع
می اندازد و تل عظیمی شده است پس تامل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف
را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را بدرجات
رفیعه بلند ساخته است و باهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است بیستم ابن شهراشوب از ابن عباس
روایت کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که یکدفعه تیر بجانب
لشکر انحضرت بیندازند چون صحابه بر این مطلع شدند ترسیدند و با نحضرت شکایت کردند حضرت
استین نصرت ایین خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که
تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان
نرسید بیست و یکم ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم بامیسره
بقلعهای یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت که انچه میخواهی من دارم
و بخانه رفت و زوجهٔ خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو و چون محمد صم داخل شود ان سنگ بزرگ را
بر سر او بینداز چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل عم نازل شد و بال
خود را بران سنگ زد و ان سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه امد و بگردن ان ملعون احاطه کرد
و مانند سنگ اسیا در گردنش ماند پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش امد نشست و گریان شد
حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که بچنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد من ارادهٔ فروختن
چیزی بتو نداشتم و ترا برای ان بخانه اوردم که هلاک کنم و تو نبی معدن کرم و سید عرب و عجم پس
عفو کن از من حضرت براو رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد بیست و دویم ابن
شهراشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را
بکشد پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست بیست و سیم ابن شهراشوب و غیر او

از ابن عباس روایت کرده اند که معمر بن یزید به شجاعت معروف بود و در میان قبیلهٔ کنانه سرکرده
و مطاع بود قریش در دفع ان حضرت باو استغاثه کردند معمر گفت من کفایت شر او از شما میکنم و او را
میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیلهٔ بنی هاشم با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیه خواهند من
مال بسیار دارم و دیه بایشان میدهم و او شمشیری حمایل میکرد که عرضش یکشبر بود و طولش ده
شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسماعیل نماز میکرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه انحضرت
شد چون نزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا بابطح رسید و خون
از رویش می ریخت قریش چون او را برابر احوال دیدند بردور ان گرد امدند و خون را از روی او
شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه مشاهده
نکرده بودم چون نزدیک او رسیدم دیدم دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که اتش از دهان ایشان
میریخت و بر من حمله کردند بیست و چهارم ابن شهراشوب روایت کرده است که کلده پسر اسد در
میان خانهٔ عقیل و عقال مزراقی بسوی ان جناب افکند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه اش امد و
هراسان گریخت گفتند چه میشود ترا گفت وای بر شما مگر نمی بینید این شتر مست را که از پی من می اید
گفتند ما چیزی نمی بینیم گفت من میبینم و چنان دوید تا بطایف رسید بیست و پنجم ابن شهراشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم در میان روز از مکه بیرون رفت تا انکه
بکردنگاه حجون رسید و نضر بن الحارث بقصد قتل ان حضرت از عقب رفت و چون نزدیک ان حضرت
رسید گریخت و برگشت ابوجهل باو رسید و گفت از کجا می ائی گفت امروز چون محمد تنها بیرون رفت
از پی او رفتم بطمع انکه او را هلاک کنم چون نزدیک او رسیدم شیرها دیدم که می خروشیدند و رو
بمن می دویدند ابوجهل گفت این یکی از جادوهای اوست بیست و ششم ابن شهراشوب روایت
کرده است که مردی از قریش ان حضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بران حضرت بیندازد
چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید بیست و هفتم ابن شهراشوب از ابن عباس روایت
کرده است که ان حضرت در مسجد قراءت قران می نمود باواز بلند پس کفار قریش متاذی شدند و
برخاستند که ان حضرت را بگیرند ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند که
جائی را نمی دیدند پس بخدمت ان حضرت امدند و سوگند دادند ان حضرت را حضرت دعا کرد و
دستهاشان بیرون امد و روشن شدند پس ایات اول سورهٔ کریمهٔ یس نازل شد بیست و هشتم ابن شهر
اشوب از ابوذر روایت کرده است که حضرت در سجود بود ابولهب سنگی گرفت و خواست که بر حضرت
بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بیرون اورد بحضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت
بیابد از ازار انحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد و دستش بیرون امد گفت تو جادوگر حاذقی بودهٔ پس
سورهٔ تبت نازل شد بیست و نهم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم نزد بنی

شاجعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان اباکردند و با سیصد سوار از پی ان حضرت امدند
چون بنزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند   سی ام ابن شهراشوب
و دیکران روایت کرده اند که ابن قمیه در روز احد سنکی بجانب ان حضرت انداخت و بر پای انحضرت
امد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل کرداند چون از جنک برکشت در موضعی خوابید پس بزکوهی امد و
شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که واذلاه تا شاخ از جنبرهٔ کردنش بیرون امد
سی و یکم معجزهٔ متواترهٔ ان حضرت است که در جنک احزاب با وفور کفار و قلت مسلمانان حقتعم بدعای
ان حضرت باد تندی فرستاد با سنکریزها که خیمهای ایشانرا کند و ایشان کریختند چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد سی دویم در جنک بدر کفی از سنکریزه و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید
و کفت شاهت الوجوه پس باد انرا برد و بر روی مشرکان رسانید و هر که از ان سنکریزه و خاک باو
رسید در انروز یا کشته شد یا اسیر شد سی و سیم   ابن شهراشوب از جابر روایت کرده است که چون
عربیان راعی حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا راه را
بر ایشان کم کن پس راه را کم کردند تا اصحاب حضرت بایشان رسیدند و ایشانرا کرفتند سی و چهارم
ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم زنی را خواستکاری کرد پدرش عذر کفت که
او پیس است و پیس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پیس شد سی و پنجم روایت کرده است
که حضرت زهیر شاعر را دید و کفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان او پس او نتوانست یک بیت شعر
بکوید تا مرد سی و ششم روایت کرده است که روزی بلال اذان میکفت چون کفت اشهد ان محمدا
رسول الله منافقی کفت بسوزد هر که دروغ کوید پس در ان شب برخاست که چراغ را اصلاح کند اتش
در انکشت او کرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همهٔ بدنش سوخت سی و هفتم روایت
کرده است از ابن عباس که عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عتبه از سفری
امد و ولیمهٔ ساخت و جمعی از اشراف را با حضرت رسول بولیمهٔ خود طلبید حضرت فرمود که تا شهادتین
نکویی من طعام ترا نمیخورم پس او شهاده کفت و حضرت طعام او را تناول نمود چون ابی بن خلف از سفر
برکشت او را ملامت کرد که بدین محمد در امدهٔ من از تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمایی و اهانت
برسانی پس ان ملعون بنزد حضرت امد و اب دهان نحس خود را بجانب ان حضرت انداخت پس اب
دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش برکشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند
و حضرت فرمود که تا در مکهٔ زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی
شد پس عتبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی و هشتم روایت کرده اند ابن
شهراشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم
کشت انشاء الله پس در روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت و بکردن او رسید و خراشید

پس برکشت فریاد میکرد مانند کاو ابو جهل کفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی بیش نیست او کفت
اکر این طعنه بر جمیع قبیلهٔ ربیعه و قبیلهٔ مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا بکشد
و اکر اب دهان بر من بیند از د که کشته خواهم شد پس بعد از یکروز بجهنم واصل شد سی و نهم در طب
الائمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق عم بطرق متعدده
منقولست که حضرت رسول صم را ازاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل بنزد انحضرت امدند پس
جبرئیل کفت یا محمد لبید بن اعظم یهودی ترا جادو کرده است و انرا در چاه بنی زریق پنهان کرده است
پس بفرست بر سر ان چاه انکسی را که در دیدهٔ تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او زیاده از دیکران
داری و در کمالات عدیل و همتای تست تا ان سحر را بیرون اورد پس حضرت رسول امیر المؤمنین
عم را طلبید و فرمود که یا علی برو بسوی چاه ذروان که در ان جادوی برای من پنهان کرده اند و در
میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنکی که در ته چاهست پنهان کرده اند چون حضرت بر سر ان
چاه رفت اب ان چاه از جادو مانند اب حنا رنکین شده بود پس حضرت اب چاه را کشید و در زیر سنکی
که نشان داده بود حضرت رسول غلاف خرما را بیرون اورد و بخدمت انحضرت اورد چون کشودند
شانه و چند دندانهٔ شانه و ریسمانی که در ان یازده کره زده بودند و سوزنها بر ان فرو برده بودند از میان
ان بیرون امد و جبرئیل در انروز سورهٔ قل اعوذ برب الناس و سورهٔ قل اعوذ برب الفلق را اورده
بود حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر این کرهها بخوان حضرت امیر هر یک ایه که میخواند یک کره
کشوده میشد تا انکه سورهها را اتمام کرد و همه کرهها کشوده شد و بروایت دیکر جبرئیل قل اعوذ برب
الفلق را و میکائیل قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ انحضرت خواندند و بروایت دیکر جبرئیل
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد را خواند و این دعا را خواند بسم الله ارقیک
و الله یشفیک من کل داء یوذیک خذها فلتهنیک مؤلف کوید که مشهور میان علمای شیعه انست که
سحر در انبیا و ائمه صلوات الله تاثیر نمیکند و ازار انحضرت بسبب ان سحر نبود بلکه حق تعم از برای ظهور
حقیت انحضرت سحر ان کافرانرا ظاهر کرداند و این سورهها را برای دفع سحر از دیکران فرستاد

باب بیست و یکم

در بیان معجزات انحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان اوردن بعضی از ایشان
و خبر دادن ایشان بنبوت انحضرت اول شیخ طبرسی و دیکران از زهری روایت کرده اند که چون
ابو طالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذا و اضرار ان حضرت
نمودند پس ان حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید
سه نفر ایشانرا ملاقات نمود که ایشان روسای طایف بودند و برادران بودند عبد الیل و مسعود و
حبیب پسران عمرو اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان کفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم

اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری گفت خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیم‌تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند با نحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایهٔ درختی قرار گیرد عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست چون آن دو ملعون آن حضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود از اهل نینوی انگوری باو دادند و از برای آن حضرت فرستادند چون غلام بخدمت آن حضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرت فرمود که از اهل شهر بندهٔ شایسته یونس بن متی عداس گفت تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصهٔ یونس خبر داده است و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد عداس به سجده افتاد و پاهای فلک پیمای سید انبیا را میبوسید و خون از آن پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت بما که آقای توئیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را مخور که مرد فریبنده ایست و دست از دین ترسائی خود برمدار پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون بنخله که اسم موضعیست رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که موضعیست از یمن بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قرآن تلاوت مینمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشانرا باسلام دعوت نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد و حضرت باصحاب خود فرمود که من مامور شده‌ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید پس عبدالله بن مسعود با آنحضرت رفت عبدالله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم و حضرت داخل درهٔ حجون شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آنجناب را نشنیدم پس پراکنده شدند مانند پارهای ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و

فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که اینها جن نصیبین بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشانرا رسول گردانید بسوی قوم ایشان و بعضی گفته‌اند نه نفر بودند و از جابر روایت کرده‌اند که حضرت فرمود که من سورهٔ رحمانرا بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فبای آلاء ربکما تکذبان گفتند لا و لا بشیء من آلائک ربنا نکذب و از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمان حایل شدند و ایشانرا بشهاب زدند و سوختند و برگشتند گفتند باید حادثهٔ در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب گردیدند و گروهی از ایشان که بمکه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود و چون تلاوت آنحضرت را شنیدند گفتند همین است که میان ما و آسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدرستی که ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم بآن و هرگز شریک نمیگردانیم با پروردگار خود احدی را پس حقتعالی سورهٔ جن را فرستاد و از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که ایشان از بنی شیبان بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت آنحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که آنرا وادی مجنه میگویند نیمه از شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود پس گروهی از جن گذشتند و چون قراءت آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذار کنندگان گفتند ای قوم ما بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید باو تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس برگشتند بخدمت آنحضرت و ایمان آوردند و آنجناب ایشانرا تعلیم کرد شرایع اسلام و حقتعالی سورهٔ جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت آنحضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمومنین را عم که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مومن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جان اند و بهم ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که زنی بود از جنیان او را عفرا میگفتند و مکرر بخدمت حضرت رسول صلعم می آمد و سخنان حضرت را میشنید و صالحان جن میرسانید و بدست او ایمان می آوردند و چند روز بخدمت آن حضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سوال نمود جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود

که بهشت از برای ایشانست که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدرستی که حق تعالی در بهشت عمودی آفریده است از یکدانهٔ یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصراست و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است ایشانرا برای آنها که باهم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفر بخدمت آنحضرت آمد ازاو پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرمود که خبرده مارا از عجب ترچیزی که دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جهنم گردانی پس از تو سوال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور گردانی گفتم ای حارث این نامها چیست که بآنها دعا میکنی گفت اینهارا دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق ایشان سوال کردم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدارا باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب گرداند سیم علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جان اند و اهل همهٔ دین در میان ایشان می باشند و شیاطین همه از فرزندان ابلیس اند و در میان ایشان مؤمن نمیباشد مگر یکی که نام او هام پسر هیم پسر لاقیس پسر ابلیس است آمد بخدمت رسول خدا و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب حضرت ازاو پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از ترک آثام و امر میکردم ایشانرا بافساد طعام حضرت فرمود که بد جوانی بودهٔ و بد پیری هستی گفت یا محمد من بر دست نوح عم توبه کرده ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با ابراهیم عم بودم در وقتی که او را بآتش انداختند و خدا آتش را براو برد و سلام گردانید و با موسی عم بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی و با صالح عم بودم که نفرین کرد قوم خود را و براو اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را و همه کتابها را خواندم و در همهٔ آنها دیدم که بشارت داده بودند بآمدن تو و انبیا ترا اسلام رسانیدند و میگفتند که بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشانی پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما پس حضرت رسول صم با حضرت امیرالمؤمنین عم گفت که تو او را تعلیم کن هام گفت یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا باو حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من و وصی من و وزیر و وارث منست و نام او علی بن ابی طالب است هام گفت بلی ما یافته ایم اسم او را در کتابهای گذشته او را الیا نامیده اند پس امیرالمؤمنین عم قرآن و شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر در صفین بخدمت آنحضرت آمد چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون

حضرت رسول صم بجنگ بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی جولی فرود آمدند چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفهٔ از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند باصحاب تو ضرر برسانند پس امیرالمؤمنین عم را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشانرا بآن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایید پس امیرالمؤمنین عم متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود باصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شمارا رخصت ندهم حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدارا یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید چون نزدیک آمدند ایشانرا آنجا باز داشت و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که لشکر بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد چون بنزدیک ایشان رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و بنزدیک لشکر ایستاد و چون آثار ایشان برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیأت خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی ماندهٔ ایشان بخدمت حضرت رسول صم رفتند که بآن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول صم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشانرا بتو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشانرا قبول کردم پنجم بسند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با من سخن میگفت ناگاه گرد بادی پیدا شد و حرکت کرد تا بنزدیک آنحضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای مؤکد از من بگیر که فردا بآمداد او را بتو برگردانم مگر آنکه حادثهٔ از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرت فرمود که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه پسر شمراخم

از قبیلهٔ بنی نجاح و من و جمعی از اهل من باسمان میرفتیم و از ملائکه خبرها میشنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از اسمان منع کردند و بتو ایمان اوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بتو ایمان نیاوردند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد و قوت از ما بیشترند و اب و مراعی ما را گرفته اند و بما و چهار پایان ما ضرر میرسانند التماس داریم که کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بگشا که ما بینیم ترا بر هیئت خود که داری چون صورت خود را گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیدهای بلند داشت و درازی دیدهایش در طول سرش بود و حدقهایش کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درندگان پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند رد و زد بکر برگرداند پس متوجه ابو بکر شد و فرمود که با عرفطه برو و باحوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن براستی گفت یا رسول الله اینها در کجایند فرمود که در زیر زمین اند ابو بکر گفت من چگونه بزیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال انکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت و با عثمن گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و گفت یا علی با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او براستی حکم کن حضرت در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا انکه بمیان وادی صفا رسیدند پس حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا سعی ترا بزرگ دهد ای ابو عبد الله برگرد و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای انحضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول صم با مردم نماز بامداد کرده امد و بر کوه صفا نشست و صحابه بر گرد انحضرت بر امدند و برگشتن امیر المؤمنین دیر شد و افتاب بلند شد و هر کس سخنی میگفت و منافقان شماتت میکردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید و افتخار محمد بسر عمش بر طرف شد تا انکه ظهر شد و انحضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت انحضرت میکردند تا انکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که افتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیر المؤمنین ع مانند خورشید تابان بیرون امد و خون از شمشیرش میریخت و عرفطه در خدمت ان حضرت بود پس حضرت رسول صم برخاست و امیر المؤمنین ع را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را شماتت منافقان کاستی حضرة فرمود که یا رسول الله رفتم بسوی جنیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او از منافقان و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول انکه ایمان بیاورند بخدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو قبول نکردند دوم انکه جزیه بدهند باز قبول نکردند

سیم انکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از اب و مراعی از انها باشد و بعضی از ایشان و این را نیز قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را بقتل رساندم چون این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا و امیر المؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت و در حدیث معتبر معلی بن خنیس از حضرت صادق ع منقولست که در روز نوروز حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را بوادی جنیان فرستاد که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی و کتب معتبرهٔ دیگر مذکور است که حضرت رسول صم روزی با امیر المؤمنین ع نشسته بود ناگاه مردی پیر امد و بر انحضرت سلام کرد و برگشت حضرت فرمود که یا علی این مرد پیر را شناختی گفت نمی شناسم حضرت فرمود که این ابلیس لعین است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله اگر میدانستم که انست او را ضربتی میزدم و امت ترا از او خلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای ابو الحسن ستم کردی بر من هرگز من شریک نطفهٔ دوستان تو نشده ام و هر که دشمن تو است نطفهٔ من پیشتر از نطفهٔ پدرش برحم مادرش رسیده است هفتم حمیری بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که حقتعالی از ملک و پادشاهی واستیلای بر جمیع مخلوقات نداد هیچ پیغمبر مثل انچه بپیغمبر اخر الزمان صم داده بود روزی ان حضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش بدست ان حضرت رسید و فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید که پادشاهی باو داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هر اینه شیطان را بشما می نمودم هشتم ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صم متوجه غزوهٔ حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت و عرض کردند بخدمت انحضرت که یا رسول الله مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت چون حضرت بنزدیک او رفت مار سر برداشت و گفت السلم علیک یا رسول الله من هشیم بن لماع بن ابلیسم و ایمان بتو اورده ام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود امده ام که ترا یاری کنم بر حرب این کافران حضرت فرمود که از سر راه دور شو با اهل خود از جانب راست ما بیا پس او راه را گشود و مسلمانان عبور کردند نهم در کتاب اختصاص از اصبغ بن نباته مرویست که در روز جمعه حضرت امیر المؤمنین ع بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی امد مانند بدویان و بر ان حضرت سلام کرد حضرت فرمود که چه شد ان جنی که بنزد تو می امد گفت یا امیر المؤمنین ع پیوسته بنزد من می اید حضرت فرمود که قصهٔ خود را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول صم در یمن خوابیده بودم ناگاه جنی در نصف شب بنزد من امد و سر پا بر من زد و گفت بنشین هراسان برجستم و نشستم گفت بشنو پس شعری چند خواند که مضمون انها اینست عجب دارم از جنیان و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجه اند بسوی مکه و طلب هدایت مینمایند پس یاد کن و متوجه شو بسوی برگزیدهٔ

فرزندان هاشم و به بین عزت و شرف او را چون صدا بر طرف شد متعجب شدم و با خود کفتم که والله حادثهٔ در فرزندان هاشم بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید پس دیکر مرا خواب نبرد و در بقیهٔ ان شب و تمام روز متفکر بودم چون شب دیکر خوابیدم باز در نصف شب مردی سر پایی بر من زد و کفت بنشین چون نشستم کفت بشنو و باز شعری چند خواند که مفادشان انها بود که کذشت و هم چنین در شب سیم امد و باز مثل ان اشعار خواند پس من کفتم که انکه میکویی در کجاست کفت در مکه ظاهر شده است و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله چون صبح شد بر ناقهٔ خود سوار شدم و متوجه مکهٔ معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان بود مرد پیر کمراهی پس بر او سلام کردم و پرسیدم که چون است حال شما کفت ارزانی و فراوانی در میان ماهست و لیکن یتیم ابوطالب دین ما را فاسد کردانیده است کفتم چه نام دارد کفت محمد و احمد کفتم در کجاست کفت خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانهٔ او میباشد پس سر ناقه را بانجانب کردانیدم و چون بدر خانهٔ خدیجه رسیدم فرود امدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه کفت کیست کفتم محمد را میخواهم کفت پی کار خود برو نمیکذارید محمد یک ساعت در خانهٔ خود قرار بکیرد او را ازار کردید و دور کردید و از شر شما بخانه کریخته است و باز او را بحال خود نمیکذارید کفتم خدا رحم کند ترا من از یمن امده ام و شاید خدا ببرکت او بر من منت کذارد و مرا هدایت کند مرا محروم مکردان از دیدن او پس شنیدم که محمد صم کفت که در را برای او بکشا چون داخل شدم دیدم که نور از روی انحضرت ساطع بود و بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش کرفته است پس جای انرا بوسیدم و شعری چند در مدح انحضرت خواندم و در ان اشعار بقصهٔ خبر دادن جنی اشعار کردم و مسلمان شدم و مرا مرحبا کفت و کرامی داشت پس بیمن برکشتم اصبغ بن نباته کفت که نام او سواد بن قارب بود و با انحضرت بجنک صفین امد و دران جنک شهید شد دهم ابن شهراشوب از مازن بن عصفور روایت کرده است که کفت در اول بعثت حضرت رسول صم کوسفندی از برای بتی کشتم از ان بت صدایی شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بکذار بتی را که تراشیده اند از حجر پس روز دیکر کوسفندی کشتم باز صدایی شنیدم که پیغمبری مرسل امده و کتابی منزل اورده یازدهم ابن شهراشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود امد و چون خواست بخوابد کفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعدهٔ اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی میطلبیدند ناکاه ندایی از ان صحرا شنید که پناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمیدهند از انچه خدا خواهد و تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین بر طرف شد و جنیان را بتیر شهاب از اسمان راندند برو بنزد محمد رسول پروردکار عالمیان دوازدهم ابن شهراشوب روایت کرده است که بنی عذره بتی داشتند که انرا حمام میکفتند چون حضرت رسول صم

مبعوث شد از میان ان بت صدایی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون ای فرزندان هند بن حزام ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام پس بعد از چند روز مردی طارق نام بنزد ان بت امد که انرا سجده کند صدایی شنید که ای طارق و ای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق و امد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه برای یاوران او ست سلامت و برای خاذلان اوست ندامت و شما را وداع کردم و دیکر سخن مرا نخواهید شنید تا روز قیامت پس بت بر رو درافتاد و شکست زید بن ربیعه کفت بخدمت انحضرت رفتم و این واقعه را با انحضرت عرض کردم فرمود که این سخنان مؤمنان جن است پس ما را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سیزدهم ابن شهراشوب از خریم فاتک اسدی روایت کرده است که کفت شتران خود را میچرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم در انجا صدای هاتفی را شنیدم که میکفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات اورده است سورهای یاسین و حامیمات کفتم تو کیستی کفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول بسوی قبیلهٔ نجد کفتم چه بود اکر کسی شتران مرا نکاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و باو ایمان می اوردم کفت من نکاه میدارم پس شتران را کذاشتم و بر یکی از انها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدروازهٔ مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال بود کفتم در اینجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و اخر داخل میشوم چون شتر خود را خوابانیدم مردی امد و کفت رسول خدا میفرماید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود که چه شد ان مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند کفتم خبری از او ندارم فرمود که شترهای ترا باسلامت باهل تو رسانید کفتم شهادت میدهم بیکانکی خدا و بانکه تو پیغمبر خدا چهاردهم روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او کذشت عمر کفت این کاهنست و با جن مربوط بود ان مرد کفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد بحق هر باطل را و غنی کردانید بمحمد فقیران او و راست کرد بقران هر کجی را عمر کفت چند کاهست که جنیهٔ مصاحب خود را ندیدهٔ کفت پیش از انکه مسلمان شوم بنزد من امد و کفت ای سلام حق ظاهر امده و خواب پریشان نیست و ندای الله اکبر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیکر بنزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس عمر کفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان همواری میرفتم ناکاه دیدم مردی می اید از اسب تندتر و باندک زمانی بنزدیک ما رسید و کفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرکتر است و ای احمد امد بسوی تو انچه خدا ترا وعده داده بود از نیکی پس بعقب ما امد و رفت پس مردی از انصار کفت من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که ابادانی نداشت فرود امدیم ناکاه سوارهٔ بما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار کرسنه بودیم ناکاه دیدیم که اهویی نزدیک ما میچرد پس برجستیم و اهو را کرفتیم ان مردی که بما ملحق شد کفت این اهو را رها کن که من مکرر باین راه امده ام و این اهو را در اینموضع دیده ام و هیچکس متعرض این اهو نشده است من سخن او را قبول نکردم و اهو را بستم چون

پاسی از شب رفت صدایی از ان بیابان شنیدم که میکفت ای چهار سوار تیز رفتار بزد هید این اهوی بیچاره را که یتیمان صغیر دارد پس ترسیدم و اهو را رها کردم و رفتیم بجانب شام و چون در بر کشتن باین موضع رسیدیم صدایی از عقب ما امد و ما را بشارت داد بمبعوث شدن رسول خدا مؤلف کوید که روایات و حکایات خبر دادن جنیان بخفیت سید پیغمبران زیاده از حد بیانست و بعضی در بحار مذکور است و مسخر بودن جن و شیاطین برای انحضرت در احوال امیر المومنین و سایر ائمه انشاء الله مذکور خواهد شد

باب بیست و دویم در معجزات و

خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزهٔ انحضرت از حد و احصا بیرون است و بسیاری ازان در باب اعجاز قران کذشت و قلیلی اینجا مذکور میشود اول ابن طاوس از کتاب دلایل حمیری از حضرت صادق عم روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرت رسول صم امدند برای حاجتی حضرت فرمود که فردا باران خواهد امد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا انکه روز بلند شد پس یکی از اکابر قریش بنزد انحضرت امد و کفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بکویی و دروغ خود را اظاهر کردانی تو هرکز چنین نبودی ناکاه ابری بلند شد و چندان باران امد که اهل مدینه بفریاد امدند و استدعای دعا کردند برای رفع ان پس حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما ببار ان و بر ما مباران پس ابر از مدینه کشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دویم حمیری بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او کرفت و از او طلب فدا نمود او کفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه شد انچه پنهان کردی نزد ام الفضل و زوجهٔ خود عباس کفت کواهی میدهم بوحدانیت خدا و بپیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنکامی که انرا باو سپردم پس حق تعم فرستاد که بکو باهاکه در دست شما هستند از اسیران که اکر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از انچه از شما کرفته شده است و اخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر انچه نزد هر یك بود بیست هزار درهم بود و این معجزه متواتر است و خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند سیم راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناکاه جماعتی بخدمت ان حضرت امدند حضرت فرمود که امده اید که از چیزی سوال کنید اکر خواهید بکویم که برای چکار امده اید و اکر خواهید خود سوال کنید کفتند بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که امده اید سوال کنید که نیکی را بکی می باید کرد سزاوار نیست نیکی کردن مکر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و امده اید که سوال کنید از جهاد زنان بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و امده اید که سوال کنید که روزیها از کجا می اید خدا نخواسته است که روزی دهد مومنانرا مکر از جایی که ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیار میکند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو

عقبه انصاری کفت من در خدمت حضرت رسول صم بودم که کروهی از یهودان امدند و کفتند رخصت بطلب که ما بمجلس ان حضرت در ائیم چون داخل شدند کفتند خبر ده ما را که برای چه امده ایم که از تو سوال کنیم حضرت فرمود که امده اید سوال کنید از احوال ذو القرنین کفتند بلی فرمود که پسری بود از اهل روم اطاعت کنندهٔ خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب افتاب تا مشرق افتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد را بنا کرد کفتند کواهی میدهیم که این حال او بود و در توریة نیز چنین نوشته است پنجم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی بخدمت حضرت رسول صم امد و کفت یا رسول الله می خواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اکر میخواهی من بکویم که چه چیز میخواهی بپرسی کفت بکو فرمود که امدهٔ که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندکانی خواهم کرد ابوسفیان کفت کواهی میدهم که تو راست میکویی حضرت فرمود که بزبان کواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس کفت بخدا سوکند که چنان بود که انحضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاقش ان بود که چون در اخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب در ان مجلس بود پس موذن اذان کفت چون اشهد ان محمدا رسول الله کفت ابوسفیان کفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران کفت نه ابوسفیان کفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیر المومنین کفت خدا دیدهات را کریان کرداند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حق تعم فرموده است که و رفعنالك ذکرك و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان کفت خدا بکریاند دیدهٔ کسی را که کفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد ششم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که وایل بن حجر کفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول بمن رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و من انها را ترك کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت انحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او لفتند که سه روز پیش از امدن تو ما را بشارت داد که اینك وایل بن حجر امد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است کفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنکامی بمن رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منت کذاشت که همه را ترك کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق امده ام فرمود که راست کفتی خداوندا برکت ده در وایل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق عم که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صم اوردند و امر فرمود بکشتن ایشان بغیر یکنفر از ایشان ان مرد کفت چرا مرا از میان اینها رها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر

داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوبی و راست گوبی و شجاعت ان مرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد هشتم ابن بابویه و طبرسی و راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده اند که ناقهٔ حضرت رسول صم در جنگ تبوک ناپیدا شد منافقان گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل امد و انحضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است مهاران بدرختی بند شده است حضرت رسول صم فرمود که ندا کردند و مردم را جمع کردند پس فرمود که ایها الناس ناقهٔ من در فلان دره است پس مردم دویدند و ناقه را در ان دره یافتند واوردند نهم صفار و غیراو بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم بغار رفت و ابو بکر باانحضرت رفیق شد در غار اضطراب میکرد حضرت برای تسلی ان منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که در دریا مضطرب است ابو بکر گفت یا رسول الله تو می بینی فرمود که بلی گفت میتوانی بمن بنمایی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیدهای نابینای ان ملعون کشید و فرمود که نظر کن چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطربست پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته اند و بایکدیگر سخن میگویند پس ان ملعون در خاطر خود گفت که اکنون دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهزا فرمود که صدیق چون توکسی است یعنی تو زندیقی نه صدیق دهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که انحضرت بنزد یهود بنی النضیر امد پس یکی از ایشان بی انکه کسی را مطلع گرداند بربام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر انحضرت بیندازد و حضرت در پای قلعهٔ از قلعهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد انحضرت را که ایشان چنین ارادهٔ کرده اند حضرت برگشت بمدینه و خبر داد ایشانرا باراده‌ٔ ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تعم برانگیخت بران کسی که این اراده کرده بود نزدیکترین خویشان او را که او را بقتل رسانید یازدهم خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه خبر ارادهٔ حضرت رسول را برفتن مکه برای فتح باهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچ کس را براین مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد ان حضرت را و حضرت رسول امیر المومنین و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود که بروید بسوی باغی که انرا خاخ میگویند و در انجا زنی هست و نامه از حاطب با او هست که بمشرکان مکه نوشته است چون بانموضع رسیدند ان زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند تفحص کردند نامه را نیافتند و ان زن منکر شد گفتند ما نامه با او نمی یابیم باید که برگردیم امیر المومنین فرمود که پیغمبر خبر داده است که نامهٔ با اوست و شما میگویید نامه را نمی یابیم پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد و فرمود که نامه را بده را اور چون نامه را اوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی و خاطر برای خود بمهنم فرستادی گفت یا رسول الله کافر نشدم ولیکن ایشان برمن حق داشتند خواستم جزای حق ایشانرا ادا کنم حضرت از غایت

حلم عذر نامو جه او را قبول نمود دوازدهم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که اب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین زد حضرت پیش از انکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و خدا عمار را بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرمودهٔ ان حضرت خبر داد سیزدهم راوندی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر بایکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از او بسیار راضی بودیم چون احوالش را بانحضرت عرض کردیم فرمود که او مردیست از اهل جهنم چون بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم ان مرد تیری بیرون اورد و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمیشود چهاردهم راوندی روایت کرده است که ابوذر را در جاهلیت بتی داشت که انرا می پرستید چون ان حضرت مبعوث شد روزی عبد الله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر بخانهٔ او رفتند و بت او را شکستند چون بخانه برگشت با زن خود گفت که کی این کار کرد گفت ندانستم من صدایی شنیدم و چون امدم کسی را ندیدم پس ان زن گفت اگر این بت کاری از ان می امد دفع ضرر از خود میکرد ابوذر گفت راست میگویی رخت مرا بیاور پس جامهٔ خود را پوشید و روانه شد که بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از انکه او بیاید حضرت فرمود که اینک ابوذر دارد می اید و مسلمان خواهد شد پس امد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و عامه بطریق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول صم ابوذر غفاری رضی الله عنه را خبر داد از انچه از عثمان لعین باو رسید و گفت چگونه خواهد بود حال تو وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از انجا بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود که اگر از انجا بیرون کنند ترا گفت شمشیر می کشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی شانزدهم از طرق خاصه و عامه متواتر است که ان حضرت بافاطمه صم گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود هفدهم روایت کرده اند که ان حضرت بزید بن صوحان گفت که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد هیجدهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که ام ورقه انصاریه را شهیده میگفت پس بعد از وفات ان حضرت غلام و کنیز او کشتند او را نوزدهم روایت کرده اند که از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که من نام و کنیت خود را باو بخشیدم بیستم روایت کرده اند که ان حضرت روزی حجامت کرد و خون را بعبد الله بن زبیر داد که بریزد چون عبد الله بیرون امد خونرا خورد و برگشت حضرت فرمود که گمان دارم که خون را

خوردی کفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم بیست و
یکم از طریق شیعه وسنی متواتر است که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد
شد که پشم روی ان شتر بسیار باشد و بجنک وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سکان
ان منزل بر سر راه ان فریاد کنند و چون عایشه بجنک امیر المومنین عم رفت بر چنان شتری سوار شد
چون بحواب رسید سکهای حواب بر سر راهش فریاد کردند بیست و دوم از طریق خاصه و عامه
متواتر است از ام سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول خشت می اورد حضرت خاک از سینهٔ
او پاک کرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت کروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و
فرمود که اخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد بیست وسیم از جانبین متواتر
است که حضرت رسول صم در مجالس بسیار از شهادت امیر المومنین عم خبر داد و فرمود که ریش
تو از خون سر تو خضاب خواهد شد و بان سبب انحضرت خضاب نمیکرد و انتظار ان وعده میکشید
بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول صم با امیر المومنین عم کفت یا علی زود باشد که قتال کنی
با سه طایفه اول انها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی طلحه و زبیر دوم انها که بجور و ظلم بر تو
خروج کنند یعنی معویه و اصحاب او سیم خارجیان که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود
و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران
بیست و پنجم متواتر است از طریق موالف و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام
حسین عم و اصحاب ان حضرت و مکان شهادت ایشان و کشندکان ایشان را خبر داد و خاک کربلا را
بام سلمه داد و خبر داد که در هنکام شهادت انحضرت این خاک خون خواهد شد بیست و ششم خاصه و
عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد انحضرت از شهادت حضرت امام رضا عم و مدفون شدن
ان حضرت در خراسان بیست و هفتم بطرق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول صم غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیلهٔ تمیم کفت عدالت کن یا رسول الله حضرت فرمود
که وای بر تو اکر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی از صحابه کفت رخصت بده که من
او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزهٔ
خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهد رفت مانند تیر که از نشانه
بیرون رود و سرکردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم وسیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان
زنان ابوسعید کفت من در خدمت امیر المومنین بودم در جنک خوارج نهروان که از میان کشتکان
بدر اوردند ان مرد را با ان صفت که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که انحضرت از
بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول
صم امد و کفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیکر شد کفت

یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار امد
دید که قافله امده است و متاعی اورده اند پس از ان متاع خرید و یک اشرفی نفع از او خریدند و
اشرفی را کرفت و بخانه بر کشت روز دیکر بخدمت ان حضرت امد و کفت در بازار چیزی نیافتم حضرت
فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی کفت بلی فرمود که پس چرا دروغ کفتی
کفت کواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که انچه مردم میکنند تو میدانی
یا نه و یقین من بپیغمبری تو زیاده کردد پس حضرت فرمود که هرکه از مردم بی نیاز کردد و سوال نکند
خدا او را غنی میکرداند و هرکه بر خود در سوالی بکشاید خدا بر او هفتاد در فقر را میکشاید که هیچ چیز
انها را سد نمیکند پس بعد از ان دیکر ان مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سی ام راوندی
بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم
میکذشت دید که حضرت امیر المومنین عم و زبیر ایستاده اند و بایکدیکر سخن میکفتند حضرت فرمود
که ای زبیر چه میکویی با علی والله که اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی
بود سی و یکم روایت کرده است که چون ان حضرت لشکر فرستاد برای کرفتن اکیدر فرمود که چون
بانجا خواهید رسید او مشغول شکار کاو کوهی خواهد بود و چنان شد سی و دوم چون معاذ بن جبل
را بیمن فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سی و سیم راوندی از حضرت صادق
عم روایت کرده است که در غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد ان است
که منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه امدند رفاعه بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود
سی و چهارم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم نامهٔ نوشت بقیس بن عزیه بجلی و او را
طلبید و او باخویلد بن حارث کلبی امد و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از امدن بخدمت
ان حضرت قیس باو کفت که اکر میترسی در این کوه باش تا من بروم اکر ببینم که اراده ضرری ندارد
ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد کفت یا محمد من ایمنم فرمود که بلی ترا امان دادم یار فیق تو که
در فلان کوه او را کذاشتی پس قیس کفت کواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با ان حضرت
بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد و او نیز امد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اکر قوم تو از تو
بر کشتند خدا و رسول ترا کافیست سی و پنجم ابن شهراشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق
عم روایت کرده اند که ابوذر بخدمت حضرت رسول صم امد و کفت از مدینه دلتنک شده ام رخصت
فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که موضعی است در حجاز حضرت فرمود که اکر خواهی برو اما میترسم
که قبیلهٔ از عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیایی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی
و بکویی که پسر برادرم را کشتند و کله ام را بردند چون ابوذر رفت بان موضع قبیلهٔ بنی فزاره بر او
غارت اوردند و کوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند و بخدمت ان حضرت امد و بر عصای

خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و کفت راست کفتند خدا و رسول و انچه فرمودی همه واقع
شد سی و ششم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صم در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید
از قبیلهٔ محارب که او را عاصم میکفتند و کفت یا محمد ایا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از خدا
کسی نمیداند ان ملعون کفت که این شتر خود را من دوست تر میدارم از خدای تو حضرت فرمود که
خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه در پایئن روی تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد
رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برکشت بقبیلهٔ خود ان قرحه در ذقنش بهم رسید و
سرایت کرد بدماغش و میکفت راست کفت ان قرشی تا بجهنم واصل شد سی و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که ان حضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو کفت
یا رسول الله اکر رخصت میدهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد حضرت فرمود که این امریست
که مقدر شده است سی و هشتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صم خبر داد که
بنی امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد سی و نهم از طریق
خاص و عام متواتر است که انحضرت خبر داد که نامهٔ که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت
بنی هاشم و دوری ایشان و در کعبه کذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا در ان
چیزی نمانده است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چهلم ابن قولویه و راوندی و ابن شهر
اشوب و دیکران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود و امیر المومنین
و فاطمه و حسن و حسین عم نزد انحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد
بود امام حسین پرسید که ایا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم کشته
خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین
رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین کفت ایا کسی ما را با این پراکندکی قبرها زیارت
خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفهٔ از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان بمن چون
روز قیامت شود ایشانرا در یابم و از اهوال انروز نجات دهم چهل و یکم ابن طاوس از امام جعفر صادق
عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم کفت روزی نزد حضرت رسول صم نشسته بودم فرمود
که نه نفر از حضرموت خواهند امد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند
شد پس جمعی از انها که حاضر بودند شك کردند و من کفتم راست است کفتهٔ خدا و رسول و البته چنین
خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی تو یی صدیق اکبر و پادشاه مومنان و
پیشوای ایشان تویی بینی انچه من می بینم و میدانی انچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان اورد تو
بودی و خدا ترا چنین افریده است و شك و کمراهی را از تو برداشته است تو یی هدایت کننده
دویم وزیر راست کو چون روز دیکر صبح شد و حضرت رسول صم در مجلس خود قرار کرفت و من

در جانب راست ان حضرت نشستم نه نفر از حضرموت بنزد ان حضرت امدند و سلام کردند و کفتند یا محمد
اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه
نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیکری را فرمود که افعی ترا خواهد
کزید و بان خواهی مرد و سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا
خواهند کشت پس بعد از اندك زمانی انها که مسلمان شده بودند برکشتند و کفتند یا رسول الله هر یك
از ان سه نفر بانچه فرمودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم بحقیت تو و امدیم که اسلام را تازه کنیم و
کواهی میدهیم که تو یی امین برزندکان و مردکان چهل و دویم طبرسی و غیر او از محدثان بطرق
متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صم خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و
اصحاب او و معویه ایشانرا بظلم شهید کرد چهل و سیم شیخ طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه
روایت کرده اند از ابوایوب بن بشیر و غیر او که ان حضرت روزی بسنکستان مدینه رسید و ایستاد
و کفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب ان حضرت متغیر شدند و کمان کردند که بر ایشان حادثه واقع
خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان امت من در این حره شهید خواهند شد پس یزید مسلم بن
عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در ان حره
کشت که هفصد نفر ایشان قاریان قران بودند چهل و چهارم طبرسی و دیکران روایت کرده اند که
ان حضرت خبر داد که عبد الله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در اخر عمر و چنان شدند
چهل و پنجم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر مادری ام سلمه را پسری بهم
رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول صم فرمود که فرزند خود را بنامهای فرعونهای خود نام
میکنید نامش را تغییر کنید بدرستی که در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید کویند و از
برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن یزید بهم رسید اثر فرمودهٔ حضرت ظاهر شد
چهل و ششم خاصه و عامه از حضرت رسول صم روایت کرده اند که چون فرزندان ابی العاص سی
مرد شوند دین خدا را فاسد کردانند و بندکان خدا را خدمتکاران خود کردانند و مالهای خدا را
متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود چهل و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که جبرئیل انحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و انحضرت مردم را در بقیع
جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دید و بعد از ان خبر رسید که نجاشی در ان روز مرده بود
چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شدن او و کشندهٔ
او خبر داد چهل و نهم بطرق بسیار منقولست که چون حضرت رسول صم جعفر طیار را بجنك تبوك فرستاد
روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر کرفت پس فرمود که الحال جعفر را
دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم

را عبد الله بن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند پس در
ان وقت برخاست و بخانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود سیم ابن شهراشوب و
غیر او روایت کرده اند که روزی انحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقة بن مالك که باریك و پرمو
بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای
خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست رنجهای پادشاه عجم را
در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنید قبطیانرا مکشید که ما را بمادر ابراهیم از ایشان است
و فرمود که رومیه را فتح خواهید کرد چون ان فتح را کنید کلیسایی که در جانب شرقی ان واقع است
انرا مسجد کنید پنجاه و یکم از طریق خاصه و عامه متواتر است که در جنگ خیبر علم را بابوبکر داد و بجنگ
فرستاد و او گریخت پس بعمر داد و فرستاد و او گریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که
خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله اورنده است و هرگز نگریخته
است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را بامیر المومنین ع داد و فتح کرد پنجاه و دوم
متواتر است که روزی که انحضرت در شبش بمعراج رفته بود خبر داد برفتن معراج و فرمود که قافلهٔ
قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود و نشانی چند فرمود و فرمود که در فلان
روز نزد طلوع افتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود پنجاه و سیم ابن شهراشوب و دیگران روایت
کرده اند که قبیلهٔ بنولحیان حبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و چون اهل مکه او را
بردار کشیدند گفت السلام علیك یا رسول الله حضرت در ان وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته
بود فرمود که و علیك السلم و گریست و فرمود که اینك حبیب بر من سلام میکند در مکه فرمود که قریش
او را کشتند پنجاه و چهارم ابن شهراشوب روایت کرده است که سایلی بخدمت انحضرت امد و چیزی
سوال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی امد و کیسهٔ نزد حضرت گذاشت و گفت یا رسول الله
این چهار صد درهم است بمستحق برسان حضرت فرمود که ای سایل بیا و این چهار صد اشرفی را بگیر
صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است حضرت فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که
خدا امر است کو گردانید و سر کیسه را گشود و چهار صد دینار طلا از ان بیرون اورد صاحب مال متعجب
شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن چون
بر زبان من دینار جاری شد خدا ان درهم را دینار گردانید پنجاه و پنجم ابن شهراشوب و دیگران
روایت کرده اند که ابو ایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند که چه
حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم و میخواهم اگر بمیرم مرا پیشتر ببرید بسوی بلاد کافران
تا توانید زیرا که از حضرت رسول صم شنیدم که میگفت که مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعهٔ قسطنطنیه
دفن خواهد شد و امید دارم که من انمرد باشم پس ابو ایوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازهٔ او را

پیش لشکر میبردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که شما در پیش لشکر
می اورید گفتند این مردیست از صحابهٔ پیغمبر ما او وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم
پادشاه گفت چون شما برگردید او را بدر خواهیم اورد که سگها بخورند او را گفتند اگر او را بدر اورید
هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسا که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش
قبه بنا کردند و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند مولف گوید که انچه از معجزات انحضرت در این
ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق انحضرت معجزه
بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار بامور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل
بوده و منافقان میگفته اند که سخن انحضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزها همه انحضرت را خبر
میدهند از گفتهای ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب ائمه بسیاری خواهد
امد و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث انحضرت و اهل بیت انحضرت
صلوات الله علیهم اجمعین و هر کلمهٔ از کلمات طریفهٔ ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسهٔ
انحضرت معجزهٔ ایست شافی و خرق عادتیست اما عقل عاقلی تجویز میکند که یك شخص از اشخاص انسانی
بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بان عمل نمایند امور معاش
و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن و نزاع و فساد بان مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که
ناشی شود از مخالفت قوانین حقهٔ او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و
معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و اقا و بنده و خویشان
و اهل خانه و اهل بلد و امرا و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از ان بهتر تخیل نتوان کرد
و در اداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبهٔ اضعاف انچه حکما در چندین هزار سال فکر
کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت انقدر بیان فرموده
که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا انچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در انها تفکر
نمایند بصد هزار یك اسرار انها نمیتوانند رسید و از جملهٔ دلایل ظاهرهٔ حقیت ان جناب انست که ان حضرت
در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و
نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر
میکشیدند و بر میپرستیدند عبادت ایشان چنین بود از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود
الحال که زیاده از هزار سال از بعثت انحضرت گذشته است و شریعت انحضرت ایشانرا طوعا و کرها باصلاح
اورده است کسی که در صحرای مکه ایشانرا مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند در میان چنین
گروهی انجناب بهم رسید با ان علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر
صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از حد و احصای کمالات او بعجز و قصور معترفند و با ان

آزارها که از اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم از باده نمود و ابو
سفیان ملعون که آن آزارها بآنجناب رسانید و لشکرها برانگیخت و بجنگ آنحضرت آورد و اقارب و
اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانهٔ
او شود ایمن باشد و زن یهودیه که آنحضرت را زهر خورانید او را عتاب هم نفرمود و اهل بیت خود را
دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمود و کشندگان فرزندان و اهل
بیت خود را میدید و خبر میداد که ایشان اهلبیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشانرا
گرامی میداشت و احسان و کرم مینمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیگذاشت و بر هیچ عاقل
پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمیتواند شد و ایضا از دلایل واضحه
حقیت شریعت مقدسهٔ آنحضرت آنست که عامهٔ خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک لذات
مینمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا نمیکنند و محبت آنحضرت
و اهل بیت عالیشان آنحضرت بمرتبهٔ در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را
فدای نامهای مقدس ایشان میکنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منورهٔ ایشان بطیب خاطر رو می سایند
و بلب ادب تقبیل مینمایند و چندانکه جفا از مخالفان بیشتر می کشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر
می کنند

باب بیست وسیم

در بیان
مبعوث گردیدن آنحضرت است برسالت و مشقتها که آنحضرت کشید از جفاکاران امت و کیفیت نزول
وحی بر آنحضرت بدانکه اجماعی علمای شیعه است که بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب
واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی ع بر این مضمون وارد است و میان عامه خلافست و بعضی
هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هیجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مز بود و بعضی
دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات
معتبره از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری
آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم ع در میان آب و گل بود و گمان
فقیر آنست که پیش از بعثت آنحضرت بشریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی باو میرسید و موید
بروح القدس بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبهٔ رسالت رسید چنانچه در نهج
البلاغه از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که آنحضرت از روزی که شیرخواره بود حقتعالی
بزرگترین ملکی از ملائکه را باو مقرون گردانیده بود که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب
و محاسن اخلاق میداشت و در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صم پیش از
آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را می دید و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل ع برسالت

بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روح
خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول صم بود و آنحضرت را ارشاد می نمود و
بر راه حق میداشت و با ائمه معصومین ع می باشد و افاضه علوم بایشان می نماید و در طفولیت مربی و
مسدد ایشان می باشد و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد
و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صم می آمد مانند
بندگان در خدمت آنحضرت می نشست و چون نازل میشد در بیرون خانه آنحضرت می ایستاد در موضعی
که الحال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد و در احادیث دیگر
منقولست که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشی عارض میگردید
و بیهوش می شد و عرق از آنحضرت می ریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر آنحضرت از حضرت
صادق ع پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض می شد که حقتعالی بواسطهٔ
ملک وحی بر او میفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض
میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد
و چون داخل می شد مانند بندگان در خدمت او می نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین
ع منقولست که وحی خدا بپیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملئکه است بسوی پیغمبران
و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و حضرت رسول صم از جبرئیل
ع پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی
میگیرد از روحانیان که از او بلندتر است پرسید که آن ملک از کی میگیرد گفت که در دلش می افتد و
علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا صم گفت که اسرافیل
حاجب پروردگار است و از همهٔ خلق بمحل صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ
در میان دو دیدهٔ اوست چون وحی از جانب حق صادر می شود لوح بر پیشانی اسرافیل می خورد پس
نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف زمین و آسمان میرسانیم و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت
رسول صم صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت
بیهوش شدند و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و بر آسمانی که میرسید دهشت ایشان ساکن
میگردید و عیاشی از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که چون سورهٔ مائده بر حضرت رسول
نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود و بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و
پشتش خم و شکمش آویخته شد بمرتبهٔ که نزدیک شد که نافش بزمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و
دست خود را بر سر شیبه بن وهب گذاشت و چون آن حالت زایل شد سورهٔ مائده را بر ما خواند و این

طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عثمان بن مطعون گفت که من در مکه روزی
از در خانهٔ حضرت رسالت پناه صم گذشتم دیدم که انحضرت در در خانه نشسته است پس نزد او نشستم
و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیدهای مبارکش بسوی اسمان باز ماند تا مدتی پس دیدهٔ خود
را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن
شنود پس بعد از زمانی بجانب اسمان مدتی نگریست پس بجانب چپ خود نظر کرد و بجانب من گردانید
و از چهرهٔ گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را براین حالت ندیده بودم فرمود که
مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این ایه را اورد ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت
از خدمت ان حضرت برخواستم و بنزد ابوطالب رفتم و ایه را براو خواندم ابوطالب گفت ای ال غالب
متابعت نمائید محمد صم را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر
بسوی مکارم اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بامداد امیر المؤمنین
ع بخدمت حضرت رسول صم می امد و حضرت نمی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی امد
دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیهٔ کلبی گذاشته است حضرت امیر
گفت السلام علیك چگونه است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت
فرمود خدا ترا جزای خیر دهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من مدحی هست که برای
تو هدیه اورده ام تو ئی امیر مؤمنان و کشانندهٔ شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان ادم بعد از
پیغمبر اخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد و شیعیان شما پیش از همه
کس داخل بهشت خواهید شد رستگار است هر که ترا دوست دارد و نا امید است هر که دست از
ولایت تو بردارد هر که ترا دوست دارد بمحبت محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد
بدشمنی محمد ترا دشمن داشته است و شفاعت محمد بایشان نخواهد رسید نزدیك بیا که تو سزاوارتری
بسر رسول خدا پس سر ان حضرت را در دامن امیر المؤمنین ع گذاشت و رفت چون حضرت رسول صم
بیدار شد گفت این چه صدا بود و باکی سخن میگفتی امیر المؤمنین گفت دحیه با من چنین گفت حضرت
فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و ترا بنامی خواند که خدا ترا بان نام کرده است و اوست که محبت ترا در
دلهای مؤمنان انداخته است و ترس ترا در سینهای کافران جا داده است و حمیری بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول صم حبس شد گفتند یا رسول الله
چرا وحی بر شما نازل نمی شود فرمود که چگونه نازل شود و حال انکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بد را
از خود دور نمیکنید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعین
چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دوم روزی که او را بزمین فرستادند سیم در هنگامی

که محمد صم مبعوث شد بعد از انکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتی
که سورهٔ حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حقتعالی حضرت رسول صم را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که بالی از بالهای خود زمین را
بکند و برای انحضرت باز داشت و چنان شد که ان حضرت همه جای زمین نظر میکرد مانند کسی که
بدست خود نظر کند و بمشرق و مغرب نظر میکرد و با هر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشان را بدین
خود دعوت نمود و حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند و صدای او را
شنیدند و رسالت او را فهمیدند و علی بن ابراهیم و ابن شهراشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و سائر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد
و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرا تنها بعبادت حق تعالی قیام می نمود و حق تعالی ان حضرت را بتائید
روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملئکه والهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه
قرب محبت و معرفت ترقی می فرمود و او را بحلیهٔ فضل و علم و اخلاق حمیده و اداب پسندیده مزین
میگردانید و در این احوال بغیر حضرت امیر المؤمنین ع و خدیجه ع کسی محرم ان حضرت نبود تا انکه
چون سی و هفت سال از عمر شریف انحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند ان حضرت را
که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی
را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که ترا برسالت بفرستم پس ابی از اسمان برای او اورد و بروایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد
و چشمهٔ از اب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم ان حضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس
نماز را تعلیم انحضرت نمود و انحضرت با امیر المؤمنین ع نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشت خدیجه
با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که ان حضرت
با امیر المؤمنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو و با پسر عمت نماز کن پس جعفر با ایشان
نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول صم فرمود که در ابطح
بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه
در پائین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یك از این
چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد
نام دارد و بهترین پیغمبرانست و انکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و او
بهترین اوصیای پیغمبرانست و ان که در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو
بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد ان دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز

قیامت و بروایت دیگر جبرئیل نزد سر انحضرت نشست و میکائیل نزد پای ان حضرت نشست و ان حضرت را بیدار نکردند برای تعظیم ان حضرت و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعم نمود و چون جبرئیل برخاست حضرت بدامن او چسبید و گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری عم چون چهل سال از عمر ان حضرت گذشت حق تعم دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همهٔ دلها یافت پس دیدهٔ ان حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای اسمان را گشودند و فوج فوج از ملئکه بزمین می امدند و ان حضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر ان حضرت متصل گردانید پس جبرئیل عم فرود امد و اطراف اسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی انحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحیهای خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملك و میکائیل با هفتاد هزار ملك نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای ان حضرت اوردند و تاج نبوت بر سر ان سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر ان کرسی از یاقوت سرخ بود و پایهٔ از ان از زبرجد بود و پایهٔ از مروارید پس چون ملئکه بالا رفتند و ان حضرت از کوه حرا بزیر امد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای ان نبود که بانحضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت انحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلم علیك یا نبی الله السلم علیك یا رسول الله و چون داخل خانهٔ خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبریست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و بان حضرت ایمان اورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرمایی در خود مییابم جامهٔ بر من بپوشان چون خوابید از جانب حق تعم ندا باو رسید یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر ای جامهٔ بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و بزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای انحضرت بهر موجود رسید و همه با او موافقت کردند و در نهج البلاغه از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که در انوقت یك خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم رایحهٔ پیغمبری را و بتحقیق که شنیدم نالهٔ شیطان را در وقتی که وحی بر انحضرة نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که این نالهٔ شیطانست که ناامید شد از انکه او را عبادت کنند یا علی بدرستی که تو میشنوی انچه من میشنوم و تو میبینی انچه من میبینم مگر انکه تو پیغمبر نیستی ولیکن وزیر منی و عاقبت تو خیر است و طبرسی و غیر او روایت کرده اند که قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال

بسیار داشت پس حضرت رسول صم بعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیر المومنین عم را گرفت و تربیت نمود و همیشه با انحضرت بود تا انکه چون مبعوث شد اول کسی که بانحضرت ایمان اورد او بود و بسندهای بسیار از عفیف روایت کرده اند که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج بمنا امدم و بنزد عباس رفتم که متاعی باو بفروشم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون امد و نگاه بجانب اسمان کرد و چون دید که افتاب میل کرده است بنماز ایستاد رو بکعبه پس پسری بیرون امد و در پهلویش ایستاد پس زنی بیرون امد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند من باعباس گفتم این چه دین است که ما هرگز ندیده ایم گفت این محمد بن عبد الله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و ان زن خدیجه زوجهٔ اوست و ان طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که باو ایمان اورده است دیگر کسی باو ایمان نیاورده است عفیف ارزو میکرد که چه بودی اگر من در انروز ایمان می اوردم و در روایت دیگر منقولست که خدیجه بنزد ورقة بن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتب اسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود و خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نام می بری جبرئیل را در شهری که خدا را در انجا نمیپرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او امده است گفت راست میگوید من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی عم نازل می شد برسالت و وحی و در توریة و انجیل خوانده ام که حق تعم پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی اب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او پس ورقه گفت که من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی از او بهتر نمیبینم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه بنزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر دیدهایش اویخته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس به سجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در ان پرستیده نمیشود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند و گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او می اید عداس گفت جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی عم نازل میشد پس عداس گفت که گاه هست که شیطان خود را بصورت ملك می نماید این کتاب مرا ببر بنزد او اگر از جن و شیطان است از او برطرف میشود و اگر از جانب خداست باو ضرری نمیرساند چون خدیجه بخانه امد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این ایات را بر ان حضرت می خواند ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون محقق ن و قلم و انچه

می نویسند بقلم سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و انچه می بینی از جن و شیطان نیست
چون خدیجه این ایات را شنید شاد شد پس عداس بخدمت انحضرت امد و علامتی که در کتب خوانده
بود در ان حضرت مشاهده کرد و گفت میخواهم خاتم نبوت را ببینم بمالی چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد
بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سوگند که توئی ان پیغمبری که بشارت داده اند بتو موسی
و عیسی پس گفت ای خدیجه بدرستی که برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و با حضرت
گفت که ایا مامور بجهاد شده گفت نه عداس گفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مامور بجهاد
خواهی شد و اگر من تا انوقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت صادق منقول
است که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهر
اشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این ایه نازل
شد که وانذر عشیرتک الاقربین و بقراءت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین یعنی انذار
کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیرالمومنین
ع را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر
حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را طلب که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشانرا
طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت محمد گمان میکند
که ما را سیر میتواند کرد هر یک از ما یک گوسفندی خوریم و سیر نمیشویم و یک کاسهٔ بزرگ شیر
میخوریم و سیراب نمیشویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای
ان حضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت
شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی سلام جواب ایشان گفت و این بر ایشان گران امد که در تحیت
مخالفت طریقهٔ ایشان نمود پس امیرالمومنین از ان نان و گوشت ترید ساخت و با کاسهٔ شیر نزد ایشان
گذاشت و اول حضرت رسول صم دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله
بخورید بنام خدا این سخن هم ایشانرا خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن
طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر اشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ
کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری
بکار شما کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون ان ملعون مبادرت
بتکذیب ان حضرت نمود حضرت در انروز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود که یا علی این مرد
بچنین سخنی امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن و فردا ایشانرا جمع کن تا
رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمومنین ع فرمود که در روز دیگر چون طعام را حاضر
کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب گمان ندارم که کسی از عرب

برای قوم خود اورده باشد بهتر از انچه من برای شما اورده ام بدرستی که خیر دنیا و اخرت را برای
شما اورده ام بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می اید از من باور میکنید گفتند
اری ترا راستگو میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با او دروغ نمیگوید بدرستی که حق تعم مرا
برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان
خود را باین او دعوت نمایم و از عذاب اخرت بترسانم و شمائید خویشان و نزدیکان من و این طعام که
خوردید و معجزهٔ مرا در ان مشاهده کردید مانند مایدهٔ بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام
بمن ایمان نیاورد خدا او را عذابی معذب گرداند که احدی از عالمیانرا چنان معذب نگردانده و بدانید
ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر انکه از برای او از اهل او برادری و
وزیری و وصی و وارثی مقرر گردانیده است پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان اورد او برادر و وزیر
و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من و از من بمنزلهٔ هرون خواهد بود از موسی پس
کی مبادرت میکند ببیعت من که برادر من باشد و مرا امداد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان
من پس او را وصی و وزیر و خلیفهٔ خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من
ادا کند و وعدهای مرا بعمل اورد و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن
را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمومنین برخاست و گفت من بیعت میکنم
با تو بهر شرطی که بفرمائی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین شاید که اینها که از تو
بزرگترند برخیزند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت شدند و علی برخاست پس در مرتبهٔ سیم حضرت
او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و اب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف
و سینه اش انداخت پس ابولهب گفت خوب جزائی دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد و دهانش را
پر از اب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس
برخاستند و بیرون امدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی
و در احادیث صحیحه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صم بعد از انکه وحی بر او نازل
شد سیزده سال در مکه ماند و بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال پنهان و از کافران قریش ترسان بود
و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا انکه حق تعم فرستاد که فاصدع بما تومر و اعرض عن
المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علانیه بگو انچه را بان مامور شده و اعراض کن از مشرکان و متعرض
ایشان مشو و از ایشان پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که اجابت حضرت
رسول صم نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب و خدیجه و بعد از ان سه سال انحضرت در مکه پنهان
و خایف و هراسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا انکه حق تعم امر نمود انحضرت را باظهار دعوت
خود پس حضرت بمسجد امد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای

طوایف عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان اوردن بپیغمبری من و امر میکنم شما را که ترك کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مرا در انچه شما را بان میخوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمان بردار گردند و در بهشت پادشاهان باشید پس قریش استهزا کردند بان حضرت و ابولهب گفت تبا لك هلاك از برای تو بادما را برای این طلبیده بودی پس سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود ازار انحضرت میکردند و از ترس ابوطالب ضرر دیگر بان حضرت نمیتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین ان حضرت در می ایند بنزد ابوطالب عم امدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای مردم را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را براین داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همهٔ قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد باو تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد ابوطالب بان حضرت گفت که این چه سخنست که قوم تر اینقدر باداورده است حضرت فرمود که ای عم دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم امده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که اگر ایشان افتاب را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یك کلمه از ایشان میخواهم که اگر انرا بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند ان کلمه چیست گفت بگواهی دهید بیگانگی خدا و برسالت من گفتند ما سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یك خدا را بپرستیم این امر بیست بسیار عجیب پس باز بنزد ابوطالب امدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مائی و پسر برادر تو ما را پراکنده گردید تا ما بتو دهیم عمارة بن ولید را که شریفتر و خوش روتر و نیکوتر قریش است و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بما بده تا ما او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف نکردید با من فرزند خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون مشرکان بحضرت رسول صم میگذشتند خم میشدند و سر را بجامهٔ خود می پیچیدند که حضرت ایشانرا نبیند پس حقتعالی این ایه را فرستاد الا انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که ابو جهل لعین با گروهی از قریش بنزد ابوطالب عم امدند و گفتند پسر برادر تو ما را و خدایان ما را ازار کرد او را بطلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خداهای ما و خدای خود پس ابوطالب فرستاد و انحضرت را طلبید حضرت چون داخل شد و مشرکانرا دید گفت السلم علی من اتبع الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که این گروه امده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که ایا تواند بود که کلمهٔ بگویند که از این سخن بهتر باشد و بسبب ان بزرگ عرب شوند و بر همهٔ عرب مسلط گردند

ابو جهل گفت اری کدام است ان کلمه حضرت فرمود که بگوئید لا اله الا الله چون این را شنیدند انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده ایم این را در ملت اخره نیست این سخن مگر افترا پس حق تعالی ایات اول سورهٔ ص را فرستاد و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق عم روایت کرده است که صدای قران خواندن حضرت رسول صم از همه کس نیکوتر و خوش اینده تر بود و چون شب بنماز بر میخواست ابو جهل و سایر مشرکان می امدند و قراءت انحضرت را گوش میدادند پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و می گریختند و چون فارغ میشد می امدند و باز گوش میدادند و ابو جهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد و بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد حضرت صادق عم فرمود که ابو جهل این سخن را راست گفت هر چند ان ملعون کذاب بود پس حقتعالی این ایه را فرستاد و اذا ذکرت ربك فی القران وحده ولوا علی ادبارهم نفورا و هر گاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میگردانند گریزندگان حضرت فرمود که یعنی هر گاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که مشرکان بنزد حضرت رسول صم امدند و گفتند بیا یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال خدایان ما را عبادت کنی پس حقتعالی سورهٔ قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از انکه هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم جامهای نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد مشرکان بچه دان شتری را اوردند و بر پشت انحضرت انداختند و جامهای انحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه می یابید حسب مرا در میان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پسر برادر حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای ناقه را بردار و حضرت را همراه خود اورد و بنزد قریش امد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند و اثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفت که خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال چون حمزه بر سبیل همه کشید ان فضلات را ابوطالب رو بجانب حضرت گردانید و گفت حسب تو در میان ما چنین است و بروایت ابن شهراشوب و راوندی و دیگران چون بگفتهٔ ابو جهل عقبة بن ابی معیط اندرون ناقه را اورد و بر پشت اطهر انسرور انداخت انحضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه عم امد و انها را از پشت انحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع گروه قریش بر تو باد دفع ابو جهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هر که را ان حضرت در ان روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم و این خبر بحمزه رسید در غضب شد و بمسجد امد و کمان ابو جهل را گرفت و بر سرش زد و ان ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابو جهل

را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در امدۀ گفت اری و از روی غضب شهادت
بر زبان راند و بنزد حضرت رسول صم امد و حضرت ایات قران بر او خواند و حقیت خود را بر او ظاهر
کرد پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابو طالب شاد شد و شعری چند
در تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت باقر و صادق روایت کرده است که حضرت رسول
صم بلای عظیم از قوم خود کشید تا انکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی بر او انداختند پس
فاطمه عم امد و انحضرت هنوز سر از سجده برنداشته بود انرا از پشت انحضرت برداشت پس حقتعم باو
نمود انچه میخواست و در جنگ بدر یک اسب سوار همراه انحضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار
سوار همراه انحضرت بودند و ابو سفیان و سایر مشرکان استغاثه بان حضرت میکردند پس بعد از
ان حضرت امیر المومنین عم از ازار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید انچه دید و از قوم او احدی
با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد و شیخ طبرسی و غیر او
روایت کرده اند که جناب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول صم رفتم وان حضرت در پیش کعبه نشسته
بود بان حضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و از ازارها و شکنجها که از ایشان
میکشیدیم و گفتم یا رسول الله دعا نمیکنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش برافروخته شد و فرمود که
مومنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را بشانۀ اهن ریزه ریزه میکردند و بعضی را اره بر سر
ایشان میگذاشتند و میبریدند و با اینها صبر میکردند و از دین بر نمی گشتند پس صبر کنید بدرستی که
خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره از اهل این
ملت تنها از صنعا بحضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر منقولست که ان حضرت
گذشت بعمار بن یاسر و اهل او و دید که مشرکان مکه ایشانرا عذاب میکنند از برای اختیار اسلام
حضرت فرمود که بشارت باد شما را ای ال عمار که وعده گاه شما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که پروردگار من مرا امر کرده است بمدارای مردم
چنانچه مرا امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد حضرت
رسول صم امد و گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید ترا که مدارا کن با خلق من و
بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت
رسول صم کردند خواست که همۀ اهل زمین را بغیر امیر المومنین هلاک گرداند برای انتقام ان حضرت
در هنگامی که این ایه را فرستاد فتول عنهم فما انت بملوم پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که
تو ملامت کرده شده نیستی پس رحم کرد بر مومنان و خطاب نمود بان حضرت که و ذکر فان الذکری
تنفع المومنین و یاداور ایشان را پس بدرستی که یاداوردن نفع می بخشد مومنان را و در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حقتعم امر کرد حضرت رسول صم را که اظهار اسلام

نماید و ان حضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حقتعم جبرئیل را
فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد ان حضرت را که سر خود را بان سد راشوید چون چنین
کرد غم و هم ان حضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
حقتعم مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس
اجابت کنید مرا بسوی انچه شما را بان میخوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در بهشت پادشاهان باشید
پس ابو جهل گفت از روی حسد و عداوت ان حضرت که خداوندا اگر انچه محمد میگوید حقست از
جانب تو پس بباران بر ما سنگی از اسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک پس گفت ما و بنی هاشم
پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی شویم با انکه
یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد پس گفت
خداوندا طلب امرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و
ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال انکه تو در میان ایشانی
و نیست خدا عذاب کنندۀ ایشان و حال انکه ایشان استغفار کنند زیرا که ابو جهل بعد از این سخن طلب
امرزش کرد پس چون قصد قتل ان حضرت کردند و ان حضرت را از مکه بیرون کردند حقتعم فرستاد
که و ما لهم ان لا یعذبهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما کانوا اولیاءه ان اولیاءه الا المتقون
یعنی چیست ایشانرا که خدا عذاب نکند ایشانرا و حال انکه منع میکنند مومنان را از مسجد الحرام و
نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاوار ان مگر پرهیزکاران که حضرت رسول صم و اصحاب
او باشند پس حقتعم عذاب کرد ایشانرا بشمشیر در جنگ بدر و کشته شدند و ابن شهراشوب روایت کرده
است از کثیر بن عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر امدند که بر انها
جامهای دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و میگفت کجاست پیغمبر کریمی که در
مکه مبعوث شده است گفتند برای چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم
پس ابو البختری اشاره کرد بسوی ابو جهل و گفت انکه تو میخواهی اوست چون نزدیک ابو جهل رفت و
اوصاف ان حضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی انکه من میخواهم و در مکه گشت تا حضرت
رسول صم را دید و چون ان حضرت را دید باوصافی که شنیده بود شناخت بخدمت ان حضرت شتافت
و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود که تو بی ناجی پسر منذر گفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد
هفده ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و ان غلامان جامهای دیبا و کمربندهای مطلا بسته اند
و نامهای ان غلامان را یک یک فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو اورده ام حضرت فرمود
که بده مال را که منم محمد بن عبد الله چون جمیع ان مال را تسلیم ان حضرت کرد ابو جهل فریاد براورد
که ای ال غالب اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینۀ خود میگذارم و خود را میکشم و این

مال از کعبه است و او میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمام مکه و نواحی کشت و چندین هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر بنی هاشم رسید ابوطالب با سائر اولاد عبد المطلب سوار شدند و دور آن حضرت را فرو کرفتند پس ابوطالب بنزد ایشان رفت و با ایشان کفت از محمد چه میخواهید ابو جهل کفت که پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرده از جملهٔ آنها آنست که مالی برای کعبه آورده بودند این پسر انجا دو فریب داد و بدین خود در آورد و مالها را از او کرفت ابوطالب کفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت حضرت آمد و التماس نمود که آنها را با ابو جهل رد کند فرمود که یك حبه را با او نمیدهم ابوطالب کفت ده شتر را بردار و هفت شتر را باو بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیها را با شتران نزد او باز میدارم و من و او هر دو از شتران سوال میکنیم جواب هر یك از ما که بکویند و کواهی برای هر یك از ما که بدهند از او باشد ابوطالب بنزد ابو جهل آمد و کفت پسر برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میکوید و فردا در هنکام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر کرداند و برای هر یك که شهادت دهند از او باشد پس ایشان بر کشتند و بامداد روز دیکر ابو جهل بنزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را باز نقل کرد و کفت ای هبل از تو سوال میکنم که چنان کنی که ناقها با من سخن بکویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من چهل سال است که ترا میپرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اکر امروز اجابت من میکنی برای تو قبهٔ از مروارید سفید میسازم و برای تو دو دست رنج طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلادهٔ از طلای بی غش بعمل می آورم و ترا با آنها مزین میکردانم در این حال حضرت رسول صم بمسجد در آمد و شتران را حاضر کرداند و ابو جهل را کفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جوابی نشنید پس حضرت با شتران خطاب کرد آنها بامر الهی به سخن آمدند و شهادت بر پیغمبری آن حضرت دادند و کواهی دادند که این مالها مخصوص آنحضرت است و باز ابو جهل را فرمود که تو سوال کن و او سوال کرد و جواب نشنید و حضرت سوال کرد و جواب کفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بر کرداند و ابو جهل خایب و خاسر بر کشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حق تع حضرت رسول صم را مامور کرداند که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم بمکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ایها الناس من رسول پروردکار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرة و ساکت شدند پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابو جهل چون این سخن را شنید سنکی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنکها کرفتند و از عقب آن حضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و در موضعی که آنرا اکنون متکا میکویند تکیه داد و مشرکان در طلب آن حضرت میکردیدند

و شخصی بنزد حضرت امیر المومنین ع آمد و کفت محمد صم کشته شد امیر المومنین ع کریه کنان بخانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید که یا علی محمد چه شد حضرت کفت نمیدانم میکویند که مشرکان آنحضرت را سنك باران کرده اند و اکنون بیا بیست آبی بمن بده و طعامی بردار و بیا تا آن حضرت را بیابیم و آبی و طعامی باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه کفت که تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا میروم و امیر المومنین میکریست و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشنه و کرسنه ماندهٔ و مرا با خود نبردهٔ و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر برکزیده را و بهار پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صم فرود آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد کریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کردند تکذیب من کردند و مرا بسنك جفا خسته کردند جبرئیل کفت یا محمد دست خود را بمن بده پس دست آنحضرت را کرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که بامروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا کشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت را کرفت و بر روی آن مسند نشانید و کفت ای محمد میخواهی بزرکواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی حضرت فرمود بلی جبرئیل کفت این درخت را طلب چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آنحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل کفت یا محمد بکو که بر کردد حضرت فرمود که بر کرد او بر کشت پس اسمعیل که موکل است باسمان اول فرود آمد و در خدمت آن حضرت ایستاد و کفت السلام علیك یا رسول خدا صم پروردکار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم در هر چه بفرمایی اکر میفرمایی ستارهها را بر ایشان میریزم که ایشان را بسوزاند پس ملك آفتاب آمد و کفت السلم علیك یا رسول الله اکر میفرمایی آفتاب را نزدیك سر ایشان می آورم که ایشانرا بسوزاند پس ملك زمین آمد و کفت السلم علیك یا رسول الله حق تع مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اکر میفرمایی زمین را حکم میکنم که ایشانرا فرو برد پس ملك کوهها آمد و کفت السلم علیك یا رسول الله خدا امر فرموده است که مطیع تو باشم اکر رخصت میدهی کوهها را بر ایشان بر میکردانم که ایشانرا در هم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریاها آمد و کفت السلم علیك یا رسول الله پروردکار من مرا امر کرده است که هر چه فرمایی بعمل آورم اکر رخصت میفرمایی امر میکنم دریاها را که ایشانرا غرق کنند چون همه این ملئکهٔ اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود که آیا همه مامور شده اید بیاری من کفتند بلی پس روی مبارك خود را بسوی آسمان کردانید و فرمود که من برای عذاب مامور نشده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم خود بکذارید که ایشان نادانانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل ع خدیجه را دید که در وادی میکردید و از پی آن حضرت میکردد کفت یا رسول الله خدیجه را ببین که کریهٔ او ملائکه آسمانها را بکریه آورده است او را طلب بسوی خود و از من سلام باو برسان و بکو باو که خداوند عالمیان ترا سلام

میرساند و بشارت ده او را که در بهشت خانهٔ دارد از قصبهای مروارید که بطلا زینت کرده اند و در
ان صدای وحشت امیز نیست پس حضرت امیرالمومنین و خدیجه را طلبید و خون از روی کلکونش
میریخت و خون را نمیکذاشت که بر زمین بریزد و پاك میکرد خدیجه کفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا
نمیکذاری که خون بر زمین بریزد حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حق تعم بر اهل
زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمومنین و خدیجه حضرت رسول صم را بخانه او ردند و
سنك بزرکی بر روی مجلس انحضرت تعبیه کردند و چون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه امده است
امدند و سنك بخانهٔ ان حضرت می انداختند اگر سنك از جانب بالا می امد ان سنك نمیکذاشت که بان
حضرت برسد و از جانبهای دیکر دیوارها مانع بود و از پیش رو امیرالمومنین و خدیجه ایستاده بودند
و سنکها را بجان خود قبول میکردند و نمیکذاشتند که بان حضرت برسد پس خدیجه کفت ای کروه قریش
شرمنده نمیشوید که سنك باران میکنید خانهٔ زنی را که نجیب ترین شماست اگر از خدا نمیترسید از ننك
احتراز کنید پس مشرکان بر کشتند و روز دیکر انحضرت بمسجد امد و نماز کرد و حق تعم ترسی در دل
ایشان افکند که متعرض ان حضرت نشدند و در بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم پیغمبری
ان حضرت سمیه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جملهٔ انها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه
میکردند که از اسلام برکردند در این حال ابو جهل بر او کذشت و نیزهٔ بر دل او زد و او را شهید کرد

باب بیست و چهارم

در کیفیت معراج ان حضرت است بدانکه بایات کریمه و احادیث متواتره ثابت کردیده است که حق تعم
حضرت رسول صم را در یك شب از مکهٔ معظمه بسوی مسجد اقصی و از انجا باسمانها تا سدرة المنتهی و
عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بان حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی
بر ان حضرت القا فرمود و ان حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعم قیام نمود و با
ارواح انبیاء عم ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواترهٔ
خاصه و عامه دلالت میکند که عروج ان جناب ببدن بود نه بروح بی بدن و در بیداری بود نه در خواب
و در میان قدمای علمای شیعه در این معانی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان
تصریح باین مراتب کرده اند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار
و اثار رسول خدا و ائمهٔ هدی است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات ملاحدهٔ
حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسی که اعتقاد بفرمودهٔ خدا و رسول و ائمهٔ حق داشته باشد و
ایات قرانی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات ان بشنود که
همه صریحند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد وهم یا شبهات واهیهٔ حکما همه را انکار و تاویل نماید
و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در انجا معراج بتقریبی مذکور نباشد و اگر خواهم

استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای انها نمیتوانم کرد و لیکن از چندین
هزار بنمونه و از خرمنی بدانه اکتفا مینمایم تا شیعهٔ متدین را فی الجمله اطلاعی بر مضامین انها حاصل کردد
بدانکه اتفاقیست که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و
انچه پیش از هجرت واقع شد بعضی کفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان یا بیست و یکم ماه
مزبور ششماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی کفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت
انحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی کفته اند که در بیست و هفتم ماه رجب در سال دویم هجرت
واقع شد و در مکان عروج اول خلافیست بعضی کفته اند از خانهٔ ام هانی خواهر امیرالمومنین عروج
نمود و بعضی کفته اند از شعب ابی طالب و بعضی کفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلافیست که معراج
انحضرت یکمرتبه واقع شد یا زیاده و از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی
که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر یك از احادیث مختلفه در وصف
یکی از ان معراجها واقع شده باشد اما ایات معراج از ان جمله این ایه است سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انه هو السمیع العلیم یعنی
منزه است ان خداوندی که سیر فرمود بندهٔ خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی ان
مسجدی که برکت داده ایم دور انرا برای انکه بنمائیم باو از ایات عظمت و جلال خود بدرستی که خدا
عالمست بهر چه شنیدنی است و هر چه دیدنی است و بعضی کفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه
است زیرا که همهٔ مکه محل نماز و محترم است و مشهور انست که مراد از مسجد اقصی مسجدیست که در شام
معروفست و از احادیث معتبرهٔ بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در اسمان چهارم است و
دورترین مسجدهاست چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر
از شخصی پرسید که چه میکویند مردم در تفسیر این ایه ان مرد کفت میکویند که از مسجد الحرام بمسجد
بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور
اسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا انجا همه حرم و محترمست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده است که از انحضرت پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرمود که مسجد الحرامست و مسجد
رسول صم راوی کفت مسجد اقصی چونست فرمود که مسجد اقصی که حق تعم فرموده در اسمانست و ان
مسجدی که در شامست مسجد کوفه از ان بهتر است   مولف کوید   که اینکه مراد از مسجد اقصی
که در قران مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با انکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف
برده باشند چنانچه احادیث بسیار بر ان نیز دلالت میکند و محتملست که در بعضی معراجها بانجا رفته باشند
و در جای دیکر فرموده است که والنجم اذا هوی بحق ستاره در هنکامی که طلوع کند یا غروب کند
یا شهاب در وقتی که فرود اید و از حضرت صادق عم مرویست که نجم محمد صم است یعنی بحق اختر برج

رسالت سوگند در هنگامی که بمعراج رفت یا از معراج فرود آمد ما ضل صاحبکم و ما غوی گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صم و خطا نکرد و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی محمد گمراه نشده است در باب خلافت علی و دروغ نمیگوید آنچه در فضل او میگوید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و سخن نمیگوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی که فرستاده شده است و علمه شدید القوی تعلیم کرد او را ملکی که قوتهای سخت داشت و در قوت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل ذو مرة فاستوی صاحب قوة عقل و متانت یا صورة نیکو بود پس درست ایستاد بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت و هو بالافق الاعلی و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود در هنگامی که آنحضرت او را بصورت خود دید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی پس نزدیک شد بآن حضرت پس او تخت خود در آتا با آنحضرت راز گوید پس میان جبرئیل و آن حضرت فاصله بقدر دو نیمهٔ کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد صم در مرتبه قرب معنوی بجناب مقدس احدیت یا قرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکنات است نزدیک شد پس حقتعم بقرب ملاطفت و رحمت باو نزدیک آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاصهٔ خود گردانید مانند دو کس که یک کمان وار در مراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقول است که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آن حضرت بقدر فاصلهٔ زه کمان بود از چوب کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد خدا بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیر المومنین و رفعت شان او وحی کرد آنچه وحی کرد ما کذب الفواد ما اری دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حقتعم در ملاء اعلی دل مقدسش بنور یقین قبول کرد و اذعان نمود افتمارونه علی ما یری آیا با محمد مجادله میکنید بر آنچه آنحضرت دید در شب معراج و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و بدرستی که دید جبرئیل را بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درختیست بالای آسمان هفتم که عروج ملایک و اعمال خلایق بآن منتهی میشود عندها جنة الماوی نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیانست اذ یغشی السدرة ما یغشی در هنگامی دید که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه روحانیان و آثار عظمت و جلالت خداوند عالمیان و مرویست که بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حق تعالی میگفت ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد دیدهٔ حقیقت بین آنحضرت بسوی راست و چپ و در نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی بانهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید با آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و هر چه دید درست دید لقد رای من آیات ربه الکبری پس حق تعم برای عدم خطای قاصران بیان فرمود که

بدرستی که دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید و بداند که خدا دیدنی نیست و او را بدیدهٔ سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را بدیدهٔ دل دیدم نه بدیدهٔ سر و گفته اند که از جملهٔ آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را ببالهای خود پر کرده بود مولف گوید که تمام تاویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعهٔ ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سوال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را صم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مومن حق و شیعهٔ ما آنست که ایمان آورد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا و ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حقتعم حضرت رسول صم را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیر المومنین عم و سایر ائمه طاهرین عم زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل عم براق را برای حضرت رسول صم آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب مقدس انتساب را گرفت و دیگری جامهای آنحضرت را بر روی زین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر آن زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمانرا بآنحضرت مینمود حضرت رسول فرمود که در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود آی بر زمین چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود آی و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سیناست که حقتعم در اینجا با موسی عم سخن گفت پس سوار شدم و چون پارهٔ راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت لحم است که عیسی عم در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقهٔ بست که پیغمبران پیشین چهارپایان خود را در آنجا میبسته اند و چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی عم را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع

شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه کفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر میکنم باین پس خازن بیت المقدس امد و سه ظرف اورد یکی از شیر و یکی از اب و یکی از شراب پس شنیدم که کوینده میکفت که اکر اب را بکیرد او و امت او غرق شوند و اکر شراب را بکیرد او و امت او کمراه خواهند شد و اکر شیر را بکیرد او و امت او هدایت خواهند یافت پس جام شیر را کرفتم و خوردم و جبرئیل کفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که در راه چه دیدی کفتم کسی از جانب راست من ندا کرد کفت ایا جواب او کفتی کفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود که او داعی یهود بود اکر جواب او میکفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو کفت دیکر چه دیدی کفتم دیکری از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جواب او کفتی کفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او کفت او داعی نصاری بود اکر جواب او میکفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس کفت دیکر چه دیدی ان زن را که دیده بودم کفتم کفت ایا با او سخن کفتی کفتم نه و التفات نکردم بسوی او کفت او دنیا بود اکر با او سخن میکفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر اخرت پس کفت ان صدائی که شنیدی صدای سنکی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب بته جهنم رسید و این صدا از ان بود پس بعد از ان حضرت رسول هرکز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا باسمان اول رسیدم و بر ان اسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میکفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطانی که خواهد که باسمان رود او و اعوان او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعم کفته است که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تابین او بند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک تابین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است کفت محمد است کفت او مبعوث شده است جبرئیل کفت بلی پس اسمعیل در اسمان را کشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و کفت مرحبا ببرادر شایسته و پیغمبر شایسته و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل اسمان اول شدم و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا انکه ملکی را دیدم که از او بزرکتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و اثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه انها مرا دعا کردند او دعا کرد و لیکن نخندید و شادی و سروری که از دیکران دیدم از او ندیدم کفتم یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم کفت جایز است که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خزینه دار جهنمست هرکز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او کذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود و خدا باو از ایشان انتقام خواهد کشید و اکر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر اینه با تو خندان میشد و لیکن هرکز نمی خندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون جبرئیل عم در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند کفتم با او که ایا امر

نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل کفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پردهٔ از پردهای جهنم را دور کرد و دری از درهای انرا کشود ناکاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی اسمان بلند شد که از نهایت شدت ان ترسیدم که مرا بر باید کفتم ای جبرئیل بکو که این را بر کرداند و در جهنم را ببندد پس مالک زبانهٔ جهنم را کفت که بر کرد و ان بر کشت و چون از انجا کذشتم مرد کندم کون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این پدر تو ادم است ناکاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میکفت روح طیبست نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن نیکو پس حضرت این ایه را خواند کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر ادم و او بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و کفت مرحبا خوش امدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس کذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر ان لوح نامهٔ نوشته بود و او مانند مرد اندوهکین پیوسته در ان لوح نظر میکرد و بجانب راست و چپ ملتفت نمیشد کفتم این کیست یا جبرئیل کفت این ملک موتست و پیوسته مشغول قبض ارواحست کفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او بر تا با او سخن کویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم و او جواب کفت و جبرئیل با او کفت این پیغمبر رحمتست که خدا او را بسوی بندکان فرستاده است پس مرا مرحبا کفت و تحیت نمود و کفت بشارت باد ترا ای محمد که من هر خیر را در امت تو میبینم کفتم حمد میکنم خداوند بخشندهٔ صاحب نعمت بر بندکان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردکار من است بر من پس جبرئیل کفت که این ملک کارش از همهٔ ملائکه سخت تر و بیشتر است کفتم ایا همه کس را این خود قبض روح میکند کفت بلی کفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی کفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب انچه خدا ان را مسخر من کردانیده و مرا بر ان مکنت داده است نیست مکر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد انرا بکرداند و هیچ خانهٔ نیست که من روزی پنج مرتبه اهل ان خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص ننمایم و چون اهل میت بر مردهٔ خود کریه میکنند با ایشان میکویم که مکریید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی و دیکر عود کردنی هست تا انکه یکی از شما را باقی نخواهم کذاشتن من کفتم مرک بس است برای اندوه و درهم شکستن ادمی جبرئیل کفت انچه بعد از مرک است بسیار بدتر است از مرک پس از انجا کذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد ایشان خوانها از کوشت پاکیزه و کوشت مردار کندیده کذاشته بودند و از کوشت کندیده می خوردند و کوشت نیکو را نمی خوردند کفتم یا جبرئیل اینها کیستند کفت اینها کروهی چندند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حق تعم او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود نصف بدن او از اتش بود و نصف بدن او از برف نه اتش برف را میکداخت و نه برف اتش را خاموش میکرد و او بصدای بلند ندا میکرد که تنزیه میکنم خداوندی را که حرارت این اتش را

نگاه داشته است که برف را انکه از دو سردی این برف را نگاه داشته است که اتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت دادهٔ میان اتش و برف الفت ده میان دلهای بندکان مومن خود گفتم ای
جبرئیل ان کیست گفت این نیک خواه ترین ملائکهٔ خدا است برای اهل زمین از بندکان مومن خداو
از روزی که خدا او را افریده است تا حال این دعا میکند در حق مومنان و دو ملك دیکر دیدم که
در اسمان ندا میکردند یکی میکفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیکری میکفت
خداوندا هر که امساك کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس کذشتم و بکروهی چند رسیدم که
لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه کوشت از پهلوهای ایشان مقراض میکردند و در دهانهای ایشان
می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمك زنان و عیب جویان مومنانند پس
کذشتم و بکروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنك میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت اینها جماعتی اند که بخواب رفته اند و نماز خفتن را نکرده اند پس کذشتم و بکروهی رسیدم که
فرشتکان اتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند
فرمود که اینها خورندکان مال یتیمانند بناحق چنانچه حق تعم میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا بدرستی که انان که میخورند مال یتیمان را بستم میخورند
در شکمهای خود مکر اتش و بزودی خواهند افروخت اتشی را در جهنم حضرت فرمود که پس کذشتم
وبکروهی رسیدم که هریك از ایشان که میخواست برخیزد از بزرکی شکمش نمیتوانست برخاست
پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند فرمود که اینها سود خوراند چنانچه حق تعم در قران حال ایشان را چنین
بیان کرده است و مانند ال فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر اتش جهنم عرض میکنند و از شدت
عذاب میکویند پروردکارا قیامت کی برپا خواهد شد پس کذشتم و بزنی چند رسیدم که انها را بر پستانها
ویخته بودند کفتم یا جبرئیل اینها کیستند کفت اینها زنی چندند که در خانهٔ شوهرها زنا کردند و فرزندان
زنا را بشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را بایشان میراث دادند پس حضرت رسول صم فرمود که سخت
است غضب خدا بر زنی که داخل کرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا
بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود که پس
کذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعم ایشان را افریده بهر نحو که خواسته و روهای
ایشان را کذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقهٔ از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعم میکفتند
از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدا بحمد و شکر حق تعم بلند کرده بودند و از خوف خدا میکریستند
از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل کفت که باین روش که می بینی افریده شده اند و از روزی
که مخلوق شده اند دو ملك که در پهلوی یکدیکرند بایکدیکر سخن نکفته اند و سر بجانب بالا بلند
نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان

سلام کردم بایما و اشاره پس جواب سلام من کفتند و از غایت خشوع سخن نکفتند پس جبرئیل کفت
با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعم او را برسالت و نبوت بسوی بندکان فرستاده است
و او اخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشانست ایا با او سخن نمیکوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من
سلام کردند و مرا کرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از انجا مرا بالا برد بسوی
اسمان دویم و در انجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیکر کفتم اینها کیستند ای جبرئیل کفت دو
خاله زاده اند یحیی و عیسی عم پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار
کردم و ایشان برای من استغفار کردند و کفتند مرحبا خوش امدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته
و دران اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بان سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب
دیکر متوجه نمی شدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعم میکفتند پس باسمان سیم بالا رفتم
و در انجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سائر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارکان از
جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و
من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و کفت خوش امدی ای پیغمبر شایسته و برادر
شایسته که مبعوث شدهٔ در زمان شایستهٔ و در این اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل انچه در اسمان
اول و دویم دیدم و جبرئیل در باب من با ایشان کفت انچه با انها کفت و با من کفتند انچه انها کفتند و چون
بر اسمان چهارم بالا رفتم در انجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست کفت این ادریس است
که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز ملائکه خشوع دیدم
مثل انچه در ان اسمانها دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی
نشسته بود و هفتاد هزار ملك در فرمان او بودند و در فرمان هریك از انها هفتاد هزار ملك بود پس
کمان کردم که ملکی از این بزرکتر نخواهد بود تا کاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست
و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود چون باسمان پنجم بالا رفتم در انجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرك
که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دور او بودند از کثرت انها تعجب کردم و از جبرئیل
پرسیدم که این کیست کفت این ان پیغمبر است که امت او او را دوست میداشتند هرون پسر عمران پس
بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل اسمانهای دیکر و چون باسمان
ششم بالا رفتم مرد بلند بالای کندم کونی دیدم و موهای بلند داشت که اکر دو پیراهن میپوشید موی
او از انها بیرون می امد و شنیدم که او میکفت که بنی اسرائیل کمان میکنند که منم کرامی ترین فرزند ادم
نزد خدا و این مرد نزد خدا از من کرامی تر است از جبرئیل سوال کردم که این کیست کفت این موسی پسر
عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار

کرد و در ان اسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند انکه در ان اسمانها دیده بودم و چون بر اسمان هفتم بالا رفتم بهر ملکی از ملائکه که کذشتم کفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناکاه در انجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود کفتم ای جبرئیل این کیست که در اسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است کفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول این ایه را خواند ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا معه والله ولی المومنین بدرستی که سزاوارترین مردم بابراهیم انهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و انان که ایمان باین پیغمبر اورده اند و خدا یاور مومنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و کفت مرحبا بپیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در ان اسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل اسمانهای دیکر و همه بشارت بخیر دادند برای من و امت من و در اسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشیدند و نور ان دیدها را میربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هرکاه از دیدن این امور غریبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میکفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها کرامی داشته است پس حق تعم مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن ان عجایب و یاقتن ان غرایب پس جبرئیل کفت ای محمد تو عظیم میشماری انچه میبینی و عظمت پروردکار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و انچه هنوز ندیدهٔ از عظمت پروردکار تو از اینها عظیم تر است و بدرستی که میان حق تعم و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنویه با انکه میان محل صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجابست و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از اب و حضرت فرمود که از جملهٔ عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقهٔ هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حقتعم بود و دو بال داشت که چون بالهای خود را میکشود از مشرق و مغرب میکذشت و تسبیح ان ملک این بود که منزه است پروردکار من و شان او عظیم تر است از انکه ادراک او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میکشاید و برهم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میکوید سبحان الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال برهم میزنند و صدا بتسبیح حق تعم بلند میکنند و چون ان ملک ساکت میشود انها ساکت میشوند و بالهای ان خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و ان سفیدی و سبزی و خوش ایندکی ان دو رنک را باهم وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید پوشیده بودند و جمعی دیکر از ایشان را دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند انها که جامهای

نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند وانهای دیکر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون امدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر میکفتند و دیکری را نهر رحمت میکفتند پس از نهر کوثر اشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف ان نهرها خانهای خود و اهل بیت خود و زنان طاهرهٔ خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد کفتم تو از کیستی کفت من از زید بن حارثه ام چون بزمین امدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را ببزرکی شتران بزرک دیدم و انارهای انرا مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی دیدم که اکر مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال بر کرد ان نمیتوانست کردید و هیچ خانهٔ در بهشت نبود مکر شاخی از ان درخت در انخانه بود کفتم ای جبرئیل این چه درخت است کفت این درخت طوبی است که حقتعم فرموده است طوبی لهم وحسن ماب حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم و از دهشت دیدن عجایب که در اسمان هفتم دیدم باز امدم از جبرئیل پرسیدم که ان دریاها که دیدم چیست کفت انها سرادقات حجب است و اکر انها نباشد نور عرش هرچه در زیر انست بسوزاند پس از انجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برکی از ان امتی عظیم را سایه می انداخت و از انجا در مرتبهٔ قرب معنوی حق تعم بمنزلت قاب و قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردکار خود کردیدم پس مرا ندا کرد و کفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان اورد رسول بانچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردکار او حضرت فرمود که پس من کفتم از جانب خود و امت خود والمومنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله و مومنان همه ایمان اوردند بخدا و فرشتکان او و کتابهای او و رسولان او و میکویند ما جدایی نمی اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه بهمه ایمان می اوریم حضرت فرمود که پس کفتم سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی شنیدیم کفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم امرزش ترا ای پروردکار ما و بسوی تو است بازکشت همه پس حق تعم فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مکر بمقدار طاقت او مر ان نفس راست انچه کسب کند از نیکیها و بر اوست انچه بجا اورد از بدیها پس من کفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردکارا بر ما مکیر اکر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد کناهی کنیم حق تعم فرمود که مواخذه نمیکنم شما را پس کفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردکار ما بار مکن بر ما بار کران چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند حق تعم فرمود که بار نمیکنم پس کفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردکار ما تحمیل مکن بر ما انچه را نیست ما را طاقت بان و در کذر از ما و بیامرز کناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده و کارساز مایی پس یاری ده ما را بر کروه کافران پس حق تعم فرمود که عطا کردم بتو و امت

تو انچه طلب کردی حضرت صادق ع گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که انحضرت را
گرامی داشت و این خصلتها را باو عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتهای پیغمبران
خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق تع فرمود که از چیزهایی که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از
خزینهای عرش منست لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَ لَا مَنْجَا مِنْكَ اِلَّا اِلَيْكَ حضرت فرمود که حاملان عرش
الهی دعایی مرا تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و ان این دعاست اَللّٰهُمَّ اِنَّ ظُلْمِي اَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِعَفْوِكَ وَ
ذَنْبِي اَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِمَغْفِرَتِكَ وَفَقْرِي اَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِغِنَاكَ وَوَجْهِيَ الْبَالِي اَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِوَجْهِكَ الْبَاقِي الَّذِي
لَا يَفْنَى پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی ان ملك را در
اسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حقتعم گفت راست گفت بندهٔ من من از ان بزرگترم که عقل
خلایق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی چون دو مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله
حق تع گفت راست میگوید بندهٔ من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمدا
رسول الله حقتعم گفت راست میگوید بندهٔ من محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام و
برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوه حقتعم فرمود که راست میگوید بندهٔ من و مردم را بسوی فریضهٔ
من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان
او گردد چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاریست
پس من پیش ایستادم و در اسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا
کردند و چون فارغ شدم انوار محبت حق تع مرا فرو گرفت و به سجده افتادم پس حقتعم مرا ندا کرد و
فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و انها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس
تو با امت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم با براهیم ع و هر پیغمبری که گذشتم از من
سوالی نکردند و چون بموسی ع رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب
گردانید حضرت موسی ع گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو اخر امتها و
ضعیفترین امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی اورند برگرد بسوی پروردگار خود و سوال کن که
تخفیف دهد برامت تو پس برگشتم تا بنزد سدرة المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و گفتم پروردگارا
برمن و برامت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حقتعم
ده نماز را بمن بخشید چون برگشتم و بموسی ع رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت
تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد سدرة المنتهی به سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند
رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی ع رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این
تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که می امدم مرا بر میگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی ع گفت
برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر

میکنم پس حقتعم مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا
عطا میکنم و هر نماز را بده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنهٔ بجا اورد ده حسنه از برای او مینویسم
و اگر قصد کند و بجا نیاورد یك حسنه برای او مینویسم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد
بر او نمینویسم و اگر بجا اورد یك گناه بر او می نویسم پس حضرت صادق ع فرمود که خدا موسی بن
عمران را ع از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبك و تکلیف ایشان را اسان کرد و
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین ع
سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا ص بمعراج رفت و حقتعم پنجاه نماز بر امت او
واجب کرد چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا انکه حضرت موسی ع گفت برگرد و سوال کن
که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که
خدا او را و امت او را بان مکلف گردانید او را رد نماید و چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسی
شفاعت کرد برای امت انحضرت روا نبود انحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت
مکرر بشفاعت ان حضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی ع شفاعت کرد
چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که
تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج
میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تع میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد
حسنهٔ پس از برای اوست ده مثل ان لهذا وقتی که حضرت بزمین امد جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفتهٔ من تغییر نمییابد و من
ستم کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین
العابدین پرسید که ایا خدا او وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جایی میباشد حضرت فرمود که خدا
از ان بلندتر و پاکتر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ص را باسمان
برد حضرت فرمود که برای ان او را باسمان برد که باو بنماید ملکوت اسمانها را و انچه در اسمانهاست از
عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
حضرت فرمود که یعنی رسول خدا نزدیك شد به حجابهای نور حق تع پس دید ملکوت اسمانها را پس
او تخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از انجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین
انقدر باو نزدیك است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از
حضرت امام موسی سوال کرد که حق تع بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد و از انجا بسدرة المنتهی
برد و از انجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال انکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت
فرمود که خدا را مکان و جا نمیباشد و نسبت او به همه مکانها یکیست و بر او زمان جاری نمیشود و لیکن

حق تعم خواست که مشرف کرداند بانحضرت ملئکه و ساکنان اسمانها او کرامی دارد اهلها ابمشاهدهٔ جمال
عدیم المثال ان اختر برج رفعت وجلال وخواست که بان حضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند
که بعد از فرود امدن بزمین مردم را باها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده کردد و نه چنان بود که بالا
بردن انحضرت باسمان برای ان باشد که خدا در اسمان بود چنانچه مشبهان میکویند خدا منزه است از
انچه اهابا و نسبت میدهند و ابن بابویه واحمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
عم و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که حق تعم براق را مسخر من کردانید و ان
بهتر است از دنیا و انچه در دنیاست وان حیوانیست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه
ورو ی ان مانند روی ادمیانست و سم ان مانند سم اسبان است ودمش مانند دم کاو است از دراز کوش
بزرکتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد
هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد از مکلل و مزین بمروارید و یاقوت و زبرجد والوان جواهر و
در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریك له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات
خوش رنك تر است و اکر خدا او را رخصت دهد دریك رفتار دنیا و اخرت را میکردد و طی میکند و
ابن بابویه بروایت دیکر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در روز قیامت من بر براق
سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسانست و کونهٔ او مانند کونهٔ اسب است و بالش از مروارید
بافته است و کوشهایش از زبرجد سبز است و دیدهایش مانند ستارهٔ زهره میدرخشد و بدنش را
شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان واز سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست و خلقتش
درهم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس ادمیان که سخن میشنود و
می فهمد و از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که کنیت براق ابوهلال است و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جبرئیل براق را برای حضرت رسول صم اورد از
استر کوچکتر و از دراز کوش درازتر و کوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیدهایش در سم دستهایش
بود و بقدر انچه دیده اش میدید یك کام میکذاشت و چون بکوهی میرسید دستهایش کوتاه میشد و
پاهایش دراز میشد و چون از بلندی بنشیب می امد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد
و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست او ریخته بود و دو بال از پی سر داشت و کلینی و ابن
بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حقتعم حضرت رسول صم را باسمان
هفتکانه بالا برد در اسمان اول بر او برکت فرستاد و در اسمان دویم فرایض خود را باو تعلیم نمود و در
اسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در ان محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور
عرش الهی می باشد که دیدهای نظر کنندکان تاب دیدن انها ندارد یکی از ان نورها نور زردی
بود که جمیع زردیها از ان زرد شده است و یکی از انها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از ان سرخ شده

است و یکی از انها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از ان سفید شده است و هم چنین سایر نورها بعدد
انوار و رنکها و در ان محمل حلقها و سلسلها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را دران محمل نشاندند
و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بران انوار افتاد تاب دیدن انها نیاوردند و باطراف اسمان
کریختند و کفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و کفتند چه بسیار شبیه است این نورها
بانوار جلال عرش پروردکار ما پس جبرئیل کفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای
اسمان کشوده شد و ملئکه جمع شدند نزد ان حضرت و بر او سلام کردند و کفتند یا محمد چکونه است حال
برادر تو علی کفت بخیر است حال او کفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که شما
او را میشناسید کفتند چکونه او را نشناسیم و حال انکه حقتعم پیمان تو و پیمان او را از ما کرفت در روز
الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات میفرستیم پس حقتعم در اسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل
ان حضرت افزود که هیچ یك از انها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقها و زنجیرها بران محمل افزود
وان حضرت را باسمان دویم بالا بردند چون بنزدیك در اسمان دویم رسید ملائکه باطراف اسمان
کریختند و به سجده افتادند و کفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح چه بسیار شبیه است این
نور بنور پروردکار ما پس جبرئیل کفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله چون این صدا را
شنیدند ملائکه نزد ان حضرت جمع شدند و درهای اسمان کشوده شد و کفتند ای جبرئیل این کیست
با تو جبرئیل کفت این محمد است کفتند مبعوث شده است کفت بلی حضرت فرمود که پس ملائکه بسرعت
تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و کفتند برادر خود را از ما سلام برسان کفتم شما او را
میشناسید کفتند چکونه او را نشناسیم و حال انکه حق تعم پیمان ولایت و اعانت و محبت ترا و او را
شیعیان او را تا روز قیامت از ما کرفت و ما در هر روز پنج نوبت بحضور شیعیان او میکنیم و بروهای
ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حق تعم چهل نوع دیکر از انواع نور برای من زیاده کردانید
که شباهتی بنورهای سابق نداشت وحلقها و زنجیرهای دیکر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا
بردند ملائکه باطراف اسمان کریختند و کفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح و کفتند چه بسیار
شبیه است این نورها بنورهای پروردکار ما پس جبرئیل کفت اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان
محمدا رسول الله ملئکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند ودرهای اسمان را کشودند
و کفتند مرحبا بپیغمبر اول که پیش از همهٔ خلق افریده شد و از همه افضلست و اخر که بعد از همهٔ
پیغمبران مبعوث کردیده است و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر که پهن کننده علوم
و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین
اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند کفتم او را در زمین خلیفهٔ خود
کرده ام و بجای خود کذاشته ام ایا او را میشناسید کفتند بلی چکونه او را نشناسیم و حال انکه در هر سال

یك مرتبه به حج بیت المعمور میرویم و در انجا نامهٔ سفیدی هست که در ان نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی اسمان چهارم و در انجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای اهسته می شنیدم که گویا در سینهای ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و درهای اسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند دو صدا است که یکدیگر مقرونند بمحمد بر پا میشود نماز و بعلی میرسند بفلاح و رستکاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را و شیعیان او را وارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی و در بیت المعمور نامهٔ از نور هست که در ان از نور نوشته است نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر انها زیاد نمی شود و یکی کم نمی شود و ان نامه پیمانیست که بر ما گرفته اند و در هر جمعه ان پیمان را بر ما میخوانند پس سجدهٔ شکر حقتعالی بجا اوردم و در سجده ندای حقتعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم که اسمانها دریده شده بود و حجابها از پائین و بالا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانهٔ کعبهٔ شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و تو پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هر چه در زمین هست در اسمان مثالی و شبیهی دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را بگشا تا بگیری از ابی که از ساق راست عرش من میریزد پس اب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و اب را گرفتم و باین سبب سنت شد که اب وضو را بدست راست بردارند پس ندا رسید که باین اب روی خود را بشو تا انکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاك و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و باتری که در دست تو نماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای انست که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها برای انست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر انجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر انجاها نخواهد گذاشت این بود علت اذان و وضوی نماز که برای امت ان حضرت مقرر گردید پس حقتعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که در مقابل تو است و بعدد حجابهای من مرا ببزرگی یاد کن و الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها

هفت حجاب بود و هر مرتبه که ان حضرت یك الله اکبر میگفت یك حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریایی از دریاهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را بپایی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر را بپایی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را بپایی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانچه حضرت رسول صم باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت اسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذو الجلال رسید و نماز معراج مؤمن است و مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علایق دنیا میان او و حقتعالی بهم رسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حقتعالی بان حضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد ان حضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود گفت شکرا حق تعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا انکه بالهام حقتعالی سورهٔ حمد را اتمام کرد و چون و لا الضالین گفت حضرت در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکرا پس حقتعالی خطاب کرد که یا محمد چون قران را قطع کردی محمد من بار دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سورهٔ قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که ان سوره مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمود که برای عزت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز امدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا انکه بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال خود باز امدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا ندا کرد که سر بردار چون سر از رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی میکردند پس گفتم سمع الله لمن حمده و چون نظر بجانب بالا کردم و نوری عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت انحال نزد ملك ذی الجلال به سجده افتادم و رو بر زمین تذلل نهادم و برای علو انچه مشاهده کرده بودم بالهام خداوند علا هفت مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر می یافتم تا انکه از حالت حیرت باز امدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم

و نشستم تا مرا از ان دهشت و حیرت و کرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیکر
بجانب بالا نظر کردم و نوری از ان انوار دیکر یابنده تر مشاهده کردم و بار دیکر بی اختیار نزد خداوند
قهار به سجده افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده کفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا
افزون شد بار دیکر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی ان انوار نکریستم پس باین سبب دو سجده
مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس برخواستم و بار دیکر بخدمت پروردکار خود بیندکی
ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که بار دیکر سورهٔ حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سورهٔ انا انزلناه فی
لیلة القدر بخوان که مشتملست بر بزرکواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت پس بار دیکر رکوع و سجود
کردم چنانچه در رکعت اول بجا اوردم و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن
نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام حقتعالی کفتم بسم الله وبالله و لا اله الا الله والاسماء الحسنی کلها لله
و چون شهادتین کفتم حقتعالی کفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود کفتم صلی الله علی و علی اهل
بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح
پیغمبران را دیدم که در عقب صف کشیده اند پس حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان کفتم السلم
علیکم و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی فرمود که یا محمد منم سلام و تحیت و رحمت و برکات توئی و امامان
بعد از تو پس خدا مرا امر کرد که بجانب چپ التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم
سورهٔ انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شك و سهو نمی باشد
و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بران حضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت کرده است از
حضرت رسول صم که ان حضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران
کذشته که بر چه چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم کفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری
تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان شما پس خدا این وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست
عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی
کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی را دیدم که در دریای
نور نماز میکردند پس حق تعالی کفت که اینها حجتهای من و اولیا و دوستان من اند و مهدی که اخر ایشان
است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول صم فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ کروه از ملائکه نکذشتم مکر انکه از من سوال کردند از علی بن
ابی طالب عم تا انکه کمان کردم که نام علی در اسمانها از نام من مشهورتر است و چون باسمان چهارم رسیدم
و ملك موت را دیدم کفت یا محمد هر بندهٔ که خدا افریده است من قبض روح او مینمایم بغیر از تو و علی
که حقتعالی بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید و چون بزیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را
دیدم که در زیر عرش ایستاده است کفتم یا علی تو پیش از من امدی جبرئیل کفت یا محمد با کی سخن

میکوئی کفتم یا برادرم علی کفت یا محمد این علی نیست و لیکن ملکیست از ملائکهٔ رحمان که خدا او را
بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکهٔ مقربان هرکاه مشتاق میشویم بلقای علی این ملك را زیارت
میکنیم برای کرامت علی نزد حقتعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود
که چون بمعراج رفتم و بمرتبهٔ قاب قوسین رسیدم در انجا صورت علی را دیدم و حقتعالی مرا ندا کرد که
این صورت را میشناسی کفتم بلی این صورت علی بن ابی طالب است پس حقتعالی وحی کرد بسوی من که
فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفهٔ خود کردان و ایضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است
بسند معتبر از امام محمد باقر که چون حضرت رسالت پناه صم را بمعراج بردند انحضرت را بر تختی از یاقوت
سرخ نشانیدند که ان تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملئکه ان تخت را باسمان بردند پس
جبرئیل کفت یا محمد اذان بکو پس انحضرت کفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز کفتند پس کفت اشهد
ان لا اله الا الله و ملائکه نیز کفتند پس کفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه کفتند شهادت
میدهیم که توئی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرت کفت او را بجای خود در میان امت خود کذاشتم
ملائکه کفتند نیکو خلیفهٔ در میان امت خود کذاشتهٔ بدرستی که حقتعالی طاعت او را بر ما واجب کردانیده
است پس او را باسمان دویم بردند و ملئکه همان سوال کردند و همان کفتند که ملئکهٔ اسمان اول کفتند
و در هر اسمان چنین بود تا انکه ان حضرت را باسمان هفتم بالا بردند و در انجا عیسی عم را ملاقات کرد
و عیسی بران حضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود
کردم در میان امت خود عیسی کفت نیکو خلیفهٔ برای خود اختیار کردهٔ که حقتعالی اطاعت او را بر ملائکه
واجب کرده است پس موسی عم و سائر پیغمبران عم را ملاقات کرد و همه در باب علی انچه عیسی کفت
کفتند پس حضرت از ملئکه پرسید که کجاست پدر من ابراهیم کفتند او با اطفال شیعیان علی است
چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم عم در زیر درختی نشسته است که ان درخت پستانها دارد
مانند پستانهای کاو و اطفال نزد او هستند و هر یك یکی از ان پستانها را در دهان دارند و چون پستان
از دهان یکی از ایشان بیرون می اید ابراهیم عم بر می خیزد و باز پستان را در دهان او میکذارد و چون
ابراهیم ان حضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت کفت او را بجای
خود در میان امت خود کذاشتم ابراهیم کفت نیکو خلیفهٔ و جانشینی برای خود اختیار کردهٔ بدرستی که
خدا بر ملئکه اطاعت او را واجب کردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حقتعالی سوال کردم که
مرا مامور کرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعهٔ که هر یك از ایشان از این پستانها می اشامند در ان
جرعه لذت و مزهٔ جمیع میوهها و نهرهای بهشت را می یابند و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از
جابر انصاری که حضرت رسول صم فرمود که چون شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر اسمان دیدم
که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و چون به حجابهای نور

رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم و
باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق عم که حضرت رسول صم
فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب عم را در انجا مشاهده کردم
پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملئکه خواهش کردند که از
مشاهدهٔ جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان ادم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد
و پسین بمشاهدهٔ خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد صم است و خلیفهٔ
اوست و وصی و امین اوست پس مارا نیز بهره مند گردان بصورت انحضرت بقدر انچه اهل دنیا باین
سعادت فائز میگردند پس حقتعم صورت ان حضرت را از نور قدس خود افرید و صورت علی نزد
ایشانست که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهدهٔ جمال او متمتع میشوند
پس حضرت صادق عم فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارك ان حضرت زد صورت همان ضربت
بران صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملئکه ان صورت را مشاهده میکنند ابن ملجم را
لعنت میکنند و چون حسین بن علی عم شهید شد ملائکه فرود امدند و ان حضرت را باسمان بردند تا
او را با صورت علی در اسمان پنجم باز داشتند پس هر فوج از ملئکه که از اسمانهای بالا بزیر می ایند
یا از اسمانهای زیر ببالا میروند برای زیارت علی و ان امام شهید را بخون الوده می بینند یزید و ابن
زیاد و جمیع قاتلان ان حضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت
صادق عم فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن این را مگر بکسی که اهل
این دانی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ
سخن شیرین تر و خوش اینده تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابراهیم را خلیل
خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و
سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطا میفرمائی حقتعم فرمود که ای محمد
ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن گفتم
و فاتحة الکتاب و سورهٔ بقره را بتو دادم و هیچ پیغمبری دیگر نداده بودم و ترا بر سیاه و سرخ از اهل
زمین و بجمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاك کننده گردانیدم
و غنیمت را بر تو و امت تو حلال کردم و ترا بترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه
راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و بلغت عربیست و
مجموعهٔ علوم اولین و اخرین است و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور
شوی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول صم فرمود که چون
در شب معراج مرا باسمان اول بردند قصری دیدم از نقرهٔ سفید که دو ملك بر دران قصر ایستاده بودند

جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان
هاشم و چون باسمان دویم رفتم در انجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر دران قصر
دو ملك ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از
فرزندان هاشم و چون باسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملك دیدم که بر دران
قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی
هاشم و چون باسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملك دیدم که بر دران ایستاده بودند
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون باسمان پنجم رفتم قصری
دیدم از در زرد و بر درش دو ملك دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند
از جوانیست از بنی هاشم و چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و بر درش دو ملك
ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم و
چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حقتعم و بر در قصر دو ملك ایستاده بودند جبرئیل را
گفتم که پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از انجا بالا رفتم و پیوسته
از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور میرفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در انجا جبرئیل از من
جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق ان خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملك مقرب باین مکان نیامده است
و مرا یارای ان نیست که از این بالاتر بیایم و ترا برب العزت میسپارم پس از انجا بدریاهای نور افتادم
و امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور می افکند تا مرا باز داشت خداوند رحمان
در ملکوت خود دران مکان که میخواست پس مرا ندا کرد که ای احمد بایست در خدمت من چون ندای
حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد
گفتم لبیك ربی و سعدیك اینك بندهٔ توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند
عزیز ترا سلام میرساند گفتم اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس دیگر ندا
رسید که ای احمد گفتم لبیك وسعدیك ای سید و مولای من گفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس
بالهام حقتعم گفتم والمؤمنون کل امن بالله وملئکته وکتبه ورسله تا غفرانك ربنا والیك المصیر پس
حق تعم فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت پس گفتم ربنا لا تواخذنا ان
نسینا او اخطانا تا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حق تعم فرمود که انچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم
و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را در زمین جانشین و
خلیفهٔ خود کردی گفتم پروردگارا بهترین ایشان را که پسر عم منست بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید
که یا احمد کیست پسر عم تو گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی بن ابی طالب را خلیفهٔ خود کردم پس

هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد با علی بن ابی طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن پس ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته است که خداوندی بجز من نیست و شریک ندارم و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود حمید و تو یی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند اعلی و اوست علی ای ابو القاسم برکرد هدایت کننده و هدایت یافته نیک امدی و نیک رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسی که بتو ایمان اورد و ترا تصدیق نماید پس بدریای نور افتادم و موجهای ان در یا مرا فرو داورد و چون بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل کفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش امدی چه کفتی و چه شنیدی من انچه کفتنی بود باو کفتم و انچه نهفتنی بود نهفتم پس کفت اخر ندایی که ترا نام کردند چه بود کفتم این بود که ای ابو القاسم برکرد هدایت کننده و هدایت یافته جبرئیل کفت نپرسیدی که چرا ترا ابو القاسم ندا کرد کفتم نه یا روح الله ناکاه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد ترا ابو القاسم کنیت کردم برای انکه تو رحمت مرا در قیامت میان بندکان من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل کفت کوارا باد ترا کرامت پروردکار تو ای حبیب من سوکند میخورم بان خداوندی که ترا برسالت فرستاده است که این کرامت را که بتو داد باحدی پیش از تو نداده است پس با جبرئیل بر کشتم و چون باسمان هفتم بنزدان قصر رسیدم جبرئیل را کفتم که از ان دو ملک سوال کن که ان جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد کفتند علی بن ابی طالب پسر عم محمد است و هم چنین هر یک از ان قصرها که رسیدم و جبرئیل سوال کرد ملئکه چنین جواب کفتند و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول صم را بمعراج برد بمکانی رسید که ایستاد و کفت انحضرت را که بالا رو حضرت کفت ای جبرئیل مرا در چنین حالی تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد برو که بمکانی رسیده که هیچ بشر پیش از تو باین مکان نرسیده و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر دیکر روایت کرده است که از انحضرت سوال کردند که حضرت رسول صم چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل انحضرت را بمرتبهٔ رسانید و کفت بایست در اینجا که این مکانیست که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بدرستی که پروردکار تو بر تو صلوات میفرستد و میکوید سبوح قدوس انا رب الملئکة و الروح سبقت رحمتی غضبی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزه و منم پروردکار ملئکه و روح سبقت کرفته است رحمت من بر غضب من پس حضرت کفت اللهم عفوک عفوک خداوندا عفو و بخشش و امرزش ترا میطلبم پس بمقام قاب قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که میدرخشید وان حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق بر او جلوه کرد پس ندای حق باو رسید که یا محمد کفت لبیک ای پروردکار من حقتعم کفت کی را برای امت خود اختیار کردهٔ بعد از خود کفت خدا اعتر میداند حق تعم

فرمود که علی بن ابی طالب امیر مومنان و سید مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدان است پس حضرت صادق عم فرمود که امامت علی بن ابی طالب عم از اسمان امد و حق تعم خود بپیغمبرش فرمود بی انکه ملکی در میان باشد مؤلف کوید که میتواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد و باقی باسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی و الله یعلم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بمعراج رفت و بنزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه کفت و حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیکر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون حقتعم در شب معراج مرا بملکوت اعلا برد از عقب حجاب و حیها بمن فرمود که ملکی در میان نبود و از جملهٔ ان وحیها ان بود که یا محمد هر که ولی و دوست مرا ذلیل کرداند چنانست که با من محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من کفتم ای پروردکار من کیست ولی تو فرمود که هر که ایمان اورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت امام محمد باقر کفت که مسئلهٔ از تو میپرسم که جواب نتواند کفت مکر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که ان چه مسئله است کفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد صم چند سال فاصله بود حضرة فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال کفت مرا خبر ده از تفسیر قول حقتعم و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون یعنی سوال کن از انها که فرستادیم ایشان را پیش از تو پیغمبری که ایا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمان خدایان که پرستیده شوند نافع کفت هر کاه میان محمد صم و اخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چکونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حق تعم پیغمبر خود را بمعراج برد از جملهٔ ایاتی که باو نمود ان بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد انحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامه کفت و در اذان حی علی خیر العمل کفت و حضرت رسول صم پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز کواهی میدهید و چه چیز میپرستید کفتند کواهی می دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در افرینش و معبودیت نیست و کواهی میدهیم که تو پیغمبر اویی و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما کرفته اند نافع کفت راست کفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول صم اورد و انحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در انجا دید انکه را دید از برادران خود از پیغمبران عم و چون بر کشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی کفتار من انست که در

عرض راه بقافلهٔ ابوسفیان رسیدم که از شام می امدند و بر سر فلان اب فرود امده بودند و شتر سرخی از ایشان کم شده بود و از پی ان میکردیدند و ان قافله نزد طلوع افتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش ان قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش بر سبیل استهزا کفتند طرفه سوار تند روی است که در یك شب بشام میرود و بر میکردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میکوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای انرا و کیفیت بازارهای شام را ازاو بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر انحضرت باز داشت و هر چه می پرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا انکه همه جوابها را مطابق انچه میدانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مکر اندکی پس حق تعالی این ایه را فرستاد وما تغنی الایات والنذر عن قوم لا یومنون یعنی نفع نمی بخشد ایات و معجزات و ترسانندکان جماعتی را که ایمان نیاورند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق عم که چون در شب معراج حضرت رسول صم مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل کفت مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدر تو ادم است و مصلای پیغمبرانست پس فرود ای و نماز کن و حضرت را فرود اورد و در انجا دو رکعت نماز کرد و باسمان بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم در انجا قبهٔ دیدم که از ان بهتر ندیده بودم و ان چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود کفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در اسمان از این نیکوتر ندیدم جبرئیل کفت ای حبیب من این صورت شهریست که انرا قم میکویند و بندکان مومن خدا در انجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صم در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و اندوهها و المها وارد خواهد شد راوی کفت از امام عم پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود فرمود که وقتی که اب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر کردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنك تر و از مشك خوشبوتر و در انجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است کفت این بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در این جا خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست کفت ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت امیر المومنین منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید کفتم ای جبرئیل مرا بسوی ان بقعه فرود بر پس مانند برق جهنده بیك چشم زدن مرا بان موضع رسانید و من خطاب کردم با او که قم یعنی برخیز ای ملعون و شریك شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست پس از ان روز ان شهر را قم نام کردند برای انکه انحضرت باشیطان کفت که قم و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است

که ان حضرت فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناکاه جبرئیل عم پای مرا افشرد چون بیدار شدم کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم بار دیکر پای مرا افشرد و چون بیدار شدم دست مرا کرفت و مرا بر روی کرسی کذاشت مانند اشیان مرغان و بیك چشم زدن دیدم که در مکان دیکرم کفت میدانی در کجایی کفتم نه کفت این بیت المقدس است که حشر خلایق باین جا خواهد شد پس جبرئیل انکشت سبابه را در کوش راست کذاشت و اذان دو تا دو تا کفت و در اذان حی علی خیر العمل و اقامه را دو تا دو تا کفت و در اخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة کفت چون فارغ شد نوری از اسمان ساطع شد و بان نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیك کویان بسوی بیت المقدس امدند پس چهار هزار و چهار صد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا کرفت و پیش داشت و کفت ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولی است از مختوم چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حلهٔ سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملك و در جانب چپش دو ملك ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حلهٔ سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملك ایستاده بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم عم رفتم و با من مصافحه کرد دست راست مرا بهر دو دست خود کرفت و کفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب امد و ابراهیم بهر دو دست دست راست او را کرفت و مصافحه کرد و کفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که چون جبرئیل مرا باسمان برد دست مرا کرفت و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد ناکاه ان به شکافته شد و از میان ان حوری بیرون امد که مژکانش مانند سینهٔ کرکس سیاه بود و کفت السلم علیك یا احمد السلم علیك یا رسول الله السلم علیك یا محمد کفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند کفت منم راضیه مرضیهٔ خداوند جبار مرا از سه چیز افریده است پایین من از مشك است و بالای من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا با اب زندکانی خمیر کرده اند خداوند جلیل بمن کفت که باش پس بهم رسیدم افریده شدم برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرت رسول صم چهارپایی اورد از استر کوچکتر و از دراز کوش بزرکتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و اینجا چشم کار کند یك کام ان بود و چون حضرت خواست سوار ان شود امتناع کرد جبرئیل کفت محمد است چون نام انحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرت سوار ان شد و هر بلندی که بالا میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون بنشیب میرفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در

تاریکی شب بقافلهٔ پرباری رسیدند که از مال ابوسفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از اخر قافله غلام خود را که در اول قافله بود ندا کرد که ای فلان شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست پس از انجا کذشتند تا بیلقا رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من تشنه شدم جبرئیل کاسهٔ ابی بان حضرت داد و تناول نمود پس از انجا کذشتند و بجماعتی رسیدند که قلابهای اتش بر پاهای ایشان زده بودند و سرنکون اویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند جبرئیل کفت اینها کروهی اند که حق تعالی ایشان را بحلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس بجمعی رسیدند که بسوزن و ریسمان اتش بدنهای ایشان را می دوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل کفت اینها بکارت زنان را بزنا میبردند پس کذشتند و بمردی رسیدند که بستهٔ هیزمی را میخواست بردارد و نمی توانست برداشت پس هیزم دیکر بر بالای ان می کذاشت کفت این کیست جبرئیل کفت این صاحب قرض است که ادای قرض نمیتواند کرد و دیکر قرض میکند پس کذشتند تا بکوه شرقی بیت المقدس رسیدند حضرت در انجا بادی بسیار کرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید کفت ای جبرئیل این چه باد بود و ان چه صدا بود جبرئیل کفت ان باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از جهنم پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت انها پرسید جبرئیل کفت این نسیم و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدا سوال میکنم بهشت را پس از انجا کذشتند تا بدروازهٔ شهر بیت المقدس رسیدند و در انجا نصرانی بود که هر شب دروازه را می بستند و کلیدها را در زیر سر او میکذاشتند در ان شب هر چند سعی کردند دروازه بسته نشد و بنزد او امدند و کفتند امشب دروازه بسته نمی شود کفت پاسبانان را مضاعف کردانید و چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخرهٔ بیت المقدس را برداشت و از زیر ان سه قدح بیرون اورد قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و قدح عسل را بان حضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب را داد فرمود که سیراب شدم و نمیخواهم جبرئیل کفت اکر می اشامیدی امت تو همه کمراه می شدند و از تو متفرق میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و کروهی از پیغمبران بان حضرت اقتدا کردند و در ان شب با جبرئیل ملکی فرود امده بود که هرکز بزمین نیامده بود پس در انجا بنزدیک ان حضرت امد و کفت یا محمد پروردکارت ترا سلام میرساند و میکوید اینها کلیدهای خزانهای زمین است اکر میخواهی پیغمبر بنده باش و اکر میخواهی کلیدها را بکیر و پیغمبر پادشاه باش جبرئیل اشاره کرد ان حضرت را که تواضع کن حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمیخواهم پس از انجا باسمان رفتند و چون بدر اسمان اول رسیدند جبرئیل کفت در را بکشائید ملئکه کفتند کیست با تو کفت محمد است ملئکه کفتند نیکو امدنی امده است و چون در را کشودند و داخل شدند ان حضرت بهر کروهی از ملئکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس بمرد پیری

رسید که در زیر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او بودند حضرت پرسید که این مرد پیر کیست و این کودکان کیستند جبرئیل کفت این پدر تو ابراهیم خلیل ع است و این کودکان اطفال مؤمنانند بر دور او که ایشان را غذا میدهد و تربیت مینماید و چون از انجا کذشتند بمرد پیری رسیدند که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد میخندید و شاد میشد و چون بجانب چپ خود مینکریست اندوهناک میشد و میکریست پرسید که این کیست جبرئیل کفت این پدر تو ادم ع است چون میبیند انها را که داخل بهشت میشوند از فرزندانش شاد و خندان میشود و چون می بیند انها را که داخل جهنم میشوند از فرزندانش محزون و کریان میشود پس از انجا کذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس ان ملک بر ان حضرت سلام کرد و لیکن ان شادی و خوشروئی که از دیکران مشاهده کرد از او مشاهده ننمود و فرمود که ای جبرئیل من بهیچ ملک نکذشتم مکر از او دیدم انچه میخواستم از شادی و سرور بغیر این ملک جبرئیل کفت این مالک خزانه دار جهنم است و او از همهٔ ملئکه خوشروتر و خوشخوتر بود و چون حق تعالی جهنم را باو سپرد و مشاهده کرد عذابها را که خدا برای عاصیان خود مهیا کرده است دیکر نخندید پس از انجا کذشت تا بمقام مناجات حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امت او واجب کردید و بشفاعت حضرت موسی ع استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید و چون در برکشتن بحضرت ابراهیم ع رسید کفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت ابش شیرین است و خاکش خوش بوست و زمینش ساده است و درختانش از سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکرها را بسیار بکویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود پس در راه بقافلهٔ از قریش رسیدند چون حضرت فرود امد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافلهٔ ابوسفیان و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان و فرمود که نزد طلوع افتاب ان قافله داخل میشوند و چون افتاب طالع شد قافله داخل شدند و انچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که شبی در ابطح خوابیده بودم و علی در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند ناکاه صدای بال ملئکه را شنیدم و کوینده می کفت که ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث شدهٔ پس جبرئیل اشاره بسوی من کرد و کفت بسوی این مبعوث شده ام و این بهترین فرزندان ادم است و انکه در دست راست اوست وصی و وزیر و داماد و خلیفهٔ اوست در امت او و ان دیکری عموی اوست حمزه که سید شهدا است و ان دیکری جعفر است پسر عم او که دو بال رنکین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملئکه پرواز کند بکذارش که دیده اش بخواب رود و کوشهایش بشنود و دلش خبردار باشد مثل او مثل پادشاهیست که خانه ساخته باشد و خوانی کسترده باشد و بندهٔ خود را بخوان خود دعوت کرده باشد

بادشاه خداوند عالمیان است و خانه دنیاست و خوان نعمت حق تعم بهشت بی انتهاست و داعی از جانب خدا رسول خداست پس جبرئیل ان حضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر ان حضرت عرض کرد و در انجا نماز کرد و برکشت و در برکشتن بقافلهٔ قریش کذشت و ایشان فرود امده بودند و شتری از ایشان کم شده بود از پی ان شتر میکشتند و ظرف ابی نزد ایشان کذاشته بود حضرت از ان ظرف اب اشامید و باقی انرا ریخت و چون برکشت حضرت بمکه فرمود که امشب رفتم بسوی بیت المقدس و اثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافلهٔ قریش کذشتم در فلان موضع و شتر ایشان کم شده بود و اب ایشان را اشامیدم و ریختم ابو جهل کفت بپرسید که بیت المقدس چند اسطوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر ان حضرت باز داشت که انچه پرسیدند جواب فرمود پس کفتند تا قافله بیاید و حقیقت کفتهای ترا معلوم کنیم حضرت فرمود که قافله نزد طلوع افتاب خواهد امد و شتر سرخ مویی در پیش شتران خواهد بود چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی کفتار ان حضرت را معلوم کنند چون افتاب طالع شد قافله پیدا شد بهمان نشانها که فرموده بودند و اهل قافله بانچه حضرت فرموده خبر دادند و بامشاهدهٔ اینها کفر و عناد ایشان زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم با حضرت امیر المومنین کفت که یا علی چون مرا باسمان هفتم بردند و از انجا بسدرة المنتهی و از انجا بحجابهای نور و پروردکار من مرا کرامی داشت بمناجات خود و رازهای نهان بمن کفت در میان انها کفت یا محمد کفتم لبیک ای پروردکار من و سعدیک تو یی بابرکت و بلند مرتبه پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان منست و نور یست برای هرکه اطاعت من کند و اوست کلمهٔ که لازم متقیان کردانیده ام هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون حضرت بزمین امد علی را بشارت داد بانچه حق تعم در حق او فرموده بود امیر المومنین کفت یا رسول الله ایا قدر من بمرتبهٔ رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردکار خود را پس حضرت به سجده افتاد برای شکر نعمت پروردکار خود و حضرت رسول صم فرمود که سر بردار یا علی که حق تعم بتو مباهات کرد با ملائکه خود و بسند دیکر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صم را باسمان بردند جبرئیل انحضرت را بنهری رسانید که انرا نور میکفتند چنانچه در قران فرموده است که خلق الظلمات والنور و چون بان نهر رسیدند جبرئیل کفت عبور کن بابرکت خدا که حق تعم دیدهٔ ترا منور کردانیده و راه ترا کشوده است و این نهریست که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یکمرتبه من در این نهر فرو میروم و بیرون می ایم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطرهٔ که از بال من میریزد حق تعم ملک مقربی خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و بهر زبانی بلغتی سخن میکوید

که اهل لغت دیکر انرا نمیفهمند پس حضرت رسول صم از ان نهر کذشت تا به حجابها رسید و انها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیکر پانصد سال راه است پس جبرئیل کفت پیش برو ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی ایی کفت از این مکان نمیتوانم کذشت و بروایت دیکر اکر بقدر یک بند انکشت پیشتر ایم میسوزم پس حضرت رسول صم پیش تاخت انچه خدا خواست تا انکه حق تعم او را ندا کرد که منم محمود و تویی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هرکه با تو وصل کند بمحبت و متابعت من با او وصل میکنم بلطف و رحمت و هرکه از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت خود را فرو رو بسوی بندکان من و خبر ده ایشانرا بکرامت من ترا و من هیچ پیغمبر نفرستادم مکر برای او وزیری مقرر ساختم و تو رسول منی و علی وزیر تست و بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که در شب معراج حقتعم حضرت رسول صم را ندا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو باخر رسید کی را برای امت خود بعد از خود اختیار کردهٔ حضرت کفت پروردکارا من خلق ترا امتحان کردم احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکند حقتعم فرمود که من نیز کسی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند حضرت کفت خداوندا امتحان کردم خلق ترا و نیافتم کسی را که مرا دوست تر دارد از علی بن ابی طالب حقتعم فرمود که برای من نیز چنین است از من باو برسان که او نشانهٔ شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان منست و نوریست برای هرکه اطاعت من بکند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی کذشتم تا بساق عرش در اویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی نیست و سالمم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده ام از عذاب خود مومنانرا و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرکواری مخصوص من است و بخلق خود مهربان و رحم کننده ام پس خدا را بدل دیدم نه بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون مرا بر اسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در انجا قصری مشاهده کردم از یاقوت سرخ که از بیرونش اندرونش را میتوانست دید برای روشنی و صفا و نورانی و در ان قصر دو قبه بود از مروارید و زبرجد کفتم ای جبرئیل این قصرها از کیست فرمود که برای کسیست که سخن نیکو کوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنکامی که مردم در خوابند حضرت امیر المومنین عم فرمود که کفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن نیکو انست که بکوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پیوسته روزه داشتن انست که ماه مبارک رمضانرا تمام روزه بدارد و طعام دادن انست که برای عیال خود تحصیل نماید انقدر که ایشان محتاج دیکران نباشند و در شب نماز کردن انست که نماز خفتن را بجا اورد در هنکامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق

روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم در شب معراج مرا ندا کرد که یا محمد کفتم لبیك
ای پروردکار من پس ندا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه موءمنان است و کشانندهٔ رو
سفیدان و دست و پا سفیدان است یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیکر از انحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حق تعم در شب معراج خود با من سخن کفت و مرا ندا
کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او
برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود
که باو هدایت یابند بعد از تو و بسندهای معتبر دیکر روایت کرده است که حق تعم در شب معراج
حضرت رسول صم را ندا کرد که یا محمد کی را اختیار کردهٔ که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد
حضرت کفت خداوندا تو برای من اختیار کن حقتعم فرمود که من اختیار کردم برای تو بر کزیدهٔ تورا که
علی بن ابی طالب است و بسند معتبر دیکر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود
که چون مرا از اسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از انجا به حجابهای نور رفتم حق تعم مرا ندا کرد که
ای محمد تو بندهٔ منی و من پروردکار توام پس برای من خضوع کن و بس و مرا عبادت کن و بس و
بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من
باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من و در کاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندکان
من و پیشوای خلق منست باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان من و باو جدا میشوند لشکر شیطان
از لشکر من و باو برپا میشود دین من و باو محفوظ میکردد حدود من و جاری میشود احکام من و بسبب
تو و او و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندکان و کنیزان خود را و بقایم شما اباد ان میکردانم زمین
خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاك میکردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم
انرا بدوستان خود و باو کلمهٔ کافران را پست و کلمهٔ خود را بلند میکردانم و باو زنده میکردانم
بندکان خود را و شهرهای خود را و از برای او بمشیت خود ظاهر میکردانم کنجهای و ذخیرهای خود
را و او را مطلع میکردانم بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملئکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری
کردانیدن امر من و بلند کردانیدن دین من اوست ولی حق من و براستی مهدی و هدایت کنندهٔ
بندکان من و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امیر الموءمنین عم کفت که
حضرت رسول صم فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و کرامی تر باشد
نزد او از من کفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستی که حقتعم تفضیل داده است
پیغمبران مرسل را بر ملئکه مقربان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان
بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بدرستی که ملئکه خدمتکاران ما و خدمتکاران
محبان مایند یا علی انها که حامل عرشند و انان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردکار خود میکویند

و طلب امرزش مینمایند برای انها که ایمان اورده اند بولایت ما یا علی اکر ما نمیبودیم نمی افرید خدا ادم را
و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه اسمان را و نه زمین و چکونه بهتر نباشیم از ملئکه و حال انکه ما پیشی
کرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردکار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که
حق تعم خلق کرد ارواح ما بود پس کویا کردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس ملئکه را خلق کرد و چون
ایشان ارواح ما را یك نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما
سبحان الله کفتیم تا ملئکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حق تعم منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات
پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح کفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده
کردند ما لا اله الا الله کفتیم تا ملائکه بدانند که ما بندهای خدائیم و ما را از خدائی بهرهٔ نیست و
بغیر خدا دیکری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرکی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر کفتیم
تا ملائکه دانستند که خدا از ان بزرکتر است که کسی بزرکواری تواند یافت مکر ببندکی او و چون
عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما کفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملئکه دانستند که
حول و قوت مخصوص خداست و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حقتعم
اطاعت ما را بر همه خلق واجب کردانیده است کفتیم الحمد لله تا ملئکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و
ثناست بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملئکه کفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند
بسوی تحمید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعم پس حقتعم ادم عم را خلق کرد و نور ما را در صلب
او سپرد و امر کرد ملئکه را که سجده کنند ادم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندکی خدا
بود و اکرام و اطاعت ادم بود برای انکه ما در صلب او بودیم و چکونه ما افضل از ملئکه نباشیم و حال انکه
سجده کردند همهٔ ایشان برای ادم و چون مرا باسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه کفت دوتا دوتا و کفت
پیش بایست ای محمد کفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی کیرم کفت اری زیرا که حق تعم پیغمبران را
بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بالخصوص بر همهٔ خلق زیادتی داده است پس من پیش ایستادم و با
ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیکویم و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل عم کفت پیش رو یا
محمد و خود ایستاد کفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی کفت یا محمد این منتهای
حدیست که خدا برای من قرار کرده است اکر از اینجا در کذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن
از اندازهای پروردکار من پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در بحار انوار خداوند جبار
شنا کردم تا رسیدم بانجا که خدا میخواست که مرا بانجا بالا برد از علو ملك او پس ندا از جانب اعلا بمن رسید
که یا محمد کفتم لبیك و سعدیك ای پروردکار من پس ندا رسید که ای محمد تو بندهٔ منی و من
پروردکار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که تو نور منی در عباد من و رسول منی
بسوی خلق من و حجت منی بر بندکان من برای تو و هر که ترا متابعت کند افریدم بهشت خود را

و هر که ترا مخالفت کند امر بدم اتش خود را برای او و برای اوصیای تو واجب کردانیدم کرامت خود را
و برای شیعیان ایشان واجب کردانیدم ثواب خود را کفتم پروردکارا اوصیای مرا تعیین فرما که ایشانرا
بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو انهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است چون نظر
کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم که دران سطر نام یکی از اوصیای
من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و اخر ایشان مهدی امت من کفتم پروردکارا اینها
اوصیای من اند بعد از من فرمود که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و بر کزیدکان و حجتهای من اند
بعد از تو بر بندکان من و ایشان اوصیا و خلیفهای تو اند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال
خود سوکند می خورم که دین خود را بایشان ظاهر کردانم و کلمهٔ خود را بایشان بلند کردانم و باخر ایشان
زمین را از دشمنان خود پاك کردانم و مشرق و مغرب زمین را بتصرف او در اورم و بادها را مسخر
او کردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل کردانم که بر انها سوار شود و بهر جا که خواهد از اسمان و
زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم و بملئکه خود مدد کنم تا انکه دعوت من بلند کردد و همه
خلق بر یکانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر کردانم و دولت حق را در دوستان
خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست بدست کردانند تا روز قیامت و ایضا بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع و ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بنزد حضرت رسول ص امد و ان حضرت
حضرت فاطمه ع را در دامن نشانده بود و میبوسید عایشه کفت چرا این دختر بزرك را اینقدر میبوسی
و محبه سبب افراط در محبت او مینمایی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون باسمان چهارم
رسیدم جبرئیل اذان و اقامه کفت و مرا پیش داشت و با اهل اسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب
راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم ع را در باغی از باغهای بهشت دیدم که کروهی از ملئکه او را در
میان کرفته بودند و چون بر اسمان ششم بر امدم ندا از جانب اعلا شنیدم که ای محمد نیك پدریست پدر
تو ابراهیم و نیك برادریست برادر تو علی و چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا
کرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیران درخت دو ملك حلهها و
زیورها بر هم می پیچیدند کفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کیست کفت از برادرت علی بن ابی
طالب است و این دو ملك برای او حله و زیور می پیچند و جمع میکنند تا روز قیامت چون پیشتر رفتم
رطبی برای من اوردند از زبد نرمتر و از مشك خوشبوتر و از عسل شیرینتر من یك رطب را کرفتم و
خوردم و ان رطب نطفه شد در پشت من و چون بزمین امدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله
شد پس فاطمه حوریه است بصورت انسان هرکاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را می بوسم و میبویم که
ریحانه بهشت است و بروایت دیکر هر وقت که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و ایضا
بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد تقی ع که حضرت امیر المومنین ع کفت

روزی من و فاطمه ع بخدمت حضرت رسول ص رفتیم و انحضرت بسیار میکریست کفتم پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب کریهٔ تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا باسمان بردند زنی
چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و کریهٔ من برای ایشان است زنی را دیدم که بر موی سر
او یخته بودند و مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که بزبان او یخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش
میریختند و زنی را دیدم که بر پستانها او یخته بودند و زنی را دیدم که کوشت بدن خود را میخورد و
اتش در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را
بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت اتش کرده بودند او را و مغز
سرش از بینی او بیرون می امد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بر پاها او یخته
بودند در تنور اتش و زنی را دیدم که کوشت بدن او را از پیش و پس میبریدند بمقراضهای اتش
و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر
خوك بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سك و اتش در
دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می امد و ملئکه سر و بدنش را بکرزهای اتش میزدند
فاطمه ع کفت ای حبیب من و نور دیدهٔ من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تع این انواع
عذاب را بر ایشان مسلط کردانید حضرت فرمود که ای دختر کرامی ان زنی را که بموا او یخته بودند موی
خود را از مردان نمیپوشانیده و انرا که بزبان او یخته بودند بزبان از ار شوهر خود میکرده و انرا که به پستان
او یخته بودند مانع شوهر میشده از جماع کردن با او و انرا که بپاها او یخته بودند از خانه بی رخصت شوهر
بیرون میرفته و ان که کوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرده و انکه دستهایش را
بپاهایش بسته بودند خود را نمیشسته و جامهایش را پاك نمیکرده و غسل حیض و جنابت نمیکرده و
بدنش را از نجاستها طاهر نمیکرده و نماز را سبك میشمرده و ان کور و کر و لال فرزند از زنا هم میرسانیده
و بکردن شوهر خود می انداخته و انکه کوشت بدنش را بمقراض میبریدند خود را بمردان می نموده که باو
رغبت نمایند و انکه رو و بدنش را میسوختند و رودهای خود را میخورد قرمساق بوده و مرد و زن را
بحرام بیکدیکر میرسانیده و انکه سرش سر خوك بود و بدنش بدن خر او سخن چین و دروغ کو
بوده و ان که بصورت سك بود و اتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده پس
حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم اورد و خوشا حال کسی که شوهر خود را راضی دارد
و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده است که روزی حضرت امام جعفر صادق
ع احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید کفتند او بیمار است حضرت بعیادت او رفت و او را نزدیك
برحلت یافت با او فرمود که ظن خود را نیکو کردان بپروردکار خود کفت ظن من بپروردکارم نیکست و
لیکن غم دختران خود دارم حضرت فرمود که ان کسی را که برای مضاعف کردانیدن حسنات و محو کردن

سیئات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امید وار باش مگر نشنیدهٔ که حضرت رسول
صم فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای ان را دیدم که از ان پستانها
اویخته بود و از بعضی از ان پستانها شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه
بارد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوهٔ سدر پس در خاطر خود گفتم که ایا اینها در کجا
قرار میگیرند و دران وقت جبرئیل با من نبود که از او سوال کنم زیرا که او در مرتبه خود ماند و من از درجهٔ
او بالاتر رفتم پس حقتعم مرا ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تواست پس بگو با
پدران دختران که دلتنگ مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را افریده ام
روزی بایشان میدهم و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول
صم فرمود که در شب معراج در اسمان سیم مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق بود و یکپای
او در مغرب و لوحی در دست داشت و در ان نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این
کیست گفت این ملک موتست و بسند معتبر دیگر از حضرت امام حسین عم روایت کرده است که فرمود
که از جدم رسول خدا صم شنیدم که گفت در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش
شمشیری از نور بود و بان بازی میکرد چنانچه حضرت امیر المومنین عم بذو الفقار بازی میکرد در
جنگ و ملئکه هرگاه مشتاق لقای امیر المومنین میشدند بروی ان ملک نظر میکردند گفتم پروردگارا
این برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است حق تعم ندا کرد که یا محمد این ملکیست که بر صورت علی
افریده ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن ابی
طالبست تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حبیب سجستانی از امام محمد باقر عم
پرسید از تفسیر این ایه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزدیک
شد بجناب حق تعم بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو نیم کمان یا نزدیکتر پس خدا
وحی فرستاد باو دران مکان رفیع انچه خواست ای حبیب بدرستی که رسول خدا صم چون فتح مکه نمود
خود را در عبادت حق تعم بسیار تعب میفرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد
و علی بن ابی طالب عم با انحضرت بود و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند
و چون از صفا فرود امدند و متوجه مروه شدند از اسمان نوری فرود امد و ایشان را فرا گرفت که
کوههای مکه همه از ان نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهدهٔ ان خیره گردید و دهشت
عظیم ایشان را عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صم سر بجانب اسمان بلند کرد
و دو انار در بالای سر خود دید و دست بلند کرد و هر دو را گرفت پس حقتعم او را ندا کرد که ای محمد
اینها از میوهای بهشتند و نمیتواند خورد از اینها مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب پس حضرت رسول
صم یکی را تناول فرمود و علی دیگری را تناول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را باسمان برد تا نزدیک

سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت که پیش برو که من یارای ان ندارم که از این
پیشتر بیایم و حضرت باقر عم گفت که ان درخت را برای ان سدرة المنتهی میگویند که اعمال اهل زمین را
ملائکه حافظان اعمال بانجا میرسانند و حفظهٔ کرام برده در زیر ان درخت اند و انچه ملئکهٔ کاتبان اعمال
بالا میبرند انها میگیرند و در الواح سماویه ثبت می نمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی نظر کرد دید
که شاخهای ان درخت زیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و
جلال خداوند جبار برای ان حضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت ان نور باز ماند و اعضایش
بلرزید پس حق تعم دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا انکه از ایات پروردگار
خود دید انچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید انچه شنید و چون برگشت و باز بر سدرة المنتهی
رسید جبرئیل را در انجا بار دیگر دید چنانچه حق تعم فرموده است که و لقد راه نزلة اخری عند سدرة
المنتهی و مراد انست که بار دیگر جبرئیل را دید نه خدا را بروشی که سنیان می گویند پس خدا را
بدیدهٔ دل دید و بدیده سر ایات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق بغیر او انها را ندیده بود
و نخواهد دید پس حضرت باقر عم فرمود که کندکی درخت سدره بقدر صد سال راه است از روزهای
دنیا و هر برگی از ان تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند افریده که موکلند بدرختان زمین پس
هیچ درخت از خرما و غیر ان در زمین نیست مگر با ان درخت ملکی هست که ان درخت را و میوهٔ انرا
محافظت می نماید و اگر ان نباشد هر اینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه انرا افانی کنند و باین
سبب حضرت رسول صم منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط نکنند و باین سبب
ادمی را انسی میباشد بدرخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد ان حاضر میباشند و بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که بچه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند
میخوانند قراءت را و در سایر نمازها اهسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول صم را باسمان
بردند اول نمازی که حق تعم بر انحضرت واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود پس ملئکه را با ان حضرت
ضم کرد که باو اقتدا کردند و ان حضرت را فرمود که قراءت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد
پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از ملائکه را با او ضم نکرد و امر کرد که اهسته بخواند زیرا که
احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که باو
اقتدا کردند و ان حضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزدیک صبح بزمین امد نماز
صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قراءت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم
ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از ان حضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت اخر بهتر
است از قراءت حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول صم در دو رکعت اخر نوری از انوار عظمت الهی
جلوه کرد که ان حضرت را دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باین

علت تسبیح افضل از قراءت شد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند
که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت
رسول صم ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون انحضرت را در شب معراج باسمانها بردند و بنزد
عرش رسید حق تعم انحضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمهٔ صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک
کردان و برای پروردکار خود نماز کن پس حضرت بنزدیک ان چشمه رفت و وضوی کامل بجا اورد
و در خدمت پروردکار خود ایستاد پس حقتعم امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر کفت فرمود که
یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا اخر سورهٔ حمد پس فرمود که سورهٔ توحید را بخوان چون حضرت
سورهٔ توحید را اتمام کرد سه نوبت کفت کذلک الله ربی پس حق تعم فرمود که یا محمد رکوع کن برای
پروردکار خود چون برکوع رفت فرمود که بکو سبحان ربی العظیم و بحمده و حضرت سه مرتبه کفت پس
فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردکار خود را و چون به سجده رفت کفت
بکو سبحان ربی الاعلی و بحمده چون سه مرتبه کفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست نشست
جلالت پروردکار خود را بیاد اورد و بی امر پروردکار خود باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح کفت
پس ندا رسید که درست بایست و قراءت بکن پس باز امر برکوع و سجود کرد انحضرت را و چون سجدهٔ
اول را بجا اورد باز جلالت پروردکار خود را بیاد اورد و بار دیکر به سجده رفت پس حق تعم فرمود
که سر بردار خدا ترا ثابت بدارد و تشهد بخوان و چون تشهد را اتمام کرد حق تعم او را ندا کرد که سلام
کن پس انحضرت بر پروردکار خود سلام کرد و خداوند جبار انحضرت را جواب سلام کفت و فرمود
که و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی بر طاعت من و بعصمت خود ترا بدرجهٔ پیغمبری
رسانیدم و حبیب خود کردانیدم پس حضرت امام موسی عم فرمود که انچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک
رکوع و یک سجود بود و چون بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجدهٔ دیکر اضافه نمود خدا انرا نیز واجب
کردانید پس از حضرت پرسیدند که صاد کدام است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از رکنهای
عرش الهی منفجر میشود که انرا ماء الحیوة میکویند یعنی اب زندکانی چنانچه حق تعم فرموده است که ص
و القران ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی عم پرسیدند که بچه علت
تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده میکویند
و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده میکویند حضرت فرمود که حق تعم اسمانها را هفت افریده و
زمینها را هفت افریده و حجابها را هفت افریده و چون حضرت رسول صم بمعراج رفت و بمرتبهٔ قاب
قوسین رسید و یک حجاب از حجابهای هفتکانه از برای او کشوده شد یک مرتبه الله اکبر کفت و همچنین
هر یک حجاب که کشوده میشد یک مرتبه الله اکبر میکفت تا انکه هفت حجاب از او کشوده شد و هفت مرتبه
الله اکبر کفت و چون نماز معراج مومن است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بکویند

تا حجابهایی که سبب بعد او از جناب مقدس الهی کردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت رسول
صم بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعم بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع افتاد و
کفت سبحان ربی العظیم و بحمده و چون سر از رکوع برداشت نوری از ان عظیمتر برو جلوه کرد پس
به سجده افتاد و کفت سبحان ربی الاعلی و بحمده و چون هفت مرتبه این ذکر را کفت دهشتش ساکن کردید
و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود کفته شود و بسند معتبر دیکر روایت کرده است که
از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که بچه علت حضرت رسول صم از مسجد شجره احرام حج بست و
در موضع دیکر احرام نبست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که انحضرت را باسمان بردند چون محاذی
مسجد شجره رسید حقتعم او را ندا کرد که یا محمد کفت لبیک حقتعم فرمود ایا ترا یتیم نیافتم پس ترا جا دادم و
ترا کمشده نیافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت کفت ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک
لبیک پس باین سبب انحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیکر و شیخ طوسی بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج
فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا پیغمبر کردانید و او را وصی من
کردانید و بمن کوثر بخشید و باو سلسبیل بخشید و بمن وحی عطا کرد و باو الهام عطا کرد و مرا باسمان
برد و درهای اسمان و حجابها را برای او کشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم
پس حضرت رسول صم کریست من کفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا کریه میکنی کفت ای پسر عباس
اول سخنی که حقتعم با من کفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها
شکافته شده و درهای اسمان کشوده شده و علی را دیدم که سر بسوی اسمان بلند کرده و بسوی
من نظر میکند پس علی با من سخن کفت و من با او سخن کفتم و پروردکار من با من سخن کفت کفتم یا
رسول الله چه سخن با تو کفت کفت حقتعم فرمود که ای محمد کردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه
تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس من در همانجایی که در خدمت پروردکار خود
ایستاده بودم انچه فرمود بعلی کفتم و علی مرا جواب کفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حقتعم امر کرد
ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان کفت و ملائکه را دیدم
که شادی میکردند بجواب سلام او و هیچ کروهی از ملئکه اسمان نکذشتم مکر انکه مرا تهنیت و مبارکباد
کفتند برای خلافت علی و با من کفتند که یا محمد بخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوکند که
شادی بر جمیع ملئکه داخل شد بانکه حق تعم پسر عم ترا خلیفهٔ تو کردانید و دیدم که حاملان عرش الهی
سرها زیر افکنده بودند بجانب زمین کفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و
اصطفا بیرون کرده بسوی زمین مینکرند جبرئیل کفت یا محمد هیچ ملک از ملئکه نماند که بسوی علی نظر
نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مکر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند ذو الجلال

مرخص شدند که بسوی آنحضرت نظر کنند و چون بزمین امدم انچه دیده بودم علی مرا خبر میداد پس دانستم که بهر مکان که من رفته بودم برای علی حجب را کشوده بودند که او نیز دیده بود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت سموات عروج نمود و پیش از صبح بزمین برکشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و بسندهای معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج چون بزمین برکشتم با جبرئیل کفتم که ایا حاجتی داری کفت حاجت من انست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام حق تعم و جبرئیل بخدیجه رسانید خدیجه کفت خدا وند من سلام است و سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او برمیکردد و بر جبرئیل باد سلام و در کتب معتبرهٔ اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که شبی که مرا باسمان بردند در اسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته است و ملک بسیار بر دور او جمع شده اند کفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل کفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب بود کفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان امده است جبرئیل کفت ای محمد ملائکه بحق تعم شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعم این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در هر شب جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حق تعم مینمایند و ثواب انها را بدوستان علی هدیه میکنند و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبرهٔ سنیان است روایت کرده است که از حضرت رسول صم پرسیدند که حق تعم در شب معراج بچه لغت با تو سخن کفت حضرت فرمود که در ان شب خدا بلغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که کفتم پروردکارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن کفت حق تعم مرا ندا کرد که ای احمد من شبیه باشیا نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا بدیکران قیاس نمی توان کرد ترا از نور خود افریدم و علی را از نور تو افریده ام و چون میدانم که هیچ کس را از علی دوست تر نمیداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن کفتم تا دل تو مطمئن کردد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و کاهی دست باز میکرفتند و می ایستادند پرسیدم از ایشان که چرا کاهی میسازید و کاهی دست باز میدارید کفتند انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست کفتند کفتن مؤمن در دنیا سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر کاه که این ذکرها را میکوید بنا میکنیم و هر کاه ترک میکند ما نیز ترک می کنیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صم با حضرت امیر المؤمنین عم کفت که یا علی در شبی که مرا باسمان بردند در هر اسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار کفتند تا انکه ملاقات کرد مرا جبرئیل با کروه بسیار از ملائکه و کفتند اکر جمع

میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی افرید یا علی بدرستی که حق تعم ترا حاضر کردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم بتو اول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل کفت یا محمد کجاست برادر تو علی کفتم او را در زمین کذاشتم کفت دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال تو را با خود دیدم ناکاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند کفتم ای جبرئیل اینها کیستند کفت اینها کروهی چندند که حق تعم با ایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن کفتم از احوال کذشته و اینده تا روز قیامت دویم در مرتبهٔ دویم که مرا بعرش بردند جبرئیل کفت که یا محمد برادر تو کجاست کفتم او را در زمین کذاشتم کفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو اورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پردهای هفت اسمان از پیش دیدهٔ من برخاسته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای اسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی سیم وقتی که حق تعم مرا بر جن مبعوث کردانید جبرئیل کفت برادر تو کجاست کفتم او را بجای خود کذاشته ام کفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس انچه کفتم با ایشان و انچه ایشان کفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حق تعم مرا مخصوص کردانیده بلیلة القدر و ترا با من در ان شریک کردانیده پنجم چون با حق تعم در ملاء اعلا مناجات کردم مثال تو با من بود پس از برای تو از خدا هر کرامتی را سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که کفت بعد از تو پیغمبری نمی باشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنکام رجعت که کروه کافران را هلاک کردانم تو با من خواهی بود یا علی حق تعم مرا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و امامان از ذریت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت دادهٔ یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من کردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را باو کفتم یا جبرئیل کیست وزیر من کفت علی بن ابی طالب است دویم چون بسدرة المنتهی رسیدم در انجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به کفتم یا جبرئیل وزیر من کیست کفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدرة المنتهی کذشتم و بعرش پروردکار عالمیان رسیدم در قایمهٔ از قایمهای عرش نوشته بود لا اله الا الله انا وحدی و محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناکاه جبرئیل بنزد من امد و مرا از روی لطف حرکت داد و کفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا پروردکار تو بنزد خود طلبیده

است و چهار پایی او رده بود از استر کوچکتر و از در از کوش بزرکتر و کامش بقدر بینایی ان بود و
دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بران سوار شدم و چون بعقبه رسیدم مردی را دیدم که
ایستاده بود و موهای سرش بردو شهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد کفت السلم علیك یا اول
السلم علیك یا اخر السلام علیك یا حاشر جبرئیل کفت که جواب سلامش بکو کفتم وعلیك السلم و رحمة الله
و برکاته و چون بمیان عقبه رسیدم مرد سفید موی سپیده مویی را دیدم چون نظرش برمن افتاد سلام
کرد مانند سلام ان مرد اول و برخصت جبرئیل من جواب کفتم پس انمرد سه مرتبه کفت نکاه دار حرمت
وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردکار است و چون به بیت المقدس رسیدم در انجا مردی
را دیدم از همه کس خوش روتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس همان نحو برمن سلام کرد و من بامر
جبرئیل جواب سلام او کفتم پس سه مرتبه کفت یا محمد نکاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که
مقرب پروردکار است و امین تست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود امدم
و جبرئیل دست مرا کرفت و داخل مسجد بیت المقدس کردانید و مسجد پر بود از کروهی که ایشانرا
نمیشناختم و مرا از صفها لذرانید ناکاه ندایی از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس
جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از انجا نردبانی از مروارید بسوی اسمان اول کذاشتند
و جبرئیل دست مرا کرفت و بسوی اسمان اول بالا برد چون بنزدیك اسمان رسیدم اسمان را مملو دیدم
از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در اسمان اول را کوبید ملئکه کفتند کیست کفت منم جبرئیل کفتند
همراه تو کیست کفت محمد است کفتند مبعوث کردیده است کفت بلی پس در را کشودند و کفتند مرحبا
ای برادر بزرکوار و ای خلیفهٔ پروردکار و ای برکزیدهٔ خداوند جبار تو نبی خاتم پیغمبران و بعد از
تو پیغمبری نخواهد بود پس از انجا نردبانی از یاقوت که بزبرجد سبز مزین کرده بودند کذاشتند و
بران نردبان بالا رفتم تا باسمان دویم رسیدم و چون جبرئیل در زد ملئکه سوال کردند بنحوی که در
اسمان اول شد و چون در کشودند مرا مرحبا کفتند و بشارتها دادند پس از انجا نردبانی از نور کذاشتند
که انواع نورها بان نردبان احاطه کرده بود جبرئیل کفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و
هم چنین از اسمان باسمان بالا میرفتم تا باسمان هفتم رسیدم ناکاه صدایی عظیم شنیدم کفتم ای جبرئیل این
چه صدا است کفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس مرا
دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل کفت یا محمد نزدیك رو بسوی پروردکار خود که بمکانی رسیدهٔ
که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اکر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز باین مکان نمیتوانستم رسید
و انوار جلال بالهای مرا میسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی
کردم و هفتاد حجاب از برای من کشوده شد پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای
حق را شنیدم به سجده افتادم و کفتم لبیك رب العزة لبیك پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و انچه

خواهی سوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا روا کردانم بدرستی که تو نبی حبیب
من و برکزیدهٔ من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندکان من چون بنزد من امدی
کی را جانشین خود کردانیدی در میان قوم خود کفتم انکسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر من
و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم من و وفا کننده بوعدهای من پس حقتعالی ندا فرمود
که بعزت و جلال و جود و بزرکواری و قدرت من بر خلق من سوکند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان
نخود را و نه ایمان به پیغمبری ترا مکر با اعتقاد بامامت و ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت اسمان
ببینی کفتم پروردکار اچکونه او را در اینجا ببینم و حال انکه او را در زمین کذاشتم پس ندا رسید که یا
محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکهٔ مقربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم و از مشاهدهٔ او
شاد و خندان کردیدم و کفتم پروردکارا اکنون دیده ام روشن کردید پس حقتعالی ندا فرمود که یا محمد
کفتم لبیك ذا العزة لبیك فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو ان عهد را کفتم
پروردکارا ان عهد کدام است فرمود که علی نشانهٔ راه هدایت است و امام ابرار است و کشندهٔ فجار
است و پیشوای مطیعان من است و اوست کلمهٔ که لازم پرهیزکاران کردانیده ام و علم و فهم خود را
باو میراث داده ام پس هرکه او را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه او را دشمن دارد مرا دشمن
داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها
یا محمد پس جبرئیل بنزد من امد و کفت یا محمد پیشتر رو و چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار
ان نهر قبها از در و یاقوت بود و اب ان نهر از نقره سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشك خوشبوتر بود
پس دست زدم و کفی از طینت ان نهر برداشتم از مشك خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من امد و از او
پرسیدم که این چه نهر است کفت این نهر کوثر است که حقتعالی بتو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطیناك
الکوثر پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشانرا بجهنم می انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
کفت اینها سنیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیه اند و انهایند که عداوت امامان از فرزندان
ترا دارند این پنج کس را از اسلام بهرهٔ نیست پس جبرئیل کفت بمن که ایا راضی شدی از پروردکار
خود بانچه عطا کرده بتو کفتم تنزیه میکنم پروردکار خود را و شکر میکویم او را ابراهیم را خلیل خود
کردانید و با موسی سخن کفت و سلیمان را ملك عظیم بخشید و با من سخن کفت و مرا خلیل خود کردانید
و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرك ای جبرئیل بکو که کی بود انکه در اول عقبه دیدم و برمن سلام
کرد جبرئیل کفت او برادر تو موسی بن عمران بود ترا کفت السلم علیك یا اول زیرا که پیش از همهٔ
بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و کفت السلم علیك یا اخر زیرا که اخر پیغمبران مبعوث کردیدی
و کفت السلم علیك یا حاشر زیرا که حشر امتها بنزد تو خواهد شد پس کفتم که انکه در میان عقبه دیدم کی
بود کفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب کفتم کی بود

انکه بر در بیت المقدس دیدم کفت او پدر تو ادم بود که ترا وصیت کرد درباب پسر خود علی بن ابی طالب و خبر داد ترا که او پادشاه مومنانست و سید مسلمانان است و پیشوای شیعیانست کفتم اینها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم کفت اینها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر کردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در ان شب بزمین امدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و کفت بشارت می دهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت ادم همه سفارش تو کردند بمن و ترا اسلام رسانیدند پس حضرت امیرالمومنین ع کریست و کفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف کردانیده پس حضرت فرمود که یا علی دیکر بشارت می دهم ترا که نظر کردم بدیدهٔ خود بسوی عرش پروردکار خود و مثال ترا در انجا دیدم و پروردکار من در باب تو عهدها کرفت از من یا علی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برکزیدکان عالم بالا استدعا مینمایند از پروردکار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که ایشان را در کنار جهنم باز داشته باشند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیرالمومنین ع امد و پرسید که چه معنی دارد این ایه و اسال من ارسلنا قبلك من رسلنا که حقتعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران کذشته سوال نماید حضرت فرمود که چون حقتعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد بمسجد اقصی بیت المعمور اسمان است چون جبرئیل انحضرت را به بیت المعمور رسانید ان حضرت را بنزد چشمهٔ اورد و کفت یا محمد از این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان و اقامه کفت و حضرت را پیش داشت و کفت نماز کن و قراءت را بلند بخوان که در عقب تو کروهی از ملئکه و انبیا نماز میکنند که عدد ایشانرا بغیر از حقتعالی کسی نمی داند و در صف اول ادم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا بخلق فرستاد از زمان ادم تا خاتم صم همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند و چون از نماز فارغ شد حقتعالی باو وحی فرستاد که سوال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که ایا بغیر از خداوند یکانه خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بسوی ایشان کردانید و فرمود که بچه چیز شهادت میدهید کفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و انکه او را شریکی نیست و شهادت میدهیم که تو نبی رسول خدائی و شهادت میدهیم که امیرالمومنین علی وصی تست و شهادت میدهیم که تو نبی بهترین انبیائی و علیست بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همهٔ ما کرفته و بسند معتبر دیکر از موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج جبرئیل مرا بنزد درختی برد که مثل ان در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ ان و بر هر برك ان و بر هر میوهٔ ان ملکی بود و نوری از انوار حقتعالی ان درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل کفت این سدرة

المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیتوانستند کرد و حقتعالی بمشیت خود ترا از این مکان خواهد کذرانید تا بنماید بتو ایات بزرك خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش تا کامل کردد برای تو کرامتهای خدا و برسی بجوار قرب حقتعالی پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از انجا پردهٔ سبزی برای من اویختند که وصف ان در نور و ضیا و حسن و بها نمیتوانم کرد پس در ان پرده در اویختم و ان پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوت خانه قدس کردیدم در حرم سرای عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبهٔ رسیدم که صداهای ملایك را نمیشنیدم و از خود تهی کردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف شد و نفسم بقرب حقتعالی ساکن کردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که کمان کردم که همهٔ خلایق مرده اند پس زمانی حقتعالی مرا مهلت داد تا بخود باز امدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق حقتعالی چشم سر را بستم و دیدهٔ دل را کشودم و بدیدهٔ دل ملکوت اسمان و زمین را میدیدم چنانچه حقتعالی فرموده است که ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من ایات ربه الکبری و بدیدهٔ دل بقدر ته سوزنی از انوار جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن ان نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن ان نیست پس پروردکار من مرا ندا کرد که یا محمد کفتم لبیك ربی و سیدی و الهی لبیك فرمود که ایا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرکواری خود را در درکاه من کفتم بلی ای سید من کفت یا محمد ایا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من کفتم بلی ای سید من کفت ایا میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میکویند کفتم پروردکارا تو بهتر میدانی و تو یی علام الغیوب کفت سخن میکویند در درجات و حسنات ایا میدانی که درجات و حسنات چیست کفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن وضوست در سرماها و بپای خود سعی کردن بنمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افشای سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا نوازشها نمود و امتم را عطاها فرمود پس کفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بکو که کی را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین کفتم خلیفهٔ خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسر عمم را و یاری کننده دین ترا ای پروردکار من حقتعالی فرمود که راست کفتی ای محمد من ترا برکزیدم بپیغمبری و مبعوث کردانیدم برسالت و امتحان کردم علی را برسانیدن رسالتهای تو بسوی امت تو و او را حجت خود کردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و او ست نور دوستان من و ولی مطیعان من و جفت او کردانیدم فاطمه را و او وصی تست و وارث تو و غسل دهندهٔ تو و یاری کنندهٔ دین تو و کشته خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد کشت او را شقی این امت پس پروردکار من مرا بامری چند مامور کردانید که رخصت نفرمود که اظهار ایا صحاب خود بکویم پس ان پردهٔ عزت مرا بر براورد تا بجبرئیل

رسیدم و چون بر سدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن میگفت ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت تو تویی مقرب من از میان خلق من و تویی امین من و حبیب من و رسول من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیدهای من از فرزندان تو هر اینه ایشان را همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر مومنانست و سید مسلمانانست و قاید شیعیان است بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که بستم شهید خواهند شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که میخواست و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون مرا باسمانها بردند هیچ اسمانی نگذشتم مگر ملئکه از من سوال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان و چون باسمان هفتم رسیدم و از انجا گذشتم و جمیع ملئکه اسمانها و ملئکهٔ مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حقتعالی رفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپردهای عزت گردیدم و از حجاب به حجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا انکه هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا به حجاب الجلال رسیدم و در ان خلوت خانهٔ خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و انچه خواست بمن وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سوال کردم همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعدهٔ شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد پس به سجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیدهٔ منست از خلق من بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بکر برانم و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بندگان خود مطلع گردیدم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم تو را پس او را بگیر برادر و وصی و خلیفهٔ خود و باو تزویج نما دختر خود را بدرستی که خواهم بخشید بایشان دو

پسر طیب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجهٔ او را فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قایمهٔ عرش خود و بهشت خود و در اورم او را ایوان ساحت کرامت خود جا دهم او را از حظیرهٔ قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف گردانم ای محمد بدرستی که تویی رسول من بسوی جمیع خلق من و علیست ولی من و امیر مومنان و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان ملئکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از انکه خلقی در اسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و بعلی و فرزندان شما و بدوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما افریده ام پس گفتم ای اله من و سید من چنان کن که امت من همه بر اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو ممتحن اند و باو امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در اسمان و زمین تا انکه کامل گردانم ثواب انها را که اطاعت من نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی ادم را خلق نمیکردم و اگر علی نمیبود بهشت را نمی افریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و بامامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی من است در روز جزا پس ترا و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمیگردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم پس برگشتم و از هر حجاب از حجابهای پروردگار خود که بیرون می امدم از عقب خود ندا میشنیدم که یا محمد دوست دار علی را یا محمد گرامی دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد خلیفه گردان علی را یا محمد وصی گردان علی را یا محمد برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار هر که را دوست دارد علی را یا محمد ترا وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت خیر و چون بملئکه رسیدم مرا در اسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد ترا یا رسول الله کرامت خدا برای تو و برای علی و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون داخل بهشت شدم در ان درختی دیدم که بار ان درخت حلها و زیورها بود و در میان ان حوریان بودند و در زیر ان اسبان ابلق بودند و در بالای ان درخت رضا و خوشنودی حقتعالی بود گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت گفت برای پسر عم تست امیر المومنین علی بن ابی طالب چون حقتعالی امر کند که مردم را داخل بهشت گردانند شیعیان علی را بنزد این درخت بیاورند و از این حلها و زیورها بپوشند و بر این اسبان ابلق سوار شوند و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر ازارها امروز بهره مند شدند باین عطاها

و بسند دیگر از حضرت رسول صم روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا باسمان بردند بقصری رسیدم از مروارید که پرواههای ان قصر از طلای درخشنده بود پس حقتعم وحی کرد بسوی من که این قصر از علیست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که شبی حضرت رسول صم در ابطح بود ناکاه جبرئیل براق را برای انحضرت از اسمان فرود اورد و بران هزار هزار محفه از نور بسته بودند و چون براق را نزدیك اوردند که انحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طپانچه بران زد که عرق از ان ریخت و کفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی و از انجا بسوی اسمان و چون باسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبهٔ انوار ان زینت سبع طباق ملئکه از درهای اسمان پرواز کردند و باطراف اسمان کریختند پس جبرئیل کفت الله اکبر الله اکبر پس ملئکه کفتند بندهٔ مخلوق خداست و بنزد جبرئیل امدند و از او پرسیدند که این کیست کفت محمد است پس ملئکه براو سلام کردند و براق بسوی اسمان دوم پرواز کرد و باز ملائکه پرواز کردند و کریختند پس جبرئیل کفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس ملئکه کفتند بندهٔ مخلوق خداست و بنزد جبرئیل امدند و احوال انحضرت را پرسیدند و چون انحضرت را شناختند براو سلام کردند و همچنین بهر اسمانی که میرسیدند جبرئیل یك فصل اذان را میکفت و چون باسمان هفتم رسیدند اذان را اتمام کرد و در انجا حضرت رسول صم پیشنماز ملئکه و انبیا کرد پس انحضرت را بمکانی برد و کفت بالا رو که من زیاده از این بالا نمیتوانم امد پس حقتعم انحضرت را در فضای بی انتهای قرب خود بالا برد انچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض براو کشود انچه خواست پس خطاب نمود باو که یا محمد کی را برای امت خود قرار کرده بعد از خود کفت خدا بهتر میداند حقتعم فرمود که علی امیر موءمنانست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که فرمود که چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی بود و هیچ قصر و منزل در بهشت نبود مکر شاخی از ان درخت در ان بود و در بالای ان درخت سبدها بود که در ان سبدها حلها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر موءمنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله بود برنکهای مختلف که هیچ حله بحلهٔ دیکر شباهت نداشت و اینها جامههای اهل بهشت است و سایهٔ ان درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اکر سواری صد سال میتاخت از سایهٔ ان بدر نمیتوانست رفت و در پایین ان درخت طعامها و میوههای اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان اویخته بود و در هر شاخی صد هزار رنك بود از میوهها که در دنیا شبیه انها را دیده اید و از انچه شبیه انها را ندیده اید و از انچه مانند انرا شنیده اید و از انچه نشنیده اید و هر چه از ان میچینند بجای ان دیکری میروید چنانچه حقتعم فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعه و در زیر ان درخت نهریست که از ان نهرهای چهار کونه منشعب میشود نهرهای اب صافی و نهرهای شیر و نهرهای

شراب و نهرهای عسل مصفی و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شب معراج باسمان رفتم از عرق من بزمین ریخت و از ان کل سرخ رویید و ان کل بدریا افتاد پس ماهی خواست که ان را ابکیرد و دعموص خواست که انرا ابکیرد و دعموص کرمیست که سر پهنی دارد و دم باریکی دارد و در میان اب و کل بهم میرسد پس حقتعم ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصف ان از ماهی باشد و نصف ان از دعموص و بان سبب پرهای سبزی که بر دور برکهای کل میباشد نیمی بشکل دم ماهیست و نیمی بشکل دم دعموص است زیرا که هر کلی پنج پر احاطه کرده است و دو پر انها از هر دو طرف پرهای ریزه دارد و دو پر ان مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف پری ندارند و یکی از یکطرف پردارد و از یکطرف پر ندارد پس نیمش بماهی میماند و نیمش بدعموص و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته اند و ابن شهر اشوب روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صم بمعراج رفت حضرت ابوطالب عم ان حضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی ان حضرت کردید پس بنی هاشم را جمع کرد و کفت مهیا شوید که اکر تا صبح محمد را نیابم شمشیر میکشم و دشمنان ان حضرت هر که را بیابم هلاك میکنم و در این تشویش و اضطراب بود تا انکه حضرت از اسمان فرود امد در در خانهٔ ام هانی خواهر امیر الموءمنین و چون ابوطالب ان حضرت را دید شاد شد و دست ان حضرت را کرفت و بسوی مسجد الحرام اورد با کروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون اورد و بنی هاشم را کفت که شمشیرهای خود را بیرون اوردند و خطاب کرد با کفار قریش که مخدا سوکند که اکر امشب او را نمیدیدم یکی از شما را زنده نمیکذاشتم و ابضا روایت کرده است که حضرت رسول شب شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان ششماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانهٔ ام هانی یا خانهٔ خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیکر در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یك هفتاد هزار ملك همراه بودند و بر انحضرت سلام کردند و ان حضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابهٔ بود که رویش مانند روی ادمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و یالش مانند یال اسب و دمش مانند دم کاو و دو بال در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ بر سرش بود و چون حضرت بران سوار شد پرواز کرد و از اسمان باسمان میرفت و ملئکه بران حضرت سلام میکردند و او را بشارتها میکفتند و انبیا را در اسمانها میدید و از ایشان بشارتها میشنید تا از اسمانها در کذشت و به حجابهای نور رسید پس شنید که ملئکه حجب سورهٔ نور تلاوت میکردند و چون بکرسی رسید شنید که خازنان کرسی ایة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش حم موءمن تلاوت میکردند و در انجا هزار مرتبه باو ندا رسید که نزدیك بیا و در هر مرتبه یك حاجت بزرك ان حضرت را روا کرد تا انکه بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسید پس ندای حقتعم باو رسید که هر حاجت که خواهی بطلب حضرت کفت پروردکارا ابراهیم را خلیل خود کردانیدی

و موسی را کلیم خود کردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی بمن چه کرامت عطا میفرمائی حقتعالی ندا کرد که اکر ابراهیم را خلیل خود کردانیدم ترا حبیب خود کردانیدم و اکر باموسی در کوه طور سخن کفتم با تو در بساط نور سخن کفتم و سلیمانرا ملک فانی دنیا دادم و ترا ملک باقی اخرت بخشیدم و بهشت را در بسته عطا کردم و ترا شفاعت کبری کرامت کردم مؤلف کوید که سائر احادیث معراج در ابواب اتیه این مجلد و سائر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر انها در اینجا موجب تکرار میکردد

باب بیست و سیم

در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیکران روایت کرده اند که چون دعوت حضرت رسول صم قوی شد و جمعی بدین ان حضرت در امدند کفار قریش بایکدیکر اتفاق نمودند که انهارا که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجها و ازارها برسانند شاید که از دین ان حضرت برکردند پس هر قبیلهٔ متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند کردیدند و چون ان حضرت از جانب خدا بجهاد کافران هنوز مامور نکردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میکویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ایست و ستم نمیکند و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حقتعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت مسلمانان کردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه کریختند و بجانب حبشه روان شدند و از جملهٔ انها عثمان بود و رقیه دختر حضرت رسول صم که زن او بود و زبیر و عبد الله بن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و ابوحذیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابوسلمه بن عبد الاسد و زن او ام سلمه دختر ابی امیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی خثیمه و خاطب بن عمرو و سهیل بن بیضا و ایشان یک یک خفیه رفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و بجانب حبشه روانه شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برکشتند و هر یک بامان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و بسبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در ازار و اضرار ایشان مبالغهٔ بسیار کردند و بار دیکر حضرت ایشان را بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب ع با هفتاد و دو نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه کردیدند و دیکران کفته اند که مجموع انها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشانرا بر کردانند و میان عمرو و

عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشانرا باتفاق فرستادند و عماره جوان بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره بعمرو کفت که زن خود را بکو که مرا ببوسد عمرو کفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا افکند و عمرو بسر کشتی چسبید و او را بیرون اوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد و چون بخدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را کذرانیدند و باو عرض کردند که کروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما کریخته بسوی تو امده اند میخواهیم ایشانرا بما رد کنی پس نجاشی فرستاد و جعفر ع را طلبید ابن مسعود کفت که چون بنزد نجاشی میرفتیم جعفر کفت شما مکوئید سخن و مکالمهٔ پادشاه را بمن کذارید چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی کفتند پادشاه را سجده کنید جعفر کفت ما غیر خدا را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر کفت از ایشان بپرس که ایا ما بندهٔ ایشانیم عمرو کفت نه بلکه از ازادان و بزرکوارانید جعفر کفت بپرس ایا از ما قرضی طلب دارند عمرو کفت نه از شما طلبی نداریم جعفر کفت بپرس ایا از ما خونی طلب دارند عمرو کفت نه جعفر کفت پس چه میخواهید از ما ازار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون امدیم عمرو کفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان ما را از دین بر میکردانند و جماعت ما را پراکنده میکنند ایشانرا بما بده تا امر ما مجتمع کردد جعفر کفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان انست که حقتعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون و ان پیغمبر همانست که عیسی ع بشارت داد بامدن او و نام او احمد است نجاشی کفت حقتعالی عیسی ع را نیز همین طریقه فرستاده بود و نجاشی را کفتار جعفر بسیار خوش امد پس عمرو کفت ای پادشاه اینها مخالفت تو مینمایند در امر عیسی نجاشی با جعفر کفت چه میکویند پیغمبر شما در باب عیسی جعفر کفت میکوید در حق عیسی انچه خدا در حق او فرموده است میکوید که روح خدا و کلمهٔ اوست که او را بیرون اورده است از دختری که مردان دست بر او نکذاشته اند پس نجاشی رو بعلمای خود کرد و کفت زیاده از این در باب عیسی نمیتوان کفت پس با جعفر کفت ایا در خاطر داری چیزی از انها که پیغمبر تو از جانب خدا اورده است جعفر کفت بلی و شروع کرد بخواندن سورهٔ مریم تا باینجا رسید که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بکریه افتادند و بسیار کریستند و نجاشی کفت مرحبا بشما و بان که شما از پیش او امده اید و کواهی میدهم که او پیغمبر خداست و اوست انکه عیسی بن

مریم باو بشارت داده است و اکر پادشاهی مرا مانع نبود هر اینه می امدم و کفش او را بر مید اشتم برو ید
که شما ایمنید و کسیرا بر شما دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما یحتاج ایشانرا بدهند
پس عمرو بن العاص کفت ای پادشاه این مخالفت دین ماست او را بما بده نجاشی دستی بر روی او زد
و کفت ساکت شو بخدا سوکند که اکر بد او را بکویی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیهای او را باو رد
کردند و ان ملعون از مجلس نجاشی بیرون امد و خون از رویش میریخت و کفت هرکاه تو چنین
میکویی دیکر ما بد او را نخواهیم کفت و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را بادمی زد چون
نظر ان کنیز بر عماره افتاد نزد او عاشق شد و چون عمرو این معنی را یافت بعد از انکه بخانه برکشتند
برای کینه ورباکه از عماره در سینه داشت باو کفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار هم رساند کسی
بنزد او بفرست و او را بسوی خود راغب کردان عماره از غایت حماقت فریب ان ملعون را خورد و کسی
بنزد ان کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد پس عمرو کفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه
قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینهٔ قدیم ان بوی خوش
را از ان احمق لئیم کرفت و بنزد نجاشی برد و کفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و
باید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم
و ان رفیق من با کنیز پادشاه مراسله نموده و او را فریب داده و کنیز از بوی خوش پادشاه از برای او
فرستاده است و بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون اورد و نزد نجاشی
کذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد
که عماره را بقتل رساند بعد از ان کفت که چون بامان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز
نیست پس ساحران را که در خدمت او میبودند طلبید و کفت میخواهم او را ببلایی مبتلا کردانید که از
کشتن بدتر باشد ساحران او را کرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید
و با وحشیان صحرا میبود و از ادمیان میکریخت و با ایشان انس نمیکرفت و بعد از ان قریش جمعی را
طلب او فرستادند و بر سر ابی در کمین او نشستند و چون با وحشیان بسر اب امد او را کرفتند او در
دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد و چون عمرو از برکردانیدن مهاجران ناامید شد بنزد قریش
برکشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش بنهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت
رسول صم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه کردید و در
روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسول صم رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد الله بن جعفر متولد
شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که ام حبیب دختر ابوسفیان زن عبد الله بن جحش بود و عبد الله در حبشه مرد پس
حضرت رسول صم بنزد نجاشی فرستاد که او را برای ان حضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار

صد اشرفی مهر او کرد و از جانب انحضرت باو داد و جامها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیهٔ
سفر او نمود و او را بخدمت انحضرت فرستاد و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را نیز برای انحضرت با جامهٔ
بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری بخدمت انحضرت فرستاد که اطوار انحضرت
را از سخن کفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و اشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند
چون بمدینه امدند حضرت ایشانرا باسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این ایات را و اذ قال الله یا عیسی بن
مریم اذکر نعمتی علیك و علی والدتك تا فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین چون این ایه را شنیدند
کریستند و ایمان اوردند و بسوی نجاشی برکشتند و اطوار پسندیدهٔ انحضرت را باو نقل کردند و
ایات را بر او خواندند و نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه کریستند و نجاشی
مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت انحضرت
از بلاد حبشه بیرون امد و چون بدریا نشست فوت شد و حقتعالی این ایات را در بیان قصهٔ او فرستاد
لتجدن اشد الناس عداوة للذین امنوا الیهود و الذین اشرکوا هر اینه می یابی سخت ترین مردم را از
روی دشمنی با ایشان که ایمان اورده اند یهود را و انان که شرك بخدا اورده اند و لتجدن اقربهم مودة
للذین امنوا الذین قالوا انا نصاری و البته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر ان
کسانی را که ایمان اورده اند انانرا که میکویند که ما ترسایانیم ذلك بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم
لا یستکبرون یعنی قرب مودت ایشان بسبب انست که بعضی از ایشان دانایان راست کو و عابدان
صومعه نشین اند و بسبب انکه تکبر و کردن کشی نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری
اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و چون میشنوند انچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول
می بینی چشمهای ایشانرا که میریزد اشك را از انچه شناختند از سخن راست یقولون ربنا امنا فاکتبنا مع
الشاهدین میکویند ای پروردکار ما ایمان اوردیم باین کلام و پیغمبری که این کلام را اورده است
پس بنویس ما را از جملهٔ کواهان تا اخر ایاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل کردیده است و کلینی
و شیخ طوسی و دیکران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که نجاشی پادشاه
حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار عم و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت
سلطنت فرود امده و بر روی خاك نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر کفت چون او را بر
این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغییر روهای ما را دید کفت سپاس میکویم و شکر میکنم خداوندی
را که محمد را نصرت داد و دیدهٔ مرا بنصرت او شاد کردانید می خواهید شما را بشارت دهم کفتم بلی
ای پادشاه کفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من امد و خبر اورد که حقتعالی نصرت داده است
پیغمبر خود را محمد صم و بسیاری از دشمنان او را هلاك کردانیده است فلان و فلان کشته شده اند
و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادیی واقع شده است که انرا بدر میکویند

که با مبینم ان وادی را که در انجا گوسفند میچرانیدم برای اقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس
جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشستهٔ و جامهای کهنه پوشیدهٔ گفت ای جعفر ما در انجیل
خوانده ایم که از حقوق لازمهٔ خدا بر بندگان انست که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان
شکر تازهٔ بعمل اورند و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست
لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی چون حضرت رسول صم
این را شنید باصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاد میگرداند پس تصدق کنید
تا جناب اقدس الهی شما را رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه میگردد
پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت
میگردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ
طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صم نامهٔ نوشت بسوی نجاشی
در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم
نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند ملک
قدوس مومن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمهٔ اوست که القا کرد ان
روح برگزیده و افریدهٔ خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیب و مطهر بود
و فرج را از زنا و مفارقت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس
افریده شد و خدا روح برگزیدهٔ خود را در او دمید چنانچه ادم را بقدرت خود از گل افرید و روح
برگزیدهٔ خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و با نکه دوستی
کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمایی و ایمان اوری بمن و بانچه بسوی من امده است بدرستی
که من پیغمبر فرستادهٔ خدا ایم و فرستادم بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی از
مسلمانان چون بنزد تو ایند مهمان داری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا بسوی
خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و انچه شرط خیرخواهی بود گفتم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا
بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست
بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم پسر ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب خدا و
رحمت و برکات بر تو باد از خدایی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود و به تحقیق
که بمن رسید نامهٔ تو یا رسول الله و انچه در ان نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی سوگند میخورم
بپروردگار اسمان و زمین که عیسی زیاده از ان نیست که تو نوشته بودی و سایر مضامین نامهٔ کریم
ترا فهمیدم و پسر عم ترا و اصحاب ترا گرامی داشتم و شهادت میدهم که تو نبی و رسول خدا است گوو
تصدیق کرده شده و بتو ایمان اوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار

عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله اریحا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر میفرمایی
بخدمت می ایم و گواهی میدهم که فرمودهای تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول هدایا فرستاد
و ماریهٔ قبطیهٔ مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که بان حضرت ایمان اوردند و برگشتند و روایت
کرده اند که حضرت ابوطالب عم نامهٔ بنجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت
رسول صم و در ان نامه شعری چند نوشت که مضمون انها اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر
است مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا اورده است چنانچه انها اورده اند و شما
وصف او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام
بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست و ابن بابویه بسند معتبر از امام
حسن عسکری عم روایت کرده است که چون جبرئیل عم خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول صم
اورد ان حضرت گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شده
پس بقبرستان بقیع بیرون رفت و حقتعم هر مرتفعی را برای او پست گردانید تا جنازهٔ او را از حبشه دید
و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری
و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند
که بر نصرانی حبشی نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حقتعم برای تکذیب ایشان این ایه را
فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یومن بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله تا اخر ایه که
مضمونش انست که بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می اورد بخدا و بانچه فرستاده شده
است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمیفروشند ایات خدا را بمزد کمی که متاع دنیا باشد
این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت
حساب خلایق را میکند مولف گوید که انچه این روایت بران دلالت میکند که فوت نجاشی در بلاد
حبشه واقع شد اشهر و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایات معتبره روایت
کرده اند از حضرت صادق عم که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت
حضرت رسول صم رسید و حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بامدن جعفر و
چون جعفر امد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که ایا میخواهی ترا عطایی کنم ایا میخواهی
ترا بخششی کنم ایا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول الله و مردم گمان کردند که طلا و نقرهٔ بسیاری
از غنایم خیبر باو خواهد داد و گردنها کشیدند که به بینند که چه چیز باو می بخشد پس فرمود که چیزی
بتو میدهم و عملی بتو تعلیم مینمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و انچه در دنیاست
و اگر هر دو روز یکمرتبه یا ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجا اوری هر گناه که در ان میان کرده باشی
امرزیده شود پس نماز جعفر را ان حضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح

خبر جعفر با هر که از اصحاب ان حضرت بحبشه هجرت کرده بودند امدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه
و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود و حضرت سورهٔ یاسین را بر ایشان خواند و
ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بانچه بر عیسی ع نازل میشد و همه ایمان
اوردند و برگشتند

باب بیست و ششم در بیان دخول

شعب ابی طالب است و بیرون امدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابوطالب و خدیجه ع و سائر
احوال ان حضرت تا ارادهٔ هجرت کردن بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت
کرده اند که در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه ع را دیدند و حمایت
نجاشی مهاجران او اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی هاشم ان حضرت را مشاهده
کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقیت ان حضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده و استماع
این احوال مضطرب شدند و نایرهٔ حسد و شرك در سینهٔ پر کینهٔ ایشان مشتعل گردیده در دار الندوه
که محل مشورهٔ ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بران قرار یافت که با یك دیگر اتفاق کردند و سوگند
خوردند بر عداوت ان حضرت و نامهٔ درمیان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند
و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر با ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و ان
حضرت را با ایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن ان حضرت که هرگاه بر او
دست یابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل
مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود همهٔ
شما را هلاك خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدرهٔ که انرا شعب ابی طالب میگفتند برد و اطراف
دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی انحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را بر میداشت
در وقتی که انحضرت میخوابید و مانند پروانه بر گرد ان شمع محفل نبوت میگردید و در اول شب انحضرت
را در جایی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت انحضرت را از انجا بجای دیگر نقل میفرمود و
عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی طالب را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب انحضرت را
در ان مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر اعزاو لاداو واقع شود و بر او واقع نشود و
هر شب امیر المومنین ع بطیب خاطر جان خود را فدای انحضرت مینمود و در تمام شب ابوطالب چنین
پاسبانی انحضرت مینمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکل گردانیده بود که
حراست انحضرت مینمودند تا انکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هر که از عرب داخل مکه میشد جرات
نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی با ایشان میفروخت اموال او را غارت میکردند و ابو
جهل و عاص بن وایل و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند
از انکه ببنی هاشم اذوقه بفروشند و تهدید میکردند ایشانرا که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم

کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر انرا صرف انحضرت و اصحاب انحضرت کرد در وقتی که
در شعب محصور بودند و در نامهٔ که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت
این ستم است و من در این شریك نمیشوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از روءسای قریش را بر ان
زدند و در میان کعبه اویختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول
ص از شعب بیرون می امد و بر قبایل عرب که بحج امده بودند میگردید و میگفت من از جانب حقتعم
مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من در ایید و مرا از شر اعدا محافظت نمایید
و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب در عقب ان حضرت میگردید و میگفت قبول قول او
مکنید او پسر برادر من است و کذاب است و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در ان دره ماندند
که ایمن نبودند و بیرون نمیتوانستند امد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در
رجب و یکی موسم حج در ماه ذی حجه و در هر موسم بنی هاشم از دره بیرون می امدند و خرید و
فروش میکردند و باز بدره میرفتند و تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب میشد از
بیم قریش بیرون نمی امدند و قریش بنزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بما بدهی که ما او را بکشیم ما
ترا بر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیدهٔ لامیه را در جواب ایشان گفت و در ان قصیده مدح بسیار
انحضرت را کرد و اظهار اعتقاد بنبوت انحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم
چون ان قصیده را شنیدند از ابوطالب ناامید گردیدند و ابو العاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود
شتران بر در شعب می اورد که گندم و خرما بر انها بار کرده بود و صدا میزد بر ان شتران که داخل دره
میشدند و بر میگشت لهذا حضرت فرمود که ابو العاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا انکه شدت
بنی هاشم بمرتبهٔ رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریهٔ اطفال ایشان خواب نمیبرد و اکثر ایشان از ان عهد
پشیمان شدند و چون نامهٔ نوشته بودند نقض ان نمیتوانستند کرد و چون صبح نزد کعبه جمع میشدند و
احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریهٔ اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را
نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متاثر و نادم
میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را الجا
گردانیدند که پناه بشعب ابی طالب برد و ایشان بر دهنهٔ شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از
انکه کسی با ایشان اذوقه برساند و کار بر اصحاب انحضرت بسیار تنگ شد و بانحضرت شکایت کردند
از کمی اذوقه حضرت دعا کرد تا حقتعم بهتر از من و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه
هر یك از ایشان ارزو میکرد از انواع طعامها و میوها و حلاوات و جامها نزد ایشان حاضر میشد و چون
از تنگی دره دلتنگ شدند و بانحضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارك خود اشاره نمود بجانب
کوهها که دور شوید پس دور شدند تا انکه صحرایی در ان میان بهم رسید که چشم دو طرفش را

نمیتوانست دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون اور بد انچه خدا در شما پنهان کرده است
برای محمد و بیاورد ان اواز درختها و میوها و کلها و کیاهها پس باعجاز انحضرت مشاهده کردند که سرا
سر ان صحرا باغستانها و بوستانها کردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه دار که الوان میوها از
انها اویخته بود و کیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و کلهای خوش اینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان
زمین را چنان حدایق و بساتین میسر نشده پس از ان انهار و میوها و طعامها تناول میکردند و شکر حقتعالی
ادا مینمودند و چون جامها و بدنهای ایشان کثیف شد و بانحضرت شکایت کردند فرمود که بدمید بر
جامهای خود و دست بر انها بکشید چنانچه پوشیده اید و صلوات بر محمد و ال طیبین او بفرستید که سفید
و پاکیزه و خوش اینده میشوند و غمها و کدورتها از سینهای شما زایل میکردد و چون چنین کردند
جامهای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینهای ایشان از
اندوه و الم رهائی یافت کفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است که بصلواتی که بر تو و بر ال تو فرستادیم
چگونه ما و جامهای ما از بدیها و ناخوشیها پاک شدیم حضرت فرمود که صلوات بر محمد و ال محمد دلهای
شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث کناهان پاکتر کردانید از جامهای شما و
نامهای کناهان شما را بهتر شست از شستن چرک از جامهای شما و نامهای حسنات شما را نورانی تر کردانید
از جامهای شما و در روایات مشهوره سالفه مذکور است که بعد از انکه چهار سال و بروایتی سه
سال و بروایتی دو سال در شعب باین حال کذرانیدند حقتعالی بران صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه
پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در ان صحیفه بود پاک کرد و جبرئیل ع این
خبر را برای حضرت رسول صم اورد و ان حضرت این خبر را بابوطالب ع رسانید چون ابوطالب این
خبر اسمانی را شنید جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام کردید و چون داخل مسجد شد اکابر
قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند بایکدیکر کفتند که ابوطالب بتنک امده
است از حمایت محمد و امده است که پسر برادر خود را بما بدهد چون بنزدیک ایشان رسید برخاستند
و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و کفتند دانستیم که امده که با ما مواصلت کنی و رای خود را با جماعت
ما متفق کردانی و پسر برادر خود را بما بکذاری ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده ام و لیکن
پسر برادرم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمیکوید او خبر میدهد که حقتعالی ارضه را
فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در ان نوشته بودید همه را
پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در ان نکذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اکر کفته او
حق باشد پس از خدا بترسید و برکردید از جور و ستم و قطع رحم و اکر کفته او دروغ باشد من او را
بشما میکذارم که اکر خواهید او را بکشید و اکر خواهید زنده بکذارید ایشان کفتند با ما بانصاف امده
و فرستادند و صحیفه را از کعبه بزیر اوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون صحیفه را کشودند

چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند و ابوطالب کفت ای قوم از خدا بترسید
و دست از این ستم بدارید و برکشت بشعب پس پنج نفر از قریش که بیشتر از این نادم شده بودند مانند
مطعم بن عدی و ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و کفتند ما بیزاریم از انچه در ان نامه
نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابو جهل هر چند خواست که حکم
نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون امدند و بخانهای خود رفتند و بعد از بیرون امدن
از شعب بدو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول صم بنزد او امد او را در حال ارتحال
دید کفت ای عم در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرکی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت
نمودی پس خدا ترا از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیده من
روشن شود و غرض انحضرت ان بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای یاری ان
حضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه کفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و
وصیتهای ابراهیم ع که باو رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازه
او رفت و میکریست و میکفت ای عم من صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور انست که
وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه
بعالم قدس ارتحال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت صم را اندوه عظیم عارض شد
زیرا که هر دو وزیر و معین و یاوران حضرت بودند بر رواج اسلام و مونس ان حضرت بودند در
شداید و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات ابوطالب در بیست و ششم ماه رجب بود
و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در اخر سال دهم بعثت بود و بعد از ان بسه
روز خدیجه وفات یافت و حضرت ان سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و ابن بابویه روایت
کرده است که حضرت رسول صم داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و کفت
بر ما کرانست انچه بتو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون برسی بهووهای خود سلام مرا بایشان برسان کفت
کیستند انها یا رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و اسیه زن فرعون که اینها
در بهشت با تو زوجه من خواهند بود خدیجه کفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور انست که در هنکام
وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را
سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون ابوطالب برحمت حق واصل
شد جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و کفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری
نیست و قریش شورید بر ان حضرت پس کریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت در مکه که انرا حجون
میکویند و عیاشی از ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم سه سال بعد از بعثت خود را
پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمیشد و با او نبود بغیر امیر المومنین ع و خدیجه تا انکه حقتعالی

امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و پروا نکند از مشرکان پس ان حضرت ظاهر شد و خود را عرض
میکرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری مطلبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ گوئی از پیش
ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول
عظیم شد و بلای ان حضرت از ایشان شدید شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام
کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و ان
هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان عرض کرد
و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند ان
حضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای ان حضرت نمودند و ان گروه بی سعادت صف کشیدند بر
سر راه ان سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک پیمای ان سید ابرار را بسنگ جفا
خسته میکردند تا انکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ
درختی قرار گرفت ناگاه در ان باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن
ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبق انگوری باو
دادند و برای انحضرت فرستادند چون عداس بخدمت انحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری
تو عداس گفت از نینوی حضرت فرمود که از شهر بندهٔ شایسته خدا یونس بن متی و قصهٔ یونس را برای
او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و انحضرت هیچ کس را حقیر نمیشمرد که تبلیغ رسالت باو ننماید و
شریف و وضیع و بنده و ازاد را یک نسبت تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب سالفه
را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال انحضرت مطلع شد بانحضرت ایمان اورد و بر پاهای خونین
ان رسول امین افتاد و میبوسید و بر دیدهای خود میمالید چون بنزد ان دو ملعون برگشت گفتند چرا
برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که اقای توئیم چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم
و دل خود را در محبت او در باختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او بازی دهنده است
ابن شهراشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته
اند ایشان گفتند که الحال می اید و در پیش ما می ایستد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید کرسی برای
انحضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطایف امدی
و بروایتی انست که انحضرت با زید بن حارثه بجانب طایف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده
روز یا سی روز در انجا ماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طایف بیرون امد در زیر
درخت انگوری قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکوا الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس
انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته
امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له

الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الاخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی و
لا حول و لا قوة الا بک و این دعا برای رفع شدتها مجرب است و چون حضرت بنخله رسید هفت نفر گروه
جن را فرستاد که باو ایمان اوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت
و احرام بعمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان بانحضرت ایمان اورده
بود فرستاد بنزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان
تو و طواف و سعی کند برای عمره و خود باز ید در غار حرا پنهان شد چون رسالت انحضرت را باو
رسانید گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من
پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن
عدی فرستاد مطعم گفت بگو که ترا امان دادم داخل مکه شو و هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و
دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحهٔ خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور
کعبه باشید و او را احراست نمائید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند و چون حضرت داخل
مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد تنها امده است و یاور او مرده است بیائید و
هر چه خواهید باو بکنید طعیمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است
ابوجهل بنزد مطعم امد و گفت بدین محمد در امدهٔ گفت بدین او در نیامده ام و لیکن او را امان داده ام
و چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید بنزد مطعم امد و گفت ای ابو وهب امان دادی
و نیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش بتو اسیبی
نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که زیاده از یکروز در امان مشرکی بمانم پس مطعم ندا کرد که محمد از
امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و نزد قبایل عرب
در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و گویند که در این سال انحضرت عایشه و سوده دختر
زمعه را بعقد خود در اورد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد
قیس که از قبیلهٔ خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمرهٔ رجب بسوی مکه امدند و سالها بود که
در میان اوس و خزرج نائرهٔ فتنه و قتال اشتعال داشت و در ان زودی غزوهٔ بعاث میان ایشان شده بود
و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان امده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یاور
خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و اشنای عتبة بن ربیعه بود چون بمکه امد بخانهٔ عتبه فرود
امد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و امده ایم که با شما هم
سوگند شویم در دفع ایشان عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال بشغلی گرفتاریم که بکار
دیگری نمیتوانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست و حال انکه شما در حرمید و حرم شما محل ایمنیست
عتبه گفت مردی در میان ما بیرون امده است و دعوی میکند که رسول خدا است و عقلهای ما را

بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را بدر راه میکند اسعد کفت که از شما
است یا از غیر شما عتبه کفت از ماست و از بهترین ماست فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است و از همهٔ ما
شریفتر و بزرکتر و عظیمتر است و چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی
قینقاع که در میان ایشان بودند میشنیدند که در این ولایت باید پیغمبری از مکه بیرون اید و بسوی
مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر
خواهد بود که ایشان میکفتند پرسید که او در کجاست عتبه کفت در حجر اسمعیل نشسته است و ایشان
در دره میباشند و بیرون نمی ایند مکر در موسمها کوش مده به سخن او و با او سخن مکو که او جادوکر
است و بجادوی سخن خود دلهای مردم را میرباید و این در هنکامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب
ابی طالب محصور بودند پس اسعد کفت که من بعمره امده ام و البته میباید بمسجد رفت برای طواف
عتبه کفت پنبه در کوشهای خود پر کن تا سخن او را نشنوی پس اسعد پنبه در کوشهای خود کذاشت و
داخل مسجد شد و حضرت با کروهی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد و
از پیش ان حضرت کذشت حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون یک شوط طواف کرد در شوط
دوم در خاطر خود کفت که از من جاهلتر کسی نمیباشد چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر
را معلوم نکرده بمدینه روم روا نیست پس پنبه را از کوش خود بیرون اورد و چون بحضرت رسید
کفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر
تحیتی بما داده است که ان تحیت اهل بهشت است السلم علیکم اسعد کفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی
فرمود که شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و پیغمبری من و بانکه شریک بخدا نیاورید و با پدر
و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید و کناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید و کسی را
بناحق مکشید و نزدیک مال یتیم نروید مکر بوجهی که نیکوتر باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد و کیل و
ترازو را تمام بدهید و کم نکنید و چون سخنی کوئید بعدالت و راستی بکوئید و رعایت جانبی مکنید
هر چند خویش شما باشند و به پیمانهای خدا وفا کنید این وصیتهاست که خدا شما را کرده است شاید
متذکر شوید چون اسعد این سخنان را شنید نور ایمان در دلش در امد و سعادت ازلی او را دریافت
و کفت شهادت میدهم که خدائی بجز خداوند یکانه نیست و شهادت میدهم که تو رسول خدائی یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیلهٔ خزرج و میان ما و قبیلهٔ اوس
ریسمانهای کسیخته یعنی پیمانهای شکسته است اکر خدا انها را بسبب تو پیوند کند و میان ما و ایشان
باصلاح اورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ماهست اکر او هم در
این امر داخل شود امیدوارم که خدا امر ما را در باب تو تمام کرداند بخدا سوکند که ما پیشتر خبر ترا از یهود
میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بامدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و امیدوارم که دیار ما محل

هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را که مرا توفیق داد که بخدمت
تو رسیدم و الله که من برای ان امده بودم که از قریش سوکندی بکیرم و خدا از ان بهتر برای من میسر
کردانید پس ذکوان امد و اسعد کفت اینست ان پیغمبری که یهود ما را بان بشارت میدادند و ما را
بصفات او خبر میدادند پس او نیز ایمان اورد و کفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که تعلیم قران
نماید بما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود
کم سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار کرامی میداشتند و هرکز از مکه
بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت
در شعب میبود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری از قران و احکام
الهی فرا کرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر ان
حضرت را ذکر کردند و اوصاف ان جناب را بیان کردند و از هر قبیله یک نفر و دو نفر مسلمان میشدند
و مصعب در خانهٔ اسعد میبود و هر روز بیرون می امد و بر مجالس قبیلهٔ خزرج میکردید و ایشان را بسوی
اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت او می نمودند و عبدالله بن ابی در ان وقت بزرک خزرج بود و اوس
و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر کردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و
اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار دانهٔ میکشیدند که در میان ان نصب کنند و اوس باین سبب
بامارت او راضی شده بودند با انکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنک بعاث با خزرج خروج نکرد
و کفت این ظلمست از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه امد و خبر ان حضرت منتشر شد امر پادشاهی و
امارت عبدالله متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد با مصعب کفت که خالوی
من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلست و قبیلهٔ عمرو بن عوف او را اطاعت
می نمایند اکر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیا تا برویم بمحلهٔ ایشان پس مصعب با اسعد بمحلهٔ سعد بن
معاذ امد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان کرد امدند و مصعب
قران بر ایشان خواند چون این خبر بسعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود کفت
که شنیده ام که اسعد با این مرد قرشی بمحلهٔ ما امده است و جوانان ما را فاسد میکند برو و او را نهی کن
از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب کفت که این مرد شریف بزرکی است و اکر در امر ما داخل
شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسید بنزدیک ایشان رسید با اسعد کفت که خالوی تو میکوید
که در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مکردان و از اوس بر خود بترس مصعب کفت بنشین تا امر
خود را بر تو عرض نمائیم اکر به پسندی داخل شو در ان و اکر خواهی ما از محلهٔ شما بیرون میرویم چون
اسید نشست و مصعب سورهٔ از قران بر او خواند نور اسلام خانهٔ دلش را روشن کرد و پرسید که کسی
که داخل این امر میشود چکار میکند کفت غسل میکند و دو جامهٔ پاک میپوشد و شهادتین میکوید

و دو رکعت نماز می کند پس اسید خود را با جامهٔ در چاه افکند و غسل کرد و بیرون امد و جامهای خود را افشرد و گفت شهادت را برمن عرض کن پس کلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که الحال میروم که خالوی ترا بهر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نیک اختر در برابر ان سعد اکبر پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید بروی دیگر می اید بغیر ان رو که از پیش ما رفت پس اسید سعد را بهر حیله که بود برداشت و بنزد مصعب اورد و مصعب سورهٔ حم تنزیل من الرحمن الرحیم را براو خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین ان سعادتمند ساطع گردید پس سعد بخانهٔ خود فرستاد و دو جامهٔ پاك طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانهٔ خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس پروا مکن پس سعد امد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشانرا باواز بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودك نماند مگر انکه بیرون اید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرك مایی و هرچه میفرمایی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد نمیکنیم انچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه برمن حرام است تا گواهی دهید بوحدانیت خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و حمد میکنیم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در انروز همهٔ ان قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیله خزرج و اوس رواج بهمرسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف انحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول صم عرض کرد و انحضرت مردم را مرخص فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او او را اسکنجه و ازار میرسانند بروند بجانب مدینه پس یك یك از ایشان میگریختند و بمدینه می امدند و هر که از ایشان داخل مدینه میشد اوس و خزرج ایشانرا بخانه میبردند و اکرام میکردند و ایشانرا بر خود اختیار میکردند و بعضی روایت کرده اند که بعد از بیرون امدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیلهٔ خزرج را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالك و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم فرمود که ساعتی نمینشینید که با شما سخن گوییم ایشان نشستند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قران مجید بر ایشان خواند چون اثار صدق در بیان انحضرت یافتند با یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند باید ما سبقت گیریم و پیش از سایر قوم خود باو ایمان اوریم پس ایمان اوردند و بمدینه برگشتند و ذکر انحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار امدند و با انحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت

مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد که مسایل دین و قران تعلیم ایشان نماید و ایشانرا بدین اسلام دعوت نماید و در موسم دیگر در سال سیزدهم نبوت جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد ملازمت رسول مختار با حاج بمکه امدند و حضرت رسول صم بنزد ایشان امد و فرمود که ایا حمایت من میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند اری یا رسول الله هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما گردن گاه منی است در شب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا اوردند و بمنی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرك بودند و عبد الله بن ابی لعنه الله در میان ایشان بود پس حضرت در روز دوم منا یعنی روز یازدهم ایشانرا گفت که همه در خانهٔ عبد المطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید اما یك یك بیایید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در خانه عبد المطلب فرود امده بود و امیر المؤمنین و حمزه و عباس با انحضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در ان خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند و چون حضرت ایشانرا باسلام دعوت نمود و براسلام وعدهٔ بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام گفتند یا رسول الله شرط کن برای خود و پروردگار خود هرچه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم که مرا محافظت نمایید از انچه جانهای خود را از ان محافظت مینمایید و اهل بیت مرا محافظت نمایید از انچه اهل بیت و اولاد خود را از ان محافظت مینمایید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالك عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوك و امرا خواهید بود گفتند راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیلهٔ اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که برچه چیز اقدام مینمایید بر جنك عرب و عجم و بر محاربهٔ پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هرگاه که باو مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هرچند که قوم انحضرت مخالفت او کرده اند و لیکن باعزت و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت ان نیست که باو ضرری برساند پس عبد الله بن حرام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند ترا چکار است با سخن گفتن یا رسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکردهٔ شما باشند چنانچه موسی عم دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هرکه را میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت بفرمودهٔ جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام پدر جابر و رافع بن مالك و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و سعد بن ربیع و عباده بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه

و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سائر عرب محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند هیجان امدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول الله اگر میفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود که خدا مرا هنوز رخصت محاربهٔ ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون می ائی فرمود که منتظر امر الهیم چون قریش با جمعیت تمام امدند حمزه عم شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای ان جمع شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالا می اید از عقبه گردنش را میزنم پس قریش برگشتند و در روز عبد الله بن ابی را دیدند و گفتند شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ ما و چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدوم میمنت لزوم ان حضرت میکشیدند مؤلف گوید انچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهراشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحابست و روایت بعضی بر بعضی داخلست

باب بیست و هفتم

در بیان کیفیت هجرت ان حضرت بسوی مدینهٔ طیبه و علل و مبادی انست علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب عم و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت ان حضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت ان حضرت یوما فیوما در قوت و رفعت ترقی مینماید و تدبیرات ایشان سودمند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشوره جمع شدند و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیهٔ کبری ایشان را عارض میشد در دار الندوه جمع میشدند و بایکدیگر مشوره میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در انجا داخل نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری امد که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج برای صایب من هست و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید امده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو و عیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیلهٔ چند نفر اختیار کردند و برای مشوره بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول صم بایکدیگر مشوره کنند چون بدر دار الندوه رسیدند دیدند مرد پیری در انجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیلهٔ مضرم و در باب امری که شما برای ان جمع شده اید رای نیکو بی دارم پس او را با خود داخل کردند و در احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را همه کس دید یکی

در روز مشورهٔ دار الندوه بود برگشتیم بروایات مشهوره چون بجاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانهٔ خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می ایند و ما را گرامی میدارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای صلاح او و وارمیدگی او و راستگوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای اسمان بسوی او می اید پس عقلهای ما را به بی خردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در اتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست و من در باب او رای دیده ام گفتند چه رای دیدهٔ گفت کسی را بر سانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت رای نیست بسیار خبیث گفتند چرا گفت زیرا که کشندهٔ محمد البته کشته میشود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخها در ان می گذاریم و او را در انجا میگذاریم و راهش را مسدود میکنیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را برای او می اندازیم تا در انجا بمرگ خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امری القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای از رای اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند کرد بقبایل عرب و او را بیرون خواهند اورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت خدایان خود می شویم و بروایت دیگر گفتند شتر چموشی را می گیریم و محمد را بر ان می بندیم و ان شتر را نیزه میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از انها خبیث تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوشروتر و خوش زبان تر است و بحلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می اورد که تاب مقاومت انها نداشته باشید و شما را مستاصل میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من انست که از هر قبیلهٔ از قبایل قریش و سائر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس با زیاده بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و یکدفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیلهای قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همهٔ قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و

گفتند رای صواب انست که شیخ نجدی گفت و بروایت شیخ طوسی این رای را ابوجهل گفت و شیطان پسندید و علی ای حال برین رای قرار دادند و بیرون امدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این ایه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و یاد کن انرا که مکر کردند بتو انانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا بشمشیرهای قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشانرا بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهندگانست مکاران را پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانهٔ انحضرت بریزند و او را بکشند و باین اتفاق بمسجد الحرام امدند و از دهان خود صفیر میکردند و دست برهم میزدند و بردور کعبه بر میجستند پس حق تعالی فرستاد که وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز ایشان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و چون شب شد و قریش امدند که بخانهٔ انحضرت درایند ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که درین خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از انکه خطائی واقع شود و لیکن امشب او را حراست مینمائیم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل انحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مامور به هجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول صلعم حضرت امیر المومنین علیه السلام را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال امد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا انکه ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی امیر المومنین گفت یا نبی الله ایا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی پس امیر المومنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی انحضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که درین امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر نحو که خاطر خواه تست بعمل می اورم و درین باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود میطلبم حضرت رسول فرمود که خدا شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بپوش و بدان یا علی که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان کرده و مرا در بارهٔ تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح علیه السلام را کرده بود و خوابانیدن من ترا در زیر تیغ دشمنان با انکه از جان من گرامی تری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن

ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم تر است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیکست بنیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت انحضرت گریست و حضرت او را بخدا سپرد و جبرئیل امد و دست انحضرت را گرفت و از خانه بیرون اورد و در انوقت قریش دور خانهٔ انحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این ایه را خواند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن انحضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حق تعالی دیدهای ایشانرا پوشید که انحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو و حضرت امیر المومنین علیه السلام در جای انحضرت خوابید و ردای انحضرت را بر خود پوشید و در انوقت خانهای مکه در نداشت و دیوارهای خانها کوتاه بود و کفار قریش امیر المومنین را میدیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسولست و سنگ بر انحضرت می انداختند و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این ایه در شان انحضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای انحضرت کرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیاء و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در ان شب که امیر المومنین در جای حضرت رسول صلعم خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادر گردانیده ام و عمر یکی را زیاده از دیگری میگردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار میکنید که عمر او دراز تر باشد هیچ یک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد بایشان که چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده ام و بجای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید پس فرود امدند و جبرئیل نزد سر انحضرت و میکائیل نزد پاهای انحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفت به به کی مثل تو میتواند بود ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملائکهٔ اسمان مباهات میکند پس حق تعالی این ایه را در شان انحضرت فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح ان شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال انکه دیده ام روشن شد انکه خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیشب بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و گفت ای ملائکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده

است و روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت کواه میکیرم شما را که او پیشوای خلق منست
و مولای جمیع افریدگانست برگشتیم بروایات سابقه و چون حضرت رسول صم متوجه غار ثور شد در
راه ابو بکر را دید و او را از خوف فتنه با مصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه ان حضرت
رفت و چون بغار رسید ابو بکر را نگاه داشت و هند را بر گردانید برای بعضی خدمات که باو فرموده
بود و روایت دیگر انست که ابو بکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب ان حضرت روان شد و
حضرت از بیم انکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنکی بر امد و مجروح شد
و بشومی ان ملعون از او بسیار کشید تا او بان حضرت رسید و بضرورت حضرت او را با خود برد و
شیخ طوسی بروایت دیگر از ام هانی خواهر امیر المومنین روایت کرده است که چون حقتعم رسول خود را
امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون امد و سورهٔ یاسین خواند تا فهم لا
یبصرون و خاک بر سر کافران پاشید و ایشان مطلع نشدند و بخانهٔ من امد و چون صبح شد گفت بشارت باد
ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر میدهد که حقتعم علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح
متوجه غار ثور شد و سه روز در انجا ماند و در روز چهارم روانهٔ مدینه شد و در روایات سابقه
مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیر المومنین
دویدند و خالد بن ولید در پیش ایشان بود پس ان شیر خدا از جا بر جست و رو بایشان دوید و
خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان
اورد و همه گریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المومنین است گفتند ما را با تو کاری
نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن نسپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او خود
بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده است که ابن کوای خارجی با امیر المومنین گفت کجا بودی
در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول صم در غار بود حضرت فرمود که در جای ان حضرت خوابیده
بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود امدند و ان حضرت را
ندیدند در خشم شدند و انقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا بزنجیرها بستند و در خانه
انداختند و در خانه را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و بطلب ان حضرت رفتند پس صدایی
شنیدم که کسی گفت یا علی پس همه دردها از من برطرف شد ناگاه صدایی دیگر شنیدم که کسی گفت
یا علی پس زنجیرها گسیخته شد و افتاد پس صدایی دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد و بیرون
امدم و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که حقتعم بسوی حضرت رسول صم وحی فرستاد که
خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل
رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح
است از ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو میکرداند و ترا امر کرده

است که ابو بکر را همراه خود بغار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد
و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درک
اسفل جهنم پس حضرت رسول با حضرت امیر المومنین عم گفت که ایا راضی شدی که هر گاه طلب نمایند
مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بیخردان مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی
شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان
من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که ترا ضرور باشد بشود و من زندگانی را نمی خواهم
مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان
تو و مجاهدهٔ دشمنان تو اگر اینها نمی بود یکساعت زندگانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول صم فرمود
که ای ابو الحسن این سخن که گفتی پیش از انکه بگویی ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بمن نقل کردند که
تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که
شنوندگان مثل ان را نشنیده اند و بینندگان مانند ان را ندیده اند و بخاطر فکر کنندگان شبیه ان نگذشته
است پس با ابو بکر گفت که اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی و بعد از من
پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفهٔ من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود پس از برای اتمام
حجت فرمود که ای ابو بکر نظر کن بافاق اسمان چون نظر کرد ملکی چند دید از اتش که بر اسبان اتشی
سوار بودند و نیزهای اتشی در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان
خود مامور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش بدار بجانب زمین پس از
زمین صدا شنید که ای محمد امر کن مرا در حق دشمنان خود تا انچه فرمایی بعمل اورم پس فرمود که ای
ابو بکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صدا می امد که یا محمد ما را در حق
دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش ده بجانب دریاها پس
دریاها نیز در ان حضرت حاضر شدند و از موجهای انها صدا شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان
خود بفرمایی اطاعت میکنیم پس از اسمان و زمین و کوهها و دریاها صداها بلند شد که یا محمد پروردگار
تو ترا امر نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن میخواهد که بندگان خود را
امتحان نماید و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند بحلم و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کند
بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند با شیطان قرین خواهد بود
در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علی تو بمنزلهٔ گوش و چشم و جان منی و ترا چنان دوست میدارم
که کسی که بسیار تشنه باشد اب را دوست دارد پس فرمود که ای ابو الحسن ردای مرا بر خود بپوش
و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند بتوفیق خدا جواب ایشان بگو پس چون ابو جهل
و سائر مشرکان با شمشیرهای برهنه امدند ابو جهل گفت در خواب بر او شمشیر مزنید که او الم شمشیر را

چنانچه باید نیاید و لیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب
امیر المومنان انداختند سر خود را بیرون اورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای ان حضرت را
شناختند و دانستند که حضرت رسول ص بیرون رفته است ابو جهل گفت باین بیچاره کار مدارید که
فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانده است که خود نجات یابد و او هلاک شود
حضرت امیر المومنین گفت ای ابو جهل تو با من چنین میگویی بلکه خدا انقدر بهرهٔ از عقل مرا عطا کرده
است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر اینه همه عاقل و دانا گردند و از
قوت بهرهٔ بمن بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر اینه همه شجاع و قوی گردند و از
حلم بهرهٔ کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع سفیهان قسمت کنند هر اینه همه بردبار گردند و اگر نه ان
بود که حضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا باو برسم هر اینه همهٔ شما را بقتل میرسانیدم
ای ابو جهل محمد در این راه که میرفت اسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند
که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای انکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد
شد مسلمان شود و انها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون ایند که مسلمان شوند
اگر این نبود خدا همهٔ شما را هلاک میکرد بدرستی که حقتعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن
میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابو البختری از این سخنان در غضب شد و شمشیر خود بر انحضرت
حمله کرد ناگاه دید که کوهها رو باو اوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و
موجهای دریاها بسوی او امدند که او را در ربایند و اسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این
احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل لعین
گفت که صفرایی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او در امد و چون امیر المومنین
بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابو جهل سخن میگفتی حقتعالی صدای
ترا بلند کرد تا بملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حوریان حسان گفتند
کیست این که تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب
نمودند پس حقتعالی با ایشان خطاب کرد که این نایب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای
او گردانید و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا مارا خازنان او گردان و حوریان فریاد بر
اوردند که خداوندا مارا از زنان او گردان حقتعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را برای او و
دوستان و مطیعان او افریده ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد بامر خدا ایا راضی شدید همه
گفتند بلی ای پروردگار ما و باسانید معتبره منقولست که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت
رسول ص از ایشان پنهان گردیده در طلب انحضرت بهر سو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا
کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیاورد یا بما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر باو میدهیم

پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را میشناخت و گفتند ای ابو کرز
امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید پی پای انحضرت را
پیدا کنی تا از پی ان برویم و معلوم کنیم که بکجا رفته است ابو کرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این
نقش پای محمد است و خواهر ان نقش پائیست که در مقام ابراهیم است یعنی پای انحضرت شبیه است
بپای ابراهیم خلیل ع و نقش پای دیگری مینماید که کسی با او رفیق بوده است و ان دیگری میباید یا
ابو قحافه باشد یا پسر او و ایشان را از پی ان نقش قدمها اورد تا بدر غار رسانید چون بدر غار رسیدند
دیدند که بامر الهی و اعجاز انحضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر و بروایت دیگر کبک
بر در غار اشیان و تخم گذاشته اند چون این را دیدند گفتند تا اینجا امده است و داخل این غار نشده است
اگر داخل غار میشد میبایست خانهٔ عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند یا باسمان رفته است یا بزمین فرو
رفته است و ملکی را حقتعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این درها
متفرق شوید و بروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که امد و بر در غار قرار
گرفت و حقتعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و بروایت ابن شهراشوب چون حضرت بان
غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل ان نمیتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد
که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و بامر حق تعالی در ساعت درختی بر در غار روئید و
دیگران روایت کرده اند که ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد
چنانچه حقتعالی در قران اشاره باین نموده که الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ
هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی اگر یاری نمیکنید پیغمبر را پس یاری داده است
او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دویمین دو کس بود در وقتی
که هر دو در غار بودند در هنگامی که انحضرت برفیق خود میگفت مترس بدرستی که خدا با ماست
فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها پس فرستاد خدا سکینهٔ خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را
بلشکرها که ندیدید انها را گفته اند که حقتعالی ملئکه فرستاد که دیدهای کافران را از انحضرت بست و جعل
کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعدهای کافران را پست و کلمه
و سخن و وعدهٔ حقتعالی ان بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مراد از کلمهٔ
کافران سخنان کفر امیز ابو بکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود
که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال انکه در هر جای قران که ذکر سکینه شده
مومنان را انباز کرده است چون در اینجا مومنی با ان حضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر ان
حضرت نموده مولف گوید که همین ایه برای عدم ایمان او کافیست که در خدمت پیغمبر خدا بود و
انقدر میترسید و امیر المومنین در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر انقدر از زبان حضرت

رسانید و حقتعالی او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم کردانید چنانچه در بصایر الدرجات
وکتب دیکر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر در غار اضطراب
بسیار میکرد حضرت رسول صم برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در
دریا حرکت میکند و می بینم کروه انصار را که در مجالس خود و در خانهای خود نشسته اند و سخن
میکویند ابو بکر کفت اکر می بینی ایشانرا بمن نیز بنما پس حضرت دست بر دیدهٔ ان بی نصرت کشید و
چون نظر کرد و انچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود کذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادو
کری و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند که چون کفار قریش نزدیک غار رسیدند
ابو بکر اضطراب را از حد کذرانید و خواست که بیرون اید و با ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان
بود پس یکی از قریش رو بغار نشست که بول کند ابو بکر کفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که
خدا نمیکذارد که ما را ببیند و اکر ما را ببیند بعورت خود را رو بما نمیکشود و حضرت فرمود که مترس
خدا با ماست و ایشان بما ضرری نمیتوانند رسانید و چون باین سخنان جزع ان بی ایمان تسکین نیافت و
میخواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود بجانب دیکر غار زد و از انجا دید که دریائی کشوده
شد بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اکر ایشان از
این درکاه داخل شوند ما از این درکاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد و
در بصایر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه
شدند امیر مومنان از بیم انکه اسیبی بان حضرت رسانند بیرون امد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت
رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و کفت یا علی چیست کفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که
کافران اسیبی بتو رسانند از پی تو امدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه ثبیر بقدرت ملک
قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بران کذاشت و کوه ثبیر بجای
خود برکشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش از
هجرت بیکسال بعالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابو طالب یکسال بعد از خدیجه بریاض جنان انتقال
فرمود و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید المرسلین رفتند عرصهٔ مکه بران حضرت تنک شد و
بسیار اندوهناک کردید و از جور قریش دلتنک شد و حال خود را بحضرت جبرئیل شکایت کرد پس
حقتعالی بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون رو از این شهر که اهل ان ستمکارند و بسوی مدینه
هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت
نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول صم در
غار بود و حضرت امیر المومنین عم کار سازی سفر ان حضرت می نمود و طعام و اب برای ان حضرت
می برد و سه راحله برای ان حضرت و ابو بکر و دلیل ایشان رفیقه نمود پس حضرت رسول حضرت

امیر المومنین عم را در مکه کذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش ان حضرت را
پیوسته در جاهلیت بامانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین میکفتند و امانت بسیار بان حضرت
می سپردند و هم چنین هر که در موسم بمکه می امد امانتها نزد ان حضرت بودیعه می سپردند و بعد از بعثت
نیز ان حضرت را چنین می دانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن باواز بلند که هر که را
نزد محمد امانتی یا ودیعهٔ هست بیاید و از من بکیرد و امانتهای مردم را علانیه بمردم بده و ترا خلیفهٔ خود
میکردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بخدا میسپارم و فرمود که راحلها برای خود و فاطمهٔ زهرا و فاطمهٔ
مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نما و انحضرت را وصیتها کرد و فرمود که چون
فرمودهای مرا بعمل اوری تهیهٔ هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف
روانه شو و مکث مکن پس حضرت رسول صم متوجه مدینه شد و عبد الله بن اریقط چون نزدیک غار
امد برای کوسفند چرانیدن حضرت فرمود که ای ابن اریقط اکر سر خود را بتو بسپارم محافظت مینمائی و
ما را از غیر راه متعارف بمدینه میبری ابن اریقط کفت از تنیدن عنکبوت واشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر
خدائی و بتو ایمان اوردم و ترا حراست مینمایم و بهر سو که روی رفاقت تو مینمایم حضرت فرمود که میخواهم
که مرا بجانب مدینه بری کفت بجان قبول کردم و از راهی بمدینه میبرم که هیچ کس ترا نبیند پس
متوجه مدینه کردیدند و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال
سیزدهم بعثت انحضرت متوجه غار کردید و در ان شب حضرت امیر المومنین عم در فراش انحضرت
خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه کردید و در عرض راه معجزات بسیار از ان حضرت
بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات کذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده
است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه کردید قریش ندا کردند که هر که انحضرت را بیاورد
صد شتر باو بدهند و باین سبب سراقة بن مالک بن جعشم بطلب انحضرت بیرون امد و چون بانحضرت
رسید حضرت کفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسب سراقه
بزمین فرو رفت پای خود را اکردانید و از اسب بزیر امد و دوید و کفت یا محمد دانستم که این بلا باسب
من نرسید مکر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من بعمر خود سوکند میخورم که اکر از
من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی اسب او را رها کرد باز بقصد
انحضرت روانه شد و باز اسب او بزمین رفت تا انکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و حضرت
دعا میکرد و رها میشد و باز متوجه انحضرت میشد و چون در مرتبهٔ سیم رها شد کفت یا محمد اینک شتران
من با غلام من بر سر راه تست اکر محتاج بیاری بردار یا هر باشی بکیر و اینک تیر مرا بنشانه بکیر و من بر میکردم
و نمیکذارم که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا بمال تو احتیاجی نیست وقطب راوندی روایت
کرده است که حضرت رسول صم چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمهٔ ام معبد رسید و فرمود

که اباطعامی نزد تو هست که ما را ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشهٔ خیمه نظر کرد و در
انجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی انرا به صحرا نبرده اند فرمود که ایا رخصت میدهی که از این
گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در
ساعت باعجاز انحضرت در نهایت فربهی شد پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا پستانش
او نجته شد و پر شیر شد و شیر از ان میریخت و گفت ای ام معبد کاسهٔ بیاور و انقدر دوشید که همه
سیراب شدند و چون ام معبد این معجزهٔ عظیم را از انحضرت مشاهده نمود گفت ای رو مبارک من فرزندی
دارم که هفت سال دارد و مانند پارهٔ گوشتی است سخن نمیگوید و بر پا نمی ایستد میخواهم برای او
دعا کنی چون ان فرزند را حاضر گردانید حضرت دانهٔ خرمایی را خائید و در دهان او گذاشت و باعجاز
انحضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن امد پس هستهٔ ان خرما را در زمین فرو برد و در
حال بلند شد و درخت خرمایی شد و رطب از ان اویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب
میداد و بدست مبارک خود اشاره باطراف کرد و همه جانب پر گیاه شد و حضرت از انجا روانه شد و ان
درخت همیشه رطب میداد تا انکه حضرت رسول صم از دنیا رفت پس بعد از ان همیشه سبز بود اما میوهٔ
نمی اورد و چون حضرت امیرالمومنین عم شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود و چون
حضرت امام حسین عم شهید شد خون از ان درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر ان زن از صحرا
برگشت و ان اوضاع غریب را مشاهده نمود از ان زن پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست ان زن
گفت مردی از قریش امروز بخیمهٔ ما امد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد انمرد گفت اوست
که اهل مدینه انتظار او میکشیدند و الحال بر من ظاهر شد که او راست گوست و اهل خود را برداشت
و بسوی مدینه امد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول صم وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابوبکر
گفت که یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم
فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی شوم و چند انکه ابوبکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر ان
حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامهٔ با ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی
حضرت امیرالمومنین عم که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان بامیرمومنان رسید
مهیای هجرت گردید و ضعفای مومنان را امر فرمود که چون شب در اید ایشان سبکبار و پنهان از مکه
بیرون روند و در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر
خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون امد و بعضی گفته اند که دختر زبیر
ضباعه نام داشت و ایمن پسر ام ایمن ازادکردهٔ حضرت رسول صم با ابو واقد که نامهٔ حضرت را برده بود
در خدمت انحضرت بیرون امدند و ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود

که ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتران ایشانرا اهسته بران که ایشان ضعیفند ابو واقد گفت میترسم
که از مکه بطلب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صم مرا گفت که
یا علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران زنانرا بهمواری میراند و رجزی
میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان بد بگردان مدار که
پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت سوارهٔ مسلح
از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای
حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان افتاد ایمن و
ابو واقد را امر کرد که شتران زنانرا بخوابانید و زنانرا از شتران فرود اورد و شمشیر خود را کشید و بجانب
ایشان روانه شد پس ان کافران بر انحضرت حمله اوردند و گفتند تو گمان میکردی که این زنانرا بدر
میتوانی برد برگرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سرت را برخواهیم داشت پس متوجه
شتران حرم شدند که برخیزانند حضرت ایشانرا مانع شد جناح شمشیری حوالهٔ انحضرت کرد حضرت
شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را بدو نیم کرد و بر بالای اسبش نشست و مانند شیر
گرسنه رو بران گروه اورد و باین مضمون رجزی میخواند که بگشائید راه جهد کننده و جهاد کننده
را سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خداوند یگانه را پس ان کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما
بدار ای فرزند ابوطالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه میروم بجانب مدینه
بسوی پسر عم خود رسول خدا صم هر که میخواهد که خونش بر زمین ریخته شود بنزدیک من اید پس ایمن
و ابو واقد را حکم فرمود که شترانرا برخیزانید و روانه کنید و علانیه باجرات و صولت روانه شد تا
بضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف نمود و در تمام ان شب انحضرت با ان زنان
طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند
تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضهٔ صبح را ادا فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و
در جمیع منازل و مسالک این طریقهٔ حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال بعبادت و ذکر کریم ذو
الجلال اشتغال مینمودند تا بمدینهٔ طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقتعالی این ایات را
در وصف ایشان فرستاد ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب
بدرستی که در افریدن اسمانها و زمین و امدن و رفتن شب و روز و زیاده و کم شدن انها انها
علامتها هست برای صاحبان عقلها الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق
السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار انان که یاد میکنند خدا را ایستادگان
و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می نمایند در افرینش اسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار
ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاک میدانم ترا از انکه کاری را عبث و بی فائده بکنی پس نگاه دار

مارا از عذاب جهنم ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته و ما للظالمين من انصار پروردگارا بدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بدرستی که او را خوار کردانیده و نیست ستمکاران را هیچ یاوری ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیاتنا و توفنا مع الابرار پروردگارا به تحقیق که ما شنیدیم ندای ندا کننده را که میخواند خلق را بسوی ایمان باین وجه که ایمان اوریدبپروردکار خود پس ایمان اوردیم ای پروردکار ما پس بیامرز از برای ما کناهان ما را و بپوشان و به بخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور کردان با نیکوکاران ربنا و اتنا ما وعدتنا علی رسلك و لا تخزنا یوم القیمة انك لا تخلف المیعاد پروردکارا عطا کن ما را انچه بر زبان پیغمبران خود ما را وعده داده از نعیم ابدی بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی که تو خلف نمیکنی وعدهٔ خود را فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض پس اجابت کرد مر دعاهای ایشانرا پروردکار ایشان بانکه کفت من ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را از شما از مرد و زن فرمود که مراد از مرد امیر المومنین است و مراد از زن فاطمهٔ زهراء و بروایت دیکر فاطمها بعضی از شما از بعض دیکرید فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده حسن الثواب پس انان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و ازار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر اینه بیامرزم کناهان ایشانرا و در اورم ایشانرا در باغستانهای بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای ان نهرها ثوابی از جانب خدا و خدا است که ثواب نیکو نزد او ست و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بجور مشرکان کرفتار بودند یک یک میکریختند و بخدمت انحضرت میرسیدند و هر که را کفار بر او ظفر مییافتند میکشتند و ازارها میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمهٔ کفر و ناسزا کفتن بحضرت رسالت پناه صم می نمودند و از انجمله عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب ارادهٔ هجرت نمودند و بدست مشرکان کرفتار شدند و ایشانرا جبر بر کلمهٔ کفر و ناسزا کردند و چون عمار دانست که اکر نکوید البته کشته میشود انچه کفتند از روی تقیه بزبان کفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نکفتند و انها را بدترین سیاستها شهید کردند کویند اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بود و چون این خبر بمدینه رسید کروهی کفتند که عمار کافر شد حضرت رسول صم فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با کوشت و خونش امیخته است و چون عمار بخدمت انحضرت رسید میکریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد کفت یا رسول الله بدترین احوال بر من کذشت دست

از من برنداشتند تا بتو ناسزا کفتم و بتهای ایشانرا به نیکی یاد کردم حضرت اب دیدهٔ او را بدست مبارک خود پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست و اکر باز بچنین حالی کرفتار شوی باز بکو انچه کفتی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر کفتن کلمهٔ کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حق تعم این ایه را فرستاد الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان پس حضرت رسول صم بعمار کفت ای عمار اکر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حق تعم عذر ترا فرستاد

باب بیست و هشتم

در بیان نزول انحضرت در مدینهٔ طیبه و بنای مسجدها و خانها و سایر وقایع سال اول هجرت است شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون می امدند و چشم براه انحضرت داشتند و منتظر قدوم مسرت لزوم انجناب بودند و در ان روز نیز بعادت مقرر بیرون امدند و بارهٔ انتظار کشیدند و ناامید برکشتند و چون بخانهای خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید و از راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سوال کرد و بانجانب متوجه کردید پس مردی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره بانجانب میروند فریاد زد که ای کروه مسلمانان انکه میخواستید امده است و بخت بلند و طالع ارجمند شما اورده است چون این اوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و انحضرت بامر حق تعم بجانب قبا متوجه شد و در انجا نزول اجلال نمود و قبیلهٔ بنو عمرو بن عوف بر کرد انحضرت امدند و شادی بسیار کردند پس انحضرت در خانهٔ مرد صالح نابینایی که او را کلثوم بن هدم میکفتند قرار کرفت و قبیلهٔ اوس همه بخدمت انحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نایرهٔ قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود چون حضرت نظر برو های ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید و چون شب شد ابو بکر انحضرت را کذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانهٔ کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت انحضرت امد و سلام کرد و زبان بمعذرت کشود و کفت یا رسول الله من کمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیده و بخدمت تو نرسم و لیکن میان ما و برادران ما از قبیلهٔ اوس عداوتی هست و از ان ترسیدم و نیامدم والحال بی تاب شدم و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با اکابر قبیلهٔ اوس خطاب کرد که کی او را امان میدهد از شما کفتند یا رسول الله امان ما در امان تست تو او را امان ده حضرت فرمود که بلکه یکی از شما او را امان دهید پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه کفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت انحضرت می امد و سخن میکفت و نماز با انحضرت می کرد تا انکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف انحضرت پنجاه و سه سال

گذشته بود سه روز در غار ماند و بروایتی شش روز و روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند و حضرت در قبا فرود امد در خانهٔ کلثوم بن هدم و بعد از ان بخانهٔ خثیمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیر المومنین ع امد بمدینه منتقل شد و در ایامی که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال انحضرت می نمودند تا قبا و برمیگشتند و چون یکماه و چند روز از هجرت گذشت نمازها زیاده شد و بعد از هشتماه مومنان را بانگ بکر برادر کرد و در این سال اذان مقرر شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین ع سوال کرد که امیر المومنین ع چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمان شد حضرت فرمود که مگر او هرگز کافر بود در روزی که حضرت رسول صم برسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در انروز کافر نبود و بر همه کس در ایمان بخدا و رسول اوردن و نماز کردن سبقت گرفت بسه سال و بعد از سه سال دیگران ایمان اوردند و اول نمازی که باحضرت رسول خدا صم کرد دو رکعت نماز ظهر بود و حقتعم در اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا اورند همه نمازها را تا انکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب ع را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام بانها نمیتوانست نمود و بیرون رفتن انحضرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مز بور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود امد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو رکعت ادا کرد و نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود امد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند و بروایت دیگر پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که الز نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که نه من اقامت در این جا نمیکنم و انتظار علی بن ابی طالب میکشم و او را امر کرده ام که بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نمیگیرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بنزد من اید و بزودی خواهد امد انشاء الله پس چون حضرت امیر المومنین ع امد حضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در ان زودی از قبا بسوی قبیلهٔ بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع افتاب و امیر المومنین ع با انحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در ان مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود که در راه بران سوار بود و همه جا علی بن ابی طالب ع همراه انحضرت بود و از انحضرت جدا نمیشد و هر قبیلهٔ از قبائل انصار که میرسید استقبال انحضرت می نمودند و استدعا میکردند که نزد ایشان توقف نماید و انحضرت میفرمود که بگشائید راه ناقه را که ان از جانب خداوند عالمیان مامور است و هر جا که خدا او را مامور ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود میرفت

تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین ع اشاره نمود بان درگاه مسجد حضرت رسول صم که نماز بر جنازها در انجا میکنند پس ناقه در انجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت از ناقه فرود امد و ابو ایوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را بخانهٔ خود برد و حضرت در خانهٔ او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانهٔ انحضرت و خانهٔ امیر المومنین را ساختند و ایشان بانخانها نقل فرمودند و در همهٔ این احوال امیر المومنین در خدمت انحضرت بود و جدا نشد راوی از امام زین العابدین ع پرسید که فدای تو شوم ابو بکر با انحضرت بود در هنگامی که بمدینه می امد در کجا از انحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول صم در قبا فرود امد و انتظار قدوم علی میبرد ابو بکر گفت برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از امدن تو و انتظار تو میکشند بیا برویم و انتظار علی مکش که او تا یکماه دیگر نخواهد امد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد امد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر خدائی من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من اید او جان خود را فدای من کرد و در رخت خواب من خوابید پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی ع براو داخل شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا صم در حق علی ع و اول مخالفتی بود که انحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید راوی پرسید که در چه وقت حضرت رسول صم فاطمه را بعلی ع تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیکسال و در انوقت عمر شریف فاطمه صلوات الله نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید و حضرت خدیجه پیش از هجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب ع بعد از خدیجه بیکسال دار فانی را وداع نمود و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و خوف شدیدی بران حضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود میترسید و چون این حال را به جبرئیل ع شکایت کرد حقتعم بسوی او وحی فرستاد که بیرون رو از این شهر که اهل ان ستمکارند و هجرت نما بسوی مدینه که ترا امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن پس در اینوقت حضرت متوجه مدینه گردید راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد که الحال میکنند فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت انحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حقتعم بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت و در نماز شام یکرکعت و نماز صبح را بر حال خود گذاشت بنحوی که اول واجب شده بود برای انکه زود می ایند ملئکه روز از اسمان بسوی زمین و زود بالا میروند ملئکه شب بسوی اسمان پس ملئکه شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا صم در نماز صبح پس باین سبب حقتعم فرموده که و قران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا حضرت فرمود که یعنی حاضر میشوند نزد نماز صبح مسلمانان و

ملئکه نویسندگان اعمال شب وملئکه نویسندگان اعمال روز و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت صادق عم فرمود که نماز بسیار بکن در مسجد قبا که ان اول مسجدیست که حضرت رسول صم در عرصهٔ مدینه در ان نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجدی که خدا در شان ان فرموده است که در روز اول اساس ان بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قباست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول صم داخل مدینه گردید دور مدینه را بپای مبارک خود خط کشید با کام زد و فرمود که خداوندا هر که خانهای مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که قبیلهٔ اوس و قبیله خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و انها را میپرستیدند و هر بزرگی از ایشان در خانهٔ خود بتی داشت که انرا خوشبو میکردند و برای ان ذبایح میکشتند و نزد ان سجده میکردند و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و بمدینه امدند بتهای خود را از خانها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد نیز بتها را بیرون کرد و چون هفتاد نفر بیعت کردند و بمدینه امدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف اوردن حضرت بمدینهٔ سعد بن ربیعه و عبد الله بن رواح در میان خزرج میگشتند و هر بت که می یافتند میشکستند و بعد از قدوم امیر المؤمنین عم بیک روز یا دو روز حضرت رسول صم بر ناقهٔ سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید و ان روز روز جمعه بود پس قبیلهٔ بنو عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم و ترا بجان و مال حمایت میکنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقهٔ مرا که ان خود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر باوس و خزرج رسید که انحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و باستقبال انحضرت شتافتند و بر دور ناقهٔ انحضرت میدویدند و هر قبیلهٔ از قبایل انصار که میرسید استقبال میکردند و مهار ناقهٔ انحضرت را میگرفتند و التماس مینمودند که فرود اید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب میفرمود که بگشائید راه ناقه را که ان از جانب خدا مامور است و چون بقبیلهٔ بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم ان حضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود امد و داخل مسجد شد و خطبهٔ خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون امد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه بالهام حقتعم میرفت و چون بعبد الله بن ابی ملعون رسید انحضرت را تکلیف نزول نکرد و استین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت اینجا توقف مکن و برو بسوی ان گروهی که ترا بازی داده اند و باین شهر اورده اند نزد ایشان فرود ای پس حقتعم باعجاز انحضرت بر خانهای قبیلهٔ او مور ان را مسلط گردانید که خانهای ایشان خراب شد و اهل انخانه بمحلهای دیگر گریختند پس سعد بن عباده برخاست و گفت یا رسول الله از گفتهٔ این ملعون المی بخاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف اوردن تو ما اتفاق

کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان میگوید تو نزد من فرود ا یا رسول الله که انچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من هست حضرت به سخن هیچیک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضعی که اکنون مسجد انحضرت است و در انوقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشانرا کفالت مینمود و ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه بزیر امد و اهل ان محله بر سر ان حضرت جمعیت کردند و هر یک انحضرت را تکلیف خانهٔ خود مینمودند پس مادر ابو ایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب انحضرت را بخانهٔ خود برد چون مردم مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که ادمی با رحل خود می باشد و بخانهٔ ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقهٔ حضرت را بخانهٔ خود برد و ابن شهراشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول صم داخل مدینه شد مردم بمهار ناقهٔ انحضرت چسبیدند حضرت فرمود که بگذارید ناقه را که ان مامور است و بدر هر خانهٔ که منخوابد من انجا نزول می نمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را اندا کرد که ای مادر در را بگشا که امد سید بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او نابینا بود و چون در را گشود و بیرون امد گفت واحسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید و این اول معجزه بود که از انحضرت در مدینه بظهور امد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه طایفه از یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول صم بمدینه تشریف اورد این سه طایفه ملعونه بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت می نمائی حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی انکه گواهی دهید بیگانگی خدا و بانکه منم رسول خدا و منم انکه در توریه وصف او نوشته و انکه علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون ایم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام امد و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و امدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد امد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او اخر پیغمبران و بهتر ایشان است بر در از گوش سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیدهایش سرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و او ست خندان بسیار کشنده و پادشاهی او بهر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید یهودان گفتند که انها که گفتی همه را شنیده ایم و امده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و باصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصحاب ما نگردی تا به بینیم که امر تو و قوم تو بکجا منتهی میشود پس

حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامهٔ در میان ان حضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان انحضرت نکنند و هیچ گونه اسیبی بانحضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بسلاح و نه در اشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و خدا را برین گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر انحضرت حلال باشد و انکه از جانب بنی نضیر پیمان بست حی بن اخطب بود و چون بخانه برگشت برادرانش باو گفتند چه دیدی گفت همانست که ما در کتابها وصفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم و لیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که نسب او پیغمبری از فرزندان اسحق بفرزندان اسمعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم و انکه از جانب بنی قریظه نامهٔ نوشت کعب بن اسد بود و انکه از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او بقوم خود گفت که شما میدانید که این همان پیغمبر مبعوثست بیائید تا باو ایمان اوریم و توریة و قران هر دو در یابیم قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چند گاه در ان عرصه در خانهٔ ابو ایوب نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره گفت که این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند این زمین از انحضرت است و ما قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود که من بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بده اشرفی ان زمین را خرید و فرمود که در ان زمین خشت زدند و اساسش را ابته بردند و از سنگ بر او ردند و صحابه را امر فرمود که از حره مدینه سنگ می اوردند و خود با ایشان رفاقت میفرمود در سنگ کشیدن تا انکه اسید بن خضیر بانحضرت رسید و دید که انحضرت سنگ گرانی برداشته است گفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود که برو و سنگ دیگر بردار و چون اساس را بر اوردند و بزمین رسانیدند از خشت بنا کردند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم اول دیوار مسجد خود را سمیط بنا کرد یعنی یک خشت و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاد میکردند پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و بسعیده بنا کرد یعنی یک خشت و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد را زیاد کند حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند و چون گرما بر ایشان شدت کرد گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که سقفی میساختیم از گرما محفوظ می شدیم پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما برپا کردند و تیرها و چوبهای و برگهای خرما و علف اذخر مسقف ساختند که در سایهٔ ان بسر می بردند تا انکه باران امد و بر ایشان می ریخت گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی گلی بر روی این سقف میکشیدیم که اب بزیر نمی امد فرمود که نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی ع کرده ام و زیاده از این نمیکنم و پیوسته مسجد انحضرت بر این هیات بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد ان حضرت پیش از انکه مسقف گردانند بقدر یک قامت بود و چون سایهٔ دیوار بقدر یک ذراع میشد

نماز ظهر میکردند و چون بقدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانها برای خود و اهل بیت خود و سائر مهاجران بردور مسجد بنا کردند و هر یک درگاه خانهٔ خود را بسوی مسجد گشودند و برای حمزه عم خانهٔ خط کشید و درش را بمسجد گشود و برای علی بن ابی طالب ع خانه ساخت در پهلوی خانهٔ خود و درش را بسوی مسجد گشود و از خانهای خود بیرون می امدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر کرده است که بفرمائی که انها که در بمسجد گشوده اند درهای خود را مسدود گردانند و در خانه هیچ یک بمسجد گشوده نباشد بغیر در خانهٔ تو و در خانهٔ علی زیرا که برای علی حلالست در مسجد انچه برای تو حلالست پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شد که بچه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خردسال تر است و پسر برادر منست پس حضرت فرمود که ای عم از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تع امر نمود که درهای شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول صم بسوی مدینه انصار گفتند که یهود را روزی هست که در ان روز جمع می شوند در هر هفته که ان روز شنبه است و نصاری را نیز روزی هست در هفته که جمع میشوند که ان روز یکشنبه است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در ان روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز جمعه را که در ان وقت عروبه میگفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد و بسبب انکه در ان روز اجتماع کردند ان روز را جمعه نام کردند و اسعد در ان روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام بان کردند چون جمع قلیلی بودند پس حق تع ایهٔ جمعه را فرستاد و ان اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که حضرت رسول صم منعقد ساخت ان بود که چون بمدینه هجرت نمود و روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود امد و ان روز و روز سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جملهٔ وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن ان بنبوت ان حضرت چنانچه سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجهٔ انحضرت را با دختران ان حضرت از مکه اوردند و باز در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال نمازها زیاد شد و در این سال حضرت برادری میانه صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب ع برادر شد و از حضرت امیر المومنین ع منقولست که چون حضرت برادری میان مومنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را ببرادری ایمانی میبردند نه برحم

وخو یشی و چون اسلام قوت یافت حقتعم ایات میراث را فرستاد و ان حکم منسوخ شد و لفته اند که در
این سال روزهٔ عاشورا واجب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد
شد و در این سال عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود بخدمت ان حضرت امد و سوالی چند از
انحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و کفت یا رسول الله یهود کروهی اند دروغ
کو و بهتان کو بنده اکر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از انکه بر اسلام
من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و کفت
عبد الله بن سلام چکونه است در میان شما کفتند بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و مهتر ماست و فرزند
مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اکر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید کفتند
خدا او را پناه دهد از این پس حضرت فرمود که ای عبد الله بیرون بیا بسوی ایشان عبد الله بیرون امد
و کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود لفتند او بدتر بن ما و فرزند بدتر بن
ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست و در این سال اذان مقرر شد و در این سال براء بن معرور که
یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود
و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وایل و ولید بن مغیره
بجهنم واصل شدند

باب بیست و نهم در بیان

جوامع و نوادر غزوات انحضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شد بسندهای صحیح و حسن
و معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم و امام علی نقی عم منقولست که کسی که نذر کند که دراهم کثیره
تصدق کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقتعم در قران خطاب بحضرت رسول صم و مومنان
کرده است و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی به تحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن
بسیار حضرت فرمود که ما شمردیم ان مواطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری
کرد هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت رسول
صم در انها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است اول غزوات غزوهٔ ابوا بود و دیکر
غزوهٔ بواط و غزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اولی و غزوهٔ بدر کبری و غزوهٔ بنی سلیم و غزوهٔ سویق و غزوهٔ
ذی امر و غزوهٔ احد و غزوهٔ بحران و غزوهٔ اسد و غزوهٔ بنی نضیر و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ بدر
اخیره و غزوهٔ دومة الجندل و غزوهٔ خندق و غزوهٔ بنی قریظه و غزوهٔ بنی لحیان و غزوهٔ بنی قرد و غزوهٔ
بنی مصطلق و غزوهٔ حدیبیه و غزوهٔ خیبر و فتح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طایف و غزوهٔ تبوک و در نه
غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال
دویم هجرت دویم جنک احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم و چهارم جنک خندق و بنی قریظه در
شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنک بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت ششم جنک خیبر در سال

ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنک حنین و طایف در شوال سال
هشتم هجرت و لشکرها که بجنک فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود موءلف کوید که
در حدیث بعضی از وقایع جزو به محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن
نقل احادیث متفرقه بعضی از انها مذکور خواهد شد انشاء الله و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم
روایت کرده است که ما چون جنک کنیم شعار ما در جنک یا محمد یا محمد است و شعار صحابه در جنک بدر
و احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو و در جنک بنی النضیر یا روح القدس ارح
بود یعنی ای روح القدس راحت بخش و در جنک بنی قینقاع یا رب لا یغلبنک بود یعنی پروردکارا
کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنک طایف یا رضوان بود و شعار جنک حنین یا بنی عبد الله بود و
در جنک احزاب حم لا ینصرون بود و در جنک بنی قریظه یا سلام اسلمهم و در جنک مریسیع که جنک
بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنک حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنک خیبر
یا علی اتیهم من عل بود و در فتح مکه نحن عباد الله حقا بود و در جنک تبوک یا احد یا صمد بود و در جنک
بنی الملوح امت امت بود و در جنک صفین یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین عم یا محمد بود و شعار
ما یا محمد است موءلف کوید که شعار سخنی است که در جنک مکرر میکویند که در غبار و ظلمت
یکدیکر را بشناسند بکفتن ان و اهل هر لشکر از دیکران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که کروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول صم امدند حضرت از ایشان
پرسیدند که شعار شما در جنک چیست کفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار خود را حلال قرار دهید
و ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنک بدر یا منصور امت بود و در روز احد مهاجران
یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبد الله میکفتند و در احادیث معتبره از حضرت صادق
عم منقولست که چون حضرت رسول صم لشکری بجانب دشمن میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس
امیران لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود مینشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی و پرهیزکاری
در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را اندامیفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بخدا و از
برای خدا و بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید و
کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و کوش و اعضای دیکر مبرید و پیران و اطفال و زنان را
مکشید و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید و درختان را مبرید
مکر انکه بانها مضطر شوید و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان
دهد پس او در امان مسلمانانست بکذارید او را تا کلام خدا را بشنود اکر تابع دین شما کردد برادر
شماست در دین و اکر ابا کند پس او را بامنش برسانید و بخدا یاری جوئید بر کشتن او و بروایت دیکر
فرمود که درختهای خرما را مسوزانید و باب غرق مکنید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را

مسوزانید بسا باشد که اخر بان محتاج شوید و حیوانات حلال کوشت را پی مکنید مکر انکه ضرور شود
برای خوردن و چون بادشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشانرا بیکی ازسه چیز دعوت کنید اکر اجابت کنند
از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشانرا دعوت نمایید بسوی اسلام اکر داخل شوند
در اسلام قبول کنید از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشانرا که هجرت نمایید بدار
الاسلام بعد از قبول اسلام اکر قبول کنند شما نیز قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اکر از هجرت ابا
کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزلهٔ اعراب خواهند بود که از غنیمت بهرهٔ نخواهند داشت
تا هجرت کنند و اکر هیچ یك را قبول نکنند ایشانرا بسوی دادن جزیه دعوت نمایید که جزیه را بدست
خود بدهند با مذلت و خواری اکر از اهل کتاب باشند پس اکر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید
و اکر از اینها همه ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرکاه محاصره
نمایی اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بزیر ایند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم
کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اکر ایشانرا امان دهید بامان خود امان دهید نه بامان
خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صم نهی فرمود
از انکه زهر در اب مشرکان بریزند و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صم هرکز شبخون بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که لشکر
حضرت رسول در جنك بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنك احد ششصد نفر بودند و در جنك
خندق نهصد نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون خیبر را
حضرت رسول صم بجنك کرفت زمین و باغستانش را با ایشان بمزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از
ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر و نصف عشر بدهند و چون اهل
طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و بمکهٔ معظمه قهرا
داخل شد و همه در دست او اسیر کردیدند پس ازاد کرد ایشانرا و کفت بروید که شمارا ازاد کردم و
بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم لشکری بجنك کافران
فرستاد و چون برکشتند فرمود که مرحبا بکروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان
جهاد بزرکتر کفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرکتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از مشتهیات
خود باز دارند و ان از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیکر از ان حضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صم صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بکذارد که هجرت نکنند
بشرط انکه اکر جهادی رو دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهرهٔ نبرند و بسند موثق از ان
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنان را با خود میبرد بجنك که مجروحان را مداوا کنند و از
غنیمت حصه بایشان نمیداد و لیکن عطای قلیلی بایشان میداد و در حدیث معتبر دیکر روایت کرده است

که از حضرت رسول صم پرسیدند از تفسیر قول حق تع که و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهیا
کردانید برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیر انداز یست و احادیث معتبره وارد
شده است که حضرت رسول صم اسب و شتر بکرو میدوانید و بران کروی بست برای قوت جهاد و در
ایهٔ کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر
هزار نفر از کافران بایستند و نکریزند پس حق تع بر ایشان تفضل نمود و ان حکم را منسوخ کردانید و
مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نکریزند و اکر دشمن زیاده از دو برابر باشند
مخیر باشند در ایستادن و کریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت
رسول نامهٔ نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود او نامهٔ حضرت را برتهٔ دلو خود پینه کرد دخترش
کفت که نامهٔ بزرك و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی برودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناکاه
لشکر حضرت بر او غارت اوردند و او خود کریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان غارت
کردند پس امد بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که ببین هر چه از متاع تو مانده باشد
که قسمت نکرده باشند مسلمانان بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول صم لشکری فرستاد بسوی قبیلهٔ خثعم چون لشکر بنزدیك ایشان رسیدند ایشان
پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر بانحضرت رسید
حکم فرمود که نصف دیه کشتکان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانی که
با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صم
بجانب مشرکان فرستاد ان بود که حمزه بن عبد المطلب را با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه
و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود مجدی بن عمرو میان ایشان
واسطه شد و بدون قتال برکشتند پس حضرت رسول صم خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود
متوجه جهاد قریش و بنی ضمره کردیدند تا بابوا رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این
اول جهادی بود که خود متوجه کردیدند و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحرث را با شصت سوار از
مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت
در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سرابی که انرا احیا میکفتند و سرکردهٔ مشرکان ابو سفیان
بود و تیری چند بر یك دیکر انداختند پس در ماه ربیع الاخر حضرت خود متوجه جهاد قریش کردید
تا بموضعی رسید که انرا بواط میکفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوهٔ عشیره بیرون
رفت بقصد قافلهٔ قریش تا بعشیره رسید که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز
از جمادی الثانیه در انجا توقف نمود و با قبیلهٔ بنی مدلج و خلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود
و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که کفت با حضرت امیر المومنین ع رفیق بودم در غزوهٔ عشیره حضرت

فرمود که ای ابو الیقظان بیابرو یم و مشاهده نمائیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند در چشمهٔ خود چون
بنزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم
و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول صم ما را بیدار کرد و چون حضرت امیر المومنین عم گرد
الود شده بود حضرت او را ابو تراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابو تراب که کیست
شقی ترین مردم گفتم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم سرخک ثمود بود که ناقهٔ صالح را پی
کرد و از این امت انکسی است که ترا ضربتی زند برایجا و دست مبارک بر سر انحضرت گذاشت تا انکه
تر کند از خون ان این را و دست مبارک بر ریش انحضرت گذاشت پس حضرت از غزوهٔ عشیره بسوی
مدینه مراجعت فرمود و ده روز نه ایستاد تا انکه کرز بن حارث فهری غارت اورد بر گله و چهار پایان
اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی رسید که او را سفوان میگفتند از ناحیهٔ بدر و
این غزوه را غزوهٔ بدر اولی میگویند و علم دار ان حضرت در این جنگ علی بن ابی طالب عم بود و در
مدینه زید بن حارثه را خلیفهٔ خود گردانید و بکرز نرسیدند و بسوی مدینه بر گشتند و بقیه جمادی
الاخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر
فرستاد و بی جنگ بر گشتند پس عبد الله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال
نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رو و چون دو
روز راه بروی نامه را بگشا و هر چه در ان نامه هست عمل کن چون نامه را گشود و در ان نامه نوشته
بود برو تا به نخله فرود ایی و هر چه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان چون نامه را خواند گفت سمعا و طاعة
و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون به نخله
رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد الله رسیدند بان موضع با
تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده بودند و بمکه می بردند چون لشکر اسلام را دیدند
ترسیدند پس واقد بن عبد الله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود که ما بعمره امده ایم
نه بجنگ و این روز اخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود امدند اصحاب حضرت با یکدیگر
مشوره کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل
مکه میشوند و بر ایشان دست نمی یابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که ایا ماه رجب داخل شده
است یا نه پس رای ایشان بران قرار یافت که ایشانرا بقتل رسانند و واقد بن عبد الله تیری بجانب
عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافلهٔ ایشان را غنیمت
گرفتند و بجانب مدینه اوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در
روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت اوردند فرمود که من امر نکردم شما
را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیرها و غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کردهٔ خود نادم شدند

و کفار قریش نامهٔ بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی
و مال گرفتی در اشهر حرم که مردم ایمن می باشند پس حقتعالی این ایات را فرستاد یسالونک عن الشهر الحرام
قتال فیه سوال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و
المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنه اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ
است و لیکن انچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان
از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از ان بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه
در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این ایات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد
و این واقعه دو ماه پیش از واقعهٔ بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دویم هجرت
ذکر است که در این سال در اخر ماه صفر تزویج امیر المومنین و فاطمه عم واقع شد و در ذی حجه زفاف
واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد در ماه یکم هجرت و بعد از رجوع از جنگ
بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دویم هجرت واقع شد و زفاف
نیز در ان ماه شد و ولادت حضرت امام حسن عم در سال دویم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف
ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین عم در سال چهارم و انچه حق است در
این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و در سال دویم هجرت قبلهٔ از بیت المقدس
بسوی کعبه گردید و سببش ان بود که چون حضرت در مکهٔ معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس هر دو
میکرد در نماز خود و چون بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعم او را امر کرد که رو بجانب
بیت المقدس نماز کند تا انکه باعث تالیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود
خوانده بودند که انحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و انجناب کعبه را که قبلهٔ ابراهیم و اجداد کرام انجناب
بود دوست ترمیداشت و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هجده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف ان
قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حق تعم در قران مجید یاد فرموده
است و شیخ طوسی در تهذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که در چه
وقت حضرت رسول صم بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند
حسن روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که ایا حضرت رسول صم رو بجانب بیت المقدس
نماز کرد گفت بلی پرسیدند که ایا کعبه را پشت سر میگرفت فرمود که تا در مکه بود نه و چون بمدینه امد پشت
بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت کرده
است که جناب رسول صم بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت
المقدس نماز کرد پس یهودان انجناب را تعییر کردند و گفتند تو تابع قبلهٔ مایی و انجناب بسیار غمگین شد
و در شب بیرون می امد و بجانب اسمان نظر میکرد و منتظر وحی حق تعم بود و چون صبح شد نماز بامداد

را اداکرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و کفت قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها به تحقیق که می بینم کردانیدن روی ترا بسوی اسمان پس البته ترا برمیکردانم بسوی قبله که می پسندی انرا پس جبرئیل دست انجناب را کرفت در اثنای نماز و حضرت را بجانب دیکر مسجد برد و روی ان حضرت را بجانب کعبه کردانید و انها که در عقب ان حضرت بودند همه رو بجانب کعبه کردانیدند تا انکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان ایستادند پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و اخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید بمسجدی در مدینه که اهل ان مسجد دو رکعت از نماز کرده بودند و انها نیز در اثنای نماز بجانب کعبه کردیدند و باین سبب ان مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین پس مسلمانان کفتند که ایا نمازها که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع شد حق تعم فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی و نخواهد بود که خدا ضایع کرداند ایمان شما را یعنی نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موثق منقولست که ان کروهی که در مسجد قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و بر این مضامین احادیث بسیار است و بعضی کفته اند که بنای مسجد قبا بعد از کردیدن قبله شد و حضرت بدست خود انرا بنا کرد و کویند که در سال دویم هجرت در ماه شعبان فرض روزهٔ ماه مبارك رمضان نازل شد و در این سال زکوة فطر واجب شد و در این سال حضرت رسول در عید فطر بصحرا رفت و نماز عید بجا اورد

باب سی ام

در بیان کیفیت جنك بدر است غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل ان در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزهٔ ثمالی و ابن شهراشوب انست که قافلهٔ از قریش با ابوسفیان و دیکران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در ان قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در ان قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه کردیده اند حضرت رسول صم اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه ان قافله بروند و وعده فرمود ایشانرا که یا قافله بدست شما می اید یا بر قریش غالب خواهید شد و حقتعم طمع قافله را وسیلهٔ خروج ایشان کردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت رسول صم و مهاجران در دست علی بن ابی طالب عم بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود و از حضرت صادق عم مرویست که یك اسب در میان لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارك رمضان سال دویم هجرت بود و اشهر انست که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنکی در خاطر نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت میرفتند و چون خبر با بوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه ان صوب

کردیده است ترسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را بده دینار کرایه کرد و شتری باو داد و کفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشانرا که محمد با جمعی بعزم غارت قافله بیرون امده اند زود خود را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی کوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی ان جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاك کن و با این هیات موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را بجانب دم شتر بکردان و باواز بلند فریاد کن که ای ال غالب ای ال غالب دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و کمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون امده اند و چون ضمضم متوجه مکه کردید سه شب پیش از امدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سوارهٔ داخل مکه شد و فریاد کرد که ای ال عدی و ای ال فهر بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در انجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت و سنکی را از کوه بر کردانید و ان سنك ریزه ریزه شد و هیچ خانهٔ از خانهای قریش نماند مکر ریزهٔ از ان سنك در ان خانه افتاد و چنان دید که رود خانه مکه پر از خون شده است پس ترسناك از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع کردانید و عباس این واقعه را بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه کفت که این خواب دلالت میکند بر انکه مصیبتی بر قریش حادث شود و قصهٔ خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه با بوجهل لعین رسید کفت عاتکه دروغ میکوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دویم است که در میان فرزندان عبد المطلب بهم رسیده است بلات و عزی سوکند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اکر این خواب راست شد باو کاری ندارم و اکر راست نشد نامهٔ در میان خود مینویسیم که در میان عرب خانه ابادهٔ نیست که مردان و زنان ایشان دروغکوتر از بنی هاشم باشند و ابوجهل هر روز حساب ایام را نکاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد با نچه عاتکه در خواب مقرون بصواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر اوردند و مهیای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند و کفتند ای کروه قریش هرکز مصیبتی از این بزرکتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که خزینهای اموال شما در ان قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیکر تجارت نتوانید کرد بخدا سوکند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون اورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر کرد و احدی از قریش نماند مکر مبلغی برای خرج این سفر اورد و تهیه عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر و

طغیان و برای ریای مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نیاید خانه‌اش را خراب میکنیم و بجبر عباس پسر عبد المطلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دف میزدند و خوانندگی و طرب میکردند و حضرت رسول با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود و چون حضرت یک منزلی بدر رسید بشیر بن ابی الزعباء و مجد بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که بکجا رسیده‌اند چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می‌نمایند و یکی از ایشان بدیگری چسبیده است و یک درهم از او طلب میکند که باو قرض داده و او در جواب میگوید که قافلهٔ قریش دیروز بفلان موضع رسیده‌اند و فردا باینجا فرود می‌آیند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و گفتهٔ زنان را بخدمت حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزدیک بدر رسید و خود پیش آمد بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیلهٔ جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده‌اند کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند یاد میکنم که اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد بان موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان آن پشکلها هستهٔ خرما یافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرما بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده‌اند پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و بشتاب بسیار روانه شد و جبرئیل ع بر حضرت رسول صم نازل شد و آنحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده‌اند و باید که با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد و در آنوقت حضرت در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بانچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله گذشته‌اند و قریش رو بما می‌آیند و حق تعم مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب آنحضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رای شما اقتضا مینماید بگوئید پس ابو بکر برخاست و گفت ایشان قریش‌اند بان خیلا و تکبری که دارند که از روزی که کافر شده‌اند هرگز ایمان نیاورده‌اند و از روزی که عزیز گردیده‌اند هرگز ذلیل نشده‌اند و ما تهیه جنگ بیرون نیامده‌ایم و سامان آن نداریم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز

فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت حضرت فرمود که بنشین پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله این گروه قریش‌اند که با خیلا و تکبر خود آمده‌اند و ما ایمان آورده‌ایم بتو و تصدیق تو نموده‌ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آوردهٔ حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم میرویم و پروا نمیکنیم و نمیگوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستیکه ما در اینجا نشسته‌ایم و لیکن میگوئیم برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما باتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه رای شماست و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثران گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه نیائی ما ترا حمایت نمیکنیم و چون بمدینه آئی در امان مائی ترا حمایت میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت میکنیم و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شاید غرض تو از تکرار سوال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مامور شدهٔ فرمود که بلی یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مامور شدم که با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آوردیم بتو و تصدیق کردیم ترا و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعم آوردهٔ همه حق است پس آنچه خواهی امر کن که ما اطاعت مینمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می‌آید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر میکنی که باین دریا فرو رویم فرو میرویم و پروا نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده‌ام و معرفتی باین راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته‌ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو شتران سواری مهیا میکنیم و به برابر دشمن میرویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران برکار زار ایشان و امیدواریم که خدا بدهد ترا بسبب ما روشنی و ترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی از فتح و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده‌ایم و ملحق شو بقوم ما که آنها ترا یاری میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد و فرمود که انشاء الله چنین نخواهد شد و حق تعم مرا وعدهٔ نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمیباشد روانه شوید با برکت خدا گویا می‌بینم که فلان در فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان می‌افتد و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سایر رؤسای

مشرکان قریش را بیان فرمود بنحوی که واقع شد پس جبرئیل ع از جانب حقتعم نازل شد و این ایات
را اورد کما اخرجك ربك من بیتك بالحق وان فریقا من المومنین لکارهون چنانچه بیرون اورد
ترا پروردکار تو بحق و راستی و بدرستی که کروهی از مومنان هر اینه کاره بودند بیرون رفتن را
یجادلونك فی الحق بعد ماتبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون جدال میکنند با تو در اختیار حق که
جهاد است بعد از انکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعدهٔ الهی
کویا میکشانند ایشانرا بسوی مرگ و ایشان مرگ را بچشم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم
است که این ایات با ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم
و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق
الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و یاد کنید انرا که وعده داد شمارا خدا یکی از دو کروه که از شما
خواهند بود یا قافلهٔ قریش و مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میدارید شما که
قافله بدست شما اید که شمارا کارزار نباید کرد و مال بیابید و میخواهد خدا که با لشکر برخورید و بر
ایشان ظفر یابید تا خدا اثابت کرداند دین حق را بوعدهای خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر
کرداند دین اسلام را و زایل کرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت
رسول که در طرف یسین بار کردند و روان شدند تا بر سر اب بدر که انرا عدوهٔ شامیه میکفتند فرود
امدند و کفار قریش امدند و در عدوهٔ یمانیه فرود امدند و غلامان خود را فرستادند که اب از برای
ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشانرا کرفتند و بنزد انحضرت اوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد
و از ایشان پرسیدند که قافلهٔ متاع قریش کجاست غلامان کفتند ما خبری از ان نداریم این سخن اصحاب
حضرت را خوش نیامد و ایشانرا بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اکر راست میکویند
شما میزنید ایشانرا و اکر دروغ میکویند دست برمیدارید ایشانرا از نزدیك من بیاورید چون نزدیك
ان حضرت امدند از ایشان پرسید که کیستید شما کفتند ما غلامان قریشیم فرمود که این کروه قریش که
امده اند چند نفرند کفتند عدد ایشانرا نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر میکشند کفتند کاهی نه
شتر و کاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از بنی هاشم کی با ایشان امده
است کفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و شیخ مفید از حضرت
امیر المومنین ع روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بجنك بدر حاضر شدیم اسب سواری
در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود و در شبی که در روز جنك واقع شد هر که بود بخواب رفت بغیر
رسول خدا که در زیر درختی ایستاد و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح و علی بن ابراهیم و غیر او روایت
کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعه بنزد ابو البختری
بن هشام رفت و کفت دیدی ثمرهٔ سحرهٔ بغی ما را بخدا سوکند که ما جای پای خود را نمی بینیم ما بیرون

امدیم که قافلهٔ خود را از ایشان بکیریم قافلهٔ ما که از ایشان رها شد و این امدن ما محض طغیان و بغی
است و بخدا سوکند که هر کروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستکار نمی شوند من ارزو میکنم که
مالهائی که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را نمیکردیم ابو البختری کفت
تو بزرکی از بزرکان قریشی بر خود بکیر غرامت ان قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که
بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در ان قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوکند تو بود
تا قریش راضی شوند و برکردند عتبه کفت تو کواه باش که من همهٔ اینها را متحمل شدم و میدانم که هیچ
کس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابو جهل تو برو بنزد ابو جهل و در این باب با او سخن بکو
شاید او را از این رای فاسد بر کردانی ابو البختری کفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابو جهل و دیدم که زره
خود را بیرون اورده است و درست میکند کفتم ابو الولید مرا بسوی تو برسالتی فرستاده است چون
این را شنید در غضب شد و کفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد کفتم والله که اکر غیر او کسی
مرا بنزد تو برسالت میفرستاد نمی امدم و لیکن او بزرك قبیله است و اطاعت او لازم است من باین سبب
بنزد تو امدم پس غضبش زیاده شد و کفت عتبه را سید بزرك قبیله میکوئی کفتم تنها من نمیکویم همهٔ
قریش چنین میکویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیت ابن الحضرمی را ابو جهل کفت
عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغتر است و او برای محمد تعصب میکند
زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را سست کند که با محمد
قتال نکنند بلات و عزی سوکند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشانرا اسیر میکنیم و بمکه میبریم تا
همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیکر کسی متعرض تجارتهای ما نشود و ابو جهل نام پسر او را
برای این بمیان اورد که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت رسول ص بود و چون ابو سفیان قافلهٔ
متاع را بمکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافلهٔ شما نجات یافت بر کردید و محمد را با عرب بکذارید و
اکر خود بر نمیکردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند پس
رسول ابو سفیان در جحفه با ایشان رسید و عتبه خواست که بر کردد ابو جهل لعین و قبیلهٔ او راضی
نشدند ببرکشتن و زنانرا پس فرستادند و چون خبر بسیاری لشکر قریش باصحاب حضرت رسول
ص رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و کریستند و استغاثه بدرکاه حقتعم کردند و خدا این ایات
را برای تسلی ایشان فرستاد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکة مردفین در
هنکامی که استغاثه میکردید از پروردکار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شمارا که من مدد کننده ام
شمارا بهزار نفر از ملئکه که از پی یکدیکر ایند طبرسی از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
حضرت رسول ص نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان رو بقبله اورد و دو دست
بدعا بر داشت و کفت که پروردکارا وفاکن بوعدهٔ که با من کردی خداوندا اکر این کروه هلاك شوند

کشتی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب اسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می
نمود تا انکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حقتعالی این ایه را فرستاد وما جعله الله الا بشری لکم ولتطمئن
به قلوبکم وما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و نگردانیده است خدا این مدد کردن بملئکه را
مگر بشارتی برای شما و تا ارام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا نه
از ملائکه و نه از غیر ایشان بدرستی که خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او منوط بحکمت
است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حقتعالی بر اصحاب حضرت رسول صم خواب
مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود امده بودند ریگ روان بود و پا در
ان بند نمیشد و کافران سفت کرده بودند و اب را گرفته بودند و مسلمانان اب نداشتند چون بیدار
شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و بحضرت عرض کردند که ما در زمین نرمی هستیم و کافران
بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و اب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس
حقتعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و اهسته می بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران
تند می بارید که زمین ایشان گل شد و پا در ان بند نمیشد و باین سبب مسلمانان اب بهم رسانیدند و
غسل کردند و حق تعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان میترسیدند و مسلمانان
باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از روی رحمت حقتعالی امیدوار شدند چنانچه فرموده است که اذ
یغشیکم النعاس امنة منه یاد اورید انرا که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا در
دلهای شما افکند وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم
ویثبت به الاقدام و فرستاد بر شما از اسمان ابی تا پاک گرداند شما را بان و ببرد از شما وسوسهٔ شیطان را
یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را بامیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای
شما را برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که در
ان شب حضرت رسول صم عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری
از احوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خایف و هراسان یافتند و
هرگاه میخواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش میجسپیدند و شنیدند که منبه بن حجاج
میگفت که گرسنگی برای ما امشب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم فرمود که ایشان والله که سیر
بودند و لیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حقتعالی رعبی در دل ایشان افکنده
بود چنانچه حقتعالی فرستاد که اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یاد کن ای محمد وقتی
را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملئکه که بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید
مومنان را در محاربه کافران سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باشد که بیندازم در دلهای کافران
ترس و بیم را فاضربوا فوق الاعناق پس بزنید ای ملئکه بالای گردنهای ایشانرا واضربوا منهم کل

بنان و بزنید از ایشان همه انگشتان ایشانرا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد
حضرت رسول صم تعبیهٔ لشکر خود فرمود و در لشکر انحضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد
و هفتاد شتر در ان لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و بیشتر بود که حضرت رسول و علی بن ابی طالب
عم و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهار صد
اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت رسول صم سیصد و سیزده نفر بودند و عدد
لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار و موافق روایات معتبره و ایات کریمهٔ حقتعالی
برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مومنان اندک نمود تا جرات نمایند
بر جنگ ایشان و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرات بر قتال ایشان نمودند
و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را دو برابر خود دیدند و
ترسیدند و منهزم گردیدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه
هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق عم وارد شده است
که در نوزدهم ماه مزبور بود و اول اقوی است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت
رسول صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که دیدهای خود را بپوشید و ابتدا
بجنگ ایشان مکنید و سخن مگوئید چون قریش کمی اصحاب ان حضرت را مشاهده کردند ابو جهل با
اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عتبه
گفت شاید ایشانرا کمینی و مددی بوده باشد پس عمر بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان بود
فرستادند که بنزدیک لشکر ان حضرت امد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر امد و باطراف لشکر نظر
کرد و بسوی قریش برگشت و گفت کمینی و مددی ندارند و لیکن شتران ابکش مدینه اند که مرگ
ریزنده در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند افعی زبان بر دور دهان
میگردانند و ملجائی بغیر شمشیرهای ابدار خود ندارند و چنان می بینم ایشانرا که پشت نگردانند تا کشته
شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر
مباشید ابو جهل گفت دروغ میگوئی و ترسیدهٔ و از شمشیرهای ابدار ایشان زهره ات اب شده است
و چون اصحاب رسول صم نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حقتعالی فرستاد که و
ان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی ان و توکل
نما بر خدا و حق تعالی میدانست که ایشان اجابت نمیکنند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن میخواست که دلهای
مومنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای
جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس بمن
نزدیکترید و قبیله و عشیرهٔ منید و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس

برکردید که مرا باشما کاری نیست چون رسالت انحضرت بقریش رسید عتبه کفت بخدا سوکند که هرکه
این پیغام را قبول نکند رستکار نمیشود پس برشتر سرخی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد
فرمود که اکر چیزی هست نزد این صاحب شتر سرخ است اکر اطاعت او نکنند رستکار میشوند پس عتبه
قریش را طلبید و کفت جمع شوید و از من بشنوید و چون جمع شدند کفت ای کروه قریش امروز
سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرکز اطاعت من مکنید برکردید بسوی مکه و شراب
بخورید و دست در کردن حوریی و شان در اورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که
او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست پس برکردید و رای مرا قبول کنید و اکر مطلب شما متاعهای قافلهٔ نخله
و خون ابن حضرمیست من قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوکند من بود دیت میدهم
چون ابوجهل لعین این سخنان راشنید در غضب شد و کفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اکر امروز
قریش بکفتهٔ او برکردند بزرك قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای
فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برکشتن میکنی در وقتی که ظفر بر دشمن
خود یافته ایم و کینهٔ دیرینه را انتقام می توانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر امد و بر ابوجهل حمله کرد و
او را از روی اسب در بود و بر زمین زد و مردم را کمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت
و اسبش را پی کرد و کفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام
یك از ما و تو ترسناك تر و قوم خود را فاسد کننده تریم اکر راست میکوی بیا من و تو تنها بمعرکه رویم
تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و کفتند بخدا سوکند که دست از او
بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی
برادر خود شیبه و پسرش ولید و کفت برخیزید و مهیای جنك باشید و خود و زره پوشید و خودی
طلبید که بر سر کذارد از بزرکی سر او خودی بهم نرسید که کنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه
بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیکران با برادر و پسرش رو
بمیدان اوردند و ندا کردند که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنك کنیم پس سه نفر از
انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عود و معود و عوف پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید کفت
کیستید شما نسب خود را بکوئید تا شما را بشناسیم کفتند مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا
کفت برکردید که ما با شما جنك نمی کنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت
رسول صم نیز میخواست که اول جنك از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که برکردید ایشان برکشتند
و در جاهای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد
سال از عمر او کذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را بکف
کرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرکوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر

المومنین ع و فرمود که برخیز یا علی و ان حضرت از همه خرد سال تر بود پس هر سه شمشیرها بکف کرفته
در خدمت ان حضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حقتعالی برای شما مقرر فرموده
است اینك قریش امده اند با خیلا و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد کذاشت
که نور او خاموش کردد و البته نور دین خود را اتمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده بر تو باد بعتبه
و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پسران سه بزرکوار از نبی مختار استمداد همت
نموده مردانه متوجه جهاد کفار کردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینهٔ که در دل خود
داشت ایشان را نشناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بکوئید تا شما را بشناسیم عبیده
کفت منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب عتبه کفت نیکو کفوی هستی انها کیستند عبیده کفت یکی حمزه
پسر عبد المطلب است و دیکری علی بن ابی طالب است عتبه کفت دو کفو بزرکوارند لعنت خدا بر کسی
که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یك دیکر باز داشته است یعنی ابوجهل پس شیبه با حمزه خطاب
کرد که تو کیستی کفت منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه کفت در برابر شیر حلفا
امده حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد
که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین
افتادند و حمزه و شیبه چندان حملهٔ بیکدیکر کردند بسپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد
و امیر المومنین ع ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون امد حضرت فرمود که پس
بدست چپ دست بریدهٔ خود را کرفت و چنان بر سر من زد که کمان کردم که اسمان بر سر من فرود امد و
فرمود که انکشتر طلائی در دست داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انکشتر او صحرا را روشن
کرد و نعرهٔ زد که هر دو لشکر بلرزه امدند و بجانب بدر خود دوید پس حضرت از عقب او رفت و
ضربت دیکر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزند انکه دو حوض برای حاجیان
داشت عبد المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشك سال و وفا میکنم بوعدهٔ
خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حملهٔ بسیار بر یکدیکر چسپیدند و
مسلمانان فریاد کردند که یا علی سك را ببین که بر عمت چسپیده است پس امیر المومنین متوجه او
کردید و چون حمزه بلند تر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر اور چون حمزه سر را پایان سینهٔ
شیبه برد امیر المومنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند پس امیر المومنین بنزد عتبه امد و هنوز
رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیر المومنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت
رسالت پناه صم اوردند چون نظر حضرت بر او افتاد اب از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت عبیده کفت یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت منی عبیده
کفت اکر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من اولایم باینچه کفتهٔ از او حضرت کفت کدام عم مرا

برکردید که مرا باشما کاری نیست چون رسالت انحضرت بقریش رسید عتبه کفت بخدا سوکند که هرکه
این پیغام را قبول نکند رستکار نمیشود پس بر شتر سرخی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد
فرمود که اکر چیزی هست نزد این صاحب شتر سرخ است اکر اطاعت او نکنند رستکار میشوند پس عتبه
قریش را طلبید و کفت جمع شوید و از من بشنوید و چون جمع شدند کفت ای کروه قریش امروز
سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرکز اطاعت من مکنید برکردید بسوی مکه و شراب
بخورید و دست در کردن حوریها و شان در اورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که
او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست پس برکردید و رای مرا قبول کنید و اکر مطلب شما متاعهای قافلهٔ نخله
و خون ابن حضرمیست من قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوکند من بود دیت میدهم
چون ابوجهل لعین این سخنان را شنید در غضب شد و کفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اکر امروز
قریش بکفتهٔ او برکردند بزرک قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای
فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف بر کشتن میکنی در وقتی که ظفر بر دشمن
خود یافته ایم و کینهٔ دیرینه را انتقام می توانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر امد و بر ابوجهل حمله کرد و
او را از روی اسب ربود و بر زمین زد و مردم را کمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت
و اسبش را پی کرد و کفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام
یک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسد کننده تریم اکر راست میکوئی پیامن و تو تنها بمعرکه رو بیم
تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و کفتند بخدا سوکند که دست از او
بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی
برادر خود شیبه و پسرش ولید و کفت برخیزید و مهیای جنک باشید و خود و زره پوشید و خودی
طلبید که بر سر کذارد از بزرکی سر او خودی بهم نرسید که کنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه
بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیکران با برادر و پسرش رو
بمیدان اوردند و ندا کردند که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنک کنیم پس سه نفر از
انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عود و معود و عوف پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید کفت
که ستید شما نسب خود را بکوئید تا شما را بشناسیم کفتند مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا
کفت برکردید که ما با شما جنک نمی کنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت
رسول صم نیز میخواست که اول جنک از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که برکردید ایشان برکشتند
و در جاهای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد
سال از عمر او کذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را بکف
کرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرکوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر

المومنین ع و فرمود که برخیز یا علی و ان حضرت از همه خردسال تر بود پس هر سه شمشیرها بکف کرفته
در خدمت ان حضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حقتعالی برای شما مقرر فرموده
است اینک قریش امده اند با خیلا و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد کذاشت
که نور او خاموش کردد و البته نور دین خود را اتمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده بر تو باد بعتبه
و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پس ان سه بزرکوار از نبی مختار استمداد همت
نموده مردانه متوجه جهاد کفار کردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینهٔ که در دل خود
داشت ایشان را نشناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بکوئید تا شما را بشناسیم عبیده
کفت منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب عتبه کفت نیکو کفوی هستی اینها کیستند عبیده کفت یکی حمزه
پسر عبد المطلب است و دیکری علی بن ابی طالب است عتبه کفت دو کفو بزرکوارند لعنت خدا بر کسی
که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیکر باز داشته است یعنی ابوجهل پس شیبه با حمزه خطاب
کرد که تو کیستی کفت منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه کفت در برابر شیر حلفا
امده حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد
که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین
افتادند و حمزه و شیبه چندان حملهٔ یکدیکر را رد کردند بسپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد
و امیر المومنین ع ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون امد حضرت فرمود که پس
بدست چپ بریدهٔ خود را کرفت و چنان بر سر من زد که کمان کردم که اسمان بر سر من فرود امد و
فرمود که انکشتر طلائی در دست داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انکشتر او صحرا را روشن
کرد و نعرهٔ زد که هر دو لشکر بلرزه امدند و بجانب پدر خود دوید پس حضرت از عقب او رفت و
ضربت دیکر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزند انکه دو حوض برای حاجیان
داشت عبد المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشک سال و وفا میکنم بوعدهٔ
خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حملهٔ بسیار بر یکدیکر چسپیدند و
مسلمانان فریاد کردند که یا علی سک را به بین که بر عمت چسپیده است پس امیر المومنین متوجه او
کردید و چون حمزه بلند تر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر اور چون حمزه سر را میان سینهٔ
شیبه برد امیر المومنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند پس امیر المومنین بنزد عتبه امد و هنوز
رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیر المومنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت
رسالت پناه صم اوردند چون نظر حضرت بر او افتاد اب از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت عبیده کفت یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت منی عبیده
کفت اکر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من او لایقم بانچه کفتهٔ از او حضرت کفت کدام عم مرا

میگویی گفت ابوطالب را که این دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها اینست
دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم
در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را
فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که یا ابوطالب چنین مگو مگر نمی بینی یک پسرش را علی که مانند
شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه
عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که نه و لیکن نخواستم عم مرا
چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرات قریش در روز بدر
که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه
حنظله بن ابوسفیان رو بمن آورد چون بنزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیدهایش بر روی پیش
جاری شد و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه و ولید
کشته شدند ابو جهل لعین با قریش گفت تعجیل مکنید و بطر و طغیان منمائید چنانچه پسران ربیعه
کردند و راضی نشدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل مدینه از انصار و قریش را مکشید
و بدست بگیرید ایشان را تا بمکه بریم و بشناسانیم بایشان گمراهی ایشان را و جوانی چند بودند از قریش
که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بمدینه
گردیده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن
فاکه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه و کفار ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون
نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این
بیچارها دین ایشان و در این زودی همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد اذ یقول
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هولاء دینهم و من یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم یعنی یاد
هنگامی که میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را
دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و
حکیم است ابلیس لعین در آنوقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من
با قبیلهٔ خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین با ایشان
بود و ایشان را بصورت اهل قبیلهٔ سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و این باعث زیادتی جرات
قریش گردید چون حضرت رسول صم این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیدهای خود
را بپوشید و بجانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید پس دست
نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا این گروه

با و ران دین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر تو را در زمین کسی عبادت نخواهد کرد پس آنحضرت را غشی
عارض شد که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین انورش میریخت
و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعم بمدد شما می آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی پس ابر سیاهی ظاهر شد
با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن میشنیدند و او از کسی را
میشنیدند که میگفت نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آنروز بر آن سوار بود
چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت پس منبه پسر حجاج کریبانش را
گرفت و گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه اش زد
و گفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حق تعم
در قرآن مجید اشاره باین قصه فرموده و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید آن را که زینت داد برای
کافران شیطان عملهای ایشان را و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم و گفت ابلیس که
هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیلهٔ کنانه
عداوتی بود چون بنزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عداوت را بخاطر آوردند و خواستند برگردند که
مبادا قبیلهٔ کنانه در آنوقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در آنحال ابلیس بصورت سراقة بن
مالک از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت من ضامن میشوم و شما را
امان میدهم که از قبیلهٔ کنانه بشما ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء
منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب پس چون دیدند هر دو لشکر یکدیگر را
با شیاطین دیدند ملائکه را برگشت شیطان بر عقب خود و گفت من بیزارم از شما بدرستی که من می بینم
آنچه شما نمی بینید یعنی ملائکه را بدرستی که من میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است و از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقول است که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در
دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی
در چنین حالی ما را میگذاری ابلیس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث بگمان آنکه او سراقه است
گفت دروغ میگویی نمی بینی مگر لئیمان مدینه را پس دست بر سینهٔ حارث زد و گریخت و مردم
گریختند و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه ما را گریزاند چون خبر بسراقه رسید بنزد قریش آمد و
سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم و
چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل
بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگارا
مرا وعده دادهٔ که تا روز جزا زنده باشم بوعدهٔ خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلیس
در هنگام گریختن با جبرئیل گفت که مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید و روایت کرده است

که از امام جعفر صادق عم پرسیدند که اگر جبرئیل با ابلیس میرسید او را میکشت حضرت فرمود که نه
او را نمیکشت ولیکن او را ضربتی میزد که معیوب می شد تا روز قیامت پس ابو جهل بیرون امد میان
دو لشکر و کفت خداوندا هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است وچیزی اورده است که ما نمیدانیم
انرا پس در این بامداد او را هلاک کردان و بروایت ابو حمزهٔ ثمالی ابو جهل کفت خداوندا دین ما قدیم
است و دین محمد تازه است هر یک را که دوست تر میداری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل
انرا یاری ده پس حق تعم فرستاد که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح اکر طلب فتح و نصرت کردید پس امد
بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیر المؤمنین عم کفی از سنکریزه برداشت وبدست حضرت
رسول صم داد و حضرت بامر جبرئیل انرا بر روی کافران ریخت و کفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد این
روها پس خدا بادی فرستاد که ان سنکریزها را بر روی کافران زد و ایشان کریختند و هر که قدری
از ان سنکریزه باو رسید در انروز کشته شد چنانچه حقتعم فرموده است که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی و نینداختی تو در هنکامی که انداختی ولیکن خدا انداخت و در انروز هفتاد نفر از کافران کشته
شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مکذارید که ابو جهل بدر رود پس عمرو بن جموع
ابو جهل را دید و ضربتی بر رانش زد و ان ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از باز و جدا شد و
اویخت پس عمرو دست بر یده را بزیر پا کذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز
مشغول جنک شد عبد الله مسعود کفت که من وقتی رسیدم با بو جهل که او از شتر افتاده بود و در خون
خود دست و پا میزد کفتم سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و کفت خدا ترا
ذلیل کند دین از برای کیست کفتم از برای خدا و رسول خدا و من الحال ترا میکشم و پای خود را بر کردنش
کذاشتم انملعون لفت بکردن کاه صعبی بالا رفتی ای چراننده کوسفندان هیچ چیز بر من دشوار تر از
این نیست که چون توکسی مرا بکشد کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا میکشت یا مردی از اخلاف
قریش پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت رسول صم شتافتم و در قدم
مبارکش انداختم و کفتم یا رسول الله بشارت باد که این سر ابو جهل است حضرت چون سر ان بد اختر را
دید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا اورد و از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول بر کشتکان
بدر ایستاد لفت ای کروه خدا شما را جزای بد دهد مرا بدروغ نسبت دادید و من راستکو بودم و
مرا بخیانت نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابو جهل لعین شد و فرمود که این طاغی تر از فرعون
بود چون فرعون یقین کرد بهلاک اقرار کرد بیکانکی خدا و این ملعون چون یقین کرد بهلاک لات و عزی
را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که کفت در روز بدر مردان سفید
بدیدم در میان اسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافرانرا میکشتند و اسیر می کردند و از ابو
رهم غفاری روایت کرده اند که کفت من و پسر عم من بر سر اب بدر بودیم در روز جنک چون کمی

اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم کفتیم چون لشکرها برابر یکدیکر می ایستند لشکر محمد
را غارت میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر انحضرت چهار یک لشکر قریش بودند در این سخن
بودیم که ناکاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد وصدای اسلحه بکوش ما میرسید پس ابر دیکر
پیدا شد بهمین نحو ناکاه دیدیم که اصحاب محمد صم دو برابر لشکر قریش شدند پسر عم من از مشاهدهٔ
این احوال ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول صم رفتم و مسلمان شدم و از صهیب روایت
کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از ان جاری نشد و
ان علامت ضربت ملئکه بود و ابو برده کفت که در روز بدر سه سر اوردم بخدمت حضرت رسول صم
و کفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و
من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب کفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون
قریش کریختند من نیز کریختم ناکاه دیدم که مرد سفید بلندی که بر اسب ابلقی سوار بود از میان
اسمان و زمین فرود امد و مرا بست و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید
برداشت و بخدمت حضرت اورد و از ابو رافع مولای حضرت رسول صم مرویست که کفت من غلام
عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما در امده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن
عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان
میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنک بدر تخلف کرد و بجای
خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باو رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی
یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیر میتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بود
و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناکاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را
میکشد و می اید تا انکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد ابوسفیان
پیدا شد ابولهب کفت ای پسر برادر بیا نزدیک من که خبر است را تو داری پس ابوسفیان را در
پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و کفت ای پسر برادر بکو که چکونه بود امر لشکر شما
ابوسفیان کفت بخدا سوکند که هیچ نشد بغیر انکه برخوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند بما شکست
خوردیم و کریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکنم لشکر
خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین که هیچ کس
برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع کفت من در انوقت کفتم انها ملائکه بوده اند پس ابولهب دست
برداشت و بر روی من زد من بر جستم که او را بزنم مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند ناکاه
ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت وچنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و کفت اقای
او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری پس با مذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز

بیشتر نماند تا مبتلا شد بمرض عدسه وان مرض او را کشت وچون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمیداشت که دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمیرفتند تا انکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن نمیکنید پس بضرورت او را کشیدند و بطرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از انجا میگذرد سنگی چند بر او می اندازد و بمنزلهٔ کوهی از سنگ جمع شده است و ابوالیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت رسول شنید که نوفل بن خویلد بجنگ امده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیرالمومنین ع او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمیداند چه کند حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و چون بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت اورد و در وقتی رسید که حضرت می فرمود که کی خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون ابو بصیر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت اورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من ان ملک بزرگواری بود که بصورت علی امده بود و حقتعالی ملائکه را که بیاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد کردد و بسند دیگر از ابو یسر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی که بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را میکشید و می اورد تا بنزد علی بن ابی طالب رسید پس ایشان را باتحضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خود و برادر خود را که تو اولایی بایشان پس حضرت رسول صم فرمود که ان جبرئیل بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جراحت یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سوال میکردند که کی جراحت زد ترا میگفت علی بن ابی طالب و چون ایشان میگفت میمردند و در اکثر کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر اب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست که برود و مشک ابی بیاورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تندی میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیرالمومنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود بچاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش رو باو رسید که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخاست و روانه شد باد دیگر باو رسید باشمان شدت و نشست تا ان هم گذشت تا انکه سه مرتبه چنین شد و بروایت دیگر هر مرتبه اب ریخته

میشد و برمیگشت و پر میکرد مشک را چون بخدمت حضرت امد پرسید که ای ابوالحسن چرا دیر امدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تندی بمن رسید که بدنم از هول انها لرزید حضرت فرمود که میدانی که انها چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند و باد دویم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و انها بمدد ما امده اند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا ع منقولست که ملئکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر داشتند و عمامهای ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب او یخته بودند و بروایت دیگر حضرت رسول صم عمامه بر سر بست و دو علاقه اویخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و حضرت رسول بدست خود بر سر امیرالمومنین عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ملائکه که یاری حضرت رسول صم کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین اند و باسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر ع بکنند بدانکه در عدد انها که بشمشیر اتش بار نصرت اثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است بعضی از مخالفان گفته اند که مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتیغ امیرالمومنین کشته شدند و اکثر گفته اند که بیست و هفت نفر بتیغ ان حضرت کشته شدند و محمد بن اسحق از مخالفان روایت کرده است که انچه ان حضرت کشت زیاده بود بر انچه همهٔ صحابه کشتند و موافق روایات و سیر معتبرهٔ شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از انجمله سی و پنج نفر بسلاب تیغ بی دریغ امیرالمومنین ع باتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بتیغ ملائکه و سائر صحابه هلاک شدند و بروایت شیخ مفید نصف بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مومنان بدرک اسفل نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبدالمطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان باختیار خود باین جنگ نیامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قریش فرزندان عبدالمطلب را بجنگ بدر بیرون اوردند و رجزخوانان قریش شروع کردند در رجزخواندن طالب پسر ابوطالب شروع کرد برجزخواندن و در رجز نفرین بر لشکر خود میکرد که کشته و مغلوب کردند از لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون قریش رجز او را شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را بر گردانیدند و فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را بخدمت حضرت رسول صم اورد حضرت از او پرسید که ایا کسی ترا یاری کرد بر گرفتن ایشان گفت بلی مردی مرا یاری کرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نمیشناختم حضرت فرمود که

او از ملئکه بود پس حضرت عباس را گفت که فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل و بروایت دیگر برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان بودم و لیکن قوم مرا بجبر بجنگ آوردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند و اگر راست گوئی ترا جزا خواهد داد و اما بحسب ظاهر تو یاری دشمن ما آمده بودی ای عباس شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدای خود و پسر برادر خود را و چون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغنیمت گرفته بودند گفت یا رسول الله آن طلا را بفدای من حساب کن حضرت فرمود که نه آن چیزیست که خدا بمن داده است بحساب فدا محسوب نمی شود عباس گفت من مال دیگر بغیر آن ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد آن مالی که بام الفضل سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثهٔ رو دهد این را میان خود قسمت کنید عباس گفت کی ترا خبر داد باین حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود پس عباس گفت که جمیع مال مرا میگیری که من از مردم بدست خود سوال کنم پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو مر آنان را که در دستهای شمایند از اسیران ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در دلهای شما خیری هر آینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما ویغفر لکم فدا و یغفر لکم والله غفور رحیم و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع این قصه منقولست و در آخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت رسول ص از ناحیه آوردند پس حضرت عباس را گفت ای عباس ردای خود را بگشا و بهرهٔ از این مال بگیر عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جملهٔ آنست که خدا فرموده یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و فرمود که حضرت رسول ص نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب را فرستاد که ببین که از بنی هاشم کی در این جاهست چون امیر المومنین ببرادر خود عقیل گذشت از برای خدا نظر بجانب او نکرد و گذشت عقیل گفت ای برادر بیا بجانب من حال مرا می بینی باز متوجه او نشد و بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت ای عقیل ابو جهل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کشته نکرده اید از پی ایشان بروید پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادران

خود را فدا بده عباس گفت بروم و از قریش گدائی کنم فرمود که از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که اگر مرا عارضهٔ رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت ای پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد و گفت بخدا سوگند که کسی این را ندانست و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی پس اسیران همه کافر بمکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شان ایشان فرستاد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت رسول ص با عقیل گفت که خدا کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و فلان و فلان عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمیتواند کرد اگر خوب مجروح کردهٔ و کشتهٔ ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المومنین ع از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر ریسمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت رسول ص نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول ص بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت نظری کرد بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را با یک ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همهٔ قریش من و ترا خواهند کشت گفت بلی زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوش روئی بود و موهای بلند داشت حضرت امیر المومنین موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا بخدمت حضرت رسول ص آورد نضر گفت یا محمد سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش اگر ایشان را بکشی مرا بکشی و اگر از ایشان فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آور و گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا تو نگفتی که قریش را دست بسته نکرده نمی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو گبری هستی از اهل صفوریه آن پدری که ترا باو نسبت میدهند تو بسال از او بزرگتری پس فرمود که یا علی عقبه را نیز گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همهٔ اسیران را بکشد پس بخدمت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند ایشان را بما به بخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن پس حقتعالی این آیه را فرستاد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یعنی نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار

بکشد کافران او ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب کرداند پس در ایات بعد مومنان را عتابها فرمود بسبب طمع در فدا و غنیمت پس فرستاد که فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا یعنی پس بخورید از انچه بغنیمت کرفته اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی در این ایه مرخص فرمود ایشان را در فدا کرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان که اکر فدا میکیرید از ایشان بعدد انها که از ایشان فدا کرفته اید در سال اینده از شما کشته خواهند شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند و کفتند امسال فدا میکیریم و نفع دنیا میبریم و در سال اینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس در جنک احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی ماندهٔ اصحاب کفتند که چرا چنین شد تو ما را وعدهٔ نصرت کردی پس حقتعالی فرستاد که شما خود کردید این را بان شرطی که در بدر کردید و بفدا کرفتن راضی شدید و شیخ طبرسی روایت کرده است که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتران هزار درهم بود پس قریش پیدرپی فدا میفرستادند و اسیران را رها میکردند تا انکه زینب دختر حضرت رسول صلعم که زوجه ابو العاص بن ربیع بود کردن بند خود را که حضرت خدیجه باو داده بود برای فدای شوهر خود ابو العاص فرستاد چون حضرت ان کردن بند را دید خدیجه را بیاد اورد و متالم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را بخشیدند و بروایت دیکر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابو العاص را بی فدا رها کرد بشرط انکه زینب را مانع نشود از امدن بخدمت انحضرت و او وفا بشرط خود کرد ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه کفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم کفت ایا ابو بکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صلعم برای قلادهٔ زینب چنین متاثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که باو فدا را ببخشند ایا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود بر تقدیری که ان حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر جویی فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدک را بفاطمه بکذارند ایا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند برکشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که چون مسلمانان یافتند که حضرت از کرفتن فدا کراهت دارد سعد بن معاذ کفت یا رسول الله این اول جنکیست که ما با کافران کردیم اکر ایشان را بکشیم بهتر است از انکه فدا بکیریم عمر کفت یا رسول الله اینها تکذیب تو کردند و ترا از مکه بیرون کردند اینها را کردن بزن و علی را بفرما که عقیل را کردن بزند و مرا بفرما تا فلان را کردن بزنم مولف کوید این ملعون در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که شاید برادر امیر المومنین کشته شود با انکه حضرت رسول در اول جنک فرموده که هیچ یک از بنی هاشم را مکشید که ایشان برضای خود باین جنک نیامده اند و این عجب است که این شجاعت چکونه بعد از بستن دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنک چرا یک کس را نکشت باتفاق راویان خاصه و عامه مجملا

در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا انکه بفدا کرفتن قرار یافت چنانچه کذشت و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه کرفته شد چنانچه کذشت و از عباس مرویست که کفت بعوض انچه از من کرفته شد خدا انقدر بمن داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت میکنند که کمتر مایهٔ ایشان بیست هزار درهم است و خدا سقایهٔ زمزم را بمن داد که با جمیع اموال مکه انرا برابر نمیکنم و امید امرزش نیز از پروردکار خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که چون حضرت رسول بسوی مدینه هجرت کرد ابو جهل رسالتی بسوی ان حضرت فرستاد که ان باد نخوتی که در سر داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و باز ان نخوت را ترک نمیکنی تا انکه همهٔ قریش اتفاق کنند و ترا با اعوان تو مستاصل کنند و از این مقوله سخنان بسیار کفت چون فرستادهٔ ان ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و در ان وقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابو جهل مرا بمکاره و کشتن تهدید میکند و پروردکار عالمیان مرا بظفر و یاری کردن وعده میکند و خبر خدا راست تر است و کفتهٔ خدا بقبول کردن سزاوارتر است محمد را ضرر نمی رساند بعد از یاری و فضل و کرم خداهر که او را اطاعت نکند او را خوار کرداند یا بر او غضب نماید بکو باو که ای ابو جهل تو بنزد من فرستادهٔ سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب میکویم ترا بانچه خداوند رحمان در دل من می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنک خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیف ترین اصحاب من خواهد کشت و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهند افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای کران خواهم کرفت پس حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از انها را که در قتال مقتول خواهند شد کفتند بلی فرمود که بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما چون نام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابیطالب کسی اجابت نکرد و دیکران کفتند محتاج بسواری و خرجی میشویم برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه میکوئید کفتند میخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن انچه تو بدروغ دعوی میکنی حضرت فرمود که شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست یک کام میتوانید باینجا رسیدن مومنان کفتند راست است فرمودهٔ رسول خدا میرویم و مشرف میشویم بدانستن این معجزه و منافقان کفتند امتحان میکنیم این دروغ لود اتا دروغ او ظاهر شود و رسوا کردد پس حضرت فرمود که کام بردارید چون کام برداشتند در کام دوم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید چون قدری پیمودند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابو جهلست فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیکر بپیمائید

از جانب دیکر و فرمود که اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک
ولید است و هم چنین تا انکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امروز حساب
کنید روز بیست و نهم این قصه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در روز بدر چون مشرکان کریختند اصحاب حضرت رسول صم بر سه صنف بودند
صنفی نزد خیمهٔ ان حضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند و صنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر
کردند و غنیمت کرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن کفتند پس
حقتعم فرستاد که و ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض پس چون خدا مباح کردانید بر
ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از انها بود که نزد خیمهٔ ان حضرت مانده بودند کفت
یا رسول الله ما که پی دشمن نرفتیم نه از ان بود که جهاد را نخواهیم و نه انکه از دشمن میترسیدیم و لیکن
برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیکر بر سر تو ایند و تو تنها باشی و وجوه
مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیارند و غنیمت اندکیست و اکر غنیمتها را بانها دهی
که جنک کردند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند و او از این میترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و
سلاح و اسب کشتکان را میان جهاد کنندکان قسمت کند و بکروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی
ندهد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا انکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کیست پس حقتعم
این ایه را فرستاد که یسالونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول سوال میکنند ای محمد از تو از حکم
غنیمتهای کافران بکو که انها از خدا و رسول است چون این ایه نازل شد و حقتعم ایشان را در غنیمت بهرهٔ
نداد نا امید برکشتند پس حقتعم ایهٔ خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز با ایشان بخشید و خمس
برنداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص کفت یا رسول الله ایا سوارهٔ قتال
کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعزای تو نشیند
خدا ببرکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند که در
ان شب حضرت را خواب نمیبرد از سبب ان پرسیدند حضرت فرمود که نالهٔ عباس در بند نمیکذارد که
من بخواب روم پس بند را از او کشودند تا حضرت بخواب رفت و ابن بابویه از حضرت امیر المومنین
روایت کرده است که فرمود که من خضر را در خواب دیدم پیش از جنک بدر بیک شب و کفتم مرا چیزی
تعلیم کن که بان نصرت یابم بر دشمنان کفت بکو یاهو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را
بحضرت رسول صم نقل کردم کفت یا علی اسم اعظم را یاد تو داده است پس حضرت امیر فرمود که این
نام بزرکوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی روایت
کرده است که عباس در میان اسیران بود در جنک بدر و کفت ندارم چیزی که بفدا بدهم پس جبرئیل
نازل شد و کفت طلایی دفن کرده است در خانهٔ خود و ام الفضل زن خود را بر ان مطلع کرده است حضرت

امیر المومنین را بفرست که انرا از نزد ام الفضل بیرون اورد چون حضرت این خبر را بعباس نقل کرد و
نشان دفینه را داد عباس امیر المومنین را رخصت داد که برود و ان طلا را از ام الفضل بکیرد و چون
امیر المومنین طلا را حاضر کرد عباس کفت ای فرزند برادر مرا فقیر کردی پس حقتعم فرستاد که اکر خدا
خیری در دلهای شما بداند بشما خواهد داد بهتر از انچه از شما کرفته شده است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم در نماز بر کشتکان بدر هفت تکبیر و
نه تکبیر کفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل ع در روز
بدر علمی برای حضرت رسول صم اورد که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برک
درختان بهشت بود و حضرت انرا در ان روز کشود و ظفر یافت و فتح کرد پس انرا پیچید و بامیر المومنین
داد و امیر المومنین ع انرا در جنک بصره کشود و ظفر یافت پس انرا پیچید و ان اکنون نزد ماست و کسی
انرا نخواهد کشود تا قایم ال محمد صم انرا بکشاید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنک بدر
ضربتی بر حبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و او دست خود را نزد حضرت اورد و
حضرت بر جای خود کذاشت و دعا کرد تا ملتیم شد و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود و ایضا
روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محصن شکست در جنک بدر پس حضرت رسول صم چوبی
بدست او داد و باعجاز ان حضرت شمشیر برندهٔ سفید بلندی شد و بان شمشیر جهاد کرد تا مشرکان
کریختند و ان شمشیر را داشت تا هنکام وفات و هم چنین شمشیر سلمه بن اشهل در ان جنک شکست
و حضرت ترکهٔ در دست داشت باو داد و کفت باین جهاد کن پس شمشیر نیکویی شد و پیوسته بان شمشیر
جهاد میکرد و روایت کرده اند که کریختن مشرکان در جنک بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود
که چاه بدر را خاک ریختند و فرمود که کشتکان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاد و یک
یک را بنام او از کرد و کفت ایا وعدهٔ پروردکار خود را یافتید که حقست بدرستی که من وعدهٔ پروردکار
خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیکر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب
کردید شما مرا بیرون کردید و دیکران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیکران مرا یاری
کردند بعضی از صحابه کفتند یا رسول الله ندا میکنی کروهی را که مرده اند حضرت فرمود که انها سخن
مرا مثل شما میشنوند و لیکن یارای جواب کفتن ندارند و الحال دانسته اند که انچه من کفتم با ایشان حقست
پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب افتاب در اثیل فرود امد و بروایت
دیکر نماز عصر را در اثیل ادا کرد و چون یک رکعت از نماز عصر بجا اورد تبسم کرد چون سلام کفت
پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل ع بر من کذشت و بر بالش کرد بود و تبسم نمود و
کفت کافرانرا تعاقب کرده بودم پس جبرئیل امد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را کره
زده بود و غبار بسیار بر بال اسبش نشسته بود پس کفت یا محمد حقتعم در هنکامی که مرا بیاری تو

فرستاد امر کردم مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی ایا راضی شدی من گفتم بلی راضی شدم و
بدانکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلاف است بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند شش
نفر از مهاجران وهشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران وهفت
نفر از انصار وبعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهدا را نه نفر
گفته اند و قول اول اشهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیده بن حارث بود پسر عم
حضرت رسول صم که در بدر ضربت خورد و در صفرالحق واصل شد و در انجا مدفون شد دوم
عمرو بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبد ود که او را ذو الشمالین میگفتند چهارم عاقل بن ابی بکیر پنجم
مهجع ازادکردهٔ عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر دوم سعد بن خیثمه که
از نقبا بود سیم حارثه بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم رافع بن
معلی هشتم یزید بن حارث و بعضی گفته اند که انسه ازادکردهٔ حضرت رسول صم در بدر کشته شد و
بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن مسکن در بدر مجروح شدند و بان جراحت مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شده شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی
قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمائید از خدا مثل انچه نازل ساخت بقریش در جنگ بدر
مسلمان شوید پیش از نزول غضب حقتعم بر شما و میدانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود
وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهد انکه برخوردی با گروهی که ایشان را
علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمائی هر اینه خواهی
دانست که مائیم مردان پس حقتعم این ایه را فرستاد که قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم
وبئس المهاد بگو مر کافرانرا که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان ومحشور خواهید گردید بسوی
جهنم و بد قرارگاهیست جهنم برای شما پس حضرت رسول صم شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود و
گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا انکه بعد از شش
روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط انکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس
عبدالله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگندانند با ما و پیوسته ما را حمایت
کرده اند و سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاحند میخواهی در این بامداد همه را بقتل رسانی
و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم سوگند بودند و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد
تا حضرت ایشانرا بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات
که نزدیک بشامست قرار گرفتند و حقتعم در شان عبدالله بن ابی و بعضی از خزرج که با او موافقت

کردند در حمایت یهودان این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء ای
گروه مؤمنان مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان تا اخر ایات و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و
دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از جنگ بدر بسوی مدینهٔ طیبه مراجعت نمود بعد
از هفت روز متوجه قبیلهٔ بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر ابی جمعیت کرده اند که انرا کدر
میگفتند و سه شب در انجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیهٔ ماه شوال و ذی
القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیرانرا فدا گرفت و رها کرد پس بغزوهٔ سویق بیرون رفت و
سببش ان بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و اب بر سر نریزد تا بجنگ محمد صم
بیاید پس با صد سوار قریش بیرون امد از مکه تا بچهار فرسنگی مدینه رسید و بنزد بنی النضیر امد که
یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانه حیی بن اخطب را که یکی از روسای ایشان بود زد و او
در برای او نگشود پس بنزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و با او رازی چند گفت و
برگشت و باصحاب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که امدند بناحیهٔ عریض و
دو کس از انصار را کشتند و برگشتند چون حضرت رسول بر این قصه مطلع شد بطلب ایشان بیرون
امد تا بقرقرة الکدر رسید و چون بابوسفیان نرسید مراجعت نمود و چون ایشان تعجیل میکردند میگریختند
بعضی از توشهٔ خود را که در میان انها سویق بود یعنی ارد بو داده انداختند و مسلمانان برداشتند و
باین سبب این جنگ را غزوة السویق نامیدند و در عرض این سفر بیازار عرب رسیدند و تجارت
سودمند کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعها بردیم و ازاری نکشیدیم ایا ثواب
جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مرویست که در همین ماه ذی حجه عثمان بن
مظعون که از زهاد صحابه و ربیب ان حضرت بود برحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال
او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت
نمود و بقیهٔ ماه ذی حجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت
نموده اند و ارادهٔ مدینه دارند و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث میگویند پس حضرت
با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون امد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیک ایشان
رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی که انرا ذوامر میگفتند با لشکر خود نزول فرمود
و باران بسیاری در انوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که
از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها
حضرت را میدیدند پس اعراب با دعثور که بزرگ و شجاعترین ایشان بود گفتند که در اینوقت محمد از
اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و انحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب
خود کند تا اصحاب باو برسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیلاب امد و وادی را پر کرد که صحابه از

وادی عبور نمیتوانستند کردن پس دعثور شمشیر برگرفت و بجانب انحضرت روانه شد تا بر سر حضرت
ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یا محمد امروز کی ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل
دستی بر سینهٔ او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد
وگفت کی ترا ازمن خلاص میدهد گفت هیچ کس وشهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو وبخدا
سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او را بخشید دعثور
گفت تو والله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که کی سزاوار تراست بکرم کردن از من
چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و
او را نکشتی گفت در انوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و
دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و
قوم خود را باسلام دعوت کرد پس حق تعم این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذهم
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ای گروه مؤمنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود
درهنگامی که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای
ایشانرا از شما پس بعد از ان غزوهٔ قرده واقع شد و ان قصه چنان بود که بعد از ششماه از جنگ بدر
حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میرود زیرا
که بعد از واقعهٔ بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیاری از نقره
ومتاع تجارت در ان قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و
چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده بمدینه اوردند
و حضرت خمس انرا که بروایتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود و دو
مرد از ان کاروان اسیر کردند که یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند و در
کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دویم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و سببش ان بود
که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت
رسول را هجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانهٔ او شد و شمشیر بر سینهٔ او گذاشت و او را
بدو نیم کرد و همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قصه را در وقایع سال سیم
هجرت ایراد نموده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و در همین سال بود کشتن
کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو حضرت رسول و مسلمانان
مشغول بود و ایذای ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بمکه رفت و کفار
قریش را پرسش نمود و بر مصایب ایشان بسیار گریست و ایشانرا بر قتال حضرت تحریص نمود و چون
برگشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد و گفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن

مسلمه گفت یا رسول الله اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ
بامر حضرت مشورت نمود و بیهانه قرض گندم ابونایله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند و
چون ابونایله باو صحبت بسیار داشت واظهار مودت نمود گفت برای حاجتی امده ام بنزد تو میخواهم افشا
نکنی ای کعب امدن این مرد بمدینه بلایی شد برای ما زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و
در صدد محاربه در امدند و راه تجارت وامد و شد مسدود گشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین
خواهد شد ابونایله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از
تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گرو بگیری میدهیم کعب گفت زنان خود را بگرو
بدهید ابونایله گفت چون چنین کنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد گفت
فرزندان خود را بدهید ابونایله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما ولیکن اسلحهٔ خود را نزد
تو گرو میکنیم و شب می اوریم که کسی مطلع نشود پس ابونایله بخدمت حضرت امد و واقعه را عرض
کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبیر روانه شدند
و حضرت ایشانرا تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و ان شب چهاردهم ماه بود چون بدر
حصار امدند و او را اواز دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود خواست که برخیزد
زن گفت در این شب بکجا میروی گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابونایله امده اند میروم ایشانرا ببینم زن
گفت مرو که من اوازی میشنوم که خون از ان میچکد هرچند زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و بزیر
امد و محمد بن مسلمه با رفقای خود گفت که چون بیاید من سر او را میبویم و چون به بینید که من موی
سر او را نیک بر دست پیچیده ام تیغ بروی زنید چون کعب از حصار بیرون امد او را ابیهانهٔ سیر مهتاب
به سخن گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله باو گفت که عجب
بوی خوشی از تو می اید ایا رخصت میدهی که موی ترا ببویم گفت اری پس سر او را بوئید و موئش
را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد پس محمد بن
مسلمه حربهٔ بر شکم او گذاشت و تا عانه اش شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعها
همه خبردار شدند و اتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود بغلط زخمی برداشت پس سر او را
جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند
حضرت ایشانرا دعا کرد و اب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر هر که
ظفر یابید از یهود بکشید و این قصه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود قبیلهٔ خزرج گفتند ما نیز باید چنین
کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای ایشان
بران قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان
بسیار میرسید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری

داشت پس عبد الله بن عتیك و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابوقتاده و یکمرد دیکر از حضرت
رخصت طلبیدند و متوجه خیبر کردیدند و حضرت عبد الله بن عتیك را بر ایشان امیر کرد و چون بنواحی
حصار او رسیدند وقت غروب افتاب بود و چهار پایان ایشان از مراعی بر کشته بودند و داخل حصار
میشدند عبد الله بن عتیك بیاران خود کفت شما اینجا باشید تا من بروم و شاید بحیله داخل حصار شویم
چون بدر حصار امد با مردم داخل حصار شد به نحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا انکه
دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی اویخت چون بخواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و
در حصار را کشود و از نردبان غرفه که ابورافع در انجا بود بالا رفت و هر دری را که میکشود و داخل
میشد در را از انطرف می بست تا بغرفهٔ ابورافع رسید و چون غرفه تاریك بود و نمیدانست که در کجا
خوابیده است او را صدا زد و چون جواب داد شمشیر را بجانب او از او انداخت و از غرفه بیرون امد
و لحظهٔ صبر کرد و باز باندرون رفت و او از خود را تغییر داد و کفت این چه صدا بود ابورافع کفت کسی
برمن شمشیر زد پس از پی او از او رفت و شمشیر را بر شکم او کذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون
رفت پس بیرون امد و از نردبان بزیر امد و چون بسرعت می امد از چند پایه افتاد و ساقش شکست پس
از ابدستار خود بست و بیك پا بر میجست تا از حصار بیرون امد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت
حضرت امدند دست مبارك بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و کویند که در ماه شعبان سال سیم
هجرت حضرت رسول صم حفصه دختر عمر را بعقد خود در اورد و در ماه رمضان این سال زینب
دختر خزیمه را بعقد خود در اورد و در نیمهٔ ماه رمضان این سال حضرت امام حسن عم متولد شد

باب سی و دویم

در بیان جنك احد است علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون کفار
قریش از جنك بدر بسوی مکه مراجعت نمودند باانحال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر
اسیر شده بودند ابوسفیان کفت ای کروه قریش مکذارید زنان خود را که کریه کنند بر کشتکان خود
زیرا که اب دیده اتش اندوه و حزن و نائرهٔ عداوت و حسد محمد را فرو مینشاند و محمد و اصحاب او
بر ما شماتت خواهند کرد ایشان چنین کردند و کریه نکردند و ماتم کشتکان خود را بداشتند تا جنك احد
واقع شد و بعد از ان زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و کریه دادند پس چون سال دیکر شد ارادهٔ
جنك احد کردند و باهم سوکند ان خود از قبیلهٔ کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحهٔ بسیار تهیه کردند
از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون امدند و زنان را با خود اوردند که مصیبت بدر را بیاد
مردم بیاورند و ایشانرا بر قتال محریص کنند و ابوسفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر
علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون امد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که از
جملهٔ نعمتها که حق تعم بر رسولش منت کذاشته بود ان بود که میتوانست خواند و چیزی نمی نوشت و

چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامهٔ نوشت و بسوی مدینه فرستاد و ان نامه وقتی بحضرت
رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون انرا با صحاب خود اظهار
نفرمود و امر کرد ایشانرا که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بر ایشان
بر کشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا خبر داد که حق تعم مرا خبر
داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشانرا بر جهاد پس عبد الله بن ابی
و جماعتی از صحابه کفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچهای مدینه با ایشان جنك کنیم و
مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهان کوچهارا بکیرند و از بامها سنك بر ایشان بیندازند
و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستی که هرکز کروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی
که ما در قلعها و خانهٔ خود بودیم و هرکز از مدینه برای جنك بیرون نرفتیم مکر دشمن بر ما غالب شد
و کویند که حضرت باین رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیلهٔ اوس برخاستند و کفتند
یا رسول الله در وقتی که ما مشرك بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چکونه الحال
در ما طمع میکنند و حال انکه مسلمانیم و تو در میان مایی البته از مدینه بیرون میرویم و با ایشان جنك
میکنیم پس هرکه از ما کشته شود شهید خواهد بود و هرکه نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس
حضرت رسول صم سخن ایشانرا قبول کرد و بیرون رفت با کروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنك
تعیین نماید چنانچه حقتعم فرموده است و اذ غدوت من اهلك تبوء المؤمنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم
یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود میساختی و مهیا میکردی برای مؤمنان
جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنواست کفتار شما را و داناست بنیتهای شما اذ همت طائفتان
منکم ان تفشلا والله ولیهما و علی الله فلیتوکل المؤمنون چون قصد کردند دو کروه از شما که بددلی کنند
و بر کردند و خدا یار و نکهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مؤمنان بروایت علی بن ابراهیم
حضرت فرمود که این ایات در جنك احد نازل شد که قریش از مکه بقصد محاربهٔ انحضرت بیرون امدند
و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال و مراد از ان دو کروه عبد الله بن
ابی است و کروهی که متابعت او کردند در ترك نصرت انحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم روایت کرده است که مراد از این دو کروه بنوسلمه و بنوحارثه اند که دو کروه اند
از انصار و بعضی کفته اند طایفهٔ از مهاجران و طایفهٔ از انصار بودند که بسبب بر کشتن عبد الله ابی بد
دل شدند و بر نکشتند بر کشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه
عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت
اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر در
دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان از این دره در ایند پس حضرت عبد الله بن جبیر و

اصحابش را وصیت فرمود که اگر ببینید ما را که کافرانرا گریزانیده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشانرا از جای
خود حرکت مکنید و اگر ببینید انها را که ما را گریزانیدند تا انکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود
زایل مشوید پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با
ایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان امیختیم از ین دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درائید
پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را بدست امیر
المومنین ع داد و انصار همگی بیکدفعه حمله بر مشرکان اوردند و مشرکان بافبح وجوه گریختند و
اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند و
چون خالد امد که از دره داخل شود عبد الله بن جبیر و اصحابش ایشانرا تیرباران کردند و ایشان برگشتند
و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله گفتند ما چرا اینجا
ایستاده ایم اصحاب ما غنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا بترسید حضرت
ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشانرا نصیحت کرد سودی نبخشید و یک
یک میگریختند و میرفتند تا انکه عبد الله با دو از ده نفر ماند و علم قریش با طلحه بن ابی طلحه عبدری
بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی
جهنم میفرستید و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود
ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرات نکرد که بجنگ او برود حضرت امیر المومنین
ع متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان
دارید و ما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوارتریم
بگفتار خود بتحقیق که امده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده که دمش کند نمیشود و خدا
و رسول یاور او یند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قصم
یعنی در هم شکننده دلیران که بغیر تو کسی جرات بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله انحضرت
کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع
کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را
برحم قسم داد و حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که ضربتی که من
بر او زدم بعد از ان زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابوسعید پسر ابو طلحه برداشت و باز علی او را کشت
و علم بر زمین افتاد پس عثمن پسر ابو طلحه علم را گرفت و باز امیر المومنین او را کشت و علم بر زمین
افتاد پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برداشت و بتیغ امیر المومنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر
ابو طلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد پس عزیز بن عثمان علم را برداشت
و بتیغ اسد الله روح پلیدش تباه شد پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و بتیغ امیر المومنین متوجه

اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و بضربت انحضرت کشته شد بعد از
او علم را ارطاه بن شرجیل برداشت و باز بشمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبد
الدار که صواب نام داشت برداشت و امیر المومنین ضربتی زد و دست راستش را انداخت پس انملعون
علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریدهٔ خود نگاه داشت
و گفت ای بنی عبد الدار ایا انچه شرط یاری شما بود کردم پس امیر المومنین ضربتی بر سرش زد که
بجهنم واصل شد پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد
و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشانرا کشت و از عقب مسلمانان درامد و شمشیر
بر ایشان خوابانید و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و بر سر علم
جمع شدند و از دو طرف مسلمانانرا در میان گرفتند و ایشانرا گریزاندند و لشکر اسلام هر سو گریختند
و بکوهها بالا رفتند و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشانرا مشاهده نمود خود را از سر
برداشت و فریاد کرد که بسوی من ایید منم رسول خدا از خدا و رسول بکجا میگریزید علی بن ابراهیم
روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیر المومنین ع با طلحه بن ابی طلحه مبارزه
کرد چرا یا قصم بان حضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا در مکه بود کسی از ترس
ابوطالب متعرض ان حضرت نمی توانست شد و لیکن کودکانرا اغوا و تحریص بر اذیت ان حضرت مینمودند
و چون انحضرت از خانه بیرون می امد کودکان سنگ بجانب انحضرت می انداختند و خاک و خاشاک
بر او میریختند چون امیر المومنین ع بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی
مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هر گاه که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المومنین
با ان حضرت میرفت و چون کودکان متوجه انحضرت میشدند رو و بینی و گوش ایشان را مجروح میکرد
و کودکان گریان بسوی پدران خود بر میگشتند و میگفتند قصمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح
کرد پس باین سبب انحضرت را قصم میگفتند و از ابو وائله روایت کرده است که گفت روزی
با عمر بن الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینهٔ او شنیدم مانند کسی که از
ترس مدهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشهٔ شجاعت را و معدن کرم و
فتوت را و کشندهٔ طاغیان و باغیان را زننده بدو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی
بن ابی طالب را دیدم گفتم ای عمر این علی بن ابی طالب است گفت نزدیک من بیا تا نقلی از شجاعت و
دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم
و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او چون
بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو بما اوردند که هر یک صد نفر
یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کندند و همه گریختیم در ان حال علی را دیدیم

که مانند شیر ژیان که بر گلهٔ مور ان حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان بر و انمیکرد چون مارا
دید که میگریزیم گفت قبح و پاره پاره و بریده و خاک الود باد روهای شما بکجا میگریزید بسوی جهنم
می شتابید چون دید که ما بر نمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از ان میچکید
و گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید و الله که شما سزاوارترید بکشته شدن از انها که من میکشم چون
بدیدهایش نظر کردم مانند دو کاسهٔ روغن زیت که اتش در ان افروخته باشند میدرخشید و مانند
دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همهٔ ما را بیک حمله هلاک خواهد کرد
پس من از میان سائر گریختگان بنزدیک او رفتم و گفتم ای ابو الحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست از
ما برداری زیرا که عرب کارشان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند تنگ
گریختن را برطرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و
تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان می شوم بر کشت
بروایت اول حضرت فرمود که در ان معرکه با حضرت رسول صم نماند مگر ابو دجانه که نام او سماک بن
خرشه بود و حضرت امیر المومنین و هر گروه از مشرکان که برسید بپغمبران حمله میکردند و امیر مومنان
استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشانرا میکشت و ایشانرا دفع میکرد تا انکه شمشیرش پاره پاره شد
و از زنان نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود
بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در ان جنگ همراه بود چون خواست بگریزد نسیبه
مادر او بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا انکه مردی
از مشرکان بران پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر ان کشندهٔ پسر
خود زد و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه و خود را در پیش
روی حضرت باز داشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که اسیبی بانحضرت نرسد تا انکه جراحت
بسیار باو رسید و ابن قمیه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمائید من نجات نیابم اگر او از من
نجات یابد پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم در
انحال نظر حضرت بر نامردی از مهاجران افتاد که میگریخت و سپر خود را بر پشت سر او یخته بود حضرت
او را اواز کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت نسیبه
را گفت که سپر را بردار نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و
وفای او امروز بهتر است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیر المومنین پاره پاره شد
بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت
شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و گفت باین شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار
که قصد نبی مختار میکردند حیدر کرار بشرارهٔ ذو الفقار اتشبار روح پلید ایشانرا بدرک اسفل نار

میرسانید پس حضرت رسول صم بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد
زیرا که بغیر از امیر المومنین کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المومنین عم در پیش روی انحضرت
مقاتله میکرد تا انکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چند از
محاربه کرد که مشرکان باو فور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از اسمان ندا میکرد که
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از
علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری
انست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند که من از او یم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شما یم
و در ان جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که میگریخت میلی
و سرمه دانی باو میداد که تو زنی این را بزنان بگیر و دیگر دعوای مردی مکن و شیر خدا حمزة بن عبد
المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی
در برابر او نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر
محمد یا علی یا حمزه را بکشی انقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر
نیستم و علی مرد بیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمی شود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه
نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده
بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیزهٔ در دست داشت بجانب سید شهدا انداخت
و بر تهیگاه انحضرت خورد و از شانه اش بیرون امد و بروایت دیگر از حضرت صادق عم بر بالای
پستان او خورد پس نزدیک رفت و انحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را
بیرون اورد و برای هند ملعونه برد ان ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید
چون حقتعالی نمی خواست که از عضو شریف جزو بدن ان ملعونه گردد ان جگر را مانند استخوان سفت کرد که
او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حقتعالی ملکی را فرستاد که انرا بجای خود برگردانید پس حضرت
صادق عم فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه عم داخل جهنم شود پس هند علیه اللعنه بنزد سید
شهدا امد و ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن
خود او یخت از روی شماتت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند
باش ای هبل حضرت رسول با امیر المومنین عم گفت بگو که الله اعلا و اجل خدا بلندتر و جلیل تر است
ابو سفیان گفت که هبل رخصت داد ما را که بجنگ شما ایم و بیرکت او ظفر یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه
خدا ما را رخصت داد و بامر خدا امده ایم بجنگ شما و ما را یاری خواهد داد پس ابو سفیان گفت یا علی
بلات و عزی ترا سوگند میدهم که بگوئی که ایا محمد کشته شد حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات
و عزی را و الله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن ترا میشنود ابو سفیان گفت تو راست گوتری خدا

لعنت کند فرزند قمیه را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده
بود چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد
و کلمهٔ اسلام گفت و مسلمان شد و رو بلشکر کفار اورد و جهاد کرد تا بمرتبهٔ شهادت فایز شد پس
مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید که ای عمرو ایا بر دین
اول خود هستی گفت نه و الله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ
روحش بسوی ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمرو بن
ثابت مسلمان شد و کشته شد ایا شهید است او حضرت فرمود که بلی و الله شهید است و او کسیست که
یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت می شود و حنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیلهٔ خزرج
و در شب جنگ احد داماد شد و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعقد خود در اورده بود و از حضرت
مرخص شده که برای دامادی ان شب در مدینه بماند و در ان شب دخول کرد با زن خود و در باب
رخصت او این ایه نازل شد انما المومنون الذین امنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا
حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونك اولئك الذین یومنون بالله و رسوله فاذا استاذنوك لبعض شانهم
فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مومنان مگر انان که ایمان اورده
اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع اورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشانرا
جمع شدن برای ان نمی روند از نزدیك انحضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدرستی که انان که
رخصت می طلبند از تو ایشانند انان که ایمان کامل اورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت
کنند از تو این مومنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی
ایشان و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا امرزنده و مهربان است پس
رخصت داد او را رسول خدا و در انشب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد یادش امد که حضرت
مشغول جنگست و او مشغول عیش پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون
خواست از خانه بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با
من مقاربت کرده است و ایشان از حنظله اقرار شنیدند پس بان زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا
که در این شب خواب دیدم که گویا اسمان شکافته شد و حنظله باسمان داخل شد و بعد از ان اسمان
بیکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد
بدانند که از اوست و چون بمعرکهٔ قتال رسید ابو سفیان را دید که بر اسپی سوار است و در میان معرکه
جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابو سفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابو سفیان از
اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من ابو سفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد
و ابو سفیان گریخت و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزهٔ بر او زد حنظله

با نیزه بسوی ان مشرك دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموع
و عبد الله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول صم گفت که من
ملائکه را دیدم که حنظله را در میان اسمان و زمین با ب مزن باکاسهای طلا غسل میدادند پس او را
غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل دادهٔ ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود چپ
انداز و سنگی که می انداخت از نشانه خطائی شد پس در راهی که باحد می امد سنگ برداشت و گفت
باینها محمد را میکشم چون بجنگ گاه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس
سنگی انداخت و بر دست مبارك انحضرت امد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتم محمد را بلات و عزی
سوگند پس حضرت امیر ندا کرد که دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی
نورانی انحضرت امد و حضرت گفت خداوندا تو او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند ان ملعون
بنفرین انحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا انکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل
رسانید و حقتعالی درختان را بر ابن قمیه مسلط گردانید که چهار پایش او را میان درختان میبرد و گوشتهای
بدنش بر انها بند می شد تا انکه همهٔ گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه
برگشتند و حقتعالی این ایات را فرستاد ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم
الصابرین یعنی ایا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از انکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم
شود انکه کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند بر جنگ و نمیگریزد و مراد وقوع فعلست زیرا که حقتعالی
پیشتر میداند است کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت ولیکن خدا ایکردار مردم ثواب و عقاب میکند
نه بعلم خود و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رایتموه و انتم تنظرون و بدرستی که بودید شما
که ارزوی مرگ میکردید پیش از انکه مرگ را یعنی اسباب انرا که جنگست به بینید پس به تحقیق که
دیدید انچه میطلبیدید و نظر میکردید بپیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم از جانب حقتعالی خبر داد مومنان را بان ثوابها که بشهیدان بدر عطا
کرده و درجات ایشانرا در بهشت بیان فرمود صحابه ارزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بنما
جنگی را که شهید شویم در ان پس خدا در روز احد بایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که
بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین و نیست محمد مگر رسولی از
جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان ایا اگر بمیرد او یا کشته شود باز میگردید شما بر پاشنهای
خود یعنی مرتد می شوید و از دین بر میگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از دین یا بگریزد از
جهاد پس او ضرر نمی رساند بخدا هیچ گونه ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگانرا روایت
کرده است که انها که میگریختند برای عذر خود بدیگران میگفتند که محمد کشته شد بگریزید خدا

ابن ایه را فرستاد و بروایتی شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند
معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این ایه نازل شد و ما کان لنفس ان تموت
الا باذن الله کتابا موجلا و من یرد ثواب الدنیا نوته منها و من یرد ثواب الاخرة نوته منها و سنجزی
الشاکرین و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری
دارد و هر که خواهد ثواب دنیا امید هیم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب اخرت را امید هیم او را از ان
و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی
سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه
بسیار از علما و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب انچه بایشان رسید از محنتها در راه خدا و
ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبر کنندگان را و
ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
و نبود گفتار ایشان مگر انکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد در گذشتن ما را در
کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فاتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب
الاخرة و الله یحب المحسنین پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکویی پاداش اخرت و خدا دوست
میدارد نیکوکاران را یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین ای
گروه مومنان اگر اطاعت کنید انان را که کافر شدند باز میگردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی
کفر پس میگردید زیانکاران و بروایت علی بن ابراهیم مراد از کافران در این ایه عبد الله بن ابی است
در هنگامی که با حضرت رسول صم از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب
خود را میترسانید و تکلیف برگشتن میکرد بل الله مولیکم و هو خیر الناصرین بلکه خدا مددکار شماست
و او بهترین یاری کنندگانست سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا و
ماویهم النار و بئس مثوی الظالمین زود باشد که بیفکنیم در دلهای کافران ترس و بیم را بانکه
شریک گردانیدند با خدا انچیزی را که نفرستاده است خدا بان حجتی و دلیلی جای ایشان اتش جهنمست
و بد ارامگاهیست ستمکاران را جهنم و بروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اند که بجنگ انحضرت
امده بودند و لقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد
ما اریکم ما تحبون بروایت علی بن ابراهیم یعنی به محقق که راست کرد خدا برای شما وعدهٔ خود را یاری
دادن بر مشرکان در هنگامی که میکشتید کافران را برخصت و معونت خدا تا انگاه که شما ترسیدید و بد
دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره
کمینگاه بعد از انکه نمود خدا شما را انچه میخواستید از نصرت و غنیمت منکم من یرید الدنیا و منکم
من یرید الاخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم و لقد عفا عنکم و الله ذو فضل علی المومنین از شما بعضی ارادهٔ

دنیا کردند یعنی انها از اصحاب عبد الله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و بعضی
ارادهٔ اخرت کردند یعنی ابن جبیر و انها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را یاری نکرد تا رو
گردانید بد تا بیازماید شما را و بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسانست بر مومنان
اذ تصعدون و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم
و لا ما اصابکم و الله خبیر بما تعملون در هنگامی که ببالای کوه میگریختید و نمی ایستادید و التفات
نمیکردید بر هیچ یک از مردمان و حال انکه پیغمبر شما را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا
غمی بعد از غمی تا اندوهگین نگردید بر انچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت و نه در انکه بشما رسید
از قتل و جراحت و هزیمت و خدا داناست بکردهای شما از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که غم اول
گریختن و کشته شدنست و غم دویم مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان و انچه فوت شد از ایشان
غنیمت بود و انچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا یغشی
طائفة منکم و طائفة قد اهمتهم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و ارامی که ان باعث
خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروه دیگر بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را جانهای
ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول صم بعد از گریختن و مجروح
شدن برگشتند بخدمت انحضرت و معذرت میطلبیدند از انحضرت حقتعم خواست که بشناساند پیغمبر
خود راست گو و دروغ گو را پس در انحالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد که بر زمین
افتند و منافقان که تکذیب انحضرت میکردند قرار نمیگرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی
میگفتند و انچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طایفهٔ اول که خدا فرموده مومنانند
و طایفهٔ دویم منافقان و در وصف ایشان فرموده است که یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل
لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یخفون فی انفسهم ما لا یبدون لک یعنی گمان می برند بخدا گمان
ناروا مانند گمان کافران جاهلیت که میگفتند که مهم محمد باتمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل انکار
که ایا هست ما را از ظفر و نصرت بهرهٔ بگوای محمد که امر همه از خداست و همه بتقدیر اوست پنهان
میکنند در خاطر خود انچه اشکار نمیکنند برای تو یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو کنتم
فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم میگویند منافقان در خلوت با یکدیگر که اگر ما را
اختیاری میبود بیرون نمی امدیم و کشته نمی شدیم در اینجا بگوای محمد که اگر می بودید ای منافقان
در خانهای خود هر اینه بیرون می امدند انها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی
کشتنگاه خود و کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون مردم
در روز احد حضرت رسول صم را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان گردانید و میگفت
منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابو بکر و عمر ملتفت شدند بجانب انحضرت در

اثنای گریختن و گفتند الحال نیز ما را پس خند میکند بعد از انکه همهٔ لشکرش گریخته اند و با انحضرت
نماند کسی بغیر از امیر المؤمنین ع و ابودجانهٔ انصاری پس حضرت دعا کرد ابودجانه را و گفت ای
ابودجانه برو من ترا از بیعت خود رها کردم اما علی پس او منست و من از او یم پس ابودجانه گریست و سر
بسوی اسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو بکجا
روم یا رسول الله بسوی زوجهٔ که خواهد مرد یا فرزندی که خواهد مرد و خانهٔ که اخر خراب خواهد
شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیکست یا دمی پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت
جنگ داد و او از یکطرف جنگ میکرد و امیر المؤمنین از طرف دیگر تا انکه ابودجانه را جراحتها ضعیف
کرد و حضرت امیر او را برداشت و او را بنزدیک حضرت رسول ص و بر زمین گذاشت پس گفت
یا رسول خدا ص ایا وفا به بیعت خود کردم حضرت فرمود که اری و فا کردی و او را دعای خیر کرد و
حضرت امیر المؤمنین تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می اوردند حضرت امیر
متوجه ایشان می شد و ایشانرا بر میگردانید پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت ایشانرا بضرب
شمشیر بر میگردانید پیوسته در این کار بود تا شمشیرش سه پاره شد پس پارهای شمشیر خود را بخدمت
حضرت اورد و گفت یا رسول الله این شمشیر منست که پاره پاره شده است پس در ان وقت حضرت
ذو الفقار را باو داد و چون حضرت نظر کرد بپاهای امیر المؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال
میلرزید گریان شد و رو بجانب اسمان کرد و گفت پروردگارا مرا وعده دادی که دین خود را غالب
گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول امد و گفت یا رسول
خدا صداهای شدید بگوشم می رسد و میشنوم که کسی میگوید اقدم خیزوم یعنی پیش رو ای خیز
دم و خیزوم نام اسب جبرئیلست و هر کس را که شمشیر حواله میکنم او می افتد و میمیرد پیش از انکه
ضربت من باو برسد حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیلند که با گروه ملائکه بیاری ما
امده اند پس جبرئیل امد و در پهلوی پیغمبر ص ایستاد و گفت یا محمد مواساة و جان سپاری اینست که
علی برای تو میکند حضرت فرمود که علی از منست و من از علی ام جبرئیل گفت من از شما یم پس خس و
خاشاک مشرکان بسیلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی
شمشیر برهنهٔ خود از پی ایشان برو اگر به بینی که بر شتران سوارند و اسبانرا یدک میکشند بدانکه ارادهٔ
مکه دارند و اگر بینی که بر اسبان سوارند و شتران را بجنیبت میکشند بدان که ارادهٔ مدینه دارند
چون حضرت بایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را یدک میکشند پس ابوسفیانرا
نظر بر امیر المؤمنین افتاد و گفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برگرد بسوی یار خود پس
جبرئیل ع ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تندتر می رفتند و
پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان میگفت اینک لشکر محمد باز رسیدند پس

ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می امدند تا داخل مکه شدیم و
شبانان و هیزم کشان که بمکه امدند گفتند ما لشکر محمد را دیدیم که هر گاه که شما بار میگردید ایشان بجای
شما فرود می امدند و در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما می امد زیرا
که ملئکه بصورت مسلمانان خود را بایشان مینمودند و اهل مکه تعییر و ملامت ابوسفیان میکردند
از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول ص از احد بار کرد و امیر المؤمنین ع علم را در پیش او
میبرد تا انکه از عقبه بالا امدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیر المؤمنین
ندا کرد که ای گروه مردم اینک محمد است می اید نمرده است و کشته نشده است پس ابوبکر و عمر گفتند
که علی با علم امد و زنان انصار همه بر در خانها ایستاده بودند و منتظر قدوم انحضرت بودند و برای
خبر کشته شدن انحضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها کنده و گریبانها چاک کرده
و شکمهای خود را مجروح کرده و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید جمال نبوی
از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت در امدند و جانی در تن و روانی در بدن
ایشان در امده بجانب عقبه دویدند و انحضرت را بشارت سلامت میدادند و چون حضرت داخل
مدینه شد و زنان مدینه را بر این حال مشاهده کرد ایشانرا دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانها شوید و
بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف
وعدهٔ خود نخواهد کرد پس حقتعالی این ایات را فرستاد و ما محمد الا رسول تا اخر ایات که گذشت و کلینی
بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب
شدیدی بر حضرت رسول مستولی شد و عادت انحضرت چنان بود که چون غضب بر انحضرت مستولی
میشد عرق مانند مروارید از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید از روی
غضب فرمود که چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند حضرت امیر المؤمنین گفت یا
رسول الله من از توحید امیشوم و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن
حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان ان کافران افتاد و ایشانرا میکشت و می انداخت پس نظر کرد
رسول خدا ص و جبرئیل را دید که در میان زمین و اسمان بر کرسی از طلا نشسته است و میگوید لا
سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مؤلف گوید که در روایت ابن بابویه ان سخن اول حدیث با ابو
دجانه بودنه با امیر المؤمنین و ان انسب است و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس
میگفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او را نبوده اول انکه او اول کسی بود
از عرب و عجم که بحضرت رسول ص ایمان اورد و با او نماز کرد دویم انکه علمدار انحضرت بود در هر
جنگی سیم انکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم انکه او پیغمبر را داخل قبر کرد و
باز بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر

دشمن حضرت رسول بنجاه نفر از انصار را بر درهٔ احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد
و مبالغه فرمود که اگر همهٔ ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر اسیبی بما میرسد از اینجا
میرسد و علم مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه میگفتند
و حضرت علم مهاجران را بدست امیر المومنین ع داد و خود بزیر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با
علمداران خود گفت که هر شکستی که بلشکر میرسد از علمدار ایشان است و در روز بدر شما باعث
شکست لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاهدارید بما دهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو با چنین
میگویی والله که امروز شما را بحوض های مرگ خواهیم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت
منم طلحه بن ابی طلحه قوچ جنگگاه پس حضرت امیر المومنین پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی طالب بن
عبد المطلب پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیر المومنین ضربتی بر پیش سرش زد که
دیدهایش برد و پیش افتاد و نعرهٔ زد که هرگز چنان صدایی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و
دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و
حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت
دست چپش را نیز انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینهٔ خود چسبانید پس حضرت ضربتی
بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را
فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار
خود عبد الله بن عمرو بن حرام را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره در آمد و
سرکردهٔ ایشان را کشت و بقصد حضرت رسول صم از عقب لشکر در آمد و چون بدور حضرت جماعت
قلیلی را دید باصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه یکبار
بر آنحضرت حمله کردند بضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله میکردند بر دور آنحضرت
تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المومنین و ابودجانه و سهل بن حنیف
کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران میکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را
غشی طاری شد و چون چشم گشود امیر المومنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد
را شکستند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می آیند پس حضرت حمله کرد
بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع میکرد و ابودجانه و سهل بن حنیف
بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند که از عقب
حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد
کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند و
وحشی بکفا... در کمین حمزه ... ست در بن درختی و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت

و شمشیر خطا شد و وحشی حربهٔ انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بروایت طبرسی
حضرت صادق ع فرمود که حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان میگشت و باز بجای خود برمیگشت
پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان شد شهید آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و
آنحضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حقتعالی آنرا در دهان او سفت کرد که نتوانست
خایید و انداخت و حلیس بن علقمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر
حمزه ایستاده است و نیزهٔ در دست دارد و در دهان حمزه ع میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس گفت
نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشتهٔ خود چه میکند
آن ملعون منفعل شد و گفت راست میگویی لغزشی بود از من افشا مکن برگشتیم بروایت شیخ مفید پس
هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید زید بن
وهب گفت من با ابن مسعود گفتم که همهٔ صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابودجانه و سهل ابن
مسعود گفت در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن
ابودجانه و سهل برگشتند راوی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند
راوی گفت ایستادن علی در چنین معرکه محل تعجب است ابن مسعود گفت ملئکه نیز تعجب کردند از
مردانگی او مگر نمیدانی که در آنروز جبرئیل ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مردم
این صدا را میشنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و
در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملئکه تعجب
میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون نکند من از ویم و او از من است جبرئیل گفت
من نیز از شمایم و بسند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع فرمود که
چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت را تنها گذاشتند بر آنحضرت بسیار ترسیدم و من در
پیش بودم و شمشیر می زدم برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که من میدانم که آنحضرت
نمیگریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را باسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را شکستم
و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم پس دیدم
که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سرش ایستادم چشم گشود و گفت مردم چه کردند
یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و گریختند پس حضرت دید که گروهی بقصد او
می آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب راست و چپ میزدم تا
ایشان را دفع کردم پس حضرت فرمود که یا علی مدح خود را نمیشنوی در اسمان بدرستی که ملکی هست
که او را رضوان میگویند ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس از شادی گریستم
و خدا را شکر کردم مولف گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی

الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جملهٔ احادیث مشهوره است و انکار نمیتوان
کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمداران قریش در روز احد
نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب عم بجهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنو مخزوم دا
انحضرت در ان روز دو سواکرد و گریزاند و باحکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و
ضربتی زد و پایش را قطع کرد و بان ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند
امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده امد و فریاد میکرد که این روز بست بعوض روز بدر پس مردی
از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیر المومنین ضربتی بر سرش زد که در
خودش نشست و امیه ضربتی حوالهٔ انحضرت کرد و امیر المومنین ضربت او را بسپر دفع کرد و ضربت او
در سپر نشست پس حضرت شمشیر را از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی
بر زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول امد حضرت فرمود که تو
با گریختگان نرفتی حضرت امیر گفت یا رسول الله و الله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم یا خدا بتو دهد
نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعدهٔ مارا خواهد
داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت بما نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود
که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و ان گروه گریختند پس لشکر
دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمر بن عبد الله جمحی را کشت و انها گریختند باز گروه
دیگر متوجه شدند و حضرت بر ایشان حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر
برنگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند و کافران بمکه برگشتند و مسلمانان بمدینه برگشتند پس
حضرت فاطمه گریه کنان باستقبال حضرت رسول بیرون امد و ظرف ابی همراه داشت حضرت روی
مبارک خود را از ان شست پس امیر المومنین عم رسید و ذو الفقار در دستش بود و خون از ان میچکید
و دستش تا دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد و گفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من
دروغ نگفت امروز و رجزی در باب مردانگی های خود ادا فرمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه
بگیر شمشیر را که شوهر تو انچه بر او بود امروز کرد حق تعم امروز شمشیر او صنادید قریش را بقتل
رسانید و اکثر مورخان عامه اعتراف کرده اند که عمدهٔ کشتگان مشرکان در روز احد بشمشیر بی
نظیر امیر کل امیر براه سعیر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبر ترین مورخان عامه است روایت کرده
است که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه
و برادرش را خالد بن ابی طلحه و عبد الله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیة بن ابی
حذیفه و ارطاه بن شرجیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای
بنی عبد الدار همه را انحضرت کشت و فتح بر دست ان حضرت شد و حقتعم همهٔ صحابه را عتاب کرد

بر گریختن و او را از ایمان ثنا کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و
مشرکان برگشتند حضرت رسول فرمود که کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت
که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود که در انجا او را طلب کن که من او را در
انموضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود انمرد گفت چون بانموضع امدم او را در میان کشتگان
افتاده دیدم گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد رسول خدا احوال تو می پرسد چون نام حضرت را
شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بدر اید و پرسید که رسول خدا زنده است گفتم
بلی و الله زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود ان سعادتمند
گفت الحمد لله را است گفت رسول خدا دوازده طعنه نیزه خورده ام که همه باندرونم رسیده است
بقوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو بایشان که اگر یک کس از شما دیده اش حرکت کند و بگذارید
که خاری بپای رسول خدا رسد نزد خدا معذور نخواهید بود این را گفت و نفسی کشید و خون
از او روان شد مانند شتری که ذبح کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و
برحمت الهی واصل شد راوی گفت که امدم و خبر او را بحضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که
خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت بما کرد پس حضرت فرمود که
کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او
رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که ان خبر را او برساند پس حضرت گفت یا علی عمت را طلب
کن حضرت امد و نزدیک حمزه عم ایستاد و نخواست که ان خبر وحشت اثر را ببشیر برساند تا انکه
حضرت خود امد و سید شهدا را بر انحال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در
مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم اورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد
نفر ایشان را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشانرا ببرم پس جبرئیل عم نازل شد و این ایه را
اورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب
کنید بمثل انچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت
که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود
بر روی حمزه انداخت و ان ردا بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر
پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و
فرمود که اگر نه ان بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک میشدند هر اینه او را چنین میگذاشتم که
درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم انها محشور شود زیرا که
داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد
بر ایشان و دفن کرد ایشانرا و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر از امام جعفر صادق عم

روایت کرده است که چون حضرت رسول صم مشاهده نمود انچه با حمزه کرده بودند گفت اللهم لك الحمد و الیك المشتکی وانت المستعان علی ما اری پس فرمود اگر ظفر یابم اعضای ایشانرا ببرم و ببرم پس حقتعم فرستاد که وان عاقبتم تا اخرایه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم وکلینی وشیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صم حمزه را با جامهای خون الودش دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد و چون کوتاه بود از خر بر پایش انداخت و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که حمزه را حضرت کفن کرد برای انکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای محنت افزا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند و حضرت فاطمهٔ زهرا با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا بخدمت حضرت رسید و حضرت از گریهٔ فاطمه گریان شد پس ابوسفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال اینده بر سر چاه بدر است که در انجا جنگ کنیم حضرت رسول با امیرالمومنین گفت بگو اری چنین باشد پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان باستقبال انحضرت بیرون امدند نوحه کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال حضرت امد و احوال کشتگان پرسید حضرت فرمود که صبر کن از برای خدا پرسید که برای کی فرمود که برای برادرت گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای خدا گفت برای کی فرمود که برای حمزه بن عبد المطلب زینب گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت پس حضرت فرمود که صبر کن برای خدا زینب گفت برای کی فرمود که برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت و احزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد زن مرتبه هست که هیچکس را ان مرتبه نزد او نیست پس او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر اورد تمام شد روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که زنی از بنو نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند چون بجنگگاه امد احوال انها را نپرسید پرسید که ایا رسول خدا زنده است گفتند بلی گفت چنان کنید که من او را ببینم مردم راه گشودند تا ان مومنه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و برگشت و چون حضرت داخل مدینه شد و بخانهای بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیدهاش پر اب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بر کشتهٔ خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیهٔ حمزه یاری کند چون حضرت گریهٔ ایشانرا شنید فرمود که برگردید خدا شما را رحمت کند و تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع میشود اول بر حمزه نوحه میکنند و بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان انست که جنگ احد در ماه

شوال سال سیم هجرت واقع شد و بروایت شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و اکثر محدثان شیعه نزول قریش باحد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند و بعضی زیاده نیز گفته اند و بعضی دو هزار نفر گفته اند و بعضی گفته اند که دو هزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه اورده بودند و اصحاب انجناب بروایتی هزار نفر بودند و بروایتی هفتصد نفر و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که لشکر انجناب ششصد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم عبد الله بن ابی با سیصد منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت مولف گوید که دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن ان منافقان باشند پس روایات متقارب می شوند فصل در بیان جراحاتی که بجسد شریف انجناب رسید بدانکه میان علمای خاصه و عامه در این خلافست اکثر را اعتقاد انست که جراحتی بر پیشانی انجناب واقع شد و لب مبارك حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش انجناب یکی شکست و افتاد و از بعضی روایات ظاهر می شود که دندان انجناب نشکست و این بروایات شیعه اقربست و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که در روز احد عتبه بن ابی وقاص دندان رباعیهٔ انجنابرا شکست و روی انجنابرا شکست تا انکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند و بروایت دیگر خون از روی خود پاك میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند و گویند که مردی از هذیل که او را عبد الله بن قمیه میگفتند قصد انحضرت کرد و او نیز از روی انحضرت خون جاری کرد و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگردد تا کافر بمیرد و چنان شد و عبد الله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت و شیخ طوسی از ابوسعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارك حضرت رسول صم شکست و دندان رباعیهٔ انحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت بدرستی که غضب خدا شدید شد بر یهود بسبب انکه گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خدا است و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد و ازار عترت و اهل بیت من بکند و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که در روز احد اصحاب انجناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشانرا خواند برنگشتند پس حقتعم جزا داد ایشانرا غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس ابوسفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد بخدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیلتر است پس دندان رباعیهٔ ان حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند پس دعا کرد که خداوندا

تراسوگند میدهم که مرا وعدهٔ که کردی بعمل اوری واگر مرا یاری نکنی کسی تراند کی نخواهد کرد
پس نظرش بر امیر المومنین ع افتاد واز او پرسید که کجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت
نکردم فرمود که من بتو این گمان دارم پس گفت یا علی ابی بیاور که خون از روی خود بشویم پس حضرت
اب در میان سپر کرد و از برای انحضرت اورد حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود که اب را در
دست خود کن و بیاور پس اب در کف خود کرد و اورد تا حضرت روی انور خود را شست و ابن
بابویه از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که در روز چهار شنبه رووو دندان حضرت رسول
صم شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از
صباح بن سیابه از حضرت صادق ع که چون اوازهٔ قتل حضرت رسول صم در مدینه بلند شد حضرت
فاطمه و صفیه و عمهٔ حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت با امیر
المومنین ع گفت که عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه بنزدیک حضرت
امد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از رووو دهانش
می ریزد فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدید است غضب خدا بر کسی
که خون بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست
خود میگرفت و بهوا می انداخت وقطرهٔ از ان خون بزمین بر نمیگشت پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا
سوگند که اگر قطرهٔ از ان خون بزمین میرسید هر اینه عذاب بر اهل زمین نازل می شد راوی بحضرت
عرض کرد که سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا
که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی انحضرت را مجروح کردند مؤلف گوید که
میتواند بود که اخبار شکستن دندان مبارک انحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکنست که محمول بر ان باشد
که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین
هر یک را ثنیه میگویند و چهار دیگر که بعد از انهاست رباعیه میگویند فصل بدانکه باز خلافست
در انکه ایا حضرت در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیگر یا نه اکثر مورخان و مفسران را
اعتقاد انست که حضرت بناحیهٔ کوه حرکت فرمود نه برای گریختن بلکه برای انکه جنگ از یکطرف باشد
و از بعضی روایات معتبرهٔ شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ وجه حرکت نفرمود چنانچه شیخ
طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که غاری که در احد هست
مردم میگویند که حضرت رسول صم در وقت جنگ بانجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند
که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا
هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از سادات
بزیارت احد رفتیم و او مشاهد را بما نشان میداد و ما زیارت و نماز میکردیم تا انکه مکانی را در سر کوه

بما نمود و گفت حضرت رسول در روز احد بانجا رفت و روی خود را شست من باور نکردم و بان
موضع نرفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز بان
موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیهٔ حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ
میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت و لیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المومنین
را فرستاد که ابی از برای او اورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از انکه از ان اب تناول نماید و لیکن
روی خود را بان اب شست فصل در بیان معجزاتی که از انحضرت در ان جنگ ظاهر شد اول قطب
راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر
شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند
که اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم
و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم بانها بر جنگ کافران پس حقتعالی وحی فرستاد بان حضرت که با ایشان
بگو که اگر اسیران را نکشند و در سال اینده بعدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد ایشان قبول
کردند و راضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول
الله تو ما را وعدهٔ نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس
حق تعالی این ایه را فرستاد او لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی
هرگاه بشما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر ان از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا بما
رسید بگو یا محمد که این از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید و عیاشی
نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر ایه از حضرت صادق ع روایت کرده است دویم قطب راوندی
روایت کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بر شتران بار
کردند که بسوی مدینه بیاورند هرگاه شتران را رو بمدینه میگردانیدند شتران میخوابیدند و چون
شتران را رو بجنگ گاه روانه میکردند میدویدند چون واقعه را بخدمت حضرت عرض کردند فرمود
که حق تعالی ارامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه ع که او را تنها
در قبر دفن کردند سیم روایت کرده است که در ان جنگ بحضرت امیر المومنین چهل جراحت رسیده
بود حضرت رسول صم اب در دهان مبارک خود کرد و بران جراحتها افشاند همه برطرف شد بنحوی که
اثری باقی نماند چهارم تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش بر روی پیش او ریخت و حضرت
بدست مبارک خود انرا بجای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر امیر المومنین از بسیاری
محاربه شکست حضرت جریدهٔ خشکی از درخت خرما بدست گرفت و حرکت داد ذو الفقار شد پس
بانحضرت داد و هر که میزد او را بدو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که

دلالت میکند بر انکه ذو الفقار از اسمان نازل شد و ممکنست که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده است که مردی در مکه اسبی را تربیت میکرد و هرکاه که در مکه بانحضرت می رسید میکفت یا محمد من ترا بر این اسب خواهم کشت و حضرت میفرمود که انشاء الله من ترا بر این اسب خواهم کشت و او در جنك احد قصد حضرت نمود و حضرت حربهٔ بجانب او انداخت که چندان تاثیری در او نکرد و فریاد کرد که النار النار و در ساعت از ان اسب افتاد و بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ان ملعون ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان اسب سوار بود و بقصد ان حضرت امد و می کفت نجات نیابم اکر از دست من نجات یابی و هر که خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا انکه بنزدیك حضرت رسید و مصعب بن عمیر را نیزه زد و او را شهید کرد پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف کرفت و بسوی او انداخت ان عصا بر کریبان زره او امد و اندکی خراشید ان ملعون بر کردن اسب خود چسبید و رو بلشکر خود دوانید و مانند کاو فریاد میکرد ابوسفیان کفت این چه جزع است این خدشهٔ بیش نیست کفت وای بر تو مکر نمیدانی که کی زده است این حربه را محمد این حربه را بمن زده است و پیوسته در مکه میکفت که من ترا خواهم کشت و میدانستم که کفتهٔ او البته واقع می شود اکر این طعنهٔ او بر همهٔ اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و بروایت دیکر اکر اب دهان بر من می انداخت میمردم پس ان ملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد هفتم قطب راوندی روایت کرده است که حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و میخواست بجانب مشرکی بیند از د پس حضرت دست بر بالای تیر او کذاشت و فرمود که بیند از چون تیر را انداخت ان کافر کردید و بجانب دیکر رفت ان تیر کردید و بجانب او رفت و بهر طرف که میکریخت تیر از پی او می رفت تا انکه بر سرش امد و کشته شد پس حق تعالی این ایه را فرستاد که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی پس نکشتید شما ایشان را و لیکن خدا کشت ایشان را و تو نینداختی در هنکامی که انداختی و لیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابوعزهٔ شاعر در جنك بدر اسیر شد و بحضرت استغاثه کرد که میدانی که من مرد فقیرم پس منت کذار بر دختران من و مرا رها کن حضرت فرمود که من ترا بی فدا رها میکنم و بعد از این بجنك ما نخواهی امد ان ملعون سوکند یاد کرد که دیکر بجنك انحضرت نیاید چون جنك احد رو داد قریش او را طلبیدند که بجنك بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنك باشعار خود او کفت من با محمد عهد کرده ام و نمی ایم کفتند این مرتبه مثل ان مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنك احد امد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد چون او را بخدمت حضرت اوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنك ما نیایی کفت مرا فریب دادند منت کذار بر من حضرت فرمود که هرکز نکنم که بروی بمکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بکویی محمد را بازی دادم المومن لا یلسع من جحر مرتین مومن از یك سوراخ دو بار کزیده نمیشود پس

امیر المومنین ع را فرمود که کردن او را زد دهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قزمان میکفتند روزی مدح او کردند نزد حضرت رسول صم و کفتند او یاری برادران مومن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنمست پس در روز احد بحضرت عرض کردند که قزمان شهید شد حضرت فرمود که خدا انچه خواهد میکند پس امدند بخدمت حضرت و کفتند او خود را کشت حضرت فرمود که کواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر ع فرمود که قزمان جنك بسیار کرد در احد و شش نفر یا هفت نفر از مشرکان را کشت چون از جراحت بسیار مانده شد او را برداشتند و بخانهای بنی ظفر بردند پس مسلمانان باو کفتند بشارت باد ترا ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی قزمان کفت چه بشارت میدهید مرا جنکی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اکر حمیت و نام و ننك نمیبود جنك نمیکردم چون جراحتهای او شدید شد تیری از کنانه خود بیرون اورد و خود را بان تیر کشت دهم قطب راوندی از حضرت امام موسی روایت کرده است که در جنك احد دست عبد الله بن عتیك را جدا کردند و او در شب دست بریدهٔ خود را اورد و حضرت دست او را چسپانید و دست مبارك بران مالید دستش درست شد یازدهم بعضی روایت کرده اند از ربیعه بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعم ملکی را بصورت مصعب فرستاد که علم را نکاه داشت چون در اخر روز حضرت باو کفت که پیش رو ای مصعب ملك کفت یا رسول الله من مصعب نیستم حضرت در ان وقت دانست که او ملکیست که خدا برای تقویت او فرستاده است فصل در مزید تایید انچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب امیر المومنین ع در ان جنك و از ارها که بانحضرت رسید و در بیان جبن و خذلان ان مخذولان که مخالفان ایشان را اعدیل انجناب میدانند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که امیر المومنین ع در روز شوری کفت که بخدا سوکند میدهم شما را که ایا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حق او کفته باشد مثل انچه در شان من کفت در روز احد که یا محمد می بینی مواساة علی را برای تو حضرت فرمود که او از منست و من از اویم پس جبرئیل کفت من از شمایم همه کفتند نه باز فرمود که سوکند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار را در میان مبارزه کشته باشد پس صواب حبشی مولای ایشان امد و میکفت بخدا سوکند که نمیکشم بعوض اقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیدهایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدید و جرات نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او و او در عظمت جثه مانند کنبد عظیمی بود پس دو ضربت در میان من و او رد شد و اخر او را بدو نیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند کفتند نه غیر از تو کسی چنین نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع در روز

شودی فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند
در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی
هست که حضرت رسول را آب داده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر
مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع در بیان محنتهای خود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنها که مدد
خود آورده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل بر حضرت رسول صم
نازل شد و او را خبر داد بآمدن ایشان و حضرت در سد احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند
و یکدفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیهٔ ایشان گریختند و من تنها با
حضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتند بخانهای خود و هر یک میگفتند محمد و اصحابش کشته
شدند پس حق تعالی بسبب من روهای مشرکان را از دو زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی
آنجناب پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحتها را نشان داد و فرمود که در آن روز از من امری
چند صادر شد در یاری آنجناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم انشاء الله و شیخ طوسی روایت کرده
است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند بادتندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که
میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی یعنی نیست شمشیری بغیر از ذو
الفقار و نیست شجاع جوانمردی بغیر از علی پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر کشته پس گریه کنید بر وفاکنندهٔ
بعهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر و فاکننده بعهد خدا و رسول یعنی ابوطالب و شارح دیوان حضرت
امیر بعد از آنکه قصهٔ لا فتی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که باز در
روز احد این ندا بآنحضرت رسول صم رسید ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل غم و هم
سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی مؤلف گوید که اشهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر شد
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که خدا مرا وعده داده است که بر همه
ادیان غالب گرداند پس ابو بکر و عمر گفتند ما را گریزاند و باز ریش خند ما میکند ابن شهر اشوب از
کتب معتبره عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربت عظیم ببدن مبارک حضرت امیر
المؤمنین ع رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صم شمشیر میزد و دفع کفار از آنحضرت
میکرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آنحضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طریق مخالفان
از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم که در
چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی خوش بوئی می آمد و بازوهای مرا
میگرفت و مرا بر پا میداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو
راضیند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده ات را روشن کند آن مرد جبرئیل

بود و در کتب معتبره از حذیفه بن الیمان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول
صم مردم را امر بجهاد کرد بسرعت بیرون رفتند و آرزوی ملاقات دشمن میکردند و در گفتار خود بغی
و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما با دشمن برخوردیم بخدا سوگند که بر نگردیم تا همه کشته شویم یا خدا
ما را فتح روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را بآنچه دیدند و بر ودی ثمرهٔ
بغی خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو بهزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی
بن ابی طالب و ابودجانه چون حضرت رسول آن حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد که ایها
الناس من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت نمیشدند بگفتهٔ آنحضرت و مکر نگشتند تا آنکه داخل
مدینه شدند و اکتفا بگریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون
حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب ع و ابودجانه با او بودند پس
با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز بقوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و
بعزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه
گفت یا رسول الله زنان در خانه ها حکایت کنند که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختم یا
رسول الله خیری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت
جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در
پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و با هر
سواره و پیاده که مبارزه میکرد البته خدا او را بر دست آنحضرت میکشت تا آنکه شمشیرش شکست و حضرت
ذو الفقار را باو داد و باز دیگر حمله آورد بر مشرکان و هر که در برابرش می آمد میکشت تا آنکه حضرت
رسول صم نظر کرد و ضعف عظیم در آن حضرت مشاهده کرد پس باسمان نظر کرد و گفت خداوندا محمد
بنده و رسول تست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار دادهٔ که بازوی پیغمبر را باو محکم
گردانی و او را شریک گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی
طالبست برادر من پس او نیکو برادریست و نیکو وزیری خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا
بچهار هزار ملک خداوندا وعدهٔ خود را بعمل آور بدرستی که تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده دادهٔ
که دین خود را بر همهٔ دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع
بود ناگاه صداهای بسیار از میان هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته
و چهار هزار ملک با او همراهند و میگویند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار پس جبرئیل نازل شد
و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحق آن
خداوندی که ترا گرامی داشته است بپیغمبری که ملائکهٔ مقربان در تعجب اند از جان فشانی علی برای
تو پس امیر المؤمنین با جبرئیل و ملائکهٔ مقربین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را منهزم گردانیدند و

جون بجانب مدینه برکشتند حضرت امیر المومنین علم را بخون اصحاب جور و ستم رنکین کرده در پیش روی سید عرب و عجم می امد و ابودجانه از عقب انحضرت می امد و چون بر مدینهٔ طیبه مشرف کردیدند صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت ان حضرت میکریستند چون اهل مدینه ان رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و نسا باستقبال سید انبیا دویدند و کریختکان و مجرمان زبان بمعذرت کشودند و حقتعم ایات عتاب امیز بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که ایها الناس شما مرا کذاشتید و جان خود را نکاه داشتید و علی معاونت و مواسا کرد با من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و اخرت جدائی کزیده است پس حذیفه کفت که هیچ عاقل را سزاوار نیست که شك کند در این که کسی که هرکز بخدا اشراك نیاورده است بهتر است از کسی که سالها بخدا اشراك اورده است و کسی که هرکز نکریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده کریخته است و کسی که پیش از همه ایمان اورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان اورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانه انصاری در روز احد عمامه برسر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول صم فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مکر در قتال در راه خدا مولف کوید که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سائر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیر المومنین عم و مواسات انحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب بنصف کشتکان مشرکان در ان جنك بشمشیر انحضرت کشته شدند و خلافی نکرده اند در انکه ان حضرت نکریخت و اتفاق کرده اند بر انکه عثمان دران جنك کریخت و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت باو کفت که خوش پهناور کریختی و واقدی و جمع کثیر از ایشان با شیعه متفقند در کریختن عمر و نقل کرده اند که ضرار بن الخطاب سر نیزه بر عمر زد و کفت این نعمتیست که می باید شکرش را بعمل اوری که ترا نکشتم و اکثر ایشان کفته اند که ابو بکر نکریخت با انکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ جنکی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است و زیاده از این بیحیائی و حماقت و قاحت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند که در جنك ثابت ماند و یك کس را ضربتی نزد و یك جراحت نیافت اخر فکر نمیکنند که در چنین معرکهٔ که همه بکریزند و حضرت رسول را تنها بکذارند و کسی با حضرت نماند چون میشود که یك جراحت نزند و یك کس را اسیبی نرساند و اکر از نامردی جنك نکند و جراحت نرساند چرا یك زخم برندارد و یك کس متعرض او نشود مکر کویند که کفار میدانستند که او در باطن با ایشان موافقست و باین سبب متعرض او نشدند و اکرنه چون تواند بود که ابودجانه انصاری را و نسیبه جراحه را جراحتها و زخمها برسانند و کسی را که ایشان یار غار و انیس محراب میدانند اینقدر

خاطر جوئی و رعایت بکنند و ممکنست که بکویند که او جادو کرده بود که از دیدهٔ اعدا پنهان شده بود با انکه ابن ابی الحدید روایت نسیبه را بنحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از ان کفته است که چه بودی اکر راوی میکفت که فلان و فلان کریختند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او میخواند و باین حدیث رسید که چون لشکر حضرت در احد کریختند و بکوه بالا می رفتند هر چند ایشانرا میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که کفت یا فلان بسوی من بیا و او متوجه نشد و کفت بدیکری که یا فلان منم رسول خدا او متوجه نشدند هر دو رفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو کفت فلان و فلان ابو بکر و عمر اند کفتم بلکه دیکران باشند کفت کی غیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نکویند مولف کوید که انکار این از نهایت تعصبست یا تقیه زیرا که ظاهر است که از اجداد خلفای ان زمان کسی در جنك احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نکویند و ان دو ملعون که بتهای قریش بودند و ایشانرا بر امیر المومنین و سائر صحابه ترجیح میدادند در بردن نام ایشان بیدی همه کس تقیه میکردند و از این غریب تر انست که در اسحا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابو بکر نکریخت با انکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبههای جاحظ کفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المومنین عم ذکر کرده است که جاحظ کفته است که ابو بکر با پیغمبر در جنك احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد از ان کفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب کفته است که اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در ان روز غیر از علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و از ابن عباس روایت کرده اند که عبدالله بن مسعود نیز ماند و بعضی کفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند کس در روز احد با حضرت رسول ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم کفت دو کس ماندند علی و ابودجانه پس معلوم شد که اتفاق روات ایشان نیز غلطست بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان هر سه را از کریختکان میدانند فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبرهٔ عامه و خاصه دلالت میکند بر انکه شهداء احد هفتاد نفر بودند و بعضی کفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یکنفر بودند و هفتاد و یکنفر از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهر انست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم کذشت بعمرو بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشان در باغی شراب میخوردند و غنا میکردند بشعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهداء حضرت بسیار محزون شد و کفت خداوندا لعنت کن ایشان را و سرنکون در عذاب خود بینداز و بیند از ایشان را در اتش

اند اخبنی و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز فتح
مکه امر کرد بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند له هجو انحضرت غنا میکردند و در جنگ احد
مردم را تحریص بر قتل ان حضرت میکردند و بدانکه مشهور انست که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان
شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که بنظر من نیاید و از اخبار معتبره ظاهر میشود که
او از جملهٔ مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی و غیر او بسندهای
معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر این ایه و اخرون مرجون لامر الله یعنی
گروهی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را و یا توبهٔ
ایشان را قبول میکند فرمود که اینها گروهی چند اند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و
اشباه ایشان را از مومنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار بیگانگی خدا کردند و لیکن ایمان
را بدل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند
که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالند یا خدا ایشان را عذاب میکند
یا توبهٔ ایشان را قبول میکند و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشندهٔ او در بهشتند در طریق شیعه
بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخیریق یهودی
از احبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول ص در احد بود گفت ای گروه یهود شما میدانید که
محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است یهود گفتند امروز روز شنبه است و در شنبه متوجه
کاری نباید شد گفت شنبه نمی باشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت و بخدمت حضرت امد و
شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهتر یهود است و چون بیرون میرفت گفت اگر من کشته شوم
مالهای من همه از محمد باشد هر چه خواهد بکند پس اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال او ست و
عمرو بن الجموع لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همهٔ غزوات حضرت حاضر میشدند
در روز احد خود ارادهٔ جهاد کرد و قوم او مانع او شدند و گفتند تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر
بجهاد نروی و پسرانت همه با ان حضرت رفته اند گفت پسرانم ببهشت روند و من نزد شما بنشینم پس
روانه شد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان پس بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله
قوم من مرا مانع جهاد میشدند و من امده ام که با این پای لنگ از معرکهٔ جنگ بسوی بهشت شتابم حضرت
فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه
و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند چون شتر بنتهای حره رسید
خوابید و هرگاه که ان را بسوی مدینه برمیگردانیدند میخوابید و چون بجانب احد متوجه میگردانیدند
میدوید پس برگشت ان زن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از
جانب خدا مامور است که چنین کند ایا در وقت بیرون امدن چیزی گفت گفتند بلی وقتی که متوجه احد

شد رو بقبله او زد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت
فرمود که باین سبب نمی رود شتر ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا ایشان را بر هر چیز قسم دهند
روا میکند و عمرو از انها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمرو بال گسترده بودند
از وقتی که کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت ایستاد تا ایشان او را
بقبر سپردند و فرمود که ای هند شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن
که من نیز با ایشان باشم و این عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن
عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که با او گفت که تو در این ایام بنزد ما خواهی امد عبد الله با او گفت
که تو در کجایی باشی گفت در بهشت میباشم و بهر جای بهشت که میخواهم میگردم عبد الله گفت تو در
بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبد الله این خواب را انحضرت نقل کرد
حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عمرو
را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در ممر سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را
برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود
گذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی
جراحت گذاشتند و خون بند شد و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر
دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش که بر رویش کشیده بودند نو بود
و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بر بزد صحابه
گفتند که همان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت
کرده اند که معاویه چشمهٔ در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کرد در
مدینه که هر که کشتهٔ دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان
را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج می شد اعضای ایشان بروش اعضای احیا و بیل پای
یکی از ایشان خورد در ساعت خون روان شد و هر چند قبر ایشان را میکندند بوی مشک از خاک
قبر ایشان ساطع می شد و عبد الله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند و خارجه بن زید و
سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبد الله و عمرو را از قبر بدر اوردند زیرا که قناة بر قبر ایشان
میگذشت و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند چون معویه این امر منکر را اجاری کرد و کسی مانع او
نشد ابو سعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد

باب سی و سیم

در بیان غزوهٔ حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در
تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از برگشتن
پشیمان شدند و با یکدیگر مشوره میکردند که برگردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول

فرمود که کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچ کس جواب نگفت پس حضرت امیر المؤمنین ع
با آن جراحتها که در بدنش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوارند و شتران
را جنیبت میکشند پس بدانکه اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را
نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت
میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و
اسبان را کتل میکشیدند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر
آنها که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که
جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای
خود می گذاشتند و مشغول مداوا بودند حق تعالی فرستاد که و لا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون
فانهم یألمون کما تألمون و ترجون من الله ما لا یرجون یعنی سستی مکنید و ضعف منمائید در طلب کافران
و کارزار با ایشان اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند
و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا پس صحابه
با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین علم را
برداشت و در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه هشت
میل دور است و قریش در روحا فرود آمدند عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص
و خالد بن ولید گفتند بر میگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیر
ایشان را که حمزه بود کشتیم چرا برگردیم بلکه میرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را
در بر میکشیم پس در اینوقت مردی با ایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت محمد
و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی بن
ابی طالب با مقدمه لشکر ایشان میرسد ابوسفیان گفت این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی که
بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون صلحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن
مسعود اشجعی با ایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم که از وقه
برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و
ایشان را خبر کنی که خلفا و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من ده
شتر پر بار از خرما و مویز بتو میدهم نعیم قبول کرد و چون در روز دیگر بحمراء الاسد رسید از اصحاب
حضرت پرسید که بکجا میروید گفتند بطلب قریش میرویم گفت برگردید که هم سوگندان قریش و هر که
بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا میشود و شما

تاب مقاومت ایشان ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل ما پروا نداریم
پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند
پس حضرت بمدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد الذین استجابوا لله و الرسول من
بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم آنان که استجابت کردند فرمان خدا و رسول را
بعد از آنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آن کسان را که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری
نمودند اجریست عظیم الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله
و نعم الوکیل آنان که گفتند ایشان را مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستی که جمع شده اند برای قتال شما
مردمان یعنی ابوسفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را و
گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء
و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم پس باز گشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عافیت و امنیت باشد
و فضل بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب
فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی ترسد بگوید حسبنا الله و
نعم الوکیل زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند برگشتند بنعمت و فضل خدا و بدی از دشمن
بایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ حمراء الاسد
رفت زن فاسقه از بنی حطمه که او را عصما میگفتند در مجالس اوس و خزرج میگردید و شعری چند
میخواند و مذمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکرد و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت مینمود و در آنوقت از بنی
حطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت برگشت
عمیر در بامداد نزد آن زن رفت و آن زن را بقتل رسانید و بخدمت حضرت آمد و گفت من عصما را کشتم برای
آنکه نسبت بتو بد میگفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مردیست که خدا و رسول را غایبانه
یاری میکند خون آن زن پامال است و کسی را در آن منازعه نخواهد بود عمیر گفت که چنانچه حضرت فرمود
چون برگشتم پسرانش او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید و
ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معویه بن
مغیرة بن ابی العاص و ابوعزه جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس ابوعزه را فرمود که گردن
زدند چنانچه گذشت و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرده و
صبح بخانه عثمان پناه برد چون عثمان او را دید گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه بمن نزدیکتری
در نسب بتو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند که
از او نزد حضرت چه مذکور میشود چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معویه
در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که همانا در خانه عثمان است چون بخانه عثمان

امدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صم نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را بیرون اوردند و بخدمت حضرت اوردند چون عثمن دید که او را اوردند گفت بخدا سوگند که من امده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن ببخش حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط انکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه به بینند او را بکشند پس عثمن بزودی تهیهٔ سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد و معاویه ماند تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معو یه نزدیکست یا دور نشده است او را طلب کنند پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد عمار گفت که مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند و خبرش را برای حضرت بمدینه اوردند موءلف گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصلا مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین عم از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارک انحضرت رسیده بود که فتیله داخل انها میشد پس حضرت رسول صم بدیدن انحضرت رفت و با الحال بر روی نطعی خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی نهایت او را کرامت فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم ولیکن محزونم که چرا بسعادت شهادت نرسیدم حضرت فرمود که انشاء الله بعد از این بشهادت فایز خواهی گردید پس حضرت رسول فرمود که ابو سفیان بنزد ما فرستاده است بتهدید و وعید و گفته است که وعدهٔ ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از خدمت تو نمیمانم و سبقت میگیرم باین جنگ هر چند باید که مردم مرا بر روی دست گیرند و ببرند پس حقتعم این ایه را در شان انحضرت فرستاد و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین

باب سی وچهارم

در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین جنگ احد و غزوهٔ احزاب واقع شد و دران چند فصل است فصل اول در بیان غزوهٔ رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیلهٔ عضل و دیش امدند بخدمت حضرت رسول صم و گفتند یا رسول الله گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قران و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول صم مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون برجیع رسیدند که ابی بود از قبیلهٔ هذیل گروهی از هذیل که ایشان را بنو لحیان میگفتند بیرون امدند و همهٔ مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت

در جنگ احد شهید کرده بود ان ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسهٔ سر عاصم بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را باو بفروشند پس بامر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند و هر که نزدیک می امد میگزیدند و باین سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب در اید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم چون شب شد بامر الهی سیلی امد و عاصم را ابرد و اثری از او نیافتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش ببدن کافری نرسد پس حق تعم نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را بمکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت کرده اند که حبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند ان زن گفت که بهتر از حبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر کوچک من که تازه براه رفتن امده بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست او ست من بسیار ترسیدم حبیب گفت میترسی که من او را بکشم نه والله هرگز کار ما نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشهٔ انگوری در دست او ست و میخورد و پای او در زنجیر بود و حرکت نمیتوانست کرد و در انوقت انگور در مکه هم نمیرسید پرسیدم که از کجا اوردهٔ گفت خدا بمن داده است و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم چون نماز کرد دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر برضا و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا و چون او را زنده بردار کشیدند گفت خداوندا کسی بر دور من نیست که سلام مرا برسول تو برساند خداوندا تو سلام مرا باو برسان پس ابو عقبه بن حارث او را شهید کرد و حضرت رسول صم زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود اوردند چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار او خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را از دار فرود اوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک چون کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان حبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند باعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند

فصل دویم

در بیان غزوهٔ معونه است شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو برا عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت حضرت رسول صم امد در مدینه و هدیهٔ برای حضرت اورد حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیهٔ او و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیهٔ ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت یا محمد این امری که تو ما را بان دعوت میکنی نیکوست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند باسلام امید دارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم که اهل نجد ایشان را بکشند ابو برا گفت ایشان در امان منند و کسی نمیتواند با ایشان ضرری

رساند پس حضرت منذر بن عمرو را باهفتاد نفر و بروایتی باچهل نفر و بروایت دیکر کمتر که همه از
نیکان صحابه بودند بااو همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنك احد کذشته بود و
رفتند تا سر چاه معونه چون فرود امدند حرام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد
عامر نامهٔ حضرت را نکرفت پس حرام باواز بلند کفت ای اهل بیر معونه من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی
شما و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان اورید بخدا و رسول خدا
چون ندا را اتمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون امد و نیزهٔ بر پهلوی حرام زد که از جانب دیکرش بیرون
امد پس حرام کفت الله اکبر فایز شدم بسعادت ابدی بحق پروردکار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد
بنو عامر را که بکشید مسلمانان را ایشان قبول نکردند و کفتند ما امان ابو برا را نمیشکنیم پس چند قبیلهٔ
بنی سلیم را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کردند بمدد خود تا مسلمانان را در میان کرفتند پس مسلمانان
شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته
بود و در میان کشتکان افتاده بود بکمان انکه مرده است او را کذاشتند و او نجات یافت و در جنك
خندق شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جملهٔ مسلمانان با شتران مسلمانان به صحرا
رفته بودند و خبری از واقعه ایشان نداشتند چون بر کشتند و شهدا را در میان خاك و خون دیدند
انصاری با عمرو کفت چه اراده داری کفت بخدمت حضرت رسول می روم انصاری کفت از جایی که
منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیکر نمی روم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو
را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را نکشت و کفت بر مادرم بنده ازاد
کردنی بود این را بعوض ان ازاد میکنم چون عمرو بخدمت حضرت امد و واقعه را نقل کرد حضرت
کریست و بسیار محزون شد و فرمود که این را ابو برا کرد و من از این قصه میترسیدم و حسان بن
ثابت و کعب بن مالك اشعار در مذمت ابو برا و نقض پیمان او کفتند و چون این خبرها بابو برا رسید
کویند که از غصه هلاك شد و ربیعه پسر ابو برا بتدارك نقض عهد پدرش نیزه بر عامر زد و عامر
از اسب کردید و بان نمرد و حضرت او را نفرین کرد و غدهٔ طاعونی براورد و بجهنم واصل شد چنانچه
در ابواب معجزات کذشت و موافق بعضی از روایات ایهٔ و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در
بیان حال شهدای بیر معونه نازل شد و روایت کرده اند که ایهٔ دیکر نازل شد و داخل قران نکردند و ان
ایه اینست بلغوا عنا قومنا بانا لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را بانکه ملاقات
کردیم پروردکار خود را پس راضی شد از ما و راضی شدیم از او فصل سیم در بیان
غزوهٔ بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهر اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صم داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمدهٔ طوایف مدینه بودند با ان
حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشان را امان داد

پس چون جنك بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب امد کفتند بخدا سوکند که ان پیغمبریست که
نعتش را در توریة یافته ایم که علم او هرکز بر نمیکردد و چون جنك احد شد و مسلمانان کریختند بشك
افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان بمکه رفت و قسم خورد و با ایشان
هم سوکند شد که اتفاق کنند بر دفع ان حضرت پس ابوسفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از
یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیکر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه بر کشت پس
جبرئیل نازل شد و این خبر را بانحضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را بقتل رساند
پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعهٔ بنی
نضیر با انحضرت بروایت علی بن ابراهیم ان بود که در مدینه دو کروه از یهود بودند از اولاد هرون یکی
بنو نضیر و دیکری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و نضیر مالشان فراوان تر و
حالشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوکندان عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی
کشته میشد اکر کشته از نضیر بود با قریظه میکفتند که ما راضی نمی شویم که بعوض یك کس ما یك
نفر از شما کشته شود و در این باب منازعهٔ بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامهٔ نوشتند که اکر مردی
از نضیر مردی از قریظه را بکشد او را از کون بر خر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه
بدهند و اکر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیه تمام از او بکیرند و او را بعوض بکشند و چون
حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج باسلام شرف یافتند امر یهود ضعیف شد پس مردی از
قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند بنزد قریظه که دیهٔ کشته ما را بدهید و کشندهٔ او بفرستید که
او را بکشیم قریظه کفتند این موافق حکم توریة نیست و شما جبرا این را اقرار کردید و ما باین راضی نمی
شویم یا دیه میدهیم یا قاتل را و اکر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر بنزد
عبد الله بن ابی رفتند و کفتند برو و با محمد سخن بکو که عهد ما را بر هم نزند عبد الله کفت شما کسی بفرستید
که بشنود سخن من و انحضرت را اکر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الا راضی مشوید
پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخدمت حضرت امد کفت این دو
کروه قریظه و بنی نضیر نامهٔ نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه میخواهند
پیمان را بشکنند و راضی بحکم توشده اند تو نامه و شرط ایشان را بر هم مزن که نضیر قوت و شوکت و
سلاح دارند و میترسم که فتنه بر پا شود که چارهٔ نتوان کرد حضرت از سخن تهدید امیز او ازرده شد و
جواب نکفت تا انکه جبرئیل این ایات را اورد یا ایها الرسول لا یحزنك الذین یسارعون فی الکفر من الذین
قالوا امنا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم ای رسول بزرکوار تر اندوهناك نکردانند کردار و کفتار ان کسانی
که می شتابند در کفر از انان که کفته اند ایمان اورده ایم بدهانهای خود و ایمان نیاورده است دلهای
ایشان یعنی عبد الله بن ابی که منافق بود و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم اخرین لم

یا تولك وبعضی از انها که دین یهود دارند شنوند کانند قول ترا برای انکه دروغ گویند بر تو یا شنوند کانند دروغ ابن ابی را و شنوند کانند برای گروهی که نیامده اند بمجلس تو یعنی ان مردی که از جانب نضیر با ابن ابی امده بود یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه فاحذروا تغییر میدهند کلمات را از مواضعی که خدا در انها قرار داده است میگویند اگر دهند شما را انچه شما میخواهید پس قبول کنید و اگر نگویند بشما انچه میخواهید پس حذر کنید از قبول ان و این اشاره است بگفتهٔ ابن ابی که با نضیر گفت تا اخر ایات که حق تعالی در این واقعه فرستاد و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف تورية بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای نقض امان نضیران شد که چون عمرو بن امیه از بیر معونه برگشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید چون بمدینه امد و خبر کشتن ایشان را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بد کاری کردهٔ دو کس که در امان ما بودند کشتهٔ و حضرت خواست که دیهٔ ایشان را بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیهٔ ان دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود چون حضرت را دید گفت خوش امدی و تکریم بسیار کرد و بیهانهٔ طعام اوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل انحضرت بکند و بروایت دیگر نزد حیی بن اخطب و جمعی از اشراف نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون امدند و حیی بن اخطب گفت که باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاك کند پس عمرو بن جحاش گفت من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت مکنید این کار را که خدا او را مطلع میگرداند بر عزم شما پس در این حال جبرئیل عم نازل شد و حضرت را بر عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و بیرون امد و متوجه مدینه شد پس عبد الله بن صوریا با ایشان گفت البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع گردانیده است و اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد امد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد اورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول انکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانها و مالهای خود یا وقتی که حکم کند که بیرون روید بی تامل بیرون روید و اول بهتر است از برای شما گفتند هرگز ما اول را اختیار نکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که برو بنزد بنی نضیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنك باشید و سه روز شما را مهلت دادم ایشان در اول گفتند که ما بیرون میرویم پس عبد الله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید و بایستید و با محمد جنك کنید که من با قوم خود و خلفای خود شما را یاری میکنیم و بنو قریظه و خلفای ایشان از غطفان شما را یاری میکنند و اگر بیرون میروید با شما بیرون می رویم و اگر قتال

میکنند با شما قتال میکنیم پس عزم کردند بر ماندن و قلعهای خود را تعمیر کردند و مهیای جنك گردیدند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه خواهی بکن پس حضرت برخاست و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیر المومنین را امر نمود که علم را بردارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را بر داشت و انهٔ ان صوب گردانید و حضرت از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبد الله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را پانزده روز یا بیست و یکروز محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهراشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمهٔ انحضرت را در اقصای قبیلهٔ بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی نضیر تیری بجانب خیمهٔ انحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمهٔ حضرت را فرو گرفتند و چون شب تار شد حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب صلاح امور شماست بعد از اندك وقتی حضرت امد و سر ان یهودی را که تیر بجانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و او را غرور امیگفتند اورد و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی گفت دانستم که این ملعون خبیث بسی جری و شجاعست که چنین حرکتی کرد و دانستم که در شب بیرون خواهد امد که مثل ان کاری بکند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون امد با نه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله اوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و پر دور نشده اند اکنون می روم که انها را نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با انحضرت همراه کرد که ابو دجانه و سهل بن حنیف از جملهٔ ایشان بودند و با ایشان رسیدند پیش از انکه داخل قلعه شوند و همه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت اوردند و حضرت فرمود که ان سرها را در بعضی از چاههای بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود را بدست خود خراب میکردند پس حضرت فرمود که درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا موجب قطع طمع ایشان شود ایشان گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختها را میبری اگر از تو است بردار و اگر از ماست قطع مکن و چون کار بر ایشان بسیار تنك شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بما بده تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که همهٔ مالهای شما را نمیدهم انچه شتران شما بردارد بشما میدهم پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از ان گفتند بانچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در اول راضی نشدید اکنون بشرطی شما را امان میدهم که از اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود برداشته باشد او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون امدند و شیخ طبرسی روایت کرده

است که بهرسه کس حضرت یکشتر داد و یک مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشانرا رخصت داد که
بغیر اسلحه جنگ هر چه توانند که بر شتران خود بار کنند بردارند و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند
و از اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال ایشانرا بی
جنگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و
خانها و مزارع و چشمهارا بامیرالمومنین عم گذاشت که حضرت وقف اولاد حضرت فاطمه ع کرد پس
جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند و
بروایتی بعضی بخیبر رفتند پس حق تعم در سورهٔ حشر این ایات را فرستاد در بیان قصهٔ ایشان هو الذی
اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم
من الله اوست خداوندی که بیرون کرد انان را که کافر بودند از اهل توریة یعنی بنی نضیر از سراها و
منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب شما ای گروه مومنان گمان نداشتید که بیرون
روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشانرا حصارهای محکم ایشان از فرود امدن
عذاب خدا بر ایشان فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم و
ایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس بیامد ایشانرا عذاب خدا از انجا که گمان نداشتند و
انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود
و بدستهای مومنان پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدها یا بصیرتها ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء
لعذبهم فی الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب النار اگر نه ان بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و
اواره شدن از خانها هر اینه عذاب میکرد ایشانرا در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست
در اخرت عذاب جهنم ذالک بانهم شاقوا الله ورسوله ومن یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذابها
ایشانرا بسبب انست که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس
بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و
لیخزی الفاسقین انچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس بامر خدا بود
برای انکه خوار گرداند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان
در باب بریدن درختان مسلمانان را کردند پس حقتعم در باب عبدالله بن ابی و اصحابش فرستاد که الم
ترالی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم ولا نطیع
فیکم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون ایا نمی بینی بسوی انان که نفاق میورزند
و میگویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل توریة که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش
هر اینه بیرون اییم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در امر شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند
با شما هر اینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغگویانند لئن اخرجوا لا یخرجون

معهم ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون اگر بیرون کرده شوند یهودان
از مدینه منافقان بیرون نمیروند با ایشان و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمیکنند ایشانرا و
اگر یاری کنند ایشانرا هر اینه پشتها بگردانند و بگریزند پس یاری کرده نمیشوند لانتم اشد رهبة فی
صدورهم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر باسهم
بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون البته شما مومنان سخت ترید از جهت
ترس در سینهای ایشان از خدا این بسبب انست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدا را کارزار
نمیکنند با شما همهٔ ایشان مگر در شهرهای استوار کرده بخندق و برج و باره یا از پس دیوارها شدت
و کارزار ایشان در میان خود سخت است و لیکن خدا ایشانرا از شما ترسانیده است تو پنداری
یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند و حال انکه دلهای ایشان پراکنده است اینها بسبب انست که ایشان
گروهی چندند که تعقل نمیکنند یا صاحب عقل نیستند کمثل الذین من قبلهم قریبا ذاقوا وبال امرهم
ولهم عذاب الیم مانند مثل انان که بودند پیش از ایشان بنزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و
ایشانراست عذابی دردناک علی بن ابراهیم گفته است که مراد از انها بنی قینقاع اند که بزودی
بغضب خدا و رسول گرفتار شده بوده اند و گفته است که پس حق تعم مثلی زد برای عبدالله بن ابی و
بنی نضیر و گفت کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منکم انی اخاف الله رب العالمین
یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسانرا که کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از
شما بدرستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست پس علی بن ابراهیم در تتمهٔ این قصه
از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان
صحابه قسمت کند هر چند مال انحضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر فرمود زیرا که وقتی که حضرت
بمدینه امد مقرر فرمود که انصار مهاجرانرا در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشانرا در خانهای خود
جا دهند و خرج ایشانرا متحمل شوند در اینوقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمت را مخصوص
مهاجران میگردانم و ایشانرا از خانهای شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند
و اگر خواهید میان همه قسمت میکنم که باز در خانهای شما باشند و شما متحمل مونت ایشان باشید گفتند
میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشانرا از خانهای
انصار بیرون کرد و باحدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار
پریشانی کردند و باین سبب بایشان بهره داد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار
گفتند که غنیمت را بایشان میگذاریم و باز از مال و خانهای خود بایشان بهره میدهیم پس حق تعم
در مدح ایشان فرستاد که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند مهاجرانرا
بر نفسهای خود و هر چند ایشانرا احتیاج هست بانچه ایثار میکنند   فصل چهارم   در بیان

غزوهٔ ذات الرقاع وغزوهٔ عسفان است شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعم فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة که در نماز خوف نازل شده کفته است که این ایه وقتی نازل شد که حضرت رسول صم در عسفان بود و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و کفته اند که اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول صم چون بجنک قبیلهٔ محارب و بنی انمار رفت و حق تعم ایشانرا کریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با لشکر خود فرود امدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحهٔ خود را کندند و حضرت بقضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادیی فاصله بود پس پیش از انکه از حاجت خود فارغ شود سیلی امد و وادی را پر کرد و باران میبارید چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش با او کفتند که اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب غورث کفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر امد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود کفت یا محمد اکنون کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناکاه برو افتاد و شمشیرش از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و کفت یا غورث الحال کی ترا از من نجات میدهد کفت هیچکس حضرت کفت شهادت بیکانکی خدا و پیغمبری من میدهی کفت نه ولیکن عهد میکنم که هرکز با تو جنک نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد او کفت تو از من نیکوتر بودی حضرت کفت که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت کفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی کفت چون خواستم شمشیر را فرود اورم کسی بر پشت من زد که افتادم وندانستم کی بود پس سیل برو دی فرو نشست و حضرت باصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در جنک ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوهٔ بنی نضیر متوجه غزوهٔ بنی لحیان شد و در ان غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و بعد از ان بجنک ذات الرقاع رفت و سایر مورخان کفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد و چون ایشان کریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برکشت و کفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیلهٔ غطفان و ان جنک ذات الرقاع بود و جنک رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت امد و چون حضرت فرود امد و فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار کفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند و مهاجر خوابید و انصاری را کفت که تو اول شب حراست بکن و من در اخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر ان زن امد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت

و تیر بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیکر انداخت انرا نیز کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر سیم را نیز کشید و انداخت و برکوع و سجود رفت و سلام کفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن امده است چون شوهر ان زن دید که ایشان مطلع شدند کریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید کفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی کفت سوره میخواندم و نخواستم که ان سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع رفتم و نماز را اتمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوکند که اکر نه خوف ان داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر اینه جانم قطع میشد پیش از انکه ان سوره را قطع کنم چنین بوده اند عابدان بیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر

فصل پنجم در بیان غزوهٔ بدر صغر است و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در جنک احد وعده کرد با مسلمانان که سال دیکر در موسم بدر حاضر شوید برای جنک و حضرت فرمود که جواب او بکوئید که بلی انشاء الله و در ماه ذی القعده عرب را در بدر بازاری بود که در انجا جمع میشدند و خرید و فروش میکردند چون هنکام وعده شد حضرت صحابه را کفت که مهیای قتال شوید ایشان تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از کفتهٔ خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از قوت و وفور لشکر و اسلحهٔ قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود پس حق تعم فرستاد که فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک وحرض المؤمنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باسا واشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مکر نفس خود را و ترغیب و تحریص نما مومنانرا بر قتال شاید خدا باز دارد باس و ضرر انانرا که کافر شدند و خدا باس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است چون ایه نازل شد حضرت متوجه بیرون رفتن شد و فرمود که بخدا سوکند که میروم هر چند تنها باشم و هیچکس با من نیاید و عبد الله بن رواحه را در مدینه کذاشت و علم را بامیر المؤمنین عم داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار و بعضی کفته اند با هزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و متاع بسیار برای تجارت برداشتند و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم بدو درهم فروختند و از جرات مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد و ابوسفیان لعین با دو هزار نفر از مکه بیرون امد و پنجاه اسب همراه داشتند تا مر الظهران رسیدند و در انجا پشیمان شد از بیرون امدن و کفت امسال خشک سال است و علف و کیاه کم است و سالی می باید رفت که اب و کیاه برای چهارپایان ما فراوان باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من کفتم که وعدهٔ جنک مکن با ایشان الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرات ایشان خواهد شد پس برکشتند و مشغول تهیهٔ جنک خندق شدند و بعضی کفته اند که ایهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل که در غزوهٔ حمراء الاسد مذکور شد در این جنک

نازل شد و از جملهٔ وقایع سال چهارم هجرت قصهٔ بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و
دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر که منافق بودند
و هجو می کردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت میدادند و ایشان سوراخ کردند
خانهٔ عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و
زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بحضرت رسول شکایت کرد و گفت بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم
من کرده اند چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند این کار لبید بن جهل است چون لبید این را شنید شمشیر
کشید و بخانهٔ بنی ابیرق امد و گفت شما مرا نسبت میدهید بدزدی و خود سزاوار ترید بان و شمائید
که هجو میکنید رسول خدا را و بقریش نسبت میدهید والله که شمشیر خود را بر شما میخوابانم پس ایشان
لبید را ابمدارا روانه کردند و رفتند بنزد اسید بن عروه که از قبیلهٔ ایشان بود و بلیغ و زبان اور بود
واو را بخدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید او بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله
قتاده خانه ابادهٔ ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند بدزدی نسبت داده است و ایشان را
متهم کردانیده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت حضرت امد او را عتاب فرمود
و قتاده محزون و مغموم بنزد عم خود امد و گفت چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن
نمیگفتم و این عتاب را از حضرت نمی شنیدم عم او گفت از خدا یاری میجوییم در این باب پس حق تعم
فرستاد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله فلا تکن للخائنین خصیما و استغفر الله
ان الله کان غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما یستخفون
من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا
بدرستی که ما فرستاده ایم بسوی تو قرآن براستی تا حکم کنی میان مردمان بانچه خدا ترا دانا کردانیده است
بان بفرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب امرزش کن از خدا بدرستی
که خدا امرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل انان که خیانت میکنند بانفسهای خود بدرستی
که خدا دوست نمیدارد هر که بسیار خیانت کننده و کناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از
مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال انکه خدا با ایشانست در هنکامی که در شب تدبیر و تدبیر میکنند
انچه را نمی پسندد خدا از کفتار دروغ و خدا بانچه ایشان میکنند داناست و بعد از این چندین ایه در
عتاب و تهدید ایشان فرستاد و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر ع روایت کرده است که کروهی از
خویشان نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم بنزد حضرت رسول صم و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر
او را واکردانیم که او بری است از انچه باو نسبت میدهند چون امدند و حضرت این ایات را بر ایشان
خواند برکشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه کن از کردار زشت خود او گفت بخدا سوگند که
نه دزدیده است الا لبید پس حق تعم این ایه را فرستاد و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد

احتمل بهتانا و اثما مبینا و هر که کسب کند کناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند بان کناه بی کناهی را پس برداشته
است بهتان و کناه هویدائی را پس حضرت فرمود که حق تعم فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر
او بخدمت حضرت امده بودند این ایه را و لولا فضل الله علیک و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوک و
ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتاب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم و
کان فضل الله علیک عظیما اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر اینه قصد کرده بودند کروهی از
ایشان که ترا کمراه کردانند و کمراه نمیکنند مکر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو هیچ چیز و فرستاد
خدا بر تو قران و حکمت را و اموزانید ترا انچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این ایات
در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر کریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد
و در انجا نیز بدزدی رفت و دیوار بر سرش امد و بجهنم واصل شد پس خدا این ایه را در شان او فرستاد
و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت
مصیرا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از انکه ظاهر شود برای او راه حق و هدایت و پیروی کند
غیر راه مؤمنان را واکذاریم او را بانچه خود برای خود خواسته است و در اریم او را بجهنم و بد محل
بازکشتیست جهنم و از جملهٔ وقایع این سال جاری کردن حکم سنکسار بود بر یهود شیخ طبرسی از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت
با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و ان زن شوهر داشت و ان مرد زن داشت و ایشان نخواستند که ایشان را
سنکسار کنند چون شریف و بزرک ایشان بودند پس نامهٔ بیهودان مدینه نوشتند که این مسئله را از
محمد سوال کنید بطمع انکه شاید حضرت رخصت دهد ایشان را که سنکسار نکنند پس کعب بن الاشرف
و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابی الحقیق و سائر اشراف ایشان بخدمت
حضرت امدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی
خواهید شد گفتند اری پس جبرئیل حکم سنکسار را اورد و حضرت ایشان را خبر داد و چون ایشان ابا
کردند از قبول ان جبرئیل گفت عبد الله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم کردان حضرت با ایشان گفت
میشناسید جوان ساده سفید یک چشم را که در فدک می باشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند اری
فرمود که چکونه است او در میان شما گفتند از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست حضرت فرمود
که او را طلبید چون عبد الله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندی که
که توریة را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و ال فرعون را
غرق کرد و ابر را سایبان شما کردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنکسار در توریة
هست ابن صوریا گفت اری بحق انخداوندی که یاد کردی این حکم در توریة هست و اگر نه ان بود که
ترسیدم که خداوند توریة مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توریة را هر اینه اعتراف نمیکردم

برای تو ای محمد بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش انست که هرگاه چهار
گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند میل در سرمه دان دیده اند هر یك که محصن باشد
سنکسار بر او واجبست ابن صوریا گفت خدا در توریة نیز چنین فرستاده است حضرت فرمود که بگو
بچه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشانرا سنکسار نمیکردیم
و چون ضعیفان میکردند سنکسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا انکه پسر عم
پادشاه ما زنا کرد و او را سنکسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنکسار
کند قوم انمرد گفتند تا پسر عم خود را سنکسار نکنی نمیگذاریم که او را سنکسار کنی پس علما گفتند
میباید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنین قرار
کردیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و روش را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کنند
و در محلات و قبایل بگردانند و تا حال این حکم بجای سنکسار در میان ما جاری شده است پس یهودان
گفتند باین زودی اعتراف کردی و انچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم و لیکن چون غایب بودی
نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر نمود که انمرد
و زن را در در مسجد سنکسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکند حکم خدا را هرگاه خواهند
پنهان کنند پس حق تعم فرستاد که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما تخفون من اهل
الکتاب و یعفوا عن کثیر ای اهل توریة به تحقیق که امده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما
بسیاری از انچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس ابن
صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از انکه ذکر کنی ان بسیاری
را که خدا فرموده که عفو میکنی و ما را رسوا نمیکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چونست حضرت
فرمود که چشمهای من بخواب میرود و دلم بخواب نمی رود گفت مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند بپدر شبیه
است و گاهی بمادر فرمود که اب منی هر یك که زیادتی میکند فرزند باو شبیه تر می شود گفت راست
گفتی مرا خبر ده که کدام یك از اعضای فرزند از منی مرد بهم می رسد و کدام از زن پس حضرت را
غشی طاری شد و باز امد بار وی سرخ و عرق از او می ریخت و این حالتی بود که انحضرت را در وقت
نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن
و مو از منی زنست گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبرانست و مسلمان شد و چون
خواستند برخیزند بنی قریظة در او بحثند در بنو نضیر و گفتند یا محمد برادران ما از بنو نضیر پدر ما و
ایشان یکیست و دین ما و ایشان یکیست و بر ما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیگذارند که
ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما به ما دهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند
و صد و چهل وسق خرما از ما میگیرند و اگر کشتهٔ ایشان زن باشد مرد ما را بعوض ان میکشند و یك مرد

ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بندهٔ ایشان ازاد ما را میکشند و جراحات ما را بنصف جراحات
خود حساب می کنند پس حق تعم ایات رجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم
خمر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهرهٔ انحضرت بود و در این سال زینب
دختر خزیمه زوجهٔ انحضرت فوت شد و عبد الله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه
جمادی الاولی و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین برحمت رب العالمین واصل شد و
کیفیت کفن و دفن و صلوة او با سائر فضایل و احوالش انشاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و
مرویست که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهداء حسین بن علی عم متولد شد باب سی و

باب سی و پنجم

پنجم در بیان جنگ خندقست که انرا غزوهٔ احزاب می نامند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و
غیر ایشان روایت کرده اند که غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش ان بود که چون
حضرت رسول صم بنو النضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون
پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بمکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش
گفت که محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانهای
خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را متصرف گرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود
پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و
از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد
و پیمانی هست و من ایشانرا راضی میکنم که پیمانرا بشکنند و بر دفع انحضرت ما را یاری کنند و شما از
جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم و از
موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی میبودند که مسمی است ببئر عبد المطلب و پیوسته
ابن اخطب با ایشان در قبایل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس
با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن
اخطب و کنانه بن ربیع و هودة بن قیس و ابو عماره و ایلی با گروهی از بنی النضیر و بنی وایله بمکه رفتند
وایند اگر دند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول صم و مسارعت او را در قتال انحضرت
می دانستند و از او یاری جستند بر قتال انحضرت ابوسفیان گفت من با شما متفقم بروید و سائر قریش را
راضی کنید پس ایشان بنزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما با دست شماست و با شما
اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید و دین محمد را او
دین ما را میدانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق سزاوارتریم یا او یهود گفتند بلکه دین
شما بهتر است از دین او پس حق تعم فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت و
الطاغوت و یقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئك الذین لعنهم الله ومن یلعن

الله فلن تجد له نصیرا اایا نمینکری بسوی انان که داده اند ایشانرا بهرهٔ از کتاب که بسبب عداوت مسلمانان
ایمان می اورند بیتهای قریش که جبت وطاغوتند ومیکویند درحق کافران که ایشان هدایت یافته ترند
از انها که ایمان اورده اند به محمد و راه ایشان درست تراست این کروه انانند که لعنت کرده است ایشانرا
خدا و هرکه را خدا لعنت کند پس هرکز نمی یابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند بانکه یهود
تصدیق حقیت دین ایشان کردند و ابوسفیان ملعون امد و کفت اکنون خدا شمارا بر دشمن خود تمکین
داده است و اینک یهود امده اند و باشما متفق شده اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را استیصال
کرداند پس قریش بایهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون امدند و رفتند بنزد قبیلهٔ غطفان و
ایشانرا بسوی حرب حضرت دعوت کردند و کفتند قریش باما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند
پس قریش بیرون امدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون امدند باعیینة بن حصن فزاری
و حارث بن عوف بابنی مره و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع و نامها نوشتند بسوی خلفای
خود از بنی اسد پس طلحه با اتباعش از بنی اسد امدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابو الاعور
سلمی با اتباعش امدند و چون این خبر بحضرت رسول صم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشوره
کرد و ایشان هفصد نفر بودند پس سلمان کفت یا رسول الله جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه در
برابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چکنیم سلمان کفت خندقی میکنیم بردور خود که
حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنک از یک جانب باشد و ما در بلاد
عجم وقتی که لشکر کرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنک از موضع معینی واقع شود پس جبرئیل
بر حضرت رسول صم نازل شد و کفت رای سلمان صوابست و بان عمل می باید کرد حضرت فرمود که
زمین را پیمودند از ناحیهٔ احد تا رابع و هر بیست کام یا سی کام را بجماعتی از مهاجران و انصار داد که
حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنکها اوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصهٔ مهاجران و کلنکی
برداشت و خود میکند و حضرت امیر المؤمنین عم خاک را نقل میکرد تا انکه عرق کرد و مانده شد و فرمود
که عیشی نیست مکر عیش اخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجرانرا و چون مردم دیدند که حضرت
خود متوجه کندن کردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل میکردند چون روز دویم شد
بامدادا امدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند تا کاه بسنکی
رسیدند که کلنک در ان کار نمیکرد پس جابر بن عبد الله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که
حقیقت حال را عرض نماید جابر کفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و
ردای مبارک را در زیر سر کذاشته و از کرسنکی بر شکم خود سنکی بسته است کفتم یا رسول الله سنکی
در خندق پیدا شده که کلنک در ان اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه شد و چون بانموضع رسید
ابی طلبید و از ان اب وضو ساخت و کف ابی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بر ان سنک

ریخت پس کلنک را کرفت و ضربتی زد بر ان سنک که از ان برقی ساطع شد و در ان برق قصرهای
شام را دیدم پس بار دیکر کلنک را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم پس بار دیکر کلنک
را زد و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که این مواضع را که برق بر انها تابید شما فتح
خواهید کرد مسلمانان از استماع این بشارات شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان کفتند که
وعده ملک کسری و قیصر میدهد و از ترس بر دور خود خندق میکند پس حق تعالی ایهٔ قل اللهم مالک
الملک را برای تکذیب و تانیب منافقان فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون کلنک اول را
زد ثلث سنک را شکست و فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوکند که قصرهای
سرخ انرا می بینم پس کلنک دیکر زد و ثلث دیکر را شکست و کفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس
را بمن داد و بخدا سوکند که الحال قصر سفید مداین را می بینم و چون کلنک سیم را زد و باقی سنک جدا
شد کفت الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و بخدا سوکند که دروازهای صنعا را می بینم و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق عم که کلنک را از دست امیر المؤمنین عم یا سلمان کرفت
و یک ضربت زد که سنک بسه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این ضربت کنجهای کسری و قیصر
پس ابو بکر و عمر بایکدیکر کفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او وعدهٔ ملک پادشاه
عجم و پادشاه روم بما میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید
هر چهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود
انصار کفتند سلمان از ماست و مهاجران کفتند سلمان از ماست پس حضرت رسول صم فرمود که
سلمان از ما اهل بیت است برکشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس جابر کفت که ان سنک باعجاز انحضرت مانند
ریک فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت کرسنه است کفتم یا رسول الله ممکن است که در خانهٔ من چاشت
میل فرمایی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر کفتم بزغالهٔ و یک صاع جو دارم فرمود که برو و انچه
داری بعمل بیاور تا ما بیائیم جابر کفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را ارد کرد و من بزغاله را
کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت امدم و
کفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هرکه خواهی پس در کنار خندق ایستاد
و فرمود که ای کروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفصد مرد کار میکردند
چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون امدند و بجانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت
بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر کفت که من پیش رفتم و با اهل خود
کفتم که بخدا سوکند که حضرت امد با کروهی که هیچ کس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که
ایا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانهٔ ماهست کفتم اری کفت پس کاری مدار خود بهتر میداند
جابر کفت که حضرت داخل خانه شد و در دیک نظر کرد و فرمود که کمچهٔ بزن و بیرون اور و قدری

در ته اش بگذارد و در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون اورد و قدری در تنور بگذارد و همه را
بیرون میاورد پس کاسهٔ طلبید و بدست بابرکت نان در کاسه ترید کرد و کمچه ز دو مرق بر روی نان
ریخت و فرمود که ده نفر را بیاورامد ند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یك دست بزغاله را بیاور
اوردم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند
و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انکشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و
ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید و اوردم و ایشان
خوردند پس بحضرت عرض کردم که کوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا کفتم که من سه ذراع
تا حال اوردم بحق خداوندی که ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود اکر سخن نمیکفتی هر اینه همهٔ
مردم از ذراع میخوردند جابر کفت که هم چنین ده نفر ده نفر اوردم تا همه خوردند و سیر شدند و انقدر
طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق
عثمان کذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمن استین خود را
بر بینی نحسش کرفت و کذشت چون عمار کراهت و کناره کیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که
مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در انها بسر اورد در اکع و ساجد و کسی که
کذرد بر غبار و از ان بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمن بر کشت و عمار را
دشنام داد که ای فرزند زن سیاه مرا میکویی و بنزد حضرت رسول رفت و کفت ما داخل اسلام نشده ایم
که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اکر اسلام را میخواهی من از کافر شدن پروا ندارم هر جا
که خواهی برو پس حق تعالی فرستاد که یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات و الارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت
میکذارند بر تو برای انکه مسلمان شده اند بکو یا محمد منت مکذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت
میکذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اکر هستید راستکو یان که ایمان اورده اید
بدرستی که خدا میداند پنهان اسمانها و زمین را و خدا بیناو دانا است بانچه شما میکنید از سیاق این ایات
چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر اینه روایت کرده ظاهر است که مراد الهی انست که دروغ میکویند و ایمان
نیاورده اید و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول اسلام
مقرر بود که هر که در شب ماه مبارك رمضان بخواب رود خوردن و اشامیدن بر او حرام شود و چون
حضرت در ماه مبارك رمضان حکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد الله بن جبیر که در
احد شهید شد در خندق کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه بر کشت با اهل خود کفت که طعامی
حاضر دارید که افطار کنم کفتند نه بخواب مرو تا برودی طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب
رفت کفتند بخواب رفتی کفت اری پس طعام نخورد و بامداد بخندق امد و مشغول کار شد و در اثنای

کار غش بر او طاری میشد چون حضرت رسول صم بر او کذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که
چرا باین حالی او کیفیت واقعهٔ شب را عرض کرد پس حقتعم بسبب او منت کذاشت بر مسلمانان و فرستاد
که و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید
تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از امدن قریش و برای خندق هشت در مقرر
فرمود و بر هر دری یکمرد از مهاجر و یکمرد از انصار با کروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل
قریش و کنانه و سلیم و هلال با حی بن اخطب امدند و قریش با خلفای خود که ده هزار کس بودند در
مابین جرف و غابه فرود امدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود امدند و حضرت
رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون امدند و ابن شهر اشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان
هیجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس کفته اند پس چون قریش بوادی عقیق
رسیدند در میان شب حی ابن اخطب بسوی بنی قریظه امد و ایشان در قلعهٔ خود متحصن بودند و
بعهدی که با حضرت رسول صم کرده بودند در امان بودند چون در وازهٔ قلعه را کوبید و صدا بکوش
کعب بن اسید رسید با اهل خود کفت که این برادر تست و اهل و قبیلهٔ خود را بیلا انداخت و اکنون
امده است که ما را ببلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار
بوده و حق همسایکی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه بزیر امد
و کفت تو کیستی کفت منم حی بن اخطب اورده ام برای تو عزت روزکار را کعب کفت بلکه امدهٔ با مذلت
و خواری ابدی از برای ما ابن اخطب کفت ای کعب اینك قریش امده اند با پیشوایان و بزرکواران
خود و هم سوکندان خود از قبیله کنانه و در عقیق فرود امده اند و اینك قبیلهٔ فزاره امده اند با سرکردها
و بزرکان خود و در غابه فرود امده اند و اینك قبیلهٔ سلیم و دیکران امده اند و در قلعهٔ بنی ذبیان
فرود امده اند و هرکز محمد و اصحابش از جنك این کروه انبوه رها نخواهند شد پس در بکشا و عهد را
میان خود و محمد بشکن کعب کفت هرکز برای تو در نکشایم از راهی که امدهٔ بر کرد ابن اخطب کفت هیچ
چیز ترا مانع نیست از در کشودن مکر اهو بچه که در تنور کذاشتهٔ میترسی که من با تو در خوردن ان
شریك شوم در را بکشا و مترس که من شریك تو نخواهم شد کعب کفت خدا ترا لعنت کند که از راهی بدر
امدی که من جواب نتوانم کفت پس کفت در را برای او بکشایید چون در را کشودند داخل شد و
نشست کفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا زد مکن که محمد هرکز از این کروه
رها نخواهد شد و اکر این فرصت را از دست بدهی دیکر چنین فرصتی بدست تو نخواهد امد پس هر که
در قلعه بود از رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زبیر بن باطا جمع
شدند و کعب با ایشان کفت شما چه میکویید همه کفتند تو بزرك مایی و مطاعی در بیان ماوعهد و پیمانرا

که مدار جنگ بر خدعه و مکر است بدرستی که چون خبر رسید بحضرت رسول که بنو قریظه بنزد ابو
سفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد حضرت خطبهٔ خواند و
فرمود که بنی قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند چون
این خبر بابوسفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکرند و یک باعث گریختن ایشان این شد و شیخ مفید و
شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیهٔ خندق نزول کردند و زیاده از بیست روز
ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر تیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان
و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود بنزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکردهٔ غطفان بودند
فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوهٔ مدینه را بایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب
با سعد بن عبادهٔ انصاری مشورت فرمود سعد گفت یا رسول الله این اگر صلح بامر خداست ما را در قبول
آن چارهٔ نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است و لکن چون قاطبهٔ عرب برای شما
تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم
تا قوتی در شما بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی شناختیم ایشان
طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو شرف و عزت یافته ایم اموال خود
را بایشان می دهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمی دهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت
فرمود که من نیز میخواستم ثبات عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستی که خدا پیغمبرش را
وانمیگذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همهٔ دینها غالب خواهد گردانید چنانچه وعده داده
است پس آنحضرت باقدام جد و اهتمام ایستادهٔ ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعدهٔ یاری و
نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از
جملهٔ ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس
فهری بودند پس اسلحهٔ جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه
گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیای کارزار شوید که امروز معلوم می شود که
مرد کیست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکری است که عرب نمی دانستند این تدبیر از فارسی
است که با او است پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و
عمرو بن عبدود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر می دانستند و او را
فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آنرا یلیل میگویند در راه شام قافلهٔ از تجار می رفتند که عمرو
در میان ایشان بود چون بآنموضع رسیدند و در آنموضع قریب هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند
اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه دار بود و بعوض سپر بر سر دست گرفت
و رو بایشان آورد و همه را گریزاند و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب آنرا فارس یلیل میگفتند

پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند
همه در پشت سر حضرت رسول گریختند و حضرت را پیش داشتند پس عمر با عبدالرحمن بن عوف
گفت که این شیطان را می بینی یعنی عمرو هیچ کس از دست او جان نمیبرد بیائید محمد را باو دهیم تا بکشد
و ما بقوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد قد یعلم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم
هلم الینا و لا یأتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم
کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا
فاحبط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله یسیرا یعنی بدرستی که خدا می داند بازدارندگان را از یاری
رسول از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند بکار
زار مگر اندکی که بکار نیاید در حالتی که بخیلانند بر شما و میخواهند که شما ظفر یابید با مال در راه خدا
صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای
ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس برنجانند شما را بزبانهای
تیز در حالتی که بخیلند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را
و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان با آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن عبدود
نیزهٔ خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم کنده شد از
بس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه میکند و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد در مقام
قرنی که نگریزد و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بدرستی که شجاعت و بخشش
در جوان از بهترین خصلتهاست پس حضرت فرمود که کی میرود که این سگ را دفع کند چون هیچکس
جواب نگفت حضرت امیرالمؤمنین ع بر جست و گفت من میروم او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این
عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست
مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو و باین شمشیر قتال کن پس دعا
کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای
سر و از زیر پا پس حضرت اسدالله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند
که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده او از تو که عاجز نیست از مقاومت تو
صاحب نیت درست است و بیناست در راه حق و راستگوئی نجات دهندهٔ هر رستکار است و بدرستی
که امیدوارم که بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازها میکنند از ضربت شکافنده که آوازه اش
بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرات کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که
منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت و الله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینهٔ من
بود و نمیخواهم که ترا بربایم بنیزهٔ خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت

فرمود که پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من ترا بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتی است که کردهٔ حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در وقتی که بپردهٔ کعبه دست زده بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من الکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود که اول انکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور گردان که نمیشود فرمود که دویم انکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد ان بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا دنبس خود کرده اند حضرت فرمود که سیم انست که من پیاده ام و تو سوارهٔ تو از اسب فرود ای که من و تو پیاده جنگ کنیم چون اینرا شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت این خصلتیست که گمان نداشتم که احدی از عرب جرات کند و اینرا از من بطلبد پس انملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت انملعون سپر را ابدو نیم کرد و بر سر انحضرت نشست و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب میدانی و این ترا بس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که یاوری با خود اوردهٔ چون او بعقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پاهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند که کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیرالمومنین بر سینهٔ او نشسته و ریشش را بدست گرفته سرش را جدا میکند پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول اورد و خون از سر مبارکش جاری بود از ضربت انملعون و از شمشیرش خون میریخت و میگفت منم فرزند عبد المطلب مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مدار جنگ بر خدیعه و مکر است پس حضرت زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و عمر را فرمود که برو و با ضرار مبارزه کند چون ضرار در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون اورد که بسوی او بیند از ضرار گفت ای فرزند صهاک قاعدهٔ کجاست که در مبارزه تیر بیندازی اگر مردی باشمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیر می اندازی من یک عدوی را در مکه نمیگذارم که نکشم پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه استوار کرده از پیش تاخت و چون باو رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگاه دار که بتو رسیدم و ترا نکشتم و من سوگند یاد

کرده ام که تا توانم قریش را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را او لایت و حکومت داد مولف گوید قصه مکر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است ابن بابویه در خصال بسند معتبر از امیرالمومنین ع روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول را صم با سایر فرزندان عبد المطلب نکشند بر نگردند پس امدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود امدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و پیش از امدن ایشان خبر اورد و حضرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندقی کند پس قریش امدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور گردانیدند و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید میکردند و حضرت رسول صم ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و ایشانرا سوگند بقرابت و رحم میداد و اینها باعث مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمینمودند و در انوقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود فریاد میکرد مانند شتر مست و مردم را بمبارزه میطلبید و رجزها میخواند و گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرات اقدام بر مبارزهٔ او نمینمود و هیچ یک را طمع جنگ با او در خاطر نمیگذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی محرکت می اورد و نه بصیرت در دین داعی میشد ایشانرا بمبارزهٔ ان لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این شمشیر را بدست من داد و اشاره بذو الفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه شیون بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدود بر من می ترسیدند پس خدا او را بر دست من کشت و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او نمیشمردند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق سر مبارکش پس قبایل قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از من در ان جنگ بایشان رسید گریختند پس رو باصحاب خود گردانید و فرمود که ایا چنین نبود همه گفتند بلی یا امیرالمومنین و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدود لعنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز می طلبید حضرت رسول فرمود که کیست که با او مبارزه کند هیچ کس جواب نگفت و حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد پس عمرو طغیان میکرد و میگفت ایا کسی نیست که در برابر من بیاید کجاست ان بهشت شما که میگوئید که هر که کشته میشود از شما داخل ان بهشت میشود

پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنکه در مرتبهٔ سیم
حضرت مرخص شد و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامهٔ سحاب خود را بدست خود بر سرش
بست و شمشیر خود ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و بروایت
ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه معرکهٔ هیجا شد حضرت رسول صم فرمود که کل ایمان در برابر کل
شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید
که میخواهم کریمی مثل ترا بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود میخواهم فرزند او را بکشم حضرت
فرمود و لیکن من میخواهم که ترا بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه این حدیث را نزد
شیخ خود میخواندم میگفت آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای
آنحضرت را در بدر و احد دیده بود او در ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ آنحضرت رهائی یابد پس آن ملعون
از سخن آنحضرت در غضب شد و از اسب بزیر آمد و شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد که سپر را شکافت و
سر مبارکش را مجروح کرد حضرت برو دوید شمشیری بر گردن او زد که سرش بدور افتاد و الله اکبر گفت
از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت آورد
فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا به سنجند با عمل امت محمد هر آینه عمل امروز تو بر اعمال
همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی در آن داخل نشود و
هیچ خانهٔ از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی در آن داخل نشود و در روایات معتبره مذکور
است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و
از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی باشد و آن ضربت
عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نمی باشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنه و روایت
کرده اند که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت
فرمود که نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را
نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است و چون شنید که امیر المومنین او را کشته است راضی شد و
گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا آخر ابد گریه میکردم و از جابر روایت کرده اند که چون
عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله در میان خندق
افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند
پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و هبیره را ضربتی بر قربوس
زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصهٔ کشتن عمرو بقصهٔ
کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان
فرستادند که بدن او را بده هزار درهم بخرند حضرت فرمود که ما قیمت مردگان را نمیخوریم جیفهٔ او را هر جا

که خواهید ببرید و ایضا مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حذیفه بن الیمان رفتم
و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی با حدیثی در باب
او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سوال میکنی از علی بحق آن خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند از روزی
که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفهٔ دیگر بگذارند هر آینه
عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت
ای احمق چرا متحمل نمیتوان شد کجا بودند ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن
عبدود که او مبارز طلبید و همه اباکردند از مبارزهٔ او بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را
بدست او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در دست اوست که اجر آن عظیمتر است از اعمال امت
محمد تا روز قیامت و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این آیه را چنین میخواند
و کفی الله المومنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی خدا کفایت کرد از مومنان مقاتله کردن را
بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر در برابر ضرار رفت و گریخت
پس ضرار سر نیزه را باو رسانید و برداشت و گفت این نعمتیست که باید شکر آن را بجا آوری در خاطر
نگهدار ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را و گفته است که
مثل این واقعه از ضرار نسبت بعمرو واقع شد در جنگ احد و هر دو را واقدی در کتاب مغازی روایت
کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین
عم عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن عم داد و گفت این را بمادر خود بده که بشوید چون
برگردانید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که مگر فاطمهٔ
زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او شسته است گفت پس این نقطهٔ خون چیست حضرت رسول
فرمود که از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذو الفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمهٔ
طاهره ترا از خون این رجس نجس نشسته است ذو الفقار بقدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت
بلی او مرا شسته است و لیکن چون تو نکشته بمن کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند پس
پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهرهٔ من از خون او اینست پس هرگاه که
مرا از نیام میکشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند موءلف گوید که بعید نیست
که حضرت امام حسن باعتبار رتبهٔ امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام
برساند و بدانکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمرو کشته شد و خبر قتل او بابو سفیان
رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت
کرده اند که پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار

بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی از وقه و در ان ایام از حضرت معجزات بظهور امد از برکت
در طعام و غیران چنانچه در ابواب معجزات کذشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین ع فرمود که با حضرت رسول صم بودیم در حفر خندق ناکاه حضرت
فاطمه ع پارهٔ نانی برای حضرت اورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجاست فاطمه کفت من
قرص نانی برای امام حسن و امام حسین ع پخته بودم بعضی از ان را برای تو اوردم حضرت فرمود که این
اول طعامیست که بعد از سه روز پدر تو میخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود
و قطب راوندی روایت کرده است که چون در سال خندق کرسنکی بر مسلمانان غالب شد حضرت
رسول صم کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند و خرما را بر روی ان جامه ریختند و
منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که بیائید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و
از ان خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه میریخت پس علی بن ابراهیم و دیکران روایت
کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب کفت که ای یهودی قوم
تو کجایند ابن اخطب بنزد بنی قریظه امد و کفت وای بر شما بیرون ایید اکنون که عهد محمد را برهم زدید
در قلعه نشسته اید نه با محمد بید و نه با قریش کعب کفت ما بیرون نمی ائیم تا قریش ده نفر از اشراف خود
کرو بما بدهند که ما در قلعهٔ خود نکاه داریم که اکر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان
کستهٔ ما را با محمد محکم کردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانهای خود بمانیم و
محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند و اکر بیرون نیائیم شاید محمد بر ما رحم
کند و پیمان ما را بر کرداند ابن اخطب کفت طمع باطلی کردهٔ و هرکز قریش این کار نمیکنند و محمد نیز
عهد شما را بر نمیکرداند اکنون نه با محمد بید و نه با قریش کعب کفت این از شومی تدبیر تو است تو با قریش
پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیار خود میکذاری که محمد هر چه خواهد با ما بکند ابن اخطب
کفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میکردانم که اکر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه بر کردم
که انچه بر سر تو می اید بر سر من نیز بیاید کعب کفت سخن همانست که کفتم اکر قریش بما کرو میدهند
بیرون می ائیم و الا بیرون نمی ائیم پس ابن اخطب بر کشت و پیام ایشان را بقریش رسانید چون ابوسفیان
حرف کرو را شنید کفت والله که این اول مکر است نعیم بن مسعود راست میکفت ما را احتیاجی نیست با این
برادران میمون و خوک پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد از شدت سرما و کرسنکی و از یهودان
بسیار خایف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا کشودند و مسلمانان را نحو بفهامی نمودند
چنانچه حقتعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مکر اندکی از ایشان و حضرت
پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند امد از جانب بالا
و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان

غالب خواهیم شد چون قریش امدند و یهودان پیمان را شکستند منافقان کفتند خدا و رسول او ما را
وعده ندادند مکر فریب و کروهی از ایشان خانها در اطراف مدینه داشتند پس کفتند یا رسول الله ما را
رخصت ده که بخانهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت
بیاورند و کروهی از ایشان کفتند بیائید که بکریزیم و برویم بسوی بادیه و با عراب بادیه پناه بریم
زیرا که وعدهای محمد همه باطل شد و حضرت رسول صم جمعی از صحابه را امر فرمود که شبها مدینه
را پاسبانی کنند و حضرت امیر المومنین ع در تمام شب بر دور لشکر میکردید و حراست ایشان می نمود و
اکر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میفرمود و بنزدیک قریش
میرفت که ایشان او را میدیدند و بر وا نمیکرد و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون
صبح می شد بجای خود بر میکشت و مسجد امیر المومنین در انجا معروفست و هر که میرود و میداند در
انجا نماز میکند و ان مسجد بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقیق پس چون حضرت
رسول صم جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و انکوه هست
که امروز مسجد فتح در انجاست و دست تضرع و ابتهال بدرکاه کریم ذو الجلال برداشت و وعدهٔ
خود را از خدا طلب کرد و کفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت
مولای و ولیی و ولی ابائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا کرب هؤلاء القوم
بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل ع نازل شد و کفت یا محمد حق تعم سخن ترا شنید و دعای ترا
مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بکریزانند پس حق تعم باد دبور را
فرستاد که خیمهای مشرکان را انداخت و ایشان عازم کریختن شدند چون جبرئیل این خبر را انحضرت داد حضرت
رسول حذیفه را اواز کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نکفت پس باز دیکر ندا کرد و جواب
نشنید در مرتبهٔ سیم کفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا میخوانم و مرا جواب نمی کوئی کفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و کرسنکی جواب نکفتم پس حضرت فرمود که برو
و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا بنزد من بیائی بدرستی که خدا مرا خبر داد که باد فرستاده
است بر قریش و ایشان مشغول کریختنند حذیفه کفت که من از سرما میلرزیدم چون از خندق کذشتم
باعجاز حضرت چنان کرم شدم که کویا در حمامم چون داخل لشکر ایشان شدم خیمهٔ بزرکی دیدم بجانب
ان خیمه رفتم دیدم اتشی افروخته اند که کاه خاموش می شود و کاه روشن می شود چون نیک نکریستم
خیمهٔ ابوسفیان لعین بود و ان لعین بر روی اتش ایستاده بود و خصیهای خود را او یخته بود و از سرما
میلرزید و میکفت ای کروه قریش اکر بکمان محمد ما با اهل اسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل اسمان
نداریم و اکر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس کفت هر یک از هم نشین خود احوال بپرسد که
جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه کفت من در میان عمرو بن عاص و معاویه بودم مبادرت کردم

و از جانب راست خود پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت
معاویه و برای ان مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شترش سوار
شد و پای شترش بسته بود اگر نه فرمودهٔ حضرت بود که کاری مکن تا برگردی میتوانستم که ان ملعونرا
بکشم پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت که ای ابوسلیمان می باید من با تو برای محافظت ضعفان بایستیم
پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت مکنید
سخن حضرت را نشنیدند و تا طلوع افتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند و
کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول صم ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی ان
واقعست در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر قریش را از
برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچکس برنخاست پس حضرت صادق عم دست خود را
حرکت داد و فرمود که مردم چه میخواستند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول فرمود که کیست
این که در این جا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب صدای مرا می شنوی
و جواب نمیگوئی نزدیک من بیا حذیفه برخاست و زبان بمعذرت گشود که فدای تو شوم سرما و بد حالی
مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشانرا بشنو و خبر ایشانرا برای من بیاور چون
حذیفه روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده و
حضرت رسول فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا بنزد من ائی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر
خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم
بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر انموضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا
ایستاد و حقتعم را ندا کرد که ای فریادرس مکروبان و ای اجابت کنندهٔ مضطر ان بگشا همّ و غم مرا
به تحقیق که می بینی حال من و حال اصحاب مرا در انحال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای
ترا مستجاب کرد و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بدو زانو نشست و دستها را گشود و اب از
دیدها روان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول صم فرمود
که خدا بر ایشان بادی فرستاد از اسمان اول که در ان سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از اسمان چهارم
که در ان سنگهای بزرگ بود حذیفه گفت که چون بیرون امدم و اتشهای لشکر قریش را دیدم
لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در ان سنگهای ریزه بود و جمیع اتشهای ایشان بباد رفت و
خیمهای ایشانرا کند و نیزهای ایشانرا بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگ ریزه سپرها بر سر
کشیدند و ما صدای سنگ ریزها را می شنیدیم که بر سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو
نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس
شما بساحت این ساحر کذاب فرود امده اید و امسال سال اقامت نیست چهارپایان همه هلاک شدند او

از دست شما بدر نمی رود اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام هم نشین خود را سوال کند پس حذیفه
مبادرت بسوال نمود و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو
حذیفه گفت که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابوسفیان
برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که زود بار کنید و طلحهٔ ازدی گفت محمد بلائی
متوجه شما کرده است و برجست و سوار شد و در میان قبیلهٔ اشجع ندا کرد که زود بار کنید و عیینة بن
حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس پس همه چنین کردند و هر یک قوم خود را امر کردند
بگریختن و حالی شبیه باهوال قیامت ایشانرا عارض شد پس حذیفه برگشت و واقعه را بخدمت عرض
کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این
ایشان بجنگ ما نخواهند امد و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیگران روایت
کرده اند که در غزوهٔ خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری بجانب سعد بن معاذ انداخت و ان تیر
بر دست حق پرستش امد و رگ اکحلش را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد گفت خدا
روی ترا در اتش فرو برد و چون خون بسیار از ان رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد ان رگ را بدست
خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ
ایشان که محاربه هیچکس را دوست تر نمیدارم از محاربهٔ گروهی که با خدا و رسول محاربه کنند و اگر
جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا ممیران تا دیدهٔ
مرا بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمهٔ برای
او برپا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او مینمود پس حقتعم این ایات را فرستاد یا ایها الذین امنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا
ای گروهی که ایمان اورده اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود و چون امدند بسوی شما لشکرها پس
فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید انهارا یعنی ملئکه و خدا بانچه شما میکنید بیناست اذ
جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
در هنگامی که امدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیدها و ز
حدقه ها از ترس و بیم و رسید دلها به حنجرها از خوف و بردید بخدا انواع گمانها هنالک ابتلی المومنین
و زلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا
انجا امتحان کرده شدند مومنان و متزلزل شدند تزلزل سخت و در هنگامی که گفتند منافقان و انان که
در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده ندادمارا خدا و رسول او مگر وعدهٔ بفریب و
دروغ و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و یاد اور انوقت را که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل

مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس باز گردید بخانهای خود و طلب رخصت میکردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستی که خانهای ما در مدینه خالیست و استحکامی ندارد یا در کنار شهر و نزدیک بدشمن واقع است و حال انکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان می ترسیم و لو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لاتوها و ماتلبثوا بها الا یسیرا اگر در ایند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بیکبار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند هر اینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق تعم در تعییر و توبیخ منافقان ایات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از انها مذکور شد پس فرمود که من الموءمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا از موءمنان مردان هستند که راست کرده اند انچه را عهد بسته اند با خدا بر ان از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی بسندهای معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات علیهما منقولست که این ایه در شان حمزه و جعفر و امیر الموءمنین عم نازل شد و انکه قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و انکه انتظار میکشد امیر الموءمنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این ایه را چنین فرستاده که و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله الموءمنین القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قویا عزیزا یعنی و رد کرد و برگردانید خدا از مدینه انانرا که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد خدا موءمنانرا جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را بدانکه از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود و مشهور انست که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت گفته اند و الله تعالی یعلم

باب سی و ششم

دربیان غزوهٔ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبهٔ ابولبابه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها برای انحضرت ابی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست که غسل کند و هنوز علم نصرت شیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته و قطیفهٔ بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل بدر و یاقوت و اثار غبار بران طایر عرشی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار از او می افشاند جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه از خود گشودهٔ و هنوز اهل اسمان اسلحه نگشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و

ایشانرا زجر میکردیم و میراندیم تا بروحا رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم بحمراء الاسد رسانیدیم بدرستی که پروردگار تو امر میکند ترا که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعهٔ ایشانرا متزلزل میگردانم و بروایت طبرسی ایشانرا میکوبم چنانچه تخم را بر سنگ بکوبند پس حضرت رسول صم بیرون امد و حارثه بن نعمان را دید و از او پرسید که چیست جزای حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیهٔ کلبی در میان مردم ندا میکند که احدی نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست جبرئیلست پس فرمود که علی را طلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن و حضرت امیر الموءمنین عم علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد از امام محمد باقر عم روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول امیر الموءمنین را فرستاد با رایت سیاه که از اعقاب میگفتند و با لوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل امد و گفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه میروم که قلعهای ایشانرا با ایشان بلرزانیم تا شما بما ملحق شوید پس حضرت علم را با امیر الموءمنین داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان ملحق شد و حضرت در راه بهر که میرسید می پرسید که ان سواره از شما گذشت میگفتند که دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در ان روز بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفهٔ ارغوانی انداخته بود پس چون عساکر منصورهٔ حضرت بقلعهٔ بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابه بن عبد المنذر تو کجایی حضرت رسول صم ابولبابه را گفت که ترا میطلبند برو و سخن نیک بگو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما امروز طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می ایند و قصهٔ ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حیی بن اخطب داخل قلعهٔ بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانانرا دشنام میداد و ناسزا بحضرت سید انبیا میگفت و حضرت جواب او نمیگفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد و یاد کردند ایشان که کشندهٔ عمرو امد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا انکه حضرت نزدیک شد و بر دراز گوشی سوار شده بود پس امیر الموءمنین باستقبال انحضرت شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعهٔ میا حضرت دانست که برای این میگوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان بسمع شریف انحضرت برسد پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا ببینند خدا ایشانرا ذلیل میگرداند و انچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حق تعالی ترا بر کشتن عمرو متمکن ساخت

برگشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد ترا بیاری خدا و حقتعالی مرا برعب نصرت داده است
که تر من یکماه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت بنزدیک قلعهٔ ایشان رسید فرمود که ای
برادران میمون و خوک و ای عبادت کنندگان طاغوت ایا مرا دشنام میدهید ما بساحت هر گروهی که
نازل شویم برای انتقام بد روز بست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت والله ای
ابو القاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق گفت که چون حضرت این سخن را شنید
از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت
خرمای بسیار بود که جای فرود امدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان
اشاره کرد تا باعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و عسکر حضرت فرود امدند
و سه روز ایشانرا محاصره کردند و در ان سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان
ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون امد و بحضرت عرض کرد که یا محمد بما بدهی انچه
ببرادران ما بنونضیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار
تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمی شود مگر انکه بر حکم من فرود ائید که انچه خواهم بکنم پس
برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع امدند و محاصره بر ایشان سخت
شد و بحکم حضرت فرود امدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشانرا محاصره کردند تا فرود
امدند پس حضرت فرمود که مردان ایشانرا که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنانرا جدا کردند پس
قبیلهٔ اوس بخدمت حضرت امدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان و دوستان مایند و پیوسته
ما را بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو برای عبدالله بن ابی هفتصد زره پوش و سیصد
بی زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن ابی نیستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که
ایا راضی هستید که یکی از قبیلهٔ شما را حکم گردانم و بحکم او راضی شوید گفتند بلی ان مرد کیست فرمود
که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کردند و برداشتند و اوردند و قبیلهٔ
اوس بر دور محفهٔ او جمع شدند و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در باب هم سوگندان و یاوران
و دوستان خود در بسیار موطنی ایشان ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتند ان سعادتمند گفت وقت
انست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس اوس فریاد براوردند که واقوماه
والله که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت
شدند سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود ایا بحکم من راضی هستید گفتند بلی والله راضی هستیم بحکم
تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم بکنم راضی هستید
گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت چه می فرمایی پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق ایشان بکنی

سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشانرا بکشی و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کنی و غنایم و
اموال ایشانرا در میان مهاجران و انصار قسمت نمایی و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشانرا مخصوص
مهاجران گردانی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی کردی که خدا در بالای هفت اسمان چنین
حکم کرده بود پس جراحت سعد بن معاذ موافق استدعایی که خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفجر
شد و خون امد تا روح مطهرش بارواح انبیا و اوصیا و شهدا ملحق گردید پس حضرت فرمود که
اسیرانرا بسوی مدینه اوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک را بیرون
می اوردند و گردن میزدند و در ان نقبها می افکندند پس حیی بن اخطب با کعب بن اسید گفت که بگمان
تو چه میکنند با اینها که بیرون می برند کعب گفت چه میشود ترا نمیدانی که اینها را میکشند و مگر نمیدانی
که پیاپی بیرون میبرند و هر که بیرون میرود برنمیگردد بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن
اسید را بیرون بردند دستهارا در گردن بسته و او مرد نمایان خوش رویی بود چون حضرت براو نظر
کرد فرمود که ایا ترا نفع نبخشید وصیت ابن حواش ان عالم زیرکی که از شام امده بود و گفت ترک کردم
شراب و لذتهارا و امدم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میگردد و محل
خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا میکند بنان خشک و چند دانه خرما و بر دراز گوش برهنه
سوار میشود و در دیدهایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش
میگذارد و هر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمنتهای زمین میرسد کعب گفت چنین بود ای محمد
و اگر نه ان بود که یهودان میگفتند که من برای کشته شدن جزع کرده ام هر اینه بتو ایمان می اوردم و
تصدیق تو میکردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن
زدند و چون حیی بن اخطب را اوردند حضرت با او گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت
بخود ان ملعون گفت بخدا سوگند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو هر جا که حرکت توان کرد کردم
و هر جهدی که توانستم بعمل اوردم و لیکن هر که را خدا یاری نکند او منکوب و مخذول است و
بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این کشتنی
است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را بنزد امیرالمومنین باز داشتند که گردن بزند گفت
شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشانرا میکشند و بدان مردم
نیکان ایشانرا میکشند پس وای بر کسی که نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که
ارذال و کفار او را بکشند گفت راست گفتی چون مرا بکشی جامهٔ مرا مکن حضرت فرمود که جامهٔ تو نزد
من از ان خوارتر است که متوجه ان شوم گفت مرا پوشیده داشتی خدا ترا پوشیده دارد و گردن کشید
تا حضرت گردن او را زد و در میان کشتگان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید همهٔ بنی قریظه
را انحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را انحضرت بقتل رسانید و باقی را سایر صحابه

قسمت کرده اند؛ علی بن ابراهیم روایت کرده است که در عرض سه روز در اول و اخر روز که هوا خنك بود ایشانرا کردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در ان سه روز ایشانرا اب شیرین و طعام نیکو میدادند و میفرمود که نیکو سلوك کنید با ایشان تا انکه همه را کشتند پس حقتعالی این ایات را در این قصه فرستاد و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤها وکان الله علی کل شیء قدیرا یعنی و خدا فرود اورد انانرا که معاونت کردند احزاب را از کروه اهل کتاب از قلعهای ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او کروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکنید و بندکی میکیرید کروهی را و میراث داد بشما زمین ایشان و خانهای ایشان و مالهای ایشانرا و زمینی را که هنوز طی نکرده اید انرا و بتصرف شما در نیامده است یعنی خیبر یا ملك پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در جنك بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهار ایشانرا به بینید پس هر که موی در پشت زهارش روییده بود او را میکشتند و هر که نروییده بود او را باطفال ملحق کرده بندکی میکرفتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از سبایای ایشانرا با سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و کویند که از زنان ایشان مره دختر خناقه را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه کفتند ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول ص رسید حضرت برخاست با صحابه و بخانهٔ سعد امد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضادهٔ در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا ص از عقب جنازه ان قدوهٔ سعدا بی کفش و ردا بهیئت اصحاب مصیبت روان شد کاهی جانب راست جنازه را میکرفت و کاه جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارك خود او را در لحد کذاشت و خشت بر او چید و میفرمود که سنك بدهید و خاك بدهید و کل بدهید و فرجهای مابین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاك بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از هم میپاشد و لیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که کند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صدا زد که ای سعد کوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردکار خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول برکشت و مردم برکشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازهٔ سعد کاری چند کردی که در جنازهای دیکر نمیکردی فرمود که اما بی کفش و ردا رفتن برای ان بود که دیدم که ملئکه در جنازهٔ او بی کفش و ردا امیروند من نیز با ایشان تاسی کردم و اما انکه کاهی جانب راست جنازه را میکرفتم و کاهی جانب چپ را پس دست

من در دست جبرئیل بود هر جا که او میکرفت من میکرفتم کفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی و بعد از ان فرمودی که فشاری باو رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل خود کج خلق بود باین سبب فشار قبر باو رسید و در حدیث دیکر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که مردم میکویند که عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ حضرت فرمود که یعنی که سعد را بر روی ان کذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد کفت که هفتاد هزار ملك در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بچه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل کفت با انکه مداومت میکرد بر خواندن سورهٔ قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و بر کشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول ص بعد از حکم سعد بن معاذ کفت ای بندکان خدا این سعادتمند از نیکان بندکان خدا است اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد برحمت ایزدی واصل شد بعد از انکه سینه اش از اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد به تحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده در کلوی کافران اکر میماندی نخواهستی کذاشت که کوسالهٔ ابو بکر را در مدینه که بیضهٔ اسلام است نصب کنند بخلافت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بنی قریظه را محاصره نمود ایشان کفتند یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم پس حضرت کفت ای ابولبابه برو بنزد خلفا و موالی خود چون بنزد ایشان امد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال بنزد او امدند و کریستند و رقت کرد برای ایشان پس کفتند ای ابولبابه چه مصلحت می بینی ایا بحکم حضرت از قلعه پائین بیائیم کفت بیائید و اشاره بکلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد و کفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بزیر امد بخدمت حضرت نیامد و بمسجد رسول رفت و بر کردن خود ریسمانی بست و ریسمانرا بر ستونی از مسجد بست که انرا اسطوانه توبه میکویند و کفت نمیکشایم این ریسمانرا تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اکر بنزد ما می امد ما از برای او طلب امرزش از خدا میکردیم و چون خود بدرکاه خدا رفته است خدا اولی است باو پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شب بقدر سد رمق افطار میکرد و دخترش شام او را می اورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میکشود چون حضرت برکشت شبی در حجرهٔ ام سلمه بود که خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا توبهٔ ابولبابه را قبول کرد ام سلمه کفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش را از حجره بیرون کرد و کفت ای ابولبابه ترا بشارت باد که خداوند بخشنده توبهٔ ترا قبول کرد ابولبابه کفت الحمد لله و مسلمانان

برجستند که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله نمیگذارم تا حضرت رسول صم خود ریسمان مرا بگشاید
پس حضرت تشریف اورده فرمود که ای ابولبابه خدا چنین توبهٔ ترا قبول کرده است که گویا الحال از
مادر متولد شدهٔ ابولبابه گفت ایا همهٔ مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را
تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت یك ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق
تع فرستاد که واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور
رحیم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلواتك سکن لهم والله سمیع علیم الم
یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم وقوم دیگر که اعتراف
کردند بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد و ناروا شاید خدا توبهٔ ایشانرا قبول کند
بدرستی که خدا امرزنده و مهربان است بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاك گردانی ایشانرا از گناهان
و زیاده گردانی حسنات ایشانرا یا پاکیزه گردانی نفس ایشانرا بان صدقه و دعا کن برای ایشان که دعای
تو ارامیست برای ایشان و خدا شنوا و داناست ایا نمیدانند که خدا قبول میکند توبه را از بندگان خود
و میگیرد یعنی قبول میکند تصدقهای ایشانرا و نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربانست

باب سی و هفتم در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین غزوهٔ احزاب و غزوهٔ حدیبیه واقع
شده است در ان چند فصلست فصل اول در بیان غزوهٔ مریسیعست که انرا غزوهٔ بنی المصطلق می نامند
شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که
انرا مریسیع میگفتند و سرکردهٔ ایشان حارث بن ضرار بود پس قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که بجنك
حضرت رسول صم بیاید چون خبر بحضرت رسید متوجه جنك او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت
بود و جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و اضراب او در ان سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت
عایشه را در ان سفر با خود برد و در روز دویم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال
ششم گفته اند و چون خبر توجه حضرت بایشان رسید اکثر عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند
و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت
حکم فرمود که عسکر نصرت اثر بیکدفعه حمله اوردند بر ایشان و ده نفر ایشانرا کشتند و جمعی از فرزندان
عبد المطلب در ان روز شهید شدند و حضرت امیر المؤمنین عم مالك و پسر او را بقتل رسانید و ان سبب
فتح مسلمانان شد و دویست خانه ابادهٔ ایشانرا از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر
و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیرانرا در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع
خمس و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیر المؤمنین عم سبی کرد و بخدمت حضرت اورد و حضرت
او را برای خود بر داشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیهٔ قوم بخدمت حضرت امد و گفت
یا رسول الله دختر من زن کریمه ایست و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را

مخیر گردان هرچه او اختیار کند ما بان عمل میکنیم گفت احسان کردی پس بنزد دختر خود امد و گفت
ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر نیك اختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را دشنام
داد و برگشت و حضرت او را ازاد کرد و نکاح کرد جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما امدند در
مریسیع شنیدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما امدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر
کردم انقدر از مردم و اسب و سلاح بنظر من امد که وصف نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان
شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدیم که مسلمانان انقدر نبودند که من دیده بودم دانستم که ان
رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از امدن حضرت بسه شب خواب دیدم
که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون بنزدیك من رسید بدامن من فرود امد من خواب را بکسی
نقل نکردم و چون اسیر شدیم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلك
نبوت در اغوش من درامد و چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله رابطهٔ
مصاهرت نسبت بانجناب بهم رسانیدند انچه از زنان قبیلهٔ ایشان بغنیمت گرفته بودند که قریب بصد
خانه میشدند همه را ازاد کردند پس هیچ زن بر قوم خود مبارك نبود مثل او و شعار مسلمانان در انجنك
این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون
حضرت رسول صم بغزوهٔ بنی المصطلق رفت بنزدیك وادی مخوفی فرود امدند و چون اخر شب شد
جبرئیل نازل شد و خبر اورد که طایفهٔ از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و ارادهٔ شر دارند
نسبت باصحاب تو پس انحضرت حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید و فرمود که برو بسوی ان وادی و دفع
کن دشمنان خدا را از جن بان قوتی که خدا ترا بان مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاط ناس
را با انجناب فرستاد و فرمود که با او باشید و انچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزدیك ان
وادی رسیدند حضرت ان صد نفر را فرمود که در نزدیك این وادی بایستید و تا شما را رخصت
نفرمایم حرکتی مکنید و خود تنها رفت و برلب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد
کرد و اشاره فرمود باینها که نزدیك بیائید چون نزدیك شدند بقدر یك تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید
و خود داخل وادی شد پس بادتندی وزید که نزدیك شد که همه برو درافتند و از ترس قدمهای
ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید
بایستید تا قدرت حقتعالی را مشاهده نمائید پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعلهای
اتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند و حضرت پروا نکرد از ایشان و ایات قران تلاوت
مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس اندك و اهسته اهسته از بابت دود سیاهی
شدند و برطرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا امد و با اصحاب خود ایستاد ایشان گفتند
یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیك شد که ما از ترس هلاك شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا

ایشانرا ضعیف کردم و ایشان گریختند و پناه بحضرت رسول صلعم بردند و اگر می ایستادند همه را هلاک میکردم پس چون برگشتند حضرت فرمود که یا علی بقیة السیف توامدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد و سببش ان بود که بعد از مراجعت از ان غزوه بر سر چاهی فرود امدند که اب کم داشت و انس بن سیار که هم سوگند انصار بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید سیار گفت دلو من و جهجاه گفت دلو من و جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد فتنهٔ عظیم برپا شود چون عبد الله بن ابی این صدا را شنید گفت چه خبر است گفتند چنین واقعهٔ رو داده است انملعون بسیار غضبناک شد و گفت من نمیخواستم با این سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک ان کرد پس رو باصحاب خود کرد و گفت این ثمرهٔ اقبال شماست ایشانرا در خانهای خود فرود اوردید و بمال خود با ایشان مواسات کردید و ایشانرا از جان خود نگاهداری کردید و سینها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه شدند و اطفال شما یتیم شدند اگر ایشانرا از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد و زید بن ارقم که در ان وقت نزدیک ببلوغ بود در میان ایشان بود و ان وقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول صلعم در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خدمت انحضرت بودند پس زید امد و سخن ابن ابی را بانحضرت نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت والله غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گویی گفت نه والله چنین نیست فرمود که شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب اینرا گویی گفت نه بخدا سوگند که چنین نیست پس حضرت شقران مولای خود را فرمود که بر شتر من جهاز ببند و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند این وقت سواری حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن عباده خود را بانحضرت رسانید و گفت السلم علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیکم السلم سعد گفت هرگز در مثل این وقت بار نمیکردی حضرت فرمود که مگر نشنیدهٔ ان سخن را که صاحب شما گفته است گفتند ما بغیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که چون بمدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون کند سعد گفت عزیزتر تویی و اصحاب تو ذلیلتر اوست و اصحاب او پس حضرت در تمام انروز راه میرفت و کسی جرات نمیکرد که با انحضرت سخن بگوید و قبیلهٔ خزرج چون شدت غضب انحضرت را مشاهده کردند با عبد الله معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند پس ان منافق ملعون سوگندها یاد کرد که من هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر ترا از انحضرت بطلبیم ان بد

بخت سر را کشید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر بقدر نماز و در روز دیگر حضرت فرود امد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود امدند همه بخواب رفتند پس عبد الله بن ابی بخدمت حضرت امد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید دروغ میگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبد الله که بزرگ ماست چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت انجناب بود و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم بر عبد الله بن ابی پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی چون انحالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود که ای پسر قول تو راست بود و انچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بودی و حقتعالی ایات بتصدیق قول تو فرستاده است و چون حضرت فرود امد صحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر اقوال ان منافق ملعون و جواب گفتهای او و تکذیب و تانیب سایر منافقانست پس خدا عبد الله بن ابی را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت یک روز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود امد و مردم از ماندگی بخواب افتادند و غرض حضرت ان بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا اتش فتنه فرو نشیند پس عبد الله پسر عبد الله بن ابی بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله اگر بر کشتن پدر من عازم شدهٔ پس مرا بفرما که سرش را بخدمت تو بیاورم با انکه قبیلهٔ اوس و خزرج میدانند که فرزندی نسبت بپدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که دیگری را بفرمایی که او را بکشد و من نتوانم کشندهٔ پدر خود را ببینم و بی تاب شوم و مومنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را نمیکشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ماست و عداوت را با ما هویدا نمیکند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون ان ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان نزد ایشان رفتند و گفتند وای بر شما رسوا شدید بیایید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما استغفار کند پس سر پیچیدند و امتناع نمودند پس حقتعالی این ایه را فرستاد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این سفر حضرت بر سر ابی فرود امد نزدیک بیقیع که انرا بقعا میگفتند و باد عظیمی وزید که متاذی شدند و در انشب ناقهٔ حضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد انست که منافقی عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوای دانستن غیب میکند و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و انحضرت را خبر داد بقول ان منافق و بمکان ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم و لیکن

خدا بسوی من وحی میفرستد و اکنون حقتعم بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضعست و مهارش بدرختی بسته است چون بانموضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و ان منافق مسلمان شد و چون بمدینه امدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و دران وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه امدند و عبدالله بن ابی خواست که داخل مدینه شود عبدالله پسر او امد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صم رخصت بدهد و امروز خواهی دانست که عزیزتر کیست و ذلیل تر کیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بگذار پدرت را که داخل شود گفت الحال که حضرت فرموده است امر از اوست بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون عبدالله بن ابی مرد حضرت رسول صم برای خاطر پسر او بجنازهٔ او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شدهٔ بجنازهٔ این منافق و حال انکه خدا ترا نهی کرده است از انکه بر قبر منافقی بایستی حضرت جواب او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز بر او گفتم که خداوندا شکمش را پر از اتش کن و قبرش را پر از اتش گردان و او را باتش جهنم برسان حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که نمیخواست اظهار کند اظهار کرد

فصل دویم در بیان قصهٔ فحش گفتن نسبت بعایشه است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صم هر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنی که قرعه بیرون می امد او را با خود میبرد و در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون امد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینهٔ خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است پس برگشت که انها را پیدا کند و چون بلشکرگاه امد کسی را ندید و هودج او را بگمان انکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند پس دران منزل توقف کرد بگمان انکه بزودی بطلب او خواهند امد و در انجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود امده بودند پس عبدالله بن ابی سلول و گروهی از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند چون عایشه بمدینه امد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت چون از مرض شفا یافت از انجناب مرخص شد و بدیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی انجناب را دانست و بخانه برگشت و در ان شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامه بن زید و امیرالمومنین عم را طلبید و از ایشان

مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حق او میگویند اسامه چون میدانست که انجناب را محبتی نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از او بدی معلوم نیست و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است اگر از او کراهت بهم رسانیدهٔ او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر براءت او داد و در این حال حقتعم وحی بر انحضرت فرستاد و برای دفع این منقصة از انحضرت ایات داله بر براءت عایشه از انچه باو نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا انکه دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بزنای کسی نکنند و در تفسیر نعمانی از حضرت صادق روایت کرده است که این ایات در امر عایشه و نسبتی که عبدالله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر این ایات گفته است که عامه میگویند که این ایات در حق عایشه و نسبتی که باو دادند در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد و شیعه میگویند که این ایات برای تکذیب و مذمت و تانیب عایشه نازل شد بسبب انچه نسبت داد بماریهٔ قبطیهٔ مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد انشاء الله تعالی

فصل سیم در بیان سایر وقایعست علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بغزوهٔ بدر صغری میرفت از نزدیک محال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلحی کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیکند بما و میترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند باید اول ابتدا بجنگ ایشان کنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان بیش از همه عرب احسان بپدر و مادر و صلهٔ رحم میکنند و بیش از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیلهٔ از کنانه بودند نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شد و بلاد بنی ضمره اب و علف بسیار داشت و باین سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره چون خبر بانجناب رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیای جنگ ایشان شد پس حقتعم این ایات را فرستاد فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم و بینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم و لو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم و القوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا یعنی پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشید شان هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر انان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا امدند بسوی شما و حال انکه تنگ بود سینهای ایشان از انکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هر اینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر اینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را

بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم کفته است که محال اشجع بیضاو حل ومستباح بود و نزدیك بودند بحضرت رسول صم و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت برسر ایشان بفرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت اورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که برسر ایشان برود در این اندیشه بود که ناکاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رحیله امده اند و در درهٔ سلع نزول کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الاخر سال ششم هجرت بود پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که برای چه امده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه امده اید پس مسعود بن رحیله برخواست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و کفت که امده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم پس اسید بخدمت حضرت برکشت و کفت چنین میکویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجنك ایشان بروم و باین جهت امده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از کفتن حاجت خود پس خود بنزد ایشان رفت و فرمود که ای کروه اشجع برای چکار امده اید کفتند خانهٔ ما بتو نزدیکست و در قوم ما کروهی نیست که عددشان از ما کمتر باشد پس از جنك تو میترسیم که خانهٔ ما بتو نزدیکست و از جنك قوم خود میترسیم چون عدد ما قلیلست و باین سبب امده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشانرا قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در انروز در انمکان ماندند و بدیار خود برکشتند پس خدا ان ایات را در باب صلح ایشان فرستاد و کویند که در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بنکاح خود دراورد و کفته اند که حج در این سال واجب شد و شیخ طبرسی کفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول صم عکاشه بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد برسر ایشان رفتند و ایشان کریختند و دویست شتر از ایشان کرفته بمدینه اوردند و در این سال عبیده بن جراح را با چهل نفر بقصبهٔ فرستاد که ایشانرا غارت کنند و ایشان کریختند و یك نفر ایشانرا اسیر کردند و او مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را با لشکری بجموم فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار اوردند و باز در این سال زید را بعیص فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنك بنی ثعلبه و ایشان کریختند و چهل شتر از ایشان کرفتند و در این سال حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد برسر بنی عبد الله بن سعد از اهل فدك چون خبر بانحضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اکر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشانرا تزویج کن پس اهل مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود دراورد و در این سال غزوهٔ عرنیان شد و سببش ان بود که هشت نفر از عرینه بخدمت حضرت امدند و مسلمان شدند و کفتند که

هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشانرا به صحرا بنزد شتران خود فرستاد که شیر شتران را بخورند تا مزاج ایشان بصلاح اید چون قوت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در دیده اش و زبانش فرو بردند تا مرد و شترانرا بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشانرا کرفته اوردند و فرمود که دستها و پاهای ایشانرا بریدند و بردار کشیدند و شترانرا برکردانیدند بغیر از یك شتر که کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد که خداوندا چنان کن که راه کم کنند پس دعای حضرت مستجاب شد و باین سبب کرفتار شدند و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را کرفتند و او بتجارت میرفت بجانب شام و خود کریخت و اموالش را بخدمت انجناب اوردند و قسمت کرد پس ابو العاص امد و پناه بزینب زوجهٔ خود اورد و حضرت ان لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابو العاص داماد منست اکر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و کفت بخدا سوکند که مانع نشد مرا از اسلام مکر انکه کمان کنید که من برای ان مسلمان شده ام که مالهای شمارا پس ندهم پس شهادت کفت و مسلمان شد و کویند که در این سال انجناب نماز استسقا کرد و باران امد و معجزات از انجناب در ان استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات کذشت و بعضی کفته اند که در این سال عبد الله بن عتیك سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانچه کذشت و ابن شهراشوب کفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی برسر کروهی از هوازن فرستاد و اهادر کمین ایشان نشستند و بی خبر برسر ایشان امدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه کریخت و برکشت و کفته است که در این سال حضرت بجنك غابه رفت

باب سی و هشتم در بیان غزوهٔ حدیبیه است

و بیعت رضوان اشهر انست که غزوهٔ حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم کفته اند علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق ع در تفسیر قول حق تع که انا فتحنا لك فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این سورهٔ کریمه و فتح عظیم ان بود که حقتع امر کرد رسول خود صم را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشانرا به بیرون رفتن چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود یعنی یکطرف کوهان انها را شکافت و الوده بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه کویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید لعین را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت بتازد و انملعون برسر کوهها بالشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر

شد و بلال اذان کفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و بامردم نماز کرد پس خالد کفت که اکر در اثنای نماز
بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز دیکر دارند که از اولاد و دست ترمیدارند از
دیدهای خود چون داخل ان نماز شوند بر ایشان غارت می اوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و
نماز خوف را اورد که و اذا کنت فیهم و اقمت لهم الصلواة تا اخر ایات و نماز عصر را بان نحو کردند و
مشرکان نتوانستند غارت اوردن پس در روز دیکر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و ان
متصل بحرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میکردند و
میکفتند محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال انکه قریش بدیار ایشان رفتند و در
میان دیار ایشان با ایشان جنک کردند و ایشانرا کشتند هرکز محمد و اصحابش ازین سفر بمدینه بر نخواهند
کشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود امد قریش بیرون امدند از مکه و سوکند یاد کردند بلات
و عزی که نکذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیدهٔ از ایشان حرکت کند پس حضرت پیغامی بنزد
ایشان فرستاد که من از برای جنک نیامده ام و امده ام که عمره بکنم و هدیهای خود را بکشم و کوشت
انها را برای شما بکذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانایی بود فرستادند
و چون بخدمت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و کفت یا محمد قوم تو خیمها زده اند
در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون امده اند و سوکند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده
از ایشان حرکت کند نکذارند که تو داخل حرم ایشان شوی ایا میخواهی که اهل خود و قوم خود را همه
مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنک ایشان نیامده ام امده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را
بکشم و کوشتشانرا برای شما بکذارم و بروم عروه کفت بخدا سوکند که ندیده ام مثل امروز روزی که
کسی را منع کنند از چنین ارادهٔ که تو داری پس برکشت بسوی قریش و پیام حضرت را با ایشان
رسانید ایشان کفتند بخدا سوکند که اکر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب
بر ما بسیار جرات بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش
بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنک ایشان را از کار انداخت و نحیف کرد چرا مرا با سایر عرب
نمی کذارند که اکر راستکو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اکر دروغکو باشم
دزدان و کرکان عرب کفایت شر مرا از ایشان بکنند هرکس از قریش امروز هرچه از من طلب کند که
غضب خدا در ان نباشد البته اجابت او میکنم چون انها بخدمت حضرت رسیدند کفتند یا محمد امسال
برکرد تا به بینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه شدی اکر بقهر داخل
شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیکر در همین ماه سه روز
خانهٔ کعبه را برای تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برکردی پس حضرت مسئول ایشانرا باجابت
مقرون ساخت کفتند بشرط انکه هرکه از مردان ما بسوی تو اید بما برکردانی و هرکه از مردان تو بسوی

ما اید ما بر نکردانیم حضرت فرمود که هرکه از مردان من بسوی شما اید من از او بیزارم و مارا بسوی او
حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی بایشان
نرساند و ایشانرا اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را پس ایشان
قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت
حضرت امد و کفت یا رسول الله ایا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است فرمود که بلی کفت
پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا وعدهٔ فتح و نصرت مرا داده است
و خلف وعدهٔ خود نخواهد کرد پس ان منافق لعین کفت اکر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد
خواهم کرد و چون سهیل و حفص برکشتند و مژده از برای قریش بردند عمر برخواست و با حضرت کفت یا
رسول الله تو نکفتی بما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشیدکان سر خواهیم تراشید حضرت
فرمود که من نکفتم که امسال خواهد شد کفتم خدا مرا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد طواف و
سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار کفتند حضرت فرمود
که اکر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنک کنید پس ایشان رفتند و مجانب قریش و انها مستعد
جنک بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت باقبح وجوه کریختند و از پیش حضرت کذشتند
حضرت تبسم نمود و حضرت امیر المومنین ع را فرمود که یا علی شمشیر بکیر و قریش را استقبال کن و
چون حضرت شمشیر کشید و رو بلشکر قریش روانه شد ایشان انحضرت را دیدند برکشتند و کفتند
یا علی محمد پشیمان شده است در عهدی که بما داده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست
پس اصحاب حضرت شرمنده برکشتند و زبان بمعذرت کشودند حضرت فرمود که مکر من شمارا نمیشناسم
ایا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملئکه را بیاری شما فرستاد
ایا شما نیستید اصحاب من در روز احد که کریختید و بر کوهها بالا میرفتید و هرچند شمارا می خواندم
متوجه من نمیشدید و همچنین حضرت سستی ایشانرا در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت
طلبیدند و اظهار ندامت کردند و کفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانند هرچه میخواهی بکن
مولف کوید که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از انکه او
تکذیب وعدهٔ انحضرت نمود و از این استدلال کرده است بر انکه عمر در جنک احد می باید کریخته
باشد که حضرت در ضمن معاتبات انرا ذکر کرد برکشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل برکشتند
بخدمت حضرت و کفتند یا محمد قریش قبول کردند ان شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام
در مکه بکنند و کسی ایشانرا اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول صم حضرت امیر
المومنین ع را طلبید و فرمود که بنویس پس نامهٔ صلح را حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن
عمرو کفت ما رحمن را نمی شناسیم بنویس بنحوی که پدران تو مینوشتند باسمک اللهم حضرت رسول صم

فرمود که چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه ایست که بران اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرکان قریش پس سهیل کفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدایی با تو جنك نمیکردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کردند بران محمد بن عبد الله یا محمد ابا ننك داری از نسب خود که چنین نمینویسی حضرت فرمود که من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید پس کفت یا علی محو کن انرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میکوید حضرت امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرکز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارك خود انرا محو کرد پس امیر المومنین ع نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بران محمد بن عبد الله واشراف قریش و سهیل بن عمرو صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنك نباشد و دست از یکدیکر بردارند و غارت بر یکدیکر نبرند و خیانت بایکدیکر نکنند و صندوق سربسته درمیان ایشان باشد که کینهای دیرینه را در ان کذارند و دیکر نکشایند و بشرط انکه هرکه خواهد در عهد و پیمان و امان محمد در اید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش در اید بشرط انکه هرکه بیرخصت ولی خود بنزد محمد اید براو برکرداند و هرکه از اصحاب حضرت بنزد قریش رود دیکر ندانند او را و انکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی ایذا و ملامت نرسانند و انکه محمد امسال برکردد با اصحاب خود و در سال اینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مکر سلاحی که مسافرانرا میباشد که شمشیرها در غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و کواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو ابا کردی از انکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق انخداوندی که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشانرا بمثل این امر در حالتی که محزون ومقهور و مظلوم باشی پس در روز صفین چون بد و حکم راضی شدند حضرت نوشت که این ان چیزی است که صلح کردند بران امیر المومنین علی بن ابیطالب ومعویه بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون کفت که اکر ما میدانستیم که تو امیر مومنانی با تو جنك نمیکردیم ولیکن بنویس که این ان چیزیست که بران صلح کردند علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان پس حضرت امیر المومنین ع کفت راست کفتند خدا و رسول حضرت رسول مرا باین واقعه خبر داد و بعد از ان نامه را بنحوی که عمرو لعین کفت نوشت پس حضرت صادق ع فرمود که چون نامهٔ صلح میان حضرت رسول و قریش نوشته شد قبیلهٔ خزاعه برخواستند و کفتند ما در عهد و امان محمدیم و بنو بکر برخواستند و کفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نکاه داشت و دیکری را بسهیل بن عمرو دادند پس سهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته بنزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که شترانرا نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و کفتند چکونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمکین شد و این

واقعه را بام سلمه شکایت کرد ام سلمه کفت یا رسول الله تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش چون تو کردی انها نیز خواهند کرد انجناب رای ام المومنین را صواب دانسته خود شترانرا نحر کرد و سر تراشید پس انها نیز شترانرا نحر کردند اما باشك و ریب و کرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندکانرا پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند کفتند یا رسول الله مقصران را هم بکو این را کفتند بکمان انکه هرکه شتر همراه نیاورده است می باید مویی از سر و ریش یا ناخنی بکیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند انها را که هدی نیاورده اند و سر میتراشند پس باز صحابه کفتند که مقصرانرا هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند انها را که سر میتراشند وانها را که تقصیر میکنند پس حضرت بازکردید و متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید در زیر درختی فرود امد پس انها که انکار صلح انحضرت با قریش میکردند امدند و زبان بمعذرت کشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب امرزش نماید پس حقتعالی این ایات را فرستاد انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر و یتم نعمته علیك و یهدیك صراطا مستقیما و ینصرك الله نصرا عزیزا بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد مر ترا انچه کذشته است از کناه تو و انچه پس افتاده است یعنی کناه امت یا کناه کار دانستن کافران او را چنانچه کذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست در هر امری و یاری کند ترا یاری کردنی غلبه دهنده هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و لله جنود السموات و الارض و کان الله علیما حکیما اوست خداوندی که فرستاد سکینه و ارام را در دلهای مومنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای اسمانها و زمین و خدا دانا و حکیمست علی بن ابراهیم کفته است که اینها ان جماعتند که مخالفت نکردند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح کردن با مشرکان لیدخل المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم سیئاتهم و کان ذلك عند الله فوزا عظیما تا داخل کرداند مردان مومن و زنان مومنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان انها نهرها جاوید باشند در انها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشانرا و هست این وعده مر ایشانرا نزد خدا رستکاری عظیم و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرك را از اهل مکه که کمان برند کانند بخدا کمان بد بر این کمان برند کانست کردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشانرا و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازکشتیست جهنم علی بن ابراهیم کفته است که اینها ان جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول صم را در این باب و اکثر کفته اند که در باب ان کروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد

طلبید در هنکام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و کفتند حضرت از این سفر برنخواهد کشت
چنانچه کذشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این ایه لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونك تحت الشجرة به محقق که خشنود کشت خدا از مومنان در هنکامی که بیعت
کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط کرفت که بعد از این کاری که حضرت
کند انکار نکنند و انچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن ایهٔ رضوان این ایه را فرستاد
ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما یعنی بدرستی که انان که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مکر
با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس هرکه
بشکند بیعت را پس نشکسته است مکر بر نفس خود یعنی ضرر ان بنفس او میرسد و کسی که وفا کند
بانچه عهد کرده است بران با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرك در اخرت علی بن ابراهیم
کفته است که خدا راضی نشد از ایشان مکر باین شرط که وفا کنند بعد از ان بعهد و پیمان خدا و
نشکنند عهد و پیمان او را باین نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قران ایات را پیش و پس کرده اند
پس حقتعم یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوهٔ حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان
را تکلیف کرد که بمدد انحضرت بروند چنانچه فرموده است که سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلتنا
اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم قل فمن یملك لکم من الله شیئا ان اراد بکم
ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعملون خبیرا زود باشد که بکویند با تو پس ماندکان از اعراب که
مشغول کردند ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب امرزش کن از برای ما میکویند بزبانهای
خود انچه نیست در دلهای ایشان بکو در جواب ایشان که پس کیست که مالك شود برای شما از حکم خدا
چیزی را اکر خواهد بشما ضرری را یا اکر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بانچه شما میکنید دانا بل
ظننتم ان لن ینقلب الرسول و المومنون الی اهلیهم ابدا و زین ذلك فی قلوبکم و ظننتم ظن السوء و کنتم
قوما بورا بلکه کمان میبردید که باز نخواهد کشت پیغمبر و مومنان بسوی اهالی خود بمدینه هرکز و
زینت یافته شد این کمان در دلهای شما و کمان بردید کمان بد و بودید شما کروهی هلاك شدکان و
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود
متوجه جنك خیبر شد پس انها که در جنك حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنك بروند و
حقتعم فرستاد که سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام
الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا زود باشد
که بکویند باز ماندکان از حدیبیه انکاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بکیرید انها را
بکذارید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه

با این حرب نروند بکو هرکز از پی نخواهید امد چنین کفته است خدا پیش از تهیه شما پس زود باشد که
کویند که خدا چنین نکفته است بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مکر اندکی
پس حقتعم فرمود که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون
ایة للمومنین ویهدیکم صراطا مستقیما یعنی وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید کرفت
انها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر انها که بدست عساکر مسلمانان امد پس تعجیل داد شما را این
غنیمت یعنی غنیمت خیبر و باز داشت دستهای مردمان را از شما تا شما سالم مانید و تا باشد ان غنیمت نشانه
مومنان را بر راستی کفتار پیغمبر صم و برای انکه هدایت کند شما را براه راست پس حق تعم فرمود که و
هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا
و اوست خداوندی که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد
دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از انکه ظفر داد شما را و غالب کردانید بر ایشان
و خدا بانچه میکنید شما بیناست علی بن ابراهیم کفته است که حق تعم منت نهاده است بر مسلمانان که شما
قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از انکه
ایشان می امدند بمدینه و با شما جنك میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ
طبرسی کفته است که دست مسلمانان را از ایشان نکاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است
بانکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و
حضرت ایشان را رها کرد و بعضی کفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود امدند نزد
نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را کرفت و ازاد کرد و بعضی کفته اند که
حضرت در سایهٔ درختی نشسته بود و حضرت امیر المومنین در خدمتش نشسته بود و نامهٔ صلح مینوشت
ناکاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و بنفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را کرفتند و حضرت
ازاد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم کفته است که پس حق تعم خبر داد بعلت صلح و فواید ان در این ایهٔ
کریمه فرموده است هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام و الهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا
رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته
من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشانند انان که کافر شدند و باز داشتند شما را
از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی اورده بودید از انکه برسد بجای خود که محل
نحر کردن انست و اکر نبودند مردان مومن و زنان مومنه که شما ایشان را نمیدانستید و ایشان را هلاك
میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاك ایشان کناهی یا عیب و عاری یا دیه بنادانی پس باین سبب منع
کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت انکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هرکس را که
خواهد بعد از صلح اکر جدا شوند ان مومنان از کافران هراینه عذاب کنیم انان را که کافر شدند از اهل

مکه عذابی دردآورنده علی بن ابراهیم گفته است که خدا خبرداد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ میرسید انها کشته میشدند چون صلح شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و فایدهٔ این صلح برای مسلمانان زیاده از ان بود که غالب شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بغزوهٔ حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت و چون رسیدند باحرام گاه احرام بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بانحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگردانند فرمود که مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی اوردند یا از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه و از او سوال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر بیاورید پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله اوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبه حدیبیه رسیدند و از ان عقبه خایف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازهٔ ارنحا از برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه شود سجده کند و طلب امرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادرش نیک تامل کرد پسر را صدا زد که برگرد که اینها مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک ان زن امد و او را فرمود که دلوی از اب ان چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی اب را در چاه ریخت پس از برکت انحضرت ان چاه پر ابست تا امروز و حضرت بلشکر خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از انکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما با تو باین سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و خبری از تدبیر نداری ابان گفت اگر محمد را میگذاری بیاید بمکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمیگذاری من جمیع قبایل عرب را که هم سوگند شمایند بر میدارم و بکناری میروم و نمیگذارم که شما را یاری کنند بر حرب او ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او بنزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشانرا کشته بود و ان قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشانرا کشت و اموال ایشانرا برداشت و بخدمت حضرت رسول صم امد و مسلمان شد حضرت

اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس ان مال را نیز نگرفت برای انکه بمکر گرفته بود چون ان خبر بابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه بنزد سر کردهٔ بنی مالک که مسعود بن عمرو بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدیه پس راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نایرهٔ حرب در میان ایشان مشتعل گردید پس عروه بلطایف حیل اتش ان فتنه را فرو نشانید و از مال خود ضامن دیت ان جماعت شد پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدیه را تعظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر باز دارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچکار امدهٔ حضرت فرمود که امده ام که طواف کنم بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت انها را از برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بلات و عزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشانرا بر ایشان جری نگردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم بر نمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست بر ریش مبارک حضرت گذاشت و در ان وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست مغیره عروه گفت ای مکار و الله که من بمکه امده ام برای انکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی برگرداند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد امدهٔ حضرت فرمود امده ام که عمره بجا اورم و شتران نحر کنم و گوشت انها را برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشانرا جرات ندهی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و قبیلهٔ من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم ولیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمن فرستاد که برو بسوی قوم خود از مومنان و بشارت ده ایشانرا بانچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمن روانه شد ابان بن سعید را در راه دید پس ابان از زین برجست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار کرد پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت رسول صم نشست و عثمن نزد مشرکان نشست و حضرت در ان وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمن را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت

فرمود که ازاین جا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و برخاست و پشت
مبارك بدرخت داد و تکیه کرد و صحابه با انحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نکریزند و
بروایت کلینی حضرت یکدست خود را بر دست دیکر زد و برای عثمن بیعت کرفت که چون بیعت را
بشکند کناهش عظیمتر و عقابش شدیدتر باشد پس مسلمانان کفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد
و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمن امد حضرت پرسید که
طواف کردی کفت چون تو طواف نکرده بودی من نکردم پس واقع شد انچه در روایت سابق کذشت
تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول با امیرالمومنین کفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل کفت
من نمیدانم که رحمان رحیم کیست ما رحمن مسلمه را میدانیم که در یمنست و لیکن بنویس چنانچه ما
مینویسیم بسمك اللهم پس فرمود که بنویس که این محاکمه ایست که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو
سهیل کفت اکر ترا رسول خدا دانیم چرا با تو جنك میکنیم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن
عبدالله پس مسلمانان همه کفتند تویی رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبدالله و
در ان نامه اینرا نوشتند که هر که از ما بسوی شما اید بسوی ما پس بفرستید و حضرت او را اکراه نکنید
که از دین برکرداند و هر که از شما بسوی ما اید ما پس ندهیم بشما حضرت فرمود که هر که از من بکریزد
و بشما پناه اورد مرا باو حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم اشکارا خدا را در مکه عبادت کنند
و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که امیزش میان اهل مکه و
مدینه بمرتبهٔ رسید که جامها با پردها از مدینه بمکه بهدیه میفرستادند و هیچ قصه بزرکتر برای مسلمانان
زیاده از این مصالحه نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیك شد که اسلام مستولی شود بر مکه
که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد و ابوجندل پسر خود را کرفت و کفت این اول
کسیست که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون او بنزد ما امد هنوز صلح منعقد
نشده بود سهیل کفت یا محمد تو هرکز غدار و مکار نبودی و ابوجندل را برد ابوجندل کفت یا
رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من برای تو تنها این شرط را نکرفته بودم با انکه تو داخل
این شرط نبودی پس فرمود که خداوندا تو برای ابوجندل بدر شدی قرار ده و شیخ طبرسی از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهار صد کس متوجه عمره شد و چون ناقهٔ حضرت
بحدیبیه رسید ایستاد و هر چند زجر کردند انرا پیش نرفت حضرت فرمود که ان خداوندی که فیل را
حبس کرد ناقهٔ مرا حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخدا سوکند
که قریش هر مطلبی که از من سوال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد
ایشان را پس برسر چاهی فرود امدند که اندك ابی داشت و ابش اندك اندك بیرون می امد پس صحابه
از تشنکی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون اورد و فرمود که در ته چاه فرو

بردند پس باعجاز انحضرت اب از ته چاه جوشید انقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقای
خزاعی که خیرخواه‌ترین اهل مکه بود نسبت بانحضرت امد و کفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و
کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نکذارند ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من به جنك ایشان
نیامده ام و برای عمره امده ام و اکر مانع من شوند تا جان دارم جنك خواهم کرد چون بدیل خبر برای
قریش برد عروه بن مسعود برخاست و کفت قبول کنید انچه میکوید و مانع او مشوید و من میروم که
با او سخن بکویم چون بخدمت حضرت امد دید که صحابه چکونه اطاعت انحضرت می نمایند و چون
خدمتی میفرماید همه بر یکدیکر سبقت میکیرند و چون دست می شوید باب وضو میسازد بر سر ان اب که
از دست و دهان مبارکش میریزد مقاتله مینمایند و چون سخن میکوید صدا بلند نمیکنند و از روی
ادب اهسته سخن میکویند و تند بروی انحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت ان سخنان
جاری شد که کذشت و بسوی قوم خود برکشت کفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم
و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوکند که ندیدم که هیچ یك از انها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او
کنند مثل انکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنك
نکنید پس مردی از قبیلهٔ کنانه کفت من میروم با او سخن بکویم چون امد و صدای تلبیه اصحاب حضرت
را شنید و شتران قربانی را دید برکشت و با اصحاب خود کفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف
کعبه پس مکرز بن حفص امد و سخنان ناموافق کفت و بعد از او سهیل بن عمرو امد و بمصالحه قرار
داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت حضرت اید هر چند مسلمان باشد با ایشان پس
دهند و هر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان کفتند سبحان الله چکونه مسلمان
را با ایشان میدهی حضرت فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بیزارند و هر که
از ایشان بنزد ما اید ما با ایشان بدهیم اکر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد در این
سخن بودند که ناکاه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا
کرده بود بازنجیر امد و خود را میان مسلمانان انداخت پس سهیل کفت اول حکم نامه را در حق این
جاری میکنم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامهٔ صلح تمام نشده است کفت پس من صلح نمیکنم
حضرت فرمود که او را برای من امان بده کفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن کفت نمیکنم پس سهیل
او را کرفت که ببرد او فریاد زد که ای کروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافری مرا میبرد و می بینید
که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوندا اکر میدانی که ابوجندل راست
میکوید او را زودی فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان در این باب سخن کفتند حضرت فرمود که
او بنزد پدر و مادر خود میرود و برا و باکی نیست و من میخواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامهٔ
مسلمانان در انست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب کفت من

شك نكردم مكر در ان روز و دروغ كفت بلكه او هميشه در شك و كفر بود پس بر حضرت زبان طعن
واعتراض كشود و كفت ايا تو پيغمبر خدا نيستى حضرت فرمود كه بلى پيغمبر خدايم كفت ايا ما بر حق نيستيم
فرمود كه بلى ما بر حقيم و دشمن ما بر باطل كفت پس چرا اينقدر مذلت بر ما قرار ميدهى حضرت فرمود كه
من پيغمبر خدايم و انچه خدا فرموده ميكنم وخدا ياور من است كفت تو نكفتى كه ما طواف خانهٔ كعبه خواهيم
كرد و سر خواهيم تراشيد حضرت فرمود كه من نكفتم امسال خواهيم كرد و بعد از اين انشاء الله تعم خواهيم
كرد و چون نامهٔ نوشته شد و شتران را نحر كردند و محل شدند و بركشتند مردى از قريش كه او را
ابو بصير ميكفتند مسلمان شد و از مكه كريخت و بخدمت حضرت امد بمدينه پس كفار قريش دو كس
بطلب او فرستادند و كفتند تو عهد كردهٔ كه كريختكان ما را بدهى اكنون ابو بصير را بده حضرت او را
بايشان داد چون او را بردند و قريب مدينه بردند فرود امدند كه چاشت بخورند ابو بصير يكى از
ايشان كفت كه شمشير ترا نيكو شمشيرى مى بينم او شمشير خود را از غلاف كشيد و كفت بلى نيكو شمشير است
و مكرر تجربه كرده ام ابو بصير كفت بده به بينم چون بدستش داد كردن صاحب شمشير را زد و
خواست كه ديكرى را بزند او بجانب مدينه كريخت و همه جا دويد تا از در مسجد در امد حضرت فرمود
كه اين مرد ترسيده است چون بخدمت حضرت رسيد كفت ابو بصير رفيق مرا كشت و مرا نيز ميخواهد
بكشد در اين سخن بودند كه ابو بصير رسيد و كفت يا رسول الله تو وفا بعهد خود كردى و خدا مرا از
شر ايشان نجات داد حضرت فرمود كه خوب افروزندهٔ است اتش جنك را اكر كسى با او همراهى بكند
و فرمود كه رخت و سلاح و اسب انكه كشتهٔ از تست بكير و هر جا كه خواهى برو پس ابو بصير با پنج نفر
كه مسلمان شده بودند و با او از مكه امده بودند و در مابين عيص و ذى المروه از زمين جهينه
سر راه بر قوافل قريش ميكرفتند در كنار دريا و تالان ميكردند پس ابو جندل نيز از مكه كريخت با هفتاد
نفر كه مسلمان شده بودند و با ابو بصير ملحق شدند و كروهى از قبايل اسلم و غفار و جهينه با ايشان
ملحق شدند تا سيصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافلهٔ قريش را كه ميديدند ايشان را ميكشتند
و اموال ايشان را غنيمت مى كرفتند پس قريش ابو سفيان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه
كردند كه تو بفرست و ايشان را بطلب ما از ان شرط كذشتيم ديكر هر كه از ما نزد تو بيايد بما پس مده
پس دانستند انها كه بر حضرت اعتراض ميكردند در نوشتن اين شرط و دادن ابو جندل كه انچه حضرت
ميكند همه موافق حكمت و مصلحت است و همين جماعت اموال ابو العاص بن الربيع را كه پسر خواهر
خديجه و شوهر زينب بود غارت كردند و براى رعايت دامادى حضرت اهل قافله را نكشتند و چون
ابو العاص بزينب پناه اورد اموالش را باو رد كردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذكور شد و باز
شيخ طبرسى روايت كرده است از ابن عباس كه چون حضرت رسول صم در حديبيه صلح را واقع ساخت
و نامه را مهر كرد سبيعه دختر حارث اسلميه مسلمان شد و بخدمت حضرت امد پيش از انكه از حديبيه

روانه شوند و شوهرش مسافر كه از بنى مخزوم بود بطلب او امد و او كافر بود و كفت يا محمد زن مرا بمن
رد كن براى شرطى كه كردهٔ و هنوز مهر نامه خشك نشده است پس حق تعم اين ايه را فرستاد يا ايها الذين
امنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الى
الكفار لا هن حل لهم و لا هم يحلون لهن و لا جناح عليكم ان تنكحوهن اذا اتيتموهن اجورهن و لا تمسكوا
بعصم الكوافر و اسئلوا ما انفقتم و ليسئلوا ما انفقوا ذلكم حكم الله يحكم بينكم و الله عليم حكيم كه ترجمه اش
اينست اى كروه مومنان هر كاه بيايند بسوى شما زنان مومنهٔ هجرت كنندكان پس امتحان كنيد ايشان
را بايمان خدا دانا تر است بايمان ايشان پس اكر دانستيد ايشان را كه ايمان اورده اند پس برمكردانيد
ايشان را بسوى كافران نه ان زنان حلالند بر مردان و نه ان مردان حلالند بر زنان و باكى نيست بر شما
كه ايشان را نكاح كنيد هر كاه بدهيد بايشان مهرهاى ايشان را و نكاح مكنيد زنان كافر را و اكر زنى از
شما مرتد شود و برود بسوى كافران بطلبيد شما از ايشان انچه خرج كرده ايد از مهر و اكر زنى از انها
مسلمان شود و بسوى شما بيايد شما مهران زن را بايشان بدهيد اين حكم خدا است حكم ميكند ميان شما و
خدا دانا و حكيم است ابن عباس كفته است كه چون اين ايه نازل شد حضرت سوكند داد سبيعه را كه تو
براى خدا امدهٔ يا از براى كراهت شوهر خود يا خواستن شوهر ديكر يا مرد ديكر يا طلب دنيا امدهٔ چون
ان زن سوكند ياد كرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نداد و فرمود كه من براى مردان شرط
كردم نه براى زنان پس هر كه از مردان مى امد حضرت پس ميداد و هر كه از زنان مى امد بعد از
امتحان مهرش را بشوهرش ميداد و زن را نميداد و شيخ طبرسى و قطب راوندى و شيخ مفيد و غير
ايشان از علماى شيعه و صاحب جامع الاصول و اكثر محدثان عامه روايت كرده اند كه در صلح حديبيه
سهيل بن عمرو با كروهى از مشركان بنزد حضرت رسول امدند و كفتند جماعتى از پسران و برادران
و غلامان ما نزد تو امده اند كه خبرى از دين ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما كريخته اند ايشان را
بما پس ده پس حضرت فرمود كه اى كروه يا دست از اين سخنان بر ميداريد يا ميفرستم بر شما كسى را كه
بزند كردنهاى شما را بشمشير در راه دين خدا دل او را بايمان امتحان كرده است پس يكى از صحابه كفت
ان مرد ابو بكر است كفت نه كفت عمر است كفت نه كفت پس كيست حضرت فرمود كه انست كه نعل مرا
پينه ميكند همه دويدند كه به بينند كيست ديدند كه حضرت امير المومنين على بن ابى طالب نعل حضرت
را پينه ميكرد زيرا كه بندش كسيخته بود و بروايت جامع الاصول ابو بكر و عمر پرسيدند كه كيست او
يا رسول الله فرمود كه انست كه نعل مرا پينه ميكند و محدثان خاصه و عامه روايت كرده اند كه چون حضرت
متوجه حديبيه شد و بمنزل جحفه فرود امد در ان منزل اب نبود پس مشكها را بسعد بن مالك داد كه
برود و اب بياورد چون اندك راهى رفت بركشت و كفت يا رسول الله چون پارهٔ راه رفتم از ترس
نتوانستم كه قدم بردارم و بركشتم پس ديكرى را فرستاد و او نيز بركشت پس حضرت امير المومنين را

طلبید و مشکهار ا باو داد و انحضرت روانه شد و در اندك وقتی مشکهار ا پر از اب کرده برکشت و حضرت او را دعا کرد و از جملهٔ معجزاتی که از حضرت رسول صم در این جنك بظهور امد ان بود که عامه و خاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او میکفت که شما کمان میکنید که فتح بزرك فتح مکه است و ما فتح بزرك بیعت رضوان و جنك حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهار صد نفر بودیم که در ان جنك در خدمت انحضرت بودیم و در حدیبیه یك چاه بود و اندکی که اب کشیدیم ابش باخر رسید چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه امد و ظرف ابی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد اب مضمضه خود را در چاه ریخت پس ان چاه ابش بلند شد و ما و چهار پایان ما همه از ان اب سیراب شدیم و بروایت دیکر اب دهان معجز نشان خود را در ان چاه انداخت و بروایت دیکر تیر خود را فرستاد که در چاه فرو بردند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده اند که کفت در روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت ابی طلبید در میان ظرفی و دست مبارك خود را در میان ان اب فرو برد پس اب از میان انکشتان در بانشان مانند چشمهار وان شد و انقدر اب امد که همهٔ ما را کافی بود و اکر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت مینمود و کلینی بسندهای حسن از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این ایهٔ کریمه لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بان میرسد دستهای شما و نیزهای شما حضرت فرمود که این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانانرا امتحان کرد بوحشیان صحرا که می امدند بنزدیك ایشان و اندرون خیمه های ایشان بمرتبهٔ که بدست می توانستند کرفت و بنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت کرده است که در جنك حدیبیه بر مسلمانان کرسنکی بسیار مستولی شد و توشهای ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در انجا چون این حالت را انحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی را کشودند و فرمود که هر که بقیهٔ توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد پس اندك اردو چند دانه خرما اوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همهٔ ظرفها را اوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند

باب سی و نهم در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهراشوب و سایر روات و محدثان خاصه و عامه باسانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از ان متوجه فتح قلاع خیبر شد و چون بنزدیك خیبر رسید فرمود که بایستید چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن انا نسئلك خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بك من شر هذه القریة و شر اهلها و شر ما فیها پس فرمود که پیش روید بنام خداوند رحمن رحیم پس حضرت

ایشانرا محاصره نمود و در زیر درختی فرود امد و در بقیهٔ ان روز ماندند و روز دیکر تا ظهر پس منادی حضرت ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دیدند که مردی نزد انحضرت نشسته است پس فرمود که من در خواب بودم این مرد امده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و میکفت کی مرا از تو باز میدارد امروز کفتم خدا پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمیتواند کرد بقدرت خدا پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز ایشانرا محاصره نمود و علم در دست امیر المومنین بود پس انحضرت را درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود خندقی بر دور قلعهٔ خود کنده بودند تا انکه یکروزی در قلعه را کشودند و مرحب یهودی که به شجاعت مشهور بود با لشکر کران بیرون امد و متعرض جنك شد پس حضرت رسول صم علم را بدست ابو بکر داد و با کروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت و شکست خورد و برکشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت برکشت پس روز دیکر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندك راهی که رفت کریخت و برکشت و او اصحاب خود را جبن نسبت میداد و اصحاب او را جبن نسبت میدادند تا برکشت پس حضرت فرمود که اینها صاحب این علم نیستند فردا علم را بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برکردنده باشد بجنك و هرکز بکریزد و برنکردد تا خدا بر دست او فتح کند پس هر یك از صحابه در ان شب ارزوی این خوابیدند که شاید فردا علم باو داده شود چون صبح شد همه باین ارزو بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست کفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را کرفته اوردند حضرت فرمود که یا علی چه درد داری کفت یا رسول الله چشم چنان درد میکند که جایی را نمیتوانم دید و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را در دامن من کذار پس اب دهان مبارك خود را بدست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و کفت اللهم قه الحر و البرد خداوندا او را از ضرر کرما و سرما نکاهدار پس در ساعت دیدهای حق بینش کشوده شد و صداع و درد چشمش زایل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تو میرود و ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشانرا هلاك میکند نام او ایلیاست پس بکو که منم علی که مخذول میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المومنین عم کفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی بتانی برو تا بعرصهٔ ایشان در ایی پس دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و خبر ده ایشانرا بانچه واجب است بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوکند که اکر خدا یکمرد را بتو هدایت کند بهتر است از انکه شتران سرخ مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعهای ایشان رسیدم پس مرحب بیرون امد زره پوشیده

و خودی بر سر کذاشته و سنك بزرکی راسوراخ کرده بر بالای خود بر سر کذاشته و این رجز را میخواند
یهود خیبر میدانند که منم مرحب و در سلاح غوطه خورده ام و دلیر تجربه کرده ام پس من کفتم که منم انکه
مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند شیر ژیان قدم بمیدان کذاشته ام شمارا مانند دانه کیل میکنم و
بر میدارم پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنك و خود و سر ان
عنود را بدو نیم کردم که شمشیر بدندانهاش نشست و از اسب کردید و بر زمین افتاد و در روایت
دیکر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب عالمی از علمای ایشان کفت که
مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بموسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون
حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه کریختند و دروازه قلعه را بستند و ان دروازه
عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر ان رامی بستند و میکشودند پس حضرت بقوت ربانی
محلقه ان در چسپید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بروی دست کرفت و رفت
تا فتح کرد پس در را انداخت ابورافع کفت که من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت
داد و عامه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که جابر انصاری کفت که انجناب در روز خیبر
در را بر سر دست کرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی ان کذشتند و قلعه را فتح کرد و
بعد از انکه در را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند
برداشت و ابوعبدالله جدلی کوید که حضرت امیرالمومنین ع برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و
سپر خود کردانیدم و با ایشان جنك کردم تا ایشان را بفضل خدا کریزانیدم پس جسری کردم بر روی
خندق تا مسلمانان کذشتند پس انرا چندین ذراع دور افکندم پس شخصی کفت یا امیرالمومنین
خوش بار کرانی برداشته بودی حضرت فرمود که کرانی ان بر من نمی نمود مکر مثل این سپر که در دست
دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرکی بیرون امد از قلعه
که او را مرحب میکفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که از
صحابه در برابر او رفت او کفت که منم مرحب و بر او حمله کرد نه ایستاد و کریخت و مرحب دایه داشت که
از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و
مکرر باو میکفت که هر که با تو جنك کند با او جنك کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مکر
کسی که بکوید که من حیدر نام دارم که اکر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله
کرد و همه را کریزانید بحضرت رسول شکایت کردند و التماس کردند که امیرالمومنین ع را بجنك او
بفرستد پس انحضرت امیرالمومنین را طلبید و کفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن و چون امیر
مومنان رو بقلعه یهودان اورد و نام خدا برد و مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید و بر کردید پس
بر کشت و رو بحضرت امد و کفت منم انکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیزه و باو دوید و فرمود

که منم انکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب ان نام را شنید نصیحت دایه را یاد اورده
کریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او امد و کفت بکجا میروی کفت این جوان
میکوید من حیدره نام دارم شیطان کفت چه میشود که حیدره نام دارد کفت من مکرر از دایه خود شنیدم
که میکفت مبارزه مکن با قرینی که حیدره نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان کفت قبیح باد
روی تو مکر حیدره در عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میکریزی بکفته زنی و
اکثر کفتهای زنان خطایی باشد و اکر راست کوید حیدره نام در دنیا بسیار می باشد بر کرد شاید او را
بکشی و بزرك قوم خود کردی و من از عقب تو تحریص میکنم یهودانرا که ترا مدد کنند پس ان مخذول
مدبر فریب ان محیل مزور را خورد و بر کشت تا بنزدیك انحضرت رسید ضربتی بر سرش زد که بر رو
در افتاد و یهودان رو بهزیمت اوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق متعدده از
سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میکفت که علی را سه منقبت بود که اکر یکی از انها برای من می بود
بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول انکه حضرت رسول او را در جنك تبوك در مدینه کذاشت
پس او کفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میکذاری حضرت فرمود که یا علی ایا راضی نیستی که از
من بمنزله هرون باشی از موسی مکر انکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی دویم
انکه شنیدم که در روز خیبر میکفت که علم را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند پس ما همه کردن کشیدیم که بما بدهد پس کفت علی را طلبید چون او را
طلبیدند دید بهایش درد میکرد پس اب دهان در دیدهای او انداخت و علم را بدست او داد و خدا
بدست او فتح کرد سیم انکه چون ایه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
طلبید و کفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص
در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنك یهود فرستاد و او کریخت و جراحت یافته بود پس
علم مهاجرانرا بعمر داد و فرستاد و او جنك نکرده اصحاب خود را از جنك ترسانیده کریخت پس حضرت
سه مرتبه فرمود که ایا مهاجران و انصار چنین میکنند پس کفت رایت را بمردی دهم که کریزنده نباشد
و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهر اشوب روایت کرده
است که در روز خیبر حضرت رسول امیرالمومنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و
جامهای خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و کفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست
تو می اید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من
در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمومنین ع حجتها بر افضلیت خود بر ان منافقان القا
مینمود فرمود که ایا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر بر کشت و علم حضرت را بر

کرد انید و او اصحاب خود را چنین نسبت میداد و اصحاب او او را چنین نسبت میدادند و گریخته
بخدمت حضرت امد و حضرت گفت البته رایت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول
او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و بر نمیگردد تا خدا بر دست او فتح کند و
چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را چون
من در خدمتش ایستادم اب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت و گفت خداوندا از او دور گردان
گرما و سرما را و تا این ساعت بدعای انحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافرانرا
گریزاندم بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و او بیرون امد و رجز میخواند
و از بسکه سرش بزرگ بود بعوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش
زدم که سنگ را شکافت و بسرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه
پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر
دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از ان چهل نفر نتوانستند ان در را حرکت داد همه
گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المومنین
ع در نامهٔ که بسهل بن حنیف انصاری نوشت در احاذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را
کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت جسدی نبود و بحرکت غذایی نبود ولیکن
موید گردیدم بقوت ملکوتی و بنفسی منور گردیده بنور پروردگار خود و من از احمد از بابت چراغی
بودم که از چراغی افروزند بخدا سوگند که اگر همهٔ عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر اینه رو
نگردانم و نگریزم و اگر فرصت یابم سرهای منافقانرا از بدنها جدا کنم و کسی که پروا از مرگ ندارد و
پیوسته ارزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر
المومنین ع گفت در جواب یهودی که میپرسید از امتحانها که خدا اوصیای پیغمبرانرا کرده است چه بر تو
واقع شد فرمود که اما ششم سال هجرت پس وارد شدیم بشهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان
ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو بما اوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه
فراوان و ایشان در محکم ترین قلعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت
جرات و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب ما برابر ایشان میرفت میکشتند تا انکه دیدهای صحابه
همه سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که بمبارزهٔ ایشان
برود و همه میگفتند ابو الحسن میباید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد و
چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابرم پیدا شد برخاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می امد
استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خرد کردم تا انکه کسی جرات مبارزهٔ من نمیکرد پس مانند شیر

گرسنه که بر طعمهٔ خود در و کند شمشیر کشیدم و رو بایشان اوردم تا همه را گریزاندم پس بقلعهٔ خود
گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعهٔ
ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را اسیر میکردم تا انکه ان قلعهارا
بتنهایی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که جنگ خیبر در ماه ذی حجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از
بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعهای خیبر بودند و حضرت
قلعه قلعه فتح میکرد و میرفت و محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ قموص بود پس در ان قلعه علم را بابو بکر
داد او گریخت و برگشت و بعمر داد او گریخت و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست
خدا و رسولست و خدا و رسول دوست او بند و گریزنده نیست و حمله اورنده است پس منافقان
صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند دید چون
حضرت امیر سخن ایشان را شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده
نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت
از خیمه بیرون امد و علم را در پیش خیمه زد و همه ارزو میکردند که علم را باو بدهد حتی عمر با انکه
خود را ازموده بود میگفت که من ارزوی امارت نکردم مگر در ان روز پس حضرت فرمود که علی را
بطلبید مردم از همه طرف فریاد کردند که او چنان چشمش درد میکند که پیش پای خود را نمیتواند دید
فرمود که بیاورید او را چون حضرت امد و دیده اش باب دهان مبارک انحضرت و لقای شریف مهر
سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود که برو و ایشانرا بیکی از سه خصلت دعوت کن
اول انکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم انکه
جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم انکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعهٔ ایشان امد
بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد
و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بروایت راوندی در قلعهٔ ایشان سنگ عظیمی
بود که مانند اسیاد رمیانش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر المومنین کمانرا از دست چپ خود
انداخت چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل ان سوراخ کرد و بقوت ولایت
ان در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و انرا اسپر کرد و با ایشان جنگ
کرد و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در اخر لشکر افتاد و چون پیمودند چهل
ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند ان سنگ را از جا بر داشت مولف گوید که
قصهٔ گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول ص که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول
را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواترا تست و بخاری و مسلم و سایر محدثان

عامه در صحاح خود روایت کرده اند واکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین ع منقول شد
در کتب معتبرهٔ عامه مذکور است و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقیت
آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه
حضرت بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلومست
که مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این اوصاف عاریند و کسی که خدا و رسول را دوست
ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین
و دنیا باشند و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر
قلعهٔ یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت بستند پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را
بر پشت خود گرفت تا همهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آنحضرت ننمود پس در را
انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه
شد و امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود که سعی
مشکور و مردانگی مشهود تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم پس حضرت
امیر المؤمنین گریست حضرت رسول ص فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه
میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جملهٔ سبیها که حضرت امیر گرفته بود
صفیه دختر حیی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا
تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی
او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت کند چون بخدمت حضرت او را آورد و او
حضرت آنحال را در او مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که
زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد
و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در
شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه بر روی
او زد که رویش سیاه شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد چون حضرت اثر
طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای حضرت
نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند او در
نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی
در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از
تخت خود افتادم و رویم بر پایهٔ تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبهٔ علی نزد خدا اعظم
است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن

برگزیدهٔ اعلا بلرزه آمدند و چون حضرت مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب نزد حضرت رسالت
پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی حضرت گفت ملائکه در مواضع ملکوت ندا
میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را
هلاک کنم هفت شهر ایشانرا از طبقهٔ هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی
رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریهٔ اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و
منتظر امر حق تع بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب
آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین
را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل
در هوا با زوی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعهٔ خود بخدمت
حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح
کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع
و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامهٔ که پوشیده باشند پس آنجناب با ایشان باین نحو صلح کرد و
چون اهل فدک این قصه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل
خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آبادان میتوانیم کرد اینها را با ما بگذار که نصف
حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت
که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع
مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول بود چون بی جنگ ایشان دادند و از
حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعهای فدک
بفرستد پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود که کیست این رایت را بحقیت بگیرد پس زبیر برخاست و
گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی
برخیز که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان
محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعها و شهرها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص
حضرت رسول ص گردید و مسلمانان در آنها حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تع ترا امر
میفرماید که بذی القربی بدهی حق او را حضرت گفت قربای من کیست و حق چیست جبرئیل گفت
قربای تو فاطمهٔ ع است و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول جناب فاطمه را طلبید و نامهٔ نوشت
و فدک را باو داد و چون آنجناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدک را از آنجناب غصب کردند و ابن شهر
آشوب روایت کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعهٔ از قلعهای
حصین خود متحصن شدند آنجناب ایشان را طلبید و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه

بکذارم و جمیع قلاع شمارا بکشایم و اموال شمارا متصرف شوم ایشان کفتند ما در ان قلعها حافظان داریم و کلیدهای انها نزد ماست حضرت فرمود که بلکه کلیدهای انها را خدا بمن داده است و در دست منست و کلیدهارا در اورد و بایشان نمود ایشان متهم کردند انمردی را که کلیدهارا باو سپرده بودند که او کلیدهارا بانحضرت داده و با او عتاب کردند او سوکند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در سبدی کذاشته ام و سبد را در صندوقی کذاشته ام و صندوق را در خانهٔ محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام چون بانخانه رفت و ملاحظه کرد قفلهارا بحال خود یافت و کلیدهارا ندید پس برکشت و کفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدهارا مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر میدانستم ایهٔ چند از توریة برای دفع سحر او بر ان قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برکشتند و کفتند کی داد کلیدهارا بتو فرمود که ان کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من اورد پس در قلعه را کشودند و بخدمت انجناب امدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشانرا خمس کرفت و بایشان کذاشت و هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود پس ایه نازل شد که وات ذالقربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذالقربی کیست و حق او چیست کفت فدک را بفاطمه بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برکشت و فاطمه ع را طلبید و مالهارا تسلیم او کرد و ایه را بر او خواند فاطمه کفت یا رسول الله انچه از منست بتو کذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه مالهارا بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا انکه بعد از وفات حضرت رسول صم ابو بکر و عمر از انحضرت غصب کردند مولف کوید که روایت دیکر موید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات کذشت و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد که من روزی در خانهٔ فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد برخیز که خدا امر امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برکشت فاطمه کفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من ببال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را کواه کرفت مترجم کوید که قصهٔ فدک و غصب ان بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و کلینی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خیبر را فتح نمود در دست ایشان کذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوها و زراعت

ایشانرا و حضرت بایشان فرمود که اکر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصهٔ مارا بدهید و اکر خواهید ما برداریم و حصهٔ شمارا بدهیم ایشان کفتند باین عدالت اسمان و زمین بر پاست و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیلهٔ غطفان که هم سوکند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند چون حضرت نزدیک خیبر فرود امد کسی صدا زد در میان قبیلهٔ غطفان که برکردید بر قبیلهٔ خود که دشمن بر سر شما امده است چون ایشان برکشتند بسوی قبیلهٔ خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برکشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد و چون حضرت امیر قلعهٔ بزرک ایشانرا فتح کرد یک قلعهٔ ایشان ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در ان قلعه بود و راهی نداشت که توان از ان راه فتح کرد پس حضرت ایشانرا محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان امد و کفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم بکو یهودی موضعی را نشان داد و کفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند ان نقب منتهی خواهد شد باب ایشان پس اب ایشانرا سد کن و چون اب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که ممکنست که خدا از این بهتر وسیلهٔ برای فتح بر انکیزد و لیکن امان تو برقرار است چون روز دیکر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیائید و بجانب قلعه روان شد و ان کافران از قلعه تیر و سنک پیاپی بجانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت میرفت و باعجاز حضرت نه اسیبی بانحضرت میرسید و نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدر وازهٔ قلعهٔ ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بزمین فرو رفت تا انکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را کرفتند و قطب راوندی از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که انحضرت فرمود که چون با حضرت رسول صم از خیبر برکشتیم برودخانهٔ رسیدیم که مملو از اب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت اب داشت پس مردم کفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی ع کفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و کفت پروردکارا برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه بر اب زد و سوار شد و فرمود که بیائید از عقب من و بسم الله کفت و بر روی اب روان شد و صحابه از عقب انحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از اب کذشتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار کرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود کوسفند بریانی برای حضرت هدیه اورد و پرسیده بود که کدام عضو کوسفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید و کفته بودند دست کوسفند را پس زهر بسیاری در دست کوسفند بکار برده بود و سایر اعضای انرا نیز مسموم کردانیده بود چون بنزد حضرت

اور د حضرت از دست ان کوسفند لقمهٔ برداشت و در دهان لذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در
خدمت حضرت بود و او نیز لقمهٔ برداشت و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست
مکذارید بر این کوسفند که ذراع ان مرا خبر میدهد که انرا بزهر الوده اند چون حضرت ان یهودیه را طلبید
و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی کفت میدانی که چه بر سر
قوم من اوردی من کفتم اکر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اکر پادشاه هست ما از او
خلاصی می یابیم پس ان صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از ان لقمه شهید شد و چون حضرت
در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت امد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزی که من
خوردم ان لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا مجبور میکردانید و در این مرتبه
رکهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میکفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم پیش از انکه بخیبر برود عمرو بن امیهٔ ضمری
را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او
طلبید چون نامهٔ حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیهٔ نیکو مهیا کرد و جامها و
خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح
خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیکران بسندهای حسن و صحیح
و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع بعضی مذکور است که
در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رضی الله عنه بحضرت رسول صم رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم
که بکدام یك از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بامدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و
چون نظر حضرت براو افتاد برخاست و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده کام او را استقبال کرد
پس او را در بر کرفت و کریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی ترا عطایی
بکنم میخواهی چیزی بزرکی بتو بخشم و چنین مکرر میفرمود دنبا طلبان صحابه کمان کردند که حضرت مال
بسیاری یا ملکتی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه کردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت
چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هرکاه که بکنی کناهان تو امرزیده
شود و اکر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و انچه در دنیاست و هر که بکند تو در ثواب او شریك
باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفه بن
الیمان روایت کرده است که چون جعفر بمدینه امد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت
هدایا اورد از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه کردنها کشیدند برای
طمع ان قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر برجست و علی را طلبید چون امد حضرت

کفت بکیر یا علی این قطیفه را جناب امیر المومنین قطیفه را کرفت و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی
بقیع که بازار مدینه در انجا بود و چون ان قطیفهٔ مطرز بطلا بود انرا بزرکر داد که تارهای انرا از زر جدا
کرد و هزار مثقال طلا از ان بیرون اورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران
و انصار قسمت نمود و چون بخانه برکشت هیچ از ان طلا با او نبود پس در روز دیکر حضرت رسول صم
انجناب را دید و کروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان انها بودند با حضرت رسول صم همراه بودند
پس حضرت رسول فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست اوردهٔ امروز من با این کروه
صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و در انروز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و
شرم کرد که حضرت را جواب بکوید لفت بلی یا رسول الله بیایید شما و هر که را خواهی پس حضرت
رسول صم داخل خانهٔ امیر المومنین شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید حذیفه کفت ما پنج نفر
بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس انجناب بنزد فاطمه ع رفت که سوال کند که ایا
چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسهٔ از ترید در میان خانه کذاشته است
و میجوشد و کوشت بسیار بر روی ان ترید کذاشته و بوی مشك از ان ساطع است پس حضرت ان
کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول اورد و کذاشت و همه از ان کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ
از ان کم نشد پس حضرت رسول برخاست و بنزد حضرت فاطمه رفت و کفت ای فاطمه این طعام را از
کجا اوردی فاطمه کفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا امد بدرستی که خدا روزی
میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت کریان بسوی ما بیرون امد و میکفت الحمد لله که نمردم
تا دیدم در دختر خود انچه زکریا دید از برای مریم ع که هرکاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی
می یافت پس میکفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو می اید مریم میکفت از جانب خدا بدرستی
که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین ع کاه در شدت کرما دو جامهٔ پنبه دار میپوشید و بیرون می امد و
پروا نمیکرد و کاه در زمستان با دو جامهٔ تنك بیرون می امد و از سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من بنزد
من امدند و کفتند ایا سبب این بر تو معلوم شده است کفتم نه کفتند از پدر خود بپرس که کاهی شبها بخدمت
حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبد الرحمن لفت چون از پدرم سوال کردم
پدرم شبی از انحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرموده بود که ایا در خیبر با ما نبودی
لفت بلی بودم فرمود که مکر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم حضرت را بر کردانیدند و
کریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله اورنده است و کریزنده
نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و کفت خداوندا کفایت کن از او کرما و سرما را پس بعد از

ان نه کرما یافتم ونه سرما و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلایل النبوه ایراد
نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب امیرالمومنین ع که سابقا روایت شد

باب چهلم

در بیان عمره قضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوهٔ موته علی بن ابراهیم روایت کرده
است که چون حضرت رسول صم از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی بعضی از
شهرهای یهود فرستاد در ناحیهٔ فدک که ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از ان شهرها
مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و
مال خود را جمع کرد و بناحیهٔ کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس
اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه براو زد و او را کشت چون بخدمت انجناب برگشت و واقعه را عرض
کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمهٔ اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس
کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پردهٔ دل او را شکافتی که بدانی که از ترس گفت و ترا با دل او
چکار است پس حق تعالی این ایه را فرستاد و لا تقولوا لمن القی علیکم السلم لست مومنا پس اسامه سوگند
یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد انید که در جنگهای امیرالمومنین
ع حاضر نشد و عذر اخرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در
سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذی قعده سال هفتم هجرت حضرت رسول صم با اصحاب خود متوجه
مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا اوردند و سه روز در مکه
معظمه ماندند و بعد از ان بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت
جعفر بن ابی طالب را پیشتر فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کرد پس
او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجهٔ عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت
دراورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان برسر کوهها رفتند و مکه را از برای انحضرت خالی
کردند و از سران کوهها مشاهدهٔ اصحاب انحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را
باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشانرا مشاهده نمایند و موجب رعب
ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی انحضرت رجز میخواند و
شمشیر را حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول صم در عمرهٔ قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه
بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز
منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان
مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته اند پس حقتعم فرستاد که ان الصفا والمروة من شعائر الله
فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستی که صفا و مروه از شعایر خدا است و محل

عبادت او ست پس هرکه حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست براو که طواف کند میان صفا و مروه
در حالتی که بتها بر روی انها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت ارادهٔ بیرون
امدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیرالمومنین ع
او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جملهٔ وقایع سال
ششم هجرت نامه فرستادن انحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در
ان سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی حجه ان سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه
کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و
عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن
وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما
مقوقس چون نامهٔ حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که
پیغمبری مانده است که میاید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که
یکی از انها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و دراز گوشی فرستاد که انرا عفیر میگفتند و بعضی
یعفور گفته اند و استری فرستاد که انرا دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد
و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی خود و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت
و سیرین را بحسان بن وهب داد و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین
علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده
است علمای او گفتند که ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند
اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشهٔ ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی از
جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را اورد و گفت ای پادشاه این مرد یست از عرب و خبر
میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود گفت که بپرس از این
مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوای
پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال
و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل
گفت که اینک اثر خواب من ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص
تمام بکن شاید مردی را بیابی که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی
بنزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد از ابن عباس مرویست که گفت من
از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صم صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه
دیدیم که رسولی از جانب هرقل امد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او برد در وقتی که در

مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکتر بدین مردی که دعوای پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید پس ترجمانش را گفت که بگو بان جماعت که من از این مرد سوال میکنم از احوال ان مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه ان بود که شرم کردم از انکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر اینه همه را دروغ میگفتم پس اول سوالی که کرد ان بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همهٔ عرب نجیب تر است گفت ایا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت ایا در پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت ایا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعفان ایشان گفتم بلکه ضعفان ایشان پرسید که ایا روز بروز اتباع او زیاده می شوند یا کم می شوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت ایا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت ایا پیشتر او را متهم بدروغ میداشتید پیش از انکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیدید گفتم نه و با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمهٔ دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالبست گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس بترجمان گفت بگو که برای ان از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود و برای ان پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر این دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای انکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب میکند و پرسیدم که ایا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای انکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند که بر خدا دروغ به بندد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای انکه همیشه ضعیفان و فقرا تابع انبیا می شده اند و پرسیدم که زیاد میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز انصار و اعوان ان زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که ایا کسی بر میگردد بعد از یافتن دین او برای انکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که ایا مکر میکند برای انکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای انکه پیغمبران امر کننده اند به نیکیها و نهی کننده اند از بدیها اگر انچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد این جا را که من ایستاده ام و من میدانستم که

او ظاهر خواهد شد این جا را که من ایستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که باو میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پاهایش را میشستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود با دحیهٔ کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا و بندهٔ او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس بدان که من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقبا و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه انها که ایمان نیاورند از رعیتهای تو پس این ایه را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیهٔ کلبی گفت که چون حضرت مرا برسالت فرستاد بنزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را باو گفت و نامه را باو نمود اسقف گفت این ان پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او می نمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف میشود بعد از ان قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سوالها کرد چنانچه گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان و باو بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و انکه محمد رسول خدا است و نصاری سخن مرا نشنیدند پس بیرون امد و نصاری او را شهید کردند و ایضا راوندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیلهٔ غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص اثار و علامات و اطوار انحضرت بکند و گفت سه چیز را برای من حفظ کن اول انکه بر روی چه چیز نشسته است دویم انکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابیطالب ع بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان اب گذاشته است و اب از زیر پایش میجوشد پرسید که این کیست که در جانب راست او نشسته است گفتند پسر عم او ست و غسانی ان سیم را فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز فرمود که بیا و نظر کن بانچه صاحبت بان امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون انمرد بنزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین نشسته بود و اب از زیر پاهایش میجوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او بیاد من اورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که این ان پیغمبر است که

عیسی ع بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید پس بارسول حضرت گفت که برو بنزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبد الله بن حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهادت دهد بانکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمایی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود چون ان ملعون نامهٔ کریمه را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بندهٔ من چنین نامهٔ بمن مینویسد و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانچه نامهٔ مرا درید و بروایت دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری نامهٔ نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی ان مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامهٔ نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی و بانویه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بمدینه امدند و بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است کسی بفرستد که ترا بنزد او برد و باذان مرا بنزد تو فرستاده است اگر با من می ایی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که اسیبی بتو نرساند و اگر ابا میکنی او را میشناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشهارا تراشیده بودند و شاربهارا بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان نساز امد و فرمود که کی شمارا باین هیئت امر کرده است گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود که و لیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را ته بگیرم پس فرمود که بروید و فردا بنزد من ایید چون بخدمت حضرت امدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و

قیصر هر دو مردند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگویید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری بتصرف امت من در خواهد امد و بگویید باو که اگر مسلمان میشود ملک او را بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با انکه در زی فقرا و مساکین است باذان گفت این سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است این قدر صبر میکنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از چند روز نامهٔ شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای انکه اشراف فارس را میکشت چون نامه بتو رسد پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و ان مردی را که کسری بتو نوشته بود که از ار کنی او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را گشت و ابن شهر اشوب روایت کرده است که حق تعم ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ان ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من اید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک امد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت امد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخبار او نامهٔ نوشت و او تعظیم نامهٔ حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیر امد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در اخر حضرت باو نامه نوشت غیر ان نجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامهٔ حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامهٔ بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت نمایم چون نامهٔ حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم و چون داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت ان پیغمبر می باید که از دار

دنیا بدار بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی کفت پیش از انکه شما بدر من اید در کتاب دانیال عم نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو الکلاع برکشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روزی که او خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود و کویند که در سال ششم خوله دختر ثعلبه امد بخدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حقتعم حکم ظهار را فرستاد و کویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن شاذی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علا و منذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول صم بعد از جنک خیبر عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی یشیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب انکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنک حضرت اورد چون بنزد او رفتند کفتند حضرت ترا میطلبد که عامل کرداند در خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان امد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه امدند یشیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی بر پای یشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را بکشتند بغیر از یکی از یهودان که کریخت و هیچ یک از مسلمانان کشته نشدند چون بخدمت حضرت امدند اب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبد الله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخدمت حضرت اوردند و عیینة بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره مخالفان ذکر کرده اند که از جملهٔ حوادث سال هفتم هجرت ان بود که چون حضرت از جنک خیبر بر کشت در اخر شب فرود امد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد پس بلال هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع افتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان کذشت و ایضا کفته است که در این سال افتاب از برای علی بن ابی طالب برکشت و کفته است که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس بدو سند که حضرت رسول صم سر مبارک خود را در دامن امیر المومنین عم کذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر المومنین نماز عصر نکرده بود تا افتاب غروب کرد پس چون وحی برطرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کردهٔ کفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و کفت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس افتاب را برای او بر کردان

اسماء کفت دیدم افتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر و طحاوی کفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و کفته است که در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول صم خواستکاری نمود و فرستاد و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب کذشته و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود باغوای عایشه و حفصه و حضرت او را رد کرد و بخانهٔ اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم کفته اند و از جابر منقولست که حضرت بر چوب خرمایی پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود کفت یا رسول الله رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی ان خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت ان چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد پس حضرت از منبر فرود امد و دست مبارک بران مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را اتمام کرد

باب چهل و یکم

در بیان غزوهٔ موته است شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که غزوهٔ موته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود و ابن ابی الحدید کفته است که سببش ان بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامهٔ بنزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید که بکجا میروی کفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی کفت اری پس ان ملعون فرمود که او را ببستند و کردنش را زدند چون حضرت این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر کرانی ترتیب داد و بان طرف فرستاد و مشهور میان عامه انست که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اکر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اکر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اکر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در ماب فرود امده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر بایشان رسید که کروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان در زمین مشارق فرود امده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و کفتند میفرستیم بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا انچه فرماید بعمل اوریم عبد الله بن رواحه کفت ما هرکز با دشمن ببسیاری لشکر جنک نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حقی که خدا بما برکت کرده است

جنك میکنیم مسلمانان کفتند راست میکوبی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریهٔ از
قرای بلقا که انرا اشرف میکفتند بالشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریهٔ موته کشیدند و
در انجا جنك واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد
حبشه امد حضرت رسول او را بجنك موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب
امیر کرد بران لشکر و چون ببلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان
بجانب قریهٔ موته میل کردند و در انجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه کرفت و قتال بسیار
کردند تا نیزهاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار کرفت و جنك بسیاری کرده بر اسب
اشقری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود امد و اسب را پی کرد و جنك کرد تا کشته شد
و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله کرفت و کشته شد پس
علم را خالد بن ولید کرفت و اندك جنکی کرد و کریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن بن سمره
میکفتند که خبر ایشانرا بانحضرت برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من
بکویم علم را زید کرفت و جنك کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر کرفت و جنك
کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه کرفت و جنك کرد تا کشته شد خدا
رحمت کند او را پس اصحاب حضرت کریستند حضرت پرسید که چرا کریه میکنید کفتند چرا کریه نکنیم
که نیکان و افاضل و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که کریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که
صاحبش انرا باصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل اورد تا بیار اید و
هر سال میوه دهد و بسا باشد میوهٔ سال اخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده
است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که
اکر کشته شود دیکری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود کفت اکر این مرد پیغمبر است می باید
این امیرها هر سه در جنك کشته شوند کفتند چرا کفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری
میفرستاد میکفت اکر فلان کشته شود دیکری امیر باشد اکر صد کس را نام میبردمی بایست همه کشته
شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنك موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر
برامد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کار زار شدند و حملهٔ هر یك را او
جنك هر یك را نقل میکرد تا کفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر
برداشت و پیش رفت و متوجه جنك شد پس فرمود که یك دستش را انداختند و علم را بدست دیکر
کرفت پس فرمود که دست دیکرش را انداختند و علم را بسینهٔ خود چسبانید پس کفت که جعفر
شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان

کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس کفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن
ولید کرفت و کریخت و مسلمانان کریختند پس از منبر بزیر امد و بخانهٔ جعفر ع رفت و عبد الله بن
جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس کفت چنان
دست بر سرش میکشی که کویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را کفت
اب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا
بعوض ان دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند هر جا که
خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار
شهید شد شصت جراحت ببدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود و برقی
و کلینی و دیکران بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در
اثنای کارزار از اسب خود بزیر امد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در کریختن او و جهاد کرد
تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت
صادق ع که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر ع را شنید بمنزل زوجهٔ او اسماء بنت عمیس امد
و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارك بر سر ایشان میکشید پس اسما
کفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که کویا ایشان یتیم اند پس حضرت از عقل او تعجب
نمود و فرمود که ای اسماء مکر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا
بکریه و زاری بلند کرد حضرت فرمود که ای اسماء کریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده
است از یاقوت سرخ که در بهشت بانها پرواز میکند اسماء کفت یا رسول الله اکر مردم را جمع کنی و فضایل
جعفر را یاد کنی هر اینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت باز از
عقل او تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از انروز سنت جاری شد
که دیکران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب ع شهید شد حضرت رسول صم حضرت
فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانهٔ او برود و او را تسلی دهد تا سه روز
پس سنت جاری شد که دیکران برای مصیبت زدکان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم در مسجد بود ناکاه حقتعالی هر بلندی
را برای انحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر انحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار
میکرد تا انکه دید که او کشته شد پس باصحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه درد در
شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر کفت من در جنك
موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتکان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او

بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صم نزد مادرم امد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و اب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبهٔ داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایهٔ پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که قوام انسان اتباع و خویشان و یاوران ادمی برادر و پسر عم می باشد و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت بان بالها پرواز میکند پس از منبر فرود امد و مرا بخانهٔ خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف انحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و به حجرهٔ هر یک از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانهٔ خود برگشتیم پس روزی بخانهٔ ما امد و من با برادرم بازی میکردم و گوسفندی از او میخریدم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای ان حضرت هر چه خریدم بافروختم تا حال البته سودمند شدم و از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فاطمه ع را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و انکلام مگو دیگر هر چه در حق او بگویی راست گفتهٔ و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند و انشاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند مجملاً و ابن ابی الحدید روایت کرده است که انچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از ازار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون در خانهای خود را میکوبیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانها بیرون نمی امدند تا انکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزی که شهید شد چهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی

با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید و عبد الله در خیمهٔ از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی مینمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود از سبب ان پرسیدم گفتند ان دو تا در هنگامی که اثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر انرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حق تع بحضرت رسول صم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه ان بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول انست که هرگز شراب نخوردم برای انکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای انکه دانستم که از ان نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدانست و او عم تواست و از ماست انکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تواست و ایضا بسند معتبر از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین ع نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی ع و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در ان روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد و بعد از ان روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس باو رو اوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تا انکه او را ببغی و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا انرا بعوض ان دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت ارزوی ان منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت صم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده ان معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک باسمان گردانید و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مگردان پس حق تع در ان حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران بروضهٔ رضوان پرواز نمود و باین سبب او را ذو الجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود مؤلف گوید که احادیث

فضایل جعفر ع بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب چهل و دوم

در بیان غزوهٔ ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی ع را بقتل رسانند پس جبرئیل ع نازل شد و قصهٔ ایشان را برای ان حضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید ان حضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله پس مسلمانان تهیهٔ خود را گرفتند و حضرت ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابو بکر با ان گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را بتانی میبرد تا باهل وادی یابس رسید و نزدیک بدشمن فرود امد و چون خبر نزول عسکر اسلام بان کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحهٔ قتال بنزد ایشان امدند و گفتند شما کیستید و از کجا امده اید و برای چه مطلب امده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون اید تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت من از صحابهٔ حضرت رسولم گفتند برای چکار امدهٔ گفت رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید انچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و انچه بر مسلمانان می باشد بر شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم مارا مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم بکشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که مارا با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابو بکر بالشکر خود گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شمایند و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان بشما نمی رسد پس برگردید تا حال این جماعت را بحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و با ایشان بایست بکارزار و مخالفت رسول خدا روا مدار ابو بکر گفت من میدانم انچه شما نمیدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و انچه گذشته

بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابو بکر مخالفت امر من کردی انچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر برامد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشانرا بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون امده اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو با نام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد و باز انچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز با انها امر کرد و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد و بتانی میرفت تا با ایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون امدند و انچه با ابو بکر گفتند با او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس انچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را بحضرت داد که او نیز گریخت و حضرت بر منبر برامد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر بخدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفتهٔ من کردی و عمل برای خود کردی خدا قبیح گرداند رای ترا و اکنون جبرئیل از جانب حق تع مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب ع را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود بانچه ابو بکر و عمر را با انها وصیت نموده بود و خبر داد ان حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه ان دیار گردید و برخلاف رفتار ابو بکر و عمر می رفت و به تعجیل رفت بحدی که می ترسیدند که اسبان ایشان بمانند و ایشان از تعب مانده شوند پس حضرت با ایشان گفت که مترسید بدرستی که حضرت مرا امری کرده است و مرا وعدهٔ نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که اخر کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و انچه فرمود اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود ایید پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون امدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند که تو کیستی و از کجائی و بچکار امدهٔ گفت منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحدانیت و رسالت که باسلام در ائید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید ان کافران گفتند ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بودی اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا چاشت است و ما

میان خود وتوعذر را تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما مرا شما بکثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید
من استعانت بخدا و ملائکه ومسلمانان میجویم بر شما و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم پس انها بجای
خود برگشتند وحضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را برسید وجو بدهید
و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد وهنوز هوا تاریك بود
که برسر ایشان غارت برد و هنوز اخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته
شد بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت گرفت وخانهای ایشان را
خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل ع بر حضرت رسول صم
نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین را اورد پس حضرت بر منبر برامد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد
مسلمانان را بفتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود امد از
منبر و با جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند وچون چند میل از مدینه دور شدند بایشان
رسیدند و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود امد و حضرت نیز از
اسب فرود امد و امیر المؤمنین را در بر گرفت ومیان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را
بخدمت حضرت اورد وحضرت صادق ع فرمود که مسلمانان هرگز انقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند
مگر در خیبر که ان نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم پس حق تع سورهٔ عادیات را فرستاد والعادیات
ضبحا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات قدحا پس
بیرون اورندگان اتش از سنگها بسمهای خویش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ
بسیار بود و چون سم اسبان بران سنگها میخورد اتش از انها می جست فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت
کنندگان در وقت صبح فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار
ان قبیله پس بمیان در اوردند در ان وقت گروهی را از کافران ان الانسان لربه لکنود وانه علی ذلك
لشهید وانه لحب الخیر لشدید بدرستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است و بدرستی که
بر بخل و کفران خود گواهست و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است افلا یعلم اذا بعثر ما فی
القبور وحصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر ایا نمیداند انسان که چون بیرون اورده شود انچه
در قبرهاست از مردگان و حاضر کرده شود انچه در سینهاست بدرستی که پروردگار ایشان در ان
روز بکردهای ایشان داناست حضرت صادق ع فرمود که این ایات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل
شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا و
رسول خدا کردند پس در ایات اخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا میداند ان کفر و نفاق را که
در سینهای ایشانست و در قیامت ایشانرا رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله روایت
کرده است در بیان غزوهٔ ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت رسول صم امد و گفت گروهی

از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس
حضرت فرمود که ندا کردند ومسلمانانرا جمع کردند و بر منبر برامد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار
عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران توطیه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی
متوجه دفع ایشان می شود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند ما
میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعهٔ زد بر هشتاد نفر از ایشان وابو بکر را بر ایشان امیر کرد
و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیلهٔ بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دید
بانها داشتند وابو بکر از راه راست رفت انها مطلع شدند و تهیهٔ خود را گرفتند چون ابو بکر بنزدیك
زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی
بود که داخل شدن ان وادی دشوار بود چون خاست که داخل وادی شود مشرکان بیرون امدند و
ایشانرا گریزاندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابو بکر گریخت و برگشت و حضرت
علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها
پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون امدند و او را نیز گریزاندند چون او برگشت
حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است
شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت
دیگر بجای عمر خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین
میکرد پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا او را فرستادم که
کرار است و هرگز نگریخته است پس دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من
پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده
است که حضرت امیر المؤمنین ع عصابهٔ داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت ان عصابه را می بست
پس حضرت بنزد فاطمه ع رفت و ان عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مگر ترا بکجا فرستاده است
حضرت امیر گفت مرا بوادی الرمل می فرستد فاطمه از خطر ان سفر گریان شد پس در این حال حضرت
رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی ایا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته
نمی شود حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و ببهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و
حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی
در بر کرده بود و نیزهٔ خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت وابو بکر و عمر و عمرو بن
عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و
راه راست را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی
ایشانرا برد و شبها براه میرفت و روزها در درهها و کودالها پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که

حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با ابو بکر و عمر و سرکردهای
لشکر گفت که علی مردی بی خبر یست و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم
و در این راه که او می رود درنده بسیار هست و از درندکان از ابلشکر زیاده از دشمنان خواهد
رسید از او سوال کنید که از این جاده بر کردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که
اطاعت خدا و رسول میکند می باید از پی من بیاید و هر که ارادهٔ مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که
خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از درها و کوهها در شبها میرفت و روزها
در وادیها پنهان می شد و حق تعالی درندکان را مانند کربها ذلیل و منقاد انحضرت کردانیده بود که
ضرری بمسلمانان نمی رسانیدند تا بنزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهار پایان را
بستند که صدا از انها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمر لعین دید که ظفر
نزدیک شد گفت در این دره کرک و کفتار و درندکان بسیارند با علی سخن بکوئید که ما را رخصت دهد
که از وادی بالا رویم پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن کفت و حضرت متوجه جواب
او نشد و برکشت پس عمر و عمر را کفت که تو بر او استیلا بیشتر داری برو و با او سخن بکو او نیز کفت و
جواب نشنید پس عمر و کفت ما چرا خود را اهلاک کنیم بکفتهٔ او بیائید بیائید تا از وادی بالا رویم
مسلمانان کفتند حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم
در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را
کشت و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و بقیهٔ مردان ایشانرا بزنجیرها و ریسمانها بست و باین سبب ان
جنک را غزوهٔ ذات السلاسل نامیدند و از ان موضع که جنک واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در
همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون امد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول
سورهٔ عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است
در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد
خود نامیده است و کنود بمعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندکانی او شدید بود که از
درندکان می ترسید و بروایت دیکر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت
علی بن ابراهیم کنود بمعنی کفران کننده نعمتست و انسان که کفران را باو نسبت داده است ابو بکر و عمر
و عمرو بن عاص است که میکفتند در این راه شیر و درنده بسیار است بر کردد و از راه متعارف برود پس
شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خبر فتح حضرت امیر را باصحاب خود نقل کرد باصحابه
باستقبال انحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت
بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر انکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و
رکاب ظفر انتساب انحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند

پس حضرت امیر از شادی این بشارت کریان شد و بخانه برکشت و مسلمانان غنیمتهای خود را کرفتند
پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چکونه یافتید امیر خود را در این سفر کفتند بدی از او ندیدیم
ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سورهٔ قل هو الله احد در ان نماز
خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سورهٔ نخواندی کفت یا رسول الله
بسبب انکه ان سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو ان
سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اکر نه ان بود که میترسم که در حق تو طائفهٔ از امت
من بکویند انچه نصاری در حق عیسی کفتند هر اینه سخنی چند در مدح تو میکفتم امروز که بر هیچ کروه
نکذری مکر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان
فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بر در حضرت رسول صم جمع بودند بغیر از علی بن
ابی طالب عم ناکاه اعرابی بخدمت حضرت امد و کفت یا رسول الله من مردی ام از قبیلهٔ بنی لجیم و قبیلهٔ
خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد
از دلیران و شجاعان خثعم و سوکند یاد کرده اند بلات و عزی که برنکردند تا بمدینه ایند و ترا و اصحاب
ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای کروه مهاجران و
انصار شنیدید سخن اعرابی را کفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من
ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچ یک جواب نکفتند حضرت برخاست و بار دیکر فرمود که هر که
برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن می شوم باز کسی جواب نکفت پس
در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را از رده دید پیش دوید و کفت ای حبیب خدا چیست
سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری اورده است و من ضامن شدم برای کسی که
متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نکفت حضرت امیر فرمود که پدر و
مادرم فدای تو باد ان قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای انها خشتی از طلاست
و خشتی از نقره و بجای کل مشک و عنبر بکار برده اند و سنکریزهٔ هر قصر مروارید و یاقوت است و
خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و
نهری از شیر و نهری از اب جاری است و محفوف است هر یک بانواع درختان از در و مرجان و بر دو
طرف نهرها خیمها هست از مروارید سفید که در انها درزی و وصلی نیست و خدا انها را از یک
مروارید افریده است و از بیرون خیمها اندرون انها و از اندرون انها بیرون انها نمایانست و در هر
خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای ان از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که
هفتاد حلهٔ سبز و هفتاد حلهٔ زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان
و پوست و حلهها و زیورها نمایانست چنانچه شعله از میان ابکینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد کیسو دارد

و هر کیسوی او بدست یك کنیز یست و هر کنیزی مجمرهٔ دردست دارد که ان کیسو را بان مجمرهٔ خوشبو
میکند و ان مجمر بقدرت خالق بشر بی اتش و شرر از ان بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل انرا
نبوییده است پس حضرت امیر المومنین عم گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو بادمن میروم
حضرت فرمود که یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها افریده شدهٔ برخیز و بانام خدا متوجه
دفع ان اشقیا بشو و حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله
پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر بجنك این جماعت میفرستید ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث
بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر انها بعدد ذرات
عالم باشند و علی تنها بجنك ایشان برود هر اینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشانرا برای من می اورد
پس حضرت تهیهٔ لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب
راست و چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفهٔ منست بر تو پس حضرت روانه شد و چون بذی
خشب که در یکفرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را گم کرده اند پس حضرت امیر رو
بجانب اسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لا
تقو علینا ظالما و لا تظفر بنا عدوا و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حقتعم چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها
سائیده میشد اتشها افروخته شد که راهها پیدا گردند و رفتند پس حق تعم بر پیغمبر صم فرستاد که
والعادیات ضبحا فالموریات قدحا و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیك ایشان رسید و از امدن ایشان
کافران خبردار نشدند مگر بصدای ان حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای
اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سرکوهها خدا را یاد میکرده باشد چون صدای اشهد ان محمدا
رسول الله را شنیدند گفتند این راعی از اصحاب ان ساحر کذابست و داب انحضرت چنان بود که تا صبح
طالع نمیشد و ملئکه روز نازل نمیشدند شروع بجنك نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و
هوا روشن شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند
با یکدیگر که ان دشمنی که شما میخواستید امده است این محمد است که با اصحاب خود امده است پس
جوانی از ایشان بیرون امد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که ای صاحب ساحر
کذاب کدام یك از شما محمد است بیرون اید که با او جنك کنم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر ان
خاسر خایب بیرون امد و فرمود که مادرت بعزای تو نشیند تو بی ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث
گردیده است از جانب حق تعم ان کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول
خدا و شوهر دختر او ان ملعون گفت هرگاه تو این نسبت باو داری خواه ترا بکشم و خواه او را بکشم نزد
من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو
ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و

برادران مقتول بیرون امد و حضرت بیك ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید پس
حارث بن مکیده که امیران لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میگرفتند بیرون امد و حق تعم او را
فرموده است که ان الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حملهٔ او را
رد کرد و ضربتی بر او زد که او را اندو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاك بیرون
امد و رجزخوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بپسر عمش رسانید و بعد از
ان هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت انحضرت نکرد پس ان شیر بیشهٔ شجاعت بر ان گرگان
وادی ضلالت حمله کرد دلیران ایشانرا بر خاك هلاك انداخت و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و اموال ایشانرا
متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه
استقبال انحضرت شدند و در یك فرسخی مدینه مقارنهٔ ان خورشید اوج رسالت و ماه فلك امامت و
ولایت واقع شد و حضرت رسول بردای مبارك غبار از چهرهٔ سعادتمند زوج بتول پاك کرد و میان دو
دیدهٔ ان نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم
گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی عم از خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش
هرون قوی گرداند و او را در رسالت او شریك گرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و
بمن عطا کرد پس رو بجانب صحابه گردانید و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من
بامر خدا او را دوست میدارم خدا امر امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیك گردانم
یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که
خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت
گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و
هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت
از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت صد و بیست نفر ایشانرا
بدست حق پرست خود بقتل رسانید

باب چهل وسیم در بیان فتح مکه است

شیخ مفید
وشیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت
واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی
بیستم گفته اند و سببش ان بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول صم با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه
در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از ان پیمان
گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول را صم میخواند پس مردی از قبیلهٔ
خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی میخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی
میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و

هر یک از قبیلهٔ خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند انها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیلهٔ کنانه را بجهار پایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت امد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن ان ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس برخاست و بخانهٔ میمونه رفت و ابی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون امد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب ابن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت بنزد عیال حاطب امدند و گفتند نامهٔ بحاطب بنویسید و از او سوال کنید که ایا محمد ارادهٔ مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت ارادهٔ مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر نامه را بساره ازاد کردهٔ ابولهب داد و ان زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیر المومنین و زبیر را از پی ان زن فرستاد چون باو رسیدند و نامه را از او طلبیدند ان زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامهٔ نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با او ست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر ان زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی سرت را جدا میکنم پس ان زن گفت دور شو بدا از من تا نامه را بیرون اورم پس مقنعهٔ خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون اورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صلعم اورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر برامد و نامهٔ در دستش بود و فرمود که من از خدا سوال کردم که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بمکه نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخاست و حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تندی میلرزید و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در انجا قبیله و عشیرهٔ نداشتم ترسیدم که انها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی با ایشان بکنم که ضرری بعیال من نرسانند و این را برای شک در دین نکردم پس عمر که از او منافق تر بود برخاست و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد

او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امید وار یی نگاهی بحضرت میکرد که شاید او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانیدند و توبهٔ او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حق تعالی این ایات را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا اخر ایات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه امد بخدمت حضرت رسول صلعم و گفت یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کردان حضرت فرمود که ایا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس بنزد ابو بکر امد و گفت تو امان ده قریش را ابو بکر گفت وای بر تو کی میتواند بی رخصت حضرت امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانهٔ حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را از من مضایقه میکنی که بر روی ان بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول بر ان نشسته است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی ان بنشینی و حال انکه تو مشرکی و نجسی پس بیرون امد بخانهٔ حضرت فاطمه عم رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده کردان تا گرامی ترین برگزیدهای زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر که را رسول خدا امان میدهد من هم امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین عم را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون امد و بخدمت حضرت امیر المومنین عم امد و گفت خویشی تو از همهٔ قوم بمن نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی ببین و چارهٔ برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو برو تا بقوم خود ملحق شوی ابوسفیان گفت اگر چنین کنم ایا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چارهٔ دیگر برای تو نمیدانم پس امد بر در مسجد حضرت رسول صلعم و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من نگفت و نزد ابو بکر و عمر رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایدهٔ کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم قریش گفتند وای بر تو علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صلعم در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابه بن عبد المنذر را در مدینه

خلیفه کرد و سرکردهٔ هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع
الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزهای خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار
کردند و بعضی افطار نکردند و انها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه
عاصیند تا روز قیامت و فرمود که ما میشناسیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا مر الظهران رسیدند و
نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حقتعم
خبر انحضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در ان شب ابو
سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون امدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر
با ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب بحضرت
رسید و حضرت در خیمهٔ خود بود و دران روز سرکردهٔ پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود چون زیاد
ایشانرا دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و انهارا بر کرداند پس عباس بخدمت حضرت
امد و سلام کرد و کفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات تو به کننده بنزد تو امده
اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام انست که در مکه
میکفت که ایمان نمی اورم از برای تو تا بیرون اوری از برای ما از زمین چشمهٔ یا خانهٔ از طلا داشته
باشی یا با سمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و کفت پدر و
مادرم فدای تو باد پسر عم تو تایب امده است او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که
پسر عمهٔ تست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان
باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبهٔ ایشانرا قبول کرد پس عباس
کفت که اکر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود بی امان همهٔ قریش هلاک می شوند پس بر استر سفید
حضرت رسول صم سوار شد و میکردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل
مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بکیرند در این
اندیشه بود و سعی جمیل میرفت ناکاه با بوسفیان بن حرب و حکیم بن خزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید
که ابوسفیان از بدیل می پرسید که این اتشهای بسیار که می نماید چیست بدیل کفت قبیلهٔ خزاعه اند
ابوسفیان کفت خزاعه از ان کمترند که این اتشها از ایشان تواند بود شاید قبیلهٔ تمیم یا ربیعه باشند پس
عباس صدای ابوسفیان را شناخت او را صدا زد کفت لبیک تو کیستی کفت منم عباس ابوسفیان کفت
پدر و مادرم فدای تو باد این اتشها چیست کفت این رسول خدا است با ده هزار نفر از مسلمانان امده
است که داخل مکه شود ابوسفیان کفت چاره چیست عباس کفت چاره انست که بر پشت استر من سوار
شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بکیرم عباس کفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر

پیکر شدم و بهر اتشی که می رسیدم اهل ان باستقبال من می شتافتند و چون مرا میدیدند میکفتند عم
رسول خدا است بکذارید تا برود تا انکه بدر خیمهٔ عمر رسیدم او ابوسفیانرا شناخت و کفت ای دشمن
خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو
یکبار بدر خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و کفت یا رسول الله ابوسفیانرا اورده اند
بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من کردنش را بزنم و انملعون پیوسته رایش این بود که اسیری یا دست
بستهٔ را که میدید عرق نامردیش بحرکت می امد و در جنک کاه دشمنی را که میدید بنامردی پشت
میکردانید و میکریخت یکمرتبه چنین جلادتی در معرکه نبرد کسی از ان نامردندید عباس کفت که من
داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و کفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیانست و من او را
امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد حضرت
فرمود که ایا وقت نشد که کواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان کفت پدر و مادرم
فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کنندهٔ رحمی اکر با خدا خدای دیکر می بود در روز بدر
واحد نفع بما میرسید و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس کفت شهاده بکو
اکرنه بخدا سوکند که در همین ساعت کردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت کفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس
کفت که اکنون لات و عزی را چکنم عمر کفت بری بروی انها ابوسفیان کفت اف باد بر تو چه بسیار
هرزه کو یی ترا چه کار است که من که با پسر عم خود سخن کویم تو در میان سخن کویی پس حضرت
فرمود که امشب نزدیک بسر میبری کفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را ببر بخیمهٔ خود و صبح
او را حاضر کن نزد ما و بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد انملعون از امدن خود پشیمان
شد و در خاطر خود کفت کی کرده است انچه من کرده ام خود را بدست خود ببلا افکندم اکر بمکه می رفتم
و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بکریزانم پس حضرت باعجاز نبوت از خیمهٔ خود صدا زد
که اکر چنین میکردی مخذول و منکوب می شدی و خدا امارا بر تو یاری میداد و چون صبح طالع
شد و بلال اذان کفت ابوسفیان کفت ای ابو الفضل این چه صدا است عباس کفت این موذن حضرت
رسولست و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او
کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت اورد دید که حضرت وضو می سازد و مسلمانان
دستهای خود را در زیر اب وضوی انحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود
میمالید ابوسفیان کفت هرکز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز
صبح را ادا کردند عباس ابوسفیانرا بخدمت حضرت اورد ابوسفیان کفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت
دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشانرا بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را مرخص

فرمود پس او باعباس گفت که چه بکویم بامردم که مطمین کردند حضرت فرمود که بکو بایشان که هرکه
لااله الاالله و محمد رسول الله بکو بدو دست از جنك باز دارد ایمنست و هرکه نزد کعبه بنشیند و سلاح
حرب نداشته باشد ایمنست عباس کفت یارسول الله ابوسفیان مردیست که فخر دوست میدارد میخواهد
که او را بشی فی مخصوص کردانی فرمود که هرکه داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمنست و هرکه در خانهٔ
خود بنشیند و در خانهٔ خود را ببندد ایمنست پس چون ابوسفیان روانه شد عباس کفت یارسول الله
ابوسفیان مردیست که کارش مکراست و مسلمانانرا در این جا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته
باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهنهٔ دره نکاهدار تا لشکرهای خدا بر او بکذرند و همه را
ببیند چون عباس باو رسید کفت ای بنی هاشم ایا با من مکر کردید عباس کفت که بر تو معلوم خواهد شد
که کار ما مکر نیست و لیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد
با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان کفت این رسول خداست که می اید عباس کفت این خالد است که
جرخچی لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیلهٔ جهینه و اسجع ابوسفیان کفت این محمد است عباس کفت
نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او میکفت این محمد است و عباس میکفت نه
تا انکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادهٔ انصاری و با او علم اعیان مهاجران و وجوه
انصار همراه بود همه در میان اهن غوطه خورده بودند و بغیر دیدها شان نمی نمود ابوسفیان کفت اینها
کیستند عباس کفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می ایند ابوسفیان کفت
پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس کفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست ابوسفیان
از ترس تصدیق کرد و چون سعد بنزدیك ابوسفیان رسید کفت ای ابوحنظله امروز روز جنکست
امروز روزیست که حرمتها سبی خواهد شد ای قبیلهٔ اوس و خزرج امروز طلب خون خود خواهید
کرد ابوسفیان چون این سخنانرا از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت و صفها
را میشکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و کفت پدر و مادرم فدای تو باد مکر نمی
شنوی که سعد چه میکوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که انچه سعد کفته هیچ واقع نخواهد
شد پس حضرت امیرالمومنین را فرمود که برو و علم را از سعد بکیر و برفق و مدارا داخل مکه شو
پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد کرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در انروز
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب را تاخت و داخل مکه
شد و کرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از امدن حضرت پس
ابوسفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و میتاخت و قریش باستقبال او امدند و کفتند چه خبر است
و این غبار که از کوهها بلند شده است چیست کفت محمد است با لشکر بی پایان می اید پس فریاد کرد که
ای ال غالب نخلهای خود بکریزید و هر که داخل خانهٔ من شود ایمنست چون هند ملعونه این خبر را شنید

مردم را دفع میکرد و میکفت برو بد بجنك و این پیر خبیث را یعنی ابوسفیان بکشید خدا لعنت کند او را
چه بد خبر اورنده و بد طلیعه بوده است برای شما ابوسفیان کفت وای بر تو من چنان دولتی دیدم که
بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوك کنده و حمیر مسلمان خواهند شد ساکت شو که حق غالب
شده است و بلیه نزدیك رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانانرا که نکشند در مکه مکر کسی
را که با ایشان ارادهٔ قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار ازار حضرت میکردند مانند مقیس بن صبابه و
عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا به هجو انحضرت میکردند و فرمود
که ایشانرا بکشید هر چند بپردهای کعبه چسپیده باشند پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر ابن
خطل را دیدند که بپردهٔ کعبه چسپیده است و هر دو سبقت کرفتند بکشتن او و سعادت کشتن او سعید
را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمومنین یکی از ان دو زن را بقتل
رسانید و دیکری کریخت و حویرث بن نفیل بن کعب را نیز انحضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت
امیر که ام هانی خواهر ان حضرت کروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن
السایب در میان انهایند پس حضرت زره و خود پوشیده در خانهٔ ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را پناه
داده اید بیرون کنید و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون امد و حضرت را
در میان اسلحهٔ حرب نشناخت و کفت ای بندهٔ خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر
المومنینم از خانهٔ من باز کرد باز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی کفت بخدا سوکند که
شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان
شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر کرفت و کفت فدای تو شوم سوکند یاد کردم که
ترا شکایت کنم حضرت فرمود که برو و قسم را بعمل اور که حضرت رسول صم در بالای وادی
ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت امد در وقتی که خیمه برای انحضرت برپا کرده بودند و غسل
میکرد و فاطمه عم در خدمت انحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و کفت مرحبا
خوش امدی ای ام هانی کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه یاد دیدم امروز از علی حضرت فرمود که
امان دادم هر که را تو امان دادهٔ حضرت فاطمه کفت ای ام هانی امدهٔ و از علی شکایت میکنی که دشمنان
خدا و رسول را ترسانیده است ام هانی کفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا
سعی علی را جزای نیك دهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمیکند و امان دادم هر که را ام هانی امان
داده است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده
است که چون حضرت رسول صم در روز فتح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست کفتند نزد
مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و کفت برو و مادر خود را بکو که کلید را برای ما بفرستد چون
پیغام را بمادرش رسانید او کفت بکو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و

عزت ماست از ما بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند چون آن بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ می پنداشتی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس پسر را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلیدداری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر ع کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشانرا خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صم خیمهٔ از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو بقبله آورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از آن حضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضادهٔ در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریك له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه میگوئید و چه گمان می برید و در آن وقت همه صنادید قریش که حضرت را آزارها کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیك میبریم و سخن نیك میگوئیم ترا برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگانست پس فرمود که بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترمست بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکار آن نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحب برساند پس عباس گفت که مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت بخدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین یکساعت روز حلال شد و بود و روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر ع و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق منقولست که در این خطبه فرمود رسول خدا که ایها الناس حاضران بغایبان برسانند که بدرستی حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستی که همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکار

تر است او نزد خدا گرامی تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستی که عرب بودن بنسب نمیباشد و لیکن بزبان گویا بودن حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او نمی آید بدرستی که هر خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها اهر که داشته است میگذارم و بروایت اخبر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صم در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانهٔ خود را ببندد ایمنست و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم در روز فتح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبد الله بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه بیابند و بکشتن عبد الله بن خنطل و مقیس بن صبابه و بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا به هجو آنحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بسرب آنها را بیکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول صم در روز فتح مکه مشتی از سنگ ریزه برداشت و بر روی آنها ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همهٔ بتها برو در افتادند پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت که مرا بد می آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبهٔ خدا است اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشانرا طلبید و باعجاز نبوت گفتهٔ هر یك را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم اینها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه

میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از
مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و
ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت
بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یك از انها که میرسید عصائی که در دست مبارك خود داشت بچشم
یا شکم ان بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و ان بت در ساعت برو
می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و
فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب من رسول خدایم بسوی شما مگوئید که محمد
از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران
و چنان نباشد که در قیامت شما بیائید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب
اخرت بر گردن خود گرفته باشند من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما
از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد
تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان
و حق تع این ایات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا
یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینك
فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی
تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر انکه شریك نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند
و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را
بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب
امرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا امرزنده و مهربان است چون حضرت این ایه را
بر ایشان خواند هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن
عکرمه پسر ابو جهل بود گفت یا رسول الله ان کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در ان
نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را
مکنید و گریبان خود را چاك مکنید و جامهٔ خود را سیاه مکنید و واویلاه مگوئید پس بر این شرطها
حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست
بدست زنان نمیرسانم پس قدح ابی طلبید و دست مبارك خود را در میان قدح برد و بیرون اورد و
فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر

حضرت رسول از ان پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که
حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته
بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شریك نیاورید هند گفت از ما شرطها
میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکیست
و از مال او چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هر چه برداشتهٔ و
هر چه بعد از این برداری بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که
توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از انچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا
مکنید هند گفت ایا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار انکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان
مشهور بزنا بود و معاویه را از زنا هم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را مکشید هند گفت
ما در کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم شما در بزرگی انها را کشتید و این را برای ان گفت که حنظله پسر
او را حضرت امیر المؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید هند
گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که
معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن
شهر اشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحهٔ عبدی در کعبه را بست و بر بام رفت
گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را از او منع
نمیکردم پس حضرت امیر المؤمنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت
اورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون امد عباس از حضرت
سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این ایه نازل شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس
حضرت عثمان را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان
شد و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول ص فرمود که بتهای
قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت
التماس کردند که انرا نشکند حضرت تاملی فرمود و بعد از ان امر کرد که انرا نیز شکستند پس حق تع
فرستاد که ولولا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اگر نه ان بود که ترا ثابت داشتیم هر اینه نزدیك
بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون حق تع
محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان
ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد
با انجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی ع و شیعیان ایشان در
دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذا و اضرار ایشان دقیقهٔ از

سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجاء کردند که بناچار ترک کعبه معظمه نموده بسوی مدینهٔ
طیبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون امدن از مکه رو بجانب مکه کردانید و فرمود که خدا میداند که
من ترا دوست میدارم و اکر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ
مکانرا نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا
سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد بر خواهم کردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با
سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض علیك القران لرادك الی معاد
بدرستی که ان کسی که واجب کردانیده است بر تو رسانیدن قرانرا البته ترا باز کردانیده است بسوی
محل باز کشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعدهٔ الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید
ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرکز بسوی مکه بر کردد پس باز حق تعالی
فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در ان بلدهٔ مبارکه جاری شود و بزودی
منع کنم مشرکانرا از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مکر پنهان و خایف و ترسان از
کشته شدن پس چون وعدهٔ الهی بعمل امد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد
و فرمان انجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی کردانید و چون خبر حکومت او
باهل مکه رسید کفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میکرداند تا انکه طفل هجده
ساله را امیر ما کردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایکان حرم خداییم و
شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه
ایست از محمد رسول خدا بهمسایکان و مجاوران خانهٔ خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما
بخدا ایمان اورده است و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته
است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خدا است بعد از او موالات دارد پس او از ماست
و باز کشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینهارا که نوشتم مخالفت می نماید پس دور باد او که از اصحاب
جهنمست و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرک باشد و ابد الاباد
در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا امیر کردن عتاب بن اسید لازم
کردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و باو تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل
شما را تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شما را مستقیم کرداند و هر که از اداب الهی تجاوز نماید او را تادیب
کند و او را برای ان امیر شما کردانید که میدانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد
رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان
ما دوستست و با دشمنان ما دشمنست و از برای شما اسمانیست سایه افکنده و زمینیست راحت بخشنده
و افتابیست تابنده و خدا او را بر همهٔ شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت

بمحمد و علی و طیبین از ال ایشان و او حاکمست بر شما که امر خدا را در میان شما جاری کرداند و خدا
او را از توفیق خود خالی نخواهد کذاشت چنانچه کامل کردانیده است از موالات محمد و علی عم بهره و
نصیب او را و او را احتیاج بمکاتبه و مراسلهٔ ما نخواهد شد و انچه خیر شما و او ست خدا او را الهام
خواهد کردن پس هر که از شما او را اطاعت کند امید وار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند
جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و اخر خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در
مخالفت او حجت نکیرد بخردسالی او زیرا که بزرکتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرکتر می باشد و او
افضل و بزرکتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر
کردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیکری نوشته
نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالی جناب وارد مکهٔ معظمه شد و در مجمع ایشان
ایستاد و کفت ای کروه اهل مکه حضرت رسول صم مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم
برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مومنان شما و من نیکو میشناسم مومن و منافق شما را و
بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای ان حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده
باشد بجماعت مسلمانان حکم مومنانرا بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اکر عذری داشته
باشد او را معذور خواهم داشت و اکر عذری نداشته باشد کردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول
تا پاك کردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید صدق و راستی امانتست و دروغ
و فجور خیانتست و فاحشه و کناه در هیچ کروه شایع نمیشود مکر انکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان
مسلط میکرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفانرا از او بکیرم و ضعیف شما نزد من
قویست تا حق او را برای او از او باستیفا نمایم پس از خدا بترسید و جانهای خود را بطاعت خدا
شریف کردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردکار خود ذلیل مکردانید پس حکم الهی را موافق
حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنانرا عزیز و منافقان را ذلیل کردانید

باب چهل و چهارم در بیان غزوهٔ حنینست و سایر وقایعی که پیش از ان و بعد

از ان بوقوع پیوست تا غزوهٔ تبوك شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که حضرت رسول
بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر
بقتال نفرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان کفتند ما از تو نیستیم و با تو نیستیم
مردم کفتند یا رسول الله جنك کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرکی دارند که مرد عاقل
فهمیده است و بسی ادم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیلهٔ
بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه کفتند یا
رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرك ایشان می اید و مسلمان می شود و قوم

مسلمان خواهند شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصهٔ او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت رسول صم خالد بن ولید را بسوی قبیلهٔ فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیلهٔ بنی جذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامهٔ خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعهٔ خود را عرض کردند چون حضرت این واقعهٔ شنیعهٔ هایله را شنید رو بقبله آورد و فرمود که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آوردند حضرت آنها را بامیر المومنین ع داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیلهٔ بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیلهٔ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیهٔ آنرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی مال در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگ های ایشان که از آفتاب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد ما ماند با ایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کنندهٔ امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسیست که ترا دوست دارد و تابع طریقهٔ تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسیست که مخالفت تو کند و از طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابوجهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و بجانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را اشکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که منات را اشکست فصل در بیان غزوهٔ حنین است علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوهٔ حنین آن بود که چون حضرت رسول صم متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمهٔ جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار دندانه دار است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند می شنوم و صدای گریهٔ اطفال بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست و از جنگ خبری ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کردهٔ گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی جنگ میکنی و امروز است و امروز خوب نکردهٔ که بیضهٔ هوازن و حرمت ایشان را همه در برابر لشکر آوردهٔ هرگز دیدهٔ که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان و محفوظ ترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد نیزه دار و اسب و شمشیر اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشتهٔ بتو ملحق میشوند و اگر گریختی رسوایی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شدهٔ و عقل تو کم شده است و نصیحت مشفقانهٔ او را قبول نکرد پس درید گفت قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دولت امروز غایب است از این لشکر اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکر می بود این دو قبیله از ایشان دوری نمینمودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول صم شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشان را

شما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و
علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هرکه داخل مکه شده بود با علمی فرمود
که علم خود را بردارد و باد و از ده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه
شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و بروایت ابی الجارود از امام محمد باقر
ع مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و
هزار نفر از قبیلهٔ مزینه پس رفتند تا بنزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک بن
عوف رسید قوم خود را گفت هرکس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و
غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان درهها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین
ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را درهم بشکنید
زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد
و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سرازیری بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمهٔ
لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم
گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر
المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند و عباس لجام
استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت
ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا و هیچکس برنمیگشت و نسیبه
دختر مازنیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر
از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چکار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را
بجانب امیر المؤمنین ع دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را در دست دارد
و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که باین تل بالا رو و مردم را ندا کن
که برگردند پس عباس بالا رفت و باواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سورهٔ بقره و ای اصحاب سورهٔ
شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لك الحمد
و الیك المشتكى وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردی که باین دعا دریا
برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن ده
حضرت ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای
عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند
و از خجلت بنزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول ص از عباس پرسید

که آنها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم شد و
ملئکه در آنوقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و بهر سو میگریختند و
مردم صدای اسلحهٔ ملئکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب
شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را بغنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لقد نصركم الله فی مواطن
كثيرة و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم
مدبرين یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در
روز حنین یاری داد شما را در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر هیچ
فایدهٔ نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان ثم
انزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين و انزل جنودا لم تروها و عذب الذين كفروا و ذلك جزاء
الكافرين پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما
آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست
جزای کافران در احادیث معتبره از امام رضا ع منقولست که سکینه بادیست خوشبو و نیکو که از بهشت
میوزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می باشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که مردی از بنی نصر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان
از ایشان میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفیدپوش که بر آنها سوار بودند ما بدست
آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کمی اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم
مسلمانان گفتند آنها ملئکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن
ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند
که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت یا محمد آیا بغصب میگیری
زرههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم و در
احادیث واقع شده است که از آن روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود پس او
زرهها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار
نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آنحضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم
هجرت بود و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر
مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور عده
و اسلحهٔ ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد و
آن ملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که بچشم زدند لشکر مرا و باوری که از او بمسلمانان رسید
در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشکر و اسلحهٔ نیست

بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار امدند باقی وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و ان نه نفر ثابت قدم ماندند تا انکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حقتعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد این ایه را که اذ اعجبتکم کثرتکم و مومنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینهٔ خود را بر ایشان فرستاد امیر المومنین علی بن ابی طالب عم بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار نمیگرفت و حضرت امیر المومنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از انحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بر دور حضرت بودند دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همهٔ صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که انها عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول صم شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند باین مضمون منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در انروز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر المومنین را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با ان مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار گفت چون مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان ان غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید که ان برق چیست که می بینم گفتم برق شمشیر اوست که اتش در جان مشرکان افکنده و روح و جسم ایشانرا باتش جحیم میرساند و شجاعان معرکهٔ قتال را بسیلاب تیغ بیدریغ خود بگودال زوال میفرستد و ان حیدر کرار است که بصولت ذو الفقار اتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشانرا برخاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت نیکوکار است و فرزند نیکوکردار است عم و خال او فدای او گردند فضل گفت که در انروز حضرت امیر مومنان چهل نفر از دلیران و شجاعانرا افکند که هر یک را دید و نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت انحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دوم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم در روز حنین چهل نفر از مشرکانرا بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب دور استر حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمایید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن ام ایمن بسر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد و در ان وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود ببرادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از انکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود و مشرکان از درها و بیغولها بیرون امدند با شمشیرها و نیزها و تیرها پس حضرت روی انور خود را بجانب گریختگان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانانرا که چه شد ان پیمانها که با خدا کردید و حق تعالی صدای انحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای حضرت را شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و دران وقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می امد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او می امدند و رجزی میخواند و بجرات تمام می امد و نام او ابو جرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعد از ان ضربتی بر انملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جرول کشته شد کفار رو بهزیمت اوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را از هر عذاب و وبال چشانیدی اخر ایشانرا شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المومنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر ایشان را بقتل رسانید و چون افتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست اورده باشد او را نکشد و در انروز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان بنزد حضرت امده بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت ان نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته به بیند اظهار جرات و جلادت و بی رحمی نماید بمردی از انصار گفت که این ان دشمن خداست که بنزد ما بجاسوسی امده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش ان انصاری فریب او را خورد و اسیر را بقتل رسانید چون ان خبر بحضرت رسید بسیار متالم گردید و فرمود که من نگفتم که اسیرانرا مکشید و بعد از ان جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که

اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکرر نگفتم که اسیرانرا مکشید ایشان گفتند ما بگفتهٔ عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشانرا بخشید در اول جنگ ابو بکر حضرت را از مجانید و در آخر جنگ عمر آنجناب را ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحهٔ عبدری که گفت من کینهٔ عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بود و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد بآن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم و ابوسفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیدهٔ خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینهٔ من گذاشت و گفت خداوندا شیطانرا از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست تر میداشتم پس فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ کن رفتم و چنان باهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را میکشتم برای یاری آن حضرت پس چون جنگ منقضی شد و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نه ایستادند که گریختند چون ایشانرا گریزانیدیم ایشانرا تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون بنزدیک آنحضرة رسیدیم مردان سفید روی رو بما آوردند و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما بر گردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها اخذ آمد اند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ

شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکانرا در حنین بتفرق مبدل گردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد باوطاس رفتند و قبیلهٔ ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن شدند پس حضرت ابو عامر اشعری را با ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب ملعونرا بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشانرا محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین عم را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیلهٔ خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود و التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزهٔ او شود هیچکس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی جرات بر مبارزهٔ او نمیکند خود برخاست که بجنگ او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب الله ثاقب بنزدیک آن شهاب خایب رسید او را بیک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشانرا شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و درازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت رئیس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت با او راز میگویی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشانرا ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید

و مشرکان کریختند و از کشته شدن نافع و کریختن ان جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی
از ایشان از قلعه بزیر امدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که در ایام محاصرهٔ
طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر امدند و مسلمان شدند یکی از انها ابو بکره بود که غلام حارث بن
کلده بود و دیکری منبعث که نام او مضجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیکری وردان که غلام
عبد الله بن ربیع بود چون کروه طایف بخدمت حضرت امدند و مسلمان شدند کفتند یا رسول الله
غلامان ما که بنزد تو امده اند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان ازادکردهای خدایند و شیخ
مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صم اهل طایف را محاصره نمود
ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت کرمی هوا و فرمود که ایها الناس من
شفیع شما و فرط شمایم و وعده کاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت
بخیر میکنم پس فرمود که بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را
و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزلهٔ جان من باشد تا کردنهای شما را
بزند و فرزندان شما را اسیر کند پس بعضی از مردم کمان کردند که ان مرد ابو بکر است و بعضی کمان
کردند که عمر است پس دست علی بن ابی طالب عم را کرفت و کفت ان مرد اینست و ایضا شیخ طوسی بسند
معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از جنك هوازن فارغ شد بنزد
قلعهٔ طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعهٔ ما برخیز تا
رسولان ما بنزد تو ایند و با تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه امد رسولان ایشان بخدمت حضرت امدند
و کفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در ان
رکوع و سجود نباشد بحق ان خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا میدارید نماز
را و میدهید زکوة را و اکرنه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند کردن
مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابی طالب را کرفت و بلند کرد و کفت اینست
انکه کفتم چون ان جماعت برکشتند بطایف و خبر دادند ایشانرا بانچه از حضرت شنیده بودند ایشان
اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطی که حضرت بر ایشان کرفت پس حضرت رسول صم فرمود که هیچ
اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مکر انکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را کفتند یا رسول الله
تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابی طالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مکر انکه دیدم که
جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و
ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی ان حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن کفت مرا رخصت دهید
تا بنزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بکویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد کفت

مرا امان میدهید که بنزدیك شما ایم و سخنی چند بکویم کفتند بلی و ابو محجن او را شناخت پس کفت
نزدیك بیا چون داخل شد بر ایشان کفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوش حال کرد انچه دیدم از شما
و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوکند که در میان اصحاب محمد مثل شمایی نیست و مقام ایشان
اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و اب شما وافر است صبر کنید و قلعه را مدهید چون بیرون رفت
قبیلهٔ ثقیف بابو محجن کفتند ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و میترسیم که خبر دهد محمد را بخللی که
مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعه ما ابو محجن کفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست
که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست چون برکشت بسوی رسول
خدا صم کفت من بایشان کفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوکند که محمد از میان دیار شما بیرون
نمیرود تا شما از قلعه بیرون ایید پس امانی از انحضرت از برای خود بکیرید و ایشانرا بسیار ترسانیدم
حضرت رسول صم فرمود که دروغ میکویی و چنین و چنان کفتی با ایشان و انچه او کفته بود حضرت با او
نقل کرد و کروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد و کفت استغفار میکنم از خدا و
توبه میکنم و دیکر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صم در باب اهل
قلعهٔ طایف با اصحاب خود مشوره فرمود سلمان فارسی کفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که
منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبه بران نصب کردند
پس اهل قلعه اتشی انداختند و دبها را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انکور ایشانرا قطع
کردند و سوزانیدند سفیان بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنی
اکر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اکر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واکذار
پس حضرت فرمود که وا میکذارم از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده است که محاصرهٔ حضرت
رسول اهل طایف را سی شب شد یا نزدیك بان پس برکشت و بعد از ان کروه اهل طایف امدند و مسلمان
شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا فرمود در وقتی که رسولان
اهل طایف بخدمت انحضرت امده بودند که بخدا سوکند که یا نماز را برپا میدارید و زکوة را ادا میکنید
یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست می دارند تا شمشیر بر سر شما فرود اورد پس کردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب
رسول خدا صم پس حضرت دست علی بن ابی طالب را کرفت و بلند کرد و فرمود که اینست ان مرد پس
ابو بکر و عمر کفتند مانند یده بودیم هرکز فضیلتی برای کسی مثل انکه امروز از برای علی دیدیم و
در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیر المومنین در روز شوری از جملهٔ
حجتهای خود فرمود که سوکند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که رسول خدا صم در حق
او کفته باشد که دست باز میدارند بنو ولیعه از معارضه من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزلهٔ

جان من است و طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است که ایشانرا بشمشیر فرو گیرد
بغیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز
طایف حضرت رسول صم با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگوئی و از
ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد
که با او راز بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از
محاصرهٔ طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در
میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان میمود از قریش و سایر عرب و بانصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت
نداد و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر آنرا بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان
و گفته اند که ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که
از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد
و حارث بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند
که علقمه بن علاقه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس
شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون
آن خبر بحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس
گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیر المؤمنین
فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد پس پارهٔ دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم
که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب داد گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیرها
که در آنها شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن
من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید پس علی فرمود که
حضرت رسول چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در
فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من بعلی گفتم
که آنچه تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری و
با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان
قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و
خویشان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که
انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشینند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان
آمد و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین ع با آنحضرت نبود تا آنکه در هنگامی که همه در کنار گودال آتش
جهنم بودید و حقتعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان

و باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر
کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود
که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی ببرکت من شما را بسیار
عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب
من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد
ترا است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم
تو ترا راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا
ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست و
پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه
از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از
من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را
باسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نیستید که
دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا صم سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت
فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همهٔ مردم بیک وادی بروند و انصار براه
دیگر بروند هر آینه من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن خداوندا بیامرز انصار
را و فرزندان انصار را و فرزند فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت
کرده اند که از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی
بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند
و با این حال شک داشتند با آنچه حضرت پیغمبر صم برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را
صم که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی
که داخل شده اند در آن و اقرار بآن کرده اند و بدرستی که رسول خدا صم در روز حنین تالیف
کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن
حصن و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس
حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن
گفتن فرمود که بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود
امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت
رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند
سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبهٔ سیم گفتند که ما نیز

از اینکوئیم که سعد کفت پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که از انروز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد پس حقتعالی سهمی در قران برای موءلفه قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیکر شد و برابران غنیمت که در حنین کرفته بودند ببرکت تالیف قلب ان جماعت بهم رسید و کروه بسیار باسلام در امدند پس حضرت رسول صم خطبهٔ خواند و فرمود که ای کروه مردمان انچه من کردم بهتر بود یا انچه شما میکفتید اکنون چندین برابر یا من انچه بایشان دادم در روز حنین برای من اوردند و کروه بسیار باسلام در امدند بحق ان خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم که نزد من انقدر مال باشد که بهر کس دیهٔ او رابدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیکر روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار کفت که این چه قسمتست که پیغمبر میکند خدا هرکز چنین قسمتی را نخواهد پس یکی از صحابه باو کفت که ای دشمن خدا ایا در حق رسول خدا چنین سخن میکویی و بخدمت حضرت امد و سخن ان انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی عم را قوم او زیاده از این ازار کردند و او از برای خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی از موءلفه قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابوسعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صم قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او راذو الخویصره میکفتند بخدمت انحضرت امد و کفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اکر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کردن پس عمر بن خطاب کفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را کردن بزنم حضرت فرمود که بکذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزهٔ خود را در جنب روزهٔ ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قران خواهند خواند و قران ایشان از کردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او کوشتی مانند پستان زنان اویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین کروهی از مردمان ابوسعید کفت که کواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول صم شنیدم و کواهی میدهم که در خدمت امیرالموءمنین علی بن ابی طالب بودم در جنگ خوارج و شنیدم که انحضرت امر کرد که در میان جنگ کاه کردیدند و انمرد را پیدا کردند با ان علامتی که رسول خدا صم خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت اخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میکفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا انکه حضرت را ملجاء کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس پس دهید ردای مرا بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اکر بعدد درختان زمین نزد من شتر و کاو و کوسفند باشد هر اینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس

حضرت مویی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوکند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید انچه برده اید اکر چه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشتهٔ تابیده اورد و کفت یا رسول الله این را برداشته بودم که جل شتر خود را با ان بدوزم حضرت فرمود که انچه حق من بود از ان کذشتم ان مرد کفت که هرکاه کار چنین تنکست مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول صم در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکهٔ معظمه کردید و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برکشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه کردانید و بروایت دیکر عتاب بن اسید را والی کردانید و معاذ را با او کذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که هیچ روز بر رسول خدا صم دشوارتر از روز حنین نکذشت بسبب انکه اکثر قبایل عرب در ان جنگ اتفاق بر عداوت انحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که از جملهٔ سیها که در حنین کرفته بودند دختر حلیمه دایهٔ حضرت رسول بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند کفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشاند و با او بسیار سخن کفت و احوال بسیار از و سوال نمود و بروایت معتبر دیکر چون برادرش را اوردند این قدر تعظیم نفرمود که ان دختر را فرمود از سبب ان پرسیدند فرمود که ان دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون کروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول رسیدند و مسلمان شدند کفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرهٔ هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت کذار بر ما تا خدا منت کذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد میکفتند و کفت یا رسول الله اکر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از ان بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافتهٔ هر اینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس نیکوتری و در این خطیرها خالهای تو و دختران خالهای تو و محافظت کنندکان تو و دختران محافظت کنندکان تو اسیر و دربندند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از انکه ایشان بیایند حضرت رسول صم بسیاری از ان اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود چون خواهرش با او سخن کفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بتو بخشیدم اما انچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون انحضرت نماز ظهر را ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن کفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و

کفتند یا رسول الله این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشانرا پس نمی دهیم پس حضرت فرمود که از برای حصهٔ ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و کفت خداوندا نصیب ایشانرا پست کردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیکری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشانرا پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد انحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اکر او نزد ما بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت امد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند که حضرت در روزی که سیهارا در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض به بینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول صم در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر صم باو کفتند که توشرم نمیکنی که زن یک شخصی میشوی که پدر ترا کشته است وان بی سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و کفته است که در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی حجه از ماریه متولد شد و قابلهٔ او ازاد کردهٔ رسول خدا صم بود که زوجهٔ ابو رافع بود پس قابله نزد شوهر خود ابو رافع امد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت حضرت امد و این بشارت را بانحضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و ان فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و موی سرش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و کویند که در این سال زینب دختر رسول خدا صم وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینة بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت اوردند و زنان ایشان را اسیر کردند

باب چهل و پنجم در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافلهٔ در تابستان از جانب شام بمدینه امدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه اوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنک رسول خدا صم بیایند بالشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم بالشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و فهر و عامله را با خود متفق کردانیده است و لشکرهای او بیلقا رسیده اند و هرقل بحمص رسیده است پس حضرت رسول صم امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنک تبوک شوند و تبوک

از جملهٔ بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشانرا دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشانرا بران سفر پس هر که چیزی داشت نزد حضرت اورد که حضرت تهیهٔ ان سفر بفرماید پس حضرت خطبهٔ خواند و بعد از حمد و ثنای حقتعالی فرمود که ایها الناس بدرستی که راست ترین سخن کتاب خداست و بهترین کفتار کلمهٔ تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصها قرانست و بهترین امور میانهای انست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها کمراهی بعد از هدایتست و بهترین عملها عملیست که در اخرة نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا به از دست زیراست یعنی دست دهنده بهتر از دست کیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و ادمی را از یاد خدا غافل کرداند و بدترین عذر خواستنها عذر خواستن در وقت مرکست و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامتست و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مکر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مکر کاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغست و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشها پرهیزکاریست از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهتر چیزی که در دل ادمی افتد یقینست و شک در دین کردن از کفراست و دوری از حق از عمل جاهلیتست و دزدی از غنیمت پارهٔ از اتش جهنمست و مستی زبانهٔ جهنمست و شعر از شیطانست و شراب جامع جمیع کناهانست و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه ایست از دیوانکی و بدترین کسبها کسب زنانست و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسیست که از احوال دیکران پند کیرد و بدبخت کسیست که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند و هر که از شما هست اخر بموضعی میرود که چهار ذرعست و مدار عمل بر خاتمه انست و بدترین تفکرها تفکر دروغست و هر چه امدنیست زود میرسد و عداوت مومنان فسقست و قتال کردن با ایشان کفراست و خوردن کوشت مومن بغیبت معصیت خداست و حرمت مال مومن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میکرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میکرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا امر او امت مرا بیامرز و فرمود که

طلب امرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از ان جنك باز ماندند پس حضرت رسول صم جد بن قیس را که یکی از منافقان دید و فرمود که ایا نمی ایی با ما باین جنك که شاید اسیری از دختران روم بگیری ان ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون ایم و بلشکر روم برسم و دختران ایشان را به بینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه مینداز و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون مروید درین گرما که بغیر از تعب چیزی نیست پس پسرش باو گفت که تو بر رسول خدا امیرسی و چنان سخن میگویی و با قوم خود چنین میگویی بخدا سوگند که درین زودی ایهٔ چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا لعنت کنند پس حقتعم این ایه را فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنك و مرا در فتنه مینداز بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت گمان میکند محمد که جنك لشکر روم مثل جنك دیگر انست یکی از این گروه بر نخواهند گشت چون این ایات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت از انجا بار کرد و حضرت امیر المؤمنین عم را در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جملهٔ گفتهای باطل ایشان ان بود که حضرت رسول صم علی را انگذاشت در مدینه مگر برای بردن او را شوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین عم رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا در مدینه گذاشتم چرا امدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی ایا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزلهٔ هرون از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و اخرت پس حضرت امیر المؤمنین بسوی مدینه برگشت و امدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا صم و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنك بدر حاضر شده بود و از بنی واقف مدعی بن عمیر و از بنی حارثه علبة بن زید و او مردی بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا صم و سببش ان بود که روزی انحضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن و مردم تصدق می اوردند پس علبه بخدمت ان حضرت امد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که

چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی میگفتند و از بنی سلمه عمر بن غنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر و از بنی العرباض بن سار یه این جماعت امدند بسوی رسول خدا صم باگریه و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوت ان نیست که با تو بیرون اییم پس حقتعم در شان ایشان فرستاد که لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل ان الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر انان که نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنك هرگاه نیك خواهی کنند مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا امرزنده و مهربانست پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که بر پا کنند و بروند پس حقتعم فرمود که انما السبیل علی الذین یستاذنونك و هم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب و ملامت مگر بر انان که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنك و حال انکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان اماده است راضی شدند بانکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم روایت کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول صم گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و بینایی و دانایی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود و لیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا صم یکی از ایشان ابو خثیمه بود و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای انها را دار بست کرده بودند و زنانش زیر دار بستها را اب پاشیده بودند و انها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صم که حقتعم قلم عفو بر گناه گذشته و اینده او کشیده است در صحرا باشد و افتاب بر بدنش تابد و باد بر رویش وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر دار بستهای خود باد وزد و جهٔ مقبول خود بعیش مشغول باشد نه والله این انصاف نیست پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سوارهٔ دیدند که از راه مدینه می اید چون بخدمت حضرت رسول صم عرض کردند فرمود که ابو خثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از حضرت رسول صم پس مانده بود بسبب انکه شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز با نحضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و شتر را گذاشت و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از برابر می اید حضرت رسول صم فرمود که ابوذر است که می اید ابی باو برسانید که بسیار

تشنه است چون اب براو رسانیدند بیاشامید و چون بخدمت حضرت رسید مطهرهٔ از اب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو اب داشتی و تشنه بودی کفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنکی رسیدم که اب باران درمیان ان جمع شده بود چون از ان اب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود باخود کفتم که نمی اشامم این اب را تا حبیب من رسول خدا صم از ان اب بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندکانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد بتو کروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد مؤلف کوید که تتمهٔ این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا صم در جنك تبوك مردی بود که او را مضرب میکفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنك بدر و احد پس حضرت او را کفت که بشمار برای من این لشکر را چون مضرب عسکر ظفر پیکر انحضرت را شمرد بیست و پنج هزار کس بودند بغیر از غلامان و نوکران پس کفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد کفت بیست و پنج مردند و در ان جنك تخلف کرده بودند از رسول خدا صم کروهی از منافقان و کروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود از جملهٔ انها کعب بن مالك شاعر بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حقتعم توبهٔ ایشان را قبول کرد کعب کفت که هرکز من قوی تر نبودم از وقتی که حضرت رسول صم بسوی تبوك رفت و هرکز دو چهار پای سواری از برای من مهیا نشده بود مکر در ان روز پس میکفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هرچند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من براورده نمیشد پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس بایکدیکر وعده کردیم که بامداد بیازار رویم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما براورده نشد و پیوسته فردا و پس فردا میکفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیك مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که ان حضرت را تهنیت سلامتی سفر بکوییم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارك از ما کردانید پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نکفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید انها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچ کس بر ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمیکفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا صم رفتند و کفتند که بما رسیده است که تو غضب کردهٔ بر شوهران ما اکر میفرمایی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان ولیکن مکذارید که باشما نزدیکی کنند چون کعب بن مالك و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب کفت چرا در مدینه باشیم ما و حال انکه با ما سخن نمیکوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان ما و فرزندان

ما پس بیایید بیرون رویم بسوی این کوه تا انکه خدا توبهٔ ما را قبول کند یا در انجا بمیریم پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که انرا ذباب میکفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل ایشان از برای ایشان طعام میبردند و در کناری میکذاشتند و برمیکشتند و با ایشان سخن نمیکفتند پس ایام بسیار براین حال ماندند که در شب و روز میکریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعم ایشان را بیامرزد چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب کفت که ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ یك از ایشان با ما سخن نمیکویند چرا ما هابر یکدیکر غضب نکنیم پس در ان شب از هم جدا شدند و سوکند یاد کردند که هیچ یك از ایشان با دیکری سخن نکوید تا بمیرد یا توبه اش مقبول شود پس براین حال سه روز ماندند که هیچ یك از ایشان با دیکری سخن نمیکفتند و هر یك از ایشان در ناحیهٔ از کوه بودند که دیکران او را نمیدیدند چون شب سیم شد و حضرت در خانهٔ ام سلمه بود توبهٔ ایشان نازل شد چنانچه حقتعم فرموده است لقد تاب الله بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حقتعم توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت ان حضرت کردند در ساعت عسرت و تنکی و حضرت صادق عم فرمود که چنین نازل شده است ایه نه ان روش که مردم میخوانند لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که در این ایه خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد ابوذر است و ابوخثیمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و اخر ملحق شدند پس حقتعم در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این ایه را فرستاد که و علی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرمود که ایه چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که و علی الثلثة الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبهٔ ان سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول صم و بجنك بیرون نرفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت تا وقتی که تنك شد بر ایشان زمین با کشادکی ان حضرت فرمود که این اشاره است بانکه سخن نکفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس بر ایشان تنك شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم یعنی تنك شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بانکه سوکند یاد کردند که بایکدیکر سخن نکویند و پراکنده شدند پس حقتعم توبهٔ ایشان را قبول کرد بسبب انکه میدانست راستی نیتهای ایشان را و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که کروهی از منافقان که با حضرت رسول صم بجنك تبوك بیرون رفته بودند در راه بایکدیکر سخن میکفتند که ایا محمد کمان میکند که جنك روم مثل جنك دیکرانست یکی از ایشان بر نمیخواهند کشت از این جنك پس بعضی از ایشان کفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بانچه میان ما و شما میکذرد و بانچه در دلهای ماست و ایهٔ چند در این باب براو بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را همه از روی استهزا میکفتند پس حضرت رسول صم عمار بن یاسر را کفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میکویند که نزدیکست

بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد و کفت چه ناسزا کفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده
از کفتهای شما کفتند ما سخن بدی نکفتیم و اکر سخنی کفته ایم بر سبیل بازی و مزاح کفته ایم پس حقتعم
این ایات را فرستاد لیحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله مخرج
ما تحذرون و لئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و ایاته و رسوله کنتم تستهزءون یعنی
حذر میکنند منافقان از انکه نازل شود بر مومنان سورهٔ از قران که خبر دار کرداند مومنان را بانچه
در دلهای منافقان است بکوای محمد که استهزا کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است انچه را حذر
میکنید از اظهار ان و اکر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میکفتید هر اینه کویند نبود جز انکه مانند
مسافران انواع سخنان میکفتیم و بازی میکردیم بکوای محمد بایشان که ایا بخدا و ایات خدا و رسول خدا
استهزا مینمائید لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین
یعنی عذر مکوئید که عذر شما محض دروغست بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از انکه اظهار ایمان
کرده بودید یا انکه کافر شدید بعد از انکه ایمان اورده بودید اکر عفو کنیم از کروهی از شما که توبه کنند
عذاب خواهیم کرد طائفهٔ دیکر را بسبب انکه ایشان هستند کناهکاران و اصرار کنند کان بر نفاق علی ابن
ابراهیم از حضرت امام محمد باقر عم در تفسیر این ایه روایت کرده است که این جماعت کروهی بودند که
از روی صدق ایمان اورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار
نفر بودند و انکه خدا وعدهٔ عفو از او فرمود یکی از ان چهار نفر بود که او را مختبر بن الحمیر میکفتند
پس اعتراف بکناه خود کرد و توبه کرد و کفت یا رسول الله این نام مرا هلاک کردانید پس حضرت رسول
او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد پس او کفت پروردکارا مرا در جائی شهید کردان که کسی نداند
که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنک مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا
کشته شد پس او ست که خدا از او عفو کرد و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است
که این ایات در شان ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبهٔ
تبوک که حضرت رسول را هلاک کنند و کفتند اکر ما را به بینند خواهیم کفت که بازی میکردیم و اکر نه
بینند حضرت را هلاک میکنیم پس حقتعم این ایات را فرستاد و عفو کردن از طائفهٔ مراد انست که امیر
المومنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر بامر الهی و ایشانرا بر منبر لعنت کرد و ده نفر
دیکر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنک تبوک بر کشت مومنان صحابه متعرض منافقان میشدند
و ایشانرا ازار میکردند پس ایشان در جواب سوکند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم شاید
مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتعم در بیان کذب ایشان این ایات
فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماویهم جهنم جزاء بما
کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود

باشد که سوکند خورند بخدا از برای شما چون باز کردید از سفر بسوی ایشان تا رو بکردانید از عتاب
و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بکذارید ایشان را بدرستی که ایشان نجس و پلیدند
و جای ایشان جهنم است برای پاداش انچه کسب کرده اند سوکند میخورند منافقان برای شما تا راضی
شوید از ایشان پس اکر راضی شوید شما ای مومنان از منافقان پس بدرستی که خدا خشنود نمی شود
از کروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که قصد کردند کروهی از منافقان که در
جنک تبوک با حضرت رسول صم همراه بودند که انحضرت را بقتل رسانند و کروهی از ایشان که در مدینه
بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب عم را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از
بر کزیدن رسول خدا صم امیر المومنین عم را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول صم از مدینه بیرون
امد و حضرت امیر المومنین را خلیفهٔ خود کردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من امد و کفت یا محمد
خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد می باید یا تو بیرون روی و علی در مدینه
بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چارهٔ از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را
بر کزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمیداند کنه جلالت و بزرکی کسی را که
اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم او را کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المومنین
عم را خلیفه کردانید در مدینه و خود متوجه جنک تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار کفتند و
میکفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانده و باین سبب او را در این
سفر با خود همراه نبرد پس سخنان ان منافقان موجب ملال امیر المومنین کردید و از پی حضرت رسول
رفت تا انکه در حوالی مدینه بانحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود
حرکت کردی کفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب انها نیاوردم حضرت رسول صم فرمود
که یا علی ایا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مکر انکه پیغمبری بعد از من نیست
پس حضرت امیر المومنین بمدینه بر کشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه انحضرت را بقتل رسانند
و حفرهٔ طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی ان حفره را بحصیرها پوشاندند و اندک خاکی
بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفره را در مکانی کنده بودند که البته
مرور انحضرت بر ان مکان واقع می شد و ان حفره را بسیار عمیق کرده بودند که چون انحضرت با اسب
خود در ان حفره افتد البته هلاک شود و انرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنک بسیاری
بود که چون انحضرت در ان کودال در افتد ان سنکها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنک
پنهان کنند چون حضرت بنزدیک انمکان رسید اسب حضرت کردن خود را کردانید و بلند کرد بحدی
که دهانش نزدیک کوش مبارک انحضرت رسید و بامر الهی به سخن امد و کفت یا امیر المومنین منافقان
در این جا کودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از این جا عبور مکن حضرت فرمود

که خدا ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و برای من تدبیر مینمائی خدا ترا از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حقتعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب انحضرت بر روی ان حصیر ها دوید و حقتعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود انها را که از سائر زمینها محکم تر شده بود چون اسب از ان موضع خطر گذشت دهان خود را بنزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان تهی باین اسانی گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا داد بسبب ان خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقانرا که ان تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشائید این مکانرا چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بران موضع میگذاشت در ان گودال می افتاد پس ان منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از انچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود و لیکن اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس با اسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حقتعالی به سخن امد و گفت یا امیر المومنین هرگاه حقتعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند که برهم زنند و برهم زنند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست بر هر چه خواهد و خلایق همه مغلوب او یند کرده است اینرا یا امیر المومنین فلان و فلان و فلان تا انکه ده کس را شمرد بنامهای ایشان و این عمل را بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صم در راه رفتند و انها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حقتعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر ارادهٔ خدا غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المومنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صم بنویسد و بیک مسرعی بدهد که بزودی بحضرت رسول صم برساند حضرت امیر المومنین فرمود که پیک خدا و نامهٔ خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامهٔ من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول صم بنزدیک ان عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل انحضرت در ان عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود امد و ان منافقانرا جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حقتعالی از عجایب الطافی که نسبت بانحضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای انحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب انحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از انموضع عبور فرمود پس برگشت و ان حفیره را گشود و حقتعالی انرا نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مومنان بانحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس و انحضرت در جواب گفت که پیک و نامهٔ خدا زودتر از پیک و نامهٔ من برسول خدا میرسد

و حضرت خبر ندادا ایشانرا با نچه حضرت امیر المومنین خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا منافقی چند هستند که ارادهٔ قتل انحضرت دارند و حقتعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند انچه انحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک مسرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده است چنانچه اصحاب ما با ما توطیه کرده بودند اکنون خبردار گردانیده است و ضد انرا نقل میکند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرات یابند بر هلاک او هیهات نه چنینست هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون امدن محمد از مدینه مگر انکه اجل هر دو رسیده بود و او در انجا هلاک شده و این را نیز بزودی در این جا هلاک خواهیم کرد اکنون بیائید بنزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا انکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم باسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت امدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضلست یا ملائکهٔ مقربان حضرت فرمود که شرف نیافته اند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر انکه او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و حقتعالی امر نکرد ملائکه را به سجود ادم مگر برای انچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حقتعالی ایشانرا از زمین بردارد دود یگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر اینه ملائکه افضل از انها خواهند بود و داناتر از انها خواهند بود بخدا و دین خدا پس حقتعالی خواست که بایشان بشناساند که در این گمانها خطا کرده اند پس ادم را افرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان ان نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناخت انها پس امر کرد ادم را که بشناساند بایشان نامها و صاحبان ان نامها را و باین سبب شناساند ملائکه را که حضرت ادم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب ادم ع ذریتی بیرون اورد که در میان انها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او ال محمد صم علیهم اجمعین و از جملهٔ نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه انچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را بانچه مبتلا گردانیده اند ایشانرا از معارضهٔ شیاطین و مجاهدهٔ نفس اماره و متحمل شدن از ار عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متغلبان و جائران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشانرا تنبیه کرد که نیکان مومنان متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها مینمایند

وبالشکرهای شیطان محاربه میکنند وایشانرا میکریزانند ومجاهده با نفوس خود میکنند وایشانرا از شهوتها
وخواهشهای خود منع میکنند و بر انها غالب میشوند با انچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت
جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و انچه میکشند ایشان
از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و انچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و شبههایی که در کمراهی
ایشان میکنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان بر می انکیزند و المهایی که با ایشان میرسد از
شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که با ایشان
میرسد در جنک کردن با اعدای دین خود با تقیه کردن از مخالفان خود پس حقتعالی با ایشان خطاب کرد که
ای ملئکه من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می اورد و نه خواهش طعامی
شما را بی تاب میکرداند و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطانرا در ملکوت
اسمان و زمین من راهی هست بسوی کمراه کردن ملئکهٔ من که ایشانرا بعصمت خود نکاه داشته ام از
مخالفت خود ای ملئکهٔ من پس هرکه مرا اطاعت کند از فرزندان ادم و دین خود را سالم دارد از این
افتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل انها نشده اید و کسب
کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما انها را کسب نکرده اید پس چون حقتعالی بملئکهٔ خود
شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و متحمل شدن ایشانرا در جنب
محبت پروردکار خود انچه متحمل نشدند ملئکه ان را ظاهر کرداند فرزندان ادم را که نیکان و متقیانند
که افضل و بهترند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشتملست بر انوار این
خلایق که نیکوترین خلقند و نبود سجدهٔ ایشان از برای ادم بلکه ادم قبلهٔ ایشان بود و بجانب او سجده
از برای خدا میکردند و این سجدهٔ تعظیم و تجلیل بود از برای ادم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین
را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای
حقتعالی و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حقتعالی را به سجده کردن و اکر امر میکردم احدی را
که چنین سجده کند غیر خدا را هر اینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سائر مکلفان از شیعیان ما را
که سجده کنند برای کسی که متوسطست در علوم وصی رسول خدا و خالص کردانیده است محبت
بهترین خلق خدا را که ان علی بن ابی طالبست بعد از محمد رسول خدا صم و متحمل مکاره و بلاها شده
باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر کردانیده باشم پس
حضرت رسول صم فرمود که ابلیس معصیت حقتعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت
ادم و حضرت ادم معصیت حقتعالی کرد بخوردن میوهٔ درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون
نساخت بتکبر کردن بر محمد و ال طیبین او زیرا که حقتعالی باو وحی کرد که ای ادم شیطان در حق تو معصیت
من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اکر تواضع میکرد از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و

بزرکواری من میکرد هر اینه رستکار میشد چنانچه تو رستکار شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن
میوهٔ درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و ال محمد فلاح و رستکاری یافتی و از
تو زایل شد عیب و عار ان ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و ال طیبین او تا حاجت ترا
براورم پس حضرت ادم عم شفیع کرداند محمد و ال محمد را و بانوار ایشان متوسل شد و بنهایت مرتبهٔ
فلاح و رستکاری رسید بسبب متمسک شدن بعروهٔ ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول صم
امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف اخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان
مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول صم بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه نکذرد دیکری
نکذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میکذرد
و خبر دهد انحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنکی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا
رسول الله من اثار شر و بدی در روهای سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اکر در اصل
عقبه بنشینم و بیاید یکی از انها که میخواهند که بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مرا در انجا بیابد و
بسبب خیرخواهی من ترا مرا هلاک کرداند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنک بزرکی
در یک جانب ان هست بنزد ان سنک برو و بکو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من کشوده شوی
تا انکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بکذاری که من از ان سوراخ به بینم
هرکه از عقبه میکذرد و از ان سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم چون این را بکویی سنک
چنین خواهد شد باذن پروردکار عالمیان پس حذیفه بنزد سنک امد و ادای رسالت انحضرت نمود و
انچه حضرت فرموده بود همه بعمل امد پس ان بیست و چهار نفر از منافقان امدند بر شترهای خود
سواره و پیادکان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بعضی میکفتند که هرکه را
در این جا به بینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث ان شود که محمد برکردد و از
عقبه بالا نیاید مکر در روز و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی
را نیافتند و حقتعالی حذیفه را در میان سنک پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند
و بعضی از راه متعارف کردیدند و بعضی در دامنهٔ کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یک
دیکر میکفتند که نمی بینید اسباب مرک محمد چکونه اماده شده که خود سعی در ان می نماید و مردم را منع
میکند که پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری
توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب باو تدبیر خود را بعمل اورده باشیم و حقتعالی همهٔ این صداها را از نزدیک
و دور بکوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون ان کروه متمکن شدند بر کوه در هر
جایی که خواستند سنک بامر الهی با حذیفه بسخن امد و کفت برو الحال بنزد رسول خدا صم و او را خبر ده
بانچه دیدی و شنیدی حذیفه کفت که چکونه بیرون روم از تو و حال انکه اکر قوم مرا به بینند میکشند

سنگ در جواب گفت که آن خداوندی که ترا در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرد نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا صلم خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد پس چون حذیفه ارادهٔ برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حقتعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا صلم بر زمین نشست و حقتعالی او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی بروهای ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بررو داشتند و اکثر ایشانرا میشناختم از شتران ایشان پس چون تفتیش آنموضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشانرا دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول صلم فرمود که هرگاه که حقتعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حقتعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبهٔ صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقهٔ خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقهٔ حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبهها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبهها را که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صلم را شاید که از عقبه بزیر افتد چون دبهها نزدیک ناقهٔ رسول خدا صلم رسیدند بقدرت حقتعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول صلم بعمار فرمود که بالا رو بآن کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شترانرا از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سوارانرا انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلوشان شکست و دردهای ایشان بآن سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول صلم و حضرت امیر المؤمنین عم میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده مینمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حقتعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقانرا و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت فرمود و حقتعالی جامهٔ مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که همراه آنحضرت نرفتند بجنگ و برای آنکه تدبیر کشتن امیر المؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون ناقهٔ حضرت رسول صلم را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند ابن بابویه

بسند معتبر از حذیفه الیمان روایت کرده است که آنها که ناقهٔ حضرت رسول صلم را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنه الله علیهم اجمعین و اینهایند که حقتعالی در شان ایشان فرستاد که و هموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر حضرت رسول صلم حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقهٔ آنحضرت و کشنده و رانندهٔ آن و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صلم از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشانرا بآنحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و برگرداند و در آن شب عمار سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشانرا گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند و ارادهٔ قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشانرا بقتل آورند فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلم در راه جنگ تبوک شبی بر ناقهٔ خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشانرا برد بر عقبه نشسته اند که ناقهٔ ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشانرا ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقهٔ مرا رم دهید و در آنوقت حذیفه در عقب ناقهٔ حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که پیوسته آنچه منافقان میگفتند قرآن نازل میشد و ایشانرا رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و بابرو و چشم بایکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه آیهٔ چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیائید در این عقبه که در پیش داریم بکمین آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبهٔ ذی فتق میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقهٔ آنحضرت را

میراند حذیفه کفت که هرکاحضرت ارادهٔ خواب داشت من شتر را میکداشتم که هموار برود و نمیراندم پس در این شب درخاطر من افتاد که شب تار یست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و لفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر ترا رم دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای همه را امد کور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشانرا کفتم بلی فرمود که شناختی ایشانرا کفتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشانرا شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه کفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که حضرت رسول صم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنك تبوك کردید زیرا که حق تعم باو وحی نمود که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بیری و متوجه جنك روم کردی و انحضرت را اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنك نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنك این بود که موءمن و منافق اصحاب انحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینهای جماعتی پنهان بود ظاهر کردد پس حضرت ایشانرا طلب نمود برای جنك بلاد روم و این در هنکامی بود که میوهای اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت کرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و کرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوها و باین سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی بانهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هرکه در اسلام داخل شده است باین جنك حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبهٔ بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننك مالها اوردند و جمعی از موءمنان خالص بقدر توانایی خود انچه توانستند حاضر کردند و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت اورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و کروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه اوردند پس حق تعم ایهٔ چند از قران فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشانرا ظاهر کردانید و عباس نیز در ان جنك مال بسیار اورد پس حضرت فرمود که خیمه ها در ثنیة الوداع بر پا کردند تا انکه حاضر شدند هرکه قبول دعوت انحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر الموءمنین عم را در مدینه والی کردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نکذارد که فتنه در اطراف مدینه بر پا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد مکر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی انرا میدانست زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشانرا ریخته بود و خایف بود از انکه چون از مدینه دور شود و امیر الموءمنین

در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنها بر پا کنند و حق تعم میدانست که بغیر از اب شمشیر امیر الموءمنین عم چیزدیکر اتش فتنه ایشانرا فرو نمینشاند لهذا وحی فرستاد که می باید که علی را بجای خود در مدینه بکذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر الموءمنین عم دل کران بودند و میدانستند که با حضور انحضرت ان فتنها که در خاطر دارند متمشی نمیشود و میترسیدند که اکر حضرت رسول را در ان سفر عارضه روی دهد خلافت بر امیر الموءمنین قرار کیرد لهذا از برای ماندن انحضرت اراجیفها در مدینه شهرت دادند و کفتند که حضرت رسول صم علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نکذاشت بلکه از صحبت او بتنك امده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب او را در مدینه کذاشت پس حضرت امیر الموءمنین عم برای رسوایی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول صم و کفت یا رسول الله منافقان کمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشتهٔ که مرا در مدینه کذاشتهٔ حضرت فرمود که برکرد ای برادر من بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مکر بودن من یا تو و تو خلیفهٔ منی در اهلبیت من و در دار هجرت من و در قوم من ایا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مکر انکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر الموءمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان کردید پس حضرت رسول صم علم مهاجرانرا بزبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسرهٔ لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود امدند و از انجا عبد الله بن ابی بی رخصت حضرت با جمعی از منافقان برکشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدنی بنصره و بالموءمنین و الف بین قلوبهم پس از انجا حضرت روانه شد تا انکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوك رسیدند و بقیهٔ ماه شعبان با چند روز از ماه مبارك رمضان در انجا توقف فرمودند و در انجا فتوحات رو نمود یکی انکه یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود بی جنك اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامهٔ امانی از برای ایشان نوشت و ایضا اهل اذرباو اذرح اطاعت کردند و حضرت نامهٔ امان از برای ایشان نوشت و در مدتی که در تبوك بودند ابو عبیدة بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر کروهی از قبیلهٔ خدام که سرکردهٔ ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران کرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیلهٔ بنی سلیم و کروهی چند از قبیلهٔ بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیك ایشان رسیدند ایشان کریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید حق تعم کفایت جنك او از تو بکند بسبب شکار کاو کوهی و او را دستکیر کنی پس چون خالد بنزدیك قلعهٔ اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعهٔ او فرود امد پس کاو کوهی چند امدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ کاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد

و از قلعه بیرون امد و متوجه شکار شد و خالد با لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد
از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل
قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبایی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت
قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه او بردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بگشایند
ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او
پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد او را که داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش
داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد استر و دو هزار شتر و چهار صد زره و پانصد شمشیر بخالد
داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال
جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه
ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم ارادهٔ جنگ انحضرت کرده غلط بوده
است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیلهٔ غسان را بخدمت انحضرت فرستاد که مشاهده
نماید که اثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر اخر الزمان دران حضرت هست یا نه چون
ان شخص بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق انحضرت را مشاهده نمود و بسوی
هرقل برگشت و انچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده ایم
در این مرد هست بیائید تا باو ایمان اوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در
باطن ایمان اورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ انحضرت هم نیامد و انحضرت نیز از جانب حقتعم
رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در ان سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا
بظهور امد اول انکه در تفسیر امام حسن عسکری عم مرویست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول
صم متوجه غزوهٔ تبوک شد و امیر المومنین عم را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه کردند که حضرت
رسالت پناه را در راه و باب مدینهٔ علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که بنور
این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تعم دران سفر معجزهٔ چند از جناب
مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مومنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از
جملهٔ انها ان بود که چون حضرت رسول صم متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب را بامر الهی در مدینه
گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از
مشاهدهٔ جمال تو و ملاحظهٔ سیر حمیده و اخلاق پسندیدهٔ تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی ایا نمیخواهی
که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که ترا در این
ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می امدی و مثل ثواب جمیع انها که از روی صدق و اخلاص بیرون
امده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و اثار مرا در همهٔ احوال مشاهده نمایی

حقتعم در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند ان زمینها را که ما بر انها راه میرویم
و ان زمینی را که تو بر روی ان هستی و دیدهٔ ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در همهٔ احوال مرا و اصحاب
مرا مشاهده نمایی و از تو فوت نشود ان انسی که با من و اصحاب نیکان من داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه
و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخاست و گفت چون تواند
بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبر انرا میسر نمیشود حضرت امام زین العابدین فرمود
که این از معجزات حضرت رسول صم بود که خدا بدعای انحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و
نور و ضیای دیدهٔ علی را زیاده کرد تا انکه دید انچه دید پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که بسیار
ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب عم و چه بسیار کم انصافند در انچه باو تعلق
دارد یا امری چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال انکه همه
قایلند که او افضل صحابه است گفتند چگونه است این یا ابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با
دوستان ابو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد و همچنین دوستی مینمائید با دوستان
عمر و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابی طالب رسید میگوئید
دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم و چگونه جایز است ایشانرا این امر و
حال انکه شنیده اند که حضرت رسول صم در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و انمیگذارند
و الذارند کان او را این از انصاف دور است و یک نا انصافی دیگر انکه هر گاه برای ایشان ذکر کنند
کرامتی را که حق تعم بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و انچه از
برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول
خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز
فارغ شدند گفتند ان چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بران
لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعم پرده ها را و حجابها را از پیش
دیدهٔ من برداشت و دیدهٔ مرا قوت داد تا انکه انها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و
بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان درایند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران
نتوانند که از عقب مسلمانان درایند و حق تعم ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت حساب را نگاه
دارید که چون خبر ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در اینوقت جنگ واقع شده و چنان بوده
که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون اینرا نقل میکنند از عمر که
خبر از دبر خود نداشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المومنین عم که مظهر عجایب اولین و
اخرین و مخزن اسرار اسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر عم برگشت

بنقل قصهٔ تبوك از امام زین العابدین عم فرمود که رسول خدا صم هرگاه ارادهٔ جنگی مینمود اظهار نمیکرد
که بکجا میروم بلکه برای مصلحت توریه بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوك که به صحابه اظهار نمود
که بجانب تبوك میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند پس امر کرد ایشانرا که توشهٔ
بسیار بردارند و ایشان ارد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمك سود و عسل و خرما
با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن انها
بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود
داریم خشك و متغیر و بد بو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن انها حضرت فرمود که چه
چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمك سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در اینوقت شبیه است
حال شما بحال قوم موسی که میگفتند بانحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یك طعام و طعامهای مختلف
میخواهیم الحال بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان و از
حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و
خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و انچه زبونتر بود بدل نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را بعوض
زبونتر میطلبید و بزودی سوال میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله
درمیان ما جمعی هستند که انچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حقتعالی بدعای رسولش
همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او سوال کردند که مائده
برای ایشان از اسمان بزیر اورد پس حق تعم فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود
از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیانرا چنان عذابی نکرده باشم
پس حق تعم مائده بر ایشان فرستاد و انها که کافر شدند بعد از امدن مائده مسخ کرد ایشانرا پارهٔ بصورت
خوك و پارهٔ بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طیور و
حیواناتی که در دریا و صحرا میباشند تا انکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد
رسول خدا مائدهٔ شمارا از اسمان نمیطلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد
پیغمبر شما مهربانتر است نسبت بشما از انکه شمارا در معرض عقاب الهی دراورد پس ناگاه مرغی
در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر
میکند که بر زمین بیفتی چون ان مردان خطاب کرد بمرغ در ساعت ان مرغ بر زمین افتاد پس حضرت
فرمود که ای مرغ بامر حقتعم بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد
پس حضرت رسول صم اصحاب خود را فرمود که بر دور این مرغ برائید و ان مرغ چندان بزرگ شده
بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور ان بر امدند و گنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای
مرغ حق تعم ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت ان مرغ از بال
و پر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شو در ساعت گوشت
ان از انها جدا شد پس حضرت باستخوانهای ان مرغ خطاب کرد تا خیار شدند و بالها و پرهای درشت
و ریزه انرا امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را بسوی
اینها دراز کنید و بانچه خواهید بدستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن شروع
کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند
که اهل بهشت از یك جانب ان کباب میخورند و از جانب دیگر بریان میخورند چرا نظیر انرا در دنیا بما
نمینماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن ان منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما لقمهٔ
برمیدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد واله الطیبین پس لقمه
را در دهان گذارد چون چنین کند مزهٔ هر طعام که میخواهد می یابد خواه کباب و خواه بریان و خواه ترید
و سایر انچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلواها چون چنین کردند لذت انچه خواستند یافتند
و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بابی که بر بالای ان بخوریم
حضرت فرمود که ایا شیر و سایر شربتها بغیر از اب نمی خواهید گفتند بلی یا رسول الله درمیان ما گروهی
هستند که از انها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمهٔ بردارد و بر دهان گذارد و انچه گفتم
بگوید که بامر الهی ان لقمه مستحیل میشود بشیر و انچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین کردند
انچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول صم فرمود که ای مرغ حق تعم ترا امر میکند که برگردی
چنانچه بودی و امر میکند ان بالها و منقارها و پرها را که برگردند بحالتی که اول بودند و بتو متصل گردند
پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید جانی را که از تو بیرون رفته است که برگردد بسوی بدن تو
چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند
که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از ان سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که
میدیدند و بیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم در تبوك نزول اجلال
فرمود رسولان میان انحضرت و پادشاه روم بسیار امدند و رفتند و توقف ایشان در ان محل بطول
انجامید و توشها که در لشکر حضرت بود اخر شد و از کمی توشه بانحضرت شکایت کردند حضرت فرمود
که هر که اردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی ارد اورد و دیگری کفی از
خرما اورد و دیگری کفی از سویق اورد پس حضرت ردای مبارك خود را پهن کرد و اینهارا بر روی
ردا ریخت و دست بابرکت خود را بر روی انها گذاشت پس فرمود که ندا کنند درمیان مردم که هر که
توشهٔ میخواهد بیاید پس مردم هجوم اوردند و انقدر از ارد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که
با خود داشتند پر کردند و از انچه بیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود
برودخانهٔ رسیدند که پیشتر اب در ان دیده بودند و در انوقت انرا خشك یافتند که قطرهٔ از اب در ان

نبود پس حضرت تیری از کنانهٔ خود بیرون اورد و بمردی از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای زود
خانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تیر دو از ده چشمه جاری شد که رود خانه پر شد و همه
سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول
متوجه تبوک شد ناقهٔ عضباء انحضرت ناپیدا شد پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل
استهزا گفت که محمد ما را از اسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست چون حضرت
بوحی الهی بر قول ان منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و
اکنون خدا مرا خبر داد که ناقهٔ من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بان دره
رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب راوندی روایت کرده است که در
جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت انحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس
در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرهای اب از بالای کوه تا پائین کوه میریخت و ابی جاری نبود صحابه
گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از این
سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه
سبب گریهٔ تو چیست پس کوه بامر الهی به سخن امد و بزبان فصیح باحضرت خطاب کرد که یا رسول الله
روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و ایهٔ از انجیل تلاوت کرد که در قیامت اتشی هست که
اتش افروزان مردمانند و سنگ و من از ان روز تا حال میگریم از خوف انکه مبادا از ان سنگ باشم
حضرت فرمود که ساکن باش که تو از ان سنگ نیستی ان سنگ سنگ کبریت است پس ان کوه خشک شد و
بعد از ان کسی ترشح از ان کوه ندید سیم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت
بوادی القری رسید و شب در پهلوی حجر فرود امدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد
وزید کسی از شما تنها بر نخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای انرا محکم ببندد پس باد
بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در ان شب بر نخاست مگر با رفیق خود مگر دو
مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت انکه بقضای حاجت رفته
بود از شدت باد هلاک شد و انکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیلهٔ بنی
طی انداخت پس حضرت برای ان اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و ان مرد دیگر را چون حضرت
بمدینه امد قبیلهٔ طی او را برای حضرت اوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد
و بمنزل دیگر فرود امدند هیچ یک از صحابه اب نداشتند و در ان منزل اب نبود و از تشنگی بانحضرت
شکایت کردند پس حضرت رو بقبله اورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای
دعای حضرت ابرها پیدا شد و انقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند
و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار

ابو لبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن ربیعه و اوس بن خذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت
رسول صم و در مدینه ماندند و چون بایشان خبر رسید که ایات نازل شده است در مذمت انها که از ان
جنگ تخلف نموده اند یقین کردند بهلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت
از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود و گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را
از ستونها نگشایند تا حضرت ایشانرا بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشانرا
نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان بامری مامور گرداند پس این ایه نازل شد که عسی الله ان یتوب
علیهم و حضرت بنزد ایشان امد و رسنهای ایشانرا گشود و بامر حقتعالی توبهٔ ایشانرا قبول فرمود پس رفتند
و مالهای خود را بخدمت حضرت اوردند و گفتند اینست مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت
تو گردیده بود اورده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری
بمن نرسیده است پس حقتعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک
سکن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشانرا بان و اعمال ایشانرا پاکیزه گردانی و
صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو ارامیست برای ایشان مولف گوید که قصهٔ
ابو لبابه در باب غزوهٔ بنی قریظه گذشت و ان معتبرتر است و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور
است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از انکه تشفی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه
نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول صم فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستی که استخوانی
بودی در گلوهای کافران و اگر میماندی منع خواهستی کرد گوساله را که ارادهٔ نصب او خواهند نمود
در بیضهٔ اسلام که مدینه است مانند گوسالهٔ موسی صحابه گفتند یا رسول الله ایا اراده خواهند کرد که در
مدینه تو گوسالهٔ برپا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود نمیگذاشت
که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حقتعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا
تدبیر ایشانرا باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود
حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر حقتعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت
کرد از حضرت موسی بن جعفر عم که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صم بجانب
تبوک ابو عامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطیه کردند که مدینه را
غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صم و سایر اهل بیت انحضرت و زنان و فرزندان صحابهٔ
انحضرت را که با انحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون اورند بر انحضرت در
راه تبوک و انحضرت را بقتل رسانند پس حقتعالی دفع ضرر ایشان از انحضرت کرد و منافقانرا رسوا گردانید
زیرا که رسول خدا صم فرمود باصحاب خود که خواهید رفتن شما براه ان جماعتی که پیش از شما بوده اند
مانند دو کفش که باهم موافقند و مانند پرهای تیر که باهم مساویند حتی انکه اگر احدی از ایشان داخل

سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل ان خواهید شد گفتند یا بن رسول الله ان گوساله که فرمودی
چه بود و تدبیران منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت
رسول صم میرسید و پادشاه ان نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید می نمود انحضرت را که
قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشانرا برهم خواهم انداخت و اصحاب
حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی انکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست
انحضرت می نمودند و هر صدائی که بر می امد در بیم میشدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده
باشند و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند
که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است
برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که من صباح میگردانم از برای شما نهب و
غارت مدینه را که هر چه بدست شما اید از شما باشد و ضعیفان مسلمانانرا می ترسانیدند که اصحاب
محمد کی از عهدهٔ اصحاب اکیدر بدر می ایند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شمارا
خواهد کشت و زنان و فرزندان شمارا اسیر خواهد کرد تا انکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار
بدرد امد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صم پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر راهب
که حضرت رسول صم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود
اطاعت او را لازم ساختند پس ابو عامر بایشان گفت که رای من انست که من از مدینه پنهان شوم تا انکه
تدبیر من باشما ظاهر نشود و نامهٔ نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بسر محمد و
ماترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حقتعم وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشانرا بانحضرت
خبر داد و امر نمود انحضرت را که متوجه تبوک شود و انحضرت هر گاه ارادهٔ جنگی میکرد ارادهٔ خود را
اظهار نمی نمود و مردم نمی دانستند که حضرت ارادهٔ کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در انجا اظهار
ارادهٔ خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشهٔ از برای جنگ تبوک بردارند و ان جنگی بود که حقتعم در ان
جنگ منافقانرا رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشانرا در قران بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار
نمود که حقتعم بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که
هر سال هزار اوقیه طلا باد و بیست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دو بیست حله در ماه رجب بجزیه
بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه بر خواهند گردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت
موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و بجانب طور ایشانرا چهل شب وعده داد و من شمارا هشتاد
شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته ظفر یافته بی جنگی و بی انکه از اری
باحدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند
گفتند که محمد اسوگند که نه چنین است و لیکن این اخر شکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد

امد بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و ابهای ناگوار خواهند مرد
و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند گردید
و منافقان امدند بخدمت انحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن ان جنگ پس بعضی اظهار بیماری
خود می کردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود میساختند
و باین عذرها از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشانرا مرخص میفرمود پس چون عزم انحضرت
بر رفتن بسوی تبوک بحد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای انکه در ان مسجد
جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در این جا جمع میشویم پس
جماعتی از ایشان بخدمت حضرت امدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت
داریم از انکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی
از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند
و چون ما در ان مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت بایشان اظهار نفرمود انچه خدا او را
خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در از گوش مرا بیاورید تا سوار شوم
پس یعفور را اوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمودند که بجانب مسجد ایشان
روان شود نمی رفت و چون بجانب دیگر انرا میگردانیدند تند و رهوار می رفت پس منافقان گفتند که
شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را اوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که
بجانب مسجد رود ابا می نمود و چون روی انرا بجانب دیگر میگردانیدند تند می رفت باز گفتند منافقان
که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیائید پیاده
برویم چون ارادهٔ حرکت کردند انحضرت و اصحاب انحضرت هیچ یک نتوانستند که قدم بردارند و چون
بجانب دیگر متوجه می شدند حرکت برایشان اسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقتعم از این
امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر بر گردیم و انچه موافق رضای الهی باشد
بعمل اوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن
حضرت باز ماندگان حضرت و مؤمنان را مستاصل گردانند پس حقتعم وحی فرستاد که ای محمد خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که می باید یا تو بر این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی
باین سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه
خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت
تو دور باشم و از مشاهدهٔ تو محروم مانم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی ایا راضی نیستی که از من
بمنزلهٔ هرون باشی از موسی در همه باب بغیر انکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی

شدم یا رسول الله حضرت رسول صم فرمود که ترا در ان ماندن ثواب بیرون امدنست و خدا ترا در این
حال امت تنها کردانیده که بتنهایی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمایی و مهابت تومانع شود ایشانرا از
انکه احداث فتنه بکنند چنانچه حقتعم ابراهیم را امت تنها کردانید و بتنهایی او را تکلیف معارضهٔ
مشرکان ان زمان فرمود پس چون حضرت رسول صم از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المومنین ع
انحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای انحضرت کفتند که حضرت رسول صم علی را برای ان در
مدینه کذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او بیرون او رند و او را
هلاک کردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر کفت یا رسول الله
میشنوی که منافقان چه میکویند حضرت فرمود که یا علی ایا ترا کافی نیست که بمنزلهٔ مردمک دیدهٔ منی و
بمنزلهٔ روحی در بدن من پس حضرت رسول صم روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود
و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق
می انداختند و میکفتند این سفر اخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از ان انچه خواهیم بکنیم
پس چون میان حضرت رسول صم و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خراشه را با بیست نفر از
مسلمانان فرستاد بسوی قلعهٔ اکیدر و فرمود که او را بکیرید و از برای من بیاورید زبیر کفت یا رسول
الله ما چکونه او را بکیریم و از برای تو بیاوریم با ان لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد
و قلعهٔ او در نهایت حصانتست حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را بکیرید زبیر کفت یا رسول الله چه
حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که بمثابهٔ روز روشنست و راه ما تا قلعهٔ او همه جا صحرای هموار
است و ایشان از قلعهٔ خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود که ایا میخواهید که حقتعم شما را از
دیدهٔ ایشان مستور کرداند و سایهٔ شما را برطرف کند که سایهٔ شما را نه بینند و شما را نوری مانند نور
ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند لفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید
بر محمد و ال طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین ال محمد علی بن ابی طالبست و توای زبیر مخصوص باید که
اعتقاد کنی که علی در میان هر کروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیکران و دیکری را
نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا بسایهٔ قصر ایشان برسید پس
حقتعم اهوها و بزهای کوهی و کاوهای صحرایی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر در وازهٔ قلعهٔ
او بمالند چون او صدای وحشیانرا خواهد شنید خواهد کفت که کیست که برود و سوار شود و اینها را
برای ما شکار کند پس زن او خواهد کفت که زنهار که ارادهٔ بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعهٔ
تو فرود امده است و من ایمن نیستم از انکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بکیرند او در جواب
خواهد لفت که کی جرات میکند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعهٔ ما بیاید و حال
انکه میدانند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اکر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات

و حشی بنزدیک قصر نمی امدند پس بز برخواهد امد از قصر خود و سوار خواهد شد که انها را شکار
کند و انها خواهند کریخت و او از عقب انها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بکیرید و بنزد من
اورید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعهٔ او رسیدند انچه حضرت فرموده بود واقع شد و
چون کرفتند او را کفت من حاجتی دارم بسوی شما کفتند بکو حاجت خود را که هر حاجت که داری
روا میکنیم بغیر انکه سوال کنی که ترا رها کنیم کفت حاجت من انست که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمر
بند مرا بکیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا بر این حال به بینند بر من ترحم کند
پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت اوردند فقرای مسلمانان ان جامها و حلیهای طلا را
که دیدند میکفتند ایا اینها از بهشتست حضرت فرمود که اینها جامهای اکیدر است و یک دستمال زبیر و
سماک در بهشت بهتر است از این جامها اکر بمانند بر ان عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات
کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک تار دستمال که اهل بهشت در دست
کیرند بهتر است از انکه مابین اسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت اوردند
او تضرع و استغاثه کرد و کفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود
که اکر وفا نکنی بکفتهٔ خود چون خواهد شد کفت اکر وفا نکنم اکر پیغمبر خدایی پس ترا ظفر خواهد داد
بر من ان خداوندی که نکذاشت که در ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را
فرستاد که مرا از قصر بیرون اوردند و بیلا انداختند و اکر پیغمبر نباشی ان دولت و اقبال تو که مرا باین
سبب غریب و حیلهٔ عجیب در دام تواند انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که
او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیهٔ طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیهٔ
طلا و دویست حله بدهد مشروط بانکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بکذرند سه روز ایشان را
ضیافت کنند و تا منزل دیکر توشهٔ همراه ایشان بکنند و اکر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا
و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقانرا باطل کرداند در نصب
کردن کوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر
و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که ان منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و
حقتعم ابوعامر را بقولنج و فالج و خره و لقوه مبتلا کردانید و چهل صباح بر ان حال ماند و بعذاب ابدی
واصل شد چنانچه حقتعم بقصهٔ ایشان در قران اشاره فرموده است که و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و
کفرا و تفریقا بین المومنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و
الله یشهد انهم لکاذبون یعنی و ان جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا
یا باسایر مسلمانان و برای جدایی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول و
انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب و سوکند یاد میکنند بدروغ

که ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند علی
بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند
و از حضرت رسول صم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی
غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که در ان نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده
نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت انحضرت امدند و
گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیلهٔ بنی سالم از برای بیماران و
پیران و شبهای باران حضرت ایشانرا رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت انحضرت امدند
و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیایی و نماز گذاری تا موجب برکت گردد برای ما و در ان وقت
حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله
خواهم امد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی ان اراده معاودت نمودند حقتعم این
ایات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید و قصهٔ ابو عامر چنان بود که او
در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود ان
ملعون تحریص کافران بر جنگ انحضرت می نمود و انواع اذیتها بانحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که
اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق
بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملئکه او را غسل
دادند پس انملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در ان مسجد
جمعیت نمایید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه می اورم که
محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر امدن انملعون بودند چنانچه حقتعم بان اشاره
فرموده پس انملعون پیش از انکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقتعم نهی کرد حضرت رسول
را از انکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق
ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و
رضوان خیر امن اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا
یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله حکیم علیم یعنی مایست برای نماز گذاردن
در ان مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوار
تر است بانکه قیام نمایی در او و در ان مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه
گردانند و خدا دوست میدارد انان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند ایا کسی که بنا کند بنیان امور
دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا انکس که بنا نهد بنیان امور دین
خود را بر کنار رودی که زیرش بیرون رفته و مشرف بر فرو رفتن شده باشد پس ان

زمین سست فرو ریزد با ان بنایی که بران ساخته شده در اتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه
ستمکار را بسوی مقاصد فاسدهٔ ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند بسبب نفاق و شکیست که
در دلهای ایشانست مگر انکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست
در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که مسجدی که حقتعم فرموده که بنای ان در روز اول بر تقوی
شده مسجد قباست که در مدینه واقعست و باین سبب حقتعم مدح کرد ایشانرا به پاکیزگی که استنجای از
غایط باب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر عم که ان بنایی که حقتعم فرموده
که در کنار جهنمست مسجد ضرار است که ان منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این ایات
نازل شد حضرت رسول صم مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بود
فرستاد که ان مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک ان مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که
صبر کن تا من از خانهٔ خود اتشی بیاورم پس داخل خانهٔ خود شد و اتشی اورد و در ان مسجد افروختند
که اتش در سقف و ستونهای ان مسجد افتاد و ان منافقان گریختند پس دیوارهای انرا خراب کردند
و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که ان مسجد را خراب کردند

باب چهل و ششم در بیان نزول سورهٔ براءت

است شیخ مفید و شیخ طبرسی و
سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم با مشرکان
عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند
ایات اول سورهٔ براءت نازل شد و انحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان برهم زند
و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من
المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله و ان الله مخزی الکافرین یعنی
این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی انان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس بگو با ایشان
که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از انکه متعرض شما شوند مسلمانان و
بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در انچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و اخرت و
بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافرانرا بدانکه در این چهار ماه که مشرکانرا مهلت
داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای ان از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاخر و بر این قول
احادیث معتبره از حضرت امام جعفر عم وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از
اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در ان سال کافران حج را در ماه ذی
القعده بجا اورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند واذان من الله
و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم فان تولیتم

فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم یعنی و اعلامیست و اگاه ساختنی است از
جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان
و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس ان بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید
پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از انچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده
انان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلافست میان مفسران بعضی
گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین ع چنین وارد شده و احادیث معتبره
بسیار در کلینی و تهذیب و غیر انها از کتب معتبره حدیث حضرت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
ع وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند موافق
انچه در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس
هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج ان سال را حج اکبر گفتند برای انکه دران سال
مسلمانان و مشرکان همه به حج امدند و بعد از ان مشرکانرا منع کردند از حج کردن و حج مخصوص
مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا و لم
یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر انان که عهد کردید
با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان
شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشانرا تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا
دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند
که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حقتعالی امر کرد که مدت ایشانرا تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی
صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عامست در باب هر گروه که حضرت
عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده و ذی حجه و محرم
و رجبست و بعضی گفته اند که مراد ان چهار ماهیست که پیش گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که
بیابید ایشانرا و بگیرید ایشانرا و منع کنید ایشانرا از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمین
گاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند و بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید
ایشانرا بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این ایات و چند ایه بعد از این
تا ده ایه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول این ایات را با ابو بکر داد و بسوی مکهٔ معظمه فرستاد
که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر پارهٔ راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد
و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو

باشد و بروایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که
بر ناقهٔ غضباء من سوار شو و خود را با بو بکر برسان و سورهٔ براءت را از دست او بگیر و برو بسوی مکه
و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکانرا برهم زن و ابو بکر را برگردان و بروایت دیگر مخیر گردان
ابو بکر را میان انکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیر المؤمنین ع بر ناقهٔ حضرت رسول صم سوار شد
و بتعجیل رفت تا انکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا با بو بکر رسید و چون ابو بکر انحضرت
را دید بسیار ترسید و باستقبال انحضرت امد و گفت ای ابو الحسن برای چکار امدهٔ حضرت امیر فرمود
که حضرت رسول صم مرا فرستاده است که سورهٔ براءت را از تو بگیرم و من بمکه ببرم و بر اهل مکه
بخوانم پس ابو بکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله مرا سزاوار امری
گردانیدی که مردم گردنها بسوی ان کشیدند و بسیار خواهش ان نمودند و چون متوجه ان امر شدم
مرا معزول کردی و برگردانیدی ایا در این باب ایه در باب من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین
از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد و
علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمونرا عیاشی و دیگران بطرق متعدده
روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع
منقولست که انحضرت ایات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز
عید در نزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی ده ایهٔ اول براءت را باواز بلند بر مشرکان میخواند و
شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکند دور خانهٔ کعبه عریانی و حج خانهٔ کعبه
نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی
شود هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که انحضرت فرمود که رسول خدا صم مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد اول انکه داخل کعبه نشود
مگر مؤمنی دویم انکه طواف خانهٔ کعبه نکند عریانی سیم انکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد
الحرام بعد از این سال چهارم انکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او
باقی باشد تا اخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماهست و در احادیث بسیار
از طریق خاصه و عامه منقولست که یک نام امیر المؤمنین ع در قران اذانست که فرموده است که و اذان
من الله زیرا که انحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی
روایت کرده است که در روز اول ماه ذی حجه حضرت رسول صم ابو بکر را با سورهٔ براءت بسوی مکه
فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر
المؤمنین را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را از او
گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سید بن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امام محمد

باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبهٔ دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامهٔ بسوی ایشان نوشت و ایشانرا از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبا حذر فرمود و وعده فرمود ایشانرا بعفو و امیدوار مغفرت حقتعم گردانید ایشان را و آیات اول سورهٔ براءت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که این نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از ان نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در انحال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت ترا مگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صم که حقتعم چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را با ایشان رساندم و نامهٔ حضرت را با ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان اثار حقد و کینهٔ من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از اینها تا انکه فرمودهٔ حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بهمهٔ ایشان رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت انحضرت را باهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرمودهٔ انحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت انحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت انحضرت را نرسانید و حضرت امیر المومنین ع که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی از امیر المومنین ع بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان ایشان را برهم زد و دین و آیین ایشان را باطل کرد بنگر تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ایضا سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ابو بکر را با آیات اول سورهٔ براءت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعم ترا امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا صم حضرت امیر المومنین ع را که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابو بکر گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صم ترا خبر خواهد داد بانچه نازل شد چون ابو بکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواست بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من باهل مکه برسانی و حال انکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر المومنین ع بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از انجا بمنا آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروفست بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید ای گروه مردمان منم فرستادهٔ رسول خدا پس آیات اول براءت را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده بجولان در آورده بود و ندای براءت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندایی در چنین مجمعی با تن تنها میکند و پروا نمیکند دیگران گفتند که علی بن ابی طالبست هر که او را نمیشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر عشیرهٔ محمد کسی چنین جراتی نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را باواز بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند انحضرت را که برسان بپسر عمت که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنهٔ نیزه پس حضرت امیر المومنین ع بنزد حضرت رسول صم برگشت و بتانی تشریف می آورد و وحی مدتی در ان باب بر حضرت رسول صم نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا انکه اثار اندوه از روی مبارک انحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حقتعم خبر فوت خودش را باو رسانیده باشد یا مرضی انحضرت را عارض شده باشد که مردم بر ان اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که ما منزلت ترا نزد حضرت رسول میدانیم و اثار اندوه بسیار در انحضرت مشاهده میکنیم و سبب ان را نمیدانیم میخواهیم که سبب ان را از ان حضرت سوال نمایی پس ابوذر بخدمت ان حضرت آمد و از سبب انحال سوال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا انکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است یا انکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نمی یابم و لیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی طالبست که وحی در باب او بمن نرسید و نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بدرستی که حق در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من و سه خصلت برای اخرت من و دو خصلت که از انها ایمنم و یک خصلت که از ان ترسانم اما سه خصلت دنیا پس پوشانندهٔ عورت منست بعد از من و قایم بامور اهل منست و وصی منست در امت من و اما سه خصلت اخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من باو تسلیم نمایم که از برای من بردارد و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دو خصلت که ایمنم از انها پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما انچه بر او میترسم پس

مگر قریش است براو بعد از من و عادت انحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله
میداشت ومشغول تعقیب نماز بود تا افتاب طالع میشد و ذکر حقتعم میکرد و حضرت امیر المومنین عم در
عقب حضرت رو میکردانید بسوی مردم و صحابه از انحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود
میرفتند و حضرت رسول انحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بمکه فرستاد
کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میکردانید و
صحابه از انحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برخاست و کفت
یا رسول الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و
باستقبال حضرت امیر عم روانه شد چون پارهٔ راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و
بجانب مدینه می امد پس حضرت را در بر کرفت و روی انورش را بوسید و کفت پدر و مادرم فدای
تو باد بتانی بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم ترا بانحضرت برسانم که
برای تو بسیار غمکینست حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت
حضرت رسول صم رسانید و کفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای
ابوذر کفت علی بن ابی طالب بسلامت امد حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای تست پس
حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت ان حضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت
امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر امد و حضرت نیز از ناقه بزیر امد و دست
در کردن حضرت امیر اورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر کذاشت و از شادی ملاقات
وافر المسرات او بسیار کریست و حضرت امیر نیز بسیار کریست پس حضرت رسول صم فرمود که پدر
و مادرم فدای تو باد چه کردی بکو که وحی در باب تو بر من رسید و چون حضرت امیر انچه بعمل
اورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این
کار و سید کفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون
حضرت امیر ایات براءت را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را
بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیکراو بحضرت رسیدند در وقتی که ایات را در میان ایشان ندا میکرد
پس خراش بحضرت کفت که تو بی که چهار ماه ما را اسهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای
شما نیست نزد ما مکر طعنهٔ نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین کفت و کفت اکر میخواهی حالا بتو ابتدا
میکنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اکر میخواهید بیایید و ضربت مرا بار دیکر ببینید و در روایت
دیکر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این ندا را در میان ایشان درداد که بعد از این داخل
مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نمیشود مکر نفس مسلمانی و هر که میان او
و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیکر عهدی و امانی نیست شرک

اورنده را و در حدیث دیکر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در
دور کعبه طواف میکردند و میکفتند نمی خواهیم در هنکام طواف جامهٔ حرام و جامهٔ که در ان کناه کرده ایم
با ما باشد و طواف میکنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم مولف کوید که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت
نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سورهٔ براءت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المومنین عم که بغیر
ان نبود که بر مردم ظاهر شود که هرکاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند ایه نباشد چکونه قابل ریاست عامه
دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول انکه حضرت رسول صم برای
خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود انکه ظاهر است که باطلست و کاری را بی وحی حقتعم
نمیکرد خصوصا این قسم امور عظیمه را باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت
واقع نبوده است و دویم انکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حقست و حقتعم را پشیمانی و اختلاف
رای نمیباشد پس معلومست که نصب و عزل پیش از ایقاع مامور به برای مصلحتی بوده است و در این
مقام مصلحت دیکر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحهٔ صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث
این باب در ابواب فضایل حضرت امیر المومنین مذکور خواهد شد در باب جدایی انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم

در بیان قصهٔ مباهله است بدانکه قصهٔ مباهله از جملهٔ
قصص متواتره است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک
اختلافی در خصوصیات ان و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای
نجران بخدمت حضرت رسول صم امدند و سرکردهٔ ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای
ایشان بود و دیکری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه می بردند و سیم ابوحارثه که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب
وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد
و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناکاه استر ابوحارثه از سر درامد پس کرز ناسزایی بحضرت
رسول صم کفت ابوحارثه کفت بر تو باد انچه کفتی کفت چرا ای برادر ابوحارثه کفت بخدا سوکند که این
همان پیغمبریست که ما انتظار او میکشید یم کرز کفت پس چرا متابعت او نمیکنی کفت مکر نمیدانی که این
کروه نصاری چه کرده اند با ما مارا بزرک کردند و صاحب مال کردند و کرامی داشتند و راضی
نمیشوند بمتابعت او و اکر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میکیرند پس کرز این سخن در دلش جا
کرد تا انکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند
با جامهای دیبا و حلهای زیبا که هیچ یک از کروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت
رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نکفت پس رفتند نزد عثمن
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان اشنایی داشتند و کفتند پیغمبر شما نامهٔ بما نوشت و ما اجابت او نمودیم

و امدیم و اکنون جواب سلام ما نمیکویید و با ما به سخن نمی اید ایشان اظهار بخدمت حضرت امیر المومنین اوردند و دران باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامهای حریر و انکشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت ان حضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان کفت و فرمود که بحق ان خداوندی که مرا براستی فرستاده است که در مرتبهٔ اول که بنزد من امدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نکفتم پس در تمام ان روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان کفت که یا محمد چه میکویی درباب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خداست ایشان کفتند که هرکز دیدهٔ که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این ایه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل ادم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس کفت مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت میکردند حق تعالی فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از انچه امده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بکو ای محمد بیایید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی انها را که بمنزلهٔ جان مانند و انها که بمنزلهٔ جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بکردانیم لعنت خدا را بر هرکه دروغ کوید از ما و از شما و چون این ایه نازل شد قرار کردند که روز دیکر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود بر کشتند پس ابو حارثه با اصحاب خود کفت که فردا نظر کنید اکر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می اید پس بترسید از مباهلهٔ او و اکر با اصحاب و اتباع خود می اید از مباهلهٔ او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت امیر المومنین امد و دست حضرت امام حسن را کرفت و امام حسین را در بر کرفت و حضرت امیر المومنین در پیش روی انحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب انحضرت و از مدینه بیرون امدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند کفتند انکه پیش می اید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و ان دو طفل دو فرزندان او یند از دختر او و ان زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت امد و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند بمباهله ابو حارثه کفت بخدا سوکند که چنان نشسته است که پیغمبران مینشستند برای مباهله و برکشت و جرات نکرد بر مباهله سید کفت بکجا میروی کفت اکر بر حق نبی بود چنین جرات نمیکرد بر مباهله و اکر با ما مباهله کند پیش از انکه سال بر ما بکردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیکر کفت که من روهای می بینم که اکر از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر اینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک

میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخدمت حضرت امد و کفت ای ابو القاسم درکذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای ان داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر انکه اکر جنکی رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و بر کشتند پس حضرت فرمود که سوکند یاد میکنم بان خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود با هل نجران و اکر با من مباهله میکردند هر اینه همه میمون و خوک میشدند و هر اینه تمام این وادی بر ایشان اتش میشد و میسوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را استیصال میکرد حتی انکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همهٔ نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب بر کشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران کفت که ای کروه نصاری من روها می بینم که اکر خدا خواهد که کوهی را از جای خود حرکت اورد بدین روها حرکت می اورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صم در روز مباهله بیرون امد و عبایی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبا داخل کرد و این ایه خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون نصارای نجران بخدمت رسول خدا امدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه کفتند یا رسول الله میکذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بکذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند بنزدیک حضرت امدند و کفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود و انکه عیسی بندهٔ افریدهٔ خداست میخورد و می اشامید و حدث از او صادر میشد کفتند پس پدر او کیست پس وحی بر انحضرت نازل شد که بکو با ایشان که چه میکویید در حق ادم که بندهٔ مخلوق خدا بود و میخورد و می اشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید کفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم تا اخر ایهٔ مباهله و حضرت فرمود که بیایید مباهله کنیم اکر من راستکو باشم لعنت بر شما نازل شود و اکر دروغکو باشم بر من نازل شود کفتند با ما بانصاف امدی و بمباهله قرار کردند و چون بجاهای خود بر کشتند سید و عاقب و اهتم

گفتند اگر با قوم خود می اید با او مباهله میکنیم زیراکه معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می اید و اگر با اهل بیت خود و مخصوصان خود می اید با او مباهله نمیکنیم زیراکه اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص بنفرین و لعنت نمیکرداند چون صبح شد و بنزد حضرت امدند دیدند که انحضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر کردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزندان او یند حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباهله و هرچه فرمایی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برگشتند و سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از انها یکی را ایراد مینمایم که جامع تر است و انرا از منکدر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول صم بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استرش بسر در امد پس گفت که هلاک شود انکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول صم بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت برای انکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امینست کرز گفت تو چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعم وحی نمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید خود را خوش بو میکنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرونهای شما نزد من از بابت مردار گندیده است ای بنی اسرائیل ایمان اورید برسول من ان پیغمبر امی که در اخر الزمان خواهد امد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین از هر صاحب خلق و حسن و جامهای خشن و او بهترین گذشتگان و گرامی ترین اینندگان است نزد من و سنتهای من عمل می نماید و از برای خوشنودی من در شدتها صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت ده بنی اسرائیل را بامدن او و امر کن ایشانرا که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای مقدس و ای منزه کیست این بندهٔ شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از انکه او را ببینم حق تعم فرمود که ای عیسی او از تست و تو از اویی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابراهیم عم بنا کرده است و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود و شان ان پیغمبر بزرگ است دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه را می خورد و تصدق را نمی خورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا انجا که افتاب فرو میرود از زمین و در ان حوض دو اب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر دور ان حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای اسمان

کسی که از ان حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمیشود و این از جملهٔ زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق اشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال انان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مومن و مطمئن و مبارک خواهند بود و ان پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشکسالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای انها در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در ان خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعم فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من و از همهٔ خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبول تر است امر نمیکند مردم را مگر بانچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشانرا مگر از انچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز باو گفت که هرگاه این مرد چنین است که تو میگویی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم بنزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم اگر ان باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بردارد بنحوی که نداند که ما او را شناخته ایم و اگر دروغگو باشد کفایت شر او بکنیم کرز گفت هرگاه بدانی که او برحق است چرا ایمان باو نمیاوری و متابعت او نمی نمایی و با او صلح میکنی عاقب گفت مگر ندیدهٔ که این گروه نصاری با ما چها کرده اند ما را گرامی داشتند و مالدار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند چگونه راضی میشود نفس ما بانکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در ان دین مساویند پس بهیاتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هرکه از صحابه ایشانرا میدید میگفت ما هیچیک از وفود عرب را باین نیکویی ندیده بودیم موهای خوش اینده از سر اویخته بودند و حلهای زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشانرا منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هرچه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت امدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابو القاسم چه میگویی در باب عیسی حضرت فرمود که بندهٔ خدا و رسول او بود و کلمهٔ خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیدهٔ او بود باو داد و عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست و خدای دویم است و بعضی گفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این باب سخنان واهی گفتند پس حق تعم ایات سورهٔ ال عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده میکردند ایهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت

مباهله کنند و چون بر کشتند کفتند فردا نظر کنیم و به بینیم که با چه جماعت بمباهله می اید ایا با عامهٔ ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می اید یا بر وش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان و برکزیدکان می اید چون روز دیکر بامداد شد حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین را بجانب راست خود کرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم را از جانب چپ و حضرت عم فاطمه را از عقب و همه حلهای یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول صم عبای تنکی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی ان دو درخت پهن کرد و ال عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی اسمان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنکهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیکری کفت که ایا با او مباهله میکنیم دیکری کفت مکر نمیدانی که هر کروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند و لیکن خود را با او چنان بنما که ما پروای از مباهلهٔ تو نداریم و هر چه خواهد از مال و سلاح قبول کن که باو بدهی که چون مدار او بر جنک است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بکو باو از روی تحقیر که تو با این جماعت امدهٔ که با ما مباهله نمایی تا نداند او که ما بیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بدیکری کفت که رهبانیت برطرف شد زود در باب این مرد اکر لب او بیک کلمهٔ نفرین بجنبد ما با اهل و مال خود بر نخواهیم کشت پس بخدمت حضرت شتافتند و کفتند تو با این جماعت امدهٔ که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه امدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و کفتند ای ابو القاسم میدهیم بتو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال بشرط انکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا انکه انها که از قوم ما ترا ندیده اند بروییم نزد ایشان و اطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان با مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که هر سال انچه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق انخداوندی که مرا باکرامت و بزرکواری فرستاده است سوکند یاد میکنم که اکر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر اینه تمام این وادی بر شما اتش افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن ان اتش بقوم شما میرسید در هر جا که بودند و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد حقتعالی سلامت میرساند و میفرماید که بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل اسمان و زمین هر اینه اسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی اب جاری شوند و دیکر قرار نکیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی اسمان بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر

بغلهای

بغلهای او نمودار شد و کفت وای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بکیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که ان مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت و ایضا سید بن طاوس کفته است که روایت بما رسیده است باسانید صحیحه که دارم بسوی کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذی حجه نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کاینات صم فتح مکهٔ معظمه نمودند و همکی عرب مطیع و منقاد ان حضرت شدند و ان حضرت رسل و رسایل بکافهٔ عالمیان فرستادند خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام اورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند چون این خبر بنصارای نجران رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و بکسانی که بایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همکی خایف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد و در این خوف بودند که ناکاه فرستادکان حضرت رسول خدا صم بنزد ایشان رسیدند با نامهٔ ان حضرت و رسولان ان حضرت عتبه بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام امدند و در نامهٔ نامی ان حضرت نوشته بود که باید همکی مسلمان شوند پس اکر اجابت نمایند همکی برادران مایند در دین و اکر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود و اکر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامهٔ ایشان این ایه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی بکو یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمهٔ که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق است و ان اینست که ما و شما بندکی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندکی با او شریک نکردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نکردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اکر روی از حق بکردانند پس شما با ایشان بکوئید که شما کواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و بان همه نقل کردند که حضرت رسول خدا جنک نمیکرد با هیچ کس تا ایشان را دعوت باسلام نمینمود پس چون رسولان انحضرت بایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود پرداختند و جمع شدند در کنیسهٔ اعظم خود و فرمودند تا زمین انرا فرشها انداختند و دیوارهای انرا بحریر و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرکی را راست کردند و ان از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطهٔ ایشان فرستاده بود و در ان مجلس

حاضر شد زن اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران بیشهٔ کارزار بودند که در
جاهلیت درمیان همهٔ عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند پس همگی بواسطهٔ مشورت اجتماع
نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج و عك و حمیر و
انمار و کسانی که در نسب و خانه با ایشان نزدیك بودند از قبایل قوم سبا و همگی برای غضب قوم خود
بینیهای ایشان ورم کرد و جمعی که از ان حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطهٔ
تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس همگی گفتند که ما با تمام قبایل نزد رسول خدا صم میرویم
در مدینه که با ان حضرت جنك کنیم چون ابوحامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد
همه بود و علامهٔ ایشان بود و از قبیلهٔ بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه حرب اند عصابهٔ خود را
طلب نمود و برسر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای
او بر روی دیدهایش اویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان ان قوم برپا
خاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و بخداوند عالمیان راهی داشت و از بقیهٔ علوم پیغمبران
بهره مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان
بحضرت رسول صم اورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس
شروع کرد به سخن که اهسته باشید ای فرزندان عبد المدان و نعمت و عافیت و سعادتی که حق سبحانه
و تعالی شما را اعطا کرده است طلب کنید دوام ان را و ان را بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت
پنهانست در صلح نه در جنك حرکت را با فکر و تانی کنید و مانند مورچگان از پی یکدیگر مروید و بدو زنهار
که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سوگند که انچه نکرده اید اخر میتوانید
کرد و انچه را کردید بر نمیتوانید گردانید بدرستی که نجات مقرونست بتانی و تفکر و به تحقیق که بسیار
باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن و چون
خاموش شد روی باو کرد کرز بن سبره حارثی و او در ان روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از
اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابوحارثه اندرونت باد کرد و دلت از جای
خود بدر رفت که این خبر را شنیدی و گردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از سر او
رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنك میترسانی هر اینه میدانی تو بحق خداوند منان فضیلت
حفظ و حمایت دین را باقدام بر حروب و این بزرگست و مرتکب جنك شدن از برای خدا کم یابست و
موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نورد و پادشاهیم پس
کدام یك از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس
سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او نشست و او خبر
نداشت از شدت غضب او پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد

المسیح بن شرحبیل بود و او در ان روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود که بی
رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس باد و
پناه اورند بتو عزیز باد و بر امان دادهٔ تو دست تعدی مباد یاد کردی بحق پیشانیهای گرد الوده حسبی
محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را و لیکن ای ابوسبره هر جایی را گفتاریست و هر زمانی را
مردانیست و هر کس بروز خود شبیه تر است از روز پیشین و این ایام حرب مختلفست جمعی را هلاك میکند
و گروهی را غلبه میدهد و عافیت بهترین جامهاست و افات را سببهاست پس اعظم اسباب افات انست
که از راه افت و بلا در ائی پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند و سید روی بجانب او کرد و اسم او
اهتم بن نعمان بود و او در ان روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود
از قبیلهٔ عامله و ملحق شده بود بقبیلهٔ لخم پس باو گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا
وائله بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نوری هست و لیکن بحق خداوند
بخشندهٔ عقل که ادراك نمیکند ان نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر سه در مراتب
سخن بهر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یك از شما را بحسب مراتب عقل رای بود
خوش اینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستی که بزرگوار قریش شما را از
برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما بان میرسد بگوئید و قرار دهید
یا باطاعت و اقرار یا بمخالفت و انکار پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت
بود و گفت که ایا ما دین خود را که رگ و ریشهٔ ما بران سخت شده است ترك خواهیم نمود و حال انکه پدران
ما همه بران دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند یا بخود قرار جزیه
خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه والله هیچ یك از این دو کار نخواهیم کرد تا انکه شمشیرهای برانرا
از غلاف بیرون اوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود و ما با او جنك
میکنیم تا حق سبحانه و تعالی بهر که خواهد نصرت بدهد پس سید رو باو کرد که ای ابوسبره رحم کن
بر خود و بر ما همه که هرگاه ما یك شمشیر از غلاف بیرون اوریم از ان طرف شمشیرها کشیده خواهد شد
بدرستی که همهٔ عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم
او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند شما چه باشید
که معارض او شوید عنقریب شما و هر که با شما بجنگ او رود بتمام مستاصل خواهید شد که دیگر نام
شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچهٔ گوشتی که
بر روی سنك انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه بارقی میگفتند و از
زنادقهٔ نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن میبود پس سید
باو گفت که ای ابوسعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که این مجلسیست که بر این

جباس و قایع عظیمه مترتب میشود پس او کفت رای من انست که بنزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را
در بعضی از چیزهائی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید بپادشاهان نصاری خصوصا بپادشاه
عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا
و پادشاه راحت و مریس و قبط و همه اینها نصرانیند و هم چنین بفرستید بسوی شام و نصارای ان
جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شمااند و خویشان و
دوستان شمایند و هم چنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر ان و جمعی که میل بدین ایشان کرده
اند از قبایل تغلب و بنت و ایل و غیر اینها از ربیعة بن نزار پس باید که رسل و رسایل باین جوانب
بفرستید و ایشان را بمدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل
متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما ایند پس چون از همه جانب
مدد بسوی شما ایند در قبایل خود در ایید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند جمیعا که تاب مقاومت
داشته باشید متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما خواهند اورد و همکی مغلوب و
مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و اتش فتنهٔ او فرو خواهد نشست و شما
نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همهٔ عالمیان به حج او میروند رای همین
است غنیمت دانید که رای دیکر و فکر دیکر خوب نیست پس همکی را سخنان جهیر بن سراقه خوش امد
و متفق شدند که بان عمل نمایند و نزدیک بود که از یک دیکر جدا شوند که ناکاه در میان ایشان شخصی
بود از قبیلهٔ ربیعة بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت
عیسی ع بود بپا برخاست و رو بجهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند
میخواهی که راه حق را باطل مسدود کردانی و حال انکه حق پوشیده نمی ماند و اکر بحق خواهی کوهها را
براه اندازی میتوانی هر کاه خانه را از راه در خانه نمی ائی کمراهی و چون از در می ائی داخل خانه
میتوانی شد پس رو کردانید و عاقب و علما و عباد نصاری و همهٔ نصارای نجران که کسی دیکر از غیر
ایشان در انجا نبود و کفت سخن بشنوید و کوش دهید ای فرزندان علم و حکمت وای باقی ماندکان
بردارندکان حجت و الله که سعادتمند کسیست که نصیحت کوش کند و رو از سخن حق نکرداند
بدرستی که من شما را از خدا میترسانم و بیاد شما می اورم سخن حضرت عیسی ع را پس شرح کرد
وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او انچه حادث خواهد شد
در امت او که بمذاهب باطل خواهند رفت پس کفت که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر
کنیز من بکیر کتاب مرا بجهد و قوت تمام پس تفسیر کن ان را از برای اهل سوریا بزبان ایشان و خبر ده
ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست منم زنده که هرکز نمیرم منم قایم بذات خود منم
خداوندی که همهٔ عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و مادهٔ منم دایمی که زوال ندارم و از

خالی بحال دیکر منتقل نمیشوم بدرستی که بر انکیختم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطهٔ
رحمت بر خلایق و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از کمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد
برکزیدهٔ پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برکزیدم از جملهٔ خلایق فارقلیطا که دوست من و
بندهٔ منست خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل
ولادت او کوه فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم ع و خواهم فرستاد نوری تازه
که بکشایم بان نور چشمهای کور و کوشهای کر او دلهای نادان را خوشا حال کسی که دریابد
زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان اورد باو و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی
چون یاد کنی ان پیغمبر ص را صلوات فرست بر او که من و فرشتکان من همه صلوات بر وی میفرستیم
راویان کویند که چون حارثه بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد
از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در
دین عیسی بزرکی عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا بنزد
ایشان میفرستادند و هم چنین غیر پادشاهان از عطایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از
ایشان بکردانند و اطاعت ایشان نکنند و اکر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو
بحارثه کرد و کفت ای حارثه خود را نکاه دار که زدکنندهٔ این کلام بر تو بیشتر از قبول کنندهٔ اینست و
بسیار سخنی که بلا باشد بر کوینده ان و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس
بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلیست که نزد ایشان باید کفته شود و هر سخنی را جائیست هر
سخن را همه کس نمیتوان کفت و در هر جا سخنی باید کفت که موجب نجات باشد و در کفتن ان ضرری
بکسی عاید نکردد پس بدرستی که انچه شرط نصیحت بود با تو کفتم دیکر سخن مکو و خاموش شو پس
سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد که همیشه ترا بزرک و فاضل
میدانستم که عقول عقلا مایل بجانب تو بود زنهار که در مقام لجاج در میا و مردمان را بجای اب بسوی
سراب مبر پس اکر کسی ترا در این کفتکو معذور داند تو معذور نیستی و اکر ابو واثله با تو سخن درشت
کفت قصوری ندارد بدرستی که او همه کارهٔ ماست و پیشوای ماست اکر با تو عتابی کرد تو او را به نصیحت
بردار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول ص بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد
و بعد از او قرنی خواهد کذشت که مبعوث خواهد شد در اخر ان قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با
شمشیر و پادشاه و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو کیرند امت او مشرق و مغرب را و از ذریت
او پادشاهی خواهد بود طاهر که غالب شود بر همهٔ پادشاهان و اهل همهٔ دینها بدین وی در ایند و
پادشاهی او فرا کیرد هر چه را شب و روز فرا میکیرد ای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت
ان نیست پس انچه از دین خود میدانی انرا محکم نکاه دار و در میا بدین دیکر که زود منقطع شود

بانقضای زمان بامحادثی از حدثان وانچه خواهد امدن بان کار مدار که ما امروز مکلفیم باین دین
و فردا را اهل فردا اند پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو قره کسی که فکر فردا نکند
امروز نجکار او می اید از خدا بترس تا خدا بفریادرسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او و این
سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی تو و اوست
اگر از سخن حق رو میگردانید بواسطهٔ ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصایح سخنان بگیرید که هدیه
فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل ان سخنان باشد و شما سزاوارترین مردم بودید بقبول این سخنان
بدرستی که دلهای ما همه مایل بجانب شماست و شما هردو پیشوایان مائید در دین پس باید که عقل را
پیشوا کنید و هر چه عقل بان امر کند ای دو بزرگوار انرا قبول فرمائید وانچه پیش امده است اطراف
انرا فکر کنید و تامل در عاقبت ان نمائید و تاخیر را واگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار
کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده میکند و فکر ننگ و عار را نخود راه
مدهید که هر که عنان نفس را واگذارد او را بمهلکه می اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه
نماید از تلف شدن ایمنست و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود
و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه و تعالی انس میدهد او را
بعزت و بزرگی در حیوة دنیا و میرسد بسعادت عقبا پس رو بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو
واثله گفتی که رد کنندهٔ سخن تو بیشتر از قبول کننده است بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این
سخن را از تو نقل نکند بدرستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم انچه حضرت عیسی در میان
حواریان گفت و هر که مومنست از قوم عیسی میداند انچه نقل کردم انرا و انچه تو گفتی تقصیری بود
که از تو واقع شد که دفع و تلافی ان نمیکند مگر توبه و اقرار کردن بانچه انکار کردی پس چون سخن
را باینجا کشانید رو بجانب سید گردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که
لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود برگردد او سعادتمند است که راه راست یافته است
واقت در انست که بر خطای خود مصر بماند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند
امد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است اما نمیدانی بانچه بان خبر داد حضرت عیسی در میان
بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی
چند بیاید راستگویی و دروغگویی گفتند یا عیسی کیستند اینها گفت پیغمبری از ذریت حضرت
اسمعیل ع بیاید و دروغگویی از بنی اسرائیل بیاید پس راستگو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را
پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغگو پس او رالقیست مسیح دجال اندک
زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من وقتی که من باز
بدنیا ایم پس حارثه گفت ای قوم حذر میفرمایم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان رایم کردند

و گفتند دو مسیح خواهد امد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطهٔ هر یک علامتی
گفتند پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان اوردند بمسیح ضلالت
که دجالست و انتظار او میکشند و چنین فتنه بر پا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود
انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند پس
حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینایی بواسطهٔ اعمال قبیحهٔ ایشان و پادشاهی را
از ایشان برداشت بواسطهٔ ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت
ایشان را باتش دوزخ کرد پس عاقب گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور
است در کتب الهی اینست که ساکن مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او
نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هردو ایشان از ذریت حضرت اسمعیلند و
هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت ایشان
ایا میان هردو فرقی می یابی که بیان کنی حارثه گفت اری والله فرق بیشتر از مابین اسمان و زمین و
مابین سحاب و ترابست و ان نشانه و دلیلی چند است که بان دلایل و امثال انها ثابت میشود حجتهای
الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامهٔ مسیلمه
کذاب همین بس است شما را انچه خبر دادند بشما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که بزمین او فرو
رفته اند و از اهل یمامه جمعی که بنزد شما امدند اما خبر دادند شما را همهٔ ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی
احمد به یثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او اثار پیغمبران گذشته را او گفتند
که احمد به یثرب امد و چاهها همه خشک و کم اب بود و ابهای ما همه شور بود و پیش از انکه او بیاید
اب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها اب دهان انداخت و در بعضی ابی مضمضه کرد و در ان
ریخت پس همه شیرین و پر اب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد اب دهان در چشم ایشان
انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند و اب دهان انداخت و انها فی الحال عافیت
یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر اوردند و چون بنزد
صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد پس بعضی را از روی کراهت قبول نمود و با ایشان
رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که اب شیرین داشت و چون اب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت شور
شد و یک چاهی که کم اب بود اب دهان در انجا انداخت و خشک شد که یک قطرهٔ اب در انچاه نماند و
چشم شخصی درد میکرد چون بنزد او بردند تا اب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را اب دهان
انداخت ان شخص پیس شد پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت
صحیح کردند گفت شما بد امتید نسبت بپیغمبر خود و بدخو شانید نسبت بخویش خود و بپسر عم خود شما
مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از انکه وحی بسوی من اید الحال مرا رخصت شده است

در بندهای شمانه چاههای شما باشد تا شفادهم پس هر که ایمان بمن دارد شفامی یابد و هر که شك دارد بدتر میشود هر که خواهد بیاید تا آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما میخواهیم نسبت بما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطهٔ نسبت خویشی وحمیت جاهلیت که عرب با ایشان شماتت نمایند پس سید و عاقب بخنده درامدند تا انکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میسائیدند و میگفتند چه نسبت نور را بظلمت و حق را بباطل و حق و باطل و نور و ظلمت انقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان راویان گفتند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست که تدارك ان کند گفت که اگر مسیلمه در این کار بد میکند که دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و بایمان اورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق ان خداوندی که زمین را پهن کرده است و بافتاب و ماه روشن گردانیده است که ایا در کتب سماویه منزله نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزادهندهٔ روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا انکه بندگان خود را بواسطهٔ ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در اسمانها که مردمان را هدایت نمایند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من نموده است بدرستی که من و فرشتگان زمین و همهٔ خلایق لعنت کرده ایم هر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریك من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی بمن امده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدرستی که کسی مرا میپرستد از خلق من که بداند که من از بندگان خود چه میخواهم و بان بندگی کند مرا پس هر که بان راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نرود و عبادت او مرا زیاده نمیکند او را از من دور میگرداند عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطهٔ همین انچه گفتنی بود گفتم پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت که این قرشی را اعتقاد ما انست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیلند و او دعوی مینماید که مبعوث است بر همهٔ خلایق پس حارثه گفت که ای سید ایا میدانی که محمد مبعوث است از جانب حقتعالی بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت ایا گواهی میدهی از جهت او برسالت سید گفت کی میتواند که دفع کند این دلایل واضحه را بلی گواهی میدهم و شك در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران ببعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید

سید گفت برای چه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی ایا عجیب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند انکه گوید که حق سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است برسالت و موید ساخته است بروح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغگوست و میگوید وحی بسوی من امده است و حال انکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گرداند بیکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد راویان گویند که حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و در انجا ساکن شده بود پس عاقب رو باو کرد و گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاه دار که بسا کلمهٔ که صاحب خود را در قعر چاه تاریك اندازد و بسیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند پس واگذار سخنانی که دلها انرا قبول نمیکنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن ان پس بدان که هر چیز را صورتیست و صورت ادمی عقل اوست و صورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبی که تحصیل ان کرده باشند پس بهترین انها ادابیست که حقتعالی بانها امر کرده است و از جملهٔ اداب الهی انست که ادب سلطان خود را نگاه دارند زیرا که او را حقیست که هیچیك از خلایق را ان حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت حقش عظیم تر است و تو ای حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را از بادیه و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از ان بر کافهٔ عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مذمت ترا بس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی و انکه ایات و معجزات اورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی ما نیز میدانیم انچه تو گفتی و باو و برسالت او یقین داریم و گواهی میدهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یك ایتی که ان از همه عظیمتر و ظاهرتر است و ان مانند سر است و این علامات مانند بدن پس چه حال باشد بدن بی سر را صبر کن تا ما تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم اثار او را اگر ان علامت ظاهر شود که خاتمهٔ همهٔ علاماتست ما پیش تر از تو بدین او در خواهیم امد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که سخن فرمودی و شنوانیدی و حق را بیان کردی میشنویم و اطاعت میکنیم کدام است ان علامتی که اگر ان نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید انرا بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی بعبث حارثه گفت که الحال بیان فرماید پدر و مادرم فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری می یابد کسی که چون بحق رسد قبول کند و رو از ان نگرداند بعد از دانستن ان بدرستی که ما و تو میدانیم و غیر ما از عالمای کتب الهی که در انها هست از علوم گذشته و انچه خواهد امد بدرستی که واضح شده

است بزبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد امد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیکترین امتند از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفتهٔ پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود بپادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا انکه نماند در جزیرهٔ عرب خانهٔ مگر انکه بعضی رغبت نمایند بایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از ان پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و بگروه دیگر منتقل خواهد شد پس دیگران پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان ظلم و غلبه خواهد بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و صعب شود افات ایشان و بلیات همه را فرا گیرد تا انکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام ان و مومنان در ان زمان غریب باشند و دینداران اندکی تا انکه مایوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی و جمعی گمان میکنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را فرا گیرد تا انکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از ذریت پیغمبر ایشان احمد و بیاورد او را از جایی که ایشان خبر نداشته باشند و صلوات فرستند بر او اسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور او زمین و انچه در زمین است از جرندگان و مرغان و خلایق و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را باو تا انکه زمین مثل زمینی شود که در عهد ادم ع بود و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهایی که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا انکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و شیران در میان گاوان بمنزلهٔ شبانان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند حمایت کنندگان و حق سبحانه و تعالی او را بر همهٔ ادیان غالب گردانیده و بگیرد کلیدهای همهٔ اقالیم را تا منتهای چین تا انکه نماند کسی مگر انکه بر دین حقی بوده باشد که حق سبحانه و تعالی انرا میخواهد و بان مبعوث شده اند پیغمبران از ادم تا خاتم پس چون عاقب سخن را باتمام رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندی که مبدع اشیاست ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفتهٔ تو و عالم منور شد به سخن راست تو و انچه گفتی موافق است با انچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و انچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف اما چه شد انچه میخواستی که بیان کنی عاقب گفت که انچه تو در بارهٔ احمد قریشی اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا ای انه معترفی که بنبوت و رسالت

او معجزات گواهی داده اند عاقب گفت اری بحق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی ع و بدوم ایشان عیسی ع پس این قرشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد امد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را میفرستد که ختم دین باو بشود و حجت بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد فترتها خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ کنده شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد گردانید او را بر همهٔ ادیان پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بران شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و بمیراث خواهند برد زمین خدا را بپادشاهی چنانکه ادم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند گرامی ترین خلایق که باصلاح نخواهند امد بندگان الهی و بلاد او مگر بایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی ع و بر اخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک عظیم و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند گنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قایم خواهد شد و قیامت قایم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق و این وعدهٔ حتمی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارثه گفت ایا شکی یا گمانی برخلاف این در خاطرت خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود که این نزد من واضحتر از افتابست پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع افت در انست که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند یا شمشیر داشته باشد و ان را زینت خود گردانیده باشد و بان جنگ نکند و رای و فکر داشته باشد و بان عمل ننماید عاقب گفت که ای حارثه سخنی گفتی و درشت گفتی ان کدام است گفت قسم میخورم بحق خداوندی که اسمانها و زمینها بقدرت او برپاست و جباران مغلوب او بند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار باو کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم باو در صحف خود پس سید خود را خنده داشت که بحاضران ظاهر سازد که استهزا میکند بحارثه و تعجب نموده است از گفتار او پس عاقب به سخن درامد و رو بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو میخندد حارثه گفت اگر خندید تنگی و بلایی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که باو راجع شد ایا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث

رو ترش کند و بابی بعجبی بخندد ایا بشما نرسیده است از سید شما مسیح ع که فرموده است که خندهٔ عالم بعث غفلتیست که از دل او ناشی شده است یا مستیست که او را غافل ساخته است از فکر فردای او پس سید گفت که ای حارثه بدرستی له هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر انکه کمانهای بد بمردم میبرد و من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود ایا نرسیده است بتو از سید ما مسیح ع که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که میخندند اشکارا بواسطهٔ رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس خداوندگار خود گفت هرگاه چنین باشد خوبست گفت پس این چیست بغیر از این پس باید له کمان بد نبری بندگان خداوند خود بیا بر سر سخن خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و توای حارثه راویان روایت کرده اند له این مجلس مجلس سیم ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه ایا خبر ندادم ترا ابو وائله بفصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر ندادم شمار امرتبهٔ دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد اینک من از راه دیگر پیش می ایم پس ترا قسم میدهم بخدا و انچه فرستادهٔ بعیسی از کتاب خود که ایا می یابی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان سوریا عربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی ع بود که با هل نجران دست بدست رسیده است که در ان کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون مدتی براید که مردمان کمراه شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و اثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را بمعدلت و رحمت بر خلایق پرسیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیاء و مرسلین است ان پیغمبریست که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بروی بعد از وفات او بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالمست بجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در اخر الزمان بعد از انکه رشتهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس ان بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگیرد پس حارثه گفت هرچه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل بغیر حق قرار نمیگیرد پس انکه وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت له حق انست که ان شخص نمی باید که بی نسل باشد پس حارثه گفت که چنینست و ان شخص محمد ص است پس سید گفت که ای حارثه مدار تو بر کجاجست ایا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به مجلس او فرستاده بودیم و ایشان خبر اوردند که دو پسری که محمد داشت که یکی از زن قریشی بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که

مشرفست بر هلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی میداشت چرا که در صحیفهٔ شمعون است که فرزند او عالم گیر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت که بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کمست و دلایل واضحست اگر بصیرت بینا باشد و هم چنانچه چشمهای رمد دیده نمیتوانند که قرص افتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ افت هم چنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ ضعف از ادراک ان پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما متابعت او مکنید و قسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است بانچه حق سبحانه و تعالی شمار اعطا کرده است از علوم له بشما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست و بانکه حق سبحانه و تعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو بشما دارند و شما محتاج ایشان نیستید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجامی اورند و هرکس که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند میباید که بشکرانهٔ نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تع تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد و در امر الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهی های راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و میگوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبرانست و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب همه امده است زیرا که میگوئید که محمد بی نسلست ایا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست ایا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب بر جمیع ادیانست و او خاتم انبیاست و رسولست بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد له الله اکبر گفتی مگر ما را الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن ان مضطرب میشود و بدرستی که اب دریاها را نقل کردن و سنگهار اشکافتن اسان تر است از میرانیدن انچه را که حقتم احیا فرموده است که حقست یا احیا کردن انچه را که حق سبحانه و تع میرانیده است که ان باطلست الحال بدانید که محمد ص بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و اخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق سبحانه و تع وارث خواهد بود زمین را و هرچه در انست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت اوست ان پادشاه صالح له بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه

و تعم او را غالب خواهد ساخت باد بن حنیفیه و ابراهیمیه که نفی شرکست بر همهٔ ادیان پس هر دو کفتند
ای حارثه اکر چنین باشد که او را فرزندی باشد وعقبی حق باتست ولیکن مدار تو برد و باه باز بست
و تنك نمی ای از پرکویی براین دعوی که میکنی برهان بیاور تا به بینم که چه برهان داری پس حارثه
کفت به محقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینها بوده
باشد پس حارثه رو بابوحارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرك ایشان بود و کفت ای پدر
بزرکوار التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینهای ما را شاد کردانی بانکه کتاب جامعه را در
این مجلس حاضر سازی راویان نقل کردند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنکامی که
هوا کرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند که این
مجلس را بفردا انداز که امروز از بسکه سخن کفته ایم جان ما بلب رسیده است و از ان مجلس برخاستند
و مقرر ساختند که روز دیکر حاضر سازند کتاب زاجره و جامعه را و در انها نظر کنند و بر وفق انها عمل
نمایند پس چون روز دیکر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند
در مباحثهٔ عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که
خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی
نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جملهٔ شیاطین انس بودند
در مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد که بسیار کفتی و همه کس را بملال اوردی از کفتکو و نمیکذاری
که حق ظاهر شود حارثه کفت که تو و عاقب نمیکذارید که حق ظاهر شود الحال هر چه میخواهید بکوئید
پس عاقب کفت که هر چه کفتنی بود کفتیم باز اعاده کنیم بد رستی که ما خبر میدهیم ترا و کتمان حجت الهی
نمینمائیم و انکار ایات حق سبحانه و تعم نمیکنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمیبندیم که شخصی را که حق
سبحانه و تعم برسالت فرستاده باشد بکوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم
که محمد صم فرستادهٔ حق سبحانه و تعم است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل و بس بر دیکران
از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را کذاشته بدین او در ایند مکر انکه میاید
اقرار کنند بانکه او رسولست بر قوم خود حارثه کفت که این اعتراف برسالت او از چه جهت و بچه سبب
میکنید ایشان کفتند بواسطهٔ ان اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است
حارثه کفت که از کتابهای الهی هر کاه ظاهر شده است که محمد صم پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس
شما از کجا میکوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافهٔ عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب
کفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شك نداریم که حجت حقتعم بر طرف نمیشود و این حکمیست که حقتعم
مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد ان و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا
دو کس بمانند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیکری و ما نیز پیش از این کمان داشتیم

که ان حجت محمد بوده باشد و او این دین را برپا دارد پس چون حق سبحانه و تعم فرزندان نرینهٔ او را
برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر و خاتم
پیغمبران بی نسل نیست بکواهی حقتعم که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم که ان پیغمبر خواهد
بود که خواهد امد و باقی خواهد بود بعد از محمد صم که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است
که مسیح عم خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمهٔ او را و انکه فرزند قاهرش پادشاه عالم
خواهد بود و همهٔ مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری نخواهد شد
بلکه از ذریت او و عقب او مالك خواهد شد کل شهرهای زمین را و انچه ما بین شهرهاست از بحر و
بر مسلم بی معارض و اینك شاهدند بر این مدعا علما که همکی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این
سخنان را بر وجه کمال کفتیم و تازه بیان کردیم دیکر چه حاجت داری بتکرار ان پس حارثه کفت که ما
و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را و لیکن تکرار بواسطهٔ انست که اکر کسی فراموش کرده باشد
متذکر شود و اکر کسی تقصیر نموده باشد باز کشت کند و خاطرها جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر
مبعوث خواهند شد از عقب مسیح عم تا روز قیامت و کفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیلند اول
ایشان مبعوث میشود در مدینه و دویم ایشان عاقبست که احمد است اما محمد که از قریشست اینست که
در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که
در کتابهای حق سبحانه و تعم است و ایات الهی بران دلالت کرده است و اوست حجت حق سبحانه و تعم
و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیکر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و
روز قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ او که عالم را بدین حق دعوت
کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما انچه باید کفتید و اعتقاد بنبوت محمد صم دارید
و اکر نسل داشته باشد شما شك ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و اخر ایشان در زمان
ایشان کفتند بلی این از عظیم ترین دلایل است نزد ما پس حارثه کفت که شما در شبهه اید باعتقاد خود در
پیغمبر دیکر کتاب جامعه در این باب حاکمست میان ما و شما پس مردمان همه فریاد بر اوردند که الجامعه
ای ابوحارثه جامعه را بیاور چون مردمان از کفتکو بتنك امده بودند و دلکیر شده بودند و مردمان
را کمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است
بواسطهٔ دعواهائی که ایشان در این مجالس میکردند پس ابوحارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده
بود و باو کفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود کذاشته اورد
و از سنکینی ان نمیتوانست نکاه داشت راوی کوید که خبر داد مرا مردی راستکویی که از اهل نجران
بود و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان
اطلاع داشت کفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیك بود که از غصه هلاك شوند چون

میدانستند که در این کتابها احوال رسول خدا صم و اوصاف او و ذکر اهل بیت او و در زمان انحضرت و
ذریت انحضرت و انچه واقع خواهد شد در امت انحضرت و اصحاب ان حضرت از وقایع تا قیام قیامت
هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع افتاب ان بر ما مبارك نبود که
همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کمست که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی
بشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد
ایشان نمودن در غایت اشکالست زیرا که فساد ایشان بمنزلهٔ خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزلهٔ
ساختن خانه و فسادی که در یك کلمهٔ ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان اورد راوی گوید
که در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان بنزد جماعتی که امده بودند از اصحاب
رسول خدا صم و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را برهم زنند
و بروز دیگر انداز ند چون نصارای نجران همه امده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر انچه
در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صم و فرستادهای حضرت رسول صم حاضر بودند و میل
ابوحارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گوید که پس گفت ان مرد نجرانی ثقه که ایشان با خود
مقرر ساختند که هر چه حارثه با ایشان گوید و ایشان را بان خواند ایشان امتناع نمایند و مضایقه نکنند
که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وا مینمودند که ایشان میخواهند که
ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا انچه صوابست بان عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نکردند پس سید
و عاقب برخاستند و نزد جامعه امدند و جامعه نزد ابوحارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش امد و مردمان
همه گردنها کشیدند و رسولان ان حضرت نیز بدور ایشان درامدند پس امر کرد ابوحارثه که کشودند
یکطرف جامعه را و بیرون اوردند از انجا صحیفهٔ بزرك حضرت ادم عم را که مشتمل بود بر علم ملکوت
حق سبحانه وتعم و انچه حق سبحانه وتعم او را ایجاد فرموده است در زمین و اسمان و انچه مقرر فرموده است
از امور دنیوی و اخروی و ان صحیفهٔ بود که از حضرت ادم عم بحضرت شیث عم رسیده بود و جمیع علوم
در انجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع بخواندن ان کردند که بر ایشان ظاهر شود انچه نزاع در ان
داشتند از وصف حضرت رسول صم و احوال ان حضرت و مردمانی که در انجا حاضر بودند همگی متوجه
بودند که از انجا چه چیز ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دویم از فصلهای ان که نوشته بود که بسم
الله الرحمن الرحیم منم ان خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود
گردانیده ام و زندگانی همه از منست هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام و در هر امر حق و
باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق ارادهٔ خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من رام
شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکو کردار بخشایندهٔ مهربان می بخشم و می بخشایم پیشی گرفته
است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را افریدم از جهت انکه عبادت و

بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران
خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت ادم است تا منتهی
میشود با حمد پیغمبر من و ان پیغمبریست که میفرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و جا میدهم
در دل او برکتهای خود را و باو کامل میگردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت ادم عم گفت
خداوندا ان پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان کیست
خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد اخر ایشان خواهد بود حضرت ادم گفت
الهی ایشان را بواسطهٔ چه میفرستی و مبعوث میگردانی حق سبحانه وتعم فرمود که همه را بواسطهٔ توحید و
یگانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام
میکنم پس مقرر فرمودم که هر که بنزد من اید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان بپیغمبران من که
او را داخل بهشت کنم پس در ایجاد کرکرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه وتعم بحضرت ادم
شناسانید پیغمبران ع را و سایر ذریت او را و حضرت ادم همه را مشاهده نمود تا انکه نظر کرد بنوری
که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و ان نور زیاده شد تا انکه تمام مغرب را گرفت دیگر بلند شد
تا بملکوت اسمان رسید پس چون نظر کرد ان نور محمدی صم بود و بوی خوش انحضرت عالم را خوشبو
ساخت دیگر دید که چهار نور در دور ان حضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در
خوشبوئی و روشنی بان حضرت شبیه تر بودند از همهٔ ذریت ادم و بعد از ان نورهای دیگر دید که
از ان انوار مدد می یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه بان حضرت بودند پس نزدیك ان
نورها امدند و از هر جانب بان نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار
بعد ستارها در بسیاری امادر ضیا و روشنی بانها نمیرسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن
تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف
بسرعت می امدند تا انکه زمین پر شد از ایشان با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیاتی و گندیده
ترین بوئی پس حضرت ادم از مشاهدهٔ این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای دانای هر پنهان و
ای امرزندهٔ گناهان و ای صاحب قدرت کامله و ارادهٔ غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را
بزرگوار گردانیدهٔ و بر عالمیان بلندی کرامت کردهٔ کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند
پس حق سبحانه وتعم وحی کرد بحضرت ادم عم که ای ادم این نور و این انوار وسیلهٔ تواند و وسیلهٔ
کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینهایند پیشی گرفتگان برحمت من ایشانند
مقربان من ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد
و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همهٔ خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق
نمودم از نام خود منم محمود و اوست محمد و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت

دادم محمد را باو و کردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث کناهان پاك
باشند و این نور دیکر بهترین کنیزان منست و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور
دیکر فرزندزادهای محمد اند و در علم و کمال خلیفهٔ ایشان خواهند بود و این نورهای دیکر که نور
ایشان با نوار انها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدرستی که
من همه را برکزیده ام و مطهر و معصوم کردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کاملهٔ خود را شامل
حال همکی کردانیده ام و همکی را بعلم خود پیشوای بندکان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای
خود کردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیکر نظر کرد حضرت ادم و در اخر این
انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستارهٔ صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تع
فرمود که ببرکت این بندهٔ سعادتمند خود غلهارا از کردن بندکان خود میکشایم و ببرکت او مشقت ستمها
و عفو بتهارا از خلایق بر میدارم و بسبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از
انکه پر از قساوت و تزلزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت ادم کفت پروردکارا بدرستی که
بزرکوار کسی است که تو او را بزرکوار کردانی و صاحب شرف کسیست که او را شرف کرامت فرمائی
خداوندا هرکه را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه کردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین
باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارك ان
نمیتوان کرد بعوض و احسان تو اخر نمیشود بچه سبب این بندکان رفیع مکان باین رتبهٔ عالی مشرف شده
اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و هم چنین هرکه را اکرامی کردانیدهٔ از پیغمبران سبب ان
چیست خداوند عالمیان فرمود که منم ان خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربانم
و بزرکوار و دانا و نیکوکردارم و عالم بجمیع انچه پوشیده است علم ان از خلق و بانچه در خاطرها خطور
میکند و انچه بهم رسیده است میدانم که چون بهم رسد چکونه خواهد بود و میدانم که انچه نخواهد بود
اکر بوده باشد چکونه خواهد بود و بدرستی که چون من نظر کردم ای بندهٔ من بدلهای بندکان خود
نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان
من بوده باشد بنابراین علوم خود و رسالت را بایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش ایشان
کذاشتم و ایشان را برکزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود پس مقرر کردانیدم بعد از پیغمبران
باختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان کروهی که حجت خود را بایشان سپارم و ایشانرا
در میان خلق پیشوا کردانم و بسبب ایشان درست کنم شکستکیهای خلایق را و ببرکت ایشان راست کنم
کجیهای ایشان را زیرا که من بایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شاملست پس در
میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد
بوده باشد که برکزیدهٔ منست و بهترین خلق منست پس او را برکزیدم بدانش و نام او را بلند کردم

با نام خود پس یافتم دلهای خاصان او را که بعد از او بیند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم باو و
ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و اشیان حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم که
عذاب نکنم باتش هرکز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد بیکانکی من و
چنك در رشتهٔ مودت ایشان زده باشد پس ابوحارثه کفت که ملاحظهٔ نمایند صحیفه بزرك شیث ع را که
بمیراث دست بدست بحضرت ادریس ع رسیده است و ان کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود
پس ملاحظهٔ ان صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او
در هنکامی که ان حضرت در خانهٔ عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان را خبر
داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت ادم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد
و کفتند که نزد شما از خلایق کیست که کرامی تر است نزد حق سبحانه و تع و بلند مرتبه تر است نزد او و
منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان کفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است که حق سبحانه و
تع بید قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتکان را همه بسجدهٔ او داشته و خلافت زمین را باو عطا
فرموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیکر کفتند که فرشتکان افضلند چون ایشان مخالفت الهی
نکرده اند و بعضی کفتند بلکه سرکردهای فرشتکان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ع افضلند و بعضی
کفتند که جبرئیل افضلست که امین حق سبحانه و تع است بر وحی او پس همکی امدند بخدمت حضرت
ادم ع پس کفتهای خود و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان من من
شما را خبر دهم بکرامی ترین خلایق نزد حق سبحانه و تع قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من
دمیدند و درست نشستم عرش بزرکوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در ان نوشته بود لا
اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خدا است فلان امین خدا است فلان برکزیدهٔ خدا است پس چند
نام را مذکور ساخت که با نام محمد صم قرین بودند پس حضرت ادم فرمود که هر جا که نظر کردم در اسمان
جائی نبود که مقدار پوستی یا صفحهٔ بوده باشد مکر انکه در انجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله
الا الله نوشته شده بود البته بحسب خلقت نه بکتابت نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موءمنی نبود
مکر انکه نوشته بود در ان که فلان برکزیدهٔ خدا است فلان خالص کردهٔ خدا است و فلان امین خدا است
پس نامی چند یاد کرد بعدد معین که ان دوازده است پس حضرت ادم کفت که ای فرزندان من پس
محمد صم و ان دوازده کس که با او بودند از همهٔ خلایق کرامی ترند نزد حق سبحانه و تع پس راوی
کفت که بعد از ان ابوحارثه بسید و عاقب کفت که بیائید و نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم ع که
فرشتکان از جانب حقتعالی اورده اند ایشان کفتند بس است انچه اوردی از جامعه ابوحارثه کفت که
نه همه را ببینید که عذرها منقطع شود و حلجان شك از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد
ناچار بقول او قایل شدند و همکی امدند نزد صندوق حضرت ابراهیم ع و در انجا نوشته بود که حقتعالی

بتفضیلی که میدارد بر هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم عم را بخلت برگزید و مشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پیشینیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذریت او مقرر ساخت که هر یک از دیگری میراث برند و حقتعم میراث داد باو تابوت ادم را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب ان حقتعم او را تفضیل داد بر فرشتکان پس نظر کرد ابراهیم عم در ان تابوت و در انجا خانها دید بعدد پیغمبران اولو العزم و بعدد اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر کرد در هر یک از خانها تا بخانهٔ محمد صم رسید که اخر پیغمبرانست و از دست راست او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر ان حضرت زده بود و در ان صورت نوشته بود که این نظیر و وصی ان حضرتست که موید است بنصرت الهی پس حضرت ابراهیم عم گفت که ای خداوند من و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان وحی کرد باو که این بنده و برگزیدهٔ منست و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق با پیش از همهٔ خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبرانست و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست پس حضرت ابراهیم عم گفت الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است برگزیدهٔ من که پیش از جمیع خلق روح او را افریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که ادم در میان گل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در اخر الزمان تا دین مرا کامل کرداند و باو ختم مینمایم رسالت خود را و این علیست برادر او و صدیق اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از انکه بیافرینم اسمان و زمین را و هر چه در انهاست از خلق من و این برگزیدن از برای ان بود که نیکی ایشانرا و پاکی دلهای ایشان را میدانستم بدرستی که من دانا و مطلعم بر بندکان خود و احوال ایشان گفت له پس حضرت ابراهیم عم نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابراهیم حسن و ضیای ان صورتها را مشاهده نمود و انوار امقرون بصورت محمد و علی یافت و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سوال کرد از حقتعم و گفت خداوندا مرا خبر ده بنامهای این صورتها پس حقتعم وحی کرد باو که این نور کنیز منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومهٔ زهرا او کردانیدم او را با شوهرش علی وسیلهٔ ذریت پیغمبر من و این دو نور حسن و حسین اند و این فلانست و این فلان تا انحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور منست که بسبب او رحمت خود را بر خلایق میکسترانم و دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت و بندکان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از یاس و ناامیدی ایشان از فریادرسیدن من ایشان را پس در انحالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و ال محمد پروردکارا

صلوات فرست بر محمد و ال محمد چنانکه ایشان را برگزیدهٔ و خالص گردانیدهٔ خالص گردانیدنی نیکو پس حقتعم وحی نمود با براهیم که گوارا باد ترا کرامت من و فضل من بر تو بدرستی که من محمد و برگزیدکان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشانرا از پشت تو بیرون می اورم بعد از ان از پشت اول فرزندان تو اسمعیل عم پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که من مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات ایشان و هم چنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساخته ام رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر اید و من وارث اسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از ان مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایز گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان راوی گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را اقوم تلاوت نمودند از انچه متضمن ان بود کتاب جامعه و صحیفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا صم و وصف اهل بیت ان حضرت که با ان حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد حقتعم یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوش حالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید که بعد از ان الجماعت امدند بر سر انچه نازل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دویم از توریة نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان ادمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل میکردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث میکردانم او را با شریعت درست و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و موید میسازم او را بفرشتکان خود و لشکر خود و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت کردانیده ام و از ان دختر دو فرزند بوجود اورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هر یک از ان دو شعبه را بسیار بسیار کردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت انچه کامل کردانیدم بسبب محمد صم و مبعوث کردانیدم او را با نها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران منست و بر امت او قیامت میکردد پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده پس ایا در دلهای شما دیگر بیماری شک ماند که خواهید از ان شفا یابید پس سید و عاقب جوابی نگفتند باز ابو حارثه گفت که عبرت گیرید دلیل اخر را از قول سید شما حضرت عیسی عم پس امدند قوم بسوی کتب و انجیلهایی که حضرت عیسی اورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح عم نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه کردار بی شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستی که افریدم ترا بی پدر و ترا علامتی کردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل نمودن بان و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام و زندگانی همه از منست و مرا تغییر و زوال نیست پس ایمان اورید بمن و برسول من که بعد

از این خواهم فرستاد پیغمبری که در اخر الزمان اید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث کردد برحمت و برای
جهاد که بندکان را بشمشیر براه حق در اورد و او اولست و اخر یعنی اول همه است بحسب خلقت
روح و اخر ایشان است بحسب مبعوث شدن بر خلایق واوست پیغمبری که بعد از همهٔ پیغمبران خواهد
امد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی ع
کفت که ای مالك زمانها و دانندهٔ پنهانها کیست ان بندهٔ صالحی که دل من او را دوست داشت پیش
از انکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او برکزیدهٔ منست و رسول من که بدست خود مجاهده
میکند و قول و فعل او موافق یك دیکرند واشکار و پنهان او مطابقند میفرستم بسوی او نور تازهٔ یعنی
قران که روشن میکردانم بسبب ان چشمهای کوران را و شنوا میکردانم بان کوشهای کران را و دانا
میکردانم بان دلهای نادانان را و در ان جا داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را
خوشا حال او و خوشا حال امت او کفت خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست وملك امت او چه قدر
خواهد بود و ایا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم بانچه سوال کردی نام او
احمد صم است و انتخاب کرده شده ایست از ذریت ابراهیم و برکزیده ایست از اولاد اسمعیل روی
او مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب
نمیرود مبعوث میکردانم او را در امت امی که از علوم بهرهٔ نداشته باشند و ملك او تا قیام قیامت خواهد
بود و ولادت او در شهر پدر اوست اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و
نسل او از دختر بابرکت معصومهٔ او خواهد بود و از ان دختر دو بزرکوار بهم رسند که شهید شوند و
نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای ان دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و
از برای کسی که دریابد ایشانرا و نصرت دهد ایشانرا پس حضرت عیسی ع کفت الهی طوبی چه چیز
است خطاب رسید که درختیست در بهشت که ساق ان و شاخهای ان از طلاست و برك ان از حلهای
زیباست و بار ان مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است واز مسکه نرم تر و اب ان از چشمهٔ
تسنیم است و اکر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر ان درخت
نرسد از بلندی ان و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مکر انکه سرسایهٔ ان شاخی از شاخهای ان
درخت است پس چون همکی خواندند اوصاف رسول خدا صم را که حق سبحانه و تعم بحضرت مسیح ع
فرستاده بود و نعت انحضرت را و پادشاهی امت ان حضرت را و ذکر ذریت ان حضرت و اهل بیت او را
و سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی کفت که چون حارثه غالب امد بر سید و عاقب
بسبب کتاب جامعه و انچه در کتابهای پیغمبران دیدند و انچه در خاطر داشتند از تحریف ان کتابهای
ایشان را دست نداد و نتوانستند که تاویلی کنند که مردمانرا بفریبند پس دست از نزاع برداشتند و
دانستند که غلط کرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود پس سید و عاقب بمعبد خود برکشتند

باهانت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود ببینند نشنید پس نصارای نجران همکی بنزد ایشان امدند
و کفتند رای شما بچه قرار کرفت و دین را بچه قرار دادید ایشان کفتند ما از دین خود برنکشتیم شما نیز
بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیت دین محمد صم و ما الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که
نظر کنیم که چه اورده است و ما را بچه چیز میخواند راوی کوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه
خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینهٔ مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای
نجران که از بزرکان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرکان بنی حارث بن کعب و سادات
ایشان نیز روانه شدند راوی کوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد مدان که در شهرهای حضر
موت بودند از علمای ایشان بنجران امدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب
نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه صم خالد بن ولید را بالشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم
کند که ایشان در چکارند پس در راه ایشانرا ملاقات کردند و ایشان کفتند که ما بخدمت رسول خدا
صم امده ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و
شوکت خود را با کروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه بجولان در اورند لهذا
بر سر راه قوم خود امدند و کفتند اکر بیرون ایید از مرکبها و چرکینهای خود را رفع کنید وجامهای سفر را
بکنید و ابی بر خود بریزید بهتر است پس ان قوم بیرون امدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس
یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را بمشك معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزها را بر سر اسبان
راست کردند و با ترتیب و تهیهٔ نیکو روانه شدند و ایشان از همهٔ عرب خوش روتر و تنومندتر بودند
چون اهل مدینه ایشانرا دیدند کفتند که ما هر کز کروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با ئحالت امدند
تا بخدمت حضرت رسول صم رسیدند و انحضرت در مسجد تشریف داشتند و بعد از ادراك شرف
خدمت انحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب
حضرت رسول صم خواستند که ایشانرا منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشانرا بحال
خود بکذارید پس حضرت و اصحاب او ایشانرا سه روز بحال خود کذاشتند و حضرت دعوت ایشان
باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سوال نکردند و ایشانرا سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت
وطریقت و اوصاف واطوار انحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول صم ایشانرا
باسلام دعوت فرمود ایشان کفتند که یا ابا القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد
بعد از حضرت عیسی ع که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مکر یك
صفت که ان بزرکترین صفاتست و دلالتش بر حقیت از همه بیشتر است و انرا در تو نمی یابیم حضرت
رسول صم فرمود که ان چه صفت است ایشان کفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح

می اید تصدیق او مینماید و باو اعتقاد دارد و تو او را نا سزا میکویی و دروغ کو میدانی و کمان میکنی
که او بنده است راوی کوید که منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در مادهٔ عیسی ع پس
حضرت رسول صم فرمود که نه چنین است که میکویند بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و
کواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تع و میکویم بندهٔ خدای عالمیان است و او
مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از
وفات خود را بلکه همهٔ اینها از حق سبحانه و تع است ایشان کفتند که ایا بندکان میتوانند کرد انچه او
میکرد ایا هیچ پیغمبری اورد انچه او اورد از قدرت کاملهٔ خود ایا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادر
زاد و پیس را شفا نمی بخشید و خبر نمیداد با انچه در خاطر مردم بود و با انچه در خانهٔ خود ذخیره مینمودند
ایا اینها را بغیر از حق تع کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و هرزهٔ بسیار کفتند از غلو
در عیسی ع که خداوند عالمیان منزه است از کفتهای ایشان باعلای مراتب تنزیه پس رسول خدا صم
فرمود که انچه کفتید که برادر من عیسی مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم
خود را با انچه در خاطر ایشان بود و با انچه در خانهای خود ذخیره مینمودند واقع است ولیکن همه را باذن
حقتع میکرد و او بندهٔ حق سبحانه و تع است و عیسی را از بندکی حق تع عار نیست و عیسی کردن کشی
ندارد و بدرستی که عیسی کوشت و خون و مو و رک و پی داشت و طعام میخورد و اب می اشامید و
به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردکار او خداوندیست یکانه و حقی است که مانند
او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان کفتند که بنما بما مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد
حضرت فرمود که ادم ع خلقت او از حضرت عیسی ع عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ
افرینشی نزد حق سبحانه و تع اسان تر یا دشوار تر از دیکری نیست با قدرت او و در این مرتبه است
که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میکوید او را باش ان موجود میشود پس حضرت این ایه
را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی
که مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تع مانند داستان ادم است که حقتع او را از خاک ایجاد کرد پس
کفت او را که باش پس موجود شد ایشان کفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و بر نمیکردیم
و بکفتهٔ تو اقرار نمیکنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم ان
دیکری که دروغکو است بلعنت الهی کرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میکردد
و حق بزودی ظاهر میشود پس حقتع ایهٔ مباهله را بحضرت رسول صم فرستاد که مضمونش اینست پس
اکر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از انکه امد بسوی تو انچه حق است پس بکو که بیائید که بخوانیم ما پسران
خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و
شما کسانی را که بمنزلهٔ جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بکردانیم لعنت خدا را بر دروغ کویان از ما

و شما پس حضرت رسول ایه را بر ایشان خواند و فرمود که حقتع امر فرمود که التماس شما را در امر مباهله
بجای اورم اکر شما بر سر ان بوده باشید و بکفتهٔ خود عمل نمائید ایشان کفتند که این علامتیست میان ما و
شما فردا می اییم و با شما مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند
و ایشان در سنکستان حوالی مدینه فرود امده بودند بعضی از ایشان با بعض دیکر کفتند که محمد
اورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله
خواهد کرد ایا جمیع اصحاب خود را خواهد اورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد اورد یا درویشان
با خشوع که برکزیدکان دینند خواهد اورد که این جماعت همیشه اندک میباشند پس اکر با کثرت
بیاید با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات امده است چنانکه پادشاهان میکنند
پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او و اکر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد این طریق پیغمبران
و برکزیدهای ایشان است پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتیست
میان شما و او پس ببینید که چه میکند بدرستی که عذر خود را اتمام کرده است انکه نیز میکند پس حضرت
رسول فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیکر شد فرمود که عبایی سیاه تنک اوردند
و بر بالای ان درخت انداختند پس چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون امده است ایشان
نیز دو پسر خود را که یکی صبغة المحسن و دیکری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون اوردند
و نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون امدند در بهترین هیاتی و اهل مدینه از
مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون امدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که به بینند که کار بکجا می انجامد
و حضرت رسول صم در حجرهٔ مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون امدند و
دست علی ع را کرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در پیش روی
خود روان ساختند و حضرت فاطمه را در عقب خود و امدند تا نزدیک ان دو درخت پس بهمان
عنوانی که از خانه بیرون امده بودند در زیر ان عبا ایستادند و حضرت شخصی را نزد سید و عاقب
فرستاد که بیایید بمباهله که ما را بان می خواندید پس ایشان امدند و کفتند که با کی با ما مباهله میکنی
یا ابا القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و کرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تع با این جماعت و
اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب کفتند که
با بزرکان اهلشان که ایمان بتو اورده اند بیرون نیامدهٔ و همین با تو این جوانست و زنی و دو کودک ایا
با این جماعت با ما مباهله مینمایی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده ام از جانب
حق تع که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق ان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است پس
رنکهای ایشان زرد شد و برکشتند و بنزد اصحاب خود امدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند کفتند
چه واقع شد ایشان خود داری کردند و کفتند خواهیم کفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان

بود کفت وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و بخاطر اورید انچه خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد و
در او مشاهده کردید ان اوصاف را و بخدا سوکند که چنانچه می باید دانست میدانید که صادق است
و هنوز پر نکذشته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک از خدا بترسید چون دانستند
که خیرخواهی ایشان میکند در این کفتکو ساکت شدند راوی کفت که منذر بن علقمه که برادر
ابو حارثه عالم بزرک ایشان بود و از جملهٔ علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از
نجران بجایی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده
بودند که بخدمت رسول خدا صم روند پس با ایشان بیرون امد در انوقت چون دید که رایهای ایشان
مختلف شده است دست سید و عاقب را کرفت و رو باصحاب خود کرد و کفت بکذارید که من ساعتی
با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکناری برد و رو بایشان کرد و کفت ناصح دروغ نمیکوید با اهل
خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اکر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اکرنه هلاک خواهید
شد و عالمی را هلاک خواهید کرد کفتند ما ترا امین و خیرخواه خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بکو هرچه میدانی او
کفت ایا میدانی که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هرکه
ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید که محمد ابو القاسم همان پیغمبریست که همهٔ پیغمبران بشارت
داده اند باو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما و نصیحت دیکر که شما را
بان تخویف مینمایم انست که چشم باز کنید و به بینید انچه ظاهر شده است کفتند چه چیز است کفت نظر
کنید بافتاب که چکونه متغیر شده است و درختان که همه سر بزیر اورده اند و مرغان که همه رو بر زمین
کذاشته اند و بالها را بر زمین کسترده اند و انچه در چینه دان انها کداخته است از ترس عذاب الهی
با انکه هیچ کناه بر ایشان نیست و اینها نیست مکر برای انچه مشاهده میکنند از اثار عذاب خداوند قهار
و ایضا نظر کنید بلرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که فرو کرفته است عالم را و پارهای ابر سیاه
با انکه فصل تابستانست و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چکونه
دست بدعا برداشته اند و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اکر یک کلمه لعنت
بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم کشت پس چون سید و عاقب
نظر کردند و اثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین که انحضرت برحق است و از جانب حق سبحانه
و تعم است پس پاهای ایشان بلرزه در امد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اکر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند
با ایشان کفت که اکر مسلمان شوید در دنیا و عقبا سالم خواهیم ماند و اکر دنیا خواهید و نتوانید دست
برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در ان باب با شما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکردید
که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او و از شهر خود بیرون امدید

باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و پیغمبران هرکاه چیزی
را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از ان بر نمیکردند پس اکر اراده دارید که از این مباهله بر کردید و خود را
از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی بر کردید و با محمد صم صلح نمائید و او را راضی کنید و تاخیر
مکنید که معاملهٔ شما بمعاملهٔ قوم یونس میماند که چون اثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و عاقب
کفتند پس تو برو بنزد محمد صم و هرچه باو قرار دهی ما بان راضییم و لیکن پسر عمش علی را واسطه
ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از کفتهٔ او بیرون
نمیرود زود برو که خاطر ما قرار کیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا صم و کفت السلام علیک
یا رسول الله کواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدایی نیست و تو و عیسی هردو بندهٔ خدائید و
فرستادهٔ او بسوی خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشانرا رسانید پس حضرت رسول صم حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرستاده بود بواسطهٔ مصالحه پس حضرت امیر المؤمنین کفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هرچه رای تو اقتضا نماید یا ابا
الحسن چنان کن که کردهٔ تو کردهٔ منست پس حضرت امیر المؤمنین عم با ایشان صلح نمود که دو هزار جامهٔ
نفیس هر ساله بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف انرا در محرم و نصف انرا در ماه رجب پس حضرت
امیر المؤمنین عم هردو را بخواری و زاری بخدمت حضرت رسول صم اورد و خبر داد حضرت را بان
صلح که کردند و اقرار کردند نزد انحضرت بذلت و خواری پس حضرت رسول صم فرمود که قبول کردم
اما اکر با من مباهله مینمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هر اینه حق سبحانه و تعم این وادی را بر شما
اتش میکرد و بکمتر از یک چشم زدن ان اتش را میکشانید بسوی ان جماعت که شما در عقب خود
کذاشته اید از اهل ملت خود و همه را بان اتش میسوخت پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت
نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و کفت حق سبحانه و تعم سلامت میرساند و میکوید ترا که
بنده ام موسی عم بهارون و فرزندان هرون مباهله نمود و با دشمن خود قارون پس حقتعم قارون را
با اهل و مالش بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و ببزرکواری و عظمت خود قسم میخورم
ای احمد که اکر تو بخود و اهل تو مباهله مینمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هر اینه اسمانها پاره پاره و
کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیکرفت مکر انکه مشیت من بر خلاف ان قرار
میکرفت پس حضرت رسول صم به سجدهٔ شکر رفت و روی خود را بر زمین کذاشت پس دستها را بلند
کرد تا انکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل انحضرت و کفت شکرا للمنعم شکرا للمنعم سه مرتبه
پس از حضرت رسول صم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده
بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیانرا بواسطهٔ انعامی که نسبت باهل بیت من کرامت فرمود پس
خبر داد ایشانرا با نچه جبرئیل عم خبر اورده بود مؤلف کوید که این قصه متواتره مباهله که خاصه و عامه

در اصل ان و اکثر خصوصیات ان اختلافی ندارند بوجوه شتی دلالت بر حقیت رسول خدا و امامت
علی مرتضی و فضیلت مجموع ال عبا علیهم الصلوة و التحیة و الثنا دارد اول انکه اگر حضرت وثوق
تام بر حقیت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای
سریع التاثیر گروهی که ظن حقیت ایشان داشت با احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدر نمی اورد
دویم انکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعم بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله
مینمود اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل
چنین کاری نمیکند با انکه باتفاق انحضرت اعقل عقلا بود سیم انکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و
اگر علم بحقیت او نداشتند بایست پروائی از نفرین انحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ
رتبهٔ خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالك حروب مینمودند و
زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر می اوردند و بایست که مذلت و
خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم انکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان بکدیگر را منع از
اقدام بر مباهله مینمودند و در ان ضمن میگفتند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که ان
پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیرالمومنین و
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین
مردم بوده اند نزد حضرت رسول صم چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی
و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته
است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای ان بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم
او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب
میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از انکه خود
بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرات نمود بر انکه اعزهٔ خود را و پارهای جگر خود را و
محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاك در اورد و اکتفا ننمود بر خود بتنهائی و دلالت کرد
بر انکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاك
کردند و مستاصل کردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را از برا
که ایشان عزیزترین اهلند و بدل بیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که ادمی خود را در معرض
هلاك در اورد برای انکه اسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود
می برده اند که بگریزند و باین سبب حقتعم در ایه ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان
بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل
اصحاب عبا تمام شد کلام او و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد انحضرت بر هر عاقل ظاهر

است که می باید ایشان بهترین خلق باشند در ان زمان بعد از انحضرت چه معلوم است که محبت انحضرت
از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود انحضرت دوست تر
میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم انکه این قصه
دلالت میکند بر انکه امام حسن و امام حسین عم فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حقتعم ابنائنا
فرموده اند و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین عم پسری را داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته
است که شیعه از این ایه استدلال میکنند بر انکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر اخر
الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعم فرموده است که نخوانیم نفسهای خود را
و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس شریف محمد صم نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند
و ادمی خود را نمیخواند پس میباید که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران
کسی که با نفسنا از ان تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب عم کسی نبود پس معلوم شد که حقتعم
نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این
مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولاست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات
استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست الا ما اخرجه الدلیل و انچه باجماع بیرون رفته است
پیغمبریست که علی با او در ان شریك نیست پس در کمالات دیگر شریك باشند و از جملهٔ کمالات
حضرت رسول انست که او افضلست از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که
افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از انکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی
از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش انست که چنانچه اجماع منعقد شده است
بر انکه محمد افضل از علیست اجماع منعقد است بر انکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب
افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در انجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته
است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگوید که اهل
سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بتنهائی چه اعتبار دارد و اگر میگوید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم
نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که حضرت امیر و سایر ائمهٔ عم افضلند از سایر پیغمبران
و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمهٔ خود در این باب روایت کرده اند هشتم انکه اکثر روایات خاصه
و عامه مشتملست بر انکه حضرت رسول صم فرمود که این گروه که من بمباهله اورده ام گرامی ترین خلقند
نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل حضرت
امیرالمومنین عم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینمقام بهمین قدر اکتفا می نمائیم و برای طالب
حق همین مقدار کافیست و الله یهدی الی سواء السبیل باب چهل و هشتم در بیان
سائر وقایعست تا حجة الوداع و در ان چند فصلست فصل اول در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ تبوك بسوی مدینه مراجعت
فرمود عمرو بن معدی کرب بخدمت ان حضرت امد پس حضرت باو گفت که مسلمان شو ای عمرو
تا حقتعم ترا ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستی که
مرا از چیزی فزع بهم نمیرسد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کردهٔ بدرستی که یك
صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مردهٔ نماند مگر انکه ازان صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر از هول
ان صدا بمیرد مگر انکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از
صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یك صف باز دارند و اسمانها شکافته گردد و زمینها
از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و اتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی
نماند مگر انکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را بیاد اورد و بنفس خود بپردازد و از احوال
دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا
دیدهٔ چنین هولی را ای عمرو عمرو گفت که این خبر خبریست عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا
اورد و ایمان اوردند گروهی از انها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد
برابی بن عثعث خشعمی و او را گرفته بخدمت حضرت رسول صم اورد و گفت حکم کن از برای من براین
فاجر که پدرم را کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است
و بعد از مسلمان شدن خونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد
بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید
حضرت امیر المومنین عم را طلبید و ان حضرت را امیر گردانید بر مهاجران و ان حضرت را با ایشان بسوی
قبیلهٔ بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیلهٔ
جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المومنین عم را دست از امارت
بردارد و در هر باب اطاعت انحضرت نماید پس حضرت امیر المومنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن
سعید بن العاص را بر جرحچی لشکر امیر نمود و خالد نیز بر جرحچی خود ابوموسی اشعری را مقرر کرده
و چون قبیلهٔ جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند یك فرقه
بجانب یمن رفتند و فرقهٔ دیگر ملحق شدند بقبیلهٔ بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر المومنین عم
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در ان نامه نوشت که در هر موضع که نامهٔ من بتو رسد در انجا توقف
نما ان ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه براو
بگیر و او را مگذار که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت
امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا انکه قبیلهٔ بنی زبید را
ملاقات نمود در وادی که ان را کثیر میگفتند چون ان قبیله را نظر بران حضرت افتاد با عمرو گفتند که

چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج
بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت چون دو لشکر
در برابر یك دیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون امد و مبارز طلبید چون حضرت امیر المومنین
قصد میدان نمود که با ان خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخدمت حضرت امد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد مرا اجازت فرما که بمبارزهٔ او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی
بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد
و مانند شیر ژیان نعره بزد که از مهابت ان عمرو رو بهزیمت اورد و حضرت برادر و پسر برادر او را
بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود پس
حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را
قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن معدی
کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او اید پس خالد او را رخصت داد و عمرو
بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را باو پس دهند خالد انها را باو پس داد و چون
عمرو در در خانهٔ خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده
اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای ان شتر را بیك جا جمع کرد و همه را بیك ضربت بدو
نیم کرد بشمشیری که ان را صمصامه میگفتند از تیزی و برندگی ان پس چون خالد زن و فرزند عمرو
را باو پس داد عمرو در عوض ان شمشیر بی نظیر را باو بخشید و چون حضرت امیر المومنین از اسیران
ان غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید بجهت شدت عداوتی که با ان
حضرت داشت بریدهٔ اسلمی را بخدمت حضرت رسول صم فرستاد که ان حضرت را خبر دهد که امیر
المومنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده و هر چه تواند از مذمت
ان حضرت بگوید پس چون بریده بدر خانهٔ حضرت رسول صم رسید عمر او را دید و از احوال جنگ
سوال نمود و سبب پیش امدن او را پرسید بریده گفت که برای این پیش امده ام که مذمت کنم علی بن
ابی طالب عم را نزد حضرت رسول صم و خیانت او را بیان کنم و قصهٔ جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد
و گفت برو و قصهٔ جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد
شد پس بریده بمجلس حضرت رسول صم در امد و نامهٔ خالد پلید را بان حضرت داد و حضرت نامه را
گشود و چون انملعون قصهٔ خیانت حضرت امیر را در ان نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را
میخواند رنگ مبارکش متغیر میشد و اثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا
رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت
فرمود که وای بر تو ای بریده ایا منافق شدهٔ بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلالست از غنیمت

انچه از برای من حلالست بدرستی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در ان وقت ارزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا یا رسول الله طلب امرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از خطای او در گذشت فصل دویم در بیان فرستادن حضرت امیر المومنین عم بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صم خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانانرا فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد ششماه در انجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المومنین عم را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود که اگر ان جماعتی که با خالد همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت حضرت ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبرها با ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه ان جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامهٔ حضرت رسول صم را بر ایشان خواند چون قبیلهٔ همدان سخنان معجز نشان ان حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یکروز و حضرت اسلام ایشانرا بخدمت حضرت رسول صم نوشت چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده درامد و شکر الهی بجا اورد پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیلهٔ همدان باد پس بعد از اسلام قبیلهٔ همدان اهل یمن همه مسلمان شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین عم را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیهٔ ایشان را بگیرد و ایضا شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس اسلمی که گفت با علی بن ابی طالب عم بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود بعمل اورد پس غضبناک شدم بران حضرت و کینهٔ او را در دل گرفتم و چون بمدینه امدم شکایت کردم انحضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم بایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول صم امدم و ان حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا انکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای عمرو بن شاس مرا ازار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از انکه ازار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را ازار کند مرا ازار کرده است و کلینی بسند

معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که رسول خدا صم مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا انکه او را دعوت نمایی بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حقتعم بر دست تو مردی را بهتر است از برای تو از انچه افتاب بران طالع میشود و فرو میرود و تو امام اوئی و میراث او از تست اگر وارثی نداشته باشد و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که حضرت رسول صم مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوان خردسالم حضرت فرمود که یا علی چون ببالای گردنگاه افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا صم شما را اسلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه شدم و بر بالای عقبهٔ افیق برامدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو اورده اند و نیزهای خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و بقصد هلاک من می امدند پس باواز بلند انچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر انکه بلرزه درامدند و همه بیک اواز گفتند که بر محمد رسول خدا باد سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاهاوزانوهای ایشان بلرزید و حربها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم که مرا میفرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از ان هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین عم بیمن رفت اسب مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت حضرت امیر المومنین عم اوردند و دعوای خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی تقصیر او رها شده و بیرون امده است حضرت امیر دیهٔ او را بر ان شخص لازم نگردانید پس اولیای ان مرد کشته شده بنزد حضرت رسول صم امدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشتهٔ ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علیست و حکم حکم اوست و گفته گفتهٔ اوست رد نمیکند حکم او را و گفتهٔ او را و امامت او را مگر کافری و راضی نمیشود بحکم او و امامت او مگر مومنی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیر و قول

او پس حضرت فرمود که این تو به شماست از انچه کفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب هدیه از برای رسول خدا صم اورد حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر فرمود که برنکهای مختلفند حضرت رسول فرمود که درمیان انها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نکاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب کهر است که هردو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع بده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه یکرنکست حضرت فرمود که انرا بفروش و زرش را خرج عیال خود کن بدرستی که میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد فصل سیم در امدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بخدمت ان حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شده شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو بان حضرت اوردند و افواج ایشان می امدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و کویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت ان حضرت رسیدند و نامهٔ ایشان را اوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و کروه دیکر بودند و کویند که در این سال زن غامدیه را حضرت سنکسار فرمود بسبب انکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون ایهٔ حد فحش نازل شد عاصم بن عدی کفت یا رسول الله اکر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند اکر بکوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اکر برود که چهار کواه پیدا کند تا کواهان را می اورد ان مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که ایه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برکشت و در راه هلال بن امیه را دید که میکفت انا لله و انا الیه راجعون از سبب ان مقال سوال نمود کفت شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتم پس با هلال برکشت بخدمت رسول صم و هلال واقعه خود را بانحضرت عرض کرد حضرت ان زن را طلبید و فرمود که چه میکوید شوهر تو در حق تو خوله کفت که شریک کاهی بخانهٔ ما می امد و از ما قران می اموخت و بسیار بود که او را در خانه میکذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا انکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین تهمتی متهم میسازد پس در این وقت حق تعالی ایهٔ لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدایی افکند و حکم فرمود که فرزند از ان زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا بان زن بدهند پس حضرت فرمود که اکر با این صفات بیاید ان فرزند از شوهرش خواهد بود و اکر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود چون ان فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت اخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و کفته

اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب و حضرت رسول صم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه کذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول صم وفات یافت در ماه شعبان و کویند که در این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مرد و کفته اند که در سال دهم هجرت کروه سلامان بخدمت حضرت امدند و کروه قبیلهٔ محارب نیز در حجة الوداع بخدمت ان حضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیلهٔ ازد بخدمت حضرت امدند و سرکردهٔ ایشان صرد بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیلهٔ غسان و قبیلهٔ عامر بخدمت انحضرت امدند و مسلمان شدند و جایزها یافتند و باز در این سال وفد قبیلهٔ زبید بخدمت انحضرت امدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و در این سال کروه عبد القیس و اشراف کنده امدند بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیلهٔ بنی حنیفه نیز امدند و مسیلمهٔ کذاب در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود برکشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیلهٔ بجیله نیز امدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران امدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه کذشت و ایضا در این سال رسولان قبیلهٔ عبس و قبیلهٔ خولان امدند و در این سال اشراف قبیلهٔ عامر بن صعصعه امدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می امدند عامر باربد کفت که من حضرت را مشغول سخن میکردانم پس چون مشغول کردد تو او را بشمشیر بزن چون امدند عامر بحضرت کفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود کردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا انکه ایمان بخداوند یکانه بیاوری دو مرتبه کفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود کفت بخدا سوکند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادکان که بجنک تو خواهم اورد و بروایت دیکر کفت با حضرت که اکر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود انچه از برای همهٔ مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود انچه بر ایشان لازمست او کفت که خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا که خواهد قرار میدهد کفت پس مرا پادشاه صحرا کردان و تو پادشاه شهر باش حضرت فرمود که این هم نمیشود کفت پس چه چیز از برای من قرار میکنی حضرت فرمود که ترا قرار میکنم که عنانهای اسبانرا بدست کیری و در راه خدا جهاد کنی کفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر باربد کفت که چه شد انچه من ترا بان امر کرده بودم اربد کفت بخدا سوکند که هر کاه که اراده کردم که شمشیر براو فرود اورم ترا در میان خود و او دیدم ایا میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس در

عرض راه بنفرین انحضرت حقتعم طاعونی بر عامر فرستاد و غدهٔ طاعون در کردن او ظاهر شد در خانهٔ
زنی از بنی سلول فرود امد و چون مشرف بر مرک شد کفت اباغدهٔ مانند غدهٔ شتر در کردن من در امده
است و در خانه زن سلولیه میمیرم و بودن ایشان در ان قبیله ننک بود از برای ایشان پس با این محسر
بجهنم واصل شد و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود رو انهٔ قبیلهٔ خود کردید پس در
اثنای راه حقتعم صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است
که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت امدند و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است
که عروة بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول صم امد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت
که بقوم خود بر کردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه کفت که اکر مرا در خواب به بینند
بیدار نمیکنند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام
و نصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد باو کفتند چون روز دیکر صبح طالع شد
و بناز صبح ایستاد در غرفه خانهٔ خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند ملعونی از ان قبیله
تیری بسوی او افکند و او را هلاک کردانید و معجزهٔ ان حضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاده
از ده نفر از اشراف ان قبیله برسالت از جانب ایشان امدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند
پس حضرت رسول صم ایشان را کرامی داشت و بخششها فرمود با ایشان و امیر کردانید بر ایشان عثمان بن
ابی العاص بن بشر را و او سورهٔ چند از قران یاد کرفته بود پس چون قبیلهٔ ثقیف مسلمان شدند
رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جملهٔ ایشان عطارد بن
حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیلهٔ بنی تمیم بخدمت حضرت امد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر
و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول صم ایشانرا
امان داد و اکرام ایشان نمود و کویند که در سال دهم حضرت رسول صم امراء خود را برای کرفتن زکوات
بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقولست که در این سال ایات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت
نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و
...لمانی بود که او را تمیم داری میکفتند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری کردید و با تمیم خرجینی
متاعی چند و اینهٔ که نقش کرده بودند از طلا و کردن بندی بود و اینها را میبرد که در بعضی از
بازارهای عرب بفروشد پس چون بنزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک مرک او شد
انچه با خود همراه داشت بان دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که انها را بوارثان او برسانند پس بعد از
انکه وارد مدینه شدند انچه تمیم بایشان داده بود بوارثان رسانیدند و اینه و قلاده را نکاه داشتند و
ندادند پس ورثهٔ میت از ایشان پرسیدند که ایا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در ان
بیماری کرده باشد ایشان کفتند که بیماری نکشید مکر چند روزی اندک ورثه کفتند که ایا چیزی

از او دزدیدند در این راه کفتند نه ورثه کفتند که ایا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد در
ان تجارت کفتند نه ورثه کفتند پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزهایی که با او بود که ان
اینه منقوش بطلا و کردن بند بود ایشان کفتند که انچه بما داده بود ما بشما رسانیدیم پس ورثهٔ میت ان
دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول صم اوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر
شرع قسم متوجه ان دو نصرانی کردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از
چند روز اینه و کردن بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه این خبر را بانحضرت رسول صم رسانیدند
پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی کردید و حقتعم این ایات را فرستاد که یا ایها الذین امنوا شهادة
بینکم اذا حضر احدکم الموت تا اخر ایات که در این باب نازل کردیده پس حضرت رسول صم ورثهٔ تمیم را
طلبیده ایشان را سوکند داد بنحوی که در ایه مذکور است چون سوکند یاد کردند اینه و کردن بند را
از ایشان کرفته بورثهٔ میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور است

باب چهل و نهم — در بیان حجة الوداع است و انچه در ان سفر شریف واقع شد

و بیان سایر حجها و عمرهای انحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم روایت
کرده است که حضرت رسول صم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا انکه در سال
دهم خداوند عالمیان این ایه را فرستاد که واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من
کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی ندا درده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی ان تا بیایند
بسوی تو در حالتی که پیادکان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و ایند بسوی تو از هر درهٔ
عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبا پس امر کرد رسول خدا صم
موذنان را که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند بانکه حضرت رسول صم در این سال به حج میرود پس
مطلع شدند بر حج رفتن انحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و حضرت
نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صم ارادهٔ حج دارد پس هر که طاقت
حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج انحضرت و در همه حال تابع انحضرت بودند و نظر
میکردند که انچه ان حضرت بجا می اورد بجا اورند و انچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه
ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس
مردم را امر کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند
و لنکی و ردایی بپوشند پس غسل احرام بجا اورد و داخل مسجد سجره شد و نماز ظهر را در ان مسجد
ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در ان داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام
بست و از مسجد بیرون امد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه
پس حضرت تلبیه حج بتنهایی فرموده و کفت لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک

و الملك لاشريك لك و حضرت در تلبيهٔ خود ذى المعارج بسيار ميكفت و تلبيه را تكرار مينمود در
هر وقت كه سواره را ميديد يا بر تلى بالا ميرفت يا از وادى بزير ميرفت و در اخر شب و بعد از نمازها و
هدى با خود راند شصت و شش يا شصت و چهار شتر و بروايت صحيح ديكر صد شتر سياق نمود و روز
چهارم ماه ذى حجه داخل مكهٔ معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسيد از در بنى شيبه داخل شد و
بر در مسجد ايستاد و حمد و ثناى الهى كرد و بر پدرش ابراهيم صلوات فرستاد پس بنزديك حجر الاسود
امد و دست بر حجر ماليد و انرا بوسيد و هفت شوط بر دور خانهٔ كعبه طواف كرد و در پشت مقام ابراهيم
دو ركعت نماز طواف بجا اورد و چون فارغ شد بنزد چاه زمزم رفت و از اب زمزم بياشاميد و كفت
اللهم انى اسالك علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من كل داء و سقم و اين دعا را رو بكعبه خواند پس
بنزديك حجر امد و دست بر حجر ماليد و حجر را بوسيد و متوجه صفا شد و اين ايه را تلاوت فرمود كه ان
الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما يعنى بدرستى كه كوه صفا
و كوه مروه از علامتهاى مناسك الهيست پس كسى كه حج كند خانه را يا عمره كند پس باكى نيست بر او
انكه طواف كند بصفا و مروه پس بر كوه صفا بالا رفت و رو بجانب ركن يمانى كرد و حمد و ثناى حقتعلى
بجاى اورد و دعا كرد بقدر انكه كسى سورهٔ بقره را بتانى بخواند پس سرا شيب شد از صفا و متوجه كوه
مروه كرديد و بر مروه بالا رفت و بقدر انچه توقف نموده بود در صفا در مروه نيز توقف نمود پس باز از
كوه مروه بزير امد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر كوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه
كرديد تا انكه هفت شوط بجا اورد پس چون از سعى فارغ شد و هنوز بر كوه مروه ايستاده بود رو
بجانب مردم كردانيد و حمد و ثناى الهى بجا اورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و كفت اين جبرئيل است
و امر ميكند مرا كه امر نمايم كسى را كه هدى با خود نياورده است بانكه محل كردد و حج خود را بعمره منقلب
كرداند و اكر من ميدانستم كه چنين خواهد شد هدى با خود نمى اوردم و چنان ميكردم كه شما ميكنيد
و ليكن هدى با خود رانده ام و سزاوار نيست رانندهٔ هدى را كه محل كردد تا انكه هدى بمحل خود
برسد پس مردى از صحابه يعنى عمر كفت ما چكونه بحج بيرون رويم و از سر و موهاى ما اب غسل جنابت
چكد پس حضرت رسول صم او را كفت كه تو هركز ايمان بحج تمتع نخواهى اورد پس سراقة بن مالك بن جعشم
كنانى برخاست و كفت يا رسول الله احكام دين خود را دانستيم چنانچه كويا امروز مخلوق شده ايم
پس بفرما كه انچه ما را امر فرمودى در باب حج مخصوص اين سال است يا هميشه ما را بايد حج تمتع كرد حضرت
فرمود كه مخصوص اين سال نيست بلكه ابد الاباد اين حكم جاريست پس حضرت انكشتان دستهاى
خود را در يكديكر داخل كردانيد و فرمود كه داخل شد عمره در حج تا روز قيامت پس در انوقت حضرت
امير المومنين عم كه از جانب يمن بفرمودهٔ حضرت رسول صم متوجه حج كرديده بود داخل مكه شد و
چون بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شد ديد كه حضرت فاطمه محل كرديده و بوى خوش از او شنيد و

جامهاى ملون در بر او ديد پس كفت كه اين چيست اى فاطمه و پيش از وقت محل شدن چرا محل شدهٔ
حضرت فاطمه فرمود كه رسول خدا مرا چنين امر كرد پس حضرت امير المومنين بيرون امد و بخدمت
حضرت رسول صم شتافت كه حقيقت حال را معلوم نمايد چون بخدمت حضرت رسيد كفت يا رسول الله
من فاطمه را ديدم كه محل كرديده و جامهاى رنكين پوشيده است پس حضرت فرمود كه من امر كرده ام
مردم را كه چنين كنند پس تو يا على بچه چيز احرام بستهٔ كفت يا رسول الله چنين احرام بستم كه احرام ميبندم
مانند احرام رسول خدا صم حضرت فرمود كه بر احرام خود باقى باش مثل من و تو شريك منى در هدى
من حضرت صادق عم فرمود كه حضرت رسول صم در ان ايام كه در مكه بود با اصحاب خود در ابطح نزول
فرموده بود و بخانها فرود نيامده بود پس چون روز هشتم ماه ذى حجه شد نزد زوال شمس امر كرد
مردم را كه غسل احرام بجا اورند و احرام بحج ببندند و اينست معنى انچه حق تعم فرموده است كه فاتبعوه
ملة ابيكم ابراهيم كه مراد از اين متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول صم بيرون رفت با اصحاب
خود تلبيه كويان بحج تا انكه بمنى رسيدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منا بجا اوردند
و بامداد روز نهم بار كرد با اصحاب خود و متوجه عرفات كرديد و از جملهٔ بدعتهاى قريش ان بود كه
ايشان از مشعر الحرام تجاوز نميكردند و ميكفتند ما اهل حرميم و از حرم بيرون نميرويم و ساير مردم
بعرفات ميرفتند و چون مردم از عرفات بار ميكردند و بمشعر مى امدند ايشان با مردم از مشعر بمنى
مى امدند و قريش اميد ان داشتند كه حضرت در اين باب با ايشان موافقت نمايد پس حق تعم اين ايه را
فرستاد كه ثم افيضوا من حيث افاض الناس يعنى پس بار كنيد از انجا كه بار كردند مردم حضرت فرمود كه
مراد از مردم در اين ايه حضرت ابراهيم و اسمعيل و اسحق عليهم السلام اند و پيغمبرانى كه بعد از ايشان
بودند كه همه از عرفات افاضه مينمودند پس چون قريش ديدند كه قبهٔ حضرت رسول صم از مشعر الحرام
كذشت بسوى عرفات در دلهاى ايشان خدشهٔ بهم رسيد زيرا كه اميد داشتند كه حضرت از مكان
ايشان افاضه نمايد و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود امد در برابر درختان اراك پس خيمهٔ
خود را در انجا برپا كرد و مردم خيمه هاى خود را بر دور خيمهٔ حضرت زدند و چون زوال شمس شد
حضرت غسل كرد و با قريش و ساير مردم داخل عرفات كرديد و در انوقت تلبيه را قطع نمود و امد تا بموضعى
كه مسجد انحضرت ميكويند و در انجا ايستاد و مردم بر دور انحضرت ايستادند پس خطبه ادا نمود و
ايشانرا امر و نهى فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا اورد بيك اذان و دو اقامه پس رفت بسوى
محل وقوف و در انجا ايستاد و مردم مبادرت ميكردند بسوى شتران حضرت و نزديك شتر مى ايستادند
پس حضرت شتر را حركت داد و ايشان نيز حركت كردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود كه
اى كروه مردم موقف همين زير پاى ناقهٔ من نيست و بدست مبارك خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات
و فرمود كه اينها همه موقف است پس مردم پراكنده شدند و در مشعر الحرام نيز چنين كردند پس مردم

در عرفات ماندند تا قرص افتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشانرا بتانی
پس حضرت صادق ع فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب افتاب بار میکردند پس حضرت
رسول صم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب افتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بتاختن
اسبان نمیباشد و بدوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و ضعیفی
را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مکشید و حضرت سر ناقه را انقدر میکشید
برای انکه تند نرود تا انکه سر ناقه بپیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتانی تا انکه
داخل مشعر الحرام شد پس در انجا نماز شام و خفتن را بیك اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در انجا بسر اورد
تا نماز صبح را نیز در انجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را در
شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشانرا که جمرهٔ عقبه را نزنند تا افتاب طالع گردد
پس چون افتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را بهفت سنك
زد و شتران هدی که حضرت رسول صم اورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و انچه حضرت
امیر المؤمنین ع اورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و
بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت صم اورده بود
و حضرت امیر را شریك گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بانحضرت داد پس حضرت رسول
شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین ع سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمود
که از هر شتری از ان صد شتر پارهٔ گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنك ریختند و پختند
و حضرت رسول صم و حضرت امیر المؤمنین از مرق ان تناول نمودند تا انکه از همه ان شتران خورده
باشند و ندادند بقصاب پوست ان شتران را و نه جلهای انرا و نه قلادهای انهارا بلکه همه را تصدق
کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف و سعی
را بجا اورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که اخر ایام تشریق است و
در انروز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله
سایر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را
با او فرستاد و او را بتنعیم برد و احرام بعمره بست پس امد و طواف خانهٔ کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف
نزد مقام ابراهیم ع بجا اورد و سعی میان صفا و مروه بجا اورد و بخدمت حضرت امد و در همان روز
بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه
داخل شد از عقبهٔ مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان
بخدمت حضرت رسول صم امدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از انکه رمی جمره کنیم و

بعضی گفتند که سر تراشیدیم پیش از انکه ذبح کنیم و نماند چیزی ایشانرا که سزاوار باشد که پیش بکنند
مگر انکه بعد کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر انکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرة
در جواب میفرمود که باکی نیست باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب خصال منقولست که در
حجة الوداع سورهٔ اذا جاء نصر الله و الفتح بر رسول خدا نازل شد در روز دویم ایام تشریق پس حضرت
دانست از نزول ان سوره که این حج اخر است چون دلالت میکرد ان سوره بر انکه انحضرت دین را رواج
داد و از کار مردم فارغ شد و امر نمود حق تع او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود پس
حضرت بر ناقهٔ غضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای اورد و فرمود که ای گروه مردمان
هر خونی که در جاهلیت ریخته شده ان هدر است و باز خواستی ندارد و اول خونی را که هدر
میگردانم خون حارث بن ربیعه بن حارث است و او شیر خورده بود در قبیلهٔ بنی هذیل و قبیلهٔ بنو لیث
او را کشته بودند یا بر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که
در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی را که برطرف میکنم سودهای عباس بن
عبد المطلب است که از مردم میطلبید ایها الناس بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است
با انروزی که حق تع اسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدرستی که عدد ماهها
دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان اسمانها و زمین را و از ان دوازده ماه چهار
ماه حرام است که حرمت انها را رعایت باید کرد و مقاتله در انها نباید کرد و ان چهار ماه یکی رجبست که
انرا مضر میگفتند و میان جمادی و شعبان است و ماه ذی قعده و ذی حجه و محرم است پس ستم مکنید
در باب این ماهها بر نفسهای خود بدرستی که نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی
زیادتیست در کفر که ماهی را در یکسال حلال میگردانند و در سال دیگر همان ماه را احرام میگردانند
و بگمان خود موافق میگردانند با عددی که خدا احرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که
در سالی محرم را حرام میگردانیدند و صفر را حلال میگردانیدند در سال دیگر صفر را احرام میگردانیدند
و محرم را حلال میگردانیدند و در هر سال بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند
تا انکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با انچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام
بجاهای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان ناامید شد از انکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز
قیامت و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر شرکست ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس
رد کند او را بسوی ان کسی که او را امین گردانیده است ایها الناس بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند
که ایشان را گرفته اید بامانت الهی و فرجهای ایشانرا حلال گردانیده اید بشریعت خدا پس شما
را بر ایشان حقی چند هست و ایشان را بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما بر ایشان انست که
دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون این را بکنند از

برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید بایشان و نزنید
ایشان را ایها الناس در میان شما گذاشته‌ام چیزی را که اگر متمسک بان شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب
خدا است پس چنگ زنید در آن ایها الناس این چه روز است گفتند روز محترمیست فرمود که ایها الناس
این چه ماهی است گفتند ماه محترمیست پس فرمود ایها الناس این چه شهر است گفتند شهر محترمی است
پس حضرت فرمود که بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای
شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شما راهست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را
ملاقات نمائید پس آنچه گفتم بشما حاضران شما بغایبان برسانید بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد
بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر بغلهایش
نمایان شد پس فرمود که خداوندا تو گواه باش که من بایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب
خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم چهار عمره بجا آورد عمرهٔ حدیبیه و
عمرهٔ قضا در سال دیگر و عمرهٔ سیم از جعرانه و عمرهٔ چهارم را با حج بجا آورد و در کتاب علل الشرایع
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم بیست حج کرد پنهان و در
هر یک از آن حجها چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود می آمد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که
بچه سبب فرود می آمد در آنجا و بول میکرد حضرت فرمود که برای آنکه آن اول موضعیست که در آنجا
عبادت صنم کردند و از آنجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش را که آن را هبل
میگفتند و حضرت امیر المؤمنین عم آن را برانداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول صم
بالا رفت پس حضرت امر کرد که آن را نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن از
باب بنی شیبه تا آنکه آن را پامال گردانند و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم
روایت کرده است که حضرت رسول صم بیست حج بجا آورد پنهان از قریش و ده حج از آنها با هفت حج
پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد در وقتی که با ابوطالب بزمین بصری از
بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بان موضع میرفتند و کلینی و
شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از آمدن بمدینه
بغیر از یک حج بجا نیاورد و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم ده حج بجا آورد پنهان و در همهٔ آنها در مازمین
فرود می آمد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت بیست
حج بجا آورد که در هر یک از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمدند و بول میکردند مؤلف گوید که
احادیث مختلفه که در باب حج آن حضرت واقع شده است ممکنست که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا
آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت

بجا آوردند و اما پنهان کردن آن حضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند با اعتبار نسی
است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا می آوردند با اعتبار بدعتها میبود که ایشان در حج احداث کرده
بودند و حضرت نمیخواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق عم روایت کرده است که در حجة الوداع کسی که بر شتر آنحضرت موکل بود ناجیه بن جندب خزاعی
بود و آنکه سر مبارک آنحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از اولاد عدی بن کعب است در آن
وقتی که سر آنحضرت را میتراشید قریش باو گفتند که گوشهای رسول خدا صم در دست تست با آنکه
حضرت در این وقت در زیر دست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را فضل عظیمی
میدانم از خدا بر خود و معمر در آن راه جهاز شتر آنحضرت را می بست پس شبی حضرت رسول صم باو
گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم
چنانچه هر شب می بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا میبرند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست
کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و خدمت
ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول
صم سه عمره بجا آورد یکی عمره بود که از عسفان احرام بست و آن عمرهٔ حدیبیه بود و عمرهٔ دیگر را از
جحفه احرام بست و آن قضاء عمرهٔ حدیبیه بود و یک عمرهٔ دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از
غزوهٔ حنین معاودت بسوی مکه نمود و در دو روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی
القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که آن حضرت در دو جامه پنبه احرام بست و
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت در دو جامهٔ یمنی احرام بست که
یکی از عبر بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه آن حضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از آن
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم بکعب بن عجره گذشت و شپش از سر او میریخت و او
محرم بود حضرت از او پرسید که آیا آزار میکند ترا جانوران سر تو گفت بلی پس این آیه نازل شد فمن
کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک پس حضرت او را امر کرد که
سر را بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بهر مسکین دو
مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از آن حضرت روایت کرده اند که
حضرت رسول صم در وقت طواف بر ناقهٔ غضبای خود سوار بود و استلام ارکان را بچوب سر کجی
مینمود که بدست خود داشت و آن چوب را میبوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفسا شد بمحمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد
در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست که احرام ببندد از ذی الحلیفه حضرت
رسول صم او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پارچهٔ بر روی آن بندد و احرام ببندد به حج

چون بمکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هجده روز از زاییدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود
که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جملهٔ معجزاتی
که از آن حضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه
طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم
آن طفل بقدرت الهی به سخن آمد و گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت
فرماید در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر آن دعا
در او مسمی گردید بمبارک یمامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صم اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج و دعوت
آنحضرت باقاصی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف
و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت
و چون حضرت امیرالمومنین در یمن بود نامهٔ بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت
که من ارادهٔ کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود
و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیداست
و مردم صدا بتلبیه بلند کردند پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم
رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار بتعب
افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول صم از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت
کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید و قدم
کش بروید چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیرالمومنین ع با لشکری
که در خدمت آنجناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلهایی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد
پس چون حضرت رسول صم بنزدیک مکه رسید حضرت امیرالمومنین نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر
پیش آمد که حضرت رسول صم را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفهٔ خود گردانید بر ایشان پس
وقتی بخدمت حضرت رسول صم رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و
آنچه کرده بود بخدمت آنجناب عرض کرد و آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم
بر لشکر که زودتر بخدمت تو برسم پس حضرت رسول صم از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد
و پرسید که بکدام حج احرام بستهٔ یا علی آنجناب فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید
گفتم که احرام می بندم بهر احرام که رسول خدا صم بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام
حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار و تو شریک منی در حج
من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و برگرد بسوی لشکر خود و زود

ایشان را بیاور تا در مکه بایکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیرالمومنین ع آنحضرت را
وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندک راهی رفت با ایشان برخورد و دید که حلها که با ایشان
بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن
شخصی را که بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حلها را بنظر
شریف حضرت برسانیم بایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم که اینکار بکنی گفت از
من التماس کردند که زینت کنند خود را باین جامها و احرام بندند در اینها و بعد از آن بمن پس دهند پس
حضرت آن حلها را از ایشان گرفت و در میان بستهای بار بست و ایشان باین سبب کینهٔ آنحضرت را در
دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد
منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستی که او
درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف آنحضرت
بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب
جویی آنجناب نماید و جناب امیرالمومنین بر احرام خود باقی ماند برای تاسی برسول خدا و بسیاری
از مسلمانان با حضرت رسول صم بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حق تعالی فرستاد
این آیه را که و اتموا الحج و العمرة لله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صم فرمود
که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید پس
آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هرآینه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی خود
را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را باحرام عمره
برگرداند و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از
مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی
گفتند رسول خدا ژولیده مو و غبار آلوده است ما چگونه جامهای دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی
کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید
و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول صم
انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم
هرآینه محل میشدم و آن را عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس
بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند منافق کذاب عمر بن
الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمر که محل نگردیدهٔ مگر سیاق هدی کردهٔ
گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشدهٔ و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق
نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت که یا رسول الله محل [illegible] تا تو محرمی پس حضرت فرمود

که توایمان نخواهی اورد به حج تمتع تا بمیری و موافق انچه حضرت فرمود ان ملعون بر انکار حج تمتع باقی
بود تا انکه در زمان خلافت مفرون بشقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود
کسی را که حج تمتع بجا اورد چنانچه خاصه وعامه بطرق متواتره روایت کرده اند که ان ملعون گفت
که دو متعه بود در زمان رسول خدا صم و من حرام میکردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو یکی
متعهٔ زنان و دیگری متعهٔ حج پس چون حضرت رسول صم از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المومنین را
در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المومنین با ان حضرت
بود و سایر مسلمانان در خدمت ان حضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید و ان موضع در ان
وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که ابی و چراکاهی در ان نبود حضرت در ان موضع نزول فرمود و مسلمانان
نیز نزول کردند و سبب نزول ان حضرت در چنان موضعی ان بود که ایات کریمهٔ قرانی با تاکید تمام بر ان
حضرت نازل شد که حضرت امیر المومنین ع را نصب کند بخلافت بعد از خود و پیشتر نیز در این باب
وحی بر ان حضرت نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که
مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین بر کردند و خداوند عالمیان میدانست
که اکر از غدیر خم در کذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و وادیهای خود پس
خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همهٔ ایشان نص بر حضرت امیر المومنین
ع را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حقتعالی این
ایه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك یعنی ای پیغمبر بزرکوار برسان بمردم انچه فرستاده
شده است بسوی تو از جانب پروردکار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه کردانیدن
او در میان امت خود پس فرمود که و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس یعنی پس اکر
نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نکاه میدارد از شر مردم پس تاکید نمود در باب
تبلیغ رسالت و تخویف نمود انحضرت را از تاخیر نمودن ان امر و ضامن شد برای انحضرت که او را از
شر مردم نکاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود امدن نبود نزول فرمود و
مسلمانان همه بر کرد انحضرت فرود امدند و روز بسیار کرم بود پس امر فرمود که زیر درخت خاری
چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی کذاشتند پس
منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد انحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند
در خدمت ان حضرت و اکثر ایشان از شدت کرما ردا های خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون
مردم جمع شدند بر بالای ان پالانها بر امد و حضرت امیر المومنین ع را بر بالای منبر طلبید و در جانب
راست خود باز داشت پس خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظهای بلیغ ایشانرا فرمود و
خبر مرك خود را بامت داد و فرمود که مرا بدرکاه حقتعالی خوانده اند و نزدیك شده است که اجابت دعوت

الهی کنم و وقت ان شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات
عالیهٔ اخرت رحلت نمایم و بدرستی که در میان شما میکذارم چیزی را که تا متمسك بان باشید هرکز
کمراه نکردید بعد از من که ان کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند بدرستی که این دو تا از
هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که ایا
نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما کفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیر
المومنین ع را کرفت و بلند کرد ان حضرت را بحدی که سفیدیهای زیر بغلهای ایشان نمودار شد و
کفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که
با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واکذار
هر که علی را واکذارد پس حضرت از منبر فرود امد و در ان وقت نزدیك زوال بود در عین شدت
کرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و موذن ان حضرت اذان کفت و نماز ظهر را با ایشان
بجا اورد پس بخیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمهٔ از برای حضرت امیر المومنین در برابر خیمهٔ
او بر پا کردند و حضرت امیر در ان خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را که فوج فوج بخدمت
انحضرت بروند و انجناب را تهنیت و مبارك باد امامت بکویند و سلام کنند بر انجناب بامارت و پادشاهی
مومنان و بکویند السلام علیك یا امیر المومنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و
سایر زنان مسلمانان را که با انجناب بودند که بروند و تهنیت و مبارك باد بکویند و سلام کنند بر انجناب
بامارت مومنان پس همه بجا اوردند و از جملهٔ انها که در این باب اهتمام زیاده از دیکران کردند عمر بن
الخطاب بود و زیاده از دیکران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت انجناب و کفت در میان
ان کلماتی که در تهنیت انجناب میکفت که بخ بخ لك یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة
یعنی په په کوارا باد ترا کردیدی اقای من و اقای هر مومن و مومنه پس حسان بن ثابت بخدمت
حضرت رسول صم امد و رخصت طلبید از انجناب که قصیدهٔ در مدح امیر المومنین ع در ذکر قصهٔ
غدیر و نصب انجناب بامامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول صم در حق او فرمود انشا نماید چون
از انجناب مرخص شد بر بلندی بر امد و قصیدهٔ مشهورهٔ او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت
کرده اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول صم او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان
تو موید بروح القدس مادام که یاری نمایی مارا بزبان خود و این اشعاری بود از انجناب بر انکه او
بر ولایت امیر المومنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات انجناب اثر ان ظاهر شد و سید بن طاوس
و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید غیر از حج بیت الله
الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل بر انجناب نازل شد و کفت یا محمد بدرستی که

خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جملهٔ افاده و چیز بزرگ مانده است که باید البته انها را بقوم خود برسانی یکی فریضهٔ حجست و دیگری فریضهٔ ولایت و خلافت بعد از تو بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حقتعم ترا امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع حج را پس باید که تو بحج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمایی بایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خداصم در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه ان حضرت بودند و نظر بافعال ان حضرت میکردند که انچه او بجا اورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا اورد و با ان حضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی عم که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و هم چنین حضرت رسول صم بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب بخلافت از جماعتی که بعدد اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول صم بیعت انحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این امت که ابو بکر و عمر بودند کردند ستی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانهٔ حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول صم در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حقتعالی بنزد انحضرت امد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی انچه چارهٔ از ان نداری و از ان گریز کاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی انچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام و صلاح و تابوت و جمیع انچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران عم و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفهٔ خود که حجت بالغهٔ منست بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که باو راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور انچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام بیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان

و مولای هر مرد مومن و زن مومنه که علی بن ابی طالبست زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از انکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را اتمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب انست که من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا انکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مومن و مومنهٔ که او علی بن ابیطالبست بندهٔ من و وصی پیغمبر من و خلیفهٔ بعد از او و حجت کاملهٔ من بر خلق من مفروضست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مفروضست طاعت محمد صم بطاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مومنست و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و باعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند باعداوت او داخل جهنم میشود پس بر پا دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستی که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول صم ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینهای ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل عم که از خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کید منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا مسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر انحضرت نازل شد و امر کرد انحضرت را که عهد ولایت را بایشان برساند و او را قایم مقام خود گرداند و وعدهٔ محافظت از شر اعادی را برای انچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تاکید نمود و ایهٔ عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس از انجا بار گرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل بنزد انحضرت امد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود بانهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار تبلیغ کن انچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده

بود پس جبرئیل انحضرت را امر کرد که برکرداند انها را که از پیش رفته اند و نکذارد انها را که در عقب اند
پیش روند تا انکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان انچه حقتعالی فرستاده است در
شان علی و خبر داد انحضرت را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید پس چون خبر عصمت
از شر اعادی بانحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد انحضرت
جمع شوند و برکردانند پیش رفتکان را و حبس نمایند دیکرانرا و جبرئیل انحضرت را از جانب خداوند
عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است و دران موضع درخت
خاری چند بود حضرت امر فرمود که برو بند زیران درختان را و برای انحضرت سنکی چند نصب نمایند
شبیه بمنبر تا انکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و انها که پیش رفته
بودند برکشتند پس حضرت بالای ان سنکها بر امد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس
خداوندیرا سزاست که بلند مرتبه است در یکانکی خود و نزدیکست بخلایق با یکتایی خود و جلیل است
در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو
مکان او و مقهور و مغلوب کردانیده است جمیع خلق را بتوانایی و هویدایی خود پیوسته صاحب مجد
و بزرکواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود افریننده اسمانهای بلند است و پهن
کنندهٔ زمینهای پست است و اثار جبروتش در اسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار
منزه است از عیبها پروردکار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده
است بر هر که او را بدرکاه جلال خود نزدیک کرداند و همهٔ دیدها را می بیند و دیدهٔ او را نمی بیند
کریم است بردبار است صاحب علم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا کرفته و بر همه چیز بنعمت خود
منت کذاشته بعدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان بانچه
مستحق ان کردیده اند از عذاب او پنهانهای مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیدهٔ
براو مخفی نیست و هیچ امر مخفی براو مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر هر چیز کردیده و بر هر
چیز قوی شده و بر هر چیز توانا کردیده هیچ چیز مانند او نیست و او همهٔ اشیا را افرید در وقتی که هیچ
چیز نبود دائمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت می نماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او و
بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است از ان بزرکتر است که بصیرتها
او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک می نماید و اوست دانای لطایف امور و افرینندهٔ دقایق
اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی
که او چکونه است در اشکار و پنهانش مکر بانچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس
خود و کواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار
پرستیدن نیست پر کرده است جهانرا اثار قدس و تنزه او و نور و هویدایی او از ازل تا ابد را روشن

کردانیده است و اوست خداوندی که جاری میکرداند امر خود را بی مشورهٔ صاحب رایی و با او
در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویر کرد هر چه را از نو
پدید اورد بی انکه مثالی از برای ان در نظر داشته باشد و افرید انچه را افرید بی انکه احدی یاری
او نموده باشد یا مشقتی در ان بوده باشد یا اندیشه و حیلهٔ در ان نموده باشد بلکه بمحض قدرت خود
افرید پس موجود شدند و از کتم عدم بوجود اورد پس ظاهر کردیدند پس اوست افرینندهٔ که بجز او
افرینندهٔ نیست صنعتهای خود را محکم کردانیده و احسانهای نیکو فرموده اوست عادلی که هرکز جور
نمیکند و اوست کریمتری که همهٔ امور باو برمیکردد و کواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی
میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او مالک ملکهاست و بلند کنندهٔ فلکهاست
و مسخر کنندهٔ افتاب و ماهست برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلومی پردهٔ
شب را بر روی روز میکشد و پردهٔ روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکند روز شب
را بسرعت در هم شکنندهٔ هر جبار معاند است و هلاک کنندهٔ هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی
نبوده است یکانه است مقصود همه خلق است در حوایج والد نیست و از کسی متولد نشده است و
علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبودیست یکانه و پروردکاریست بزرکوار اراده
میکند پس بعمل می اورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را او
میمیراند و بعد از مردن زنده میکرداند و فقیر و غنی میکرداند و میخنداند و میکریاند و نزدیک
میکرداند و دور می افکند و کاهی منع میکند و کاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست
سزاوار ستایش نیکی ها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میکرداند شب را در روز
و داخل میکرداند روز را در شب بدرستی که اوست غالب و امرزندهٔ اجابت کنندهٔ دعاست و بزرک
دهندهٔ عطاست احصا کنندهٔ انفاس است و پروردکار جنیان و ناس است چیزی براو مشکل نمیشود
و بملال نمی اورد او را نالهٔ استغاثه کنندکان و دلتنک نمیکرداند او را الحاح الحاح کنندکان نکاه دارندهٔ
صالحان است و توفیق دهندهٔ رستکارانست و مولای مومنان است و پروردکار عالمیان است ان
خداوندیست که مستحق است از همهٔ مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در
هنکام شدت و رخا و ایمان می اورم باو و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و
اطاعت می نمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او میپسندد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت
در فرمان برداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود
و از جور او نمی باید ترسید اقرار مینمایم از برای او بر خود ببندکی و کواهی میدهم از برای او بپر
وردکاری و میرسانم انچه وحی رسانیده است بمن از بیم انکه اکر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من
نازل کردد که هیچ احدی نتواند ان را دفع کردن هر چند حیلهٔ او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او

نیست وبدرستی که مرا اعلام کرده است که اکر تبلیغ ننمایم انچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالات
او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست
خداوند کفایت کنندهٔ شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله
الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من
الناس ای کروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن انچه فرستاده بود بسوی من و اینك بیان میکنم از
برای شما سبب نزول این ایه را سببش ان بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب
خداوند سلام مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را بانکه علی
بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من
محل هرون است از موسی مکر انکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی بامر شماست بعد از خدا و رسول
و حق تعم باین مضمون ایه از قران بر من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یوءتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست اولی بامر شما مکر خدا و رسول خدا و ان کروهی که
ایمان اورده اند بخدا انکسانی که نماز را برپا میدارند و میدهند زکوة را در وقتی که در رکوعند پس
حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را برپا داشت و زکوة داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع
اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سوال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی
استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند و منافقان بسیارند
و حیلهای حیله کنندکانرا میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندکان باسلام انها که حقتعم در کتاب
خود وصف کرده ایشانرا بانکه میکویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان و کمان
میکنند که این سهل است و حال انکه این نزد خدا اعظیم است و بسیار مرا ازار کردند تا انکه مرا اذن نامیدند
برای انکه علی پیوسته با من می بود و من پیوسته رو باو داشتم و سخن او رامیشنیدم تا انکه حق تعم این
ایه را فرستاد که و منهم الذین یوءذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یوءمن بالله و یوءمن
للموءمنین یعنی و بعضی از منافقان کروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میکویند که اذن است یعنی
کوش به سخن هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکند بکو یا محمد که او کوش دهنده است
انچه را خیر است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن موءمنانرا پس حضرت فرمود اکر
خواهم که نامهای ایشانرا بکویم میتوانم کفت و اکر خواهم که اشاره کنم به شخصهای ایشان اشاره میتوانم
کرد و اکر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولیکن بخدا سوکند که در امور ایشان کرم مینمودم
و ایشانرا رسوا نمیکردانم و با همهٔ این احوالی که کفتم میدانم که حق تعم راضی نمیشود بغیر انکه تبلیغ نمایم
انچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیکر ان ایه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید
که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و

فرض کردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و
بر شهر نشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر ازاد و بنده و بر خرد و بزرك و بر سفید و سیاه و بر
هر که خدا را بیکانکی میپرستند حکمش رواست و کفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت
او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و
فرمان او را اطاعت نماید حق تعم او را بیامرزد ای کروه مردمان این اخر ایستادنیست که من در چنین
مجمعی می ایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید فرمودهٔ مرا منقاد شوید امر پروردکار خود را
بدرستی که حق تعم اولی بنفس شماست و امر بندهٔ شماست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر
شماست و ایستاده است و قیام نماینده بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شمارا بانچه برای شما ضرور
است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر خداوند عالمیان بعد از او امامت در
ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مکر
انچه خدا حلال کردانیده است و نیست حرامی مکر انچه خدا حرام کرده است حق تعم بمن شناسانده است
جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام انچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود
بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام ای کروه مردم هیچ علمی نیست مکر انکه خدا انرا در
من احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن
ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حق تعم در قران فرموده است که و کل شیء
احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای کروه مردم کمراه مشوید
از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شمارا بحق و
عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و نهی میکند از ان و او را مانع نمیشود در راه خدا ملامت
کنندهٔ پس او اول کسیست که ایمان اورد بخدا و رسول او و از این امت و اوست که جان خود را فدای
حضرت رسول کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعم میکرد در وقتی که هیچ کس بغیر از ایشان
از مردان عبادت خدا نمیکرد ای کروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و
قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای کروه مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا
توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی امرزد او را و این امریست که خدا لازم کردانیده است
بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی و انکه او را عذاب کند عذابی عظیم
ابد الاباد که هرکز عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اکر مخالفت او نمائید اتش افروز
اتشی خواهید بود که اتش افروز ان مردمند و سنك و مهیا کرده است خداوند عالمیان انرا برای کافران
ایها الناس بخدا سوکند که بمن بشارت دادند کذشتکان از پیغمبران و مرسلان و من خاتم پیغمبران و
مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل اسمانها و زمین پس هر که شك نماید در این او کافر است

مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در یک گفته از گفتهای من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هرکه شک کند در انچه گفتم باز گشت او بسوی اتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الاباد بر همه احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و ببرکت ما حقتعالی روزی بر خلایق میفرستد و ایشان را از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسی که رد کند بر من این گفتهٔ مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هرکه دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید از خدا از انکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از انکه ثابت بود در دین بدرستی که خداوند عالمیان بیناست بکردهای شما ای گروه مردمان علیست جنب الله که حقتعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر انچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب ای گروه مردمان تدبر نمائید در قران و بفهمید ایات انرا و نظر کنید بسوی محکمات ان و متابعت منمائید متشابهات انرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما ایات زجر کنندهٔ انرا و واضح نمیگرداند از برای شما تفسیر انرا کسی بغیر انکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام مینمایم شما را که هرکه من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابیطالبست برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما میگذارم و قران ثقل بزرگتر است و ثقل چیزی را میگویند که محمل ان بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و انچه بایست شنوانیدم و انچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدرستی که انچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستی که نیست امیر المومنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مومنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی ان حضرت زد و او را بلند کرد بمرتبهٔ که پاهای او بزانوی ان حضرت میرسید و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود باز داشت پس فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر منست و وصی منست و حفظ کنندهٔ علم منست و خلیفهٔ

منست بر امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خوانندهٔ مردم است بسوی خدا و عمل کننده است بانچه پسندیدهٔ اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا او است خلیفهٔ رسول خدا و اوست امیر مومنان و اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشندهٔ بیعت شکستگان و جور کنندگان و از دین بدر روندگان بامر خدا و بدانید که انچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست دار هرکه او را دوست دارد و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد و لعنت کن هرکه او را انکار نماید و غضب کن بر هرکه انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستادهٔ که امامت از برای علیست ولی تو در وقتی که من بیان کنم انرا برای مردم و نصب کنم او را بسبب انکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی که و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین یعنی هرکه طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود و او در اخرت از زیانکاران است خداوندا ترا گواه میگیرم که انچه در این باب فرستادی من با ایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هرکه اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حقتعالی حبط مینماید عملهای ایشان را و ابد الاباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشان را ای طوایف مسلمانان اینست علی بن ابیطالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیکترین شما بمن و عزیزترین شما بمن و خداوند عز و جلیل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده است ایه در شان پسندیدگان مگر انکه در شان او نازل شده است و خطاب یا ایها الذین امنوا در قران نکرده است مگر انکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ ایه و وحی در قران فرود نیامده است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سورهٔ هل اتی علی الانسان نداده است مگر از برای او و ان سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و بان سوره مدح نکرده است غیر او را ای گروه مسلمانان علیست یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا و اوست پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما بهترین اوصیای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف مردمان ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علیست ای طوایف مردمان بدرستی که شیطان ادم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما و میلغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستی که ادم را فرو فرستادند بزمین بسبب یک خطا و حال انکه او برگزیدهٔ خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقتعالی و حال انکه شمائید که میدانید و از شما جمعی

هستند که دشمنان خدا اند بدرستی که دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی و دوست نمیدارد علی را
مگر پرهیزکاری و ایمان نمی اورد بعلی مگر مومنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد
بخدا سوگند یاد میکنم که در شان علی نازل شد سورهٔ عصر ای گروه مردمان بدرستی که خدا را گواه
گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان
بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدنست و ممیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا
و رسول او و بان نوری که با او نازل گردیده است که ان علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور
از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان
حق اند تا قایم مهدی که اخذ میکند حق خدا و هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را
حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و
ستمکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از
من رسولان او ایا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسی که
از دین بر گردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را بدانید که علی موصوفست
بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب اویند باین صفات موصوف اند ای گروه مسلمانان
منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در می یابد شما را بعذابی عظیم از نزد خود
بدرستی که او بر صراط جزا دهندهٔ کافرانست ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوایی چند خواهند
بود که مردم را میخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم
خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و
پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جائیست جایگاه متکبران بدرستی
که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند به صحیفهٔ خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمود که
مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در ان صحیفه شریک بودند
و مراد ان صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که
نگذارند که خلافت در علی بن ابی طالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان
بدرستی که من میسپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و به تحقیق که
رساندم انچه مامور بان شده بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایبست و بر هر احدی از انها
که حاضر هستند و از انها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که
برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت وزود باشد که خلافت مرا غصب نمایند
و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در ان وقت
مستحق این خطاب عقوبت ماب میگردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس

فلا تنتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب
یعنی منافق را از مومن و حقتعم شما را مطلع بر غیب نگردانیده است و تا فتنه نشود مومن و منافق را
نخواهید شناختن ای گروه مردمان هیچ قریهٔ نیست مگر انکه خدا اهلاک کننده است اهل ان را بسبب
تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا شهرهایی را که اهل انها ستمکار انند
چنانچه حقتعم در قران یاد فرموده است و این امام شماست و اولی بامر شماست و او محل وعدهای خداست
که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست میگرداند وعدهٔ خود را ای گروه
مردمان به تحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا اهلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد
گردانید کافران را ای گروه مردمان بدرستی که حقتعم مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی
نمودم او را و او دانست امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید
از مخاوف دنیا و عقبا و اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او
تا برشد و صلاح برائید و باز گردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید
ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقتعم شما را امر کرده است باطاعت ان پس علی بعد از من پس
فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت
میکنند پس حضرت سورهٔ حمد را تا اخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است
و همهٔ ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست
و اندوهناک نمیشوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگار اند و بدانید
که دشمنان علی اهل شقاقند که مجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا میکنند بعضی از
ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای انکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستی که
دوستان علی و ذریت او مومنانی چندند که حقتعم وصف کرده است ایشان را در این ایه که لا تجد
قوما یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان اورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که
دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان
یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستی که دوستان ایشان ان مومنانند که حقتعم وصف کرده است
ایشان را در این ایه الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی انان که
ایمان اوردند و نپوشانیدند ایمان خود را بستمی این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت
یافتگان باز فرمود که بدرستی که دوستان ایشان انانند که داخل بهشت میشوند ایمان و استقبال
می نمایند ملئکه ایشان را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش امدید پس داخل شوید در بهشت
که جاوید بمانید در ان و بدرستی که اولیای ایشان انانند که حقتعم میفرماید که داخل بهشت

میشوند بی حساب و بدرستی که دشمنان ایشان اتش افروز جهنمند ودشمنان ایشان انانند که میشنوند از جهنم صدای مهیب و می بینند از ان جوشیدن و خروشیدنی غریب هرگاه که داخل می شوند در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستی که دشمنان ایشان انهایند که حقتعالی در شان ایشان فرموده است که هرگاه که می اندازند در جهنم فوجی راسوال مینمایند از ایشان خازنان جهنم که ایا نیامد بسوی شما ترسانندهٔ گویند بلی به تحقیق که امد بسوی ما ترسانندهٔ پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگوئید خدا چیزی نفرستاده است وبدرستی که دوستان ایشان انانند که میترسند از پروردگار خود بسبب امری چند که غایبست از دیدهای ایشان ایشانراست امرزش گناهان واجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ماکسیست که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ماکسیست که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علیست هدایت کننده چنانچه حقتعالی فرموده است که انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه مردمان من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستی که خاتم امامان از ماست و اوست قایم محق و مهدی ع و بدرستی که اوست غالب شونده بر همهٔ دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کنندهٔ قلعها و خراب کنندهٔ انها و اوست کشندهٔ هر قبیلهٔ از مشرکان و اوست طلب کنندهٔ هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب ان نکرده اند و اوست یاری کنندهٔ دین خدا و اوست اب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حقتعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او و اوست پسندیدهٔ خدا و برگزیدهٔ او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بانها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد درست کردار و اوست که حقتعالی امر امامت را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او گذشته است و اوست که حجتش باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر انکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر انکه نزد اوست و اوست که هیچ کس بر او غالب نمیگردد و هیچ کس بر او یاری نمی یابد اوست ولی خدا در زمین و حکم کنندهٔ خدا در میان خلق و امین خدا در اشکار و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من بشما می فهماند و بدانید که بعد از انقضاء خطبهٔ خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حقتعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر ان بخودش میرسد و کسی که وفا کند بانچه با خدا بران عهد کرده است پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستی که حج و عمره از شعایر دین خدا است پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مگر انکه مستغنی

شدند و هیچ خانه ابادهٔ تخلف از حج نکردند مگر انکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی در عرفات وقوف نکرده است مگر انکه حقتعالی گناهان گذشتهٔ او را تا ان روز امرزیده است و چون حج را تمام کند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و انچه خرج میکنند خدا عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانهٔ کعبه را با کمال دین و دانائی مسایل ان و برمگردید از مشاعر حج و مواقف ان مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان بر پا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و بان سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید انها را بی تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را و با انکسی که خدا او را افریده است از من و از او خبر میدهند شما را بانچه سوال کنید از ان و بیان میکنند از برای شما انچه را ندانید بدرستی که حلال و حرام زیاده از انست که من احصا نمایم انها را و بشناسانم انها را بشما و امر کنم بهمهٔ حلالها و نهی کنم از همهٔ حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بانکه قبول کنید انچه را اورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میرسند ایشان امامان خلفند تا روز قیامت و قایم ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت کردم شما را بران و هر حرامی که شما را نهی کردم از ان پس من از ان برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد اورید انها را و حفظ کنید و یکدیگر را بانها وصیت نمائید و انها را بدل مکنید و تغییر مدهید و بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام بانچه گفتم و سخنان مرا بدیگران برسانید زیرا که انچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصومی ای گروه مردم قران شما را میشناساند و دلالت مینماید که ائمهٔ بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حقتعالی در قصهٔ حضرت ابراهیم ع فرموده است که و جعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمهٔ که باقیست در عقب او پس از این ایه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد و ذریت امیر المؤمنین ع از نسل ابراهیم اند و محتملست که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرانی راجع بحضرت امیر المؤمنین ع باشد پس حضرت فرمود که من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمیشوید تا متمسک باشید بقران و ایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمائید از قیامت چنانچه حقتعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و یاد اورید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بندگان را نزد خداوند

عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب می برد و هر که با سیئه بیاید
او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیر المومنین
است ای گروه مردمان شما زیاده از انید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حقتعالی مرا امر
کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بانچه بر خود لازم کردانیده‌اید و از شما پیمان گرفتم از برای
علی بن ابی طالب از پادشاهی مومنان و از برای انها که می ایند بعد از علی از امامانی که از من و از او
بهم میرسند چنانچه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که ما
شنونده‌ایم و اطاعت کننده‌ایم و راضییم و انقیاد مینمائیم انچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار
خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر
بدلهای خود و جانهای خود و بزبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این
اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی
و ریبی در ان نداریم و بر نمیگردیم از عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم انچه ما را امر
دادی در امامت علی امیر مومنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان
اویند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان انها که از ذریت حسین اند حقتعالی برای امامت
نصب کرده است و بگوئید که اطاعت کردیم خدا را و ترا و علی را و امامان از ذریت علی را بانچه گفتی
عهدی و پیمان محکمی که گرفته شده است برای امیر المومنین و ائمه بعد از او دلهای خود و جانهای
خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب نمیکنیم بانچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد
برگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی
میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از انها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای
خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان چه میگوئید بدرستی
که حقتعالی هر صدائی را میداند و سر و پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود
هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی با و عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده
است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید
با علی امیر مومنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیند تا روز قیامت خدا هلاک
میگرداند هر که را مکر کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضررش باو عاید
میگردد و هر که وفا کند بیعت مزد عظیم از حقتعالی می یابد ای گروه مردمان بگوئید انچه گفتم بشما و سلام
کنید بر علی بامارت و پادشاهی مومنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می نمائیم امرزش
ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد
ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستی که فضایل علی

بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست و انچه از ان در قران مجید بیان فرموده است زیاده از
انست که در یک مقام و یک مجلس احصای انها توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و بشناساند
شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از
ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت
گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه ان انانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و
سلام کردن بر او بامارت مومنان ایشانند مقربان و فایز گردیده‌اند برحمتهای عظیم در جنات نعیم ای
گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا از شما راضی میگرداند پس اگر کافر شوید شما و جمیع انها
که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مومن و زنان مومنه را که
ایمان اورند بانچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند انچه
را گفتم و ایشان را هلاک گردان و الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه اوازها بلند کردند و گفتند
شنیدیم و اطاعت کردیم انچه ما را بان امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای
خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیر المومنین ع و همه
مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیر المومنین
ع بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او عمر و بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولی حذیفه و
بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و محتمل است که عثمن بجای یکی از اینها
باشد و بعد از ان سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا اخر ایشان و همه بحسب مراتب خود بیعت کردند
و بیعت از روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا اوردند و باز مشغول بیعت
شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا انکه همه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند
حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست
بدست دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی انها که حقی در خلافت نداشتند و غصب
خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر ان مذکور است که
مردی از انصار در وقت وفات حذیفة بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت
و متغلبان امت سوال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول ص از جانب خداوند
عالمیان مامور بحج گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم
را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون
از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را اورد و گفت یا محمد بخوان بسم
الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون

یعنی ایا کمان میبرند مردم که واکذاشته میشوند ایشان بانکه کفتند ایمان اوردیم و ایشان امتحان کرده
شده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم انان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد
کرداند خدا ان را که راست کفتند در دعوای ایمان والبته ظاهر خواهد کرداند دروغ کویان را
ایا کمان میکنند انانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند کرفت بر ما و ما عاجز خواهیم کردید در جزا
دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صم فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام
است جبرئیل کفت یا محمد حق تعم ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مکر انکه
او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه کرداند در میان امت خود کسی را
که قایم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای ان پیغمبر و احکام او را پس انان که
اطاعت مینمایند رسول خدا را در انچه امر مینماید ایشانرا ایشان راست کو یانند که خدا فرموده است در این
ایه و انها که مخالفت امر او مینمایند دروغ کو یانند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است
رفتن تو بسوی پروردکار تو و بهشت او و حق تعم امر مینماید ترا که نصب نمایی برای امت خود بعد از
خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمایی بسوی او پس او خلیفه ایست که قایم است بامر رعیت و امت
تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که
این امت بان امتحان کرده میشوند و حقتعم ترا امر مینماید که تعلیم او نمایی انچه را تعلیم تو کرده است و از او
طلب نمایی که حفظ کند جمیع ان چیزهایی را که خدا از تو طلب حفظ انها نموده است و باو بسپاری جمیع
امانتهای خود را که او ست امین مومنین ای محمد ترا بر کزیدم از میان بندکان خود که پیغمبر من باشی
و بر کزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین عم را طلبید و یکشب
و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعم باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و انچه جبرئیل
وحی کرده بود در این باب همه را با انحضرت کفت و این در روز نوبهٔ عایشه بود پس عایشه کفت که
بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو از او کردانید و متوجه جواب او
نکردید عایشه کفت که چرا رو از من میکردانی و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در ان باشد
حضرت فرمود که راست کفتی ان امریست که صلاح است برای کسی که حق تعم او را سعادتمند کرداند
و توفیق قبول ان بیابد و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی ان امر بخوانم و در
وقتی که قیام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه کفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که
پیش از دیکران بان اقدام نمایم و اخذ نمایم بانچه صلاح من در انست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم
باید که حفظ نمایی انرا و پنهان داری انرا تا وقتی که بهمه مردمان بکویم پس اکر حفظ نمایی و افشا نکنی
حق تعم ترا از شر دنیا و اخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت کرفتن و مسارعت
نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اکر ضایع کردانی انرا و ترک نمایی رعایت ان چیزی را که بتو القا مینمایم

از این امر کافر خواهی شد بپروردکار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد کردید
امان خدا و امان رسول خدا و از جملهٔ زیان کاران خواهی بودن و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول
او نخواهد رسید پس ان ملعونهٔ منافقه ضامن شد که حفظ نماید انرا و افشا نکند و ایمان بیاورد بان و
رعایت ان بکند پس حضرت رسول صم باو کفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من منقضی
شده و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانهٔ کردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و
پیشوا کردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران کذشته اوصیای خود را خلیفه کردانیدند و من
اطاعت امر پروردکار خود مینمایم و فرمودهٔ او را بعمل می اورم پس باید که این راز را در سویدای
دل خود پنهان داری تا هنکامی که حق تعم مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر کردانم پس ان ملعونه
ضامن همهٔ اینها شد و حق تعم حضرت رسول صم را مطلع کردانیده بود بهر خیانتی که عایشه و حفصه و
پدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب کردند پس عایشه بزودی ان خبر را بحفصه کفت و هر یک
از ان دو ملعونه ان راز را بپدر خود کفتند پس ان دو منافق بایکدیکر مجتمع شدند و فرستادند
بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشانرا از این خبر مطلع کردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی کفتند
که محمد میخواهد که در امر خلافت بسنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت او
باشد تا روز قیامت و بخدا سوکند که شما را در زندکانی بهرهٔ نخواهد بود اکر خلافت بعلی برسد
بدرستی که محمد صم با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خاطر خود از شما
می یابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و بیشتر انچه رای شماست در این باب
قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار کذشت و تدبیرات
بسیار نمودند تا انکه اتفاق نمودند بر انکه رم دهند ناقهٔ رسول خدا صم را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز این
عمل کردند در غزوهٔ تبوک پس در انجا حق تعم شر ایشانرا از پیغمبر خود کردانید و مکرر منافقان اجتماع
نمودند و توطیه کردند که انحضرت را ناکاه هلاک کردانند باز هری یا بحصنت نخورانند و ایشانرا میسر
نشد پس در اینوقت دشمنان انحضرت از منافقان قریش وجمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند
و منافقان انصار و انهایی که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین بر کردند از اهل مدینه و غیر ان
اتفاق نمودند بر قتل ان حضرت پس بایکدیکر پیمان بستند و هم سوکند شدند که رم دهند ناقهٔ رسول
خدا صم را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه اید حضرت
امیر المومنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل
حرکت فرمود پس در روز سیم جبرئیل عم اخر سورهٔ حجر را برای انحضرت اورد که ولنسئلنهم اجمعین
عما کانوا یعملون فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سوال خواهیم
کرد از ایشان همه از انچه میکردند پس ظاهر کردان انچه را مامور بان کردیدهٔ و رو بکردان از مشرکان

بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر انها را که بتو استهزا میمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود
که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود کرداند چون شب چهارم شد در اخر شب جبرئیل
بر انحضرت نازل شد و ایهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را اورد تا ان الله لا یهدی القوم
الکافرین حذیفه کفت که مراد از کافران انهایند که قصد قتل انحضرت کرده بودند پس حضرت رسول
صم فرمود که یا جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض کردانم
ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل کفت که حق تعم ترا امر مینماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم
لازم کردانی در وقتی که فرود ایی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله پس در
انوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم
نماز کذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید و دست چپ او را بدست
راست خود کرفت و انحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت انحضرت را در میان مردم درداد
و اطاعت انحضرت را بر همه واجب کردانید و امر نمود ایشانرا که از او تخلف نورزند بعد از انحضرت و
ایشانرا خبر داد که انچه میکوید از جانب خداوند عالمیان است و بایشان کفت که ایا نیستم من اولی و
سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه کفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
پس امر کرد مردم را که با انحضرت بیعت کنند پس همه با انحضرت بیعت کردند و هیچ یک سخنی با ایشان
نکفتند و ابو بکر و عمر علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند به جحفه پس حضرت رسول صم فرستاد و ایشانرا
بر کردانید و چون امدند رو ترش کرده با ایشان کفت که ای پسر ابو قحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که
او ولی امر امامت است بعد از من پس ایشان کفتند که ایا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در
بقیهٔ انروز و ان شب حرکت فرمود تا انکه نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس ان منافقان پیشتر رفتند و
بر سر ان عقبه ایستادند و با خود دبها برده بودند و میان دبها را پر از سنک ریزه کرده بودند حذیفه کفت
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و اله بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را
امر کرد که سر ناقه را بکیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا انکه بر سر ان عقبه رسیدیم و ان
منافقان در عقب ما بودند و دبها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا صم کردانیدند پس ناقه ترسید و
نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست
پس خدای تعم ناقه را به سخن اورد و بلغت عربی فصیح کفت که بخدا سوکند یا رسول الله که دستهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت
من باشی پس ان منافقان بنزدیک ناقه امدند که انرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو

با ایشان دویدیم و شب بسیار تاریک بود پس ان ملاعین برکشتند و ناامید شدند از انچه تدبیر کرده
بودند پس من کفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که
ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و اخرت من کفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی کروهی را که سرهای ایشانرا
بیاورند حضرت فرمود که حق تعم مرا امر کرده است که متعرض ایشان نکردم و نمیخواهم که مردم بکویند
انکه دعوت کرد کروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و
بمعونت ایشان با دشمنان خود جنک کرد و چون بر دشمنان غالب کردید ایشانرا کشت و لیکن واکذار
ایشانرا ای حذیفه که حق تعم در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندک مهلتی ایشانرا در دنیا میدهد
پس مضطر خواهد کردانید ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس کفتم یا رسول الله این منافقان کیستند ایا از
مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد
که من نمیخواستم که انها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه
کویا شک کردی در بعضی از انها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر
کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف
ما را روشن کردانید و ان برق انقدر مکث نمود که من کمان کردم که افتاب طالع شده است پس نظر
کردم بسوی ان جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد
ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پسر ان انصاری کفت که نام بر ایشانرا
از برای من خدا رحمت کند ترا حذیفه کفت بخدا سوکند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و
طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و
عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و ان پنج نفر دیکر اینها بودند ابو موسی اشعری و
مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحهٔ انصاری حذیفه کفت که چون از عقبه بزیر
امدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود امد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند
پس ان منافقان را دیدم که از عقبه بزیر امدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیکر
رازی میکویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیکر جمع نشوند که
راز کویند با مر پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیکر فرود امد سالم
مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیکر راز میکویند پس نزد ایشان ایستاد و کفت که
ایا رسول خدا صم نهی کرد از انکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند بخدا سوکند که اکر مرا خبر ندهید بان
رازی که در میان دارید هر اینه بنزد رسول خدا صم میروم و او را مطلع میکردانم بر اجتماع شما پس
ابو بکر کفت که ای سالم از تو میکیریم عهد و پیمان خدا را که هر کاه این راز از ما بشنوی اکر خواهی

داخل کردی در ان امری که ما بسبب ان جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سرما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست و سالم کینه و عداوت امیر المومنین علی بن ابی طالب را زیاده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند گردیم که اطاعت نکنیم محمد را در انچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت که اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمینماید منم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه ابادهٔ را بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچ یک عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر انچه رای شما اقتضا میکند بعمل اورید که من یکی از شمایم پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان بنزد حضرت امدند حضرت فرمود که در این روز چه را از با یک دیگر میگفتید و حال انکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول الله ما یک دیگر را ندیدیم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما دانا ترید یا خدا و کیست ستمکار تر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از انچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند ان منافقان و صحیفه و نامهٔ در میان خود نوشتند و انچه در این امر پیمان بسته بودند در ان نامه درج کردند و اول چیزی که در ان صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المومنین ع بود و انکه در باب این امر تعلق بابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بران گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را با ابو عبیده بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بران پس انصاری با حذیفه گفت که ان منافقان که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بودند برای ان راضی شدند که از قریش بودند اما بچه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال انکه ان نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و ازاد کردهٔ زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض ان منافقان این بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسد که بر انحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه انچه در دلهای قریش بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول صم میدانستند و طلب میکردند خونهایی را که حضرت رسول بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون ان صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در ان وقت زن ابو بکر

بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانهٔ ابو بکر و در این باب مشورت میکردند و توطیه مینمودند و اسماء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمید تا انکه رای ایشان بران قرار یافت پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفهٔ مشومه را با تفاق ارای فاسدهٔ ایشان نوشت و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست انچه اتفاق کردند بران اشراف و روساء امت محمد رسول خدا صم از مهاجران و انصار که حقتعم مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از انکه ارای خود را بکار بردند و مشورت با یک دیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا انکه پیروی ایشان نمایند هر که می اید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان بنعمت و کرم خود معبوث گردانید محمد صم را برسالت بسوی جمیع مردم بدین خود که انرا پسندیده بود از برای بندگانش پس ادای رسالت نمود و انچه حقتعم او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع انها تا انکه کامل گردانید از برای ما دین را و فرایض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتعم اختیار کرد برای او درجات عالیهٔ عقبا را بر منازل فانیهٔ دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شده و بنعمتهای ابدی منعم گردانیده بی انکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رای و خیرخواهی او بدرستی که مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حقتعم در قران مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الاخر بدرستی که رسول خدا خلیفهٔ خود نگردانید احدی را تا انکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از ان محروم باشند تا انکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا انکه نگوید دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت و انچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفهٔ از خلفا انست که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند پس اگر دعوی کند دعوا کنندهٔ از مردم انکه رسول خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری اورده است که مخالف امر نیست که میدانند اصحاب رسول خدا ان را بر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صم بمیراث می باشد با انکه کسی از انحضرت میراث میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صم گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیدهیم بکسی انچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت

تالی نبوتست پس دروغ گفته است زیراکه پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند هر یك از ایشان
که اقتدا نمائید هدایت می یابید و اگر کسی دعوی کند که اوست مستحق امامت و خلافت بسبب
قرابتی که برسول خدا دارد و خلافت مقصود است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند
میراث ببرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار
نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنینست تا آنکه زمین و هر چه در زمین است بحق تعم
میراث برسد و همهٔ خلق بمیرند پس نیست خلافت از برای گویندهٔ این سخن و نه از برای فرزندان او
و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیك باشد زیراکه خداوند عالمیان میگوید و قبول حکم او بر همه کس
لازم است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول
خدا صم فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند
یك دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی می باید که همه یاری یك دیگر بکنند و متفق گردند بر دفع
دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا صم پس بر راه حق مستقیم
مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار
مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان
مفارقت نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و به تحقیق که گفت رسول خدا
صم که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید
او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدرستی که اجتماع رحمتست و پراکندگی مورث
عذابست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستی که مسلمانان بمنزلهٔ یکدستند بر دیگران
زیراکه بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد
و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و
حلالست کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه
نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد
از آن صحیفهٔ ملعونه را بابو عبیدهٔ ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبهٔ معظمه و پیوسته
آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و آن ملعون آنرا از آن موضع بیرون آورد
و این همان صحیفه است که حضرت امیر المومنین فرمود در وقتی که عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت
نزد او حاضر شده بود که فرمود دوست دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفهٔ این مرد که خوابیده و جامهٔ
بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابو بکر و حضرت رسول صم نماز فجر را ادا نمود و مشغول
تعقیب بود تا آفتاب در آمد پس رو بجانب ابو عبیدهٔ ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که به به
کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فویل

للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم
و ویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که
این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آنرا بثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه
مینویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب می نمایند بعد از آن حضرت
فرمود که شبیه اند باین جماعت مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و
حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که شب بسر می آورند به سخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد
اظهار او و خدا بکردهای ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود که در این امت گروهی برسم جاهلیت
و کفر صحیفهٔ نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعم ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشانرا و
هر که بعد از ایشان می آید و جدا گرداند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حق تعم مرا امر کرده است که متعرض
ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعم را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشانرا میطلبیدم و گردنهای
ایشانرا میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که مادیدیم آن چند نفر از منافقانرا در هنگامی که حضرت این
سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بمرتبهٔ احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان
بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و مثلها را برای
ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول صم از این سفر
مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یك ماه در خانهٔ ام سلمه ماند و بخانهٔ زنان دیگر نرفت چنانچه
پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه این حالت را بپدرهای خود شکایت کردند آن دو ملعون گفتند
که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بروید بنزد او و با او ملاطفت کنید در
سخن و اظهار محبت با او نمائید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریمست
ممکنست که بلطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید پس عایشه
بتنهایی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در خانهٔ ام سلمه یافت و حضرت امیر المومنین نزد آنحضرت
بود پس حضرت رسول صم فرمود که برای چکار آمدهٔ ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد
نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر
راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن به تحقیق
که خود هلاك شدی و گروهی از مردم را هلاك کردی پس حضرت کنیزك ام سلمه را فرمود که همهٔ
زنان مرا بطلب که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید
آنچه با شما میگویم پس بدست مبارك خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب عم و فرمود که این برادر
منست و وصی و وارث منست و قیام نماینده است بامور شما و بامور سائر امت بعد از من پس اطاعت
نمائید او را در هر چه شما را بآن امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاك میشوید پس

با حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی این زنان را که بتو سفارش مینمایم ایشان را نگاه داری بکن و خرج ایشان را بکش مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشان را بامر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشانست سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا نی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او شاد گردند پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنینست ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از این خانه که من ترا در این خانه میگذارم و چندین هزار کس دور ترا فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفتن سگان آب حوب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت رسول ص جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که بروند بناحیهٔ شام پس ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج بتهیهٔ سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیهٔ سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را بآن احتیاج بود عطا کرد با ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کارسازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول ص از فرستادن اسامه بن زید و این جماعت با او آن بود که مدینه خالی از ایشان شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان میفرمود و ترغیب و تحریص مینمود ایشان را ناگاه حضرت بیمار شد به بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشان را از مدینه بیرون کردند و راندند تا بلشکر اسامه رساندند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ص ترا فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه

شده پس اسامه در همانساعت بار کرد و قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول ص فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج بودن مدینه بیش از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این سخن را میگوئید گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس میمانیم و انتظار میکشیم که ببینیم امر حضرت بکجا منتهی میشود بعد از آن باین سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که برو بنزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم پس باز که وقت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابو بکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابو عبیده و هر که را مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بآن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهدهٔ رسول خدا ص در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که کسی را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت یابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثهٔ مرگ آنحضرت را دریابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول ص بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینهٔ ما شد گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را و بلال مؤذن رسول خدا ص در وقت هر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب ع را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین ع و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه

شدند بلال اذان کفت و بخانهٔ حضرت امد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض انحضرت ثقیل بود بر امدن او مطلع نکردید و نکذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشهٔ ملعونه صهیب را بنزد پدرش ابو بکر لعین فرستاد و کفت بکو او را که مرض حضرت سنکین شده است و خود نمیتواند بنماز حاضر شد و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری انحضرتست تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکیست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد امد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول با حضرت امیر المومنین ع بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود ناکاه ابو بکر داخل مسجد شد و کفت که حضرت رسول صم سنکین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا صم با ان ملعون کفت که این پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوکند که کمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه انکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را اندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانهٔ حضرت امد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول صم ان صدا را شنید و فرمود که به بینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون امد و در را کشود و بلال را دید و پرسید که برای چکار در میزدی بلال کفت که ابو بکر بمسجد امده است و در جای حضرت ایستاده است و میکوید که حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل کفت که ابو بکر مکر در جیش اسامه نیست بخدا سوکند که این همان شر بزرکیست که حضرت فرمود که دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت اورد و بلال خبر ابو بکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس بحق ان خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصابهٔ بر سر بسته یکدست بر دوش علی ع انداخت و دست دیکر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا انکه بمشقت بسیار داخل مسجد کردید در انوقت ابو بکر در جای انحضرت ایستاده بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و کروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول صم را دیدند که با ان شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد کردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت رسول صم بنزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابو بکر و ان منافقان دیکر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با انحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز کذاردو چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا انکه نماز را اتمام کردند پس حضرت رو بعقب کردانید و ابو بکر را ندید فرمود که ای کروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه

فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را بان جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه بر کردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حقتعالی ایشان را سرنکون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست حضرت را کرفتند و بردند تا انکه بر پایهٔ اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که امده است بسوی من از امر پروردکار من چیزی که شما را بسوی ان باید رفت بدرستی که شما را کذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح کردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روز نش روشنست پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکردانم بر شما مکر چیزی را که قران حلال کردانیده است و حرام نمیکردانم بر شما مکر چیزی را که قران حرام کردانیده است بدرستی که در میان شما دو چیز بزرک میکذارم که تا متمسک بانها باشید و دست از انها بر ندارید هرکز کمراه نمیشوید انها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفهٔ منند در میان شما و از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در انجا سوال خواهم کرد از شما که چکونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و بتحقیق که در ان روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند کردانید از حوض من چنانچه در وقت اب دادن شتران شتر غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند کفت از انهایی که ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم کفت که من نامهای شما را میدانم ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود امد و بحجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود و ابو بکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول صم بسرای باقی رحلت نمود و کردند انصار انچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و ارادهٔ غصب حق ایشان که حقتعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیکر غصب خلافت کردند پس یک خلیفهٔ رسول خدا را چنین کردند و خلیفهٔ دیکر را که کتاب خدا بود محریف کردند و تغییر دادند بهر وجه که خواستند کردانیدند پس حذیفه کفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتیست برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری کفت که ای حذیفه نام ببر از برای من ان جماعت دیکر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفهٔ ملعونه و کواه شدند بران حذیفه کفت که این جماعت بودند ابو سفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابو اعور سلمی و مطیع بن اسود بدری و جمع دیکر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس ان جوان انصاری کفت که ای حذیفه این کروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همهٔ صحابه از دین بر کردند حذیفه کفت که این جماعت سرکردهای قبیلها و اشراف و بزرکان ایشان

بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر انکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر پلید جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حقتعالی میفرماید که واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا انکه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و او را ضعیف گردانیدند پس ان جوان انصاری سعاد تمند گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری میجویم بسوی خدا از ایشان و از گردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا روزی مرا شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المومنین ع گردید و وقتی بخدمت انحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون امده بود و متوجه عراق بود پس با حضرت ببصره رفت و او اول کسی بود که دران جنگ شهید شد و او همان جوانست که حضرت قران را باو داد و در برابر ناکسان ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را بیمن و حضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود و در این سال نیز جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال نیز فروه جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضهٔ بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت انحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استر سفیدی و اسبی و دراز گوشی و جامهٔ چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله جواب نامهٔ او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا برسول او داد و چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بر دار کشید و گفته اند که ابراهیم فرزند رسول خدا ص در ماه ربیع الاول این سال برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال گروهی از یمن در نیمهٔ محرم بخدمت ان حضرت امدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها اخر وفدهائی بودند که بخدمت حضرت امدند و ایضا روایت کرده اند که در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنها نجات یافته اید بدرستی که بعد از من فتنها رو خواهد داد از بابت پارهای شب تار که هر فتنهٔ بعد از فتنهٔ خواهد بود و فتنهٔ لاحق بدتر از فتنهٔ سابق خواهد بود   باب پنجاهم

در بیان نوادر اخبار ان حضرت و بعضی از احوال اصحاب ان حضرت و معارضات و مناظراتی که میان ان حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مولفة قلوبهم بران حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمردند گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب بنزد تو می ایند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بندها ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بران حضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت ان حضرت دیدند و گفتند ایا ایشان را پسندیده در میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان شویم ایا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق در میان ما ایشانرا از خود دور کن شاید که اگر ایشانرا دور کنی ما متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان باین معنی راضی شد و حضرت امیر المومنین را طلبید که در این باب نامهٔ بنویسند و بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این اقوی است پس حقتعم این ایات را فرستاد که ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین وکذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین یعنی مران از مجلس خود انان را که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعم است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشانرا پس بوده باشی از ستمکاران و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشانرا ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف گردانیده ایم تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که ایا این گروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما ایا نیست خدا داناتر بشکرکنندگان پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند که چون حقتعم این ایات را فرستاد حضرت رسول ص رو بجانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در خدمت انحضرت مینشستیم و هرگاه که انحضرت میخواست که برخیزد برمیخاست تا انکه حق تعم این ایه را فرستاد واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی پس بعد از نزول این ایه حضرت رسول ص انقدر ما را نزدیک خود مینشانید که نزدیک بود که زانوهای ما بزانوی حضرت برسد و پیش از ما برمیخاست و چون میدانستیم که وقت برخاستن انحضرت است برمیخاستیم و بعد از ما انحضرت برمیخاست و با ما میگفت که شکر میکنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا انکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود باشم از زندگانی خواهم کرد و بعد

از مردن با شما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر ایهٔ ثانی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که سلمان فارسی عبایی داشت از پشم که بر روی ان طعام میخورد و شب انرا بر خود میپوشانید و
روز انرا ردای خود میکردانید پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عینة بن
حصن فزاری بخدمت انحضرت امد و چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار
کرم در میان چنان عبایی عرق کرده بود متاذی شد و کفت یا رسول الله چون ما نزد تو می اییم این را
از پیش خود دور کردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب پس حقتعم این ایه را فرستاد که
مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با انان که میخوانند پروردکار خود را در بامداد و پسین و
غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان برمدار ایا میخواهی زینت زندکانی
دنیا را و اطاعت مکن ان کسی را که غافل کردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عینیه لعنه الله و ایضا
علی بن ابراهیم در سبب نزول ان ایات سابقه روایت کرده است که در مدینه کروهی بودند از فقرای
مومنان که ایشانرا اصحاب صفه مینامیدند برای انکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده
بود و امر کرده بود ایشانرا که در ان صفه بسر برند و حضرت رسول صم بنفس نفیس خود تعهد احوال
ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان برمیداشت و بنزد ایشان می اورد و ایشان
پیوسته بخدمت حضرت می امدند و با ایشان مینشست و ایشانرا نزدیک خود مینشانید و مونس ایشان
بود و چون اغنیا و متنعمان اصحاب انحضرت می امدند این معنی را بر انحضرت انکار میکردند و میکفتند
که ایشانرا از خود دور کردان پس روزی مردی از انصار بنزد انحضرت امد و مردی از اصحاب صفه
نزد انحضرت حاضر بود و خود را بانحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میکفت پس انصاری دور
نشست از ایشان و چندانکه حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کویا ترسیدی
که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری کفت که این جماعت را از پیش خود دور کردان پس حق تعم این
ایات را فرستاد و خداوند عالمیان واجب کردانید بر حضرت رسول صم که سلام کند بر توبه کارانی که
کارهای بد کرده باشند و بعد از ان توبه کنند و فرمود که و اذا جاءك الذین یومنون بایاتنا فقل سلام
علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم
یعنی چون بیایند بنزد تو انان که ایمان دارند بایات ما پس بکو که سلام بر شما باد نوشته است پروردکار
شما و لازم کردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستی که هر که بکند
از شما کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از ان و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا امرزنده
و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوات را بخدمت حضرت رسول اوردند
و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از ان بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و
کفتند مائیم که بجنگ قیام مینمائیم و دفع دشمن از او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و او صدقات را بجماعتی

میدهد که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعم این ایات را فرستاد که و منهم من
یلمزك فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و
رسوله و قالوا حسبنا الله سیوتینا الله من فضله و رسوله انا الی الله راغبون یعنی از ایشان کروهی هستند
که عیب میکنند ترا در صدقات پس اکر داده شوند از ان خوشنود میکردند و اکر داده نشوند از ان
پس ناکاه خشمناك میشوند و اکر ایشان راضی میشدند بانچه عطا میکند بایشان خدا و رسول او و میکفتند
بس است ما را خدا زودی عطا خواهد کرد بما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا
رغبت کنندکانیم هر اینه بهتر بود از برای ایشان و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت رسول خدا صم امد و بروایت دیکر او را خوله میکفتند
و شوهرش اوس بن صامت بود کفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را
بر دنیا و اخرت او اعانت نمودم و هرکز از من مکروهی باو نرسید اکنون از او شکایت مینمایم بسوی تو
فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی کفت که بمن لفته است تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه
بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بود پس حضرت رسول
صم فرمود که حقتعم در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و ان
زن میکریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا صم پس
چون ان زن برکشت حق تعم ایات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان
فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور چون ان مرد حاضر شد حضرت
از او پرسید که ایا تو با زن خود چنین لفتهٔ کفت بلی حضرت فرمود که حق تعم در باب تو و زوجهٔ تو ایهٔ
چند فرستاده است و ایات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه برو از او جدا مشو که سخن
ناروایی دروغی کفتهٔ و انچه حق تعم حکم کرده است بان عمل نما و از انچه کفتی خدا عفو کرد و امرزید
دیکر چنین سخنی مکو پس ان مرد برکشت نادم و پشیمان از انچه کفته بود و حق تعم این عمل را مکروه
و زشت کردانید که دیکر کسی از مومنان چنین نکند و علی ابن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیکران روایت
کرده اند که دحیهٔ کلبی پیش از انکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می اورد از مطعومات
و غیر ان و چون داخل مدینه میشد در موضعی که ان را احجار الزیت میکفتند فرود می امد و طبلی و
سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای
تنزه و تماشا میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول صم بر منبر بود و خطبه میخواند
ناکاه صدای طبل او بلند شد ناکاه انجماعتی که در خدمت ان حضرت بودند همکی متفرق شدند و
متوجه او کردیدند که مبادا دیکران بر ایشان سبقت کیرند مکر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و در
عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی کفته اند که دوازده نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت

نفر کفته اند پس حقتعم این ایه را فرستاد که و اذا راو التجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوك قائما قل ماعند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین یعنی و هر کاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی پراکنده میشوند بسوی ان و ترا وامیکذارند ایستاده بکو یا محمد که انچه نزد خدا است از ثواب اخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهندکانست پس حضرت رسول صم فرمود که اکر همه میرفتند و مرا تنها میکذاشتید هر اینه دران وادی حق تعم اتشی می فرستاد که همه را میسوخت و بروایت دیکر سنك از اسمان بر شما میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول صم می امد تا انکه حضرت او را کاهی پی کارهای خود میفرستاد و کاه بود که باو نامها میداد و بجاها میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سوال نمود پس شخصی بان حضرت عرض کرد که او را در اخر روزی از روزهای دنیا کذاشتم حضرت رسول صم با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و انحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش کشوده میشد و جواب ان حضرت میکفت پس چون حضرت نام او را برد و او را اواز داد چشم کشود و کفت لبیك یا ابا القاسم حضرت فرمود که بکو اشهد ان لا اله الا الله و کواهی بده که من پیغمبر خدایم پس ان طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نکفت پس باز دیکر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نکفت باز حضرت در مرتبهٔ سیم او را ندا فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش کفت که اکر خواهی بکو و اکر نخواهی مکو پس ان پسر کفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که تو بی رسول خدا صم و درهمان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول صم پدر او را کفت که بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوند برا سزاست که امروز ببرکت من بندهٔ را از اتش جهنم ازاد کرداند و قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود با صحاب خود که مردی از این درها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیك او نرفته است و بر او دست نیافته است پس دران زودی اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا انکه بخدمت حضرت رسید و کفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بکو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهاده کفت و کفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجکانه را بجا اوری و روزهٔ ماه مبارك رمضان را بعمل اوری کفت اقرار کردم پس فرمود که اباحج خانهٔ کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت

را بجامی اوری کفت اقرار کردم پس چون پارهٔ راه امدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد و احوال او را پرسید چون مردم بر کشتند که او را طلب کنند و باخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در امده و کردن اعرابی و کردن شتر هر دو شکسته و اعرابی برحمت ایزدی و اصل کردید و شترش هلاك شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمهٔ زدند و اعرابی را در ان خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون امد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی کرسنه مرده بود و او از ان جماعتست که ایمان اورند و ایمان خود را بستمی و کناهی مخلوط نکردانند پس مبادرت کردند حور العین از برای او بمیوهای بهشت و در دهان او میکذاشتند و هر یك از ایشان میکفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی بکردان در بهشت و ابن شهر اشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صم بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اسجعی را چون بوادی النعام رسید ان زن بر او غالب کردید و چند ضربت بر او زد پس هر چه دوست میداشت اهارا از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و کریخت و بشهاب بن مازن که ملقب بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون امدن بلال دیر کشید حضرت رسول صم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس امدند ایشان بخدمت حضرت رسول صم و حال بلال را بحضرت عرض کردند و میکریستند حضرت فرمود که کریه را بکذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا اورد و دعایی چند کرد پس کفی از اب کرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخواست و بر پای فلك پیمای ان حضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کردهٔ بلال کفت جمانه دختر زحاف با من این کار کرد و من عاشق او یم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم اورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المومنین عم و فرمود که در این وقت مرا خبر میدهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و او را اجابت ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنك ما شده پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حقتعم ترا بر او نصرت خواهد داد و اینك من بسوی مدینه برمیکردم پس حضرت امیر المومنین عم با کروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب کردید پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه اورد و بر دست حضرت رسول صم بار دیکر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول صم

فرمود که ای بلال چه میکویی بلال کفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احقست از من چون بلال این جوان مردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام ع مذکور است که حضرت رسول صم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بان حضرت رسید و خاطر شریف ان حضرت متعلق باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما می اورد و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناکاه بشارت دهنده خبر اورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی کردیدند بر ایشان بعضی را کشتند و بعضی را مجروح کردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندکی کرفتند پس چون ان کروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول صم با اصحاب خود باستقبال ایشان بیرون رفت و امیران لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید بر حضرت رسول صم افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم انحضرت را بوسید انکاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در بر کرفت و سرش را بوسید پس عبد الله بن رواحه نیز فرود امد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر کرفت پس همهٔ لشکر از چهارپایان بزیر امدند و بر انحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از انچه کذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار اورده بودند پس کفتند یا رسول الله اکر حال ما را میدانستی هر اینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من بیشتر نمیدانستم ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم تا انکه پروردکار من مرا تعلیم نمود چنانچه حقتعم فرموده و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم و لیکن خبر دهید بانچه واقع شده است برادران مومن خود را تا انکه تصدیق نمایند شما را به محقق که مرا خبر داده است جبرئیل بانچه در این سفر واقع شده است پس ایشان کفتند که یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر اورد که ایشان یکهزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون امدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیکر را در شهر کذاشتند و ما کمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود میکفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چارهٔ بغیر ان نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنک شوند از قتال ما و بر کردند باین سبب ما جرات کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازهٔ شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم بقصد مقاتلهٔ ایشان چون نصف شب کذشت دروازهٔ شهر را کشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار

نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قران بود و قیس بن عاصم در جانب دیکر نماز میکرد و مشغول تلاوت قران بود پس بیرون امدند در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود براهها و طرق ان عارف بودند و ما با انها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود کفتیم که بمهلکه افتادیم و در این شب تار نمیتوانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم ناکاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند اتشی که افروخته باشند و روشنائی دیکر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیکر از دهان عبد الله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و ایضا نوری ساطع کردید از دهان زید بن حارثه روشنتر از افتاب تابان پس این نورها لشکرکاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشنتر کردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا انکه بر کرد ایشان بر امدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزلهٔ بینایان بودیم و ایشان بمنزلهٔ کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و کروهی را مجروح کردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان و اموال ایشان را بخدمت تو اورده ایم و هیچ امری عجیب تر ندیده بودیم از نورهائی که از دهان این جماعت ساطع کردید که ان نور تاریکی کردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشان را بقتل اوردیم پس حضرت فرمود که بکوئید الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را بر انکه شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنک ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنکامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در ان جایز نیست بیرون رفته بود و این نورها ظاهر شده بود بسبب عملهائی که از صاحبان این نورها ظاهر کردید در روز اول ماه شعبان و حقتعم برای ثواب ان اعمال این نورها را در شب بیشتر بایشان کرامت کرد پس صحابه کفتند که یا رسول الله بفرما که ان اعمال چیست تا انکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح پس باین سبب حقتعم پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت کرد در هنکامی که تلاوت قران مینمود و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقتعم او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر و مادر خود باین سبب در این شب بهرهٔ او از ثواب زیاده کردید چون روز شد پدر و مادرش باو کفتند که ما ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را ازار میکند و ما را عیب میکند و ما ایمن نیستیم از این که بر کردید ما کار در بعضی از جنکها و دشمنان بر ما غالب کردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود

درمال تو زیاده کرد دیر ماطغیان او وضرر او عبد الله کفت من بیشتر نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند وشما از او کراهت دارید و اکر میدانستم او را اطلاق میکفتم ولیکن الحال او را اطلاق میکویم و از خود جدا میکنم تا شما ایمن کردید از انچه حذر مینمائید از ان وهرکز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از ان کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعم این نور را بیشتر باو عطا کرد واما زید بن حارثه که از دهان او ساطع میکردید نوری روشن تر از افتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشانست پس سبب ان بود که حقتعم میدانست که از او عمل بزرکی صادر خواهد شد و باین سبب او را ابرکزید و زیادتی داد بر دیکران بان عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او کردید تا انکه بسبب ان نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و ان عمل ان بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب کردیدند مردی از منافقان بنزد زید امد و خواست که فتنهٔ بر انکیزد میان او و میان علی بن ابی طالب عم و فاسد کرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس کفت به به ای انکسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صم نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرک شد بسبب فتحی که کردی و جلالت و بزرکی تو روشن و هویدا کردید بان نوری که دیشب از تو ساطع شد پس زید کفت که ای بندهٔ خدا از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازهٔ خود بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی کردید و اکر من نیز کفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافر خواهم کردید ای بندهٔ خدا میخواهی خبر دهم ترا بانچه دز اول اسلام و بعد از ان واقع شد تا انکه حضرت رسول صم داخل مدینه کردید و تزویج نمود بعلی بن ابی طالب عم فاطمهٔ زهرا را و از فاطمه حسن و حسین عم متولد شدند ان منافق کفت بلی زید کفت رسول خدا مرا بسیار دوست میداشت تا انکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد میکفتند تا انکه از برای حضرت امیر المومنین امام حسن و امام حسین عم متولد شدند پس من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند انحضرت کویند پس هرکه مرا چنین ندا میکرد میکفتم که نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بکوئید که زید ازادکردهٔ رسول خدا صم زیرا که من کراهت دارم از انکه شبیه باشم با حسن و حسین عم و پیوسته چنین بود تا انکه حقتعم کمال مرا تصدیق نمود و این ایه را فرستاد که ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وماجعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم وماجعل ادعیاءکم ابناءکم یعنی نکردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی در ادمی دو دل نمی باشد که بیک دل محمد و ال او را دوست دارد و بدو ایشان را تعظیم نماید و بر دیکران تفضیل دهد و بدل دیکر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد پس هرکه دوست ایشانست باید که اقرار بفضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید پس حقتعم فرمود که و نکردانیده است خدا زنان شما را که ظهار میکنید با ایشان و ایشانرا تشبیه مینمائید بمادران خود مادران شما و نکردانیده است پسرخواندکان شما را پسران شما پس بعد از ان

فرمود که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین و المهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در کتاب خداوند در انچه واجب کردانیده است از سایر مومنان و مهاجران مکر انکه خواهید که بجا اورید نسبت بدوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این ایات نازل شد دیکر مرا فرزند انحضرت نخواندند و میکفتند که زید برادر رسول خدا صم پس پیوسته چنین میکفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا انکه حضرت رسول صم علی بن ابی طالب را برادر خود کردانید و دیکر کسی مرا برادر انحضرت نکفت پس زید کفت ای بندهٔ خدا زید مولای علی بن ابی طالبست و ازادکردهٔ اوست چنانچه ازادکردهٔ رسول خدا است پس زید را نظیر علی میدار و مرتبهٔ او را زیاده از اندازهٔ او مکردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازهٔ خود بلندتر کردند و کافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسول صم فرمود که حقتعم زید را بان سبب زیادتی داد و بان نور و ضیا او را منور کردانید که علی را در مرتبهٔ خود شناخت و خود را در دوستی او کامل کردانید بحق ان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که انچه حقتعم از برای زید در اخرت بسبب این اعتقاد حق مهیا کردانیده بمرتبه ایست که انچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کمست در جنب او بدرستی که چون زید به صحرای محشر در اید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او بقدر هزار ساله راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بجانب اسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب ان از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از اسمان بزمین امدند و طلب میکردند بندهٔ صالح مومنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در ان شب و روزش و او را در نمازکاهش نیافتند پس باسمان بالا رفتند و کفتند پروردکارا بندهٔ ترا طلب کردیم در جای نمازش تا انکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در انموضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حقتعم فرمود که برای بندهٔ من بنویسید انچه در صحت بجامی اورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند منست زیرا که در فضل و بزرکواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب انرا چون خود حبس کرده ام انرا از او و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که کروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول صم امدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیکران مبالغه میکرد در منازعه با انحضرت پس حضرت در غضب شد تا انکه پیچیده شد رک غضب در میان چشمهای انحضرت و متغیر شد رنک مبارک انحضرت و ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل بنزد انحضرت امد و کفت پروردکارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی و جوانمردیست که طعام میخوراند بمردم پس غضب از

آنحضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر اینه بر تو سخت میگرفتم و ترا عبرتی میگردانیدم برای آنها که در عقب تواند پس آنمرد گفت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که ترا براستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که باو عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم آیا ممکنست که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه بآنحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را این و شما شنوانید پس مردی برخاست و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است پس او را بخانهٔ خود برد و کیسهٔ بزرگی پر از طلا و نقره کرد و باو داد آنمرد پیر گفت که اینها همه را این میدهی گفت بلی آنمرد پیر گفت که بگیر زر خود را که من نه از جنم و نه از انس ولیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کنندهٔ نعمت خدا یافتم ترا خدای تعالی جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا موعظهٔ تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن آنمرد گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون باهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حالت را مشاهده نمود نایرهٔ غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظهٔ رسول خدا صلعم که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت و آمد بنزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکشم و دیت آنها را بشما میرسانم پس ایشان گفتند هرچه از این باب واقع شده باشد همه را ما بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در تفسیر علی بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول صلعم ولید بن عقبه را بسوی قبیلهٔ بنو ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیلهٔ ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را این ندادند چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاتبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید

نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه میفرستم بر سر شما مردی را که نزد من بمنزلهٔ جان من است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین ع زد و گفت آن مرد اینست که می بینید پس حق تعالی در حق ولید این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و آخر پشیمان گردید پس حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در بازار مدینه برگندم پاخوری گذشت که بسیار نیکو مینمود پس بافروشندهٔ آن طعام گفت که طعام ترا بسیار نیکو می یابم و از قیمت آن سوال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو برد در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور چون چنین کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا صلعم آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که ای اعرابی آیا زبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبها و دندانها اند حضرت فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزهایی که بآدمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضرر بآخرت اینکس نمیرساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند بآن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزاد کردهٔ رسول خدا صلعم بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بر مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت آن حضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر آنکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بی تاب میگردم از مفارقت تو و تا بخدمت تو نرسم ساکت نمیشوم پس بیاد آخرت افتادم و میترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران باعلای درجات جنان بالا میبرند و اگر من داخل بهشت شوم در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل شد و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروه اند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده

باشم من نزد او محبوب تر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که موءلفة قلوبهم که حق تعم در قران یاد فرموده است این جماعتند ابوسفیان پدر معویه و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان بن امیه واقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری و مالك بن عوف و علقمة بن علامه و حضرت رسول صم هر یك از ایشانرا صد شتر میداد بار اعیان انها و زیاده و کم و ایضا روایت کرده است که عبد الله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت مینشست و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و کفت یا محمد بدرستی که مردی از منافقان نمامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل کفت که مرد سیاهیست و موی بسیاری در سر دارد و دو چشم بزرك دارد که چون نظر میکند با انها کمان میکنی که دو قرقانند و بر زبان او شیطانی سخن میکوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو نقل کرد و او سوکند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت تظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیکر چنین مکن با انکه میدانست که او دروغ میکوید پس ان منافق برکشت بسوی اصحاب خود و کفت محمد اذن است یعنی انچه میکویی کوش میدهد و قبول میکند حق تعم او را خبر داد که من نمامی میکنم و خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من کفتم که نکردم از من نیز قبول کرد پس حق تعم این ایه را فرستاد که و منهم الذین یوءذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یوءمن بالله و یوءمن للموءمنین علی بن ابراهیم کفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را در انچه بسوی او میفرستد و تصدیق می نماید ان منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق نمینماید او را در باطن پس مراد بموءمنان انهایند که در ظاهر ایمان اورده اند هر چند در باطن کافر باشند و ایضا روایت کرده است که چون حق تعم از مردم قرض طلبید و هر یك از صحابه در خور حال خود بایمان خود صدقه بخدمت انحضرت می اوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما اورد بخدمت انحضرت و کفت یا رسول الله من در این شب مزدوری کردم برای جریر تا انکه دو صاع خرما بدست اوردم پس یك صاع را از برای عیال خود نکاه داشتم و صاع دیکر اورده ام که بپروردکار خود قرض بدهم پس حضرت امر فرمود که ان صاع خرما را در میان صدقات بریزد و منافقان استهزا کردند باو و کفتند بخدا سوکند که خدا بی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بود که خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد باو بدهد پس این ایه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من الموءمنین فی الصدقات تا اخر ایه که در مذمت ایشان نازل شده و ایضا بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که میان علی بن ابی طالب عم و عثمان بن عفان علیه اللعنه منازعه بود در باغی حضرت با او کفت که راضی میشوی که رسول خدا صم میان ما حکم کند پس عبد الرحمن بن عوف با عثمن کفت که راضی مشو بمحاکمه حضرت

رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد ولیکن او را ببر بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمن با امیر الموءمنین عم کفت که راضی نمیشوم مکر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه با عثمن کفت که محمد را امین میدانید در وحی اسمان و او را امین نمیدانید در حکمی که در میان شما بکند پس حق تعم این ایات را فرستاد و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی و هرکاه ایشانرا بخوانند بسوی خدا و رسول او تا انکه حکم کند رسول میان ایشان ناکاه کروهی از ایشان اعراض کنندکانند و رو از حق میکردانند تا اخر ایات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل کردیده و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بر باغی کذشت که در انجا عمرو بن عاص و عقبه بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندکی میکردند و شعری چند میخواندند در شماتت بر شهادت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب عم پس حضرت فرمود که خداوندا ایشانرا سرنکون کردان در فتنه سرنکون کردانیدنی و در انداز ایشانرا در اتش جهنم انداختنی و ایضا روایت کرده است که مردی از انصار درختی داشت در خانهٔ مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخدمت حضرت رسول شکایت کرد از ان انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خرمای خود را بمن بفروش که بعوض ان درختی در بهشت بتو بدهم ان بی سعادت قبول نکرد حضرت فرمود که انرا بفروش بمن ببستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و برکشت پس ابو الدحداح بنزد ان انصاری رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت امد و کفت یا رسول الله این درخت را از من بکیر و انچه در بهشت عوض میدادی بان انصاری برای ان درخت بمن عوض بده حضرت فرمود که برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود پس حق تعم در این وقت این ایات را فرستاد فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میکردانیم او را برای اسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را باسانی بسوی راحت کشد پس این ایات در شان ابو الدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این ایات دیکر در باب ان انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب اخرت نکرد چنانچه فرموده است که و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی یعنی و اما انکسی که بخل ورزد بمال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکوی خدا پس بزودی مهیا میکردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب اخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم در افتد و در اخر سوره حق تعم ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و ان انصاری را اشقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا عم روایت کرده است و در ان روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و ان

درخت خرما را خرید و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمایی داشت در خانهٔ خود که شاخ ان درخت بخانهٔ همسایهٔ او میل کرده بود و ان همسایه مرد فقیر عیال باری بود پس چون ان مرد می امد و بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از ان درخت بخانهٔ همسایه میریخت و عیال ان مرد فقیر ان خرماها را بر میچیدند و صاحب درخت فرود می امد و خرماها را از دست ایشان میکرفت و اکر در دهان کذاشته بودند انکشت در دهان ایشان میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می اورد پس ان فقیر شکایت ان مرد را بخدمت حضرت اورد پس حضرت ان فقیر را کفت که برو و صاحب درخت را طلبید و فرمود که ان درخت خرمایی که شاخش در خانهٔ ان مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمایی بتو عطا کنم پس ان بدبخت کفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوهٔ هیچ یک را مثل این درخت دوست نمیدارم و چون ابو الدحداح در ان مجلس حاضر بود و ان سخن را شنید بعد از انکه ان مرد بر کشت برخاست و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اکر ان درخت را من بکیرم و بشما تسلیم نمایم انچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من میشوی حضرت فرمود که بلی پس ابو الدحداح بنزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد او کفت که ایا دانستی که حضرت رسول صم بعوض ان درختی در بهشت بمن داد و من قبول نکردم ابو الدحداح کفت که ایا ارادهٔ فروختن ان داری یا نه صاحب درخت کفت نمیفروشم مکر انکه مال بسیاری کسی بمن دهد که کمان نداشته باشم که کسی بران درخت ان قدر مال بدهد کفت نهایت ارزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت کفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح کفت خوش قیمت بسیاری مطلبی بعوض یک درخت کج خود چهل درخت میخواهی پس کفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت کفت که جمعی را بیاور و کواه بکیر که از بن سودا پشیمان نشوی ابو الدحداح رفت و جماعتی را اورد و ایشانرا کواه کردانید و ان درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت رفت و کفت یا رسول الله ان درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم انرا پس حضرت رسول صم بخانهٔ ان مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حق تعم این ایات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول صم بسیار می بستند ابو هریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه و دروغ بستند بر حضرت رسول صم که کسی از انحضرت میراث نمیبرد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که کفت خبر ظهور حضرت رسول صم وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و بخدمت انحضرت امدم پس چون داخل

شدم اصحاب انحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از امدن من حضرت اصحاب خود را بقدوم من خبر داده بود و فرموده بود که اینک وایل بن حجر می اید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغبست بسوی اسلام و اطاعت کنندهٔ حق است و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است پس کفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت کذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست کفتی خداوندا برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبد الله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که کفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صم رفتم انحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است نخواستم که ان مار را بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس میان انحضرت و میان ان مار خوابیدم که اکر از ان مار کزندی اید بر من واقع شود نه بر انحضرت در ان اثنا انحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این ایه میخواند انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از ان کفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته و هنیئا له بفضل الله الذی اتاه انکاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام کفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیدهٔ حکایت مار را بعرض رسانیدم انحضرت فرمودند که برخیز و انرا بکش برخاستم و مار را بکشتم انکاه انحضرت دست مرا بدست خود کرفتند و کفتند چه میکویی در شان ان قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل کفتم حقست در راه خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر ان باشد پس از انحضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کند که چون ان جماعت را ادراک کنم خدای تعم مرا قوت دهد بر قتال ایشان ان حضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم بقوه واعنه بعد از ان انحضرت از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند امد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین منست بر جان من و هم چنین روایت نموده اند از عون بن عبد الله بن ابی رافع که او کفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع کفت اینست انچه حضرت رسالت میکفت که سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانهٔ خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و به نیت انکه درجهٔ شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون امد و او در ان وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در ان اثنا میکفت الحمد لله لقد اصبحت و لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی میکوید که از او پرسیدم که ان سه هجرت کدامند کفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و هجرت دویم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت

حضرت امیر بود تا انحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن عم بمدینه مراجعت نمود چون خانه
و مزرعهٔ نداشت انحضرت خانهٔ حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمین مزرعه باو داد که
اخر عبید الله بن ابی رافع ان مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و در تفسیر امام حسن
عسکری عم مذکور است که حضرت رسول صم فرمود که ای گروه مردم دوست دارید از ادکردهای
مارا بادوستی شما ال مارا اینك زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشانرا دوست
دارید بحق ان خداوندی که محمد را براستی فرستاده است که محبت ایشان شمارا نفع می بخشد صحابه
کفتند که چگونه نفع می بخشد بما محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المومنین خواهند
امد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبیلهٔ ربیعه و مضر بمثل عدد ربیعه و مضر پس
میگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت مارا دوست میداشتند بسبب محبت محمد صم و محبت تو
پس حضرت از برای ایشان نامهٔ مینویسد که از صراط باسانی بکذرند پس باسانی از صراط میکذرند
و بسلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا صم مردی
بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب میکفتند بان حضرت کفت که دعا کن که حقتعم مرا مالی روزی کند
حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکران بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکران
نداشته باشی اما میخواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق ان خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست که اکر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و بامن حرکت کنند خواهد شد پس بار
دیکر بخدمت حضرت امد و بار دیکر ان استدعا نمود و کفت سوکند میخورم بحق ان خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که اکر خدا مرا مالی روزی کند هر اینه حقوق ان مال را بیرون کنم و بهر صاحب
حقی او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس کوسفندی بهم رسانید
و حقتعم در اندك وقتی کوسفندان او را بسیار کردید که مدینه تنکی میکرد برای کوسفندان او
پس از مدینه دور شد و در وادیی از وادیهای مدینه ساکن کردید پس باز بسیار شد بمرتبهٔ که در
انجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم کردید پس
حضرت کسی را فرستاد که زکوة کوسفندان او را بکیرد پس اباکرد و بخل ورزید و کفت این زکوة
کرفتن خواهر جزیه کرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه
پس حقتعم این ایات را در مذمت او فرستاد که ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد
کرده است با خدا که اکر عطا کند بمن از فضل خود هر اینه تصدق خواهم کرد و هر اینه خواهم بود از
شایستکان پس چون خدا اعطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بان و رو کردانیدند از خدا و
اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این ایات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر میکفتند بخدمت حضرت
رسول صم امد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بدصورت
پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بدصورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق کردانید
و متکفل احوال او میکردید بسبب عریانی و غربت او و هر روز یکصاع خرما برای او مقرر فرمود
بصاع قدیمی که در زمان ان حضرت بود و دو جامه براو پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد
و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا انکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند
در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنکی کرد پس حقتعم وحی فرمود بر حضرت رسول
صم که پاکیزه کردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد انان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که
هر که دری از خانه خود در مسجد کشوده درها را مسدود کردانند مکر در خانهٔ علی بن ابی طالب و فاطمه
عم و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در ان غریبی پس امر کرد رسول خدا صم که درهای همه
خانهای صحابه را که بمسجد کشوده بودند مسدود کردانیدند بغیر در خانهٔ علی بن ابی طالب عم که انرا
مفتوح کذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود کذاشت پس حضرت امر فرمود که برای
فقرای مسلمانان و غربای ایشان صفهٔ صفا را بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و
روز خود را در ان صفه بسر اورند پس همکی در ان صفه جمع شدند و ان را منزل خویش کردیدند
پس پیوسته حضرت رسول صم تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و کندم و جو و خرما و مویز هرکاه نزد
او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی
حضرت نسبت بایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوات و صدقات خود را برای ایشان می اوردند
پس روزی حضرت رسول صم نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و مرحمت و
فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بان زن از حرام نکاه میداشتی و یاری مینمود
ترا بر دنیا و اخرت تو جویبر کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی رغبت مینماید بسوی من
و کدام زن بجانب من میل میکند و حال انکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت
رسول صم فرمود که ای جویبر به تحقیق که حقتعم پست کردانید بسبب اسلام انان را که در جاهلیت
شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام انها را که پست بودند و عزیز کردانید ببرکت اسلام کروهی
را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام انچه بود در جاهلیت از نخوت های
ایشان و فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همهٔ مردمان سفید
ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند ادمند و حقتعم
حضرت ادم عم را از خاك افرید تا خاکساری نمایند ذریت او و بدرستی که محبوب ترین مردمان نزد
خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم

ای جو یبر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جو یبر برو بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریف ترین قبیلهٔ بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستادهٔ رسول خدا بسوی تو و انحضرت میفرماید که تزویج نما بجو یبر دختر خود را که دلفا نام دارد پس جو یبر رفت بنزد زیاد بن لبید در وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسول صم با رسالتی بسوی تو فرستاده است ایا بلند و اشکار بگویم یا اهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت ان حضرت را بلند بگو بدرستی که ان موجب شرف و فخر منست پس جو یبر گفت که حضرت رسول میفرماید که دختر خود دلفا را بجو یبر تزویج نما زیاد گفت که ایا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است جو یبر گفت که بلی من چگونه بر ان حضرت دروغ بندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر با انها که کفو ایشانند از قبایل انصار پس برو ای جو یبر نزد رسول خدا صم تا من بخدمت ان حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جو یبر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قران باین نازل نشده و باین محو ظاهر نشده است پیغمبری محمد صم و چون دلفاء دختر زیاد از پس پرده سخن جو یبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت ان چه سخن بود که در میان تو و جو یبر میگذشت زیاد گفت ای دختر جو یبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صم اورده بود و من او را چنین جواب گفتم دلفاء گفت که جو یبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا صم در شهری که حضرت در ان شهر باشد پس بزودی بفرست که جو یبر را برگرداند و چنین جواب ناملایمی را با نحضرت نرساند پس زیاد بزودی پیکی بسوی جو یبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جو یبر خوش امدی در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من بخدمت حضرت رسول صم بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف ان حضرت درامد گفت یا رسول الله جو یبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من اورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نمائیم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جو یبر مومن است و مرد مومن کفو زن مومنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را باو تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانهٔ خود برگشت و بنزد دختر خود امد و انچه از حضرت شنیده بود باو گفت پس دختر گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا صم را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجو یبر زیاد چون این سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون امد و دست جو یبر را گرفت و بنزد قوم خود اورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را باو تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیهٔ دختر خود را درست کرد و بنزد جو یبر فرستاد که ایا خانهٔ داری که ما دختر را بانخانهٔ تو فرستیم جو یبر گفت بخدا سوگند که مرا خانهٔ نیست پس دختر را مهیا کردند و خانهٔ برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو زینتها اراستند و دو جامهٔ نفیس بر جو یبر پوشانیدند پس دلفا را در انخانه داخل کردند و جو یبر را طلبیدند و بخانهٔ عروس در اوردند و عمامه بر سر او بستند چون جو یبر بانخانه درامد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانهٔ دید بالوان فرشها و زینتها اراسته و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جو یبر بزاویهٔ خانه میل کرد و سجادهٔ عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حقتعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون امدند و ان زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که ایا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قران و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دویم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی داشتند و در روز سیم نیز چنین کردند و در روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امری کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجو یبر و بخدا سوگند که او در ان مرتبه نبود که ما باو دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده گفت ما خانهٔ از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او در ان خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بان خانه فرستادیم و او را در ان خانه در اوردیم پس با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید و بیرون امد و سه شب است که بر این منوال میگذراند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو امدم و چنین گمان میبرم که او اراده زنان ندارد پس فکری در باب ما بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول صم جو یبر را طلبید و فرمود که ایا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جو یبر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف انچه تو خود را بان وصف مینمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند در ان خانه برای تو دختر خوش روی خوش بوئی را و تو داخل ان خانه شدهٔ غمگین و نظر بسوی ان دختر نکردهٔ و با او سخن نگفتهٔ و نزدیک او نرفتهٔ پس اگر میل بزنان داری ترا چه باعث شده بر این پس جو یبر گفت یا رسول الله مرا بانخانه گشادهٔ در اوردند و در انجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوانی نیکو روی خوش بوئی را بنظر در اوردم پس در ان وقت بیاد اوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که حقتعالی مرا باینچنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از ان حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته

مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون
امدم و ان روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال کذرانیدم و من این شکر را کم میشمارم
در جنب ان نعمتی که حقتعم مرا کرامت کرده و لیکن امشب ان دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم
کردانید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول صم زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید پس زیاد و
اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعدهٔ خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از ان حضرت
رسول صم متوجه یکی از غزوات کردید و جویبر در ان غزوه در خدمت ان حضرت بود پس در ان
جنك بدرجهٔ شهادت فائز کردید و برحمت حق تعم واصل شد و بعوض دلفا معانقهٔ حور اختیار نمود و
بدل خانهٔ زیاد نعمت ابد الاباد را کزید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جویبر هیچ زن
بی شوهر رواتر نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر باعث نقص ان زن نکردید بلکه طلب کاران
او بیشتر و عزت او در میان قومش فزونتر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت
[illegible]ه است که در زمان حضرت رسول مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که در همهٔ اوقات صلوة
ملازم رسول خدا صم بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و ان حضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب
پریشانی و غربت او میفرمود که ای سعد اکر چیزی برای من بیاید تر اغنی میکردانم پس دیر شد
امدن مالی از برای رسول خدا و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حقتعم مطلع شد بر غمی که ان
حضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر ان حضرت نازل شد و دو درهم اورد و کفت یا محمد
حقتعم دانست که تو از برای تنکی احوال سعد بسیار غمکین کردیدهٔ ایا میخواهی که او را بی نیاز کردانی
حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل کفت که بکیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت
کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را کرفت و چون برای نماز ظهر بیرون امد سعد را دید
که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون امدن انحضرت میبرد چون نظر مبارك حضرت
بر او افتاد فرمود که ای سعد ایا تجارت میتوانی کرد سعد کفت که بخدا سوکند که مالی نمی یابم که بان
تجارت کنم پس حضرت ان دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی
حق تعم تصرف کن پس سعد دو درهم را کرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را
با ان حضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و متعرض تحصیل
روزی شو پس به تحقیق که بسیار غمکین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعم
او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیك درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه را بدو
درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو اورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت
او عظیم شد پس بر در مسجد دکانی کرفت و در ان دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعهٔ خود را
در ان دکان جمع کرد و هر کاه که بلال اذان نماز میکفت و حضرت برای نماز بیرون می امد سعد را

میدید که مشغول دنیا کردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نکردیده چنانچه پیش از مشغول شدن بدنیا
میکرد و حضرت باو میفرمود که ای سعد به تحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد در جواب
میکفت که چکنم مال خود را بکذارم که ضایع شود این مردیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که قیمت
متاع خود را از او بکیرم و این مرد دیکر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم پس
ان حضرت را از این حال سعد و مشغول کردیدن او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تعم اندوهی
عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او ان حضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل
عم بر ان حضرت نازل شد و کفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است
از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا ان حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول
صم فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر دارم زیرا که دنیای او اخرتش را بر باد داده پس
جبرئیل کفت بدرستی که محبت دنیا و مالهای ان فتنه ایست که ادمی را از یاد اخرت غافل میکرداند
سعد را بکو که پس دهد بتو ان دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اکر بکیری ان دو
درهم را بر میکردد بحالتی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون امد و بسعد کذشت و فرمود که ای
سعد ایا پس نمیدهی بمن ان دو درهم را که بتو دادم سعد کفت بلی میدهم و دویست درهم دیکر نیز
میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر ان دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بان
حضرت پس داد و دنیا از او بر کشت تا انکه انچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود
بر کشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم
بمردی کذشت که درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی
ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر
باشد کفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما بسوی ان پس حضرت فرمود که هر کاه صبح کنی یا شام کنی بکو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستی که هر کاه که این را بکویی حق تعم بعدد
هر تسبیحی ده درخت در بهشت ترا عطا میفرماید از انواع میوها و این تسبیحات از جملهٔ باقیات صالحاتست
که حق تعم در قران یاد فرموده پس ان مرد سعادتمند کفت ترا کواه میکیرم یا رسول الله که این باغ خود
را وقف کردانیدم بر فقرای مسلمانان و بقبض وقف دادم پس حق تعم این ایات را در شان او فرستاد
که فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما ان کسی که عطا کرد مال در
راه خدا و پرهیزید از معصیت او و تصدیق نمود ثواب نیکوی اخرت را پس زود باشد که اسان
کردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا اورد عمل چند را که موجب راحت اخرت باشد و ایضا بسند
موثق از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا صم امد و شکایت
نمود بسوی انحضرت همسایهٔ خود را که مرا ازاری رساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر ازار او پس

مرتبهٔ دیگر امد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبهٔ سیم شکایت کرد حضرت
فرمود که چون وقت امدن مردم شود بنماز جمعه متاعهای خانهٔ خود را از خانه بیرون ریز تا انکه ببیند انها
که می ایند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشانرا خبر ده که من بسبب ازار همسایه
میخواهم از خانهٔ خود بیرون روم چون چنین کرد ان همسایه بنزد او امد و گفت متاعهای خود را بخانهٔ
خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا ازار نکنم و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صم به حجرهٔ طاهرهٔ ام سلمه درامد و بوی خوشی استشمام نمود
پس پرسید که ایا زن احول بخانهٔ شما امده است ام سلمه گفت که بلی امده است و شکایت از شوهر خود
مینماید که نزدیک او نمیرود پس ان زن از در درامد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر من از
من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن احول بوی خوش خود را
زیاده کردان شاید بسوی تو رغبت نماید ان زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر انکه خود را بان
خوشبو گردانیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیداند که اگر رو بتو اورد چه ثوابها برای
او حاصل است ان زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو اوردن بسوی من حضرت فرمود که
بدرستی که در وقتی که متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسیست که
شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزد مانند
برگ که از درختان ریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می اید و بسند معتبر دیگر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول صم امدند و یکی از ایشان گفت که شوهر
من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهرم با زنان
نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون امدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند
تا انکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب
من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمیبویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستی که من گوشت میخورم و
بوی خوش می بویم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که مردی را مرگ حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا
صم پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب
خود و بر بالین او حاضر شد و او بی هوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست از او
بردار تا من از او سوالی بکنم پس ان مرد بهوش امد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی
بسیار و سیاهی بسیار میبینم پس حضرت پرسید که کدام یک از اینها بتو نزدیکترند گفت سیاهی بمن نزدیکتر
است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک و اقبل منی
الیسیر من طاعتک پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک الموت خطاب نمود که ساعتی بر او سبک کردان

تا از او سوال کنم پس بهوش باز امد و حضرت از او پرسید که چه میبینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی
بسیار می بینم حضرت پرسید که کدام یک بتو نزدیکترند گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حق تعالی او را
امرزید پس حضرت صادق عم فرمود که هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این
دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
رسول خدا صم در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک
میگفتند دیدند که سرش از بی خوابی بزیر می اید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و
چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کردهٔ و چه حال داری ای
حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله بایقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی
و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا محزون
و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده
و انچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و یقین بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خداوندم را که
برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا
من می بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته با یکدیگر اشنائی میکنند و صحبت
میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند
و گویا زفیر و اواز جهنم در گوش من است پس حضرت باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل
او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت باش ان جوان گفت یا رسول
الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روزی که شد حضرت او را
با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت
صادق عم که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صم در مکه بود و هنوز هجرت نکرده
بود و براء با نحضرت ایمان اورده بود چون وقت فوت او شد و در انوقت حضرت رسول صم با مسلمانان
بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در انوقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را
بسوی حضرت رسول صم بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت
فوت خود بثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قران باین نحو نازل شد و جاری شد باین
سنت و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول خدا سخت
شد و بسیار پریشان شد پس زن او گفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول خدا و از انحضرت چیزی
سوال میکردی پس امد بخدمت رسول خدا صم و چون نظر انحضرت بر او افتاد پیش از انکه او سوال
کند فرمود که هر که از ما سوال میکند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا
او را بی نیاز میگرداند پس ان مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی

نیست و بر گشت بسوی زن خود و انچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس ان زن گفت که رسول
خدا بشیر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را باو بگو پس ان مرد برگشت بخدمت حضرت و
باز چون نظر حضرت براو افتاد همانرا فرمود که در مرتبهٔ اول فرموده بود تا انکه ان مرد سه مرتبه چنین
کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس ان مرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت و بجانب کوه رفت
و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و بیاز اورد و ان هیزم را به نیم مد از ارد فروخت پس انرا
بخانه اورد و با عیال خود خورد پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از انچه در روز اول اورده بود
اورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع مینمود تا انکه کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع
کرد تا انکه دو شتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا انکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت
رسول صم امد و حال خود را از اول تا اخر عرض کرد حضرت گفت که من گفتم بتو که هر که از ما سوال میکند
باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی مینماید حق تعم او را بی نیاز میگرداند و بسند حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول امدند پس سلام کردند بر انحضرت
و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود
که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتیست بزرگ فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما انست که
ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند و در زمین
نقش میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم انچه گفتید نسبت بشما بشرط انکه از
هیچکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق فرمود که ایشان چنان بان شرط وفا کردند که گاه بود که یکی
از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراهت داشت از این که بدیگری بگوید که
تازیانه را بمن ده برای انکه نمیخواست که سوال کند پس از اسب خود فرود می امد و تازیانه را برمیداشت
و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او باب نزدیکتر بود نمیگفت که ان اب را بمن ده تا
انکه بر میخاست و اب میخورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول صم کسوهٔ از حریر باسامة بن زید بخشید پس اسامه انرا پوشید و بیرون امد حضرت فرمود که
بکن ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در اخرت او را بهرهٔ نباشد پس قسمت کن این جامه را میان
زنان خود و ایضا بسند دیگر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم با قبیلهٔ بنی سلمه گفت
که کیست بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله سید ما مردیست که در او بخلی هست حضرت فرمود
که کدام درد بدتر از بخل است پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرگ شما ان مرد سفید پوست است که
او براء بن معرور است و ایضا بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول
صم را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است
پس تخمی از ان مرغ جدا شد و بزیر امد و در میان دیوار میخی بود بر ان میخ بند شد و تخم نشکست و

نیفتاد پس حضرت از ان حال تعجب فرمود پس ان مرد گفت که یا رسول الله ایا تعجب کردی از این تخم
بحق ان خداوندی که ترا بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است چون
حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی بمال
او نمیرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از انحضرت که مرد مالداری
بخدمت حضرت رسول امد با جامههای پاکیزه و در مجلس انحضرت نشست پس مرد پریشانی با جامههای
چرکین امد و در پهلوی او نشست پس ان مرد مالدار جامهٔ خود را از زیر ران او کشید پس حضرت
او را عتاب نمود و فرمود که ایا ترسیدی از پریشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی
که از توانگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامههای تو چرکین شود گفت
نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در
نظر من زینت میدهد و هر نیکی را نزد من قبیح مینماید و به تحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای
تدارک اهانتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول بان مرد پریشان خطاب نمود که ایا قبول مینمایی گفت
نه ان مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بر من داخل شود انچه بر تو داخل شده است از عجب و
تکبر و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم در خانه نشسته
بود و عایشه نزد انحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادریست
برای قوم خود پس عایشه برخاست و داخل خانهٔ دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود
چون داخل شد حضرت رو بسوی او گردانید و با بشاشت و خوش رویی باو سخن گفت تا انکه فارغ
شد و ان مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول او را ابدی یاد
کردی و چون داخل شد با روی نیکو باو ملاقات کردی و سخن نیک باو گفتی حضرت فرمود که از
جملهٔ بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدزبانی او و
بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا امد و گفت یا رسول الله
منم فلان پسر فلان بن فلان تا انکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد حضرت فرمود که
بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که
روزی زینب احول عطرفروش بنزد زنان حضرت رسول صم امد پس حضرت بخانه در امد در وقتی
که او نزد ایشان بود و حضرت باو فرمود که هرگاه بنزد ما می ایی خانهای ما خوشبو میگردد زینب گفت
که خانهای تو بیوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب
هرگاه چیزی فروشی احسان کن بمشتریان و فریب مده ایشانرا بدرستی که این بیشتر باعث پرهیزکاریست
برای خدا و باقی ترمیدارد مال را و بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمایی بود در باغ مردی از انصار و

خانهٔ انصاری در در باغ بود و سمره می امد و از میان خانهٔ انصاری میگذشت و بپای درخت خرمای خود میرفت بی انکه رخصت بطلبد و ایشانرا خبر کند پس ان مرد انصاری باو گفت که هرگاه میخواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب و هر چه در این باب با سمره سخن گفت ثمرهٔ نبخشید پس انصاری بخدمت حضرت رسول صم امد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را باو پیغام فرمود و فرمود که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت نیز ابا نمود چون ابا کرد حضرت فرمود که ان درخت را بمن بفروش و باز ابا نمود پس حضرت قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا انکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که ان درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمایی را که هر وقت که خواهی میوه اش را باسانی توانی چید پس باز ان بی سعادت ابا نمود پس انحضرت در اینوقت بانصاری فرمود که برو و درخت او را بکن و بنزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمیباشد و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود و در بعضی چهار تکبیر میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که ان مرده منافق است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا کرد که خداوندا مرا تمکین بده بر ثمامة بن اثال و او یکی از روساى اهل شرك بود پس حق تعم دعای انحضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر انحضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت اوردند چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میگردانم اول انکه ترا بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود فرمود که دویم انکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم انکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه رها کردند پس ثمامه شهاده گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدایی ولیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذو النمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و باین سبب او را ذو النمره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا امد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از انچه حق تعم بر من واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در هر شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزهٔ ماه مبارك رمضان بر تو واجب کرده هرگاه دریابی انرا و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان مقدار و شرایط زکوة برای او نمود پس ذو النمره گفت سوگند یاد میکنم بان خداوندی که ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از انچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت

فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی گفت زیرا که مرا چنین بدصورت افریده است پس در انوقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگار تو میفرماید که سلام او را بذو النمره برسانی و بگویی او را که ایا راضی نیستی که حق تعم ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس ذو النمره گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم که انقدر بندگی ترا زیاده کردانم که از من خوشنود گردی و بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من میخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست بجماعتی تا انکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشانرا گشت هر اینه میزدم گردن جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیر ان بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت شده است که روزی حضرت رسول صم اسبی از اعرابی بقیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش امد ان اسب پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر انحضرت در انکه بقیمت ارزان خریده ان اسب را پس با اعرابی گفتند اگر این اسب را بیازار میبردی باضعاف این قیمت میفروختی پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت برمیگردم و از او التماس میکنم که اسب را بمن باز دهد منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحیست چون زرترا بیاورد منکر شو و بگو من باین قیمت نفروختم بتو چون چنین گویی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول صم زر از برای او اورد اعرابی باغوای ان منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که بحق ان خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد و چون مشاجرهٔ حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسب را بانحضرت فروختی باین قیمت که میفرماید اعرابی گفت که وقتی که من اسب را باو میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی پس حضرت رسول صم با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را ادادی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو از جانب خدا ما را اخبر میدهی بخبرهای اسمانها و ما ترا تصدیق میفرمائیم و ترا تصدیق نمیکنیم در ثمن یك اسبی پس حضرت رسول صم بامر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی امدند بخدمت رسول خدا صم و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط انکه مرا یاری کنید بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا صم را ازادکردهٔ از قبیلهٔ بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجاست خون گفت اشامیدم انرا حضرت فرمود که

ترا سزاوار نبود که چنین کنی وچون چنین کردی بنادانی حق تعم انرا حجابی کردانید میان تو واتش جهنم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهدهٔ جمال انحضرت نمینمود متوجه کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول صم این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و کردن میکشید تا او بمشاهدهٔ جمال انحضرت مشرف میشد پس روزی از روزها بخدمت حضرت امد و حضرت بلند شد تا او مشاهدهٔ جمال انحضرت نمود و پی کار خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بان زودی برکشت بسوی او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی پی کارهای خود میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی کفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که ترا براستی فرستاده که امروز فرو کرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی برکشتم که بار دیکر از مشاهده جمال تو بهره مند کردم پس حضرت دعای نیك از برای او کرد و او را ثنا کفت پس بعد از انحضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید صحابه کفتند که چند روز است که ما او را ندیده ایم پس حضرت نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بیازار زیت فروشان رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایکان او سوال کرد کفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستکو بود مکر انکه در او یك خصلت بد بود حضرت فرمود که انچه خصلت بود کفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان میکرد رسول خدا صم فرمود که بخدا سوکند یاد میکنم که او مرا انقدر دوست میداشت که اکر برده فروش میبود خدا او را می امرزید موءلف کوید که یعنی برده فروشی که از ادانرا فروشد و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا عم که جناب رسول صم متوجه بعضی از غزوات خود کردیده بود در اثنای راه کروهی بانجناب رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید کفتند ما موءمنانیم یا رسول الله ان جناب فرمود که ایمان شما بچه مرتبه رسیده است کفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجامی اوریم در وقت نعمت و راضی هستیم بقضاهای خدا پس ان جناب فرمود که بردبار انند دانایانند نزدیك است که از دانائی بمرتبهٔ پیغمبران رسیده باشند پس بایشان خطاب نمود که اکر چنانید که میکوئید پس بنا مکنید خانه را که در ان ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردکاری که بازکشت شما همه بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناکاه زن عریانی بخدمت ان حضرت امد و در پیش روی حضرت ایستاد و کفت یا رسول الله من زنا کرده ام مرا پاك کردان و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب ان رسید و جامهٔ بر سر او افکند حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو کفت یا رسول الله زوجهٔ منست و من با کنیز خود خلوت کردم

و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که ببر او را بخانهٔ خود پس فرمود که چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رود خانه را از پائین رود خانه فرق نمیکند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول صم بسفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برکردد چون او بیرون رفت پدر ان زن بیمار شد پس ان زن بخدمت حضرت رسول صم فرستاد و کفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برکردد و در این وقت پدرم بیمار شده است ایا رخصت میفرمائی که بعیادت او بروم حضرت فرمود که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنکین شد و بار دیکر بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا انکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانهٔ خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزد ان زن فرستاد که بدرستی که حقتعالی امرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز عید قربان رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و کذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای کروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در اتش جهنم خواهید بود چون سخن را از حضرت شنیدند کریستند پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و کفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود و بخدا سوکند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول صم از برای زنان و در خطبهٔ خود فرمود که ای کروه زنان تصدق کنید هر چند از زیورهای شما باشد و هر چند یك خرما باشد و هر چند بنصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت خویشان خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود کفت یا رسول الله ایا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم ایا نیستند از جملهٔ ما دختران در خانهٔ صبر کننده و خواهران مهربان پس حضرت رسول صم از برای او رقت نمود و فرمود که شمائید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهندکان ایشان و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان اکر نه ان بود که با شوهران خود بد سلوك میکنید هر اینه نماز کذارندهٔ از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از ثبات بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق عم رفتم از احوال عمر بن مسلم سوال فرمود کفتم صالح است و خوب است اما ترك تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست مکر نمیدانند که حضرت رسول صم تجارت فرمود و از قافلهٔ که از شام امدند متاع ایشان را خرید و انقدر نفع بهم رسید که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود خدا میفرماید که مردانی که غافل نمیکرداند ایشان

را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه خوانانند میگویند
که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میگویند تجارت میکردند اما نماز را ترك نمیکردند در وقت
فضیلت چنین کسی افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکند و در حدیث معتبر منقولست که
چون زنان بخدمت حضرت رسول صم هجرت کردند زنی امد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه
میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب ان کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر انکه
نهی فرمایی و من ترك کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه کنی
زنان را بسیار نه مبر و اندکی بگیر که رو را نورانی تر و رنگ را صافی تر میگرداند و نزد شوهر عزیز تر
میدارد پس ام عطیه خواهر او امد که زنان را مشاطگی میکرد حضرت باو فرمود که چون زنان را
مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست اب روی ایشانرا
میبرد و موهای دیگران را بموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این قاصر
رسیده روایت کرده ست از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد
صم ما را خبر میدهد از بهشت و از انچه خدا مهیا کرده است در ان از برای دوستان خود از نعمتها و ما را
خبر میدهد از جهنم و از انچه مهیا گردانیده است در ان برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از
عقوبتها و خوار یها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما از جاهای ما در
بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و اخرت بدانیم پس این خبر بحضرت رسول صم رسید
و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا انکه مسجد پر شد
و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس بیرون امد حضرت غضبناك و جامه را از دستها و پاهای مبارك
خود بر زده بود تا انکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا اورد پس فرمود که ای گروه مردمان من
بشری هستم مثل شما که حق تعم وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است برسالت خود
و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان ادم و مرا مطلع
گردانیده بر انچه خواست از غیب خود پس بپرسید از انچه خواهید پس بحق ان خداوندی که جانم در
قبضهٔ قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سوال کند از من از مادر و پدر خود و از جای خود در
بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینك جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار
مرا خبر میدهد پس هر چه خواهید بپرسید پس برخاست مرد مومنی که محب خدا و رسول بود و گفت
ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که تو بی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که
مردم او را بان منسوب میساختند چون ان مومن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخاست
مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان
پسر فلانی و بجای پدر او نام شبانی از قبیلهٔ بنی عصمه را برد و بنی عصمه بدترین شعبهای قبیلهٔ بنی ثقیف

بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید پس ان منافق بانهایت مذلت و خواری
نشست و رسوا گردید در میان مردم و پیش از ان مردم را گمان ان بود که او بحسب و نسب و بزرگی
از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بشك و
شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی
بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوایی نشست پس عمر بن الخطاب برخاست
و از ترس انکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردگاری خدا و دین اسلام را برای
خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم و پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو
کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعم پردهٔ عصمت بر تو بپوشاند
پس حضرت فرمود اگر سوالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و صرفهٔ خود را در سوال کردن
ندانست پس حضرت امیر المومنین برخاست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی
و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حقتعم افرید مرا و ترا از دو عمود از نور که در زیر
عرش اویخته بودند و تنزیه و تقدیس حقتعم میکردند پیش از انکه حق تعم خلایق را بیافریند بدو
هزار سال پس از ان دو عمود نور دو نطفهٔ سفید افرید که برهم پیچیده بودند پس ان دو نطفه را منتقل
گردانید از پشتهای بزرگوار برحمهای پاکیزه تا انکه نصف ان دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و
نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس از یك جزو ان دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم
رسیدی چنانچه حق تعم فرموده است که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و كان ربك
قدیرا یعنی اوست خداوندی که افرید از اب نطفهٔ بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و
پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از ان بشر حضرت امیر المومنین عم است که با حضرت
رسول صم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از
توام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بخون من و تو یی سبب و وسیله میان خدا و
خلق بعد از من پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که
او را بدرجات عالیه میرسانیده یا علی خدا شناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من بتو هر که انکار
ولایت تو کند انکار پروردگاری خدا کرده است یا علی تو نشانهٔ بزرگ خدایی در زمین و تو رکن اعظم
خدایی در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایهٔ مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب
خلایق با تست و بازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف
قیامت موقف تست و حساب ان روز حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که
مخالفت تو نماید هلاك میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا گواه باش و از منبر فرود امد و ایضا
سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هر گاه قریش در مجالس خود

می نشستند و مردی از اهل بیت را میدیدند که میکذرد سخن خود را قطع میکردند روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان کفت که مثل محمد صم در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست که در مزبله بوده باشد چون این خبر بحضرت رسول صم رسید در غضب شد پس حضرت بیرون امد و بر مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای کروه مردمان من کیستم کفتند تو یی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از انکه حق تعم ادم را خلق کند بدو هزار سال پس هرکاه که ان نور تسبیح الهی میکرد ملئکه بتسبیح او تسبیح میکفتند پس چون حقتعم حضرت ادم عم را خلق کرد ان نور مقدس را در صلب او قرار داد و ان نور را در صلب ادم بزمین فرستاد پس ان نور را در کشتی داخل کردانید در صلب حضرت نوح عم پس ان نور در صلب ابراهیم بود که او را باتش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در بزرکوارترین صلبها تا انکه بیرون اورد کوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجرهٔ طیبهٔ ما را از بهترین مغرسها از ابای شریفه و امهات طیبه که هیچ یك از ایشان ملاقات نکردند با یکدیکر بزنا بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرکواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی اخر الزمان و بدرستی که حق تعم نظر کرد بسوی اهل زمین و از همهٔ ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از انها منم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیکری علی بن طالب است پس وحی کرد بسوی من که بکیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفهٔ خود در میان امت خود بدرستی که او اولی بنفس هر مومن است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مکر مومنی و دشمن نمیدارد او را مکر کافری و او میخ زمین است بعد از من زمین ببرکت او قرار میکیرد و اوست کلمهٔ تقوی که محبت او موجب نجات از اتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است اما میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهانها و خدا اتمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستی که حقتعم بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و کردانید ایشان را برکزیدکان امت من یکی بعد از دیکری مانند ستارهای اسمان که هرکاه ستارهٔ پنهان میشود دیکری بعوض ان طالع میکردد ایشان پیشوایان هدایت کنندکان و هدایت یافتکانند ضرر نمیرساند بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و نه واکذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و کواهان حق تعم در میان خلق و خزینه داران علم اویند و بیان کنندکان وحی اویند و معدنهای حکمت اویند هر که ایشانرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشانرا نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان

با قرانند و قران با ایشان است از قران جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برساند هر که حاضر است بغایبان انچه کفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوندا تو کواه باش

باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد انحضرت است

در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که از برای رسول خدا صم از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را انحضرت امیر المومنین عم تزویج نمود و تزویج کرد با بو العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را و بعثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از انکه بخانهٔ ان ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول صم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریهٔ قبطیه که هدیه فرستاده بود از برای ان حضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی از هدایای دیکر و ابن بابویه بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول صم متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المومنین عم فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیعه و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از انکه بخانهٔ او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنك بدر رفتند حضرت رسول صم رقیه را باو تزویج نمود و از برای ان حضرت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که اولاد امجاد ان مفخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مکر ابراهیم که از ماریه بوجود امد و مشهور انست که برای ان حضرت سه پسر بوجود امدند اول قاسم و ان حضرت را بان سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت انجناب متولد شد دوم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردانیدند سیم ابراهیم و بعضی کفته اند که پسران انحضرت پنج بودند و طیب و طاهر را نام دو پسر دیکر میدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور انست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی برعکس کفته اند و باتفاق هر دو در طفولیت در مکهٔ معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند و ابراهیم در مدینهٔ طیبه روح مطهرش بسوی اشیان رحمت پرواز نمود و مشهور انست که دختران ان حضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود امدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود امد و حضرت امیر المومنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت ان حضرت امامه را بنکاح خود در اورد و بعد از شهادت انحضرت مغیره بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحبالهٔ خود در اورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه عم حضرت امیر المومنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت ان حضرت بنکاح مغیرة بن نوفل در امد پس او را مرضی شدید عارض شد که زبانش بند امد پس

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با انکه مغیره کراهت داشت و صیت او را پس باو میگفتند که ازاد کردی فلان غلام را او او اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند که فلان کار از برای تو میکنند و او اشاره بسر خود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد و ان دو بزرگوار اجازهٔ وصیت او نمودند و منقولست که ابو العاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلادهٔ که حضرت خدیجه باو داده بود بنزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بران قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را به بخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابو العاص شرط کرفت که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از ان خود بمدینه امد و مسلمان شد چنانچه مجملی از قصهٔ او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد دویم رقیه و گویند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود امد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر روداد سیم ام کلثوم و او را نیز عثمان ملعون بعد از رقیه تزویج نمود و گویند که در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد مؤلف گوید که انچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند ثانی اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی انجناب نبودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکند و بدانکه مخالفان بر شیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نبود حضرت رسول صم دو دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول انکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را با دختران خدیجه را باو پیش از ان باشد که حق تعم حرام کرداند دختر دادن بکافران را چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را با بو العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود و هم چنین رقیه و ام کلثوم را بنابر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیق که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از انکه بعثمان تزویج نماید جواب دویم انکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با انکه در اخر بانکار کردن نص امیر المؤمنین ع و سائر کارهائی که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب حق است انست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف وطمع بظاهر اظهار باسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حقتعم حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که انحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری

کرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سائر احکام ظاهر ایشانرا با مسلمانان شریک کرداند لهذا انحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار نفاق ایشان نمینمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که انجناب بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز گذارد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنابر انکه در ظاهر داخل مسلمان بوده است دلالت نمیکند بر انکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمهٔ حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر انها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر انجناب اظهار نفاق ایشان مینمود و اسلام ظاهر ایشانرا قبول نمیفرمود با انجناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمیماندند چنانچه بعد از ان جناب با امیر المؤمنین ع بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چهارم حضرت فاطمه ع است که تفصیل احوال انحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله و کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که عیسی بن عبد الله قمی از انجناب پرسید که ایا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا صم را و لبهای مبارک انحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت امد و در شبی که کافران گریختند حق تعم خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامهٔ خود را بر سر پیچید و بنحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان مینمود که مردیست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می اورد و همه جا احوال خانهٔ عثمان را پرسید تا بخانهٔ ان ملعون رسید و در خانهٔ او پنهان شد چون عثمان بخانه امد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا صم انداخته و لب و دندان او را خسته کردهٔ و دعوی کردی که حمزه را کشتهٔ باین احوال چرا بمدینه امدهٔ او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول صم که در خانهٔ ان ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که باید رو عمش چنین کرده است فریاد براورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمن بنزد او امد و او را ساکت کرداند و سفارش نمود او را که بپدرت خبر مده که مغیره در خانهٔ من است زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد ان ملعون چون این را شنید و میدانست که حضرت رسول صم خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی ان کرسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول صم نازل شد که مغیره در خانهٔ عثمن است در اینوقت حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که

شمشیر خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و الی مغیره را در انجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه
رسید و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل
مرا خبر میدهد که او را در زیر کرسی که جامها بر روی ان میگذارند پنهان کرده است پس بعد از بیرون
رفتن حضرت امیر المومنین ع عثمن دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت اورد و بروایت
دیگر خود تنها بخدمت حضرت امد و چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید
و انحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس ان ملعون گفت که یا رسول الله این عم من است مغیره
و بحق ان خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی با انکه من
او را امان داده بودم پس حضرت صادق فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که انحضرت
را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او رو گردانید پس
ان بی حیا بجانب راست حضرت امد و بار دیگر ان سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس
باز بجانب چپ امد و ان سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا انکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبهٔ چهارم
انجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حوالی
مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد ان ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن
مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند و لعنت
کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که او را اب دهد و لعنت کن کسی را که تهیهٔ سفر
او بکند و لعنت کن کسی را که یا او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد
یا پالان شتری بدهد و اینها را میشمرد بدست راست خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد
و در خانهٔ خود جا داد و او را طعام داد و اب داد و چهار پای سواری داد و جمیع تهیه سفر او را درست
کرد و جمیع انچه حضرت لعنت کرده بود بر کنندهٔ ان همه را بجا اورد و در روز چهارم او را سوار کرد
و از مدینه بیرون کرد هنوز ان ملعون از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حق تعم راحله او را هلاک
کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد پس بچهار دست و پا راه
رفت تا انکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی
بر رسول خدا نازل شد که ان ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین
ع را طلبید و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت
دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد پس چون بان موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المومنین
ع او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه با زبیر گفت که بگذار من او را بکشم که او دعوی
میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول صم زید و حمزه
را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا صم امد و

گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانهٔ منست تا او کشته شد ان مظلومهٔ شهیده سوگند یاد
کرد بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و ان ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت
و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس ان مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان
شکایت کرد و حال خود را با انحضرت عرض کرد در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار
قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه
دیگر فرستاد و بخدمت انحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا انکه در مرتبهٔ
چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه انحضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که شمشیر
خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر ان ملعون مانع شود و نگذارد او را
بشمشیر خود بکش و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه کویا حیران گردیده بود
چون حضرت رسول بدر خانهٔ عثمان رسید حضرت امیر المومنین ان شهیدهٔ مظلومه را بیرون اورده
بود چون نظرش بانجناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و
او را با خود بخانه اورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را گشود و بیدر بزرگوار خود نمود حضرت
دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را
بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد ان منافق ملعون در پهلوی جاریهٔ دختر رسول خوابید
و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه باعلای
درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز ان شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صم با جنازهٔ
او بیرون امد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر نمود که با زنان مومنان همه همراه جنازهٔ
او بیایند و ان بی حیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون امده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود
که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود
و ان بی حیا بر نگشت تا انکه در مرتبهٔ چهارم فرمود که برگردد یا انکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را
رسوا خواهم گردانید چون ان ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده
دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که
برگردم و اینرا برای این گفت که رسوا نشود پس ان ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مومنان و
مهاجران بر جنازهٔ ان شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است
که مردی از انحضرت پرسید که ایا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا
از ان چه بسیار کم است کسی که از ان رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه اللعنه رقیهٔ
مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صم نزد قبر او ایستاد و سر بجانب اسمان بلند
کرد و اب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر اوردم ستمی را که بر این مظلومه

واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را ببخشد از فشار قبر پس حضرت
فرمود که خداوند ببخش رقیه را ایمن از فشار قبر و حق تعم او را با و بخشید و ایضا بسند معتبر از
انحضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا صم وفات یافت حضرت رسول او را خطاب
نمود که ملحق شو بگذشتگان شایستهٔ ما عثمان بن مطعون و اصحاب او و جناب فاطمه عم بر شفیر قبر نشسته
بود و اب از دیدهٔ غم رسیده اش در قبر میریخت و حضرت رسول صم اب دیدهٔ ان نور دیدهٔ خود را
بجامهٔ خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را
و از حق تعم سوال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر عم
روایت کرده است که حضرت رسول صم دختر بد و منافق داد یکی ابو العاص پسر ربیع و ان دیگری که
عثمان بود حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که
ایا حضرت رسول صم دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختران حضرت
را شهید کرد باز دختری دیگر باو داد حضرت فرمود که بلی و حق تعم در ان واقعه این ایه را فرستاد له
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان
نکنند انان که کافر شده اند انکه ما مهلتی که میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای
ایشان مهلت نمیدهیم ایشانرا مگر برای انکه زیاده گردانند گناه را و از برای ایشانست عذابی خوار کننده
فصل در بیان احوال مخصوصهٔ حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او باتفاق خاصه و عامه
مادر ابراهیم ماریهٔ قبطیه بود و مشهور انست که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون
وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر یکسال و شش
ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر انست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای
انجناب فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق عم پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول صم بعد از او نماند حضرت
فرمود که زیرا که حق تعم محمد صم را پیغمبر افریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری
از ان جناب میماند هر اینه سزاوارتر بود بوصایت او از امیر المومنین نزد مردم پس وصایت انجناب ثابت
نمیشد و ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ران
چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین عم را نشانده بود و یک مرتبه این را
میبوسید و یک مرتبه او را ناگاه انجناب را حالت وحی عارض شد و چون ان حالت از او زایل گردید
فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من امد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید
که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی
ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و

چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علیست که
پسر عم من و بمنزلهٔ گوشت و خون منست و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و
من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم
ابراهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از
ان حضرت رسول صم هرگاه امام حسین عم را میدید او را بسینهٔ خود میچسبانید و لبهای او را میمکید
و میگفت فدای تو شوم ای انکسی که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر عم روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا صم از دنیا رحلت نمود در فوت
او سه امر غریب بظهور امد اول انکه در ان روز افتاب گرفت پس مردم گفتند که افتاب از برای مردن
فرزند رسول خدا صم گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر بر امد و حق تعم را حمد و ثنا گفت و فرمود که
ایها الناس بدرستی که افتاب و ماه دو اینند از ایات خداو حرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند
و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی
از اینها نماز بجا اورید پس از منبر بزیر امد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که
یا علی برخیز و کارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المومنین برخاست و ابراهیم را غسل داد و
حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول صم همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس
مردم گفتند که حضرت رسول صم از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گذارد
پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بانچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش
کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز
واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که
نماز نگذارم مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که یا علی بقبر پائین رو و فرزند مرا در
لحد گذار حضرت امیر المومنین عم داخل قبر شد و ان طائر قدسی را در اشیان لحد گذاشت پس مردم
گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود
زیرا که حضرت رسول صم داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست
داخل قبرهای فرزند خود بشوید و لیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و
بندهای کفن او را بگشاید از انکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او
شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله
قبر نشست و فرمود که ابراهیم را سر از پا بقبر داخل کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر
دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود اب از دیدهای

مبارک حضرت رسول صم فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی
که باعث غضب پروردکار گردد پس خطاب کرد بابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در
قبر ابراهیم رخنهٔ مشاهده نمود و بدست خود ان رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما
عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون و در روایت
دیکر منقولست که چون حضرت ابراهیم گریست صحابه بان حضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت
فرمود که این گریهٔ جزع نیست گریهٔ رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صم بقدرت الهی
درخت خرمایی رسته بود که سایه بران قبر مطهر می افکند و هر طرف که افتاب میکشت باعجاز حضرت
رسول صم ان درخت بان سو میکشت که افتاب بر قبر نتابد تا انکه ان درخت خرما خشک شد و قبر ناپدید
گردید و دیکر کسی ندانست که ان در کجاست و ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که
انحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غرفهٔ مادر ابراهیم که ان مسکن
حضرت رسول صم و محل نماز ان حضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از
حضرت امیر المومنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا صم برحمت الهی واصل شد انحضرت محزون شد بر او بحزن شدیدی پس عایشهٔ
ملعونه بانجناب گفت که چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز بنزد
ماریه میرود و بیرون می اید پس حضرت رسول صم بسیار در غضب شد و حضرت امیر المومنین عم را
طلبید که شمشیر خود را بکیر و سر جریح را از برای من بیاور حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا بی کاری که میفرستی زود بعمل اورم مانند سیخ سرخ
کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا انکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت ان امر بر من ظاهر شود حضرت
فرمود که تثبت و تامل بکن و مبادرت بان منما پس حضرت امیر بسوی جریح رفت و بیک روایت جریح
در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جریح امد که در بکشاید از رخنهٔ در اثار غضب از جبین مبارک
حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست انجناب دید ترسید و در را نکشود حضرت از دیوار باغ
بالا رفت و جریح گریخت و انجناب از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت
خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش
کشوده شد و نظر انجناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که الت مردان و زنان هیچ یک ندارد و
بروایت دیکر حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر انجناب
افتاد گریخت و خود را بز برافکند و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود
که از درخت بزیر ای جریح گفت یا علی از خدا بترس و گمان بد بمن مبر که التهای مردی مرا باک

بریده اند پس عورت خود را کشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و بر حال حضرت او را برداشت
و بخدمت حضرت رسول صم اورد حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چرا چنین
شده گفت یا رسول الله قاعدهٔ قبطیان انست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانهٔ ایشان میشود
او را خواجه سرای میکنند و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیکیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما
فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول صم فرمود که شکر میکنم
خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میکرداند و کذب دروغ کویان را ظاهر میکند
پس حق تعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا مذکور شد پس حق تعالی ایات قذف را که سنیان
میکویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر
دیکر روایت کرده است که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق عم پرسید که فدای تو شوم ایا
حضرت رسول صم در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند ایا میدانست که این نسبت بر او افترا است
یا انکه نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المومنین کشتن را از ان قبطی دفع کرد حضرت
فرمود که بلکه حضرت رسول میدانست که ان افترا است و از برای مصلحت ان امر را فرمود و اگر حضرت
رسول صم حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر تا او را نمیکشت بر نمیکشت ولیکن حضرت برای ان این
حکم را فرمود که شاید عایشهٔ ملعونه چون بداند که کسی بناحق بگفتهٔ او کشته میشود از گناه خود بر گردد
پس ان ملعونه بر نگشت و بر او دشوار نمود که مرد مسلمانی بدروغ او کشته شود باب پنجاه و
دویم در بیان عدد زنان انحضرت و مجمل احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده است که حضرت رسول صم پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان مقاربت نمود
و چون بدار اخرت رحلت نمود نه زن در حبالهٔ انحضرت بودند اما ان دو زن که حضرت با ایشان مقاربت
ننمود یکی عمره بود و دیکری شنبا و ان سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت
خدیجه دختر خویلد بود پس سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود پس
عایشه دختر ابو بکر که ام عبد الله کنیت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمة الحارث که
او را ام المساکین میگفتند پس زینب دختر جحش پس رمله دختر ابو سفیان که ام حبیب کنیت او بود پس میمونه
دختر حارث پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب و زنی که نفس
خود را انحضرت رسول بخشید و ان خوله دختر حکیم سلمی است و انجناب را دو خاصه بود که چنانچه بزنان
قسمت میرسانید در شبها با ایشان قسمت میرسانید یکی ماریه بود و دیکری ریحانه خندفیه و ان نه زن
که در وقت وفات انجناب در خانهٔ حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه
دختر حارث و ام حبیب دختر ابو سفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر

زمعه اند و بهترین همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه دختر حارث و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب ع بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسما که در خانهٔ حمزه بود و پنج زن از قبیلهٔ بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول بود دوم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سیم غمیصا مادر خالد بن ولید و چهارم غره که در قبیلهٔ ثقیف زن حجاز بن غلاظ بود پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول ص و صفات ایشان که نه زن در وقت وفات انحضرت در حبالهٔ او بودند عایشه و حفصه و ام حبیب دختر ابی سفیان و زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حی بن اخطب و ام سلمه دختر ابی امیه و جویریه دختر حارث و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و سوده از قبیلهٔ بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه میشمردند و ام حبیب دختر ابو سفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی انکه خود را انحضرت بخشید و دیگر خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان انحضرت بود و سیم زینب دختر جحش که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که انحضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از انکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید و بعد از او ابو هالهٔ اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول ص او را خواستکاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از انحضرت بدر نیامده بود و قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یکماه با ان حضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک هزار و پانصد دینار است و مهر سائر زنان ان حضرت نیز ان مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبد الله بود که او را بطیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از عبد الله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت اورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم انجناب سوده دختر زمعه بود و پیش از انحضرت نزد سکران بن عمر بوده و سکران مسلمان شد و در حبشه برحمت الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابو بکر بود و حضرت او را در مکه خواستکاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینهٔ مشرفه

گذشت حضرت او را زفاف نمود و در انوقت نه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمرش نزدیک بهفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت رسول ص هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عابر بود و پیش از انحضرت نزد ابو العسکر بن سمی الازدی بود و شریک را از او بهم رسانیده بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود و حضرت او را تزویج نمود بعد از انکه شوهرش خنیس بن عبد الله وفات یافت و حضرت خنیس را به حجابت بنزد پادشاه عجم فرستاده بود و در ان سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن شهر اشوب گفته است که تا اخر خلافت امیر المؤمنین ع ماند ششم ام حبیبه دختر ابو سفیان بود و نام او رمله است و پیش از حضرت نزد عبد الله بن جحش بود و عبد الله او را با خود بحبشه برده بود و در انجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل انحضرت عمرو بن امیه بود هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابو طالب بود که عمهٔ انحضرت است و بعضی گفته اند عاتکه دختر عامر بن ربیعه بود و نامش هند دختر ابو امیه بود و دختر عم ابو جهل است و روایت کرده اند که رسول خدا ص بنزد ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را انحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق از برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همهٔ زنان انحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از انحضرت زوجهٔ ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبد المطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع بود و حضرت او را والی بحرین گردانید هشتم زینب دختر جحش است که از قبیلهٔ بنی اسد بود و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمهٔ انحضرت است و ابن شهر اشوب امیمه را دختر عبد المطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان انحضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از ان حضرت زوجهٔ زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد ازین بیان خواهد شد نهم زینب دختر خزیمهٔ هلالیه است و پیش از ان حضرت زوجهٔ عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند که زوجهٔ برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در حیات ان حضرت بدار بقا رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که از عمره مراجعت میفرمود در سرف که در سه فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف او واقع شد و وفات او نیز در ان موضع واقع شد و در انجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از ان حضرت زوجهٔ ابو سبرة بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیلهٔ بنی المصطلق بود و در ان جنگ حضرت او را اسیر نمود و ازاد کرد و بعقد خود در اورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر حی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را

ازاد نمود و تشرف مزاوجت خود مشرف گردانید و ازادی او را مهر او گردانید و در سال سی و
ششم هجرت رحلت نمود و همهٔ این دو از ده زن مقاربت نموده بود و یازده نفر ایشانرا بعقد نکاح خود
در اورده بود و یکی خود را بانحضرت بخشیده بود و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود اول
عالیه دختر ظبیان است که چون او را بخدمت حضرت اوردند پیش از دخول طلاق داد دوم قتیله
خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول با او بدرجات عالیهٔ جنان ارتحال فرمود و بعضی
گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو جهل
او را خواست سیم فاطمه دختر ضحاك است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود در
اورد و چون ایه تخییر بر انحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار انحضرت و اختیار دنیا
پس ان بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از ان در فقر و فاقه بمرتبهٔ
رسید که در کوچهای مدینه پشکل شتر بر میچید و بان معاش میگذرانید و میگفت منم بدبختی که
اختیار دنیا کردم چهارم شنباء دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از انکه او را بخدمت
حضرت بیاورند حضرت از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون
حضرت او را تزویج نمود و بخدمت انحضرت اوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب
دادند و گفتند که حضرت رسول صم چون بنزدیك تو بیاید بزودی باو دست مده تا ترا دوست دارد
ان بی سعادت فریب ان دو ملعونه را خورد و چون حضرت بنزدیك او امد گفت پناه میبرم بخدا از تو
حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از
دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه لیثیه است روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت اوردند
حضرت فرمود که خود را بمن ببخش او گفت که ایا پادشاه خود را بیازاری میبخشد و چون حضرت دست
بجانب او دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون
کرد هفتم عمره دختر یزید است چون او را بخدمت حضرت اوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود
و باو مقاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت امد اظهار
کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهراشوب روایت کرده است که او را اکراك در ید نهم
روایت کرده اند که زنی از بنی حمزه را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که بانحضرت بدهد و
بدروغ عذر گفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز ان حضرت ان دختر پیس شده بود دهم
روایت کرده اند که انجناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیدهٔ
دختر خود را بیان میکرد از جملهٔ ان اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون انجناب اینرا
شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را تزویج
نموده بود و چون اینرا شنید طلاق گفت پس موافق این روایت انجناب بیست و یك زن تزویج کرده

و شیخ طوسی روایت کرده است که انجناب هجده زن تزویج نموده و بعضی پانزده زن گفته اند چنانچه در
روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که انجناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت مینمود
و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یك از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود یکی ماریه
دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرضیه که هردو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای
حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را ازاد کرد و بنکاح خود در اورد و ماریه پنج سال بعد
از وفات انجناب از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که انجناب از جملهٔ سبی بنی قریظه کنیزی
اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملك انحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از انجناب عباس او را
تزویج کرد و کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت
رسول صم امد خود را مشاطگی کرده و جامهای نیکو پوشیده و در انوقت حضرت در خانهٔ حفصه بود
پس گفت یا رسول الله زنرا متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتیست که شوهر ندارم
و فرزندی ندارم و اگر ترا حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت
او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصار بخدا شمارا از جانب رسول خدا جزای نیك دهد
بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من پس حفصهٔ ملعونه ان زن
را ملامت کرد و گفت چه بسیار کمست حیای تو و چه بسیار جرات مینمائی و حرص بر مردان داری
انحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتراست از تو زیرا که او رغبت کرد
برسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس بان زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند
به تحقیق که حق تع برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب انکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض
محبت و شادی من گردیدی و برودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حق تع این ایه را فرستاد
که وامراة مومنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لك من دون المومنین یعنی
حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبری بی مهری اگر پیغمبر خواهد
که او را انکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سائر مومنان پس حضرت باقر فرمود که حق تع
حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر انجناب و
علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که هبهٔ زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را
نکاح زن بی مهر روا نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص انجناب
است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم نکاح کرد زنی را از قبیلهٔ بنی
عامر بن صعصعه که او را سناه میگفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر
بر او افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد امد و بوفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و انجناب را از

دست ما خواهد کرفت پس حیله کردند و باو کفتند که باید که حضرت رسول صم از تو حرصی بر محبت خود نیابد چون حضرت بنزد او امد و دست مبارك بر او در از کرد ان فریب خورده بی سعادت کفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارك خود را از او کشید و او را طلاق کفت و باهل خود ملحق کردانید پس حضرت زنی از قبیلهٔ کنده بعقد خود در اورد که او را ابنت ابی الجون میکفتند چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا بریاض جنت رحلت نمود ان زن کفت که اکر پیغمبر میبود فرزندش نمیمرد پس حضرت پیش از انکه باو مقاربت نماید او را باهل خود ملحق کردانید و طلاق کفت پس چون حضرت رسول صم از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود ان زن عامریه و کندیه هر دو بنزد ابو بکر امدند و کفتند که ما را امردم خواستکاری مینمایند ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد و ان دو منافق ملعون بان دو زن کفتند که اکر خواهید پرده نشین کردید و ترك شوهر کنید و اکر خواهید لذت جماع را اختیار کنید ان دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یك در حبالهٔ مردی در امدند پس باعجاز حضرت رسول صم یکی از ان دو مرد بمرض خوره مبتلا شد و دیکری دیوانه شد پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است کفت که چون این حدیث را بزراره و فضل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که انحضرت فرمود که حق تعم نهی نکرد از چیزی مکر انکه مردم خدا را در ان نافرمانی کردند حتی انکه زنان رسول خدا صم را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصهٔ ابن عامریه و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اکر از علمای عامه بپرسید که اکر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بکوید ایا ان زن بر فرزند او حلالست هر اینه خواهند کفت که نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشانست مولف کوید که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبره این حدیث را روایت کرده اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول باو دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حبالهٔ انحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد از ان جناب او را تزویج نماید و زنی را که انجناب در حال حیوة او را طلاق کفته باشد یا باو دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد انست که جائز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت است و هرکاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این امر مخالفت انحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت باو دخول نفرموده باشد بشوهر داده باشند برای انحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق بجنك امیر المومنین عم رفتن و جکر کوشهٔ رسول خدا صم را بزهر شهید کردن پس محض استبعاد در این احادیث معتبره روا نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان فرستاد که و ازواجه امهاتهم یعنی زنان انجناب مادران مومنانند و حرام کردانید بر ایشان نکاح انها را طلحه بغضب امد و کفت محمد زنان خود را بر ما حرام میکرداند و خود زنان ما را تزویج مینماید اکر خدا

محمد را بمیراند هر اینه ما بکنیم با زنان او انچه او با زنان ما میکرد پس حق تعالی این ایه را فرستاد که و ماکان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی نبوده است شما را که ازار کنید رسول خدا را و نه انکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرکز بدرستی که این نزد خدا کناهیست عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که چون نجاشی در حبشه امنه دختر ابو سفیان را که او را ام حبیبه میکفتند برای حضرت رسول صم خواستکاری نمود و بعقد انجناب در اورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و کفت از جملهٔ سنت پیغمبرانست طعام خورانیدن در وقت تزویج و ایضا هر دو بسند صحیح و حسن از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود مردم را بحنکال خرما و روغن و کشك و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صم ارادهٔ خواستکاری زنی مینمود زنی را میفرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که بوکن کردنش را که اکر کردنش خوش بو ست همهٔ بدنش خوشبوست و غوزك پایش را ملاحظه کن که اکر انجا پر کوشت است همه جای تن او پر کوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنك حنین صفیه زوجهٔ حضرت رسول صم بخدمت انجناب امد و کفت یا رسول الله من مانند زنان دیکر نیستم برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اکر تو را حادثهٔ رو دهد خلافت و امامت باکی خواهد بود انجناب اشاره کرد بسوی امیر المومنین عم و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سفیر بن شجرهٔ عامری بمدینه امد و بدر خانهٔ میمونه دختر حارث زوجهٔ رسول خدا صم رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا امدهٔ کفت از کوفه میمونه کفت که از کدام قبیلهٔ کفت از بنی عامر کفت خوش امدی از برای چکار امدی سفیر کفت ای مادر مومنان چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو کیرد و کمراه شوم باین سبب از کوفه بنزد تو امدم میمونه کفت که ایا با علی بیعت کردی کفت بلی میمونه کفت بر کرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوکند که او کمراه نشد و کسی بسبب او کمراه نشد و سفیر کفت که ای مادر ایا حدیثی بمن روایت میکنی در باب علی که از رسول صم شنیده باشی کفت بلی شنیدم از رسول خدا که میکفت که علی ایت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خدا است که او را از غلاف میکشد برای کافران و منافقان پس هرکه او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هرکه او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدرستی که هرکه مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما ازار میکردند صفیه را و دشنام میدادند او را و میکفتند ای دختر یهودیه پس شکایت کرد به حضرت رسول صم از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان نکفتی صفیه

گفت چه جواب گویم ایشانرا یا رسول الله حضرت فرمود که بگو در جواب ایشان که پدرم هرون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکنید و بد میدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حق تعم این ایات را در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب فاولئك هم الظالمون یعنی ای گروه مومنان استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا انکه بد نامیست برای ادمی نام فسق بعد از ایمان اوردن و هر که توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی در نزول این ایه ذکر کرده است که روزی ام سلمه جامهٔ سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف انرا از پس سر خود او یخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه با حفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود میکشد پنداری زبان سگ است و بعضی گفته اند که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشانرا زیاده از پانصد درهم کرده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که از انحضرت پرسیدند از تفسیر این ایه یا ایها النبی انا احللنا لك ازواجك اللاتی اتیت اجورهن و ما ملکت یمینك مما افاء الله علیك و بنات عمك و بنات عماتك و بنات خالك و بنات خالاتك اللاتی هاجرن معك و امراة مومنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لك من دون المومنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیك حرج و کان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا از زنانی که دادی مهرهای ایشانرا و انچه مالك شده است دست راست تو ایشانرا یعنی کنیزان از انچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمهای تو گفته اند یعنی زنان قریش و دختران خالوی تو و دختران خالهای تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره ان زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مومنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را مخصوص تست بغیر از مومنان بتحقیق که ما دانستیم انچه واجب گردانیدیم بر مومنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان و ان احکام را از تو برداشتیم تا انکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا امرزنده و رحیم است پس راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که

هر چه میخواست راوی پرسید که پس چه معنی دارد انکه خدا فرموده است که لا یحل لك النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج و لو اعجبك حسنهن الا ما ملکت یمینك یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه انکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چند خوش اید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا صم را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمهای خود و دختران خال خود و دختران خالهای خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای انحضرت که نکاح کند از زنان مومنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر از برای رسول خدا صم و اما از برای غیر انحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعم در قران فرموده است راوی گفت که چه معنی دارد انچه حقتعم فرموده است که ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیك من تشاء یعنی دور میکنی هر کرا میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد انست که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را میخواهی نکاح نمیکنی و انکه حق تعم فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد ان زنانند که حق تعم بر همه کس حرام کرده است در ایهٔ دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مومنان و اگر چنان باشد معنی ایه که سنیان میگویند که بعد از این ایه زن خواستن بر انحضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او هر اینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستکاری نمودن هر زنی که اراده کنید مولف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این ایه اینست و بعضی گفته اند که بعد از انکه حضرت زنان خود را مخیر گردانید میان اختیار ان حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار ان حضرت کردند حق تعم بر انحضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد یا انکه ایشانرا بدل کند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر گردید و بعد از ان منسوخ شد و انچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صم قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همهٔ ایشانرا میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج ال ابی الحقیق بدست انحضرت امده بود زنان ان حضرت گفتند که انچه یافته از این غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه حق تعم امر کرده بود پس زنان بغضب امدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگوئی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند پس حق تعم غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود انحضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفهٔ مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفهٔ مادر ابراهیم که در نزدیك مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند پس حق تعم

این آیه تخییر فرستاد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بگو مر زنان خود را که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا را و زینت انرا پس بیائید تا شما را بهره‌مند کردانیم و مال دهیم و رها کنیم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که اراده کرده‌اید خدا و رسول او را و سرای اخرت را پس بدرستیکه حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ پس چون انجناب این ایه را بر ایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در اوردند و همه انچه ام سلمه گفت گفتند پس حق تعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء یعنی دور میکردانی و طلاق میکوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بر نکاح میگذاری هر که را میخواهی پس حق تعالی خطاب کرد زنان ان حضرت را که یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقا کریما ای زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بگناه بسیار بد رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای انکه مقاتله با امیر المؤمنین دو چندان میشود برای او عذاب در اخرت و عذاب او بر خدا اسانست و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را دو برابر و مهیا میکردانیم برای او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشهٔ مبینه و گناه رسوا خروج بشمشیر است که از عایشهٔ ملعونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمیکنی میان ما با انکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید هم تای خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون ایهٔ تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفهٔ ماریه بسر برد و بروایت دیگر بیست روز وحی از ان حضرت منقطع شد پس ایهٔ تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر کردانید و ایشان اختیار انجناب کردند و اگر اختیار دنیا میکردند بر انجناب حرام میشدند و حکم طلاق باین داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق میگفت و هرگز نخواهست بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون تو به تخییر بزینب دختر جحش رسید برجست و انجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول صم بود و دیگری را نیست که زن خود را

مخیر کرداند مؤلف گوید که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم انست که واقع شدن بینونت و جدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صم است و بعضی گفته‌اند که در دیگران نیز جاریست و خلافست که بر تقدیر وقوع ایا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی و اظهر انست که مخصوص انحضرت است پس در فروع ان تفکر کردن و سخن گفتن بی فائده است

باب سی‌وسیم

در بیان قصهٔ تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول صم حضرت خدیجه را بنکاح خود دراورد برای تجارتی بجانب بازار عکاظ رفت پس در انجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت و او را خرید و چون حضرت مبعوث برسالت کردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد پس او را ازاد کرد و زید ازاد کردهٔ محمد میگفتند و چون این خبر بحارث بن شراحیل کلبی که پدر زید بود رسید بجانب مکه امد و او مردی بود صاحب شان پس بنزد ابوطالب امد و گفت پسر مرا اسیر کرده‌اند و شنیده‌ام که بپسر برادر تو او را فروخته‌اند میخواهم از او التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد یا فدا از من بگیرد یا او را ازاد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او ازاد است هر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود زید گفت تا زنده‌ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول صم فرمود که گواه باشید که زید فرزند من است من از او میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید پسر محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی و چون انجناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او دراورد پس روزی دیر بخدمت حضرت امد بسوی منزل او رفت که از حال او سوال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوشی سحق میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود پس حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی بپاکی یاد میکنم خداوندی را که افرینندهٔ نور است و پاکیزه است و با برکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین افرینندگانست پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل انجناب جا کرده بود چون زید بخانه درامد زینب او را خبر داد بتشریف اوردن انجناب و انچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهدهٔ او زید گفت ایا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستکاری نماید شاید که ترا پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم که تو مرا طلاق بگوئی و انحضرت مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا زینب چنین خبر داد ایا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح خود دراوری حضرت فرمود که نه برو و

از خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حق تعم این ایات را فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله علیه و
انعمت علیه امسك علیك زوجك و اتق الله و تخفی فی نفسك ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان
تخشیه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا
منهن وطرا و کان امر الله مفعولا یعنی و یاد کن ان را که کفتی مر انکس را که انعام کرده است خدا بر او باسلام
و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کردهٔ بر او بپرورد[ن] و ازاد کردن و پسر خواندن که نکاه دار
از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از روی اضرار او را طلاق مکو و پنهان میکردی در نفس
خود انچه را خدا اظاهر کننده انست و میترسیدی از مردم و خدا سزاوار تر است بانکه از او بترسی پس چون
رسید زید بحاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم ترا باو تا نبوده باشد بر مومنان تنکی
و کناهی در خواستن زنان پسرخواندهای خود هرکاه حاجت خود را از ایشان بعمل اورند و طلاق
بکویند و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حق تعم زینب را با انحضرت تزویج
نمود در عرش خود پس چون منافقان کفتند که زنان ما را بر ما حرام میکرداند و زن پسر خود را که زید
است تزویج مینماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که و ماجعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم
بافواهکم و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم
فاخوانکم فی الدین و موالیکم یعنی و نکردانیده است خدا فرزندخواندهای شما را پسران شما این کفتار
شماست بدهانهای شما و خدا میکوید حق را و او هدایت مینماید برای حق بخوانید ایشان را و نسبت
دهید بپدران ایشان ان راست تر است نزد خدا پس اکر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند
و در دین و دوستان شمایند باین روش ایشان را بخوانید و باز این ایه را فرستاد که ماکان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما یعنی نبود محمد پدر احدی از
مردان شما و لیکن رسول خداست و اخر پیغمبرانست و خدا بهمهٔ چیز داناست و ایضا بسند معتبر از
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صم خواستکاری نمود زینب دختر جحش را که از
بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمهٔ انحضرت بود برای زید بن حارثه زینب کفت یا رسول الله بکذار که
با خود در این باب فکری بکنیم پس حق تعم این ایه را فرستاد و ماکان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله
و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبوده و
نشاید هیچ مرد مومن و زن مومنه را که هرکاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را انکه بوده باشد
ایشان را اختیاری از کار خود و هرکه نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که کمراه شده است
کمراهی هویدا چون این ایه نازل شد زینب کفت یا رسول الله اختیار من بدست تواست پس حضرت
او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از ان نزاعی میان ایشان شد و بمرافعه بخدمت حضرت
امدند و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش امد او را پس زید کفت یا رسول الله مرا رخصت فرما

که او را طلاق بکویم زیرا که پیر شده است و بزبان خود مرا ازار میرساند حضرت فرمود که از خدا
بترس و زن خود را نکاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق کفت و بعد از عده بامر
حق تعم حضرت او را بنکاح خود در اورد و ابن بابویه و دیکران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم روزی برای کاری بخانهٔ زید بن حارثه بن شراحیل کلبی
رفت و چون داخل خانهٔ زید شد زینب زن او را دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سبحان
الذی خلقك و غرض حضرت ان بود که بپاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از کفتار ان کافران که
میکویند که ملئکه دختران خدا اند چنانچه حقتعم فرموده است که افاصفیکم ربکم بالبنین و اتخذ من
الملئکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما ایا برکزید شما را پروردکار شما بپسران و اخذ کرد از ملئکه از برای
خود دختران بدرستی که میکوئید شما سخنی بزرك پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود
کفت تنزیه میکنم خداوندی را که ترا افریده است از انکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاك کردانیدن
خود و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برکشت زنش او را خبر داد که رسول خدا امد و چنین سخنی
کفت و رفت زید کمان کرد که حضرت این سخن را برای این کفته است که حسن او حضرت را خوش
امده است پس بخدمت حضرت امد و کفت یا رسول الله بدرستی که زن من بدخلق است و میخواهم
او را طلاق بکویم حضرت فرمود که زن خود را نکاه دار و از خدا بترس و چون حق تعم عدد زنان
ان حضرت را در دنیا و عدد زنان او را در اخرت و نامهای ایشان را بان حضرت وحی کرده بود و
زینب در میان انها بود این معنی در خاطر شریف حضرت بود و بزید و دیکری اظهار ننمود از ترس انکه
مردم کویند که محمد بمولای خود میکوید که زن تو بعد از این زوجهٔ من خواهد بود و بروایت دیکر
ترسید از انکه منافقان کویند که زنی که در خانهٔ مرد دیکر است میکوید که از زنان من است و از
مادرهای مومنانست و ان حضرت را عیب کنند باین لهذا حق تعم فرستاد که پنهان میکنی در نفس
خود انچه را خدا اظاهر کنندهٔ انست و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق کفت و بعد از
عده حقتعم او را به پیغمبرش تزویج نمود و ان ایات را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب خواهند
کرد ان حضرت را براین عمل فرستاد که ماکان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین
خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و کناهی در انچه خدا
جائز یا واجب کردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران کذشته که بعضی از لذتها بر ایشان
مباح بوده یا زنان بسیار میکرفته اند و بود امر خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا عم فرمود
که حق تعم متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مکر تزویج حوا با ادم عم و در تزویج زینب برسول
خدا صم زیرا که زوجناکها کفته است و فاطمه بعلی بن ابی طالب عم مولف کوید که انچه در حدیث
حضرت امام رضا عم وارد شده است مختار علمای امامیه است و باصول ایشان اوفق است و روایت

اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از ان
ارفع است که زنی را که در حبالهٔ نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگرچه ان روایت
نیز قابل تاویل است و اما عتابی که درباره نسبت بان حضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل
است که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست و محتملست که این نوع از
عتاب برای معاتبه ان منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر مینمود و بظاهر خطاب متوجه ان حضرت
شده باشد چنانچه در بسیاری از ایات کریمهٔ قران چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این
نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر
عبد المطلب بود و حضرت او را برای زید خواستکاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عمهٔ
توام و هرگز راضی نمیشوم که زن زید شوم و برادرش عبد الله بن جحش نیز چنین گفت پس ایهٔ و ما کان
لمؤمن و لا مؤمنة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بحضرت گذاشتم و حضرت او را
بزید نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و
ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
چون حضرت رسول صم زینب را بنکاح خود در اورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و
اصحاب خود را بولیمه طلب نمود و چون اصحاب ان حضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت
حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که با زینب خلوت کند پس حق تعم این ایه
را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا
دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم
و الله لا یستحیی من الحق و اذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن
و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی
ای گروه مؤمنان در میائید بخانهای پیغمبر مگر انکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را بخوردن
طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را و لیکن چون خوانده شوید پس در ائید پس چون
طعام خورید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن بدرستی که در نگ شما بعد از طعام
می رنجاند پیغمبر را پس شرم میدارد از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیدارد از گفتن
راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است از
برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که برنجانید رسول خدا صم را و نه انکه نکاح کنید زنان
او را بعد از او هرگز بدرستی که این نزد خدا بزرگ است

باب پنجاه و چهارم

در بیان احوال ام سلمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی خبر
رسید بام سلمه که یکی از ازادکردهای او ناسزا بحضرت امیر المؤمنین میگوید پس او را بنزد خود طلبید

و گفت ای فرزند شنیده ام که نسبت بعلی ناسزا میگویی گفت بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت
بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صم شنیده ام و بعد از ان هرچه از برای
خود نیکوتر دانی اختیار کن بدرستی که ما نه زن انحضرت در حبالهٔ او بودیم پس در روزی از
روزها که نوبت من بود حضرت رسول صم داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست
علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن
چون از خانه بیرون رفتم انحضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را میشنیدم اما سخن
ایشان را نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت
میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر در امدم و برگردیدم از ترس انکه مبادا برگردانیدن
من از غضب باشد یا از اسمان خبر بدی یا ایهٔ در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز
بنزدیک در امدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بسر در امدم چون مرتبهٔ سیم
بنزدیک در امدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه
در امدم علی را دیدم که بدو زانو در خدمت انحضرت نشسته است و میگوید پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمایی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر
سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبهٔ سیم این سخن را اعاده
نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار بانجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش
و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا انکه چون بنزد من ایی از شمشیر تو خون ایشان بریزد
پس حضرت رسول صم بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای
ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای انست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا
سوگند که ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستی که تو بر خیری از جانب
خدا و رسول او و لیکن چون تو امدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و
جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب انها وصیت
کنم که بداند که در ان فتنها چه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر
من است در دنیا و برادر من است در اخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من
است در دنیا و وزیر من است در اخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علمدار من است
در دنیا و علمدار من است در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین
من است بعد از من و وفا کننده است بوعدهای من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای
ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای
متقیانست و کشانندهٔ مؤمنانست بسوی بهشت و کشندهٔ ناکثان و قاسطان و مارقانست من گفتم یا رسول الله

کیستند ناکثان فرمود که آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرج بخشیدی مرا و عقده از دل من گشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد ازین دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت با لشکر امیر المومنین عم حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بان سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حقتعالی پردهٔ شک را از دیدهٔ دل من برداشت و با لشکر امیر المومنین مشغول جنگ مخالفان شدم پس بعد از ان بنزد ام سلمه زوجهٔ رسول خدا و خویشاوندان حضرت آمدم و قصهٔ خود را باو نقل کردم گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کردند گفتم من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت و در خدمت امیر المومنین عم قتال نیکویی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول خدا صم شنیدم که میگفت که علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و در قرب الاسناد حمیری بسند صحیح از حضرت صادق عم مرویست که زنی بود از انصار که او را حسرت میگفتند و بعد از حضرت رسول صم پیوسته بنزد آل محمد صم می آمد و ایشانرا بسیار دوست میداشت روزی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که بکجا میروی ای حسرت گفت بخدمت آل محمد میروم که حق ایشانرا ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق ملعون گفتند که وای بر تو امروز ایشانرا حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول صم بود پس حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجهٔ رسول خدا صم گفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر دوچار من شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت و در بصایر الدرجات بسند معتبر از عمر پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی حضرت رسول صم علی بن ابی طالب را در خانهٔ من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد و علی بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که هر که بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشانرا بتو بگوید این پوست را باو تسلیم نما چون حضرت رسول صم از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت که برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد رفتم دیدم که ابو بکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و بخانهٔ خود برگشت من بنزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز

مرا بمسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو ملعون دیگر کرد پس چون حضرت امیر المومنین عم خلیفه شد مادرم گفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه میکند چون بمسجد آمدم حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو بنزد مادر خود و رخصت طلب که من بنزد او می آیم چون بنزد مادرم رفتم و آنچه حضرت فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز او را میطلبیم پس چون علی بخانه ام سلمه در آمد فرمود که بده بمن نامه را که رسول خدا صم بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوق صندوقچه کوچکی بیرون آورد و در آنرا گشود و نامهٔ از میان آن بیرون آورد و بعلی بن ابی طالب عم تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش و دست از دامان او برمدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول صم ام سلمه را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بآنحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر بنزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحبالهٔ رسول خدا صم در آیی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول خدا صم در قوت مجامعت با او چون است ام سلمه گفت که نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان چون آن دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول صم داخل خانه شد ام سلمه از گفتهٔ خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود و بخدمت حضرت عرض کرد آنچه میان او و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبهٔ در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو دیدهاش پیچید و از خانه بیرون آمد و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحهٔ جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سوال مینمایند و بخدا سوگند که من از همهٔ شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در غایبانهٔ مردم هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شماست پس سیم برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو آن کسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو بدرستی که حق تعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آن حضرت آن بود که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین باصفایش میریخت و

دیده از دیدهای مردم میپوشید پس از منبر فرود امد و بخانه برکشت وچون سحر شد جبرئیل بران حضرت
نازل شد و کاسهٔ از هریسهٔ بهشت برای ان حضرت اورد و کفت یا محمد این هریسه را حور العین برای
تو ساخته اند پس بخور بد از ان تو و علی و فرزندان شما بدرستی که صلاحیت ندارد غیر شما را که از
ان بخورد پس حضرت رسول صم و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از ان هریسه تناول نمودند
پس بان سبب حق تعم بحضرت رسول صم در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از ان چنان
بود که هرکاه میخواست در یکشب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر عم روایت کرده است که ولید پسر مغیره مرد ام سلمه بحضرت رسول صم عرض کرد که ال مغیره
ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما که من بماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد جامهای
خود را پوشید و مهیای رفتن کردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون بر میخاست و موهای
خود را می او یخت جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای کیسوهایش را به خلخالهایش می بست پس شروع
کردیند به و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند خواند و حضرت منع
او نکرد و او را غیب ننمود و بسند معتبر دیکر از ان حضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صم بخانهٔ ام سلمه درامد پس کفت که چرا در خانهٔ تو برکت نمی بینم ام سلمه کفت خدا را احمد میکویم که
بسبب تو برکت در خانهٔ من بسیار است حضرت فرمود که حق تعم سه برکت فرستاده است اب و اتش و
کوسفند و بسند معتبر دیکر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول زنی را
دید و او را خوش امد پس بزودی بخانهٔ ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد
و بیرون امد و اب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانست پس
هرکه بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن کردد

باب سیصد و پنجم در بیان احوال شقاوت مآل عایشه و حفصه حق تعم میفرماید

که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم
والله مولیکم و هو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر بزرکوار چرا حرام میکردانی چیزی را که حلال کرده است
خدا از برای تو ایا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا امرزنده و مهربانست بدرستی که خدا
مقرر کردانیده است از برای شما کشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست
و او دانا و حکیمست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که این ایات
در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صم با ماریه نزدیکی کرده است و
حضرت سوکند یاد کرد که دیکر با ماریه نزدیکی نکند پس حق تعم این ایات را فرستاد و امر کرد ان حضرت
را که کفارهٔ قسم خود را بدهد و ترك مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این
ایات ان بود که حضرت رسول صم روزی در خانهٔ حفصه بود و ماریهٔ قبطیهٔ ان حضرت را خدمت مینمود

پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناك
کردید و کفت یا رسول الله در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت میکنی پس ان حضرت
شرمنده شد و فرمود که این سخن را بکذار که ماریه را برخود حرام کردانیدم و دیکر هرکز با او نزدیکی
نخواهم کرد پس این ایات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت ان حضرت چنین بود که
چون از نماز بامداد فارغ میشد یك یك زنان خود را میدید و چون برای حفصه عسلی هدیه اورده
بودند هرکاه حضرت بخانهٔ او میرفت از برای عسل خوردن حضرت را ساعتی نکاه میداشت چون عایشه
این حالت را مشاهده کرد بغیرت امد و با چند زن دیکر توطیه کرد که هرکاه حضرت رسول صم بنزد شما
بیاید بکوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و ان صمغی بود بدبو که چون مکس عسل بران می نشست
عسل بدبو میشد و مید انست که بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس
چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه کفت که یا رسول الله این چه بوی بد است که از تو میشنوم
مکر مغافیر خوردهٔ حضرت فرمود که نه و لیکن عسلی نزد حفصه خوردم و بنزد هر زنی که میرفت این را
میکفتند تا انکه بنزد عایشهٔ ملعونه امد پس او بینی خود را کرفت و کفت چرا بوی مغافیر میشنوم از تو
حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عایشه کفت که شاید مکس ان عسل بر مغافیر نشسته باشد
حضرت فرمود که بخدا سوکند میخورم که دیکر عسل نخورم و بعضی کفته اند که حضرت عسل را نزد ام
سلمه تناول نموده بود و بعضی کفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه بایکدیکر
توطیه کردند که هرکاه حضرت پیش ایشان بیاید بکویند که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب
حضرت عسل را برخود حرام کردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول صم در خانهٔ حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانهٔ پدر خود برود چون
مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برکشت در خانه را
بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را کشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس ان ملعونه با حضرت
معاتبهٔ بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریهٔ منست و حق تعم بر من حلال کردانیده است
و لیکن از برای خاطر تو برخود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانتست بدیکری مکو پس چون
حضرت از خانهٔ او بیرون رفت او سنکی کرفت و کوبید دیواری را که در میان خانهٔ او و خانهٔ عایشه
بود و کفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صم کنیز خود ماریه را برخود حرام کردانید و ما از دست او
راحت یافتیم و انچه کذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیکر متفق بودند و معاونت
یکدیکر مینمودند بر اضرار سایر زنان انحضرت پس این ایات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق کفت
و از همهٔ زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفه ماریه با او بسر میبرد تا انکه حق تعالی ایه
تخییر را فرستاد و بعضی کفته اند که حضرت رسول صم در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه

بران حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم
پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تع این ایات را
فرستاد و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن
بعض فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبانی العلیم الخبیر و یاد کنید ای مومنان چون راز گفت پیغمبر
بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابو بکر و عمر چنانچه بعد
ازین مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بان راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود
را بران شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از ان سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد
از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بانچه خدا او را بان
مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من راز ترا اشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد
مرا خداوند علیم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصهٔ ماریه مطلع شد
و حضرت را در ان باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود
حرام گردانیدم و رازی بتو میگویم که اگر ان راز را بدیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و
لعنت ملئکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو ان راز کدام است حضرت فرمود که راز
انست که ابو بکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت
که کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز
این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابو بکر را بان راز مطلع گردانید پس ابو بکر بنزد عمر
امد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه سوال نما که ان
خبر راست است یا نه پس عمر بنزد حفصه امد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه
در ابتدای حال منکر شد و گفت من باو سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راستست از ما مخفی
مدار تا انکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این راشنید گفت بلی حضرت چنین گفت پس
ان دو ملعون و ان دو ملعونه بایکدیگر اتفاق کردند که انحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل بر انحضرت
نازل شد و این ایات را اورد و ان رازی که خدا فرموده این راز بود و انچه خدا پیغمبرش را بران
مطلع گردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل انحضرت بود که ایشان بران عازم شده بودند و انچه حقتع
فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد انست که حضرت
حفصه را گفت که چرا ان رازی را که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملئکه نترسیدی
و انچه اراده کرده بودند از قتل انحضرت و حق تع او را بران مطلع گردانیده بود بایشان اظهار ننمود پس
حقتع در مقام معاتبه ان دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین والملئکة بعد ذلك ظهیر عسی ربه ان طلقکن

ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مومنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات و ابکارا یعنی اگر
توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از انچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفر و
ضلالت و اگر معاونت یکدیگر نمائید بر ازار انحضرت پس بدرستی که خدا یار و مددکار پیغمبر است
و جبرئیل و شایستهٔ مومنان که باتفاق خاصه و عامه امیر المومنین است مددکار او یند و تمام ملائکه
بعد ازین یاور او یند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را انکه بدل شما باو عطا کند زنانی چند
بهتر از شما ها که مسلمانان باشند و ایمان اورندگان باشند و نماز گذارندگان و فرمان برداران باشند
و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران
باکره باشند پس حقتع برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و
منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشانرا دران مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانچه بعد
ازین ایات فرموده است که ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من
عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیلا ادخلا النار مع الداخلین یعنی بیان کرد خدا
مثلی برای انان که کافر شدند و ان مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند ان دو زن در زیر
فرمان دو بندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ان دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند ان
دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شد بایشان در
عالم برزخ که داخل شوید در اتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که یك خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنك امیر المومنین عم و
حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد مولف گوید که حق تع
در این ایات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشانرا بر ایذا و اضرار حضرت رسول بروجهی
ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این ایات در کفر ایشان
زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تع در این ایه و ایهٔ
بعد ازین در باب زن فرعون بیان کرده کنایهٔ عظیمی است بدو مادر مومنان بسبب انچه از ایشان صادر
شد از اتفاق بر ازار انحضرت و افشای راز انحضرت نمودن و حق تع در این مثلها بیان ان نموده که با
وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمیبخشد هر چند انتساب باشرف خلق که پیغمبران اند بوده
باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد و بدانکه
معاتبه که حقتع با حضرت رسول صم در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است
نسبت بانحضرت که چرا از برای رضاجوئی زنان خود بر خود حرام میگردانی لذت چند را که خدا برای
تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از ان لذات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد
بر حضرت حرام نبود که فعل انحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از ایه مفهوم میشود

ان نیز تعریضی است بران دو ملعونه که برای خاطر ایشان چرا باید خود را از لذتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر ان دو ملعونه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک انها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و طغیان و مومن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را نخود راه ندهد و انچه از ائمه دین باو رسد مبادرت بانکار انها ننماید و علمش را بایشان گذارد و شیخ طوسی و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده اند که انحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول صم رفتم و ابو بکر و عمر نزد انحضرت بودند پس میان انحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که نیافتی جایی بغیر از دامن من و دامن رسول خدا صم حضرت رسول فرمود که ساکت شو ای عایشه و ازار مکن مرا در حق علی بدرستی که او برادر من است در اخرت و او امیر مومنانست حق تعم او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول صم دروغ بسیار می بستند ابو هریره و انس بن مالک و عایشه و ابن بابویه و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که چون حضرت قایم ال محمد عم ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا انکه او را حد بزند و تا انکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه عم راوی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزنند فرمود که برای افترایی که برای مادر ابراهیم گفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول صم او را حد نزد و حق تعم حد او را تا اخیر فرمود که قایم ال محمد این حد را جاری گرداند حضرت فرمود که برای انکه حق تعم محمد صم را برای رحمت فرستاده است و قایم عم را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صم در حجة الوداع زنان خود را همه با خود بحج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر میبرد با انکه محرم بود برای رعایت و عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول صم با حضرت امیر المومنین عم خلوت کرد و در عرض راه با او راز میگفت و راز ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عایشه بسیار گران امد و با من گفت که میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را ازار کنم که چرا حضرت رسول صم را باز گرفته است از من در نوبت من و من هر چند او را نهی کردم فائده نبخشید و راحلهٔ خود را دوانید تا بایشان رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگریی گفت بحضرت رسول صم رسیدم و گفتم ای پسر ابو طالب تو پیوسته حضرت رسول صم را از من حبس میکنی حضرت رسول صم فرمود که حایل مشو میانهٔ من و علی بدرستی که نمیترسد از او در حق من کسی و بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که دشمن

نمیدارد او را مومنی و دوست نمیدارد او را کافری و بدرستی که حق بعد از من با علی است بهر سو که علی میل میکند حق با او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند ام سلمه گفت که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی و ابن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که ان حضرت فرمود که پیش از انکه ایهٔ حجاب نازل شود روزی من رفتم بخدمت رسول خدا صم و ان حضرت در خانهٔ عایشه بود پس میان انحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که ای پسر ابو طالب جایی برای نشستگاه خود بغیر از دامن من نیافتی دور شو از من پس حضرت رسول صم دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از امیر مومنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشانندهٔ روسفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابن ام مکتوم که موذن حضرت رسول صم بود و نابینا بود روزی بخدمت ان حضرت امد و عایشه و حفصه نزد ان حضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان گفت که برخیزید و داخل حجره شوید ایشان گفتند که او نابیناست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید و بروایت دیگر فرمود که اگر او نابیناست شما نابینا نیستید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم عایشه را در ماه شوال بعقد خود در اورد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت بنزد کنیز او رفته است پس بی تابانه برخاست و به تفحص انحضرت میگردید ناگاه پای شومش بر گردن مبارک انحضرت امد در هنگامی که حضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت سجد لک سوادی و خیالی و امن بک فوادی و ابوء الیک بالنعم و اعترف لک بالذنب العظیم عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوک من عقوبتک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ برحمتک من نقمتک و اعوذ بک منک لا ابلغ مدحک و الثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک استغفرک و اتوب الیک پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن مرا بدرد اوردی از چه چیز ترسیدی ایا میترسیدی که من بنزد کنیزک تو بروم مولف گوید که بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله

باب پنجاه و ششم

در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و ازادکردهای ان حضرت است شیخ طبرسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که ان حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان حارث و ابو طالب و عباس و ابو لهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را باین سبب ابو الحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابو

سفیان و مغیره و نوفل و ربیعه و عبد شمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر حضرت رسول صم از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی ع و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابوطالب پیش از هجرت ان حضرت بسه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول صم رسید حضرت امیر المؤمنین ع را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازهٔ او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول صم در جنازهٔ او حاضر شد و فرمود که صلهٔ رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بدرستی که مرا کفالت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بمردم گردانید و فرمود که برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از ان در تعجب مانند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در اخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبید الله و فضل و قثم و سعید و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و امنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حق تع او را حمالة الحطب فرموده است و انحضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیمه و ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه در خانهٔ جحش بن رباب اسدی بود و ام حکیمه در خانهٔ کرز بن ربیعه بود و بره نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابوسلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه در خانهٔ ابی امیة بن مغیرهٔ مخزومی بود و صفیه زوجهٔ حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجهٔ عمیر بن عبد العزی بود و از عمهای ان حضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی ان حضرت پس ان حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر ان حضرت را امنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خالهٔ ان حضرت باشند و لیکن قبیلهٔ بنی زهره چون امنه از ایشان بود میگویند که ما خالوهای ان حضرتیم و پدر و مادر ان حضرت را که عبد الله و امنه بودند فرزندی بغیر انجناب نبود که برادر و خواهر نسبی ان حضرت باشند و انجناب را خالهٔ رضاعی بود که او را سلمی میگفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایهٔ ان حضرت است و ان حضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسة بن الحارث و اما ازادکردهای ان حضرت اول زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهارصد درهم و خدیجه او را بحضرت

بخشید پس حضرت او را ازاد کرد و ام ایمن را باو عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند تا انکه حق تع فرستاد که ادعوهم لابائهم پس مردم دیگر چنین نگفتند دویم ابورافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و بان حضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد ابورافع بشارت اسلام او را برای حضرت اورد و حضرت بان مژده او را ازاد کرد و سلمی ازادکردهٔ خود را باو تزویج نمود پس عبد الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب حضرت امیر المؤمنین بود سیم صفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان بلحی گفته اند و بعضی گفته اند که ام سلمه او را ازاد کرد و شرط کرد که خدمت انجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خرید و ازاد کرد چهارم ثوبان است و کنیت او ابوعبد الله بود و او را از قبیلهٔ حمیر سبی کرده بودند و حضرت او را خرید و ازاد کرد و در خدمت ان جناب و اولاد امجاد انجناب ماند تا ایام معاویه پنجم یسار است و او غلام رومی بود و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و حضرت او را ازاد کرد و منافقانی که بر شتران حضرت غارت اوردند او را کشتند ششم شقران است و نام او صالح بود و از پدر انجناب میراث باو رسیده بود و گویند که از فرزندان رهبانان ری بوده هفتم ابولبشه است و نام او سلمان بود یا سلیم انجناب او را خرید و ازاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات یافت هشتم ابوضمیره بود که حضرت او را ازاد کرده بود و هنوز ان نامه در میان فرزندان او هست نهم مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای انجناب هدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری باو خورد و شهید شد دهم ابوموهبه است که در قبیلهٔ مزینه متولد شده بود و حضرت او را ازاد کرد یازدهم انیسه بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد و گویند که در خلافت ابوبکر وفات یافت دوازدهم فصاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد سیزدهم طهمان چهاردهم ابوایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابوهند شانزدهم انجشه هفدهم صالح هجدهم ابوسلمی نوزدهم ابوعسیب بیستم عبید بیست و یکم افلح بیست و دویم رویفع بیست و سیم ابولقیط بیست و چهارم ابورافع اصغر بیست و پنجم یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذه بن علی برای ان حضرت هدیه فرستاده بود و حضرت او را ازاد کرد و بعضی گفته اند که در بندگی مرد بیست و هفتم رباح بیست و هشتم ابولبابه که انجناب او را خرید و ازاد کرد بیست و نهم ابوالیسر سی ام سلمان فارسی سی و یکم بلال حبشی سی و دویم صهیب رومی سی و سیم ابوبکره که اسمش نفیع بود و از قلعهٔ طایف بخدمت حضرت امد و ازاد شد سی و چهارم اسلم رومی سی و پنجم حبشهٔ حبشی سی و ششم ماهر که مقوقس برای ان جناب هدیه فرستاده بود سی و هفتم ابوثابت سی و هشتم ابونیرز سی و نهم مهران و اما کنیزان ازادکردهٔ انجناب مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای ان جناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از ان جناب به پنج سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن

ثابت بخشید و سیم ام ایمن بود که تربیت حضرت رسول کرده بود و او کنیز سیاهی بود که از مادر ان جناب
بمیراث بانجناب رسیده بود و نام او برکه بود پس ان جناب او را در مکه ازاد کرد و بعبید خزرجی تزویج
نمود پس ایمن از او بهم رسید و چون عبید مرد ان جناب او را بزید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید
پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند چهارم ریحانه دختر شمعون بود که ان جناب از غنیمت بنی
قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان انجناب نقل کرده اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه
حبشه برای ان جناب فرستاد سلمی و رضوی و اسلمه و انسه و بعضی گفته اند که ان جناب را خواجه
سرایی بود که او را ابابور میگفتند و اما خدمتکاران ان جناب از ازادان پس انس بن مالک و هند
دختر خارجه و اسماء دختر خارجه بودند و اما کاتبان ان جناب پس حضرت امیر المومنین ع کاتب وحی
بود و غیر وحی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را مینوشتند و زید و عبد الله بن
ارقم نامه بپادشاهان مینوشتند و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند و زبیر بن عوام و
جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود و از جملهٔ کاتبان انحضرت
این جماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیرة بن شعبه و حصین بن
نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظله بن ربیع و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتابت
وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
روزی معاویه را طلبید که نامهٔ بنویسد گفتند طعام میخورد پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام
خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند پس بنفرین ان جناب
همیشه بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و دربان ان جناب انس بن مالک بود و انحضرت چند
موذن داشت اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت اذان گفت دویم عمر بن ام مکتوم و نام
پدرش قیس بود سیم زیاد بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی
ان حضرت ابو طلحه بود و کسی که کافران را در پیش ان جناب گردن میزد علی بن ابی طالب ع و زبیر
و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد بودند و اما انها که حراست انحضرت نمودند در بعضی از مواطن
پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست ان جناب مینمود و ذکوان بن عبد الله نیز در ان جنگ
حارس ان حضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفیه را
زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه زیاد بن
اسد بودند و جمعی مقرر بودند که حراست ان حضرت میکردند چون حق تعالی فرستاد که والله
یعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و اما عمال انجناب عمرو بن حزام را والی
نجران گردانید و زیاد بن اسید را والی حضرموت و خالد بن سعید را والی صنعاء و ابو امیهٔ مخزومی را
والی کنده و صدف و ابو موسی اشعری را والی زبید و زمعهٔ عدن و ساحل و معاذ بن جبل را والی

بعضی از اعمال یمن و عمرو بن عاص را با ابو زید انصاری والی عمان و یزید بن ابو سفیان را والی
صدقات نجران و حذیفه و بلال را والی صدقات میوهها و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی
المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف و
مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عیینة بن
حصین را والی صدقات فزارة و ابو عبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه و رسولان
انحضرت شش نفر بودند و حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب را بسوی
حارث بن شمر فرستاد و دحیهٔ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن
علی حنفی فرستاد و عبد الله بن حذافه را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه
حبشه فرستاد و شعرا و مداحان انحضرت این جماعت بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه و حسان
بن ثابت و نابغه جعدی و کعب بن زهیر و قیس بن صرمه و لبید و ابن الزبعری و امیة بن الصلت و
عباس بن مرداس و طفیل غنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن بحر اشجعی و عبد الله بن
حرب اسهمی و نجیر بن ابی سلمی و ابو دهبل جمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که زن عثمن بن مظعون بخدمت حضرت رسول صلعم امد و گفت یا رسول الله عثمن روزها روزه
میدارد و شبها مشغول عبادت میباشد و بنزدیک من نمی اید حضرت رسول صلعم غضبناک از خانه بیرون
امد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانهٔ عثمن امد و او را در نماز دید چون عثمن حضرت را دید
از نماز فارغ شد و بخدمت حضرت امد حضرت باو گفت که ای عثمن حق تعالی مرا برهبانیه نفرستاده است
و لیکن مرا بشریعت سهل و اسان فرستاده روزه میدارم و نماز میکنم و با زنان خود نزدیکی میکنم
پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقهٔ من باشد و از سنت من است نکاح زنان و
ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که چون عثمن بن مظعون برحمت الهی واصل شد
حضرت رسول صلعم بعد از وفات او او را بوسید و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم با جنازهٔ عثمان بن مظعون میرفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا بهشت ای
ابو صایب حضرت فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگویی او خدا و
رسول را دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند ان حضرت مرغ روحش بسوی اشیان رحمت و
ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون مولف گوید
که عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صلحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو نمود و اول کسی
که از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نمود او بود و فوت او بقولی بعد از سی ماه از هجرت بود
و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماه و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی
او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند که نیکو سلفی است برای ما و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب
را که دختر عم انحضرت بود بمقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه
را بمقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنند و تاسی و اقتدا
نمایند بسنت رسول خداوند بدانند که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و حضرت صادق
عم فرمود که زبیر با عبد الله و ابوطالب از یك مادر و یك پدر بودند و ایضا بسند صحیح از انحضرت روایت
کرده است که چون قریش ارادهٔ قتل حضرت رسالت صم نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که
در این اراده مارا مزاحمت ننماید ام جمیل زن ابولهب گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم
باو که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان بران اراده
عازم شدند ام جمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و اورا بشراب خوردن مشغول گردانید ابوطالب علی
عم را طلبید و گفت ای فرزند برو بنزد عم خود ابولهب و سعی کن که در را بگشایند و اگر در را نگشایند
بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد
نمی باید ذلیل شود چون حضرت بدر خانهٔ ابولهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را گوبید
نگشودند پس در را شکست و در خانه در امد و چون ابولهب نظرش بر انحضرت افتاد گفت چیست ترا
ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را باو رسانید ابولهب گفت راست گفته است پدر تو مگر چه واقع
شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشراب خوردن و عیش خود
مشغولی پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون اید ام جمیل ملعونه براو چسپید که مانع شود
ابولهب طپانچهٔ بر روی ان ملعونه زد که یك چشم انرا کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون امد چون قریش
او را دیدند و اثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما
بیعت میکنم بر ازار پسر برادر خود پس شما ارادهٔ قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد
کردم که مسلمان شوم برغم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش
زبان بمعذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که انحضرت فرمود که گواهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول صم بخدمت انحضرت امد چون نظر مبارك
حضرت براو افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید و با
او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش امد و حضرت ان
اکرامی که نسبت بخواهرش بعمل اورد نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند یا رسول الله چرا خواهرش
را زیاده از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت بپدر و مادرش از او نیکوکارتر بود و بسندهای
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم دو موذن داشت یکی بلال و دیگری

ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان میگفت
و باین سبب حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترك خوردن و
اشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز
دوشنبه مبعوث بنبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المومنین عم بانحضرت ایمان اورد پس
بعد از او خدیجه زوجهٔ طاهرهٔ انحضرت ایمان اورد پس ابوطالب بخانهٔ حضرت رسول امد و دید که
انحضرت نماز میکند و حضرت امیر المومنین در جانب راستش ایستاده و باو اقتدا کرده است پس
ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست پس جعفر در
جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با انحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه
کسی نماز نمیکرد تا انکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بهترین برادران من علی
است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدر من از یك اصل بر امده است و فرمود که حضرت در
نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بیرون امد از خانه و دست امیر المومنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای
گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق
شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفر اند و از طریق مخالفان از انس
بن مالك روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم
رسول خدا و حمزهٔ سید الشهداء و جعفر که خدا باو دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و مهدی عم و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم مرویست که حضرت امیر المومنین عم
فرمود که از ماست رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که
بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزندزادهٔ او حسن و حسین که بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند
و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قایم ال محمد و علی بن ابراهیم
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل
بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمیکنم برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را
و حمزه پسر عبد المطلب را بدرستی که شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامهای خود را بر روی خود
پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند پس
صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینهٔ من از خواب مرا بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه
ملك دیگر و یکی از ان سه ملك از جبرئیل پرسید که بسوی کدام یك از این چهار نفر فرستاده شدهٔ پس
اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین

او صاف ان جعفر بن ابی طالبست که باد و بال رنکین در بهشت پرواز خواهد کرد و ان حمزه پسر عبد المطلب است بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر ع در تفسیر قول حق تع من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا که فرمود که مراد انست که از مومنان مردان هستند که راست کفتند ان عهد را که با خدا کردند که هرکز از جنك نکریزند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باو رسید و بر عهد خود ماند تا کذشت یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسند و او علی بن ابی طالب ع است و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی و ایضا در تفسیر این ایه که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر ع نازل شد و بعد از ان حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای انها که با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب انکه ستم رفته است برایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته تواناست و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که مردم از درختهای مختلف افریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل ان درخت علی است و فرع ان جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع در روز شوری کفت سوکند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را بدو بال رنکین بخون زینت داده است در بهشت و بهر جا که می خواهد از درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان همه کفتند که نه و در بصائر بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهدا است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین ع روایت کرده است که هیچ حمیتی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مکر حمیت حمزة بن عبد المطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنکامی که کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارك انحضرت انداختند و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات و این ایه که و من جاهد فانما یجاهد لنفسه هر دو در شان حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیر المومنین ع بعد از حضرت رسالت از ابو بکر و عمر و سایر منافقان مغلوب کردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنك بدر اسیر کردند و ازاد کردند و ایمان چنین قوتی نمیداد بخدا سوکند که اکر حمزه و جعفر حاضر میبودند دران فتنه ابابکر

وعمر یارای ان نداشتند که حق امیر المومنین را غصب کنند و اکر سعی میکردند البته ایشان را میکشتند و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المومنین مرویست و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود روزی بخدمت حضرت رسول صم امد و چون حضرت را نظر براو افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس کفت یا رسول الله جمال مرد بچه چیز است فرمود که براستی کفتار در حق پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که پرهیز کاری از محرمات و نیکی خلق و ایضا از جابر روایت کرده است که چون عباس بمدینه امد انصار خواستند که پیراهنی را براو بپوشانند هرچند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی و تنومندی او مکر پیراهن عبد الله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حرمت مرا در حق عم من عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است و ایضا بسند دیکر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هرکه ازار کند عباس را ازار من کرده است زیرا که عم ادمی شبیه پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب از حضرت رسول پرسید که یا رسول الله ایا تو عقیل را دوست میداری فرمود که بلی والله او را دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیکری انکه ابوطالب او را دوست میداشت و بدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیدهای مومنان برایشان خواهد کریست و ملائکه مقربان برایشان صلوات خواهند فرستاد پس حضرت رسول انقدر کریست که اب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت میکنم انچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین ع و عباس و شیبه در یك مجلس جمع شدند پس عباس کفت که من بهترم از شما زیرا که اب دادن حاجیان بدست من است و شیبه کفت که من از شماها بهترم زیرا که حجابت کعبه با منست پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که من از شماها افضلم زیرا که پیش از شماها ایمان اوردم و هجرت کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بانچه حضرت رسول صم در میان ایشان حکم کند و حق تع این ایه را فرستاد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی ایا کردانیده اید اب دادن حاجیان را و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان اورد بخدا و روز باز پسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد خدا و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در حق عبد الله بن عباس و پدرش این ایه نازل شد که من کان فی هذه اعمی وهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هرکه در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند پس او در اخرت کور است از دیدن راه بهشت و کمراه تر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که نفیله

مادر زبیر بن عبد المطلب و ابوطالب و عبد الله بود و عبد المطلب با او مقاربت نمود و عباس از او هم رسید پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما بمیراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده و این فرزندی که بهم رسیده است بندهٔ ماست پس عبد المطلب اکابر قریش را بشفاعت نزد او فرستاد تا انکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد بشرطی که نامهٔ نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند پس باین مضمون نامهٔ نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و ان نامه نزد ائمهٔ ما ع بوده است و حضرت صادق ان نامه را برای جواب دعوای داود بن علی عباسی ظاهر گردانید مولف گوید که این حدیث بسیار غریبست و چون عبد المطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد پس محتملست که عبد المطلب بولایت تفویض برخود نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را باو بخشیده باشد و زبیر خبر از ان نداشته باشد و علی ای حال نسبت خطا بزبیر دادن اسان تر است از نسبت دادن بعبد المطلب و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی ان بسته بود و خنجری بران کمربند زده بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت که زی فرزندان عم تست عباس یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول از خانه بیرون امد و با عباس گفت که ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی الت مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بانچه در این امر واقع خواهد شد مولف گوید که بعضی گفته اند که مراد انست که الت مردی بریدن تو فایده نمیکند زیرا که عبد الله از تو بهم رسیده است و ان فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد ان باشد که حکم الهی چنین جاری نشده است که بجرم کسی دیگری را سیاست کنند و بگناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند و در این مقام سخن بسیار است و این محل گنجایش ذکر انها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث متعارض است اکثر علما بخوبی او میل نموده اند و انچه از احادیث ظاهر میشود انست که او در مرتبهٔ کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز باو شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش از بعثت نزد مردی فرود امد و ان مرد انحضرت را گرامی داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت گردید بان مرد گفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند ان مردیست که در فلان روز نزد تو فرود امد و تو او را گرامی میداشتی پس ان مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم

انکه در فلان روز نزد من فرود امدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو اوردم حضرت فرمود که مرحبا خوش امدی هر چه خواهی از من سوال کن گفت صد گوسفند میخواهم با شبانان انها حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود که انها را باو دادند و باصحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که سوال کند مانند سوال پیرزال بنی اسرائیل گفتند یا رسول خدا سوال پیرزال چه بود حضرت فرمود که حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون اور و باخود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت موسی از مردم سوال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیرزالست حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید که ایا موضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت کن بران تا برای تو ضامن بهشت شوم پیرزال گفت بخدا سوگند که ترا دلالت نمیکنم مگر انکه هر چه من گویم برای من بعمل اوری موسی گفت که بهشت را برای تو ضامن میشوم پیرزال گفت تا انچه من گویم بعمل نیاوری من ترا دلالت نمیکنم پس حق تعم وحی کرد بسوی حضرت موسی که انچه او بطلبد قبول کن و از من سوال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست پس موسی گفت که انچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که تو در ان هستی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله میفرمود چون برسالت مبعوث گردید ان مرد حضرت را دید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله نمیکردی پس حضرت باو گفت که خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سودی را بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمیبردی و ایضا بسند حسن از انحضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند حلم و حمس قریش را حمس میگفتند و سایر عرب را حلم میگفتند و هر یک از حلم می بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب می امد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیگذاشتند که بدور خانهٔ کعبه طواف کند مگر عریان زیرا که میگفتند که جامهای ایشان جامهاست که در ان گناهان کرده اند و با ان جامها نمی باید که دور کعبه طواف کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامهٔ خود را می انداختند و در جامهٔ مصاحب خود طواف میکردند و حضرت رسول صم مصاحب عیاض بن حمار مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه میشد جامهای گناهان خود را می انداخت و جامهای طاهر حضرت را میپوشید و در انها طواف میکرد و چون از طواف فارغ می شد بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول صم مبعوث گردید عیاض هدیهٔ از

برای انحضرت اورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیهٔ ترا قبول میکنم زیرا که حق تعم برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از ان عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد پس هدیهٔ از برای حضرت اورد و حضرت هدیه اش را قبول کرد

باب پنجاه و هفتم

در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان اورد بمن پس هفت مرتبه گفت خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان اورد بمن و بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که اصحاب رسول خدا صم دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از رها کردها و از ادکردها و یکی از ایشان قدری نبودند که مجبر قایل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس یک قسم است و حروری نبودند که امیر المومنین عم را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست و در دین خدا برای خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا روحهای ما را قبض کن پیش از انکه خبر شهادت حضرت امام حسین عم را بشنویم و بروایت دیگر پیش از انکه نان میده بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول صم روایت کرده است که انحضرت فرمود که خوشا حال کسی که مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد مولف گوید که این حدیث از طریق مخالفان است و شک نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که انحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را با اصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما انانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستی که حضرت رسول صم این جماعت را این سفارش کرد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عم در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد رو بجانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی بعد از ان گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح و شام میکردند ژولیده موی گردالوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها و شبها را بعبادت الهی بسر می اوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و بنوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی بتعب می انداختند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند و بتضرع از او سوال مینمودند که بدنهای ایشان را از اتش جهنم ازاد گرداند و بخدا سوگند که ایشان را با این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم و بسند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت

روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند چون انحضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود که این دو کس از قبیلهٔ مذحجند چون بنزدیک امدند معلوم شد که از ان قبیله اند پس یکی بنزدیک انحضرت امد که بیعت نماید چون انحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسی که ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با حضرت بیعت کرد و برگشت و دیگری بنزدیک امد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسی که ایمان بتو اورد و سخن ترا باور کند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت ان حضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله ایا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام اورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می ایند و ایمان بمن می اورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق سوال کرد که ایا ایمان را درجها و منزلتها هست که بسبب انها مومنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابو عمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم ان را حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان مومنان مسابقت انداخته چنانچه اسبها را در میدان یکرو میدوانند پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میگیرند پس گردانیده است برای هر کس بقدر درجهٔ پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب انها که در اول این امت ایمان اوردند زیادتی دارند بر انها که در اخر ایمان اوردند و اگر سبقت گیرنده بایمان را فضیلتی نمیبود بر کسی که بعد از او ایمان اورده هر اینه ملحق میتوانستند شد اخر این امت با اول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن بزیادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهست بود انها را که پیشتر ایمان اورده اند بر انها که دیرتر ایمان اورده اند و لیکن بدرجهای ایمان حق تعم مقدم داشته است سابقان را و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگان را زیرا که ما می بینیم بعضی از مومنان را که اخر ایمان اورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است اگر سبقت بایمان اعتبار نداشته باشد هر اینه ایشان که اخر ایمان اورده اند ببسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حق تعالی ابا کرده است از انکه دریابد اخر درجات ایمان اولش را و نمیتوان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را ابو عمرو گفت مرا خبر ده از انچه خدا ترغیب نموده است مردم را در ان بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها

کعرض السماء و الارض اعدت للذین امنوا بالله و رسله یعنی پیشی کیرید بسوی امرزشی از جانب
پروردکار خود و بسوی بهشتی که عرض ان مانند عرض اسمان و زمین است مهیا شده است برای
انان که ایمان اورده اند بخدا و برسولان او و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئك المقربون
یعنی سبقت کیرندکان بایمان و اعمال صالحه سبقت کیرندکانند بسوی بهشت و ایشانند مقربان و باز
فرموده است که و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوا عنه یعنی پیشی کیرندکان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و انان که متابعت ایشان کردند
بنیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود بانها که
بیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجهٔ ایشان پس در مرتبهٔ دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران
یاری انحضرت نمودند پس در مرتبهٔ سیم تابعان ایشان را باحسان یاد نمود پس هر کروهی را در مرتبهٔ
قرار داد بقدر درجات و منازلی که ایشانرا نزد او هست پس حق تعالی ذکر کرد تفضیلی را که بعضی از
دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود که تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله
و رفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی ای کروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشانرا بر بعضی
از ایشان کسی هست که سخن کفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشانرا بر بالای بعضی درجهای
بسیار و باز فرمود که ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض
و للاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که یوءت کل ذی فضل فضله
که مضمون این ایات همه زیادتی مرتبهٔ پیغمبران است بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیکران
نیز میکند و باز فرمود که الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة
عند الله یعنی انها که ایمان اوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از وطن های خود و جهاد کردند
در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرکتر است درجهٔ ایشان نزد خدا و باز فرمود که و فضل الله
المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد
کنندکانرا بر انان که نشسته اند و جهاد نمیکنند بمزدی بزرك که ان درجهاست از خدا و امرزشی است
عظیم و رحمتیست فراوان و باز فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه
خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد انها بزرکترند بحسب درجه از انان که انفاق
کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
بدرستی که انصار سپرمند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و در کذرید از کناهان ایشان و یاری
کنید نیکوکاران ایشانرا و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
مردم فوج فوج در دین رسول خدا داخل میشدند حضرت فرمود که قبیلهٔ ازد امدند بادلهای نازکتر

و دهانهای شیرین تر صحابه کفتند یا رسول الله نازکی دلهای ایشانرا فهمیدیم چه سبب دهان ایشان شیرین
تر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مسواك میکردند و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز
و در جنك بسته نشد و اذان بصدای بلند نکفتند و یا ایها الذین امنوا در قران نازل نشد پیش از انکه
مسلمان شوند قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج که انصارند موءلف کوید که مدحها و فضیلتها که در ایات و
احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای انهاست که از دین بدر نرفته اند و
منافق نبودند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المومنین ع نکردند و انها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر
المومنین نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همهٔ کفار بدترند چنانچه حضرت رسول صم خبر داد
که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم کفت که اینها اصحاب منند پس
حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنهای خود از دین بدر
رفتند و مرتد شدند و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود انشاء الله
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع شنید که مردی از قریش با مردی از
شیعیان کفتکو میکرد و بر او مفاخرت و زیادتی میکرد بنسب خود حضرت فرمود بان شیعه که او را جواب
بکو که تو بسبب ولایت اهل بیت رسالت شریف تری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت رسول صم چهار قبیله را دوست میداشت و چهار قبیله را دشمن میداشت اما
انها که دوست میداشت انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند و انها که دشمن میداشت بنو امیه و
بنو حنیف و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرموده که نزائیده است مادرم مرا که بکری باشم یا ثقفی و میفرمود
که در هر قبیله نجیبی میباشد مکر بنی امیه که در ان نجیب نمیباشد و شیخ طوسی روایت کرده است که
روزی حضرت امیر المومنین ع فرمود که بطلبید قبیلهٔ غنی و قبیلهٔ باهله را که عطاهای خود را بکیرند
پس بحق ان خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را افریده است سوکند یاد میکنم که ایشانرا
در اسلام بهرهٔ نیست و من کواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان
منند در دنیا و اخرت و اکر قدمهای من بر خلافت ثابت کردد هر اینه بر کردانم قبیلهٔ چند را بسوی قبیلهٔ
چند و هر اینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشانرا در اسلام بهرهٔ نیست

باب پنجاه و هشتم

در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر از کریزة بن صالح روایت کرده است
که کفت شنیدم از ابوذر رضی الله عنه که کفت شنیدم از رسول خدا صم که سه کلمه میکفت در حق علی
بن ابی طالب که اکر یکی از انها از برای من باشد دوستر میدارم از دنیا و هر چه در دنیاست شنیدم که
در حق علی میکفت که خداوندا او را اعانت کن و استعانت جو باو خداوندا او را یاری کن و انتقام از
دشمنانت بکش باو بدرستی که او بندهٔ تست و برادر رسول تست پس ابوذر رحمة الله علیه کفت که

شهادت میدهم برای علی که ولی خداست و برادر و وصی رسول خداست پس گریزه گفت که همین شهادت را برای انحضرت میدادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابوایوب صاحب خانهٔ رسول خدا صم وهاشم بن عتبه مرقال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر المومنین عم پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حق را دانست و سرش را محکم بست که از ان چیزی بیرون نیامد پس از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقانرا یاد گرفت پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند فرمود که مومنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود و فراموش کاری بود که چون بیادش می اوردند زود متذکر میشد پس از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرانرا خواند و نزد او قران نازل شد گفتند خبرده مارا از حال سلمان فارسی فرمود که دریافت علم اول را و علم اخر را او دریائیست بی پایان و او از ما اهل بیت است گفتند خبرده مارا از حال خود یا امیر المومنین فرمود که من چنین بودم که هرگاه سوال میکردم بمن عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند و ایضا روایت کرده است از حبهٔ عرنی که عبد الله بن عمر دید که دو کس مخاصمه میکردند در سر عمار رضی الله عنه که هر یك میگفتند که من او را کشته ام عبد الله گفت که مخاصمه میکنند در انکه کدام یك زودتر بجهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا صم که میفرمود که کشندهٔ عمار و بردارندهٔ سلاح و جامهٔ او در اتش جهنم است و ایضا روایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم بنزد حذیفه امدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که ایا بحق بوده یا بناحق تو چه میگویی حذیفه گفت که مرا بنشانید مردی او را برخیزانید و بر سینه خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا صم که سه مرتبه فرمود که ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و ترك نخواهد کرد انرا تا بمیرد و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که مخیر نمیشود عمار میان دو امر مگر انکه اختیار میکند انرا که بر او دشوار تر است و در قرب الاسناد بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حق تعم مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب از ایشان است و ساکت شد پس بار دیگر فرمود که حقتعم مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حق تعم بر حضرت رسول صم این ایه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودت خویشان خود پس حضرت رسول صم برخاست و فرمود که ایها الناس بدرستی که حقتعم واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضهٔ ایا ادای ان خواهید کرد

پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت برگشت و روز دیگر امد و در میان ایشان ایستاد و ان سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز امد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس انچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و اشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حق تعم این ایه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند اینرا قبول میکنیم پس حضرت صادق عم فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و ازاد کردهٔ از رسول خدا صم که او را ثبیت میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این ایه نازل شد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات فردوس را منزل و ماوای ایشان گردانید و ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان بدرستی که همهٔ ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقدادند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین میگفت که در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا سه مرتبه و این مرتبهٔ چهارم است بخدا سوگند که اگر ایشان مارا بزنند تا برسانند مارا به نخلستان هجر هر اینه خواهیم دانست که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر المومنین گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که انحضرت فرمود که سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرانند پس من سابق عربم و سلمان سابق اهل فارس است و صهیب سابق روم است و بلال سابق حبشه است و خباب سابق قبط است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا روایت کرده است که واجبست ولایت و محبت مومنانی که تغییر خلیفهٔ خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة بن یمان و ابوهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابوایوب انصاری و عبد الله بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقهٔ ایشان رفته است و کردار ایشان را کرده است و ایضا از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که زمین برای هفت کس افریده شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان باران می بارد بر ایشان و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و

حذیفه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند
در نماز بر فاطمهٔ زهرا مولف کوید که این حدیث محتاج بتاویل است و شاید مراد ان باشد که اکر ایشان
دران روز متابعت امیر المومنین نمیکردند و همه اتفاق بر متابعت ابو بکر میکردند حق تع بر اهل زمین
عذاب میفرستاد و دیکر کسی در زمین زندکانی نمیکرد و انچه درین حدیث در باب ابن مسعود وارد
شده است مخالف احادیث دیکر است که در مذمت او وارد شده است و امر او مشتبه است اکر چه بدی
او ارجح است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که عمار
برحق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از انها بر راه من و سنت من باشد و
دیکری از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان
در حضور حضرت رسول با عبد الله بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره
کفت که جبرئیل دشمن ماست از میان ملئکه سلمان کفت که کواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است
پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که
ایشان را دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این ایه را فرستاد که قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمومنین من کان عدوا لله
و ملئکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که
یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود اوردن
او فضایل علی بن ابی طالب را که ولی خداست از جانب خدا پس بدرستی که فرود اورده است جبرئیل
این قران را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از
ان نازل شده است و هدایت کننده است براه راست و بشارت دهنده ایست انان را که ایمان اورده اند
به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او و بانکه ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اکر
بمیرند بر موالات محمد و علی و ال طیبین ایشان پس حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان بدرستی که
خداوند عالمیان تصدیق کرد کفتار ترا و صواب شمرد رای ترا و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند
جلیل مرا خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیکر که صافی و خالصند در محبت
تو و مودت علی برادر تو و وصی و برکزیدهٔ تو و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند
در میان ملائکه سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که
با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمنند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان
ایشان باشد و اکر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشانرا ملائکهٔ
اسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان
دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هر اینه خدا عذاب نکند احدی

از ایشانرا هرکز هیچ کونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که
چون حضرت رسول صم از دنیا رفت و ان حضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قران کردیدم
و چون از ان فارغ کردیدم دست فاطمه و حسن و حسین عم را کرفتم و بخانهای جمیع اهل بدر و انها که
سبقتها در دین کرفته بودند کردیدم و ایشانرا قسم دادم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودم و اجابت
من نکردند از ایشان مکر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیکر بیست و چهار
نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را تراشند و
اسلحهٔ خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته نشوند دست از یاری
او برندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیکری نیامد و سه شب حضرت چنین
کرد و چون روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نمی امد و ایضا بسند معتبر از سلمان روایت کرده است
که چون حضرت امیر المومنین از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صم فارغ شد داخل کردانید
مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بران
حضرت کردیم و عایشهٔ ملعونه در ان حجره بود و جبرئیل چشمهای او را کرفت که ما را ندید و ایضا از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبد الله بن کوا از حضرت امیر المومنین سوال نمود از احوال اصحاب
رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یك از صحابه میپرسی کفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری
حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صم که می فرمود که سایهٔ نینداخته است اسمان سبز و برنداشته
است زمین کرد الود سخن کویی را که راست کوتر از ابوذر باشد کفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال
سلمان فارسی حضرت فرمود که به به سلمان از ما اهل بیت است و کجا یید امیتوانید کرد کسی را که مانند
لقمان حکیم باشد بغیر از او و او دانست علم اول و علم اخر را کفت یا امیر المومنین خبر ده ما را از حال
عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد کوشت و خون او را بر اتش جهنم و مس
نخواهد کرد اتش جهنم هیچ چیز از کوشت و خون او را کفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال حذیفة بن
الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اکر سوال کنید از او حدود الهی
را او را دانا و عارف خواهید یافت بانها کفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هرکاه
سوال میکردم حضرت رسول بمن عطامی فرمود از علم خود و هرکاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که کروهی بدر خانهٔ حضرت امام رضا امدند و کفتند مائیم از شیعهٔ
امیر المومنین پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت
فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در ان مدت حضرت فرمود که چکونه شما را منع نکنم
که دعوی دروغی میکنید که مائیم شیعهٔ امیر المومنین و شیعهٔ از حضرت نبود مکر حسن و حسین و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از انهار اکه حضرت ایشان را بانها

مامور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از
حضرت امیر المومنین در وقتی که متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو در
انست که خود را از بالای این کوه بزیر افکنم هر اینه خواهم افکند و اگر دانم که رضای تو در انست که
اتشی برای خود برافروزم و خود را در ان اندازم هر اینه خواهم کرد و من قتال نمیکنم با اهل شام مگر از
برای رضای تو و امید دارم که مرا نا امید نگردانی از انچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از طریق
مخالفان روایت کرده است از انس بن مالك که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از امت من و مهابت ان حضرت مرا مانع شد از انکه سوال کنم که ایشان کیستند پس
بنزد ابو بکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از ان حضرت که ایشان کیستند ابو بکر گفت که میترسم که من از
ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و او را گفتم که سوال کند گفت میترسم که از
ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سوال کن او نیز گفت
که میترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیر المومنین ع رفتم و ان
حضرت در باغ خود اب میکشید گفتم حضرت رسول صم فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس
از امت من التماس دارم که از ان حضرت سوال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که
سوال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد که
مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس ان حضرت روانه شد و من در خدمت او
روانه شدم و چون بخدمت حضرت رسول صم رسید دیم سر مبارك ان حضرت در کنار دحیهٔ کلبی بود
چون دحیه حضرت امیر المومنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را یا امیر
المومنین که تو سزاوارتری باو از من چون حضرت رسول صم بیدار شد و سر خود را در دامن علی
دید گفت یا ابا الحسن نیامدهٔ نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون
داخل شدم سر ترا در کنار دحیهٔ کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عمت
را که تو سزاوارتری باو از من یا امیر المومنین حضرت رسول فرمود که ایا شناختی او را حضرت امیر
گفت که او دحیهٔ کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیر المومنین نامید حضرت امیر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس مرا خبر داد که تو فرمودهٔ که بهشت مشتاق است بسوی
چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود
که تو والله اول ایشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ان سه نفر دیگر کیستند
حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است
که گفت عرض کردم بر حضرت صادق ع جماعتی را که بعد از حضرت رسول صم مرتد شدند پس هر که را
نام میبردم میفرمود که دور شو از من تا انکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یك را چنین گفت پس

فرمود که اگر اهل را میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد با بوذر و سلمان و
مقداد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا
رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر از چهار نفر علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر راوی
پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شك در او داخل نشده باشد این
سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت رسول صبح
کرد و مجلس ان حضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که کدام یك از شما امروز نفع بخشیده است
بجاه و عزت خود برادر مومن خود را حضرت امیر المومنین ع فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی
فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت
چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که بمن اذیت
برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او
بجاه و عزت خود چون خواستم که با ان یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من
ترا بزرگ ترمیدانم در دل و دیدهٔ خود از انکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای
من نزد کسی که هیچ حاجت ترا رد نمیکند و از او سوال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود و مرا بی نیاز
گرداند از قرض کردن من گفتم خداوندا انچه مطلب اوست باو عطا کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست
دراز کن و انچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس
دست زد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حق تعم و اعجاز سید اوصیا منقلب بطلا
گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت ان
از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوندا بحق منزلت انکسی که بجاه
او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از ان
جدا کنم پس حق تعم برای او چندان نرم گردانید ان طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از ان جدا کرد و
باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی ماندهٔ طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرمودهٔ در
قران که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستی که ادمی طاغی میگردد بسبب انکه خود را
بی نیاز می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا بر گردان این طلا را
بسنگ بحق بزرگواری انکسی که بمنزلت او ان را طلا گردانیدی بعد از انکه سنگ بود پس بر گردید
و سنگ شد و عمار ان را از دست خود انداخت و گفت بس است مرا از دنیا و اخرت همین که دوستدار
و شیعهٔ توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول صم فرمود که ملئکهٔ هفت اسمان تعجب کردند از
گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی
بر او نازل میگردد پس با عمار گفت که بشارت باد ترا ای ابو الیقظان که تو با علی برادری در دیانت او

و از نیکان اهل ولایت او بی و از اهالی که در محبت او کشته میشوند ترا خواهند کشت گروه بغی کننده
بر امام خود و آخر توشهٔ تو از دنیا یکصاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد بارواح
محمد و آل او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعهٔ منی و ایضا در تفسیر امام عم مذکور است که چون
در روز احد رسید بمسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه
مراجعت نمودند گروهی از یهود بنزد حذیفة الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند با ایشان که اگر دیدید آنچه
بشما رسید در روز احد نیست جنگ محمد صم مگر مثل جنگ سایر پادشاهان گاهی غالبست و گاهی
مغلوب و اگر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او حذیفه در جواب ایشان گفت که
لعنت خدا بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم و سخن نمیگویم و گوش به سخن شما نمیدهم و میترسم از
شما بر جان خود و دین خود و از شما اگر بمانم باین سبب و از پیش ایشان برخاست و گریخت و عمار
رضی الله عنه برنخاست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول صم وعده ظفر و نصرت
داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند پس وفا بشرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند
در روز احد نیز ایشانرا وعدهٔ نصرت داد بشرط آنکه صبر نمایند وایشان وفا بشرط ننمودند و ترسیدند و
سستی ورزیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان آنچه رسید و اگر در این جنگ
نیز اطاعت میکردند و متحمل صبر میگردیدند البته ظفر می یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت
محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر می یافتی باین پاهای باریکی که تو داری عمار گفت بلی بحق
آن خداوندی که آنحضرت را بحقیت فرستاده است سوگند یاد میکنم که محمد مرا شناسانده است از فضل
و حکمت آنچه شناسانده است مرا از پیغمبری خود و فهمانده است مرا از فضیلت برادر خود و وصی خود
و بهترکسی که بعد از خود میگذارد و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا بشفیع
گردانیدن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدتها و رخ نمودن حاجتها و وعده داده است
مرا که هرچه مرا امر نماید بان و باعتقاد درست متوجه آن گردم و غرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته
آن بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها
بالا برم هر آینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد گردانید باهمین دو ساق باریکی که میبینید پس
آن ملاعین یهود گفتند نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو
نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی و درمیان ایشان چهل منافق بودند پس عمار
برخاست از مجلس ایشان و گفت کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیرخواهی شما نمودم
ولیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدمت حضرت رسول صم آمد چون حضرت
او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما حذیفه پس بسبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و
دوستان او و او از بندگان شایستهٔ خدا است و اما تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر

خواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگانی در راه خدا حضرت در این سخن
بود که ناگاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند یا محمد اینک عمار که از صحابهٔ
تست دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که آسمانرا بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و
او اعتقاد کند اطاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تع او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا
مینمائیم بر آنچه کمتر از اینست اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری همین قانع میشویم که عمار باین ساقهای
نازک این سنگ را از زمین بردارد و در آن وقت آنحضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش
روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیتوانستند داد
پس آن یهودان گفتند که یا محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را
بمشقت بر این بدارد هر آینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت رسول صم فرمود که حقیر
مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابوقبیس بلکه
از کل زمین و آنچه بر روی آنست سنگین تر است و بدرستی که حق تع سبک گردانید بسبب صلوات
فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبک گردانید
بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند بر داشتن آنرا عدد بسیاری
از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشانرا و حال آنکه این هشت ملک درمیان ایشان بودند پس حضرت
با عمار گفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا
تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه ترا بآن امر مینمایم چنانچه آسان گردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن دریا را
در هنگامی که سوال کرد از خدا بحق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا بمنتهای دریا
رسید و برگشت و سم های اسبش تر نشد پس عمار باعتقاد درست باین کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنگ
گرانرا بر داشت و بیالای سر خود برد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوگند یاد میکنم بحق
آن خداوندی که ترا به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خلالی که در
دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بیفکن بسوی آن کوه و اشاره نمود بکوهی که
یک فرسخ دور بود از ایشان چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت بقوتی که حق تع در آنوقت او
را کرامت کرده بود ببرکت توسل باهل بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قلهٔ آن کوه قرار
گرفت پس حضرت رسول صم با آن یهودان گفت که دیدید قوت عمار را گفتند بلی باز حضرت گفت که
ای عمار بالا رو بسوی قلهٔ این کوه و در آنجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این سنگ است آنرا بردار
و بنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد حق تع زمین را در زیر پای او در نوردید که در گام دویم
بقلهٔ کوه رسید و سنگ را برگرفت و بخدمت حضرت آورد و در گام سیم بنزدیک آنحضرت رسید پس
حضرت فرمود که این سنگ را بقوت بر زمین بزن چون یهودان آنحالت را ملاحظه کردند ترسیدند و

کریختند و عمار چنان سنك را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای ان مانند غبار در هوا بلند شد
حضرت بایهودان کفت که ایمان بیاورید ای کروه یهود زیراکه مشاهده کردید ایات الهی را پس بعضی
از ایشان ایمان اوردند و شقاوت بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند پس حضرت رسول صم فرمود
که ایا میدانید که مثل این سنك چیست کفتند نه یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا
براستی فرستاده است که مردی میباشد از شیعیان که کناهان و خطاها دارد که بزرکتر است از کوهها و
زمین و اسمان و چون توبه میکند و تازه میکند بر خود ولایت ما را کناهان او را بر زمین میزنند سخت
تر از انکه عمار این سنك را بر زمین زد و بد رستی که مردی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند
اسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت میشود پس طاعت او را بر زمین میزنند
سخت تر از انکه عمار این سنك را بر زمین زد و طاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنك و چون باخرت
می اید هیچ حسنهٔ او را نیست و کناهان او از کوهها و زمین و اسمان بزرکتر است پس در اخرت عذاب
او شدید و عقاب او دایم خواهد بود چون عمار در خود ان قوت مشاهده نمود که سنك با ان عظمت را
بر زمین زد و اجزاء ان مانند غبار در هوا بلند شد کفت یا رسول الله مرا دستوری ده که بان قوتی که
حقتعم مرا در اینوقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاك کردانم حضرت فرمود که ای
عمار حقتعم میفرماید که فاعفوا و اصفحوا حتی یاتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و در کذرید تا خدا امر
خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است
و ایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین عم مرویست در تفسیر این ایه که و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را
برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندکان خود حضرت فرمود که این ایه در شان
جماعتی از نیکان صحابه حضرت رسول صم نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای انکه از
دین اسلام بر کردند و از جملهٔ ایشان بودند بلال و صهیب و جناب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما
بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خرید و غلام سیاه و چون بخدمت حضرت رسول امد حضرت
امیر المومنین عم را تعظیم مینمود باضعاف انچه ابو بکر را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد کفتند ای
بلال کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای تست و ترا خرید و ازاد کردانید و
از قید بندکی و تعذیب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یك از این کارها را نسبت بتو
نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجا می اوری این کفران نعمتیست که نسبت باو
میکنی و حق ناشناسیست که در حق او بعمل می اوری بلال کفت که ایا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را
زیاده از تعظیم رسول خدا بعمل اورم کفتند معاذ الله ما چون توانیم کفت که ابو بکر را زیاده از ان حضرت
تعظیم نمایی بلال کفت که این سخن شما مخالف سخن اول شماست که میکفتید جایز نیست که من علی را

زیاده از ابو بکر توقیر نمایم بسبب انکه ابو بکر مرا ازاد کردانیده است ایشان کفتند که مساوی نیستند
رسول خدا و علی زیراکه رسول خدا افضل خلایق است بلال کفت که علی بهترین خلق خدا است
بعد از پیغمبر خدا و محبوب ترین خلق است بسوی خدا زیراکه در وقتی که مرغ بریان برای حضرت
رسول صم اوردند دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوب ترین خلق خود را بسوی تو که با من
از این مرغ بخورد پس علی امد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین خلق است برسول خدا صم زیراکه
خدا او را برادر رسول خود کردانید در دین خود و ابو بکر از من توقع ندارد انچه شما توقع مینمایید
زیراکه میداند که علی از او افضل است و میداند که حق علی بر من زیاده از حق اوست زیراکه علی
مرا از عذاب پروردکار رهایی بخشیده است و بسبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیکران مستحق
نعیم ابدی بهشت کردیده ام و اما صهیب پس کفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما بشما نفعی عاید
نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بکیرید و مرا بادین خود بکذارید ان
کافران مال را برداشتند و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان کذاشتی
صهیب کفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که ایا بطیب خاطر خود ان مال را با ایشان کذاشتهٔ
صهیب کفت بحق ان خداوندی که ترا بحق فرستاده است که اکر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالك همه
میبودم همه را میدادم بعوض یك نظر که بجمال تو بکنم و یك نظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابی
طالب می اندازم پس حضرت رسول صم فرمود که عاجز کردانیدی خزینهٔ داران بهشت را از انچه
احسان نمایند ان مالی را که حقتعم بتو کرامت فرموده است بعوض مالی که از تو رفته است باین اعتقاد
حقی که ترا روزی شده است زیراکه احصا نمیتواند کرد مالهای ترا در بهشت کسی بغیر ان خداوندی
که انها را افریده است و اما جناب بن الارث پس او را در زنجیر کران بسته بودند و غلی بر کردن او
کذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و ال طیبین ایشان و حقتعم ببرکت ایشان ان
زنجیر را اسبی کردانید که بران سوار شد و ان غل را شمشیری کردانید که حمایل خود ساخت و از محل
ایشان بیرون رفت و چون ان کافران ان معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرات
نکرد که نزدیك او بیاید و او کفت که هر که خواهد نزدیك من بیاید که من از خدا سوال کرده ام بحق
محمد و علی و ال ایشان عم و میدانم که اکر باین عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود اورم هر اینه
ان را ابد و نیم خواهم کردن پس نزدیك او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول صم امد و اما یاسر و مادر
عمار پس صبر کردند برای خدا تا از سکنجهٔ کافران شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب
میکرد و حقتعم انکشتر او را در دست او بمرتبهٔ تنك کرد که او را بر زمین افکند و خوار کردانید او را و
پیراهن او را بر او سنکین کردانید تا انکه از زرههای اهنی سنکین تر کردید ابو جهل بعمار کفت که مرا
خلاص کردان از انچه در ان هستم زیراکه میدانم که نیست این بلا مکر از کارهای غریب محمد پس

عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند ابوجهل گفت در مکه مباش که بر من عیب کنی و گویی که انگشتر و پیراهن او را کنده ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول صم رسید صحابه باو گفتند که چه سبب دارد که جناب آن معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا کشته شدند عمار گفت که این حکم آن خداوندیست که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول صم فرمود که ای عمار تو از بزرگان فقها و دانایانی عمار گفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که میدانم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلقی و آنکه برادرت علی وصی و خلیفهٔ تست و بهترین انهاست که بعد از خود میگذاری و آنکه گفتار حق گفتهٔ تو و گفتهٔ اوست و کردار حق کردهٔ تو و کردهٔ اوست و میدانم که حقتعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول صم فرمود راست گفتی ای عمار بدرستی که حقتعالی تقویت میکند بتو دینی را و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میگرداند بتو عناد معاندان را در وقتی که ترا بکشند گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند پس فرمود که ای عمار بسبب علم رسیدهٔ بآنچه رسیدهٔ از فضیلت پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو بدرستی که بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود حقتعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که مرحبا تو ای بندهٔ من آیا میدانی که چه منزلتی را طلب میکنی و چه درجه را قصد مینمایی مشابهت می جویی با ملائکهٔ مقربان تا قرین ایشان گردی البته ترا برسانم بمراد تو و حاجت ترا برآوردم شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آن حضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوند سلمان و ابوذر و به بینند این گروهی را که امروز دعوای محبت شما اهل بیت مینمایند هر اینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند و اگر این دعوی کنندگان محبت شما به بینند سلمان و ابوذر و امثال ایشان را هر اینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجهٔ هشتم است و ابوذر در درجهٔ نهم است و سلمان در درجهٔ دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر عم مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حقتعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبد الله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد پس ندا کنند که کجایند حواریان علی بن ابی طالب و وصی محمد بن عبد الله پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و ایضا روایت کرده است که مردی از حضرت امام محمد باقر عم پرسید که چه میگویی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیر المومنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود گفتم که منزلتی از

این عظیم تر نمیباشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان میکنی که او مثل آن سه نفر میتواند بود سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی گفت که چه میدانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چون در آن روز دید که آتش حرب ساعت بساعت مشتعل تر میشود و کشتگان زیاده میشوند از صف جنگ جدا شد و بخدمت امیر المومنین عم آمد و گفت یا امیر المومنین آیا وقت کشته شدن من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود برگرد او سه مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود که بلی پس مردانه بصف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشغول جهاد آن منافقان گردید و میگفت که امروز ملاقات مینمایم دوستان خود را که محمد و گروه اویند و ایضا از حضرت رسول صم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه کس حضرت امیر المومنین عم پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشانی و اول ایشانی و دیگری سلمان فارسی است بدرستی که او را تکبر نیست و خیرخواه تست پس او را یار خود گردان و سیم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که در هر خانه آبادهٔ البته نجیبی هست و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه آبادها محمد پسر ابو بکر است و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس ایشانراست مزدی که منقطع نمیشود حضرت فرمود که این آیه در شان این جماعتست علی بن ابی طالب عم و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که عیسی بن حمزه از حضرت صادق سوال نمود که کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول صم فرمود که بهشت بسوی ایشان مشتاق است حضرت فرمود که بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمارند راوی گفت کدام یک بهتراند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اگر ابوذر آنرا میدانست کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جابر انصاری گفت که سوال کردم از رسول خدا صم از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان دریای علم است کسی علم او را باخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد هرکه سلمانرا دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد جابر گفت که چه میگویی در ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد جابر گفت چه میگویی در مقداد گفت او از ماست خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد جابر گفت چه میگویی در عمار گفت او از ماست خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد و دوست دارد هرکه او را دوست دارد جابر گفت که من

بیرون امدم از خدمت حضرت برای انکه بشارت دهم ایشانرا بانچه حضرت در حق ایشان کفت چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که بیا بسوی من ای جابر چون رفتم فرمود که تو نیز از ما یی خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر کفت که چه میکویی در حق علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان من است جابر کفت که چه میکویی در حق حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست ازرده میکند مرا هر چه او را ازرده میکند و شاد میکرداند مرا هر چه او را شاد میکرداند کواه میکیرم خدا را که من جنکم با هر که با ایشان در جنک است و صلحم با هر که با ایشان صلح است ای جابر هر کاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعای ترا مستجاب کرداند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوب ترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که زمین تنك شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند و از جملهٔ ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و حضرت امیر المومنین فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که مردم هلاك شدند بعد از حضرت رسول صم مکر سلمان و ابوذر و مقداد بعد از ان ملحق شدند بایشان ابوساسان و عمار و شتیره و ابوعمره پس هفت نفر شدند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان اکر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر اینه کافر میشود پس فرمود که ای مقداد اکر عرض کنند صبر ترا بر سلمان هر اینه کافر میشود و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که کفت بعد از وفات حضرت رسول صم یك روز از خانه بیرون امدم در راه حضرت امیر المومنین عم را ملاقات کردم فرمود که برو بنزد حضرت فاطمه که تحفهٔ از بهشت برای او امده میخواهد بتو عطا فرماید تعجیل بخدمت انحضرت شتافتم فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمکین بودم و فکر میکردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناکاه دیدم که در کشوده شد و سه دختر اندرون امدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبویی ایشان هرکز ندیده است چون ایشانرا دیدم برخاستم و سوال کردم که شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه کفتند ای دختر حضرت رسول ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردکار عزت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی که بزرکتر مینمود پرسیدم که چه نام داری کفت مقدوده کفتم بچه سبب ترا این نام کردند کفت بجهت انکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیکری پرسیدم که چه نام داری کفت ذره نام دارم از سبب ان نام پرسیدم کفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری کفت سلمی از سبب نام پرسیدم کفت زیرا که از برای سلمان فارسی ازادکردهٔ پدر تو خلق شده ام

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از برای من رطبی چند بیرون اوردند مانند کردهای نانهای بزرك از برف سفیدتر و از مشك خوشبوتر پس سلمان کفت که حضرت فاطمه یکی از ان رطبها بمن دادند و فرمودند که امشب باین رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور پس ان رطب را کرفتم و بیرون امدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول صم که میکذشتم میپرسیدند که ای سلمان مکر مشك همراه داری میکفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روز بخدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال انکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حقتعالی انرا در بهشت غرس فرموده است بسبب دعایی که پدرم بمن تعلیم کرده است و هر صبح و شام میخوانم سلمان کفت ای سیدهٔ من ان دعا را تعلیم من فرما فرمود که اکر خواهی تا در دنیا باشی از ارتب نیابی بر این دعا مواظبت کن اینست دعا بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد واله الطاهرین سلمان کفت که این دعا را بزیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند

باب پنجاه ونهم در بیان فضایل سنیه و اخلاق

علیه و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت نموده که شخصی از ان حضرت سوال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی ان حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المومنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیر المومنین از سلمان پرسید که یا ابا عبد الله ما را از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چکونه بود سلمان کفت والله که اکر دیکری می پرسید نمیکفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادها و بزرکان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و کرامی میداشتند روز عیدی با پدرم بعیدکاه میرفتم بصومعهٔ رسیدم کسی در ان صومعه باواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صم در کوشت و خون من جا کرد و از عشق ان حضرت خوردن و اشامیدن بر من کوارا نبود مادرم کفت چرا امروز افتاب را سجده نکردی و نپرستیدی من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برکشتم نامهٔ دیدم در سقف خانه اویخته بود بمادر خود کفتم که این چه نامه ایست مادر کفت که چون از عیدکاه برکشتیم این نامه را چنین اویخته دیدیم نزدیك این نامه نروی که پدرت ترا میکشد من همچنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخاستم و نامه را بر کرفتم و بخواندم نوشته بود

که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد و پیمانیست از خدا بحضرت ادم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد
نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیرخدا
و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و کبری را ترک کن پس چون
این را نخواندم بی هوش شدم و عشق ان حضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم براین حال مطلع کردیدند
مرا کرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و کفتند اکر از این امر برنکردی ترا بکشیم کفتم بایشان که انچه
خواهید بکنید محبت محمد از سینهٔ من هرکز بیرون نخواهد رفت سلمان کفت که من پیش از خواندن
ان نامه عربی را نمیدانستم و از ان روز عربی را بالهام الهی اموختم پس مدتی در ان چاه ماندم و هر
روز یك کردهٔ نان کوچك در ان چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و زندان بسیار بطول
انجامید دست باسمان بلند کردم و کفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من
کردانیدی پس بحق وسیله و درجهٔ ان حضرت که فرج مرا نزدیك کردان و مرا راحت بخش از این
محنت پس شخصی بنزد من امد جامهای سفید در بر و کفت برخیز ای روزبه و دست مرا کرفت و نزد
صومعه اورد من کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احبیب الله دیرانی سر از
صومعه بیرون کرد و کفت توئی روزبه کفتم بلی مرا برد بنزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون
هنکام وفات او شد کفت من این دار فانی را وداع میکنم کفتم مرا بکی می سپاری کفت کسی را کمان
ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مکر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را دریابی سلام
من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن
کردم و لوح را برکرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در امدم بپای صومعهٔ ان راهب
امدم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احبیب الله پس راهب از دیر خود فرو
نکریست و کفت توئی روزبه کفتم بلی کفت بیا بالا پیا بنزد او رفتم و دو سال دیکر او را خدمت کردم و
چون هنکام رحلت او شد خبر وفات خود بمن کفت من کفتم مرا بکی میکذاری کفت کسی کمان ندارم که
در مذهب حق با من موافق باشد مکر راهبی که در شهر اسکندریه است چون باو رسی سلام من باو
برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را برکرفته بشهر
اسکندریه در امدم و نزد صومعهٔ راهب امدم و شهاده برخواندم راهب سوال نمود که توئی روزبه
کفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال و یرا خدمت کردم تا هنکام وفات او شد کفتم مرا بکی میسپاری
کفت کسی کمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیك
شده است که عالم را بنور وجود خود منور کرداند برو و ان حضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت
ان حضرت برسی سلام من براو عرض کن و این لوح را بدو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ
شدم لوح را برکرفتم و بیرون امدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان کفتم که شما متکفل نان و اب من شوید

و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد بسنت کفار قریش
کوسفندی بیاوردند و چندان چوب بران زدند که بمرد و پارهٔ کباب کردند و پارهٔ بریان کردند
و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند کفتم من مرد دیرانی ام و
دیرانیان کوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیك شد که مرا بکشند یکی از انها کفت که دست از
او بدارید تا وقت شراب شود اکر شراب نخورد دیر ابکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند کفتم
من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوهٔ ما نیست چون این بکفتم در من اویختند و عزم کشتن
من کردند بایشان کفتم ای کروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار ببندکی شما میکنم و خود را ببندکی یکی
از ایشان در اوردم مرا بیاوردند و بمرد یهودی بسیصد درهم بفروختند و یهودی از قصهٔ من سوال
کرد قصهٔ خود باز کفتم و کفتم من کناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی او یم یهودی کفت
من بیزارم از تو و محمد را هردو دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون اورد و در در خانه اش ریك بسیاری
ریخته بود کفت والله ای روزبه اکر صبح شود و تمام این ریکها را از اینجا بدر نبرده باشی من ترا بکشم من
تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و کفتم ای پروردکار من تو محبت محمد و
وصی او را در دل من جا دادهٔ پس بحق درجه و منزلت ان حضرت که فرج مرا نزدیك کردان و مرا از
این تعب راحت بخش چون این بکفتم قادر متعال بادی برانکیخت که تمام ریکها را بمکانی که یهودی کفته
بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و ان حال را مشاهده کرد کفت تو ساحر و جادوکری و من چارهٔ کار
ترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا بشومی تو این شهر خراب شود پس مرا از ان شهر
بیرون اورد و بزن سلیمه بفروخت و ان زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت کفت این باغ بتو
تعلق دارد خواهی میوهٔ ان را تناول نما و خواهی به بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی براین حال
ماندم روزی در ان باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می ایند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته کفتم
والله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم تا بباغ داخل شدم
چون مشاهده کردم حضرت رسول صم بود با حضرت امیر المومنین و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه
و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول صم
بایشان میکفت که بخرماهای زبون قناعت نمائید و میوهٔ باغ را ضایع مکنید من بنزد مالکهٔ خود امدم و کفتم
یك طبق از خرمای باغ بمن به بخش کفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب برکرفتم و
در خاطر خود کذرانیدم که اکر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمینماید و هدیه
را تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان اوردم و کفتم این خرمای تصدق است حضرت رسول و امیر
المومنین ع و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و ان
سه نفر دیکر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود کذرانیدم که این یك علامت است از علامات پیغمبر

اخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از ان زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یکطبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول صم دست دراز فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند در خاطر خود گفتم که این نیز یک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سران جناب میگشتم و در عقب انحضرت میگریستم انحضرت بمن التفات نمودند و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف انحضرت نقش گرفته و موی چند بران رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای روزبه برو بنزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهارصد درخت خرما که دویست درخت ان خرمای زرد باشد و دویست درخت ان خرمای سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود که چه بسیار بر ما اسانست انچه او طلبیده پس گفت یا علی دانهای خرما را جمع نما پس حضرت رسول صم دانه را در زمین فرو میبرد امیر المومنین ع اب میداد و چون دانه دویم را میکشتند دانهٔ اول سبز شده بود و هم چنین تا هنگامی که فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده بمیوه امده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن درختانرا دید گفت و الله نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد در انحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همهٔ درختان خرمای زرد شد پس ان زن بمن گفت که و الله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من گفتم که یک روز خدمت ان سرور نزد من بهتر است از تو و از انچه داری پس حضرت مرا ازاد فرمود و سلمان نام نهاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از انها مرا بخنده اورد و سه تا از انها مرا بگریه اورد اما ان سه چیز که مرا بگریه اورد اول مفارقت دوستان است که محمد صم و اصحاب اویند دویم هول مرگ و احوال بعد از مرگ سیم باز ایستادن نزد خداوند عالمیان از برای حساب و اما ان سه چیز که مرا بخنده می اورد اول انکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دویم کسی است که غافل است از احوال اخرت و حق تعم و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینمایند و سیم کسی است که دهانرا از خنده پر میکند و نمیداند که خدا از او راضیست یا در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخاستند و بجانب خانهٔ ان مرد روانه شدند و چون بخانهٔ او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند پس سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت سلمانرا جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفق مینمایم بهمهٔ مومنان و اگر از برای کسی ظاهر

میشدم که مرا ببینند هر اینه برای تو ظاهر میشدم و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان سلمانرا والی مداین گردانید و سلمان برخصت امیر المومنین ع قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامهٔ باو نوشت و در امری چند باو اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان ازاد کردهٔ رسول خدا صم بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که امد بسوی من از جانب تو نامهٔ که مرا در ان نامهٔ ملامت و سرزنش کرده بودی و در انجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیدهٔ بر مداین و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیک و بد انها را بتو خبر دهم و حال انکه حق تعم مرا نهی کرده است ای عمر در ایهٔ محکمه کتاب خود از انچه تو مرا بان امر مینمائی در انجا که فرموده است که یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله یعنی ای گروهی که ایمان اورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را ایا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مومن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن انرا و بپرهیزید از عذاب خدا و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و ترا اطاعت نمایم و اما انچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مومن را بان سرزنش کند کسی و تعییر نماید بران و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شدن از زیادتیهای خوردنی و اشامیدنی و از غصب کردن حق مومنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعم و به پرهیزکاری نزدیکتر است بتحقیق که دیدم رسول خدا صم را که هرگاه نان جو بدست او می امد تناول میکرد و شاد میگردید و از رده نمیشد و اما انچه ذکر کرده بودی که من انچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس انها را پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از انکه مغز گندم باشد یا مغز قلم برغاله یا سبوس جو باشد و اما انچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را و سست کرده ام انرا و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا انکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزلهٔ پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگرداند انرا پس بدان که ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا صم تالیف دلهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او تقرب میجستند و نزدیک او مینشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا انکه گویا یکی

از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامهای کنده
میپوشید و همهٔ مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین
مساوی بودند و گواهی میدهم که از انحضرت شنیدم که فرمود که هرکه والی شود بر هفت نفر از مسلمانان
بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقتعم را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس ارزو
میکنم ای عمر که بسلامت برهم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود
و خدمت فرمودن ان در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی
جمیع امت گردانید بعد از رسول خدا صم بدرستی که حق تعم میفرماید که تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی این خانهٔ اخرتست منزل میگردانیم انرا
برای کسانی که نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزکار است و
بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشانرا و جاری نمیکردانم حدود الهی را در
میان ایشان مگر بارشاد راه نمایی دانایی پس راه میروم در میانهٔ ایشان بطریق رفتار او و سلوک میکنم
در میان ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حقتعم خیر این امت را میخواست و ارادهٔ الهی متعلق بصلاح
و رشد ایشان شده بود هر اینه والی میگردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشانرا و اگر این امت از خداوند
عالمیان ترسان میبودند و متابعت قول پیغمبر خود مینمودند و بحق دانا میبودند ترا امیر المومنین
نمی نامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس
معزور مشو بطول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است ترا از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستی که
بزودی ترا در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و اخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد
از انچه پیش فرستادهٔ و از انچه بعد از این بر اعمال شنیعهٔ تو مترتب میشود و قطب راوندی بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که انرا جی میگفتند و پدرم
رئیس ان ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه
دارند و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا انکه پدرم
عمارتی بنا کرد و او را مزرعهٔ بود روزی بامن گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است
از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند و بسیار ممان
و زود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه بکلیسای نصاری رسیدم و صداهای
ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میکذارند پس داخل شدم که
مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش امد مرا انچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا افتاب
غروب کرد و پدرم در طلب من هر سو فرستاد تا انکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم
از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسای ترسایان و خوش امد مرا نماز کردن و دعا کردن

ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست و
دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستند و دعا میکنند و
نماز میکنند از برای او و تو اتشی را میپرستی که بدست خود افروختهٔ و اگر دست از ان برداری میمیرد
پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید پس من کسی بنزد نصاری فرستادم
و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم
ایشانرا که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز
که تجار شام امدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند
که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند بنزد من که اکنون
ایشان ارادهٔ سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم
چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند ان عالمی که صاحب کنیسهٔ بزرگست
و او را اسقف میگویند او از همه داناتر است پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را
یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای
او بیاورند و چون بنزد او می اوردند تصدقات را جمع میکرد از برای خود ضبط میکرد و چیزی از انها بفقرا
و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد چون نصاری امدند که او را دفن کنند گفتم
این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر ان گنجی که اموال صدقه را در انجا جمع میکرد پس هفت
سبوی بزرگ بیرون اوردند پر از طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنگباران کردند و مرد
دیگر را اوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم از همهٔ ایشان زاهدتر بود در دنیا
و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار
دوست میداشتم چون اثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی اخرت شده مرا بکی
میگذاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل
می باشد برو بخدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی
واصل شد رفتم بجانب موصل و بخدمت ان عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت
حقتعم پس باو گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او نیز
ماندم تا هنگام وفات او نیز شد پس باو گفتم که مرا بکی حواله مینمایی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم
مگر مردی که در شهر نصیبین می باشد باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن
کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش
پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت انها یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا
بخدمت کی امر مینمایی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریهٔ روم می باشد اگر بنزد او

روی او را بر مثل حال ماخواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان
یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم چون هنگام
وفات او شد باو گفتم که مرا بکی میگذاری گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و
لیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو
سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها
ظاهر باشد خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و
تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بان بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردیم در انجا
ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد
عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس ان اموال را بایشان
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی القری چون بانجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی
گرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در انجا درختان خرما دیدم امید وار شدم که این ان بلاد
خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر اخر الزمان در انجا مبعوث خواهد شد پس نزد ان
یهودی بودم تا انکه مردی از بنی قریظه امد از یهودان وادی القری و مرا خرید از ان یهودی که نزد
او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم اوصافی که از ان راهب شنیده بودم همه را یافتم
پس نزد ان یهودی مدتی ماندم تا انکه شنیدم که حضرت رسول صم در مکه مبعوث گردیده است و چون
من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال ان حضرت چیزی نمیشنیدم تا انکه حضرت رسول بمدینه هجرت
نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای ان یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم ان یهودی
بباغ در امد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یکمردی که از مکه
امده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد
بمرتبهٔ که نزدیک بود که بر روی اقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که امده است
پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد و گفت ترا با این ها چکار است مشغول کار
خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صم و گفتم که
شنیده ام که تو مرد شایستهٔ و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو اورده ام
پس از ان تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر
خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بان خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صم
داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت اوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق
را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو اورده ام و صدقه نیست پس حضرت
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دویم است

از ان خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت امدم در وقتی که ان حضرت
از پی جنازه میرفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود و اصحاب انحضرت در خدمتش بودند پس برگرد ان حضرت
گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت ان حضرت چون بعقب سر ان حضرت رفتم بفراست نبوت
یافت که من میخواهم ان علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم
نبوت را دیدم در میان دو کتف ان حضرت بنحوی که ان راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی
ان خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من ای پس گردیدم و در
خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام قصهٔ خود را از اول
تا اخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصهٔ خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب گردان و از
مولای خود خود را بخر و ازاد شو پس رفتم بنزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد
درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صم
بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد
و حضرت رسول صم فرمود که من بدست خود میکارم پس در ان موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث
نمایم من گودالهای درختان را کندم و بخدمت حضرت امدم و گفتم که فارغ شدم از انها پس حضرت
بیرون امد تا بانموضع رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت و ان حضرت بموضعشان میگذاشت
و ما خاک بران میریختیم و پر میکردیم تا انکه همه تمام شد پس سوگند میخوریم بحق ان خداوندی که
او را براستی فرستاده است که یکی از ان نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند ان زرها پس
مردی از برای ان حضرت اورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود که کجاست
ان فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت ان حضرت امدم فرمود که این طلا را بگیر و انچه
بر تست بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بانچه بر منست حضرت فرمود که حقتعالی برکت خواهد داد
در این مال تا انکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی پس سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جان سلمان
در قبضهٔ قدرت اوست که از ان طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و ازاد
شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در انها حاضر شد و در جنگ خندق
حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت ان حضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت
شده که چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در انجا دو بیشه هست و در سالی
یک مرتبه مردی از یک بیشه بیرون می اید و در بیشهٔ دیگر داخل میشود و در ان وقت بیماران و
صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب در ان
وقت و از او سوال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است و از من سوال مینمائی پس بان بیشه رفتم و
یکسال انتظار کشیدم تا انکه در شب مقرر بیرون امد از یکی از بیشها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود

چون داخل ان بیشه شد و همین دو شهای ان بید ابود من باو چسبیدم و کفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است کفت از چیزی سوال میکنی که مردم از او سوال نمیکنند در این روز کار بدرسی که نزدیك شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمایی پس اکر او را در یابی چنانست که عیسی ع را در یافته باشی و بسند دیکر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا نزول فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بمن ملحق کردد و سلمان بسیار سوال مینمود از احوال حضرت رسول صم و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود امده طبقی از خرما بر کرفت و بخدمت حضرت اورد و کفت شنیده ام شما جماعتی غریبانید و باین موضع فرود امده اید این طبق خرما را از صدقهٔ خود از برای شما اورده ام پس بخورید حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام خدا ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را بر کرفت و بر کشت و بزبان فارسی کفت که این یکی پس طبق را پر کرد از خرما و باز اورد بخدمت حضرت و کفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو اورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را بر داشت و کفت این دو تا پس بر کردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودی ام چه میفرمایی مرا حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یك مالی که باو بدهیم و ترا ازاد کنیم پس سلمان بنزد یهودی رفت و کفت من مسلمان شدم و متابعت دین ان پیغمبر کردم که باین شهر امده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب کردان بیك مالی که بدهم و ازاد شوم یهودی کفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمایی و خدمت کنی انها را تا بار اایند پس انها را تسلیم من نمایی و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیهٔ چهل مثقال است پس سلمان بر کشت و حضرت را خبر داد بکفتهٔ یهودی حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر انچه کفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب کردانید بنحوی که کفته بود و یهودی را کمان این بود که نخواهد شد اینها مکر بعد از چندین سال پس سلمان نامهٔ مکاتبه را اورد بخدمت ان حضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هستهٔ خرما برای من بیاور چون دانهای خرما را حاضر کردم فرمود که انها را بحضرت امیر المومنین ع بده و فرمود بسلمان که ببر مارا بسوی زمینی که میخواهد که اینها در ان جا کشته شود پس حضرت رسول صم با حضرت امیر المومنین و سلمان رفتند بسوی ان زمین پس حضرت رسول صم زمین را با انکشت مبارك خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیر المومنین ع که هستهٔ خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاك بر ان هسته و انکشتان مبارك خود را میکشود و اب از میان انکشتانش جاری میشد و بان موضع میریخت

پس بموضع دیکر میرفت و باز چنین میکرد چون از دویم فارغ میشد اول روییده بود و سبز شده بود پس بموضع سیم میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بیار امده بود و دویم روییده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دویم بیار امده بودند و سیم سبز شده بود و هم چنین میکرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانهٔ خرما و همه بیار امدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد کفت قریش راست میکفتند که محمد ساحر است و کفت که من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنکی از پیش روی خود برداشت و باعجاز انحضرت طلایی شد که از ان نیکوتر نتواند بود پس یهودی کفت که هرکز طلایی مثل این ندیده ام و چنین تقدیر میکرد که ان طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پلهٔ ترازو کذاشت یاده اوقیه و طلا زیادتی کرد و هم چنین سنك را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم سلمان کفت که پس با حضرت رسول صم ازاد بر کشتم و ملازمت انحضرت اختیار نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صم از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا انرا از یهود بحضرت رسول صم بر کردانید و حضرت انرا انحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا در هنکامی که سوال کرد از او سلمان که سفارش بنویسد از برای برادرش مهار بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل او رسند هر که از ایشان مسلمان کردد و بماند بر دین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعم مرا امر کرده است که بکویم لا اله الا الله وحده لا شریك له میکویم انرا و امر میکنم مردم را که بکویند و امر و فرمان همه از خدا است پس خدا وندیست که خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا و باز زنده میکرداند ایشانرا و باز کشت همه بسوی اوست پس در ان نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جملهٔ انها این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان کرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اکر از شما چیزی سوال کنند بایشان عطا کنید و اکر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اکر امان طلب نمایند از شما ایشانرا امان بدهید و اکر بدی کنند بیامرزید ایشانرا و اکر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله بایشان بدهید با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صم مستحق این کرامتها کردیده پس در اخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل باین نامه نماید و نفرین کرد کسی را که ازار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیر المومنین علی بن ابی طالب ع نوشت ابن شهر اشوب رحمه الله کفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق

فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند و این از جملهٔ معجزات انحضرت است زیراکه اگر انحضرت علم
نمداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او
نبود و در رجال کشی و غیران از حضرت صادق عم روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم اخر را
دریافت و او دریایی بود از علم که اخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبهٔ رسیده بود
که روزی کذشت بمردی که در میان کروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بندهٔ خدا تو به کن
بسوی خداوند عالمیان از انچه دیشب در خانهٔ خود کردی پس سلمان کذشت و ان کروه بان مرد
کفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و توانرا از خود دفع نکردی کفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حقتعم
و من دیکری مطلع نبود و بسند دیکر روایت کرده است که ان مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود و بسند
معتبر دیکر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که انحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی
چه معنی دارد انکه سلمان علم اول و علم اخر را دانست فضیل کفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و
علم حضرت رسول صم را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد انست که علم پیغمبر و علم حضرت
امیر المومنین عم و غرایب امر پیغمبر و غرایب امر امیر المومنین عم را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ
مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانهٔ سلمان در امد
و قزقان سلمان در بار بود پس در اثنای انکه بایکدیکر سخن میکفتند قزقان سرنکون شد بر روی
زمین و هیچ از مرق و چربی ان بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از ان و سلمان باز
قزقانرا برکردانید و بر حال خود کذاشت و مشغول سخن شدند پس باز قزقان سرنکون شد و هیچ از مرق
و چربی ان بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانهٔ سلمان دهشت زده بیرون امد و در
غرایب الحال تفکر مینمود ناکاه حضرت امیر المومنین عم را در در خانهٔ سلمان دید چون نظر حضرت امیر
بر ابوذر افتاد کفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون امدی و چه چیز سبب دهشت
تو کردیده است ابوذر کفت که یا امیر المومنین سلمانرا دیدم که چنین کاری کرد و باین سبب متعجب و
متحیر کردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اکر سلمان ترا خبر دهد بانچه میداند هر اینه خواهی کفت که خدا
رحمت کند کشندهٔ سلمانرا ای ابوذر بدرستی که سلمان در کاه خداست در زمین هر که او را بشناسد
مومن است و هر که او را انکار نماید کافر است و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ
مفید چون حضرت بنزد سلمان امد فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز
چیزی را که او تاب نیاورد و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا صم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع
کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا انکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن
خطاب با او کفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان کفت

که منم سلمان پسر بندهٔ خدا من کمراه بودم پس حقتعم مرا هدایت کرد ببرکت محمد صم و من پریشان بودم
پس خدا مرا غنی کردانید بمحمد صم و من بندهٔ بودم پس خدا ازاد کردانید مرا ببرکت محمد اینست نسب
من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت رسول بیرون امد پس سلمان کفت یا رسول
الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود و فخر کردند
بپدران خود تا انکه بمن رسید پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب کفتی
سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول صم فرمود که ای کروه قریش بدرستی که حسب مرد
دین اوست و مردی او خلق اوست و اصل ادمی عقل اوست حقتعم میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی
و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که ما افریدیم شمارا از
مردی و زنی و کردانیدیم شمارا شعبها و قبیلها برای انکه بشناسید یکدیکر را بدرستی که کرامی ترین
شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس حضرت رسول صم فرمود که نیست هیچیك از این جماعت را
بر تو فضیلتی مکر بپرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان و اکر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان
افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هرکاه سلمان میدید شتری را که انرا عسکر میکفتند و عایشه
در روز جمل بران سوار شد تازیانهٔ بران میزد پس بسلمان میکفتند که ای ابو عبد الله چه میخواهی از
این بهیمه پس سلمان میکفت که این بهیمه نیست و لیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت
شده است که مردم را کمراه کند پس باعرابی صاحب شتر کفت که شتر تو این جا روا نیست و لیکن ببر انرا
بسر حد حواب که اکر بانجا ببری هر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر عم روایت
کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او هفتصد درهم خریدند در وقتی که بجنك حضرت امیر المومنین
عم میرفتند مولف کوید که این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر
بان داده بود و شتر عایشه را تعیین نموده و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است
که سلمان زنی خواست از قبیلهٔ کنده چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پردهٔ از عبا
بر در خانه اش اویخته است پس سلمان کفت که در خانهٔ شما مکر بیماری هست که پرده بر در اویخته اید
یا خانهٔ کعبه را باین جا اورده اند که جامه بران پوشانیده اید کفتند که ان زن از برای ستر بر خود این
پرده را اویخته سلمان کفت که این کنیزك چیست کفتند این زن مالی داشت خواست کنیزکی بکیرد که
او را خدمت کند سلمان کفت که من شنیدم از رسول خدا صم که هر مردی که نزد او کنیزی بوده باشد
و با او نزدیکی نکند و او را بشوهر ندهد و ان کنیز زنا بکند پس مثل کناه ان کنیز بران مرد باشد و هر که
قرضی بدهد چنان باشد که نصف ان مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبهٔ دیکر قرض دهد چنان
باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و ادا کردن حق بصاحبش انست که حق او را بردارد و بخانهٔ او
یا بمحل متاع او برساند و بصاحب حق بکوید که حق خود را بکیر و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است

که روزی نزد حضرت امام محمد باقر ع نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدیست
بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت سلمان بمردم گفت که گریختند از قران بسوی احادیث زیرا که
قران را کتاب رفیعی یافتند در ان جا شمارا حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی هر امر خردی و
ریزه و بر قدر دانهٔ خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قران پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما
گشاده و اسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در ان جا جوانی
را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابو عبد الله این
جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز اید چون سلمان بنزدیک او
رفت جوان بهوش امد و گفت ای ابو عبد الله مرا ان مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون باین
حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر اهن میکوبیدند بخاطرم امد انچه حقتعم در قران میفرماید
که و لهم مقامع من حدید یعنی از برای ایشان گرزها از اهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم برطرف
شد و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در امد از
برای خدا او پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا انکه ان جوان بیمار شد و سلمان بعیادت
او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندن است گفت که ای ملک موت مدارا کن ببرادر
من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مومن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم و ایضا کشی بسند
معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین امد ما باستقبال او
بیرون رفتیم پس با او می امدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این
را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران منست این محل فرود امدن بارهای ایشانست
و این محل خوابیدن شتران ایشانست و این موضع ریختن خونهای ایشانست کشته شده است در این
زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او امدیم تا بحرورا
رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرورا نام دارد گفت
که در این جا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان
چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبهٔ اسلامست مولف گوید که شیخ کشی خطبهٔ طولانی
از حضرت سلمان روایت کرده است که در ان بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این
امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع
شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از
وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قایم ع و فرو رفتن
لشکر سفیانی در بیدا و غیر انها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این

در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که
سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از
برای ایشان انچه شنیده است از رسول خدا ص در انروز پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که
بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا ص که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من
ایا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما ان حاجتها را بر نمی اورید مگر انکه
شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما پس چون ایشانرا شفیع گردانند از برای کرامت
انها نزد شما حاجتهای ایشانرا بر می اورید پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین
ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و انان که بعد از او یند از ائمه ع که وسیلهای حلایق اند
بسوی من پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع ان نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع
انرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و ال او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و
گناهان تا بر اورم من حاجت او را نیکوتر از انچه بر می اورد انکسی که شفیع میگرداند بسوی او عزیز
ترین خلق را نزد او پس ان یهودان گفتند باسلمان از روی استهزا و سخریه چرا تو از خدا سوال نمیکنی
بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که ترا بی نیازترین اهل مدینه گرداند پس
سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و
بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان
بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای
عظیم صبر کننده باشد و حقتعم اجابت من نمود در انچه طلب کردم و ان بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و انچه
در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند ای سلمان دعوی
کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در ان دعوی راست و دروغ ترا اول امتحان
ما انست که بر می خیزیم و تازیانهای خود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از
تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان
او را بتازیانهای خود میزدند تا انکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر ان دعا سخنی
نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب
شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نکردی که ما را از ضرر تو باز دارد
سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حقتعم شما را
داده است و سوال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند
و گفتند در این مرتبه انقدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد
ص گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد بدرستی که حقتعم فرستاده است بر رسول خودش

صم که الذین یومنون بالغیب یعنی ایمان می اورند در غایبانه و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات شما برای انکه داخل شوم در زمرهٔ ان جماعتی که حقتعم در این ایه مدح ایشان کرده بر من سهل واسانست پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانهای خود تا انکه مانده شدند باز نشستند کفتند ای سلمان اکر ترا قدری نزد حقتعم میبود بسبب ایمانی که بمحمد صم اورده هر اینه دعای ترا مستجاب میکردانید و باز میداشت مارا از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چکونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرکاه بکند نسبت بمن خلاف ان چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب کردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او نطلبیدم که شمارا از من باز دارد تا انکه باز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل اورده باشد چنانکه شما کمان میکنید پس باز مرتبهٔ سیم برخاستند و تازیانها کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نمیکفت که خداوندا مرا صبر ده بر بلاهایی که بمن میرسد در محبت برکزیده و دوست تو محمد صم پس ان کافران کفتند ای سلمان وای بر تو ایا محمد صم ترا رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بکویی کفری را که خلاف ان چیزی است که در خاطر تست و اعتقاد بان داری پس چرا نمیکویی انچه را جبر میکنیم ترا بان از برای تقیه سلمان کفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نکردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بکویم انچه شما مرا بان جبر مینمائید و صبر کنم بر ازارها و مکروهات شما و این را بهتر کردانیده از انکه از روی تقیه انچه کوئید بکویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار دیکر برخاستند و تازیانهٔ بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا باو میکفتند که از خدا سوال نمیکنی که مارا از ضرر تو باز دارد و انچه ما از تو طلب میکنیم نمیکویی که ما دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا مارا هلاک کند اکر از جملهٔ راست کویانی در دعوایی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اکر سوال کنی بحق محمد و ال طیبین او پس سلمان کفت که من کراهت دارم از انکه خدارا بخوانم برای هلاک شما از ترس انکه مبادا در میان شما کسی باشد که حقتعم داند که او بعد از این ایمان خواهد اورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع کرداند از ایمان ان کافران معاند کفتند که هرکاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوند هلاک کرداند هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماندن بر تمرد و کفران خود که اکر چنین کنی دعای تو متضمن ان چیزی نخواهد بود که از ان میترسی پس شکافته شد دیوار انخانه که ان قوم در انجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول صم را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برشد و صلاح در اید چنانچه حضرت نوح عم نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد اورد احدی بغیر از انها که ایمان اورده اند پس سلمان کفت که چکونه میخواهید نفرین کنم بر شما بهلاک کفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب کرداند تازیانه

هر کسی را بافعی که سر خود را بر کرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان ع چنین دعا کرد تا انکه تازیانهٔ هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و یک سر سر صاحبش را کرفت و بسر دیکر دست راستش را کرفت که بان تازیانه کرفته بود پس همهٔ استخوانهایش را در هم شکست و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در ان مجلسی که نشسته بود فرمود که ای کروه مسلمانان بدرستی که حقتعم یاری کرد مصاحب شما را سلمان در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانهای ایشانرا بافعیها که ایشانرا کزیدند و خاییدند و استخوانهای ایشانرا در هم شکستند و فرو بردند ایشانرا پس برخیزید که نظر کنیم بسوی ان افاعی که حقتعم برانکیخت از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول صم و اصحابش برخاستند و متوجه انخانه شدند و در ان وقت جمع شده بودند در انخانه همسایکان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای ان کافرانرا شنیده بودند که افعیها ایشانرا میدریدند و چون انحال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از ان افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی انها پس چون حضرت رسول صم تشریف اورد ان افعیها از خانه بیرون امدند در شارع مدینه و ان شارع بسیار تنک بود و حقتعم ان شارع را کشاده کردانید و ده برابر انچه بود کشادکی داد پس ان افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول را که السلم علیک یا محمد السلم علیک یا سید الاولین والاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المومنین ع و کفتند السلم علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریت مقدسهٔ انحضرت و کفتند السلم علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلایق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حقتعم ایشانرا قیام نماینده کردانیده است بامور خلق اینک ما تازیانهای این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی مارا افعیها کردانید بدعای این مومن که سلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح عم در صبر کردن و دعا نکردن در بد حال و نفرین کردن در اخر کار پس ان افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در ممالک پروردکار عالمیان و ما از تو سوال میکنیم که از حقتعم سوال کنی که بکرداند مارا از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد کردانید تا انکه در جهنم نیز از عذاب کنندکان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشانرا فرو بردیم پس حضرت رسول صم فرمود که انچه طلب کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بپایین ترین درکات جهنم بعد از انکه بیرون افکنید انچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا انکه برای خواری ایشان تمام تر باشد و عار ایشان در روزکار بیشتر باقی ماند بسبب انکه در میان مردم مدفون کردند و از حال ایشان عبرت کیرند مومنانی که بر قبرهای ایشان کذرند و کویند اینهایند این ملعونان که بغضب الهی کرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمد که دوست محمد است و برکزیدهٔ مومنانست پس ان افعیها

انداختند انچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان امدند و ان کافرانرا دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مومن خالص شدند بسیاری از منافقان د شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و کفتند این سحریست هو بد اپس رو کرد حضرت رسول صم بسوی سلمان و کفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران مومن مانی و محبوب دلهای ملئکۀ مقربانی و بدرستی که تو در اسمانها و در محب حقتعم و در کرسی و عرش اعظم الهی و انچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فصلت و کرامت نزد اهل انها از افتابی که طالع کردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرکی نبوده باشد تو از نیکو ترین مدح کرده شدکانی در ایه کریمه الذین یومنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق عم عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود که مکو سلمان فارسی ولیکن بکو سلمان محمدی ایا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی کفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول انکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المومنین عم را بر خواهش نفس خود دویم انکه فقرا را دوست میداشت و ایشانرا اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف سیم انکه علم و علما را دوست میداشت بدرستی که سلمان بندۀ شایستۀ خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ کونه شرك اختیار ننمود و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس ان مرد کفت که تو کیستی یا سلمان سلمان کفت که اما اول من و اول تو پس نطفۀ نجسیست و اما اخر من و اخر تو پس مردار کندیده ایست و چون قیامت بر پا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنکین باشد میزان حسنات او کرامی و بزرکوار است و هر که سبك باشد ترازوی اعمال او لئیم و بیمقدار است و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقولست که حضرت سلمان رحمه الله علیه میکفت که اکر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی با کروهی که کلام نیك از دهان خود می افکنند هم چنانچه خرماهای نیك از درخت میریزد هر اینه ارزوی مرك میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان و نزد او نشستیم سلمان کفت که اکر نه این بود که رسول خدا صم نهی فرمود از انکه تکلف کنند برای مهمان هر اینه برای شما تکلف میکردم و تکلف انست که چیزی که نزد ان شخص نباشد بمشقت حاضر کند پس نانی و نمك سودۀ که چیزی دیکر با ان مخلوط نبود از برای ما اورد پس رفیق من کفت که اکر با این نمك سعتر میبود بهتر بود سلمان مطهرۀ خود را فرستاد و در کرو سعتر کرد و از برای ایشان اورد چون خوردیم رفیق من کفت شکر میکنم خدا و ندی را که قانع کردانید ما را بانچه روزی ما کرده است سلمان کفت که اکر قانع شده بودی بانچه خدا روزی کرده است ترا مطهرۀ من بکرو نمیرفت و ایضا ابن ابی

الحدید کفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی کفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریۀ که انرا جی میکویند و او از جملۀ موالی رسول خدا صم است و کنیت او ابو عبد الله بوده است و چون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی میکفت من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان ادمم و روایت کرده اند که او را زیاده از ده اقا مالك شد و دست بدست میکردید تا بدست رسول خدا صم رسید و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال بسلمان میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون انرا میکرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را یك عبا بود که نصف را زیر می انداخت و نصفی را بر خود میپوشاند و ذکر کرده اند که سلمانرا خانه نبود و در سایۀ دیوارها و سایۀ درختان بسر میبرد روزی شخصی باو کفت که میخواهی از برای تو خانۀ بسازم که در ان ساکن شوی کفت مرا احتیاج بان نیست پس پیوسته ان مرد مبالغه مینمود در این باب تا انکه کفت میدانم که خانۀ که موافق تست کدام است و چنان خانۀ برای تو میسازم سلمان کفت که وصف کن از برای من خانۀ را که موافق من است ان مرد کفت که خانۀ از برای تو میسازم که هر کاه تو در ان خانه بایستی سرت بسقف ان برسد و اکر پاهای خود دراز کنی بدیوار برسد کفت بلی چنین خانۀ میخواهم پس چنین خانۀ برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که اکر دین در ثریا باشد هر اینه باو خواهد رسید سلمان و ایضا از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که سلمانرا پر کرده اند از علم و حکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که علی بن ابی طالب عم محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملئکه با هر دو سخن میکفتند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان انست که امامش او را احادیث میکفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه انکه از جانب حق تعم باو حدیث میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیکر را حدیث از جانب خدا باو نمیرسد مولف کوید که ممکن است که انچه در این حدیث نفی شده است سخن کفتن حق تعالی بی واسطه ملك باشد و ملك با سلمان سخن میکفته باشد چنانچه پیش کذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که از انحضرت پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملك در کوشش سخن میکفت و در حدیث معتبر دیکر فرمود که ملك بزرکواری با او سخن میکفت راوی کفت که هر کاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المومنین چکونه خواهد بود حضرت فرمود که پی کار خود باش و باینها کاری مدار و در حدیث معتبر دیکر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیکر فرمود که سلمان از جملۀ متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست بسند معتبر دیکر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت

کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیرالمومنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست انچه در دل سلمان بود هر اینه او را میکشت و حال انکه حضرت رسول صم برادری افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که ایا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است یا انکه باقیست چنانچه بود و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما هر روز ختم قران میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم امد و گفت این مردی است از فارس میخواهد که بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خوابست و در اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا جواب بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز روزه میدارم و حقتعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم این برابر روزهٔ سال میشود با انکه ماه شعبانرا هم روزه میگیرم و با ماه رمضان پیوند میکنم و اما بیداری شب هر شب باوضو میخوابم و از حضرت رسول صم شنیدم که میفرمود که هر که باوضو بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد و اما ختم قران در هر روز سه مرتبه سورهٔ قل هو الله احد را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیرالمومنین عم میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سورهٔ قل هو الله احد را یکبار بخواند چنانست که ثلث قرانرا خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرانرا خوانده است و هر که سه بار بخواند چنانست که قرانرا ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق ان خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل اسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش گذاشتند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گردهای نانرا برداشت و میگردانید و در ان نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرات داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است ابی که در زیر عرش الهی است و ملائکه

دران عمل کرده اند تا انکه انرا در هوا افکنده اند و باد دران عمل کرده است تا انرا با بر افکنده است و ابر دران کار کرده است تا انکه انرا بزمین افشانده است و رعد و ملائکه دران همه کار کرده اند تا انکه قطرات انرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند دران زمین و چوب و اهن و چهارپایان و اتش و هیزم و نمک و انچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده از انست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب امرزش میکنم از او از انچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از انچه تو نخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون اورد و ان نانها را ترکرد از مطهرهٔ که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با ان میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهرهٔ خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر اورد پس شروع کرد ابوذر و ان نانرا میخورد و نمک بران می پاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهرهٔ من بگرو نمیرفت و در بصایر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق پس پدرم بخدمت انحضرت عرض کرد که ایا راست است که حضرت رسول صم فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که ایا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز فرمود که از فرزندان ابوطالبست حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمی فهمم این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینهٔ خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستی که حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پستتر از ان خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشانرا از یک مرتبه پستتر از ان خلق کرد پس اینها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمانرا پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو ان نیستی که ازاد کردهٔ رسول خدا صم بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و بانواع حلها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حقتعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوتر یافتی از اعمال گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت انحضرت کردن و ایضا از حضرت رسول صم روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت

سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که اصبغ بن نباته از انحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چگونه بگویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم باول انها و اخر انها و ظاهر انها و باطن انها و پنهان انها و اشکار انها و روزی نزد حضرت رسول صلعم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در غضب شد تا انکه عرق کرد و سرخ شد که در میان دو چشم انحضرت بود و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود که ای اعرابی دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را نسبت باو ظاهر گردانیده در اسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر انکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را اسلام برسانم ای اعرابی بدرستی که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را ازار کند مرا ازار کرده است و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند مرا نزدیک گردانیده است ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حقتعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهایی که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کنندهٔ حق است از باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است اما او مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمانرا برای تو نقل میکنم و تو در برابر میگویی که سلمان مجوسی بوده است بدرستی که سلمان مجوسی نبود و لیکن شرک را اظهار میکرد برای تقیه و ایمانرا پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیدهٔ که حقتعالی میفرماید که فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی اورند ایشان تا حکم گردانند ترا در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از انچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی اما نشنیدهٔ که حقتعالی میفرماید که انچه عطا کند شما رسول او پس بگیرید انرا و انچه شما را از ان نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر انچه بتو عطا میکنم و از جملهٔ شکر کنندگان باش و انکار مکن گفتهٔ مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفتهٔ رسول خدا را تا از ایمان گردی مولف گوید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا صلعم شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و ال انحضرت پس عمر داخل شد و دید که او را در

صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت رسول بر منبر بالا رفت و خطبهٔ خواند و فرمود که بدرستی که همهٔ مردم از زمان ادم تا این زمان مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضیلی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که اخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میگرداند و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در ان مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت صادق ع درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابو بصیر حقتعالی سلمانرا علوی کرد بعد از انکه مجوسی بود و او را قرشی گردانید بعد از انکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حقتعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المومنین بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلعم سوار بود پس سلمان با ان جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسایل دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را افریده است که خبر نمیدهد شما را باسرار پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستی که اوست عالم زمین و انکه کارهای او همه خدائیست در زمین و ببرکت او زمین ساکن است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید دید و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در اخر خلافت عثمن بود در سال سی و پنجم از هجرت و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود و اشهر قول اولست و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقولست که گفت من با سلمان فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المومنین زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المومنین والی بود پس روزی بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در ان مرض برحمت الهی واصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم در ان بیماری تا انکه مرض او شدید شد و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صلعم مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که انچه میخواهی بفرما تا من از برای تو بعمل اورم سلمان گفت که تختی بیاور و بر روی ان فرش کن انچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس مرا بردارند و بقبرستان برند اصبغ گفت که من گفتم چنین میکنم و بجان منت میدارم پس بسرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و انچه فرموده بود بعمل اوردم و گروهی را اوردم که او را برداشتند و

بقبرستان مدابن رسانندند چون او را در قبرستان بر زمین کذاشتند کفت ای قوم روی مرا بقبله کنید پس باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم ای اهل عرصهٔ کهنه شدن و پوسیدن سلام خدا بر شما باد ای کروهی که محجوب کردانیده اند شمارا از دنیا پس کسی جواب او نداد پس بار دیکر ایشانرا ندا کرد و کفت السلام علیکم ای کروهی که مرک را چاشتکاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای کروهی که زمین را لحاف شما کردانیده اند السلام علیکم ای کروهی که رسیده اید بعملهائی که در دار دنیا کرده بودید السلام علیکم ای کروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون اید سوال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بکوید بدرستی که منم سلمان فارسی ازاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه واله و انحضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد کفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه چون سلمان سخن خود را اتمام کرد ناکاه میتی از قبر خود به سخن در امد و کفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای کروهی که بناها میسازید و فانی خواهید شد و مشغول کردیده اید بعرصهٔ دنیا اینک سخن ترا میشنویم و بزودی ترا جواب میکوئیم از انچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند سلمان کفت که ای سخن کو بنده بعد از مرک و ای کلام کو بنده بعد از حسرت مردن ایا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم کفت ای سلمان من از انهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعفو و کرم خود و ایشانرا داخل بهشت کردانیده است برحمت خود پس سلمان کفت که ای بندهٔ خدا وصف کن از برای من که مرک را چکونه یافتهٔ و چه رسید بتو از ان و چه دیدی و چها مشاهده نمودی کفت مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما پس بخدا سوکند که بریدن بدن بارها و جدا کردن و پاره کردن بمقراضها اسان تر است بر من از شدت مرک بدان که حقتعالی در دار دنیا مرا انعامها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرایض الهی را بجامی اوردم و قرانرا میخواندم و در نیکی بپدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام مینمودم و از ظلم و ستم بر بندکان ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناکاه بیمار شدم و چند روز در ان مرض ماندم تا انکه از دنیا مدت من منقضی شد پس در انوقت مردی بنزد من امد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی اسمان بالا میرفت و نه بسوی زمین فرودمی امد پس اشاره کرد بسوی دیدهٔ من و انرا کور کردانید و بسوی کوش من و انرا کر کردانید و بسوی زبان من پس مرا لال کردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیارا باین چشم نمیدیدم و باین کوش نمیشنیدم پس در انوقت کریستند اهل و یاران من و خبر من ببرادران و همسایکان من رسید پس در انوقت کفتم او را که تو کیستی ای انکسی که مرا مشغول کردانیدی از اهل و مال و فرزندان من کفت منم ملک موت امده ام بنزد تو که نقل فرمایم ترا از خانهٔ

دنیا بخانهٔ اخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و امده است وقت مرک تو و در این حال که او با من مخاطبه میکرد دو شخص دیکر امدند بنزد من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیکری در جانب چپ پس کفتند با من که السلام علیک و رحمة الله و برکاته بتحقیق که اورده ایم بسوی تو نامهٔ ترا الحال بکیر و نظر کن در ان کفتم که این چه نامه ایست که باید من بخوانم کفتند مائیم ان دو ملک که با تو میبودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای ترا مینوشتیم اینست نامهٔ عمل تو پس نظر کردم در نامهٔ حسنات خود و ان نامه در دست ملکی بود که او را رقیب میکفتند و شاد شدم بانچه در ان دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد پس نظر کردم بنامهٔ کناهان و ان در دست ملکی بود که او را عتید میکفتند و بسیار غمکین شدم از انچه در ان نامه مشاهده کردم و بکریه اوردم را پس بمن کفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود پس بنزدیک من امد ان مرد اول یعنی ملک موت و روح را از بدن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری میکرد با همه سختیها از اسمان تا زمین و پیوسته در این شدت بودم تا انکه جان بسینهٔ من رسید پس اشاره کرد بسوی من بحربهٔ که اکر انرا بر کوهها میکذاشت میکداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در انوقت صدای کریهٔ اهل من بلند شد و هر چه میکفتند همه را میشنیدم و هر چه میکردند بر ان مطلع بودم پس چون بسیار شد بدشد کریه و جزع اهل بیت من بر من ملک موت بانهایت خشم و ازردکی متوجه ایشان شد و کفت ای کروه از چه چیز است کریهٔ شما پس بخدا سوکند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید و کریه کنید و لیکن ما و شما بندهٔ یک خداوندیم اکر خدا شمارا امر میکرد در باب ما امری چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هر اینه شما امتثال امر او میکردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نمودیم در حق شما بخدا سوکند که ما روح او را نکرفتیم تا انکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردکار کریمی که هر حکم که خواهد در بارهٔ او مینماید و او بر همه چیز قادر است پس اکر صبر کنید مزد می یابید و اکر جزع نمایید کناهکار خواهید کردید چه بسیار برکشتنی خواهد بود مرا بسوی شما میکیرم پسران و دختران را و پدران و مادرانرا پس در انوقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد در انوقت ملکی دیکر امد و روح مرا از او کرفت و او را در جامهٔ حریری پیچید و بالا برد بسوی اسمان و او را نزد حقتعالی کذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حقتعالی حاضر کردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سوال نمود و از نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قران و زکوة دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن ادمی بناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمهای بندکان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند و انچه مشابه اینهاست از اعمال از همهٔ

انهاسوال نمود از روح من پس بعد از این روح را بزمین برکردانیدند باذن حق تعم در این وقت غسل دهندهٔ من بنزد من امد و جامهای مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من اورا ندا کرد که ای بندهٔ خدا امدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوکند که من از هیچ رکی از رکهای او بیرون نیامدم مکر انکه ان منقطع کردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مکر انکه ان عضو درهم شکسته شد بخدا سوکند که اکر غسل دهنده ان سخن را میشنید هر اینه هرکز مردهٔ را غسل نمیداد پس اب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشهٔ من که بان بیرون رفتم بسوی خانهٔ اخرت پس انکشتر را از دست راست من بیرون اورد و بعد از فارغ شدن از غسل من بپسر بزرکتر من تسلیم نمود و کفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت پدرت و ترا مزد و صبر بسیار دهد پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایکان مرا و کفت بیایید بنزدیك او و اورا وداع کنید پس ایشان بنزد من امدند که مرا وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا انکه مرا کذاشتند و بر من نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند و در قبر در اوریختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که کویا از اسمان بزمین در افتادم پس مرا در لحد کذاشتند و خشت بر من چیدند و خاك در قبر من ریختند پس در این وقت روح برکردید بسوی زبان و کوش من و چون مردم راندا کردند که از قبر من برکردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و کفتم کاش من از این جماعت بودم و بر میکشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب کفت که نه چنین است و بر نمیتوان کشتن و این ایه را خواند که کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون این سخنی است که حقتعم برد جمعی از کافران فرموده که ایشان طلب برکشتن بدنیا میکنند بعد از مرك یعنی حاشا که اورا باز کردانند این کلمه ایست که او کویندهٔ انست و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث کردند و برزخ فاصلهٔ میان دنیا و اخرتست پس باو کفتم که کیستی تو که با من سخن میکویی کفت منم منبه و منم ملکی که حق تعم مرا موکل کردانیده است بجمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشانرا بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید و نشانید و کفت بنویس عمل خود را من کفتم که بخاطر ندارم عملهای خود را کفت مکر نشنیدهٔ سخن پرورد کار خود را که در قران فرموده است که احصاه الله و نسوه یعنی احصا کرده است کردهای ایشانرا خداو فراموش کرده اند ایشان کردهای خود را پس کفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا میکویم کفتم کاغذ کجاست که بنویسم پس کنار کفن مرا کشید ناکاه کفن خود را کاغذی دیدم و کفت این صحیفهٔ تست کفتم قلم از کجا بیاورم کفت انکشت شهادت تو قلم تست کفتم مرکب از کجا بیاورم کفت اب دهان تو بجای مرکبست پس املا کرد بر من انچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و

بزرکی مکر انکه اورا بر من املا کرد چنانچه حقتعم فرموده است و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربك احدا یعنی میکویند کافران وای بر ما چیست این نامهٔ ما که ترك نکرده است کناه کوچکی را و نه بزرکی را مکر انکه احصا کرده است انرا و یافتند انچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پرورد کار تو احدی را پس ملك ان نامه را کرفت و مهری بران زد و طوق کردانید انرا بر کردن من پس کمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در کردن من پس باو کفتم که ای منبه چرا با من چنین میکنی کفت ایا نشنیدهٔ سخن پرورد کار خود را که فرموده است که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا یعنی و هر انسانی را ملازم او کردانیده ایم طایر او را یعنی عمل نیك و بد او را یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است در کردن او و بیرون می اوریم از برای او در روز قیامت نامهٔ را که انرا ملاقات نماید کشوده شده پس باو کفته میشود که بخوان نامهٔ خود را کافیست نفس تو حساب کننده و کواه بر تو پس منبه کفت که این خطابیست که ترا بان خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر خواهند کردانید در انروز و حال انکه نامهٔ عمل تو در میان دو دیدهٔ تو کشوده باشد و کواهی دهی در انروز بر نفس خود پس منبه از من دور شد و بنزد من امد منکر با عظیم ترین منظری و منکرترین صورتی و عمودی از اهن در دست او بود که اکر جن و انس جمع میشدند ان عمود را حرکت نمیتوانستند داد پس صدای موحشی بر من زد که اکر جمیع اهل زمین ان صدا را میشنیدند هر اینه همه میمردند پس با من کفت که ای بندهٔ خدا خبر ده مرا که پرورد کار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشتهٔ در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم چه بکویم در جواب او و در بدن من هیچ عضوی نماند مکر انکه مفارقت کرد از ترس پس دریافت مرا رحمتی از جانب پرورد کار من که دل مرا نکاه داشت و زبان مرا کویا کردانید پس باو کفتم که ای بندهٔ خدا چرا مرا میترسانی و حال انکه من شهادت میدهم بوحدانیت خداو شهادت میدهم که محمد رسول خداست و کواهی میدهم که خداوند عالمیان پرورد کار منست و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قران کتاب منست و کعبه قبلهٔ منست و علی امام منست و مومنان برادران منند پس شهادتین کفتم و کفتم که اینست کفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات میکنم پرورد کار خود را در روز معاد پس در اینوقت کفت که ای بندهٔ خدا بشارت باد ترا بسلامتی بدرستی که نجات یافتی و از پیش من رفت پس نکیر بنزدیك من امد و صدای مهیب بر من زد عظیم تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و کفت که عمل خود را بکو ای بندهٔ خدا پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بکویم پس در این وقت کردانید حقتعم از من شدت ترس و بیم را و حجت مرا بمن الهام کرد بیقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود پس کفتم ای بندهٔ خدا امدارا کن

بامن و من از دنیا بیرون امدم و حال انکه کواهی میدادم که خداوندی نیست بغیر از خداوند یکانه
واو را شریکی نیست و کواهی میدادم که محمد بنده و رسول خداست و انکه بهشت حقست و عذاب
اتش جهنم حقست و صراط حقست و میزان حقست و حساب کردن خلایق حقست و سوال منکر و نکیر در
قبر حقست و زنده شدن در قیامت حقست و انکه بهشت و انچه حقتعم وعده کرده است در ان از نعمتها
حقست و انکه جهنم و انچه حقتعم وعید فرموده است در ان از عذاب حقست و انکه قیامت امدنیست و
شکی دران نیست و انکه خدا زنده میکرداند اهارا که در قبرهایند پس مرا کفت که ای بندهٔ خدا بشارت
باد ترا بنعیم ابدی و خیری که هرکز زایل نکردد پس مرا در لحد خوابانید و کفت بخواب مانند خوابیدن
داماد و از نزدیک سر من دری کشود از بهشت و دری از پیش پای من کشود بسوی جهنم پس کفت
نظر کن ای بندهٔ خدا بسوی انچه خواهی یافت بسوی ان از بهشت و نعمتهای ان و نظر کن بسوی انچه
نجات یافتی از ان از اتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم کشوده شد انرا مسدود کردانید
و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت کشوده بود چنان کشاده کذاشت و پیوسته داخل میشد بر من
از ان در شمیم بهشت و نعمتهای ان و لحد مرا فراخ کردانید بقدر انچه دیده کار کند و از نزد من رفت
وای سلمان من نیافتم نزد حق تعم چیزی را که خدا دوست دارد بزرکتر از سه چیز اول نماز کردن
در شب بسیار سرد دویم روزه داشتن در روز بسیار کرم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست
چپ تو از ان خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و انچه من دریافته بودم انرا از شدت
اهوال و من کواهی میدهم بوحدانیت الهی و رسالت محمد صم و کواهی میدهم که مرک حق است پس
در مقام مراقبه و خوف حق تعم باش از ایستادن نزد او در وقت سوال و در اینوقت سخن ان مرده منقطع
شد و سلمان کفت که مرا بر زمین کذارید چون سر براو را بر زمین کذاشتیم کفت مرا تکیه دهید چون
او را تکیه دادیم نظر بجانب اسمان افکند و کفت یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر و لا
یجار علیه بک امنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت وقد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی
الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و برسول
خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق کردید اصبغ کفت که ما در حیرت این حال بودیم که
ناکاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام
کرد و ما جواب سلام او کفتیم چون سخن کفت دانستیم که حضرت امیر المومنین ع است پس کفت
ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیهٔ غسل و کفن او و خواستیم که کفن
و حنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجتی باینها نیست و نزد من هست پس ابی و مختی که برروی ان
غسل دهند نزد انحضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد

و براو نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد کذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و
خواست که بر کردد من بجامهٔ حضرت چسبیدم و کفتم یا امیر المومنین چکونه امدی و کی ترا خبر داد
بمردن سلمان حضرت رو بجانب من کردانید و کفت میکیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل
نکنی این قصه را باحدی تا من زنده باشم پس کفتم یا امیر المومنین من پیش از تو خواهم مرد کفت نه ای
اصبغ کفتم یا امیر المومنین بکیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا میشنوم و اطاعت تو مینمایم و نقل نخواهم
کرد این سخن را باحدی تا حکم کند در باب تو خدا بانچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است
پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صم مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من
در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون امدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در
خواب دیدم که شخصی مرا کفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و
چیزهایی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر ان باخود برداشتم و روانه شدم پس حق تعم
دور را برای من نزدیک کردانید تا انکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا
صم خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شد ندانستم که بسوی اسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت چون
بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در انروز که منادی برای نماز مغرب
ندا میکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مولف کوید که این حدیث غرابت بسیار
دارد و از جملهٔ انها فوت سلمانست در زمان خلافت امیر المومنین ع و امدن انحضرت بکوفه و این
خلاف مشهور و احادیث دیکر است و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهراشوب از
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین در مدینه نماز صبح را
با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما کردانید و کفت ای کروه مردمان خدا اجر شما را اعظم کرداند در
مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار کفتند پس حضرت عمامهٔ حضرت رسول صم
را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای انحضرت را در دست کرفت و شمشیر انحضرت را
حمایل نمود و بر شتر غضباء انحضرت سوار شد و قنبر را کفت که ده کام بشمار با انکه از یک تا ده بشمار قنبر
کفت که چون از شمردن فارغ شدم بدر خانهٔ سلمان رسیده بودیم پس زاذان روایت کرد که چون وقت
وفات سلمان شد از او پرسیدم که کی ترا غسل میدهد کفت انکه رسول خدا صم را غسل میداد من کفتم
که تو در مداینی و او در مدینه است سلمان کفت که ای زاذان چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی
صدایی خواهی شنید پس چون دهان او را بستم صدایی شنیدم و از پی صدا بدر خانه امدم حضرت
امیر المومنین را مشاهده نمودم پس کفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان کفتم بلی
ای سید من پس داخل شد و رد از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی انحضرت پس
حضرت باو کفت که مرحبا ای ابا عبد الله هرکاه در یابی رسول خدا صم را پس خبر ده او را بانچه کذشت

بر برادر تو از قوم او پس حضرت شروع کرد در تجهیز او چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای
بلند میشنیدیم و دو کس با آنحضرت میدیدیم که همراه بودند چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود که یکی
برادرم جعفر است و دیگری حضرت خضر عم و با هر یك از ایشان هفتاد صف از ملائکه امده بودند که
در هر صفی هزار هزار ملك بودند و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه
از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که بمرگ خود برگرد و او
بحال اول عود نمود و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم بامدادی داخل
مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا صم را در خواب دیدم و بامن گفت که سلمان از دنیا رحلت
نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم براو و او را دفن کنم و
اینك من میروم بمداین برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود که کفن
او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب
مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر
مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان
وفات یافت در ان روز و اعرابیی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و براو نماز کرد و او را دفن کرد
و برگشت پس همهٔ مردم تعجب کردند و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده
است که او بعیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت سعد گفت که چه سبب
دارد گریهٔ تو ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و او در
حوض کوثر بنزد او خواهی رفت سلمان گفت که من از جزع مرگ نمیگریم و گریهٔ من از حرص دنیا نیست
و لیکن حضرت رسول صم عهد کرد بسوی ما و فرمود که باید متاع ضروری هر یك از شما مانند توشهٔ
مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می بینم و باین سبب از رده ام و در دور او نبود مگر طغاری
و کاسهٔ و مطهرهٔ و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت
رسول صم فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیك و بد را
می یابند و طعام نمیخورند یعنی ملئکه پس سلمان کیسهٔ بیرون آورد و گفت این هبه است که حضرت
رسول صم بمن بخشیده است و آن بوی خوشی بود پس فرمود که انرا در اب ریختم و بر دور خود پاشید
پس زن خود را گفت که برخیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او
بعالم قدس پرواز کرده بود

باب شصتم

در بیان احوال خیرمآل محرم اسرار
ربانی ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب اوست بدانکه از احادیث معتبرهٔ سابقه و لاحقه
چنین مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت بابوذر
نمیرسد و ابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است

از قبیلهٔ بنی غفار و کلینی باسناد معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت به بعضی از
اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن بعضی
گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت
نپرسید پس فرمود که بدرستی که ابوذر در بطن مرکه مجلیست در یك منزلی مکهٔ معظمه گوسفندان
خود را چرا میفرمود ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و بعصای خود انرا راند پس
از جانب چپ متوجه شد ابوذر عصا بروی حواله نمود و گفت من گرگ از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام ان
گرگ باعجاز آنحضرت بسخن امد و گفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان
پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این
سخن بشنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را گرفت و بپای خود بجانب
مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل
مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی براو غالب گردیده نزد چاه زمزم امد و دلوی از ان اب برای
خود کشید چون نظر کرد دید که ان دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه ان خبر است که گرگ
مرا بان خبر داده و این نیز از معجزات ان پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد امد دید جماعتی از
قریش برگردیده کدیگر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول میگویند
بنحوی که گرگ از ان خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا اخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد
چون نظر ایشان براو افتاد یکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمو یش امد پس زبان از مذمت
آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد باو مشغول سخن گفتن شدند تا اخر روز ابوذر گفت که
چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را
بگو گفتم بطلب پیغمبری امده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت باو چکار داری گفتم میخواهم
باو ایمان بیاورم و انچه فرماید براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و انچه فرماید او را اطاعت
نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد
بروز اوردم و چون روز شد در مجلس ان کفار بنشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر سوال روز
گذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از ان قول ناشایست برگرفتند و باو مشغول سخن شدند و
چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم و باز سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته انچه میگویی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانهٔ که در انجا
حضرت حمزه بود براو سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا
یکیست و محمد فرستادهٔ اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد
بخانهٔ که حضرت جعفر طیار در انجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سوال کرد و همان جواب گفتم

و تکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر بردمرا بخانهٔ که حضرت امیرالمؤمنین درانجا بود و بعد از سؤال و امر بشهادتین انحضرت مرا بخانهٔ بردند که حضرت رسول صم تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمهٔ شهادت تلقین فرمودند و چون شهادتین کفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسرعمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بکیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر کردد اخر بنزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش باز امد پسرعمش فوت شده بود و مال او را بتصرف در اورده مکث نمود تا هنکامی که حضرت بمدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج کرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت صادق عم فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمانرا که شنیدهٔ ان شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که انرا نیز بفرمایید حضرت نفرمود و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صم روایت کرده است که ابوذر در میان امت من بزهد عیسی بن مریم و بروایت دیکر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و ایضا روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل ان عاجز بودند و کرهی بران زد که هیچ از ان بیرون نیامد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی ابوذر بر حضرت رسول صم کذشت و جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی در خدمت انحضرت بخلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر کمان کرد که دحیهٔ کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بکذشت جبرئیل کفت که یا محمد اینک ابوذر بر ما کذشت و سلام نکرد اکر سلام میکرد ما او را جواب میکفتیم بدرستی که او را دعایی هست که در میان اهل اسمانها معروفست چون من عروج نمایم از وی سؤال کن چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر کفت که چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد تو بود و برای امری او را بخلوت طلبیدهٔ نخواستم کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین کفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود که چه دعاست که خدا را بان میخوانی که جبرئیل خبر داد که در اسمانها معروفست کفت که این دعا را میخوانم اللهم انی اسئلك الایمان بك و التصدیق بنبیك و العافیة من جمیع البلاء و الشکر علی العافیة و الغنی عن اشرار الناس و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که ابوذر از برکزیدکان صحابهٔ حضرت رسول صم بود روزی بخدمت حضرت عرض نمود که من شصت کوسفند دارم و میخواهم که بروم بنزد انها و از خدمت تو محروم شوم و کراهت دارم از انکه انها را بشبانی بکذارم که ستم کند بر انها و نیکو رعایت انها نکند حضرت فرمود که برو بنزد انها چون روز هفتم شد بخدمت حضرت برکشت حضرت فرمود که ای ابوذر کفت لبیك یا رسول الله حضرت فرمود که چه کردی کوسفندان خود را کفت یا رسول الله قصهٔ انها عجب است روزی من مشغول نماز بودم ناکاه کرکی دوید بر کوسفندان من پس مردد شدم میان انکه نماز را قطع کنم و محافظت

کوسفندان خود نمایم یا نماز را اتمام کنم و از کوسفندان خود بکذرم پس نماز را بر کوسفندان خود اختیار کردم و در انحال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون کرك در کلهٔ تو می افتد و همه را هلاك میکند و برای تو چیزی نمیماند که بان تعیش نمایی من در جواب شیطان کفتم که اکر کوسفندان از دست من میروند برای من میماند توحید حق تعم و ایمان برسول خدا و موالات برادر او علی بن ابی طالب که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندکان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از انکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است پس بنماز خود رو اوردم و کرك را دیدم که در میان کله در امد و بره را کرفت و برد ناکاه شیری پیدا شد و ان کرك را ابدو نیم کرد و بره را از ان کرفت و بسوی کله برکرداند و مرا اندا کرد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حق تعم مرا موکل کردانیده است بکوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را باداب و شرایط بجا اوردم و چون فارغ شدم شیر بنزد من امد و کفت برو بنزد محمد و او را خبر ده که حق تعم کرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کنندهٔ شریعت ترا و شیری را موکل کردانید بکوسفندان او تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد انحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شکفت شدند پس حضرت فرمود که راست کفتی ای ابوذر تصدیق کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این سخنانرا شنیدند کفتند این توطیه ایست میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد که ما را باین حیلها فریب دهد که بانچه او میکوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان کفتند که میرویم نزد کلهٔ او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که ایا شیر محافظت کوسفندان او مینماید در ان حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم چون بنزدیك کلهٔ او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بر دور کوسفندان او میکردد و انها را میچراند و هر کوسفندی که از کله دور میرود بسوی کله برمیکرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حق تعم به سخن امد و کفت بکیر کوسفندان خود را بسلامت پس شیر ندا کرد ان منافقانرا که ای کروه منافقان که انکار میکنید که حق تعم مرا مسخر کردانیده برای محافظت کوسفندان کسی که موالی محمد و علی و ال طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوکند یاد میکنم بحق ان خداوندی که کرامی داشت محمد و ال طیبین او را که حق تعم مرا مطیع ابوذر کردانیده است حتی انکه اکر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاك کردانم هلاك خواهم کرد شما را و سوکند یاد میکنم بحق ان خداوندی که سوکندی بزرکتر از سوکند باو نیست که اکر سؤال کنم از خدا بحق محمد و ال طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان کرداند و جمیع کوهها را مشك و عنبر و کافور کرداند و شاخهای جمیع درختانرا زمرد و زبرجد کرداند هر اینه قادر بر ان همه را چنان خواهد کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت امد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل اوردی طاعت پروردکار خود را و باین سبب حق تعم مسخر تو کردانید حیوانیرا که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای

در ندکان و غیر ایشان از تو پس تو از بهترین اهالی که حقتعم در قران مدح کرده است ایشانرا که نماز را
بر پا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده است که ابوذر میکفت که
از دنیا بیزارم و از امدمت مینمایم بغیر از دو کردهٔ نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیکری را در
پسین و بغیر از دو جامهٔ پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیکری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از
حضرت صادق عم روایت کرده است که ابوذر در خطبهٔ خود میکفت که ای طلب کنندهٔ علم نیست در دنیا
چیزی مکر انکه با خیر ان نفع می بخشد یا شر ان ضرر میرساند مکر انکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را
که امید خیر از ان داشته باشی ای طلب کنندهٔ علم ترا مشغول نکرداند اهل و مال تو از جان تو زیرا
که روزی که از اهل خود مفارقت مینمایی بمنزلهٔ مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر اورد و
روز از ایشان مفارقت نماید و نیست میان مردن و مبعوث شدن مکر خوابی که بزودی از ان بیدار
شوی ای طلب کنندهٔ علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سوال
نزد خداوند ذو الجلال باز دارند و در ان روز ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود و هر چه میکنی
جزامی یابی ای طلب کنندهٔ علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که مردی
از ابوذر پرسید که چرا ما مرک را نمیخواهیم ابوذر کفت زیرا که شما ابادان کرده اید دنیای خود را و خراب
کرده اید اخرت خود را و باین سبب نمیخواهید که از خانهٔ ابادان بخانهٔ خراب بروید باز ان مرد پرسید
که رفتن ما بنزد حقتعم چکونه خواهد بود ابوذر فرمود که رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد
بود که بخانهٔ خود بر کردد و رفتن بدکردار شما مانند غلام کریخته خواهد بود که او را بنزد اقای خود
بر کردانند باز پرسید که حال ما نزد خدا چکونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را
بر کتاب خدا حقتعم میفرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستی که نیکوکاران
در نعیم بهشتند و بدرستی که کناهکاران در جهنم اند ان مرد کفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر کفت
که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضا از ان حضرت روایت کرده است که مردی بسوی
ابوذر نوشت که علم تازهٔ نیکو بمن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است و لیکن اکر
توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن ان مرد کفت هرکز دیدهٔ که کسی با دوست
خود بدی کند ابوذر کفت بلی جان تو محبوب ترین جانهاست بسوی تو و چون معصیت خدا میکنی بجان
خود ضرر میرسانی و ایضا بسند معتبر دیکر از ان حضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که
داخل مسجد حضرت رسول صم میشد روزی داخل مسجد شد و کفت خداوندا انس ده وحشت مرا
و وصل کن تنهایی مرا و مرا روزی کن هم نشینی شایسته چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار
مسجد نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام کرد و کفت تو کیستی ای بندهٔ خدا کفت منم ابوذر ان مرد
کفت الله اکبر الله اکبر ابوذر کفت ای بندهٔ خدا چرا تکبیر میکویی کفت چون داخل مسجد شدم چنین

دعایی کردم و حق تعم ملاقات تو مرا روزی کرد ابوذر کفت من سزاوارتر بودم بتکبیر کفتن از تو که من
بودم هم نشین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صم که فرمود که من و شما بر بلندی خواهیم
بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیز ای بندهٔ خدا که عثمان نهی کرده است مردم را از
هم نشینی من مبادا بتو اسیبی برسد و بسند موثق از ان حضرت روایت کرده است که روزی ابوذر
بخدمت حضرت رسول امد کفت یا رسول الله هوای مدینهٔ مشرفه با من موافقت نمیکند اکر رخصت میدهی
که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیلهٔ مزینه و در انجا بسر بریم حضرت فرمود که میترسم که
غارت بیاورند بر تو کروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیایی بسوی من ژولیده و
در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بکویی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا کرفتند
ابوذر کفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله مکر انچه خیر است پس حضرت او را رخصت داد و او
با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی
کروهی از سواران قبیلهٔ فزاره بر ایشان غارت اوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصین پس
حیوانات او را کرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیلهٔ بنی غفار بود کرفتند پس ابوذر
همه جا بسرعت امد تا بخدمت رسول خدا صم ایستاد و طعنهٔ نیزهٔ بر او زده بودند که بجوفش رسیده بود
پس بر عصای خود تکیه کرد و کفت راست کفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی کرفتند کلهٔ مرا
و پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس رسول خدا صم از در
میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر
را پس کرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل اوردند مولف کوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول
صم را منافی جلالت اوست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از انکه ایمانش کامل کردد
و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزهٔ انحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب اخرت بر راحت دنیا و
بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که اسمان سبز سایه نیفکنده
و زمین کرد الود بر نداشته سخن کویی را که راست کوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بدرستی که من دوست میدارم از
برای تو انچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو بر دو کس و
متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق عم
عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی کفت که
دوازده ماهند حضرت پرسید که چند ماه از انها حرام و محترم است راوی کفت که چهار ماه حضرت
فرمود که ماه رمضان از جملهٔ انهاست راوی کفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان بهتر است یا ماههای

حرام زاوی کفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را بما قیاس
نمیتوان کرد و بدرستی که ابوذر روزی در میان کروهی از اصحاب حضرت رسول صم نشسته بود و
با ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر کفت که بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت
کنندهٔ بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خدا است بر این امت چون
ان منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او کردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را
بدروغ نسبت دادند پس ابوامامه باهلی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول صم رفت و
سخن ابوذر را و انکار ان جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که اسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار
الود بر نداشته سخن کویی را که راست کوتر از ابوذر باشد و ایضا بسند دیکر روایت کرده است که مردی
از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که ایا رسول خدا صم در حق ابوذر چنین کفته است حضرت
فرمود که بلی راوی کفت که پس حضرت رسول صم و امیر المؤمنین و حسن و حسین کجایند حضرت
فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در ان یک شب هست که عمل کردن در ان برابر است
با عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیکر کسی را بما اهل
بیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که
روزی مردی بنزد ابوذر رضی الله عنه امد و او را بشارت داد که کوسفندان تو فرزندان اورده اند
و بسیار شده اند ابوذر کفت که از بسیاری انها من شاد نمیشوم و دوست نمیدارم انرا و انچه کم باشد
و کافی باشد ان نزد من محبوب تر است از انکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل کرداند بدرستی که
شنیده ام از حضرت رسول صم که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند
بود اکر کسی بر صراط کذرد که صله رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را
باتش نمی اندازد و ایضا بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صم
روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بمادر او و کفت ای پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت
رسول صم فرمود که ای ابوذر ایا سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت
شنید بر خاک افتاد و میکریست و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا انکه حضرت رسول از او راضی
شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را کفتند که چکونه صبح کردهٔ ای
مصاحب رسول خدا کفت صبح کرده ام میان دو نعمت کناهی که خدا بر من پوشانیده است و ثنایی که مردم
مرا میکنند که هر که بان ثنا مغرور کردد او فریب خورده است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا بباغی رفت و حضرت را در خواب یافت
خواست معلوم کند که حضرت در خوابست یا بیدار است چوب خشکی را کرفت و شکست حضرت سر
برداشت و فرمود که ای ابوذر ایا مرا بازی میدهی مکر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب

چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر رحمه الله علیه تفکر نمودن و عبرت
کرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که کفت روزی من و عثمن با یکدیکر راه
میرفتیم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا انکه عثمن برخاست
و من نشسته بودم حضرت فرمود که چه راز میکفتی با عثمن کفتم سورهٔ از قران میخواندم حضرت فرمود که
زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد بجهنم رود من کفتم
انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در اتش است بفرما که کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود
حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بکو هر چند تلخ باشد انرا تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدی که
با تو بسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ابوذر از خوف الهی چندان کریست
که چشم او ازرده شد باو کفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد کفت مرا چندان غم ان نیست کفتند
چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده کفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است
و ابن بابویه از عبد الله عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی
از صحابه در خدمت انحضرت بودند فرمود که اول کسی که از این در در اید در این ساعت شخصی از
اهل بهشت باشد چون صحابه این راشنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت
فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیکری سبقت کیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت
دهد به بیرون رفتن از ار ماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با ان جماعت داخل شد حضرت با ایشان
کفت که ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر کفت که از ار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود
که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چکونه چنین نباشی و حال انکه
ترا از حرم من بسبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندکانی
خواهی کرد و در تنهایی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت ان جماعت
رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که در جنک تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود پس چون
دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه بکذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد و
چون روز بلند شد و افتاب کرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد حضرت رسول صم فرمود که ابوذر است
که می اید و تشنه است اب زود بوی رسانید اب باو رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت
و مطهرهٔ پر از اب در دست وی بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که اب داشتی چرا تشنه مانده بودی
کفت یا رسول الله بسنکی رسیدم بر ان اب باران جمع شده بود چون چشیدم و انرا سرد و شیرین یافتم
با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا صم از این اب نیاشامد من نیاشامم حضرت فرمود که ای ابوذر

خدا ترا رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در انجا بود تا زمان خلافت عثمن و چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوصا قصهٔ اهانت و ضرب عمار زبان طعن و مذمت بر عثمن بکشاد و عثمن را اشکارا طعن میفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین عم ترغیب میفرمود و مناقب انحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل کردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل الکنون هستند ببرکت ابوذر است معاویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیکر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میکرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت رو نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که ان مرکب را شب و روز براند تا خواب براو غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش کردد چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در انوقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید کشته و ضعیف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا انکه از غایت سختی و ناخوشی که ان شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح کشت و کوشت ان بیفتاد و کوفته و رنجور داخل مدینه شد چون او را بنزد عثمان اوردند ان ملعون در او نکریست کفت هیچ چشم بد بدار تو روشن مبادا ای جندب ابوذر کفت پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صم مرا عبد الله نام نهاده عثمان کفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میکویی که خدای تعالی درویش است و ما توانکرانیم اخر کی من این سخن کفته ام ابوذر کفت که این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن کواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که او کفت که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند و بندکان خدا را اجاکران و خدمتکاران خود کردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند پس از ان خدای تعالی بندکان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند و علی بن ابراهیم این ایات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که واذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم و لا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یاتوکم اساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما یعملون که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید

وقتی را که پیمان از شما یا پدران شما کرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشانرا بظلم و ستم از خانها و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمانرا و حال انکه میدانید این معنی را و کواهی میدهید بر حقیت این پس شما ان کروهید که پیمانرا شکستید میکشید کسان خود را و بیرون میکنید کروهی را از خانها و شهرهای خود و یاری یکدیکر میکنید در بیرون کردن ایشان و فدیه که میدهید خو نیست اما میکروید بپارهٔ از احکام کتاب خدا که فدیهٔ اسیر دادنست و کافر میشوید ببعض دیکر که ان حرمت کشتن و بیرون کردن است پس نیست پاداش انکس که چنین نافرمانی کند از شما مکر خواری و رسوایی در زندکانی دنیا و در روز قیامت باز کردند به سخت ترین عذابها که اتش جهنم است و خدا غافل نیست از انچه میکنند ایشان و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این ایات در باب ابوذر و عثمان نازل شده باین سبب و چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصایی داده بنزد عثمان امد در انوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف اورده بودند و نزد ان ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر کرد او نشسته نظر بران مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان کفت که این چه مالست کفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من اورده اند و انتظار میبرم که مثل انرا بیاورند و باان ضم نمایم و انچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر کفت که ای عثمن صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار کفت صد هزار درهم ابوذر کفت که یاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول صم رفتیم دلکیر و محزون بود و با ما سخن نکفت و چون بامداد بخدمت انحضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم کفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا امرک دررسد و ان نزد من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم عثمن بجانب کعب الاحبار نظر کرد و کفت چه میکویی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده ایا بر او دیکر چیزی لازم است و بر وایت دیکر کفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد و بعضی دیکر را حفظ نماید که تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب کفت که اکر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد براو چیزی نیست در این هنکام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و کفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی کفتهٔ خدا راست تر است از کفتهٔ تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسران اینست که انانکه جمع میکنند و کنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمیکنند بشارت ده ایشانرا بعذابی دردناک در روزی که انچه بکنج نهاده اند در اتش جهنم سرخ کنند

پس داغ کنند بدان پیشانی ایشانرا که در وقت دیدن فقرا گره بران زده اند و پهلوهای ایشانرا که از اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای ایشانرا که بردرو پشان گردانیده اند و گویند بایشان که اینست ان گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از ان داشتید پس بچشید وبال انچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این ایات را میخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول را دریافته هر اینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا صم مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیگردانند و ترا نمیکشند واما عقل من از او اینقدر مانده است که یک حدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صم بخاطر دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که انحضرت فرمود که چون ال ابی العاص بسی تن رسند مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود بنوبت بگیرند و قرانرا بباطل تاویل نمایند و مردمانرا ببندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمانرا یاور خود گردانند و باصالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش امد او گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی بن ابی طالب را میخوانید پس چون حضرت بیامد عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغگو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که اسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بان منافقین کرد و گفت که کی در میان شما بهتر است عثمان گفت که ترا گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها بناحق کردید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که از انچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوست تر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در انجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد گفت ترا بانجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن تر میداری گفت ربذه که در حالت کفر در انجا بوده ام عثمان گفت که ترا بانجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سوال کردی و من راست گفتم اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران باسیری بگیرند و گویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد گفت

بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت اگر بفدای من تمام مال ترا طلبند میدهی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صم روزی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سکنای تو در انجا ننمایند و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو گوئی ربذه و ترا بانجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود که اری بحق ان خدائی که جان من در قبضهٔ تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در انروز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد و بدرستی که حقتعالی در ماجرای تو و عثمان ایهٔ چند فرستاد و ان ایات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع ان ایات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر و قصهٔ فدا که ابوذر از او سوال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بحال سکان کشته شد و در اخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد بجانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیرالمومنین عم و امام حسن و امام حسین عم و عقیل برادر حضرت امیرالمومنین عم و عمار بن یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمومنین عم فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امید دار از انکه از برای او غضب کردهٔ این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و ببلاها ممتحن ساختند والله که اگر راههای اسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی بدر روی از برای او مفر میفرماید مونس تو نیست مگر حقیت تو و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خدا است و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا اوارهٔ شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد ترا بدانکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن عم فرمود که ای عم این گروه با تو کردند انچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبا بر خود اسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین عم گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رخا و خدا را

بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کار یست این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از انچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بانچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر که عمدهٔ خیرات در شکیبائیست و شکیبایی از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت ان و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را با ایشان بخشیدند پس زیان کار دنیا و اخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که میبینم بدرستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول صم را بخاطر می اورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران امد هم چنانکه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او در خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجایی فرستد که در انجا مرا مونسی نباشد و او از دوستی بگوش من نرسد والله که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهایی پروایی ندارم او مرا در جمیع امور کافیست و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و تواناست صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مفید بسند خود روایت کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصها برای ما بیان میکرد و چون ابتدا به سخن میکرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و ال او میفرستاد و میگفت اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از انکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان و راست میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم و ایشان را شریک در مال خود میگردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیدهٔ خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوار تر شدند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت انها پس مدتی بر این حالت ماندند تا انکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما ندیده بودیم بیشتر انها را و سنتهای رسول را فرو نشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند خداوندا اگر انچه نزد تست بهتر است از برای من از این

دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از انکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر ترا تغییر نمایم و مکرر این سخنان را در مجامع میگفت تا انکه حبیب بن مسلمه بنزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه این قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعاویه نوشت که او را بسوی من فرست و چون او را بمدینه اوردند او را بیرون کرد و بربذه فرستاد و ایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند میداد و امر میکرد ایشان را بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشان را حذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول صم خدا انچه از ان حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب میفرمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت و عترت انحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست بزودی او را بنزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد میگرداند بر من و بر تو والسلم پس عثمان باو نوشت که اما بعد همین که نامهٔ مرا میخوانی بی تامل ابوذر را بسوی من فرست والسلم پس معاویه ابوذر را طلبید و نامهٔ عثمان را برای او خواند و گفت بزودی روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس ان ملعون بیرون امد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند ارادهٔ کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای ازار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا انکه براحت افتد نیکوکاری یا مردم براحت افتند از شر بدکرداری و روانه شد و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود دمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در انجا فرود امد و ایشان نیز فرود امدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستی که وصیت میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما و ترک میکنم درازگویی و سخن ارایی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و ایشان با او نیز موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار میکنم بانچه پیغمبر از جانب حقتعالی اورده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقادات خود همه گفتند که ما بر انچه گفتی گواهیم پس گفت که بشارت داده میشود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد برحمت و کرامت حقتعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کنندهٔ اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاوری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با نماز و روزهٔ خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که به بینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزی که موجب غضب حقتعالی میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت

اظهار انمید اند پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه
خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند تا حقتعالی از شما خشنود گردد
بدرستی که خدا بلندتر و جلیل‌تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را بخشم آورد برای
راضی شدن مخلوقین خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا میسپارم شما را و میخوانم بر شما اسلام و رحمت الهی
را پس مردم همه او را وداع کردند که خدا سالم دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول
خدا آیا میخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت
کند شما را بدرستی که من صبر کننده‌ترم از شما بر بلا و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان
خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد آن ملعون گفت خدا دیده‌ٔ را
نزدیک نگرداند بعمرو این مثلی بود در میان عرب و ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا
عمرو نام نکرده‌اند که تو چنین میگویی ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و
مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار برخاست و گفت از خدا نمیترسی ای
مرد پیر که بروی امیر المومنین چنین سخن میگویی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب
زد و گفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین
یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان ملعون گفت که بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی باشیم
خرف شده و عقل تو رفته است پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید
بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را انید و درشت برانید و او را برنجانید تا بربذه برسانید
پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب
او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را بضرب عصا
میرنجانیدند و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیر المومنین
رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده‌اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنند
با مصاحب حضرت رسول صم انا لله و انا الیه راجعون پس آن حضرت برخاست با حسن و حسین و عبد الله
و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس و بمشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر
بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدرم فدای این روها باد هرگاه
که این روهای مبارک را می‌بینم رسول خدا صم را بخاطر می‌آورم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این
روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو
عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت
پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سوال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما بنیکوترین
خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و شیخ کشی بسند معتبر از

حضرت صادق ع روایت کرده است که عثمان ملعون دو آزاد کردهٔ خود را با دویست دینار بنزد ابوذر
فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر و بگویید باو که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که این
دویست دینار را برای تو فرستاده‌ام که استعانت جویی بآنها بآنچه ترا عارض میشود از نوایب روزگار
چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت آن ملعون را رسانیدند ابوذر گفت که آیا هر یک از مسلمانان را داده
است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من
مگر چیزی که برای همهٔ مسلمانان رواست گفتند باو که عثمان میگوید این از عین مال منست و سوگند
یاد میکنیم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده
است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاجی باین مال نیست و صبح کرده‌ام امروز را و حال آنکه
بی نیازترین مردمم ایشان باو گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمی‌بینیم در خانهٔ
تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهایی که بآنها تمتع توان نمود گفت در زیر این جلی که می‌بینید دو گردهٔ نان
جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه میکنم این دینارها را نه بخدا سوگند که نمیگیرم مگر آنکه
خدا داند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم بتحقیق که صبح کرده‌ام بی نیاز بسبب ولایت علی بن ابی طالب
و عترت و فرزندان او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و بقضای الهی راضیند و پسندیدهٔ
خداوند عالمیانند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم
که رسول خدا میفرمود در حق ایشان و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید پس برگردانید این مال را
بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر
تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است که چون
ابوذر را از شام بنزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت شهری را
که محل هجرت منست گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که
پس مرا بحرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه فرست که
اصحاب حضرت رسول صم در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت
برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما هر سو که ترا بکشند اگر
چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا
ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای
عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمینی فرستادهٔ که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند
گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کردهٔ و سر سایهٔ ندارم مگر سایهٔ درختان پس بمن بده
خادمی و گوسفندی چند که بآنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت
بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد چون آن ملعون جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت ای ابوذر

من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در انوقت حضرت امیر المومنین حاضر شد و عثمن بانحضرت خطاب کرد که این بیخرد را چرا از من دور نمیگردانی حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم از رسول خدا صم که در حق او میگفت که اسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخن گوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد او را بمنزلهٔ مومن ال فرعون قرار ده اگر دروغ گوید ضرر دروغش بخودش عاید میشود و اگر راست گوید بعضی از ان چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از عبد الملک پسر ابوذر غفاری که او گفت که چون عثمن مصحفها را پاره کرد حضرت امیر المومنین مرا گفت که برو و پدر خود را طلب چون پیغام را رسانیدم بسرعت بخدمت حضرت شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و اهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند اهن را بر بدن ان ملعونی که اهن در کتاب خدا گذاشت و قران را باهن پاره کرد پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا صم که میفرمود که جبارانی که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشانرا میکشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بیاد ایشان امدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزلهٔ ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد از این اهلبیت و ایضا بسند معتبر از حذیفه ابن اسید روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که بحلقهٔ کعبه چسبیده بود و میگفت منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستی که شنیدم از رسول خدا صم که میفرمود که هر که با من قتال کند در مرتبهٔ اول و در مرتبهٔ دویم و در مرتبهٔ سیم از پیروان دجال خواهد بود بدرستی که مثل اهلبیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجهٔ دریا هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از ان غرق شد انچه بر من بود بشما رسانیدم مولف گوید که گویا مراد بمرتبهٔ از مرتبهٔ دویم قتال با امیر المومنین ع است و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمن ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن الحکم را موکل کرد که او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمن هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن ع با ابوذر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمن نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیر المومنین ع تازیانهٔ خود را بلند کرد و بر میان

دو گوش راحلهٔ او زد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و بسوی اتش فرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمن برگشت و ان ملعونرا بانچه گذشته بود خبر داد و عثمن بسیار در غضب شد و چون حضرت امیر المومنین ع با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب انکه مشایعت ابوذر کردهٔ حضرت فرمود که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنهٔ لجام که هر چند انرا میخاید سودی نمی بخشد پس چون نظر ان ملعون بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا بر گردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست که مرا بر گرداند من او را بر گردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرمودهٔ خدا باشد ما بان عمل نخواهیم کرد و میان ان ملعون و انحضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست و چون مصلحت خود را در ان ندید جمعی از صحابه را میان انداخت که اصلاح کردند میان او و انحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام ان بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از منافقان انچه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او باواز بلند این ایه را میخواند و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از ازادکردهای خود را بنزد او فرستاد و گفت ترک کن ان سخنانرا که از تو بمن میرسد ابوذر گفت که ایا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوب تر است و بهتر است از برای من از انکه خدا را بخشم اورم برای خشنودی عثمان پس این سخن عثمانرا بیشتر بغضب اورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا انکه عثمان روزی در مجلس خود گفت که ایا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی ایا تو دین ما را تعلیم ما مینمائی پس عثمان گفت که بسیار شد ازار تو نسبت بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار ناپسندیدهٔ معویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را مذمت میفرمود روزی معویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که این اگر از عطای من است که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا احتیاجی بان نیست و ان زر را پس فرستاد و چون معویه قبهٔ خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر باو گفت که ای معویه اگر این را از مال خدا ساختهٔ خیانت کردهٔ و اگر از مال خود ساختهٔ اسراف کردهٔ و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خدا است و نه سنت رسول خدا بدرستی که می بینم که حقها را فرو مینشانند و باطلها را ترویج مینمایند و راست گویانرا بدروغ نسبت میدهند

و حق صاحبانرا بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد
میکرداند چاره بکن و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم بر قنسرین
در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معویه امدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانهٔ او فریاد
میکرد که قطار شتران امد بسوی شما که اتش جهنم در بار دارند خداوندا لعنت کن انهارا که امر میکنند
مردم را بنیکیها و خود ترک انها مینمایند خداوندا لعنت کن انهارا که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود
مرتکب انها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت ایا میشناسی این فریاد کننده را
گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می اید و بانچه شنیدی ندا میکند پس گفت
که او را بقتل در اورند ناگاه دیدم که ابوذر را اوردند و در پیش او باز داشتند معاویه گفت ای
دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می ایی و این [illegible] میگویی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد
صرا بی رخصت عثمان هراینه ترا میکشتم و لیکن درباب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت که من
میخواستم که ابوذر را به بینم زیرا که او از قبیلهٔ ما بود چون نظر کردم مرد گندم گون باریک بلند بالایی
دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من
دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر
کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی
و شنیدم از انحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد کشاده چشم فراخ گلویی که بسیار خورد
و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که ان مرد من نیستم ابوذر گفت
بلکه تویی و حضرت مرا خبر داد که تویی و روزی تو بر ان حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که
خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در اتش
است پس ان ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را بعثمان نوشت پس عثمان
او را طلبید بنحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت که من
با سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از
من فتنه خواهد شد چون ان فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب و
دست از ایشان بر مدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول صم که میفرمود علی اول کسی است که بمن
ایمان اورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد
و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان
و مال پادشاه منافقانست مولف گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه
که بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم
بربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر کجاست گفت پی کاری از کارهای خود رفته است

ناگاه دیدم که ابوذر امد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر یک مشک ابی اویخته
بود پس برخاستم و برای سلام کردم و نشستم چون داخل خانهٔ خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم که
با او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول صم فرمود که زن بمنزلهٔ دنده است که اگر او را راست کنی میشکند
و اگر بحال خود بگذاری از ان منتفع میشوی پس کاسهٔ نزد من اورد و در ان کاسه جانوری بود
مانند اسفر و گفت تناول نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد چون فارغ شد
بنزد من امد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان نداشتم که چون تو یی دروغ گوید
تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب
روزهٔ تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی ان را روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و ابن طاوس
بسندهای معتبر از معاویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر بیمار شد در بیماریی که در
ان مرض برحمت الهی واصل شد بعیادت او رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصی خود
گردانیده ام امیرالمومنین را گفتیم عثمان را میگویی گفت نه ان کسی را میگویم که بحق و راستی امیر
مومنان است یعنی علی بن ابی طالب عم و اوست بهار زمین که زمین باو ساکن و اباد ان است و اوست
عالم ربانی در این امت و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید گفتیم
ما میدانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را
بیشتر دوست میداری گفت محبوب ترین خلق نزد من ان پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند
یعنی علی بن ابی طالب عم و برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در ربذه
ابوذر را دیدند که در از گوش خود را اب میداد گفتند ای ابوذر ایا کسی نداری که این دراز گوش
را اب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا صم که هر دابه چون صبح میشود میگوید خداوندا روزی کن
مرا مالک شایستهٔ که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از اب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند پس
باین سبب میخواهم که خود اب دهم او را و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابوذر
فرمود که سایه نیفکنده است اسمان سبز و بر نداشته است زمین گرد الود سخن گویی را که راست گوتر از
ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد و او باواز
بلند فضایل امیرالمومنین عم را بیان میکرد و میگفت که اوست وصی و خلیفهٔ رسول خدا صم پس او را
از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه و او پیوسته در میان ایشان ندا
میکرد که این قطارها اتش جهنم برای شما می اورند و از رسول خدا صم شنیدم که چون فرزندان ابو
العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا
را دست بدست گردانند پس باین سبب او را بفقر و گرسنگی و بدحالی کشتند و او در همهٔ این احوال
صبر کننده بود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت تو گوسفندی

از کوسفندان خود بکش و انرا بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بکو ای بندکان خدا اینك ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته است و برحمت پروردکار خود واصل کردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او پس ابوذر کفت که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن ودفن من خواهند کردید مردان شایسته از امت ان حضرت پس علقمه بن اسود نخعی روایت کرده است که کفت من با مالك اشتر و جماعتی متوجه حج کردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میکوید که ای بندکان خدا ای مسلمانان اینك ابوذر مصاحب رسول خدا صلعم در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس مایکدیکر نظر کردیم وخدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرکواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و کفتیم انا لله و انا الیه راجعون وبا ان زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یك میخواستیم که از مال خود بکنیم تا انکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیکر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالك اشتر پیش ایستاد و بر او نماز کذاردیم و چون او را دفن کردیم مالك اشتر نزد قبر او ایستاد و کفت خداوندا اینست ابوذر از صحابهٔ رسول تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندکان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین ترا تغییر و تبدیل نکرد ولیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد اظهار بزبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم کردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا در هم شکن شوکت ان کسی را که او را از حق خود محروم کردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم و کفتیم امین پس ان زن کوسفند بریان را حاضر کرد و کفت ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا انکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و شیخ طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است و در کتاب روضة الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر را کفتند که مال تو چیست کفت مال من عمل منست کفتند ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابوذر کفت که هرکز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانهٔ بوده باشد که مال خود را در ان جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلعم که میفرمود که خزانهٔ ادمی قبر او ست و ابن ابی الحدید بروایت دیکر نقل کرده است که چون این جماعت بنزد ابوذر امدند هنوز زنده بود با ایشان کفت شنیدم از رسول خدا صلعم که میکفت با کروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و کروهی از مومنان بجنازهٔ او حاضر خواهند شد و ان جماعتی که حضرت این را با ایشان کفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و میدانم که ان مرد منم و اکر مرا یا زن مرا جامهٔ میبود که برای کفن من کافی بود راضی نمیشدم که دیکری مرا کفن کند و بخدا سوکند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن

نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت کروهی کرده باشد یا نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا پیك ستمکاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده بود کفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردائی که پوشیده ام ودر دو جامهٔ که در صندوق با خود دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من انرا بافته ام ابوذر کفت که کفن من تعلق بتو دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابوامامهٔ باهلی که چون عثمان ملعون ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر نامهٔ نوشت بسوی حذیفة بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بترس از خدا ترسیدنی که بسبب ان کریه دیدهای تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا ازاد کردان و شبها بعبادت حق تعم بیدار باش و بتعب انداز بدن خود را در طاعت پروردکار خود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که اتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند انکه بسیار بوده باشد کریهٔ او و تعب او و بیداری شب او تا انکه بداند که حق تعم از او خشنود کردیده است و سزاوار است کسی را که بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعم از او خشنود است انکه رو اورد بسوی حق شاید رستکار کردد بسبب ان و اندك شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست و زبان خود تا انکه بداند که حق تعم بهشت را برای او لازم کردانیده است و اینرا نمیتوان دانستن مکر بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد انکه چنان باشد که کفتم ای برادر من تو از انهائی که استراحت میجویم بسوی ایشان بذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت مینمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیکر را در ازار من بدرستی که دیدم جور ستمکاران را بدیدهٔ خود و شنیدم کفتهای باطل ایشانرا بکوش خود و انکار کردم بر ایشان پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر بشهر مرا اواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور کردانیدند و از حرم رسول خدا صلعم مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند عظیم خود از انکه این کفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم بانچه پروردکار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر کردانیده است و برای این حالت خود را با تو اظهار کردم که از حقتعم بطلبی برای من و برای عامهٔ مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعم نصیب کند من و ایشانرا چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و السلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن نامهٔ تو که مرا ترسانیده بودی بان و حذر فرموده بودی در ان از بازکشت من در قیامت و تحریص و ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در انست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع مسلمانان خیرخواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان

بودی و پیوسته امر کننده بودی ایشانرا بنیکیها و نهی کننده بودی ایشانرا از بدیها و هدایت نمیکند بسوی خشنودی خدا مکر ان خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات نمیتوان یافت مکر بمنت و احسان و عفو و امرزش او و پس از حق تعم سوال میکنیم از برای خود و مخصوصان خود و عامه ناس و جمیع این امت امرزش عام و رحمت کشادهٔ او را و بتحقیق که فهمیدم انچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن تو و بغربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان پس بر من بسیار کران و دشوار امد ای برادر انچه بتو رسیده است از مکروهات و اکر میتوانستم این حالت را از تو بمالی دفع کنم هر اینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعم بمال من مکروه را از تو دور کرداند و بخدا سوکند که اکر میتوانستم سوال کنم که مرا با تو شریک در بلیه کردانند و نصف بلیهٔ ترا بر من قرار دهند و قبول این سوال از من مینمودند هر اینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم و لیکن برای جانهای ما نیست مکر انچه خدا خواسته است برای ما ای برادر باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او بدرستی که نزدیک شده است که جانهای ما را دروکنند و نزدیک شده است که میوهٔ زندکانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند بدرکاه خداوند اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردهای ما را پس محتاج شویم بسوی انچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر ازرده مباش بر انچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر انچه بتو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیم ترین ثوابها از جانب او باش ای برادر مرک را برای خود و تو بهتر می یابم از زندکانی دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از پی بعضی می ایند مانند پارهای شب تار برانکیخته اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرکها بر مردم فرو خواهد امد هر که در این فتنها سر بیرون کند یا خود را متلبس بانها کرداند یا اسبی در انها بتازد البته کشته شود و نماند قبیلهٔ از قبایل عرب از شهرنشین و صحرانشین مکر انکه ان فتنها در ایشان تصرفی بکند و دران زمانها هر که ظالم تر باشد عزیزتر باشد و هر که پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد پس خدا پناه دهد مرا و ترا از زمانهٔ که حال اهلش این باشد و بدرستی که ترک نمیکنم دعا را از برای تو در حال ایستادن و نشستن و حال انکه حق تعم در قران امر بدعا کرده و وعدهٔ استجابت فرموده چنانچه فرموده است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از ننک داشتن از طاعت او و حقتعم بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیک و چارهٔ نیکو کرامت فرماید برحمت خود و السلم علیک و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد و کفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکوکردار بودی

پدر و مادر و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حقتعم حاجتی نیست و از دیکری امید نفع ندارم که از رفتن او دلکیر باشم و اکر نه احوال بعد از مرک میبود ارزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و الله که کریهٔ از برای تو نکردم بلکه بر تو کریستم کاشکی میدانستم که چه با تو کفتند و تو چه در جواب کفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب کردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض کردانیده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را کوسفندی چند بود که معاش خود و عیال بانها میکذرانید افتی در میان ایشان بهم رسید و همکی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر کفت که سه روز بر من و بر پدرم کذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و کرسنکی بر ما غلبه کردید پدرم بمن کفت که ای فرزند بیا تا با این صحرای ریکستان رویم شاید کیاهی بدست اوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریکی جمع نمود و سر بران کذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میکردد و بحال احتضار افتاده کریستم و کفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت کفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صم مرا در غزوهٔ تبوک چنین خبر داده ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بکو که ابوذر که از صحابهٔ حضرت رسول صم است وفات یافته دختر کفت که در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم امدند و کفتند ای اباذر چه ازار داری و از چه شکایت داری کفت از کناهان خود کفتند چه چیز خواهش داری کفت رحمت پروردکار خود را میخواهم کفتند ایا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم کفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست دختر کفت که چون نظر وی بر ملک موت افتاد کفت مرحبا بدوستی در هنکامی امده است که نهایت احتیاج باو دارم رستکار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان کردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوکند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرکز کارهٔ مرک نبوده ام دختر کفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند بایشان کفتم که ای کروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته ایشان فرود امدند و بکریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود مروی است که مالک کفت که من او را در حلهٔ کفن کردم که با خود داشتم و قیمت ان حله چهار هزار درهم بود دختر کفت که من چنین بر سر قبر او میبودم و نمازی که او میکرد میکردم و روزهٔ که او میداشت بجای او اوردم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قران در نماز

شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند باو گفتم که ای پدر خداوند تو با تو چکرد گفت ای دختر نزد
پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم کرمها فرمود و مرا گرامی داشت
و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را
نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس
تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجه بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال بن
مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر
بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و ثنای باری
تعالی گفت بار خدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود و بکتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در
راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر شعایر دین راه نداده چیزی چند
دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت و بر انها انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سبب او را حقیر شمردند
و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بار خدایا
انچه از بهشت موعود او را وعده کردهٔ حظ او را از ان موفور گردان و جزای انکس که او را از مدینه که حرم
رسول تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب انست برسان مالک این دعا بگفت و حاضران
امین گفتند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و
دویم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت
بود و قول اول اصح است باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن
اسود کندی است فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی
بجلالت قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابو الاسود
نیز گفته اند و او پسر عمرو بن ثعلبه بن همامه بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او از
قبیلهٔ قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون پدرش با قبیلهٔ کنده هم سوگند شده بود
او را بان قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود او را
زهری میگفتند و باین سبب نیز او را ابن اسود میگفتند که هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را
بزرگ کرده بود و ابن عبد البر گفته است که او بندهٔ اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی
برداشته بود مقداد را باو نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات
حضرت رسول صم حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک
فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته بمدینه
اوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا این جا کلام ابن
اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم ضباعه دختر عبد

المطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که جبرئیل
بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که دختران باکره
بمنزلهٔ میوه اند بر درخت چون میوهٔ درخت رسید دوایی بغیر از چیدن ندارد و اگر نچینی او را فاسد
میگرداند افتاب و متغیر میکند باد و هم چنین چون دختران باکره بالغ شوند دوایی نیست ایشان را بغیر
از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر برامد و برای
مردم خطبه خواند و ایشانرا اعلام کرد بانچه خدا امر کرده بود ایشان را بان پس گفتند که بکی تزویج نمائیم
دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفوهای ایشان گفتند کفوهای ایشان کیستند فرمود که مومنان
کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا انکه تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود پس فرمود که
تزویج نکردم دختر عم خود را بمقداد مگر برای انکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها
و نسبها نکنند و بهر مومنی دختر بدهند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که
روزی عثمان با مقداد گفت که دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه ترا بر میگردانم
باقای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار گفت که بگو عثمان را که برگشتم بسوی اقای اولم
یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند
مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل انچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر
صم بعد از ان حضرت عبد الرحمن گفت ترا با این کارها چکار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست
میدارم ایشان را برای انکه حضرت رسول صم ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که مرا حزنی
رو میدهد بدیدن احوال ایشان که اظهار ان نمیتوانم نمود زیرا که قریش بشرافت ایشان شرف یافتند
بر مردم و همه اجتماع کردند بر انکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت
وای بر تو والله که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت
بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکرد
در میان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران می یافتم هر اینه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در روز
بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که مادرت بعزای تو نشیند ای مقداد این سخن را ترک کن
که مردم از تو نشنوند و فتنهٔ بر پا شود بخدا سوگند که میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان
مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از انکه مقداد از ان مجلس برخاست من بنزد او رفتم و گفتم ای مقداد
من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا رحمت کند ان امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته
نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون امد و بخدمت امیر المومنین عم رفت و گفتهٔ مقداد و گفتهٔ
خود را بخدمت حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت

الف است در قران که حرف دیکر بان نمی چسبد هم چنین مقداد دیکری در کمال باو ملحق نمیکردد و
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صم حرکتی
نکنند مکر مقداد بن اسود بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پارهای اهن بود و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان اگر علم
ترا عرض کنند بر مقداد هر اینه کافر خواهد شد ای مقداد اکر عرض کنند علم ترا بر سلمان هر اینه کافر
خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت
رسول صم مرتد شدند مکر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی کفت که عمار چه شد حضرت فرمود
که اندک میلی کرد و بزودی بر کشت پس فرمود که اکر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبههٔ او را
عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المومنین عم اسم اعظم الهی
هست اگر تکلم نماید بان هر اینه زمین ان منافقان را فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان
مانده است چون در خاطرش کذشت کریبانش را کرفتند و رسنی در کلویش کردند و پیچیدند
تا انکه کندهٔ در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المومنین عم بر او کذشت و با او کفت که ای ابو عبد الله
این کندهٔ کلوی تو از ان چیزیست که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن با ابو بکر پس سلمان بیعت کرد و
اما ابوذر پس حضرت امیر المومنین امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کننده کان از جا
بدر نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را میکفت تا انکه عثمان کرد با او انچه کرد پس بعد از ان بعضی
از صحابه بر کشتند محق و اول کسی که برکشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیر بودند
پس هفت نفر شدند و در ان وقت حق حضرت امیر المومنین را بغیر این هفت نفر نمید انستند

باب شصت و دویم در بیان فضایل امت ان حضرت و بعضی از احوال ایشان است ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که از پروردکار
خود سوال کردم سه خصلت را دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد کفتم پروردکارا امت من از
کرسنکی هلاک نشوند فرمود که بتو دادم کفتم پروردکارا بر ایشان مسلط مکردان کافران را که ایشان
را مستاصل کردانند فرمود که بتو دادم کفتم پروردکارا چنان مکن که ایشان با یکدیکر قتال و نزاع کنند
این را بمن نداد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بسند صحیح
از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را چیزی
که از روی خطا و نادانی کنند یا فراموش کنند یا ایشان را بران اکراه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی
را که طاقت ان نداشته باشند و چیزی را که مضطر شوند بان و حسد بردن که اظهار نکنند و از فال
نیک و بد چیزی که در خاطر ایشان در اید و بان اعتنا نکنند و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر

ایشان در اید اظهار ننمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی بامت من سه چیز داده است که نداده بود مکر به پیغمبران پیش از من
اول انکه حقتعالی هرکاه پیغمبری میفرستاد باو وحی مینمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنک
نیست و این فضیلت را بامت من عطا کرد و فرمود که و ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما
در دین هیچ تنکی قرار نداده دویم انکه چون پیغمبری میفرستاد وحی میکرد او را که چون مکروهی
ترا عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مستجاب کردانم و این را بامت من عطا کرد و فرمود که ادعونی
استجب لکم سیم انکه چون پیغمبری میفرستاد او را کواه بر قوم خود میکردانید و امت مرا کواه بر جمیع خلق
کردانید چنانچه میفرماید که لیکون الرسول علیکم شهیدا و تکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه
بسند معتبر از امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چهار خصلت
بد همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبهای خود دویم طعن کردن در
نسبهای مردم سیم امدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم
نوحه کردن و بدرستی که اکر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود
جامهٔ از مس کداخته و جامهٔ از جرب بر او پوشانند مولف کوید که علما حمل کرده اند این را بر نوحه که
بباطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت کوید یا چیزهای بد بجناب مقدس الهی کوید یا انکه
صدای او را مردان نامحرم شنوند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که سه خصلت است که بر امت خود میترسم بعد از خود اول کمراهی بعد از
دانستن حق دویم فتنهای کمراه کنندهٔ مردم سیم شهوت شکم و فرج و ایضا از انحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صم فرمود که بر شما میترسم که دین را سبک شمارید و حکم در میان مردم برای مال
دنیا بکنید و قطع رحم نمایید و قران را بساز و نغمه بخوانید و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که
افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در امت من
بزمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنک از اسمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه کفتند یا رسول الله
بچه سبب حضرت فرمود با نکه کنیزان و زنان خواننده بکیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت
کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بر مردم زمانی خواهد امد که روهای ایشان روی ادمیان
باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند کرکان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و
کارهای بدی که کنند بنصیحت ترک نکنند اکر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند و اکر با ایشان
سخن کویی ترا تکذیب نمایند و اکر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد
و بدعت در میان ایشان سنت باشد و بردبار را مکار شمارند و مکار را بردبار دانند و مومن در میان
ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان

زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و
خواری باشد و طلب کردن انچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در انوقت حق تعم
ایشان را محروم گرداند از باران اسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد و حقتعم
مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را
کشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در
حدیث دیگر از ان حضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد امد که از علما گریزند چنانچه
گوسفند از گرگ میگریزد پس خدا ایشان را بسه بلیه مبتلا گرداند اول انکه برکت را از مالهای ایشان
بردارد دوم انکه پادشاه جابری را بر ایشان مسلط گرداند سیم انکه از دنیا بی ایمان بدر روند و بسند
دیگر روایت کرده است که ان حضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر بجامهٔ
نیکو و قران را نشناسند مگر باواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود
حقتعم بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانایی و بردباری و رحم نداشته باشد

باب شصت و سیم در بیان وصیت حضرت رسول صم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال ان
حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از حجة الوداع
مراجعت نمود و بر ان حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان
خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود
ایشان را که دست از سنت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت
و اهل بیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از
مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر
بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما
گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این
دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در
حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت
مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد
و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین
برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری
مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب پسر برادر و وصی منست و
قتال خواهد کرد بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران و از این باب سخنان در مجالس متعدده
میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب

داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در ان جا شهید
شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر ان بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی
با حضرت امیر المومنین عم منازعه نکند تا امر خلافت بر ان حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغهٔ بسیار
میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در انجا توقف نماید تا لشکر بر سر او
جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در
اثنای انحال انحضرت را مرضی طاری شد که بان مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون انحالت را
مشاهده نمود دست حضرت امیر المومنین عم را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون
امدند و فرمود که حقتعم مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت
السلم علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را ان حالتی که صبح کرده اید در ان و نجات یافته اید از فتنهایی
که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهایی بسیار مانند پارهای شب
تار پس مدتی ایستاد و طلب امرزش برای اهل بقیع کرد و رو اورد بسوی حضرت امیر المومنین عم
و فرمود که جبرئیل در هر سال قران را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و
چنین گمان دارم که این برای انست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که
حق تعم مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در ان یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار
خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود
مراجعت نمود و مرض ان حضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در امد عصابه بر سر بسته و
بدست راست بر دوش امیر المومنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا انکه
بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را
نزد من وعدهٔ باشد بیاید و وعدهٔ خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند ای گروه
مردم نیست میانهٔ خدا و میانهٔ احدی وسیلهٔ که بسبب ان خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل
بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کنندهٔ که من بی عمل رستگار میگردم و ارزو نکند ارزو
کنندهٔ که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق ان خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعم و اگر من معصیت کنم هر اینه بجهنم میروم خداوندا با
رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود امد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانهٔ ام سلمه برگشت و یک
روز یا دو روز در ان جا ماند پس عایشهٔ ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت امد و التماس
کرد و ان حضرت را بخانه برد و چون بخانهٔ عایشه رفت مرض ان حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز
صبح امد و در ان وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد
پس عایشه گفت که ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند

حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید
که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر
بالشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با ان شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز
کنند و این باعث شبههٔ مردم شود و دست بردوش امیر المومنین و فضل بن العباس انداخته با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در امد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابو بکر
لعین سبقت کرده است و در محراب بجای ان حضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک
خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را
از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و
جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما بالشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله
گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای انکه عهد
خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای انکه نخواستم که خبر بیماری ترا از
دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید بالشکر اسامه
خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب
رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد انحضرت را بسبب انچه مشاهده نمود از اطوار
ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و
نوحه از زنان و فرزندان ان حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی
تا بنویسم از برای شما نامهٔ که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را
بیاورد عمر گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری براو غالب شده است و ما را کتاب خدا
بس است پس اختلاف کردند انها که دران خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند
قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول ص روا باشد پس بار
دیگر پرسیدند که ایا بیاوریم انچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم
مرا احتیاجی بان نیست و لیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید
و ایشان برخاستند مولف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ
اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست
انقدر که اب دیده اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی
که درد رسول خدا ص شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه

نشوید بعد از ان هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس
عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد براو غالب شده است و نزد شما
قران هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل ان خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی
گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از ان گمراه نشوید و بعضی گفتند که
قول قول عمر است چون اوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد ان حضرت انحضرت دلتنگ شد و
فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها ان بود
که مانع شدند میان رسول خدا و میان انکه ان کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که
نمودند و اوازها که بلند کردند ای عزیزا بعد از این حدیث که همهٔ عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را
مجال ان هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بفالی یا علاقی خواهد که
وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم براو طعنها میکنند هرگاه رسول خدا ص خواهد که وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در ان باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی ان حضرت را از رده کند و
نسبت هذیان بان حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال انکه حقتعالی میفرماید که و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید ان حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او
مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که انها که ازار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده
است ایشان را در دنیا و اخرت و کدام ازار از این بدتر میباشد که پیغمبر با ان بزرگواری و شفقت و
مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را
ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که بالشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند
و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامهٔ بنویسم اطاعت نکنند برای انکه مبادا امر خلافت
امیر المومنین ع را واضح تر گرداند و در همهٔ احوال حضرت دانند که غرض ایشان انست که بعد از
انحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را
مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد
انشاء الله تعم و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که ان حضرت فرمود که از
پدرم امام جعفر صادق ع پرسیدم که ایا نه چنین بود که حضرت امیر المومنین ع کاتب وصیت نامهٔ رسول
خدا ص بود که حضرت براو القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکهٔ مقربان ع گواهان بودند حضرت
صادق ع ساعتی ساکت شد و بعد از ان فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات ان حضرت
شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشته تمام کرده مهر کرده اورد با امینان خداوند عالمیان از ملئکهٔ
مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند انها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی
طالب تا انکه نامهٔ اسمان را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را برانکه نامه را باو سپردی و او ضامن

شد که عمل نماید انچه در ان نامه هست پس امر کرد رسول صم که هر که دران خانه بود بیرون کردند بغیر
از علی بن ابی طالب عم و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل کفت یا محمد پروردکار تو
سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامهٔ ان چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر ان عهد کرده بودم
با تو و شرط کرده بودم بر تو و کواه شده بودم بان بر تو و کواه کرفته بودم بر تو ملئکهٔ خود را با انکه من کافیم
از برای کواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش
از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردکار من سالم است از همه نقصها و از اوست همهٔ
سلامتیها و بسوی او برمیکردد همهٔ تحیتها راست لفته است پروردکار من و وفا بوعدهٔ خود نموده است
بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بان حضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المومنین نماید چون حضرت
رسول بان حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه
رسید چون تمام کرد حضرت رسول صم فرمود که این عهد پروردکار منست بسوی من و شرطیست که
بر من کرفته است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم ان را و انچه شرط خیر خواهی امت بود بعمل
اوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المومنین عم فرمود که کواهی میدهم از برای تو پدر
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در انچه
کفتی و کواهی میدهد از برای تو کوش من و چشم من و کوشت و خون من پس جبرئیل کفت که من نیز از
برای شما هر دو بر انچه کفتید از جملهٔ کواهانم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی کرفتی وصیت مرا و
دانستی ان را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در ان نامه نوشته
است حضرت امیر المومنین عم فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و بر خداست
که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی من میخواهم که
بر تو کواه بکیرم که چون در روز قیامت بنزد من ایی برای من کواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیر المومنین فرمود که بلی کواه بکیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملئکهٔ مقربان که
با ایشان امده اند حاضرانـد و میان من و تو کواهند حضرت امیر فرمود که کواه شوند بر من و من نیز ایشان
را کواه میکیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را کواه کرفت و از جملهٔ اموری که
بر ان حضرت شرط کرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان ان بود که لفت یا علی وفا میکنی بانچه در
این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول
دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و انکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و
غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر کفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المومنین
عم فرمود که سوکند یاد میکنم بحق ان خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را افریده است که شنیدم
از جبرئیل که میکفت یا رسول خدا صم که یا محمد اعلام کن او را که هتك حرمت او خواهند کرد و حرمت

او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المومنین
عم فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و برو در افتادم و کفتم بلی قبول
کردم و راضی شدم هر چند هتك حرمت من بکنند و سنتها را معطل کردانند و کتاب الهی را پاره
کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنکین کنند و در همهٔ احوال صبر خواهم کرد و امید
اجر از پروردکار خود خواهم داشت تا انکه مظلوم بنزد تو ایم پس حضرت رسول صم فاطمه و حسن و
حسین را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل انچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب کفتند مثل
انچه حضرت امیر جواب کفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که اتش بان طلا
نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المومنین عم سپردند چون حضرت امام موسی عم سخن را باینجا رسانید
راوی پرسید که در ان وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا صم
راوی پرسید که ایا در ان وصیت نوشته بود که ان منافقان غصب خلافت امیر المومنین خواهند کرد
حضرت فرمود که بلی والله جمیع انچه کردند در ان نامه نوشته بود مکر نشنیدهٔ قول حق تع را که انا نحن نحیی
الموتی و نکتب ما قدموا و اثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکردانیم مردکانرا و
مینویسیم انچه پیش فرستاده اند و انچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا
کرده ایم و امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المومنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر
المومنین و فاطمه فرمود که ایا فهمیدید انچه بشما کفتم و قبول کردید که بانها عمل نمایید کفتند بلی قبول
کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر انچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم اورد و ایضا کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات
حضرت رسول صم را اورد در وقتی که انحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در
میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحهٔ خود را بپوشند چون مردم
جمع شدند حضرت بر منبر برامد و خبر فوت خود را بایشان کفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می اورم که
بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشانرا بزرك شمارد و
بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشانرا تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان کردد
و فقیر نکرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان
بر ضعیفان مسلط شوند و ایشانرا در سرحدهای کافران بسیار حبس ننمایند که باعث قطع نسل امت من
کردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا اوردم پس همه کواه باشید حضرت صادق
عم فرمود که این اخر سخنی بود که انحضرت بر منبر خود کفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید
و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنکام وفات رسول خدا شد و بیماری

انحضرت سنکین شد حضرت امیر المومنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب انحضرت از
مهاجران و انصار و سر مبارك خود را در دامن امیر المومنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت
ایستاده بود و بطرف ردای خود مکس را از روی انحضرت دور میکرد پس انحضرت چشم گشود و
فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بکیر میراث مرا و ادا
کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل اور و ذمت مرا بری کردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیال
بارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و
بخششهای تو اینرا از من بکردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این
سخن را برا و اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی
دهم که قبول کند انرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار ان باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب نکوید
پس با حضرت امیر المومنین ع خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بکیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی
را با تو در ان نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل اور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی
خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المومنین ع
فرمود که چون نظر کردم و سر مبارك حضرت رسول ص را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد
بی تاب شدم و اب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب
انحضرت گفت پس بار دیگر ان سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود بانهایت دشواری
بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان
انحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسباندم پس گفت یا علی تو بی برادر من در دنیا و
اخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که انرا ذو
الجبین میکویند و زره مرا که انرا ذات الفضول میکویند و رایت مرا که انرا عقاب میکویند و شمشیر مرا
ذو الفقار و عمامهٔ مرا که سحاب میکویند و عمامهٔ دیکر را که انرا طحمیه میکویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و
عصای کوچك مرا و چوب دست مرا که انرا ممشوق میکویند عباس گفت که ان ابرقه را من پیشتر ندیده
بودم و چون انرا حاضر کردند نور ان نزدیك بود که دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل
این جامه را برای من اورد و گفت یا محمد اینرا در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر
ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیکری پینه نداشت و پیراهنی را که در
شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب
خود مینشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیکری دلدل و دو ناقهٔ مرا یکی
غضبا و دیکری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیکری خیردم و جناح ان بود که در در مسجد حضرت

رسول ص باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و خیردم ان بود که در
روز احد حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای خیردم و دراز گوش
خود را طلبید که انرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای
علی بنشین و پشت مرا نکاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که
حاضراند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانایی
رفتار نداشت پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانهٔ خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت
ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون اورد و در دست
من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با ان ضعف که سر خود را نمیتوانست نکاه
داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه
مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفهٔ من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا
میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی
با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیکری
رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را
بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس
عباس غضبناك برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناك یافت
فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناك باشم و
غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان
چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشانرا بر سینهٔ خود چسبانید و ان دو گل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت امیر المومنین
ع فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه انحضرت شوند نزدیك رفتم که ایشانرا دور کنم
حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشانرا که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشهٔ خود را از
ملاقات من بگیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیهای بزرك و مصیبتهای
عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم بایشان برساند
خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایستهٔ مومنان یعنی علی بن ابی طالب ع پس شیخ مفید روایت کرده
است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل
بیت مخصوص انحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم
قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از
ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف

خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همهٔ اهل بیت کریان شدند و از حیات انحضرت نا امید
کردیدند و در ان مرض حضرت امیر المومنین ع شب و روز در خدمت انحضرت بود و از انحضرت
مفارقت نمینمود مکر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی
و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المومنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض اخر انحضرت حضرت امیر المومنین
ع برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا
و برادر مرا عایشه بنزد ابو بکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشانرا طلبیدند چون ایشان حاضر
شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامهٔ پوشانید و بروایت دیکر رو از ایشان
کردانید چون ایشان برکشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من
و برادر مرا باز ان دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان
کردانید بار و از ایشان پوشانید ایشان کفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه
حضرت امیر المومنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک
را بر کوش او کذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیکر میریخت و
زمان بسیار با انحضرت راز کفت و مردم در پشت خانهٔ انحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر نزد در
بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون امد ان دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز
دراز بود که پیغمبر با تو میکفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشود و بروایت دیکر حضرت خضر ع در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صم حضرت امیر را کرفت و
پرسید که ایا پیغمبر خدا با تو رازی کفت کفت بلی هزار نوع از علم بمن اموخت که از هر نوعی هزار نوع
دیکر مفتوح میکردید حضرت خضر پرسید که ایا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که
چیست ان کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار
ایتین فمحونا ایة اللیل و جعلنا ایة النهار مبصرة خضر کفت که درست یاد کرفتهٔ یا علی و در روایات عایشه
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر کرفت
او را و با او راز میکفت تا انکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی
بدن امیر المومنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که چون
هنکام وفات حضرت رسول صم شد مرا طلبید و کفت یا علی تو یی وصی من و خلیفهٔ من بر اهل من و
امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا است و
دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که
انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار

باب از علم بر روی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میکردید و بروایت دیکر فرمود که هزار باب
از حلال و حرام و از انچه بوده و انچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من
مفتوح کردید تا انکه دانستم مرکهای مردم را و بلاهای ایشانرا و حکمهای حقی که در میان مردم باید
کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم در
مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبهٔ خواند برای مردم و
در ان خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و اخرت را بیاد ایشان اورد پس برای تنبیه مردم
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا اور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم
خطبهٔ حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن ان حضرت مسرور کردیدند و زنان انحضرت شاد
شدند که انحضرت شفا یافته است و کیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند
پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود انکه حضرت
رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المومنین ع نمود حضرت فرمود که ان پیش از این روز بود
و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب ع و عباس و
فضل بن عباس بر حضرت رسول صم داخل شدند در مرضی که در ان از دنیا مفارقت نمود و کفتند
یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میکریند حضرت فرمود که چرا
میکریند کفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دست مرا بکیرید
پس بیرون امد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابهٔ بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
حق تعم ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکر خبر مرک خود را
بشما دادم و خبر مرک شما را بشما کفتم اکر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا مانده هر اینه من همیشه
در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردکار خود و در میان شما چیزی میکذارم که اکر
بان متمسک شوید هرکز کمراه نمیشوید و ان کتاب خدا است که در میان شماست و در هر صبح و شام
تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیکر و دشمنی مکنید با هم و برادران
باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میکذارم و
شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشانرا و سعیهای
ایشانرا نزد خدا و نزد رسول و نزد مومنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای
خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی
امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این
اخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا انکه حق تعم را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنکام وفات حضرت رسول صم شد جبرئیل بخدمت انحضرت

امد و کفت یا رسول الله ایا میخواهی که بدنیا بر کردی حضرت فرمود که میخواهم و انچه بر من بود از تبلیغ
رسالات الهی بعمل اورده ام باز جبرئیل کفت که ایا میخواهی که بدنیا بر کردی فرمود که نه بلکه رفیق
اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود
ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای
پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در اتش است و هر که چنین دعوایی
کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در اتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید
حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و اخرت
سالم کردید پس این ایه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از
ابو سعید خدری روایت کرده است که اخر خطبهٔ که حضرت رسول خدا صم برای ما خواند خطبهٔ بود که
در مرض اخر خود خواند و از خانه بیرون امد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه ازاد کردهٔ
خود پس بر منبر نشست و کفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میکذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد
پس مردی برخاست و کفت یا رسول الله این دو چیز که کفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ
مبارکش سرخ شد و فرمود که من نکفتم ان را مکر انکه میخواستم تفسیر ان بکنم و لیکن از ضعف بیماری
نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از انها قرانست که ریسمانیست او تخته از اسمان بزمین یکطرفش بدست
خداست و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوکند که این سخن را بشما
میکویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید از
ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوکند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بندهٔ مکر انکه
حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا انکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد
ایشان را بندهٔ مکر انکه حقتعالی رحمت خود را از او محجوب میکرداند در روز قیامت راوی کفت که من
این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عم عرض کردم و حضرت تصدیق ان فرمود و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان کفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در ان مرض
بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال ان حضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون
ایم فرمود که بنشین ای سلمان که کواه شوی بر امری که ان بهترین امور است چون نشستم ناکاه دیدم
که مردی چند از اهل بیت ان حضرت و مردی چند از اصحاب ان حضرت بخانه در امدند و حضرت
فاطمه عم نیز داخل شد و چون ضعف ان حضرت را مشاهده کرد کریه در کلویش کره شد و اب
دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا کریه
میکنی خدا دیدهٔ ترا روشن کرداند و هرکز دیدهٔ ترا نکریاند حضرت فاطمه فرمود که چکونه نکریم و ترا
باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول صم فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند

پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی بشارت دهم ترا ای
فاطمه کفت بلی ای پدر بزرکوار فرمود که مکر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را
بمرتبهٔ پیغمبری رسانید و بر کافهٔ خلق مبعوث کردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که
ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردکار وزیر و وصی خود کردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان
از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است
و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه کران تر است پس حضرت
فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ایا شاد کردم ترا ای فاطمه کفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی
زیاده بکویم در فضیلت شوهر و پسرعم تو کفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی
اول کسی است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر
تو ایمان اورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر
منست و برکزیدهٔ منست و پدر فرزندان منست بدرستی که حقتعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده
است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان
که پدر تو در این زودی بحقتعالی ملحق میکردد فاطمه کفت ای پدر اول مرا شاد کردی و اخر غمکین
کردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه ان امیخته است و صافی
دنیا بکدورتش مخلوط است ایا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر کفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که حقتعالی خلایق را افرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که
ایشان اصحاب الیمین اند و ان هر دو قسمت را قبیلها کردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد
چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلها را خانه
ابادها کردانید و مرا و علی را در بهترین خانه ابادها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی
و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان ادمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین
زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حقتعالی ببرکت او
زمین را پر میکرداند از عدالت بعد از انکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض اخر خود با حضرت فاطمه عم کفت پدر
و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین عم را کفت که برو
بنزد پدر خود و بکو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میکوید
که زهی الم و اندوه برای شدت الم و از تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیکر شدتی بر پدر
تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر کریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید

و و او بلانی باید گفت و لیکن بگو انچه پدر تو دز وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و
دل بدرد می اید و نمیکوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تواندوه ناکیم و
اگر ابراهیم زنده میماندی بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیك من بیا چون نزدیك رفت
فرمود که گوش خود را نزدیك دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من
شنیدهٔ انچه حقتعم در قران فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة یعنی
بدرستی که انان که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت
بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همهٔ امتها بدو زانو درافتاده باشند و اعمال ایشان
را بر حقتعم عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در
حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیدهٔ انکه حقتعم در قران فرموده است که ان الذین کفروا من اهل
الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئك هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز
قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و باشقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب
سلیم بن قیس از حضرت امیر المومنین عم منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد
باقر عم مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صم
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه عم گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و
گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب
بشارت المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا بان مفارقت
نمود حضرت فاطمه حسن و حسین عم را برداشت و بخدمت حضرت امد و چون حضرت را باان حال مشاهده
نمود بی تاب شد و برروی ان حضرت افتاد و سینهٔ خود را بر سینهٔ ان حضرت چسبانید و بسیار گریست
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و اب از
دیدهای مبارك حضرت رسول جاری شد سه نوبت و گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من
ایشان را میسپارم بهر مومنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول صم بریاض
جنت نزدیك شد حضرت امیر المومنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان
رسیده است و چون جان من بیرون اید انرا بدست خود بگیر و برروی خود بکش پس روی مرا
بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری
و در جمیع این امور از حقتعم یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارك ان سرور را در دامن خود گذاشت

حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی مثال انحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و
شعری خواند که مضمونش اینست سفید رویی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس
یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صم صدای فاطمه را شنید دیدهٔ خود را گشود و باواز
ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیك
خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس ان حضرت مفارقت کرد حضرت
امیر دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و برروی خود کشید و دیدهای حق
بینش را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید پس از حضرت فاطمه عم پرسیدند که ان چه راز بود
که چون حضرت رسول صم در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین
یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد
شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و
حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و ان حضرت بسیار نخواهد بود

باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیا
محمد مصطفی صم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بران حضرت و وقایعی که مقارن ان و
بعد از ان بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که ارتحال سید انبیا بعالم
بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که ان روز بیست و هشتم ماه صفر
بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین
قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علماء عامه اول ماه ربیع و بعضی دوم و بعضی
هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در انوقت از سن شریف ان
حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم
روایت کرده است که ان حضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف ان حضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از ان سیزده سال دیگر
در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از
هجرت در مدینه ماند و وفات ان حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مولف
گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در
کشف الغمه اورده است که عمر شریف ان حضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و
چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم
او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر ان حضرت وفات یافت هنوز ان

حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشتماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمدهٔ از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صم از دنیا رحلت نمود و براین مضمون از ائمهٔ طاهرین ع احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد یاد آور مصیبت رسول خدا را صم که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول خدا صم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه ع و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا صم در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از او من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه دردمن سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت

رسول صم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستی که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین ع را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المومنین ع فرمود که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المومنین ع همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین ع را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المومنین ع گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چارهٔ نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صم جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سوال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل

میکویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملك پس جبرئیل پیش از ایشان امد و از جانب حق تعم
همان پیغام سابق را اورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملك موت رخصت طلبید که داخل شود
در خانهٔ انحضرت پس جبرئیل کفت ای احمد این ملك موتست و رخصت میطلبید که بخانهٔ تو در اید
و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد
از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملك موت
داخل شد بنزدیك امد و بقدم ادب در خدمت انحضرت ایستاد و کفت ای احمد بدرستی که حق تعم
مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بان امر میفرمایی اکر فرمایی
که جان ترا قبض کنم میکنم و اکر فرمایی که بر کردم بر میکردم پس حضرت رسول فرمود که اکر ترا امر کنم که
بر کردی و مرا بکذاری خواهی کرد ای ملك موت کفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در
هر چه بفرمایی پس جبرئیل کفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو کردیده است پس
حضرت رسول صم فرمود که ای ملك موت مشغول شو بانچه مامور بان کردیدهٔ پس جبرئیل کفت که این
اخر امدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیکر مرا بدنیا حاجتی نیست پس
چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی امد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای
او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس کفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرك است و نیست جز انکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز
قیامت پس هر که دور کردانیده شود از اتش جهنم و داخل کردانند او را در بهشت پس رستکار
کردیده است و نیست زندکانی دنیا مکر متاع فریب پس کفت که بدرستی که رحمت الهی صبر
فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاك شود و ثواب او تدارك مینماید انچه را
فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستی که مصیبت یافته کسیست که از ثواب
خدا محروم کردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که این حضرت خضر عم
بود که بتعزیت ما امده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صم
بر بستر بیماری خوابید و اصحاب انحضرت بر کرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردکار خود واصل کردی کی از
میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملئکه او را بر شستن ان عضو اعانت میکنند کفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد
پس رو بحضرت امیر المومنین عم اورد و کفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من

مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار کران مکردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بکذارید پس اول کسی که بر من
نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد
بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملئکه که نمیداند عدد ایشانرا بغیر از
خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس انها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان
ساکنان هر اسمانی بعد از اسمان دیکر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبهٔ
قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و ازار نرسانند مرا بصدای نوحه
کنندهٔ و نه ناله کنندهٔ پس کفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع
شدند حضرت بیرون امد و عمامهٔ مبارك را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا انکه بر منبر
بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای کروه اصحاب من چکونه پیغمبری بودم برای شما ایا
خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما ایا دندان پیش مرا نشکستید ایا جبین مرا خاك الود نکردید ایا
خون بر روی من جاری نکردید تا انکه ریش من رنکین شد ایا متحمل شدت و تعب نشدم از نادانان
قوم خود ایا سنك کرسنکی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه کفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که
صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعم حکم کرده است و سوکند یاد نموده است که
از او نکذرد ظلم ستمکاری پس سوکند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمهٔ بوده باشد
البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبا در حضور کروه
ملئکه و انبیا پس مردی از اخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس میکفتند و کفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول خدا صم در هنکامی که از جانب طایف می امدی باستقبال تو امدم و تو بر
ناقهٔ غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی
ان را که بر راحلهٔ خود بزنی بر شکم من امد ندانستم که بعمد اکردی یا بخطا حضرت فرمود معاذ الله
که بعمد کرده باشم پس کفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه عم و همان عصا را بیاور چون بلال از
مسجد بیرون امد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای کروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس
خود را پیش از روز قیامت اینك محمد خود را در معرض قصاص در اورده است پیش از روز جزا
و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید در را کوبید و کفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را
میطلبید فاطمه کفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه ان را میخواهد بلال کفت
ای فاطمه مکر نمیدانی که پدرت بر منبر بر امده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون
فاطمه علیها السلم سخن وداع شنید فریاد براورد و کفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من

برای اندوه توای پدر بزرکوار بعد از تو فقیران و بیچارکان و غریبان و درماندکان بکی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را اکرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که به کجا رفت ان مرد پیر او کفت من حاضرم یا رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من ان مرد کفت شکم خود را بکشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را کشود کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو کذارم چون رخصت یافت شکم مکرم ان حضرت را ببوسید و کفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا اصم از اتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده ایا قصاص میکنی یا عفو مینمائی کفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت کفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر امد و داخل خانهٔ ام سلمه شد و میکفت که پروردکارا تو بسلامت دار امت محمد را از اتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را اسان کردان پس ام سلمه کفت یا رسول الله چرا ترا غمکین می یابم و رنک مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرک مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرکز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از ان سرور شنید خروش بر اورد و کفت واحزناه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک ان نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما این را کفت و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه در امد و پدر خود سید انبیا را بر انحال مشاهده نمود خروش بر اورد و کفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرکوار ترا چنان می بینم که عزم سفر اخرت داری و لشکرهای مرک از هر سو ترا فرو کرفته اند ایا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیکوئی و اتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را کشود و کفت ای دختر کرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت ثمر را از سید بشر شنید اه حسرت از دل پر درد بر کشید و کفت ای پدر بزرکوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در انجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه کفت که اکر انجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در انجا کناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه کفت که اکر انجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنکامی که امت من از صراط کذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملئکهٔ حقتعم در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرکاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردکارا امت محمد را بسلامت از صراط بکذران و حساب را بر ایشان اسان کردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست حضرت فرمود

که در قصریست که در ان چهار قصر بسوی بهشت کشوده میشود پس ان حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس کردید و چون بلال ندای نماز در داد و کفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز امد و برخاست و بمسجد در امد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب عم و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه در امد سر خود را در دامان ان بهترین زنان عالمیان کذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم جد بزرکوار خود را بر ان حالت مشاهده نمودند بیتاب کردیدند و اب حسرت از دیدهٔ غمدیده باریدند و خروش بر اوردند و میکفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المومنین کفت یا رسول الله فرزندان کرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را بنزدیک خود طلبید و دست در کردن ایشان اورد و ان دو جکر کوشهٔ خود را بسینهٔ خود چسبانید و چون حضرت امام حسن عم بیشتر میکریست حضرت فرمود که یا حسن کریه را کم کن که کریهٔ تو بر من دشوار است و موجب ازار دل فکار است پس در این حال ملک موت نازل شد و کفت السلم علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلم ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتیست ملک موت کفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من انست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من اید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون امد و میکفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت کفت نه ای جبرئیل ان حضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل کفت که ای ملک موت مکر نمی بینی که درهای اسمانها را کشوده اند برای روح محمد مکر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول صم امد و کفت السلم علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلم یا جبرئیل ایا در چنین حالی مارا تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرک در پیش است و هر نفسی چشندهٔ مرک است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل بنزدیک انحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او کفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حقتعم را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست ان حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر ان سرور کردید پس ابن عباس کفت که ان حضرت در ان روز مکرر میکفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میکردانید پس بحضرت فاطمه کفتند که ما کمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المومنین عم را حاضر کردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور شید او ضیا افتاد شاد و خندان کردید و مکرر کفت ای علی نزدیک من بیا تا انکه دست او را کرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در امدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال ان برگزیدهٔ ذو الجلال افتاد و ان حضرت را بر انحال مشاهده کردند فریاد و اجداه و وا محمداه براوردند و فغان کنان خود را بر سینهٔ انحضرت افکندند حضرت امیر خاست که ایشانرا دور کند در این حالت حضرت رسول خدا صم بهوش باز امد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المومنین عم فراز کرد و انحضرت را کشید تا انکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش باهوش او میخواند تا انکه مرغ روح مقدسش بسوی اشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المومنین عم از زیر لحاف ان سید پیغمبران بیرون امد و گفت حق تعم مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ ادمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مومنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر کبیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول خدا صم با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول صم بر من وارد شد ان بود که مرا بخصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر اورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت انحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از ان حضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب انچه مرا بان مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمایی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات ان حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر انها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل انها میداشتند پس مردم را در ان مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبهٔ بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل ان مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشانرا برده بود و عقل ایشان را بر ایشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان ان حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم

بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میگردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه روی نمود خود را بر شکیبایی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امر ضروریه که از جانب انحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی تابانه و نه اه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت بدرد اورنده تا انکه ادا کردم در این امور انچه از حق تعم بر من لازم گردیده بود و ان دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبایی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم و امده ام که از حضرت رسول صم سوالی بکنم ایا دستوری میدهی که در خانه درایم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا درایدا ایا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت صم بهوش باز امد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و در هم شکنندهٔ لذتهاست این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید او را که درایدپس حضرت فاطمه گفت بخانه درا خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المومنین را بصبر کردن از انچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بانکه قران را جمع کند و قرضهای انحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بردور قبر انحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت ان حضرت درآید حضرت امیر المومنین عم بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت میخواهم ان حضرت را ملاقات نمایم امیر المومنین گفت که در اینوقت ملازمت ان حضرت میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته می باید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول امد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین ان حضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی بنزد تو امده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که

مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود اید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله اخرت
بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در اخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت انقدر بتو خواهد
داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت
که بانچه مامور شدهٔ از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار
خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در ان روا نیست
پس جبرئیل گفت که این اخر امدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی
روایت کرده است که ابو بکر بخدمت رسول خدا امد در وقتی که مرض انحضرت سنگین شده بود و
گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت باز
گشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنت الماوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعهای
شراب قرب حقتعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر
است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در
جامهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخاست و در و
دیوار بلرزه درامد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا
بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز
میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل
میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود
می ایند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در اید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید
و مرا ازار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از ادمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت
من باشند بعد از ان زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل
قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید
دید پس فرمود که برخیزید و انچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المومنین روایت کرده است
که در بیماری اخر رسول خدا صم جبرئیل هر روز و هر شب بران حضرت نازل میشد و میگفت
السلام علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را او حال
ترا بهتر از تو میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت
داده است و خواست که عیادت بیمار ان سنتی گردد در امت تو اگر ان حضرت را وجعی بود در جواب
میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی تر نیست نزد حقتعالی از تو و
برای ان ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا
در اخرت بلندتر گرداند و اگر ان حضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را

حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد حامدان را میپسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میگرداند پس حضرت
امیر المومنین عم فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و اثار امدن او بر ما ظاهر میگردید همه از ان خانه
بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبهٔ اخر جبرئیل بان حضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا و از حال تو سوال مینماید با انکه از او بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر اخرت می بینم و
اثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد که بسبب این
حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از انچه هست با انکه درجهٔ هیچ کس بدرجهٔ تو نمیرسد پس
حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانهٔ من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم
تا تو بنزد من ائی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از
هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد
پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که
نزدیک من بیا ای دختر پس ان حضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت
فاطمه سر برداشت اب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و
در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان انحضرت از ان
حال تعجب کردند و چون از ان حضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بان
سبب گریان شدم و در مرتبهٔ دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال
کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من اید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین عم
را طلبید و ایشان را بوسید و اب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که چون حضرت رسول صم از دنیا مفارقت نمود پردهٔ در پیش ان حضرت اویختند و حضرت امیر
المومنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و
چون بادی وزید ان پرده بر روی مبارک ان حضرت میخورد و صحابه بر در خانهٔ ان حضرت و در مسجد
پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت
بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای
او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر
المومنین این صدا را شنید و دانست که صدای شیطانست از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی
اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که ان حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم
و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد
بغیر ان صدا اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را

از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون رسول خدا صلعم از دار فانی بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمومنین عم متوجه غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را امداد مینمود چون از غسل آن حضرت فارغ گردید و آن حضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن حضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیوة و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هر اینه آب های سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر اینه درد مصیبت ترا اهر کرد و انمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تواند کیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادر ما فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمومنین حضرت رسول صم را غسل داد حقتعم با او راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملئکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل میشدند پس حقتعم دیده امیرالمومنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آن حضرت مینمودند در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف انحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملئکه قبر آن حضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیرالمومنین انحضرت را بقبر برد ایشان با انجناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول صم با ملائکه به سخن آمد و حقتعم گوش امیرالمومنین عم را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول خدا صم ملئکه را اسفارش امیرالمومنین عم میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملئکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد تو خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمومنین عم بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملئکه و روح باز بر حسن و حسین عم نازل شدند و ایشان ملئکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صم واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صم را که مدد میکرد ملئکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمومنین عم و چون حضرت امام حسن عم بسرای باقی ارتحال نمود امام حسین عم جبرئیل و ملئکه و

روح و رسول خدا صم و امیرالمومنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون جناب امام حسین شهید شد جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملئکه و روح و حضرت رسول خدا و حضرت امیرالمومنین عم و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری انحضرت نمودند و چون علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملئکه و روح را در معاونت انجناب و چون حضرت امام محمد باقر عم بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمومنین و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملئکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه عم مولف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از انجناب بزمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد و الله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی در برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحاری بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صم را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر انحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمومنین دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آن قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن حضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آن حضرت می ایستادند و حضرت امیرالمومنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان آن آیه را میخواندند و صلوات بر انجناب میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر انجناب صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر انحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر انجناب چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملئکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیرالمومنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حالت صحت خود

میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از ان
حضرت روایت کرده است که چون امیرالموءمنین علیه السلم حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی
انجناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور انجناب می ایستادند
و صلوات بر انجناب میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل
می شدند چون همه از صلوات بر انجناب فارغ شدند حضرت امیرالموءمنین داخل قبر انجناب شد و
فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون انجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این
حال مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند
میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهرهٔ
بدهید پس حضرت امیرالموءمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی
پرسید که جنازهٔ انجناب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از ان جا
داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون
حضرت امیرالموءمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و
فاطمه و حسن و حسین ع را و خود پیش ایستاد و ما در عقب انجناب صف بستیم و بر ان جناب نماز کردیم
و عایشه ملعونه در ان حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب انکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود
پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر انجناب صلواة میفرستادند و
بیرون میرفتند تا انکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر انجناب همان بود که در اول واقع
شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
ص شد علی بن ابی طالب ع را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث
منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای
دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین
گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد
از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی
خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین
زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر
تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد اورد که همه مطهر و معصوم
باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه
غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل
تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس اب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور

است که چون امیرالموءمنین از غسل حضرت رسول ص فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید انچه در دور
چشم رسول ص خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال
حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیرالموءمنین
با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده
است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون
امد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود
و جان او در میان کف من جاری شد و انرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل ان حضرت شدم
و ملئکه یاوران من بودند پس ان خانه و اطراف ان خانه از صدای ملئکه پر شده بود گروهی بالا
میرفتند و گروهی بزیر می امدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر انحضرت صلوات میفرستادند
تا انکه جسد مطهر انحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بان حضرت
در حیوة او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحهٔ
انصاری لحد رسول خدا را صاف کرد موءلف گوید که میتواند بود بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده
باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملئکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران ازاد کردهٔ رسول خدا در قبر انحضرت قطیفهٔ انداخت
و بسند صحیح دیگر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت امیرالموءمنین در قبر ان حضرت خشت
چید و بسند معتبر دیگر از ان حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگ ریزهای
سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیرالموءمنین
ع را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و اب
بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف انحضرت را یک
شبر از زمین بلند کردند موءلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که در اول چهار
انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول
بر تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت
نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارک انحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از ان چون طعام میخوردم یا
وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که در شبی که حضرت رسول ص بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت ان حضرت دراز
ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زیر اسمانند یا بر روی زمین اند زیرا که
حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود
و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقتعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر

جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلم علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکهٔ و
تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که
بدرستی که حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک
گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب
خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است
شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و
زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق
و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمهها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت
شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حقتعالی
مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما
هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت
امور بسوی خدا است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را
سپرد بدوستان مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم
داند و حرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای راستگویی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید
امانت سپرده شدهٔ خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول
صم از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای
جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند
یا اظهار فراموشی نماید پس با خدا است حساب او و خدا بر آورندهٔ حاجتهای شما است و شما را بخدا
میسپارم والسلم علیکم راوی پرسید از آن حضرت که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از
جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت بشهادت از دنیا رفت
چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را
در دست بزغالهٔ چون حضرت لقمهٔ تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده
اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمهٔ که در خیبر
تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر
فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول

فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن
حضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است
که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر
محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران
و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آن حضرت را بر آن حال
گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده
و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و حضرت امیر
المومنین عم بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آن حضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت
خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد بر آورد که
وا سوء صباحاه یعنی روز بدی است که روز تست چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت
گفت که روز تو بدترین روزها است پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر
المومنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آن حضرت در مانده اند پس
رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صم چنین
توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان
مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت
امیر المومنین عم آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را
میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند
غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن
الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و
تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عم نوشتند که آیا امیر المومنین عم غسل کرد در وقتی که حضرت
رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن امیر المومنین
غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که امیر المومنین حجتها بر آن منافقان
اتمام نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صم را غسل داده باشد
با ملائکهٔ مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را

میکردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد انحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که ایا بغیر از من کسی در میان شما هست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمهٔ زهرا بر انحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت بی انکه او را به بینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشتهٔ و تدارک نماینده است از هر فوت شدهٔ پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین میمیرند و از اهل اسمان کسی باقی نمیماند و السلم علیکم و رحمة الله و برکاته و دران وقت نبود در ان خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صم در میان ما خوابیده بود و جامهٔ بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که ان را سه قسمت بکن و ثلث ان مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که ایا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که ایا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمهٔ کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات ان حضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حقتعالی کسی شدت ان را نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی انحضرت فرستاد که نزد ان حضرت سخن گوید و شدت اندوه ان جناب را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می امد و دلداری انجناب مینمود و خبر میداد انجناب را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقتعالی و درجات و منازل انجناب و انچه بعد از انجناب بر ذریت مطهر انجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و انچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المومنین گفت که کسی نزد من می اید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه که او نزد تو اید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می امد جناب فاطمه حضرت امیر المومنین را خبر میکرد و انچه جبرئیل میگفت امیر المومنین عم مینوشت تا انکه کتابی جمع شد و انست مصحف فاطمه و ان مشتملست بر جمیع احوال اینده تا روز قیامت و ان کتاب الکنون نزد قایم عم است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها

و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

باب شصت و پنجم

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن انحضرت واقع شد و انچه نزد ضریح مقدس انحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس ان حضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضهٔ انجناب را بسازند از نزد سر ان جناب و نزدیک پای ان جناب مشکی ظاهر شد که بان خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صم از موضعی که نزدیک قبر شریف ان جناب بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می امدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق عم سوال کند که ایا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس انحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر اورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر ان جناب مشرف شود و ایمن نیستم که به بیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب ان یا انکه به بیند که انجناب ایستاده است و نماز میکند یا انکه به بیند که با بعضی از زنان طاهرهٔ خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه اراده حج کرد نجاری را با چوبها و التها فرستاد و نامهٔ بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز و چون ارادهٔ کندن منبر ان حضرت کردند افتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و ان قصه را بمعویه نوشتند ان ملعون در جواب ایشان نوشت که انچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفتهٔ ان ملعون منبر ان جناب را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما اصحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال اتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما را بمن عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب امرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا انکه روح و گوشت و استخوان او بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از انحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر لعین از حضرت امیر المومنین عم غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که ایا رسول خدا صم

ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کردهٔ حضرت رسول صلعم بابو بکر گفت که من ترا امر کردم امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول خدا با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین را گرفتند برای بیعت ابو بکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و بصدائی که همه شناختند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفهٔ پس ترا مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که یا عمر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید رسول خدا را گفتند ما چگونه آزرده میکنیم آنحضرت را حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمهٔ از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون گردیده است و در روایات معتبرهٔ دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد علم تازهٔ بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و آن را بر آنحضرت عرض مینمایند پس آنحضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین می آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من دیشب حضرت رسول را

در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم مؤلف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی از اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که مجملا باین اخبار ایمان بیاورند و علمش را بایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمهٔ الحاد و تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانیست خصوصا کسانیکه قدرت بر حل آنها نداشته باشند و باینجا ختم کردم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه ننمایند و این غریق لجهٔ عصیان را از استدعای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حق این بی بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشغال و اختلال احوال و کثرت ملامت کنندگان و قلت حق شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالهای بسیار بسبب قلت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که بلغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم تا بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند و از حقتعالی مزد میطلبم و از ملامت

حق ناشناسان پروا ندارم و هو حسبی و نعم الوکیل و کان ذلک فی الخامس و العشرین

من شهر ذی حجة الحرام من شهور سنة سبع و ثمانین بعد الالف من الهجرة النبویه

والحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی محمد سید المرسلین و اهل بیته

المعصومین الطیبین الطاهرین مطبوع شد کتاب جلد دویم حیوة

القلوب در ماه ذی حجه الحرام در سال هزار و

دویست و چهل و یک هجری

۱۲۴۱